



تاریخ
پیامبر اسلام
(ص)

جُودَةُ الْقُلُوبِ ٤

تاریخ
پیامبر اسلام
(مدینہ)

علامہ "مجلسی"

تحقیق
سید علی امامیان



فهرست مطالب

- باب بیست و هفتم: در بیان کیفیت هجرت آن حضرت بسوی مدینه طیبه و علل و مبادی آن است 13
- باب بیست و هشتم: در بیان نزول آن حضرت در مدینه طیبه و بنای مسجدها و خانه ها و سایر وقایع سال اول هجرت است 37
- باب بیست و نهم: در بیان جوامع و نوادر غزوات آن حضرت است و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شده 51
- باب سی ام در بیان کیفیت جنگ بدر است 65
- باب سی و یکم: در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوه احد واقع شد: 107
- باب سی دوم: در بیان جنگ احد است 117
- فصل در بیان جراحاتی که به جسد شریف آن حضرت رسیدند 149
- فصل 152
- فصل در بیان معجزاتی که از آن حضرت در آن جنگ ظاهر شد 154

فصل در مزید تأیید آنچه مذکور شد از دلیری و جان سپاری جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) در آن جنگ و آزارها که به آن حضرت رسید و در بیان جبن و خذلان آن مخدولان که مخالفان ایشان را عدیل آن جناب می دانند:.....	159
فصل در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان.....	167
باب سی و سوم: در بیان غزوه حمراء الاسد است.....	171
باب سی و چهارم: در بیان غزوات و وقایعی است که در ما بین جنگ احد و غزوه احزاب واقع شد.....	179
فصل اول: در بیان غزوه رجیع است.....	181
فصل دوم در بیان غزوه معونه است.....	183
فصل سوم در بیان غزوه بنی نضیر است.....	186
فصل چهارم در بیان غزوه ذات الرقاع و غزوه عسفان است.....	196
فصل پنجم در بیان غزوه بدر صغری است و سایر وقایع تا غزوه خندق.....	199
باب سی و پنجم: در بیان جنگ خندق است که آن را غزوه احزاب می نامند.....	207
باب سی و ششم در بیان غزوه بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبه ابو لبابه.....	241

باب سی و هفتم: در بیان غزوات و وقایعی است که در مابین غزوه احزاب و غزوه حدیبیه واقع شده است: و در آن چند فصل است	254
فصل اول در بیان غزوه مریسیع است: که آن را غزوه بنی مصطلق می نامند	256
فصل دوم در بیان قصه فحش گفتن نسبت به عایشه است	264
فصل سوم در بیان سایر وقایع است	266
باب سی هشتم: در بیان غزوه حدیبیه است و بیعت رضوان	272
باب سی و نهم: در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار از حبشه	298
باب چهلم در بیان عمره قضا و نوشتن و نوشتن نامه ها به پادشاهان و سایر وقایع است تا غزوه موته	319
باب چهلم و یکم در بیان غزوه موته است	335
باب چهلم و دوم در بیان غزوه ذات السلاسل	346
باب چهلم و سوم در بیان فتح مکه است	362
باب چهلم و چهارم در بیان غزوه حنین و سایر وقایعی که پیش از آن و بعد از آن به وقوع پیوست تا غزوه تبوک	386

- 391..... فصل در بیان غزوه حنین است
- 416..... باب چهل و پنجم در بیان غزوه تبوک و قصه عقیه و مسجد ضرار است
- 462..... باب چهل و ششم در بیان نزول سوره براءه است
- 476..... باب چهل و هفتم در بیان قصه مباحله است
- 534..... باب چهل و هشتم در بیان سایر وقایع است تا حجة الوداع و در آن چند فصل است
- 536..... فصل اول در بیان غزوه عمرو بن معدی کرب
- 540..... فصل دوم در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بسوی یمن
- 545..... فصل سوم در آمدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان به خدمت آن حضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شد
- باب چهل و نهم در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر واقع شد و بیان سایر حجها و عمره های آن حضرت
- 552.....
- باب پنجاهم در بیان نوادر اخبار آن حضرت و بعضی از احوال اصحاب آن حضرت و معارضات و مناظراتی که میان آن حضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد
- 618.....

- 682..... باب پنجاه و یکم در بیان احوال اولاد امجاد آن حضرت است
- 694..... فصل در بیان احوال حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او
- 700..... باب پنجاه و دوم در بیان عدد زنان آن حضرت و مجمل احوال ایشان است
- 720..... باب پنجاه و سوم در بیان قصه تزویج زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه است
- 730..... باب پنجاه و چهارم در بیان احوال ام سلمه
- 740..... باب پنجاه و پنجم در بیان احوال عایشه و حفصه
- 752..... باب پنجاه و ششم در بیان احوال خویشان و خدمتگزاران و ملازمان و آزاد کرده های آن حضرت است
- 771..... فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است
- 774..... باب پنجاه و هفتم در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان است
- 784..... باب پنجاه و هشتم در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است
- باب پنجاه و نهم در بیان فضائل سنیه و اخلاق علیه و رفعت شأن و سایر احوال حضرت سلمان فارسی (رضی عنه الله) است
- 811.....

- 863... باب شصتم در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابوذر غفاری (رضی عنه الله) و فضائل و مناقب اوست
- 863..... و در آن چند فصل است
- 906..... باب شصت و یکم در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است
- 911..... باب شصت و دوم در بیان فضائل امت پیغمبر (ﷺ) و بعضی از احوال ایشان
- باب شصت و سوم در بیان وصیت پیغمبر اکرم (ﷺ) و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آن حضرت به عالم قدس واقع شد
- 917.....
- باب شصت و چهارم: در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیاء محمد مصطفی (ﷺ) است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن به وقوع پیوسته است
- 943.....
- باب شصت و پنجم در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آن حضرت ظاهر گردید و غرائب احوال روح مقدس آن بزرگوار
- 977.....

باب بیست و هفتم: در بیان کیفیت هجرت آن حضرت بسوی مدینه طیبه و علل و مبادی آن است

علی بن ابراهیم و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران به سندهای معتبر در سبب هجرت آن حضرت روایت کرده اند که: چون کفار قریش دیدند که امر نبوت آن حضرت یوما فیوما در قوت و رفعت ترقی می نماید و تدبیرات ایشان سودمند نمی گردد و بیعت انصار را شنیدند، در دار الندوه برای مشورت جمع شدند و عادت ایشان این بود که هر گاه داهیه ای کبری ایشان را عارض می شد در دار الندوه جمع می شدند و با یکدیگر مشورت می کردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در آنجا داخل نمی شد، پس چهل نفر از پیران قریش در دار الندوه جمع شدند و شیطان ملعون به صورت مرد پیری آمد که داخل شود، دربان گفت: تو کیستی؟ گفت: من مرد پیری ام از اهل نجد و شما را احتیاج به رأی صایب من هست و چون شنیدم که برای دفع این مرد جمع شده اید آمده ام که رأی خود را در این باب به شما بگویم، دربان گفت: داخل شو.

و عیاشی و غیر او به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: قریش جمع شدند و از هر قبیله چند نفر اختیار کردند و برای مشورت به دار الندوه رسیدند دیدند مرد پیری در آنجا ایستاده است، چون خواستند داخل شوند گفت: مرا نیز داخل کنید، گفتند: ای شیخ! تو کیستی؟ گفتی: من شیخی از مشایخ قبیله مضم و در باب امری که شما برای آن جمع شده اید رأی نیکوئی دارم، پس او را با خود داخل کردند⁽¹⁾.

و در احادیث معتبره مذکور است که: شیطان چهار مرتبه متمثل شد به صورت مردان

1-تفسیر عیاشی 53/2؛ تفسیر برهان 78/2.

که او را همه کس دید، یکی در روز مشورت دار الندوه بود⁽¹⁾.

برگشتیم به روایات مشهوره: چون به جاهای خود قرار گرفتند ابو جهل گفت: ای گروه قریش! در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود، ما اهل خانه خدائیم و مردم از اطراف عالم هر سال دو مرتبه برای حج و عمره به نزد ما می آیند و ما را گرامی می دارند و ما در حرم خدائیم و کسی در ما طمع نمی تواند کرد، و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد الله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین می گفتیم برای صلاح او و آرمیدگی او و راستگوئی او، و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود دعوی کرد که رسول خداست و خبرهای آسمان بسوی او می آید، پس عقلهای ما را به بیخردی نسبت داد و خداین ما را سب کرد و جوانان ما را فاسد گردانید و جماعت ما را پراکنده کرد و می گوید که گذشتگان ما در آتشند و هیچ چیز بر ما از این عظیمتر نیست، و من در باب او رأیی دیده ام، گفتند: چه رأی دیده ای؟ گفت: کسی را برسانیم که پنهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دیه برای خون او بدهیم، شیطان گفت: رأیی است بسیار خبیث، گفتند: چرا؟ گفت: زیرا که کشنده محمد البته کشته می شود و کیست از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد؟ و چون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از خزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشنده محمد بر روی زمین راه رود و در میان حرم جنگها در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشید. پس عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابی بن خلف گفتند که: بنای محکمی می سازیم و سوراخها در آن می گذاریم و او را در آنجا می گذاریم و راهش را مسدود می کنیم که کسی به نزد او نتواند رفت و قوتش را از برای او می اندازیم تا در آنجا به مرگ خود هلاک شود چنانکه زهیر و نابغه و امری ء القیس چنین هلاک شدند، شیطان گفت: این رأی از رأی اول خبیث تر است زیرا بنی هاشم به این راضی نخواهند شد و چون موسم حج می شود استغاثه خواهند کرد به قبایل عرب و او را بیرون خواهند آورد: و اگر رأی دیگر دارید

1-امالی شیخ طوسی 176.

بگوئید.

پس عتبه و شیبه و ابو سفیان گفتند: او را از بلاد خود بیرون می‌کنیم و مشغول عبادت خدا این خود می‌شویم - و به روایت دیگر گفتند: شتر چموشی مکی گیریم و محمد را بر آن می‌بندیم و آن شتر را به نیزه می‌زنیم تا او را در این کوهها پاره پاره کند⁽¹⁾ - شیطان گفت: این رأی از آنها خبیث تر است، اگر او زنده بیرون رود از همه کس خوشروتر و خوش زبان تر است و به حلاوت لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را فریفته می‌کند و لشکرها از پیاده و سواره بر شما می‌آورد که تاب مقاومت آنها نداشته باشید و شما را مستأصل می‌کند.

پس ایشان حیران شدند و به شیطان گفتند که: ای شیخ! تو را در این باب چه به خاطر می‌رسد؟ گفت: رأی من آن است که از هر قبیله ای از قبایل قریش و سایر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند یک کسی یا زیاده بگیرد و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه حربه بردارید و بر سر او بروید و به یک دفعه بر او بزنید که خون او پهن شود در قبیله های قریش و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همه قبایل برابری نمی‌توانند کرد و اگر دبه از شما بطلبند سه دبه بدهید، ایشان گفتند: ما ده دبه می‌دهیم؛ و گفتند: رأی صواب آن است که شیخ نجدی گفت.

و به روایت شیخ طوسی این رأی را ابو جهل گفت و شیطان پسندید. و علی ای حال بر این رأی قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابو لهب را با خود متفق کردند پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حضرت را بر تدبیر ایشان مطلع گردانید (وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُجْرِبُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ)⁽²⁾ و یاد کن آن را که مکر کردند به تو آنان که کافر شدند تا حبس کنند تو را یا بکشند تو را به شمشیرهای قبایل یا بیرون کنند تو را از مکه، و ایشان مکر می‌کنند و جزا می‌دهد خدا

1- این روایت مطابق آنچه در امالی شیخ طوسی و مناقب ابن شهر آشوب می‌باشد.

2- سوره انفال: 30.

ایشان را بر مکر ایشان و خدا بهترین جزا دهندگان است مکاران را.

پس ایشان اتفاق کردند که شب به خانه آن حضرت بریزند و او را بکشند و به این اتفاق به مسجد الحرام آمدند و از دهان خود صفیر می کردند و دست بر هم می زدند و بر و بر دور کعبه می جستند، پس حق تعالی فرستاد که (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً)⁽¹⁾ یعنی: نبود نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر صفیر زدن و دست زدن؛ چون شب شد و قریش آمدند که به خانه آن حضرت در آیند ابو لهب گفت: نمی گذارم که شب داخل خانه شوید زیرا که در این خانه اطفال و زنان هستند و ایمن نیستم از آنکه خطایی واقع شود ولیکن امشب او را حراست می نمائیم و صبح داخل خانه می شویم.

و شیخ طوسی به سندهای معتبر از هند بن ابی هاله و عمار بن یاسر و دیگران روایت کرده است که: چون جبرئیل بر حضرت رسول (ﷺ) نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب قتل آن حضرت بیان کردند و از جانب حق تعالی او را مأمور به هجرت بسوی مدینه گردانید، حضرت رسول (ﷺ) حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و گفت: یا علی! روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمد و مرا خبر داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مأمور به هجرت گردانیده است و امر کرده است و که امشب بروم به غار ثور و تو را امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام، تو چه می گوئی و چه می کنی؟
امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: یا نبی الله! آیا تو به سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو؟
فرمود: بلی.

پس امیر المؤمنین (علیه السلام) خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آن حضرت و بر جان فدا کردن خود به سجده افتاد و این اول سجده شکری بود که در این امت واقع شد و پهلوی روی خود را به زمین گذاشت، و چون سر از سجده برداشت گفت: برو به هر سو که خدا تو

1-سوره انفال: 35.

را مأمور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و چشم من و سویدای دل من و هر چه خواهی مرا امر فرما که به جان قبول می کنم و به هر نحو که خاطر خواه توسست بعمل می آورم و در این باب توفیق از پروردگار خود می طلبم.

حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: خدا شباهت مرا بر تو خواهند افکند پس بر فراش من بخواب و برد حضرمی مرا بر روی خود بیانداز، و بدان یا علی که حق تعالی امتحان می کند دوستان خود را به قدر ایمان و درجات ایشان، پس بلا و امتحان پیغمبران از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است به مثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسماعیل ذبیح را کرده بود، و خوابانیدن من تو را در زیر تیغ دشمنان با آنکه از جان من گرامیتری نزد من عظیمتر است از خوابانیدن ابراهیم اسماعیل را برای کشتن، و به طیب خاطر راضی شدن تو که در زیر تیغ دشمنان بخوابی عظیمتر است از خوابیدن اسماعیل در زیر تیغ پدر مهربان، پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران⁽¹⁾.

پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گریست و او نیز از مفارقت آن حضرت گریست و حضرت او را به خدا سپرد، و جبرئیل آمد و دست آن حضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد؛ و در آن وقت قریش دور خانه آن حضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این آیه را خواند (وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ)⁽²⁾ و حق تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن آن حضرت مطلع نشدند و کف خاکی برداشت و بر روهای ایشان پاشید و فرمود: شاهدت الوجوه قبیح باد روهای شما که با پیغمبر خود چنین می کنید - و به روایت دیگر: بیدار بودند و حق تعالی دیده های ایشان را پوشید که آن حضرت را ندیدند⁽³⁾ - پس جبرئیل گفت: یا

1- تا اینجا تمام شد آنچه از امالی شیخ طوسی 465 نقل شده است.

2-سوره یس: 9.

2-خرایج 144/1.

رسول الله! به جانب کوه ثور برو و در غار پنهان شو.

و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در جای آن حضرت خوابید و ردای آن حضرت را بر خود پوشید؛ و در آن وقت خانه های مکه در نداشت و دیوارهای خانه ها کوتاه بود و کفار قریش امیر المؤمنین (علیه السلام) را می دیدند که در جای حضرت خوابیده است و گمان می کردند که حضرت رسول است و سنگ بر آن حضرت می انداختند⁽¹⁾.

و در احادیث متواتره از طرق خاصه عامه وارد شده است که: این آیه در شأن حضرت نازل شد که در این شب جان خود را فدای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ)⁽²⁾ یعنی: از مردمان کسی هشت که می فروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا⁽³⁾.

و ثعلبی و احمد بن حنبل و غزالی در احیاء و غیر ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که: در آن شب که امیر المؤمنین (علیه السلام) در جای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) خوابید حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که: من شما را با یکدیگر برادر گردانیده ام و عمر یکی را زیاده از دیگری می گردانم کدامیک از شما برادر خود را بر خود اختیار می کنید که عمر او درازتر باشد؟ هیچیک اختیار دیگری نکردند؛ پس از خدا وحی فرستاد به ایشان که: چرا مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیدم و به جای او خوابیده است و جان خود را فدای او کرده است؟ پس بروید به زمین و او را از شر دشمنانش حراست نمائید، پس فرود آمدند و جبرئیل نزد سر آن حضرت و میکائیل نزد پای آن حضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل می گفتند: به به! که مثل تو

1- رجوع شود به تفسیر قمی 273/1 و امالی شیخ طوسی 464 و اعلام الوری 61 و مناقب ابن شهر آشوب 233/1 و قصص الانبیاء راوندی 335، و روایت در این مصادر با تفاوتهایی ذکر شده است.

2- سوره بقره: 207.

3- تفسیر قمی 71/1؛ امالی شیخ طوسی 252 و 446 و 447 و 551؛ مجمع البیان 301/1؛ تفسیر فخر رازی 223/5 - 224؛ ترجمه الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق 153/1؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 262/12.

می تواند بود ای پسر ابوطالب که خدا به تو با ملائکه آسمان مباحات می کند، پس حق تعالی این آیه را در شأن آن حضرت فرستاد⁽¹⁾.

و اخطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) فرمود: شبی که به غار رفتم جبرئیل در صبح آن شب بر من نازل شد شاد و خندان، گفتم: ای جبرئیل! سبب شادی تو چیست؟ گفت: یا محمد! چگونه شاد نباشم و حال آنکه چشمم روشن شد به آنکه حق تعالی برادر و وصی و امام امت تو علی بن ابی طالب را گرامی داشت و دیشب به عبادت او با ملائکه مباحات کرد و فرمود که: ای ملائکه! نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده است و روی خود را بر خاک گذاشت برای شکر این نعمت، گواه می گیرم شما را که او پیشوای خلق من است و مولای جمیع آفریدگان است⁽²⁾.

برگشتیم به روایات سابقه: چون حضرت رسول (ﷺ) متوجه غار ثور شد در راه ابو بکر را دید و او را از خوف فتنه یا مصلحت دیگر با خود و هند بن ابی هاله نیز همراه آن حضرت رفت، و چون غار رسید ابو بکر را نگاه داشت و هند را برگردانید برای بعضی خدمات که به او فرموده بود⁽³⁾.

و روایت دیگر آن است که: ابو بکر در راه حضرت را دید که می رود، از عقب آن حضرت روان شد و حضرت از بیم آنکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگی بر آمد و مجروح شد و به شومی آن ملعون آزار بسیار کشید تا او به آن حضرت رسید و به ضرورت حضرت او را با خود برد⁽⁴⁾.

و شیخ طوسی به روایت دیگر از ام هانی خواهر امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است

1- تذکره الخواص 35 و احقاق الحق 479/1 به نقل از تفسیر ثعلبی؛ احیاء علوم الدین 273/3؛ شواهد التنزیل 123/1؛ امالی شیخ طوسی 469؛ تنبیه الخواطر 181 - 182.

2- مناقب خوارزمی 228؛ مائة منقبة 145.

3- امالی شیخ طوسی 466.

4- اقبال الاعمال 107/3؛ تاریخ طبری 568/1.

که: چون حق تعالی رسول خود را امر به هجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون آمد و سوره یس خواند تا **(فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ)** ⁽¹⁾ و خاک بر سر کافران پاشید و آنها مطلع نشدند و به خانه من آمد، و چون صبح شد فرمود: بشارت باد تو را ای ام هانی که جبرئیل مرا خبر می دهد که حق تعالی علی را از دشمنان نجات داد؛ و حضرت در تاریکی صبح متوجه غار ثور شد و سه روز در آنجا ماند و در روز چهارم روانه مدینه طیبه شد ⁽²⁾.

و در روایات سابقه مذکور است که: چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیده بر سر امیر المؤمنین (علیه السلام) دویدند، خالد بن ولید در جلو ایشان بود، پس آن شیر خدا از جا برجست و رو به ایشان دوید و خالد را گرفت و دستش را پیچید و او مانند شتر فریاد می کرد، پس شمشیر خالد را گرفت و رو بر ایشان آورد و همه گریختند، و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیر المؤمنین علی (علیه السلام) است گفتند: ما را با تو کاری نیست، محمد کجاست؟ فرمود: شما او را به من نسپرد، شما خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت ⁽³⁾.

قطب راوندی روایت کرده است که: ابن کوای خارجی با امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: کجا بودی در وقتی که ابو بکر با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در غار بود؟ حضرت فرمود که: در جای آن حضرت خوابیده بودم و جان خود را فدای او کرده بودم و چون قریش با حربه و سلاح خود آمدند و آن حضرت را ندیدند در خشم شدند و آنقدر مرا زدند که بدن مرا سیاه کردند و مرا به زنجیرها بستند و در خانه انداختند و در را قفل کردند و زنی را پاسبان من کردند و به طلب آن حضرت رفتند، پس صدائی شنیدم که کسی گفت: یا علی، پس همه دردها از من برطرف شد ناگاه صدائی دیگر شنیدم که کسی گفت: یا علی، پس زنجیرها گسیخته

1-سوره یس: 9.

2-امالی شیخ طوسی 447.

3-امالی شیخ طوسی 467.

شد افتاد، پس صدائی دیگر گفت: یا علی، ناگاه در گشوده شد و بیرون آمدم⁽¹⁾.

و در تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) مذکور است که: حق تعالی بسوی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) وحی فرستاد که: خداوند علی اعلی تو را سلام می رساند و می فرماید که: ابو جهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند که تو را به قتل رسانند و خدا تو را امر می کند که علی را در جای خود بخوابانی و می فرماید که: منزلت او منزلت اسماعیل ذبیح است از ابراهیم خلیل، او جان خود را فدای جان تو و روح خود را وقایه روح تو می گرداند و تو را امر کرده است که ابو بکر را همراه خود به غار ببری که حجت بر او تمام کنی که اگر مساعدت و معونت تو بکند و بر عهد و پیمان تو باقی در بهشت رفیق تو باشد، و اگر پیمان او را بشکنند قرین ابلیس خواهد بود در درک اسفل جهنم.

پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: آیا راضی شدی که هر گاه طلب نمایند مرا و نیابند، تو را بیابند، و گاه باشد که بیخردان مبادرت نمایند و تو را بکشند؟ گفت: بلی یا رسول الله راضی شدم که روح من فدای روح تو و جان من فدای جان تو باشد، بلکه راضیم که روح من و جان من فدای برادر تو یا یکی از خویشان تو یا حیوانی که تو را ضرور باشد بشود، و من زندگانی را نمی خواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر نهی تو و از برای محبت دوستان تو و یاری برگزیدگان تو و مجاهده دشمنان تو، اگر اینها نمی بود یک ساعت زندگانی دنیا را نمی خواستم.

پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای ابو الحسن! این سخن که گفتی پیش از آنکه بگوئی ملائکه که موکلند به لوح محفوظ به من نقل کردند که تو خواهی گفت، و گفتند که خدا برای تو به این سبب در دارالقرار ثوابی چند مقرر گردانیده است که شنوندگان مثل آن را نشنیده اند و بینندگان مانند آن را ندیده اند و به خاطر فکر کنندگان شبیه آن نگذشته است.

پس به ابو بکر فرمود: اگر دل تو با زبان تو موافق باشد و از برای خدا یاری من کنی

1- خرایج 215/1؛ خصائص امیر المؤمنین (علیه السلام) 58.

و بعد از من پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفه من نکنی برای تو نیز ثواب عظیم خواهد بود؛ پس برای اتمام حجت فرمود: ای ابو بکر! نظر کن به آفاق آسمان، چون نظر کرد ملکی چند دید از آتش که بر اسبان آتشی سوار بودند و نیزه های آتشی در دست داشتند و هر یک ندا می کردند: یا محمد! ما را در باب مخالفان خود مأمور گردان تا ایشان را ریزه ریزه کنیم.

پس فرمود: ای ابو بکر! گوش بدار به جانب زمین؛ پس از زمین صدا شنید که: یا محمد! امر کن مرا در حق دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آورم.

پس فرمود: ای ابو بکر! به جانب کوهها گوش دار، چون گوش داد شنید از کوهها صدا می آمد که: یا محمد! ما را در حق دشمنان خود مأمور گردان تا ایشان را هلاک کنیم.

پس فرمود: ای ابو بکر! گوش ده به جانب دریاها، پس دریاها به نزد آن حضرت حاضر شدند و از موجهای آنها صدا شنید که: یا محمد! هر حکم که در باب دشمنان خود بفرمائی اطاعت می کنیم.

پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صدا بلند شد که: یا محمد! پروردگار تو تو را امر نکرده است به داخل شدن غار برای عاجز بودن، از کفار ولیکن می خواهد که بندگان خود را امتحان کند و خبیث و طیب ایشان را از یکدیگر جا کند به حلم و صبر تو از ایشان، یا محمد؟ هر که وفا کند به عهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان تو را بشکند با شیطان قرین خواهد بود در طبقات جهنم.

پس حضرت فرمود: یا علی! تو بمنزله گوش و چشم و جان منی و تو را چنان دوست می دارم که کسی که بسیار تشنه باشد آب را دوست دارد؛ پس فرمود: ای ابو الحسن! ردای مرا بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و با تو سخن بگویند به توفیق الهی جواب ایشان بگو.

پس چون ابو جهل و سایر مشرکان با شمشیرهای برهنه آمدند، ابو جهل گفت: در خواب بر او شمشیر مزیند که او الم شمشیر را چنانکه باید ولیکن سنگها بر او بزنید تا او بیدار شود پس او را بکشید؛ و چون سنگهای گران به جانب امیر المؤمنین انداختند سر

خود را بیرون آورد و فرمود: چرا چنین می کنید؟ چون صدای آن حضرت را شناختند و دانستند که حضرت رسول (ﷺ) بیرون رفته است ابو جهل گفت: به این بیچاره کار مدارید که فریب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانیده است که خود نجات بیابد و او هلاک شود.

حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای ابو جهل! تو با من چنین می گوئی بلکه خدا آنقدر بهره ای از عقل مرا عطا فرموده است که اگر مرا بر جمیع احمقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هر آینه همه عاقل و دانا گردند، و از قوت بهره ای به من بخشیده است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هر آینه همه شجاع و قوی گردند، و از حلم بهره کاملی به من داده است که اگر بر جمیع بیخردان قسمت کنند هر آینه همه بردبار گردند، و اگر نه آن بوده حضرت رسول (ﷺ) مرا امر کرده است کاری نکنم با شما تا به او برسیم هر آینه همه شما را به قتل می رساندم، ای ابو جهل! محمد در این راه که می رفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از رخصت طلبیدند که شما را هلاک گردانند و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که از مسلمان شوند، اگر این نمی بود خدا همه شما را هلاک می کرد بدرستی که حق تعالی بی نیاز است که از عبادت و اطاعت شما ولیکن می خواست که حجت را بر شما تمام کند.

پس ابو البختری از این سخنان در غضب شد و با شمشیر خود بر آن حضرت حمله کرد ناگاه دید کوهها رو به او آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و موجهای دریا بسوی او آمدند که او را به دریا برند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد؛ چون این احوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مدهوش شد و او را برداشتند و بردند، ابو جهل لعین گفت: صفرای بر او غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او در آمد.

چون امیر المؤمنین (علیه السلام) به خدمت حضرت رسول (ﷺ) رسید حضرت فرمود: یا علی! چون تو با ابو جهل سخن می گفتی حق تعالی صدای تو را بلند کرد تا به ملکوت سماوات

و ریاض جنات رسانید و خزینه داران جنان و حوراین حسان گفتند: کیست این که تعصب می کند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را تکذیب نمودند؟ حق تعالی به ایشان خطاب کرد که: این نایب محمد است که در فراش او خوابید و جان خود را فدای او گردانید؛ و خازنان همه استغاثه کردند که: پروردگار! ما را خازنان او گردان، و حوراین فریاد بر آوردند که: خداوند! ما را از زنان او گردان، حق تعالی در جواب ایشان فرمود: من شما را برای او و دوستان و مطیعان او آفریده ام و او شما را بر ایشان قسمت خواهد کرد به امر خدا، آیا راضی شدید؟ همه عرض کردند: بلی ای پروردگار ما⁽¹⁾.

و به اسانید معتبره منقول است که: چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت رسول (ﷺ) از ایشان پنهان گردیده، در طلب رسول خدا به هر سو جمعی را فرستادند و ابو جهل امر کرد که ندا کنند در اطراف مکه که: هر که محمد را بیاورد یا ما را نشان دهد که او در کجاست صد شتر به او می دهیم؛ پس ابو کرز خزاعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را می شناخت و گفتند: ای ابو کرز! امروز است و امروز اگر برای ما کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود، باید پی پای آن حضرت را پیدا کنی تا از پی آن برویم و معلوم کنیم به کجا رفته است، ابو کرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت: این نقش پای محمد است و خواهر آن نقش پائی است که در مقام ابراهیم است - یعنی پای رسول خدا (ﷺ) شبیه است به پای ابراهیم خلیل (عَلَيْهِ السَّلَام) - و نقش پای دیگری می نماید که کسی با رفیق بوده است و آن دیگری می باید یا ابو قحافه باشد یا پسر او، و ایشان را از پی آن نقش قدمها آورد تا به در غار رسانید، و چون به در غار رسیدند دیدند که به امر الهی و اعجاز رسول خدا (ﷺ) عنکبوت بر در غار تنیده است و یک جفت کبوتر - و به روایت دیگر: کبک - بر در غار آشیان و تخم گذاشته اند، چون این را دیدند گفتند: تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است اگر داخل غار می شد می بایست خانه عنکبوت خراب

1- تفسیر امام حسن عسکری (عَلَيْهِ السَّلَام) 465.

شود و مرغان رم کنند، یا به آسمان رفته است یا به زمین فرو رفته است، و ملکی را حق تعالی فرستاد که بر در غار ایستاد و گفت: در این غار کسی نیست در این دره ها متفرق شوید⁽¹⁾.

و به روایت دیگر: چون حضرت داخل غار شد درختی را طلبید که آمد و بر در غار قرار گرفت و حق تعالی کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند⁽²⁾.

و به روایت ابن شهر آشوب: چون حضرت به آن غار رسید درش بسیار تنگ بود که داخل آن نمی توانستند شد به قدرت الهی در غار چندان گشاده شد که با شتر داخل شدند و باز به حال خود برگشت و به امر حق تعالی در ساعت درختی بر در غار روئید⁽³⁾.

و دیگران روایت کرده اند که: ابو بکر در غار اضطراب بسیار می کرد از بیم قریش و حضرت او را تسلی می داد چنانکه حق تعالی در قرآن اشاره به این نموده که **(إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيًا إِثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)** یعنی: اگر یاری نمی کنید پیغمبر را پس یاری داده است او را خدا در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دومین دو کس بود در وقتی که هر دو در غار بودند در هنگامی که آن حضرت به رفیق خود می گفت: مترس بدرستی که خدا با ماست، **(فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهُ)** پس فرستاد خدا سکینه خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را به لشکرها که ندید آنها را گفته اند که: حق تعالی ملائکه فرستاد که دیده های کافران را از آن بست، **(وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ)**⁽⁴⁾ و گردانید سخن و وعیده های کافران را پست و کلمه و سخن و وعده حق تعالی بلند و غالب است⁽⁵⁾.

1- رجوع شود به بحار الانوار 40/19 و تفسیر قمی 276/1 و خرابیج 144/1.

2- بحار الانوار 19/40 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

3- مناقب ابن شهر آشوب 170/1.

4- سوره توبه: 40.

5- رجوع شود به مجمع البیان 31/3 - 32.

از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که: مراد از کلمه کافران، سخنان کفرآمیز ابو بکر است⁽¹⁾ که از روی عدم ایمان و یقین در غار می گفت و از عدم ایمان او آن بود که خدا سکینه را بر پیغمبر فرستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سکینه شده مؤمنان را نیز یاد کرده است، چون در اینجا مؤمنی با آن حضرت نبود لهذا در نسبت سکینه اقتصار بر آن حضرت نموده.

مؤلف گوید که: همین آیه برای عدم ایمان او کافی است که در خدمت پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود و اینقدر می ترسید، و امیر المؤمنین (علیه السلام) در زیر صمد شمشیر خوابید و پروا نکرد و دیگر آنقدر آزار به آن حضرت رسانید و حق تعالی او را از سکینه که از لوازم ایمانی و یقین است محروم گردانید، چنانکه در بصائر الدرجات و کتب دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: چون ابو بکر در غار اضطراب بسیار می کرد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) برای تسلی او فرمود که: من الحال می بینم کشتی جعفر و اصحاب او را که در دریا حرکت می کند و می بینم گروه انصار را که در مجالس خود و در خانه های خود نشسته اند و سخن می گویند، ابو بکر گفت: اگر می بینی ایشان را به من نیز بنما، پس حضرت دست بر دیده آن بی بصیرت کشید، و چون نظر کرد و آنچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود گذرانید که: الحال تصدیق کردم که تو جادوگری⁽²⁾.

و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: چون کفار قریش به نزدیک غار رسیدند ابو بکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون آید و به ایشان ملحق شود چنانکه در باطن با ایشان بود، پس یکی از قریش رو به غار نشست که بول کند ابو بکر گفت که: این مرد ما را دید، حضرت فرمود که: خدا نمی گذارد که ما را ببیند و اگر ما را ببیند و اگر ما را می دید عورت خود را رو به ما نمی گشود، و حضرت فرمود که: مترس خدا با ماست و ایشان به ما ضرری نمی توانند رسانید؛ و چون به این سخنان جزع آن بی ایمان تسکین نیافت

1- تفسیر عیاشی 89/2.

2- بصائر الدرجات 422؛ تفسیر قمی 290/1؛ کافی 262/8.

و می خواست بیرون رود حضرت پای اعجاز نمای خود را به جانب دیگر غار زد و از آنجا دید که در گاهی گشوده شد به جانب دریا کشتی مهیا نزدیک در غار ایستاده بود و حضرت فرمود که: الحال ساکن شو اگر ایشان از این درگاه داخل شوند ما از این درگاه بیرون می رویم و به کشتی سوار می شویم، پس به ناچار ساکت شد⁽¹⁾.

و در بصائر الدرجات از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: چون مشرکان به طلب سید پیغمبران روانه شدند امیر مؤمنان از بیم آنکه آسیبی به آن حضرت رسانند بیرون آمد و بر گوه ثبیر بالا رفت و حضرت رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید رسانند از پی تو آمدم، حضرت فرمود که: دست خود را به من ده، پس کوه ثبیر به قدرت ملک قدیر و اعجاز بشیر نذیر حرکت کرد به جانب کوه حرا تا حضرت سید اوصیا یا بر آن گذاشت و کوه ثبیر به جای خود برگشت⁽²⁾.

و عیاشی از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت خدیجه پیش از هجرت به یک سال به عالم قدس ارتحال نمود و حضرت ابو طالب یک سال بعد از خدیجه به ریاض جنان انتقال فرمود، و چون این دو حامی دین مبین از نزد سید مرسلین رفتند عرصه مکه بر آن حضرت تنگ شد و بسیار اندوهناک گردید و از جور قریش دلتنگ شد و حال خود را به حضرت جبرئیل شکایت کرد، پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که: ای محمد! بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و بسوی مدینه هجرت نما که در مکه یاوری نداری و با مشرکان جهاد کن؛ پس در این وقت حضرت به جانب مدینه هجرت نمود⁽³⁾.

و شیخ طوسی و شیخ طبرسی به سندهای معتبر روایت کرده اند که: سه روز حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در غار بود و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) کارسازی سفر آن حضرت می نمود و

1- خرایج 145/1.

2- بصائر الدرجات 407.

3- تفسیر عیاشی 257/1.

طعام و آب برای آن حضرت می برد و سه را حله برای آن حضرت و ابو بکر و دلیل ایشان رقید تهیه نمود، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را ادا کند - زیرا که قریش آن حضرت را پیوسته در جاهلیت به امانت و دیانت می شناختند و او را محمد امین می گفتند و امانت بسیار به آن جناب می سپردند، و همچنین هر که در موسم به مکه می آمد امانتها نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به ودیعه می سپردند و بعد از بعثت نیز آن جناب را چنین می دانستند - و فرمود که: هر بامداد و پسین در ابطح نداکن به آواز بلند که هر که را نزد محمد امانتی یا ودیعه ای هست بیاید و از من بگیرد و امانتهای مردم را علانیه به مردم بده و تو را خلیفه خود می گردانم بر دختر خود فاطمه و هر دو را به خدا می سپارم، و فرمود که: راحله ها برای خود و فاطمه زهرا و فاطمه مادر خود و هر که عازم باشد بر هجرت از بنی هاشم اتباع نما؛ و آن حضرت را وصیتها کرد و فرمود که: چون فرموده های ما را بعمل آوری تهیه هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامه من به تو رسید بی توقف روانه شو و مکث مکن.

پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) متوجه شد و عبد الله بن اریقظ چون به نزدیک غار آمد برای گوسفندان چرانیدن، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود که: ای پسر اریقظ! اگر سر خود را به تو بسپارم محافظت می نمائی و ما را از راه غیر متعارف به مدینه میبری؟ ابن اریقظ گفت: از تنیدن عنکبوت و آشیان کبوتران دانستم تو پیغمبر خدائی و به تو ایمان آوردم و تو را حراست می نمایم و به هر سو که روی رفاقت تو می نمایم، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود که: می خواهم مرا به جانب مدینهبری، گفت: به جان قبول کردم و تو را از راهی به مدینه می برم که هیچکس تو را نبیند؛ پس متوجه مدینه گردیدند⁽¹⁾.

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در شب پنجشنبه اول ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متوجه غار گردید و در آن شب جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) در فراش

1- رجوع شود بهامالی شیخ طوسی 467 و اعلام الوری 63.

رسول خدا (ﷺ) خوابید، و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید⁽¹⁾؛ و در عرض راه معجزات بسیار از آن حضرت به ظهور رسید چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) از غار متوجه مدینه گردید قریش ندا کردند که: هر که آن حضرت بیاورد صد شتر به او بدهند، و به این سبب سراقه بن مالک بن جعشم به طلب آن حضرت بیرون آمد، و چون به آن حضرت رسید حضرت گفت: خداوندا! کفایت کن مرا از شر سراقه به هر نحو که خواهی، پس پاهای اسب سراقه به زمین فرو رفت، پای خود را گردانید و از اسب به زیر آمد و دوید و گفت: یا محمد! دانستم که این بلا به اسب من نرسید مگر از جانب تو پس دعا کن که خدا اسب مرا رها کند که من به عمر خود سوگند می خورم که اگر از من خیری به تو نرسد شری به تو نخواهد رسید، پس حضرت دعا کرد تا حق تعالی اسب او را رها کرد، باز به قصد آن حضرت روانه شد و باز اسب او به زمین رفت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو می رفت و آن جناب دعا می کرد و رها می شد و باز متوجه آن حضرت می شد، و چون در مرتبه سوم رها شد گفت: یا محمد! اینک شتران من با غلام من بر سر راه توست اگر محتاج به باربر دار یا شتر باشی بگیر و اینک تیر مرا به نشانه بگیر و من بر می گردم و نمی گذارم کسی به طلب تو بیاید، حضرت فرمود: مرا به مال تو احتیاجی نیست⁽²⁾.

قطب راوندی روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه به خسمه ام معبد رسید و فرمود: آیا طامی نزد تو هست که ما را ضیافت نمائی؟ گفت: چیزی حاضر ندارم، حضرت به گوشه خیمه نظر کرد و در آنجا گوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی آن را به صحرا نبرده اند فرمود: آیا رخصت می دهی که از این گوسفند شیر بدوشم؟ گفت: شیر ندارد و اگر خواهی بدوش، پس حضرت دست بر

پشتش

1- مصباح المتجهد 732.

2- کافی 263/8. و نیز رجوع شود به مسند احمد بن حنبل 181/1 و الوفا بأحوال المصطفى 242.

کشد و در ساعت به اعجاز آن حضرت در نهایت فربهی شد، پس بار دیگر دست مبارک بر پشتش کشید تا پستانش آویخته و پر شیر شد و شیر از آن می ریخت و گفت: ای ام‌معبد! کاسه ای بیاور، و آنقدر دوشید که همه سیراب شدند، و چون ام‌معبد این معجزه عظیم را از آن حضرت مشاهده نمود گفت: ای روی مبارک! من فرزندی دارم هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است سخن نمی گوید و بر پا نمی ایستد می خواهم برای او دعا کنی، چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت دانه خرمائی را خائید و در دهان او گذاشت و به اعجاز آن حضرت در ساعت برخاست و راه رفت و به سخن آمد، پس هسته آن خرما را در زمین فرو برد و در حال بلند شد و درخت خرمائی شد و رطب از آن آویخته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب می داد، و به دست مبارک خود اشاره به اطراف کرد و همه جانب پر گیاه شدند، و حضرت از آنجا روانه شد و آن درخت همیشه رطب می داد تا آنکه حضرت رسول (ﷺ) از دنیا رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود اما میوه نمی داد، و چون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت باقی بود و تر بود، و چون حضرت امام حسین شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد؛ و چون شوهر آن زن از صحرا برگشت و آن اوضاع غریب را مشاهده نمود از آن زن پرسید که: سبب این تغییرات اوضاع چیست؟ آن زن گفت: مردی از قریش امروز به خیمه ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد، آن مرد گفت: اوست که اهل مدینه انتظار او را می کشیدند و اکنون بر من ظاهر شد که او راستگو است، و اهل خود را برداشت و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند⁽¹⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبا نزد قبیله بنی عمر و بن عوف نزول فرمود پس ابو بکر گفت: یا رسول الله! داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند، حضرت فرمود که: تا برادرم علی و دخترم فاطمه نیابند من داخل مدینه نمی شوم، و چندان که ابو بکر مبالغه کرد

1-خرايج 146/1.

حضرت ابا نمود حضرت ابا نمود، پس ابو بکر آن حضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامه ای با ابو واقد لیثی فرستاده بود بسوی حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) که: زود به ما ملحق شو و توقف مکن، چون فرمان قضا جراین به امیر مومنان رسید مهیای هجرت گردید و ضعفای مومنان را امر فرمود که چون شب در آید ایشان سبکبار و پنهان از مکه بیرون روند و در ذی طوی جمع شوند و حضرت فاطمه زهرا (صلوات الله علیها) و فاطمه بنت اسد مادر خود و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب را برداشته از مکه بیرون آمد - و بعضی گفته اند که دختر زبیر ضباعه نام داشت - و ایمن پسر ام ایمن آزاد کرده حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) با ابو واقد که نامه حضرت را برده بود در خدمت آن حضرت بیرون آمدند و ابو واقد شتران زنان را زجر می کرد و به سرعت می برد، حضرت فرمود: ای ابو واقد! مدارا کن با زنان و شتران ایشان را آهسته بران که ایشان ضعیفند، ابو واقد عرض کرد: می ترسم از مکه به طلب ما بیایند، حضرت فرمود: به حال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا گفت که: یا علی! بعد از این از ایشان ضرری به تو نمی رسد؛ پس حضرت شتران زنان را به همواری می راند و رجزی می خواند که مضمونش این است که: بغیر خدا معبودی و یاوری نیست پس گمان به دیگران مدار که پروردگار عالمیان از تو کفایت می کند جمیع امور تو را.

و چون نزدیک ضجنان⁽¹⁾ رسیدند هشت سواره مسلح از قریش به ایشان رسیدند که کفار قریش به طلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای حارث بن امیه بود که او را جناح می گفتند و در نهایت شجاعت بود، چون نظر حضرت امیر (علیه السلام) بر ایشان افتاد ایمن و ابو واقد را امر کرد که: شتران زنان را بخوابانید، و زنان را از شتران فرود آورد و شمشیر خود را کشید و به جانب ایشان روانه شد، پس آن کافران بر آن حضرت حمله آوردند و گفتند: تو گمان می کردی که این زنان را به در می توانی؟ برگرد، حضرت فرمود: اگر برنگردم چه خواهید کرد؟ گفتند: سرت را بر خواهیم داشت؛ پس متوجه شتران حرم

1-واقدی می گوید که فاصله ضجنان تا مکه بیست و پنج میل می باشد. (معجم البلدان 453/3).

شدند که برخیزانند، حضرت ایشان را مانع شد، جناح شمشیری حواله آن حضرت کرد، حضرت شمشیر او را رد کرد شمشیری بر دوش او زد که او را به دو نیم کرد و بر یال اسبش نشست و مانند شیر گرسنه رو بر آن گروه آورد و به این مضمون رجزی می خواند: بگشائید راه جهد کننده و جهاد کننده را، سوگند یاد کرده ام که نپرستم غیر خدا خدای یگانه را. پس آن کافران پراکنده شدند و گفتند: دست از ما بدار ای پسر ابو طالب که ما را با تو کاری نیست، حضرت فرمود: اینک علانیه می روم به جانب مدینه بسوی پسر عم خود رسول خدا (ﷺ) هر که می خواهد که خورش بر زمین ریخته شود به نزدیک من آید، پس ایمن و او واقد را حکم فرمود که: شتران را برخیزانید و روانه کنید؛ و علانیه با جرأت و صولت روانه شد تا به ضحجان نزول فرمود و یک شب و یک روز در ضحجان توقف فرمود و در تمام شب با آن زنان طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد می کردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده، و بر این احوال بودند تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضه صبح را ادا نمود و بار کرده متوجه منزل دیگر گردیدند، و در جمیع منازل و مسالک این طریقه حسنه را مسلوک داشتند و بر هر حال به عبادت و ذکر کریم ذوالجلال اشتغال می نمودند تا به مدینه طیبه نزول اجلال فرمودند، و پیش از ورود ایشان حق تعالی این آیات را در وصف ایشان فرستاد (انْزَلَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ) ⁽¹⁾ بدرستی که در آفریدن آسمانها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز یا زیاد و کم شدن آنها آیتها و علامتها هست برای صاحبان عقلا، (الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ) آنان که یاد می کنند خدا را ایستادگان و نشستگان و تکیه کرده و بر پهلوها و تفکر می نمایند در آفرینش آسمانها و زمین و می گویند: ای پروردگار ما! نیافریدی اینها را باطل و عبث، پاک می دانیم تو را از آنکه کاری عبث و بی فایده بکنی پس نگاه دار ما را از عذاب جهنم، (رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تَدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ

1- این آیه در بحار الانوار و در مصدر ذکر نشده است.

وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ) پروردگارا! بدرستی که هر که را داخل جهنم کنی پس بتحقیق که او را خوار گردانیده ای و نیست ستمکاران را هیچ یآوری (رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا رَبَّنَا فَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَكَفِّرْ عَنَّا سَيِّئَاتِنَا وَتَوَفَّنَا مَعَ الْأَبْرَارِ) پروردگارا! بتحقیق که ما شنیدیم ندای نداکننده ای را که می خواند خلق را بسوی ایمان به این وجه که: ایمان آورید به پروردگار خود، پس ایمان آوردیم ای پروردگار ما پس بیمارز از برای ما گناهان ما را و بیوشان و بیخشا از ما بدیهای ما را و بعد از مردن ما را محشور گردان با نیکوکاران، (رَبَّنَا وَآتِنَا مَا وَعَدْتَنَا عَلَىٰ رُسُلِكَ وَلَا تُخْزِنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ الْمِيعَادَ) پروردگارا! عطا کن ما را آنچه بر زبان پیغمبران خود ما را وعده داده ای از نعیم ابدی بهشت، و رسوا و خوار مکن ما را در روز قیامت بدرستی که تو خلف نمی کنی وعده خود را، (فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِّنْكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِّنْ بَعْضٍ) پس اجابت کرد مر دعاهاى ایشان را پروردگار ایشان به آنکه گفت: من ضایع نمی کنم عمل هیچ عمل کننده ای را از شما از مرد و زن، فرمود که: مراد از مرد، امیر المؤمنین است؛ و مراد از زن، فاطمه زهرا (علیها السلام) - و به روایت دیگر: فاطمه ها؛ بعضی از شما از بعض دیگرند، فرمود: یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی؛ یا علی از هر سه فاطمه است و هر سه فاطمه از علی - (فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُودُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ) (1) پس آنان که هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از سراها و منازل خود و آزار رسانیده شدند در راه اطاعت من و کار زار کردند با کافران و کشته شدند هر آینه بیمارز گناهان ایشان را و در آورم ایشان را در باغستانهای بهشت که جاری می شود از زیر درختان یا قصرهای آن نهرها، ثوابی از جانب خداوندی است که ثواب نیکو نزد اوست (2).

1- آیات این روایت از آیه 190 تا 195 سوره آل عمران می باشند.

2- امالی شیخ طوسی 470. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 234/1.

و در روایات معتبره وارد شده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه به جور مشرکان گرفتار بودند یک یک می گریختند و به خدمت آن حضرت می رسیدند و هر که را کفار بر او ظفر می یافتند می کشتند و آزارها می رسانیدند و تکلیف تکلم به کلمه کفر و ناسزا گفتن به حضرت رسول (ﷺ) می نمودند، و از آن جمله عمار و پدر او یاسر و مادر او سمیه و صهیب و بلال و خباب اراده هجرت نمودند و به دست مشرکان گرفتار شدند و ایشان را زجر بر کلمه کفر و ناسزا کردند، چون عمار دانست که اگر نگوید کشته می شود آنچه گفتند از روی تقیه به زبان گفت و ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نگفتند و آنها را به بدترین سیاستها شهید کردند - گویند: اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بودند⁽¹⁾ - چون این خبر به مدینه رسید گروهی گفتند که عمار کافر شد، حضرت رسول (ﷺ) فرمود: چنین نیست بلکه عمار از سر تا به پا پر از ایمان است و ایمان با گوشت و خونس آمیخته است؛ چون عمار به خدمت حضرت رسول (ﷺ) رسید می گریست، حضرت از او پرسید: بر تو چه واقع شد؟ عرض کرد: یا رسول الله! بدترین احوال بر من گذشت دست از من برداشتند تا به تو ناسزا گفتم و بتهای ایشان را به نیکی یاد کردم، حضرت آب دیده او را به دست مبارک خود پاک کرد و فرمود: بر تو باکی نیست و اگر باز به چنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتم⁽²⁾.

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که: عمار بن یاسر را اهل مکه اکراه کردند بر گفتن کلمه و دلش به ایمان مطمئن بود پس حق تعالی این آیه را فرستاد الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان⁽³⁾ پس حضرت رسول (ﷺ) به عمار فرمود: ای عمار! اگر کافران به چنین حالی عود کنند پس تو نیز عود کن بدرستی که حق تعالی عذر تو را فرستاد.

1-مجمع البيان 388/3.

2-مجمع البيان 387/3.

3-سوره نحل: 106. و تا اینجا تمام شد روایت کافی 220/2، و بقیه روایت در مجمع البيان 388/3 می باشد.

باب بیست و هشتم: در بیان نزول آن حضرت در مدینه طیبه و بنای مسجدها و خانه ها و سایر وقایع سال
اول هجرت است

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول (ﷺ) بسوی هجرت نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد، و انصار هر روز از مدینه بیرون می آمدند و چشم بر راه آن حضرت داشتند و منتظر قدم مسرت لزوم آن جناب بودند، و در آن روز نیز به عادت مقرر بیرون آمدند و پاره ای انتظار کشیدند و ناامید برگشتند، چون به خانه های خود داخل شدند حضرت به موضع مسجد شجره رسید و از راه قبیله بنی عمر و بن عوف سؤال کرد و به آن جانب متوجه گردید، پس مردی از یهودان از بالای قلعه خود دید که سه سواره به آن جانب می روند، فریاد زد: ای گروه مسلمانان! آن که می خواستید آمده است و بخت بلند و طالع ارجمند به شما رو آورده است، چون این آوازه در مدینه بلند شد مردان و زنان و اطفال شادی کنان از مدینه بیرون دویدند و آن حضرت به امر حق تعالی به جانب قبا متوجه شد و در آنجا نزول اجلال فرمود و قبیله بنی عمرو بن عوف بر گرد آن حضرت آمده و شادی بسیار کردند، پس آن حضرت در خانه مرد صالح نابینائی که او را کلثوم بن هدم می گفتند قرار گرفت و قبیله اوس همه به خدمت آن حضرت شتافتند، چون در میان اوس و خزرج نائره قتال و جدال مشتعل بود از ترس کسی از قبیله خزرج بیرون نیامده بود، چون حضرت نظر به روهای ایشان کرد کسی از خزرج را در میان ایشان ندید.

چون شب شد ابو بکر آن حضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند در خانه کلثوم، و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعد بن زراره سلاح پوشید به خدمت آن حضرت آمد و سلاح کرد و زبان به معذرت گشود و عرض کرد: یا رسول الله! من گمان نمی کردم که بشنوم که تو به این مکان رسیده ای و به خدمت تو نرسم ولیکن میان ما

و برادران ما از قبیله اوس عدواتی هست و از آن ترسیدم و نیامدم و الحال بیتاب شدم و به خدمت تو شناختم، پس حضرت با اکابر قبیله اوس خطاب کرد: کی او را امان می دهد از شما؟ عرض کردند: یا رسول الله! امان توست، تو او را امان زده، حضرت فرمود: بلکه یکی از شما او را امان دهید، پس عویم بن ساعده و سعد بن خيثمه عرض کردند: ما پناه می دهیم او را یا رسول الله، پس او به خدمت آن حضرت می آمد و سخن می گفت و نماز با آن حضرت می کرد تا آنکه حضرت داخل مدینه شد⁽¹⁾.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: چون آن حضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف آن حضرت پنجاه و سه سال گذشته بود و به روز در غار ماند - و به روایتی شش روز - و روز دوشنبه دوازدهم - و به روایتی یازدهم ماه ربیع الاول - داخل مدینه شد و این سال اول هجرت بود و تاریخ را از محرم قرار دادند، و حضرت در قبا فرود آمد در خانه کلثوم بن هدم و بعد از آن به خانه خيثمه اوسی نقل فرمود، و بعد از سه روز یا دوازده روز که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد به مدینه منتقل شد، و در ایامی که در قبا بود مسجد قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال آن حضرت می نمودند تا قبا و بر می گشتند، و چون یک ماه و چند روز از هجرت گذشت نمازها زیاد شد و بعد از هشت ماه مؤمنان را با یکدیگر برادر کرد و در این سال اذان مقرر شد⁽²⁾.

و کلینی به سد معتبر روایت کرده است که: سعید بن مسیب از حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) سؤال کرد که: امیر المؤمنین (علیه السلام) چند سال از عمرش گذشته بود در روزی که مسلمان شد؟ حضرت فرمود: مگر او هرگز کافر بود؟ روزی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به رسالت مبعوث شد او ده سال داشت و در آن روز کافر نبود و بر همه کس در ایمان به خدا و رسول آوردن و نماز کردن سبقت گرفت به سه سال و بعد از سه سال دیگران ایمان آوردند، و اول نمازی که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) کرد و دو رکعت نماز ظهر بود و حق تعالی در

1- اعلام الوری 64 و 66.

2- مناقب ابن شهر آشوب 225/1 - 226.

اول چینی واجب گردانیده بود و بر هر مسلمان در مکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا آورند هه نمازها را تا آنکه هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابی طالب (علیه السلام) را در مکه برای امری چند گذاشت که دیگری بغیر او قیام به آنها نمی توانست نمود؛ و بیرون رفتن آن حضرت از مکه در روز اول ماه ربیع الاول بود در روز پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت، و نزول مدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم ماه مزبور بود در وقت زوال شمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت دو رکعت ادا کرد و نزد قبیله بنی عمرو بن عوف فرود آمد و زیاده از ده روز نزد ایشان ماند - و به روایت دیگر: پانزده روز نزد ایشان ماند⁽¹⁾ - و ایشان عرض کردند که: اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی بنا کنیم، فرمود: نه، من اقامت در اینجا نمی کنم و انتظار علی بن ابی طالب می کشم و او را امر کرده ام که به من ملحق شود و به منزلی قرار نمی گیرم و وطنی اختیار نمی کنم تا او نزد من آید و بزودی خواهد آمد انشاء الله.

پس چون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در منازل بنی عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول فرمود و در آن زودی از قبا بسوی قبیله بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع آفتاب و امیر المؤمنین (علیه السلام) با آن حضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبله اش را نصب کرد و در آن مسجد با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خطبه خواند، و در همان روز داخل مدینه شد و بر همان ناقه سوار بود که در راه بر آن سوار بود، و در همه جا علی (علیه السلام) همراه آن حضرت بود و از آن حضرت جدا نمی شد و به هر قبیله ای از قبایل انصار که می رسید استقبال آن حضرت می کردند و استدعا می کردند که نزد ایشان توقف فرماید و آن حضرت می فرمود: راه ناقه را بگشائید که آن از جانب خداوند و عالمیان مأمور است و به هر جا که خدا آن را مأمور ساخته خواهد رفت، و حضرت مهار ناقه را رها کرده بود و ناقه خود می رفت تا رسید به این موضع - و حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) اشاره نمود به آن درگاه مسجد حضرت

1-اعلام الوری 66.

رسول (ﷺ) که نماز بر جنازه ها در آنجا می کنند - پس ناچه در آنجا ایستاد خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت، حضرت از ناچه فرود آمد و ابو ایوب انصاری مبادرت نمود و متعه و اسباب حضرت را به خانه خود برد و حضرت در خانه او نزول فرمود تا مسجد را ساختند و خانه آن حضرت و خانه امیر المؤمنین (علیه السلام) را ساختند و ایشان به آن خانه ها نقل فرمودند، در همه این احوال امیر المؤمنین (علیه السلام) در خدمت آن حضرت بود و جدا نشد.

راوی از امام زین العابدین (علیه السلام) پرسید که: فدای تو شوم ابو بکر با آن حضرت بود در هنگامی که به مدینه می آمد، در کجا از آن حضرت جدا شد؟ حضرت فرمود که: چون حضرت رسول (ﷺ) در قبا فرود آمد و انتظار قدم علی می برد ابو بکر گفت: برخیز تا داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند از آمدن تو و انتظار تو می کشند با برویم و انتظار علی را مکش که او تا یک ماه دیگر نخواهد آمد، حضرت فرمود که: چنین نیست زود خواهد آمد و از این موضع حرکت نمی کنم تا پسر عم من و برادر خدائی خدائی من و محبوبترین اهل بیت من بسوی من آید، او جان خود را فدای من کرد و در رختخواب من خوابید؛ پس ابو بکر در خشم شد و منقبض شد و روترش کرد و حسد عظیم از علی (علیه السلام) بر او داخل شد، و این اول عدواتی بود که از او ظاهر شد برای رسول خدا (ﷺ) در حق علی (علیه السلام) و اول مخالفتی بود که آن حضرت را کرد، پس از روی غضب از حضرت جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی می کشید.

راوی پرسید که: در چه وقت حضرت رسول (ﷺ) فاطمه را به علی (علیه السلام) تزویج نمود؟ حضرت فرمود که: در مدینه بعد از هجرت به یک سال و در آن وقت عمر شریف فاطمه (علیه السلام) نه سال بود؛ و فرمود که: بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی بغیر فاطمه بهم نرسید، و حضرت خدیجه به یک سال دار فانی را وداع نمود، و چون هر دو از دنیا رفتند از ماندن مکه دلنگ شد و خوف شدیدی بر آن حضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خود می ترسید، و چون این حال را به جبرئیل (علیه السلام) شکایت کرد حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که: بیرون رو از این شهر که اهل آن ستمکارند و هجرت نما بسوی مدینه که

تو را امروز در مکه یاوری نیست و با مشرکان جهاد کن، پس در این وقت حضرت متوجه مدینه گردید.

راوی پرسید که: در چه وقت بر مردم چنین نماز مقرر شد که الحال می کنند؟ فرمود که: در مدینه در وقتی که دعوت آن حضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حق تعالی مسلمانان جهاد واجب گردانید حضرت به امر الهی در نماز هفت رکعت زیاد کرد: در نماز ظهر و عصر و عشا هر یک دو رکعت، و در نماز شام یک رکعت، و نماز صبح را بر حال خود گذاشت به نحوی که اول واجب شده بود برای آنکه زود می آیند ملائکه روز از آسمان بسوی زمین و زود بالا می روند ملائکه شب بسوی آسمان پس ملائکه شب و روز هر دو حاضر می بودند با رسول خدا (ﷺ) در نماز صبح، پس به این سبب حق تعالی فرمود که و قرآن الفجر کان مشهوداً⁽¹⁾ حضرت فرمود: یعنی حاضر می شوند در نزد نماز صبح مسلمانان و ملائکه نویسندگان اعمال روز و ملائکه نویسندگان اعمال شب⁽²⁾.

و به سند دیگر روایت کرده است که حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که: نماز بسیار بکن در مسجد قبا که آن اول مسجدی است که حضرت رسول (ﷺ) در عرصه مدینه در آن نماز کرد⁽³⁾.

و در حدیث حسن دیگر فرمود که: مسجدی که خدا در شأن آن فرمود است که در روز اول اساس آن بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده است، مسجد قبا است⁽⁴⁾.

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که: چون حضرت رسول (ﷺ) داخل گردید دور مدینه را به پای مبارک خود خط کشید یا گام زد و فرمود که: خداوندا! هر که

1-سوره اسراء: 78.

2-کافی 338/8.

3-کافی 560/4.

4-کافی 296/3.

خانه های مدینه را بفروشد تو برکت مده برای او⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: قبیله خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و آنها را می پرستیدند، و هر بزرگی از ایشان در خانه خود بتی داشت که آن را خوشبو می کردند و برای آن ذبایح می کشتند و نزد آن سجده می کردند، و چون دوازده نفر از انصار با حضرت رسول (ﷺ) بیعت کردند و به مدینه آمدند بتهای خود را از خانه ها بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان می کرد نیز بتها را شکستند و بعد از تشریف آوردن حضرت به مدینه سعد بن ربیع و عبد الله بن رواحه در میان خزرج می گشتند و هر بت که می یافتند می شکستند، و بعد از قدم امیر المؤمنین (علیه السلام) به یک روز یا دو روز حضرت رسول (ﷺ) بر ناقه ای سوار شد و به جانب شهر مدینه متوجه گردید و آن روز روز جمعه بود پس قبیله بنی عمرو بن عوف جمع شدند و گفتند: یا رسول الله! نزد ما اقامت نما که ما اهل قوت و جلادت و شوکتیم و تو را به جان و مال حمایت می کنیم، حضرت فرمود که: بگذارید ناقه مرا که آن خود به هر جا که خدا امر فرموده می رود؛ پس چون خبر به اوس و خزرج رسید که آن حضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و به استقبال آن حضرت شتافتند و بر دور ناقه آن حضرت می دویدند، و به هر قبیله از قبایل انصار که می رسید استقبال می کردند و مهار ناقه آن حضرت در جواب می فرمود که: بگشائید راه ناقه را که آن از جانب خدا مأمور است؛ و چون به قبیله بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان اقامت نماید، و حضرت در جواب می فرمود که: بگشائید راه ناقه را که آن از جانب خدا مأمور است؛ و چون به قبیله بنی سالم رسید اول زوال بود و ایشان مسجدی پیش از قدم آن حضرت بنا کرده بودند، چون تکلیف نزول کردند ناقه بر در مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه ای خواند و نماز جمعه با صد نفر ادا کرد و بیرون آمد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت و ناقه به الهام حق تعالی می رفت؛ و چون به عبد الله بن ابی ملعون رسید

1- کافی 92/5.

آن حضرت را تکلیف نزول نکرد و آستین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از هجوم انصار بلند شده بود و گفت: اینجا توقف مکن و برو بسوی آن گروهی که تو را بازی دادند و به این شهر آورده اند نزد ایشان فرود آی، پس حق تعالی به اعجاز آن حضرت بر خانه های قبیله او موران را مسلط گردانید که خانه های ایشان خراب شد و اهل آن خانه به محله های دیگر گریختند.

پس سعد بن عباده برخاست و گفت: یا رسول الله! از گفته این ملعون المی به خاطر مبارکت نرسد زیرا از تشریف آوردن تو ما اتفاق کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چون قدم شریف تو باعث فسخ این عزیمت گردید از روی حسد این سخنان می گوید، تو نزد من فرود آی یا رسول الله که آنچه خواهی از لشکر و مال و قوت و شوکت نزد من هست؛ حضرت به سخن هیچیک التفات نفرمود و ناچه روانه شد تا رسید به موضعی که اکنون مسجد آن حضرت است و در آن وقت حصارى بود از دو یتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشان را کفالت می نمود، و ناچه بر در خانه ابو ایوب انصاری که نام او خالد بن زید⁽¹⁾ بود خوابید و حضرت از ناچه به زیر آمد و اهل آن محله بر سر آن حضرت جمع گردیدند و هر یک آن حضرت را تکلیف خانه خود می نمودند، پس مادر ابو ایوب مبادرت نمود و رحل و اسباب آن حضرت را به خانه خود برد، چون مردم مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که: آدمی با رحل خود می باشد، و به خانه ابو ایوب داخل شد و اسعد بن زراره ناچه آن حضرت را به خانه خود برد⁽²⁾.

ابن شهر آشوب از سلمان روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) داخل مدینه شد مردم به مهار ناچه آن حضرت چسبیدند، حضرت فرمود: بگذارید ناچه را که آن مأمور است و به در هر خانه ای که می خوابد من آنجا نزول می نمایم، و چون ناچه به در خانه ابو ایوب انصاری خوابدی ابو ایوب مادر خود را ندا کرد که: ای مادر! در را بگشا که

1- در مصدر خالد بن یزید ذکر شده است.

2- اعلام الوری 66 - 68.

آمد سید بشر گرامی تری ربیعہ و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی - و مادر او نابینا بود - و چون در را گشود و بیرون آمد گفت: واحسر تا! چه بودی اگر من دیده ای می داشتم و روی سید خود را می دیدم، پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابو ایوب کشید تا او بینا گردید، و این اول معجزه بود که از آن حضرت در مدینه به ظهور آمد⁽¹⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در مدینه سه طایفه از یهود بودند: بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع، چون حضرت رسول (ﷺ) به مدینه تشریف آورد این سه طایفه ملعونه به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا محمد! ما را بسوی چه چیز دعوت می نمائی؟ حضرت فرمود که: شما را دعوت می کنم بسوی آنکه گواهی دهید به یگانگی خدا و به آنکه منم رسول خدا و منم آن که در تورات وصف او نوشته و آن که علمای شما خبر داده اند که از مکه بیرون آیم و بسوی این سنگستان مدینه هجرت نمایم و خبر داد شما را عالمی از شما که از جانب شام آمد و گفت: ترک کردم شراب و لذتها را و آمدم بسوی شدت و تنگی عیش برای پیغمبری که در این سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون خواهد آمد و بسوی انی دیار هجرت خواهد کرد و او آخر پیغمبران و بهتر ایشان است، بر درازگوش سوار خواهد شد و جامه های کهنه خواهد پوشید و به نان خشک اکتفا خواهد کرد و در دیدگانش سرخی خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و جهاد خواهد کرد و از هیچکس پرواز نخواهد کرد و اوست خندان بسیار کشنده و پادشاهی او به هر جا که سم ستوران رسد خواهد رسید.

یهودان گفتند: اینها که گفتی همه را شنیده ایم و آمده ایم که با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو، و شرط می کنیم که دشمن تو را اعانت نکنیم و به اصحاب تو اذیت نرسانیم و تو متعرض ما واحدی از اصحاب ما نگردی تا ببینیم که امر تو و قوم تو به کجا منتهی می شود، پس حضرت اجابت ملتمس ایشان نمود و نامه ای در میان آن حضرت و هر یک از ایشان نوشته شد که اعانت دشمنان آن حضرت نکنند و هیچگونه آسیبی به آن

1- مناقب ابن شهر آشوب 176/1.

جناب نرسانند نه به زبان نه به دست و نه به سلاح و نه در آشکار و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز، و خدا را بر این گواه گرفتند و نوشتند که اگر یکی از اینها که مذکور شد بکنند خون ایشان و اسیر کردن زنان ایشان و غنیمت اموال ایشان بر آن حضرت حلال باشد.

و آن که از جانب بنی نضیر پیمان بست حی بن اخطب بود، و چون به خانه برگشت برادرانش به او گفتند: چه دیدی؟ گفت: همان است که ما در کتابها وصفش را خوانده ایم و از علما شنیده ایم ولیکن من همیشه دشمن او خواهم بود زیرا که به سبب او پیغمبری از فرزندان اسحاق به فرزند اسماعیل منتقل خواهد شد و ما هرگز تابع فرزندان اسماعیل نمی شویم.

و آن که از جانب بنی قریظه نامه نوشت کعب بن اسد بود؛ و آن که از جانب بنی قینقاع نوشت مخیریق بود و او اموال و بساتینش از همه زیاده بود و او به قوم خود گفت: شما می دانید که این همان پیغمبر مبعوث است بیائید تا به او ایمان آوریم و تورات و قرآن را هر دو دریابیم، قوم او راضی نشدند.

و حضرت رسول (ﷺ) چندگاه در آن عرصه در خانه ابو ایوب نماز می کرد با اصحاب خود پس به اسعد بن زراره گفت: این زمین را برای من خریداری نما، چون اسعد با یتیمان سخن گفت ایشان گفتند: این زمین از آن حضرت است و ما قیمت نمی خواهیم، رسول خدا (ﷺ) فرمود که: من بدون قیمت راضی نمی شوم، پس رسول خدا (ﷺ) به ده اشرفی آن زمین را خرید و فرمود در آن زمین خشت زدند و اساسش را به ته بردند و از سنگ بر آوردند، و صحابه را امر فرمود که از حره مدینه سنگ می آوردند و خود با ایشان رفاقت می فرمود در سنگ کشیدن تا آنکه اسید بن حضیر به آن حضرت رسد و دید که آن حضرت سنگ گرانی برداشته است گفت: یا رسول الله! بده تا من برادرم، حضرت فرمود: برو و سنگ دیگر بردار؛ و چون اساس را بر آوردند و به زمین رسانیدند از خشت بنا کردند⁽¹⁾.

1-اعلام الوری 69 به نقل از علی بن ابراهیم.

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) اول دیوار مسجد خود را به سمیط بنا کرد یعنی یک خشت، و چون مسلمانان زیاد شدند گفتند: کاش می فرمودی که مسجد را زیاد می کردند، پس فرمود که مسجد را زیاد کردند و به سعیده بنا کرد یعنی یک خشت و نیم، پس باز مسلمانان زیاد شدند و التماس کردند که باز مسجد را زیاد کند، رسول خدا فرمود که زیاد کردند و دیوارش را دو خشت نر و ماده ساختند، و چون گرما بر ایشان شدت کرد و گفتند: یا رسول الله! اگر می فرمودی که سقفی می ساختیم از گرما محفوظ می شدیم، پس امر فرمود که ستونها از چوب خرما بر پا کردند و به چوبهای و برگهای خرما و علف اذخر مسقف ساختند که در سایه آن بسر می بردند، تا آنکه باران آمد و بر ایشان می ریخت گفتند: یا رسول الله! اگر می فرمودی گلی بر روی این سقف می کشیدیم که آب به زیر نمی آمد، فرمود: نه بلکه چوب بستنی ماند چوب بست موسی (علیه السلام) کرده ام و زیاده از این نمی کنم؛ و پیوسته مسجد آن حضرت ابراهیم بر این هیئت بود تا از دنیا مفارقت کرد و دیوار مسجد آن حضرت پیش از آنکه مسقف گردانند به قدر یک قامت بود، و چون سایه دیوار به قدر یک ذراع می شد نماز ظهر می کردند، و چون به قدر دو ذراع می شد نماز عصر می کردند⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت مسجد را بنا کرد فرمود که خانه ها برای خود اهل بیت خود و سایر مهاجران بر دور مسجد بنا کردند و هر یک درگاه خانه خود را بسوی مسجد گشودند، و برای حمزه (علیه السلام) خانه ای خط کشید و درش را به مسجد گشود و برای علی بن ابی طالب (علیه السلام) خانه ای ساخت در پهلوی خانه خود و درش را بسوی مسجد گشود، و از خانه های خود بیرون می آمدند و داخل مسجد می شدند پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خدا تو را امر کرده است که بفرمائی آنها که در به مسجد گشوده اند درهای خود را مسدود گردانند و در خانه هیچیک به مسجد گشوده نباشد بغیر در خانه تو و در خانه علی زیرا که برای علی حلال است در مسجد آنچه برای تو حلال

1- کافی 295/3؛ و نیز رجوع شود به اعلام الوری 70.

است، پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حمزه در خاطرش راه ملالی مفتوح شد که: به چه سبب درگاه علی را گشود و درگاه مرا بست و او از من خردسالتر است و پسر برادر من است، پس حضرت فرمود که: ای عم! از این واقعه محزون مباش که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که درهای شما را بندم و درگاه علی را بگشایم، حمزه گفت: راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول⁽¹⁾.

و در تفسیر مجمع البیان روایت کرده است که: چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول (ﷺ) بسوی مدینه انصار گفتند که: یهود را روزی هست در آن روز جمع می شوند در هر هفته که آن روز شنبه است و نصاری را نیز روزی هست در هفته که جمع می شوند که آن روز یکشنبه است، پس ما را نیز باید روزی باشد که برای عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم، پس روز جمعه را که در آن وقت عروبه می گفتند برای خود مقرر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و او با ایشان نماز کرد و ایشان را موعظه و نصیحت کرد، و به سبب آنکه در آن روز اجتماع کردند آن روز را جمعه نام کردند، و اسعد در آن روز برای ایشان گوسفندی ذبح کرد که چاشت و شام به آن کردند چون جمع قلیلی بودند، پس حق تعالی آیه جمعه را فرستاد و آن اول جمعه ای بود که در اسلام منعقد شد؛ و اول جمعه که حضرت رسول (ﷺ) منعقد ساخت آن بود که چون به مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه وارد مدینه گردید در قبا فرود آمد و آن روز، روز سه شنبه بود و چهار شنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس مسجد قبا را نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم که در شکم وادی است ادا فرمود⁽²⁾.

و در کتب معتبره مذکور است که: از جمله وقایع سال اول هجرت سخن گفتن گرگ بود و شهادت دادن آن به نبوت آن حضرت را چنانکه سابقا مذکور شد؛ و در این سال حضرت، زید بن حارثه و او رافع را فرستاد که سوده بنت زمعه زوجه آن حضرت را با

1-اعلام الوری 70؛ و نیز رجوع شود به مناقب ابن المغازلی 226.

2-مجمع البیان 286/5.

دختران آن حضرت از مکه آوردند؛ و باز در این سال عایشه را در ماه شوال تزویج نمود؛ و در این سال نمازها زیاد شد؛ و در این سال حضرت برادری میان صحابه افکند و خود با علی بن ابی طالب (علیه السلام) برادر شد.

و از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) منقول است که: چون حضرت برادری میان مؤمنان مهاجران و انصار قرار داد میراث را به برادری ایمانی می بردند نه به رحم و خویشی، و چون اسلام قوت یافت حق تعالی آیات میراث را فرستاد و آن حکم منسوخ شد؛ و گفته اند که: در این سال روزه عاشورا واجب شد؛ و در این سال سلمان مسلمان شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد؛ و در این سال عبد الله بن سلام که از علمای یهود بود به خدمت آن حضرت آمد و سؤالی چند از آن حضرت کرد و چون جابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت: یا رسول الله! یهود گروهی اند دروغگو و بهتان گوینده، اگر اسلام مرا بشنوند بر من بهتان خواهند بست مرا پنهان کن و پیش از آنکه بر اسلام من مطلع شوند احوال مرا از ایشان سؤال کن، پس حضرت او را پنهان کرد و ایشان را طلبید و گفت: عبد الله بن سلام چگونه است در میان شما؟ گفتند: بهتر ماست و فرزند بهتر ماست و مهتر ماست و فرزند مهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست، فرمود که: اگر او مسلمان شود شما مسلمان می شوید؟ گفتند: خدا او را پناه دهد از این، پس حضرت فرمود که: ای عبد الله! بیرون بیا بسوی ایشان، عبد الله بیرون آمد و گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله، یهود گفتند: او بدترین ما و فرزند بدترین ماست و جاهل ما و فرزند جاهل ماست؛ و در این سال اذان مقرر شد؛ و در این سال براء بن معرور که یکی از نقبا بود به رحمت ایزدی و اصل شد؛ و اسعد بن زراره که او نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود؛ و کلثوم بن هدم نیز در این سال فوت شد؛ و از مشرکان مکه در این سال عاص بن وائل و ولید بن مغیره به جهنم و اصل شدند⁽¹⁾.

1-بحار الانوار 129/19 به نقل از المنتقى فى المصطفى. و نیز رجوع شود به المنتظم 68/3 - 84.

باب بیست و نهم: در بیان جوامع و نوادر غزوات آن حضرت است و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع

شده

به سندهای صحیح و حسن و معتبر از حضرت امام جعفر صادق علی النقی (علیه السلام) منقول است که: کسی که نذر کند که دراهم کثیره تصدق کند باید که هشتاد درهم تصدق کند زیرا که حق تعالی در قرآن خطاب به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و مؤمنان کرده است لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة⁽¹⁾ یعنی: بتحقیق که یاری کرده است خدا شما را در مواطن بسیار حضرت فرمود که: ما شمردیم آن مواطن را که جناب رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) با مشرکان جهاد کرد و خدا او را یاری کرد هشتاد موطن بود⁽²⁾.

شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که: غزواتی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در آنها به نفس نفیس خود حاضر شدند بیست و شش غزوه است، اول غزوات غزوه ابواء بود، و دیگر غزوه بواط و غزوه عشیره و غزوه بدر اولی و غزوه بدر کبری و غزوه بنی سلیم و غزوه سویق و غزوه ذی امر و غزوه احد و غزوه نجران و غزوه اسد و غزوه بنی نضیر و غزوه ذات الرقاع و غزوه بدر اخیره و غزوه دومة الجندل و غزوه خندق و غزوه بنی قریظه و غزوه بنی لحيان و غزوه بنی قرد و غزوه بنی مصطلق و غزوه حدیبیه و غزوه خیبر و فتح مکه و غزوه حنین و غزوه طایف و غزوه تبوک؛ و در نه غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود: اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دوم هجرت، دوم جنگ احد در ماه شوال در سال سوم هجرت، سوم چهارم جنگ خندق و بنی قریظه در شوال از سال چهارم هجرت، پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت،

1-سوره توبه: 25.

2-تفسیر قمی 285/1؛ معانی الاخبار 218؛ مجمع البیان 17/3.

ششم جنگ خیبر در سال ششم هجرت، هفتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت، هشتم و نهم جنگ حنین و طایف در شوال سال هشتم هجرت؛ و لشکرها که به جنگ فرستادند و خود تشریف نبردند سی و شش بود⁽¹⁾.

مؤلف گوید: در حدیث بعضی از وقایع جزویه محسوب شده است که ایشان در عدد داخل نکرده اند چنانکه در ضمن نقل احادیث متفرقه بعضی از آنها مذکور خواهد شد انشاء الله.

کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ یا محمد یا محمد است، و شعار صحابه در جنگ بدر و احد یا نصر الله اقترب بود یعنی ای یار خدا! نزدیک شو، و در جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح بود یعنی ای روح القدس! راحت بخش، و در جنگ بنی قینقاع یا رب! لا یغلبنک بود یعنی پروردگارا! کافران بر لشکر تو غالب نشوند، و در جنگ طایف یا رضوان بود، و شعار جنگ حنین یا بنی عبد الله بود، و در جنگ احزاب حم لا ینصرون بود، و در جنگ بنی قریظه یا سلام اسلمهم بود، و در جنگ احزاب حم لا ینصرون بود، و در جنگ بنی قریظه یا سلام اسلمهم بود، و در جنگ مریسبع که جنگ بنی مصطلق است الا الی الله الامر بود، و در جنگ حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود، و در جنگ خیبر یا علی آتھم من عل بود، و در فتح مکه نحن عباد الله حقا بود، و در جنگ تبوک یا أحد یا صمد بود، و در جنگ بنی الملوخ امت امت بود، و در جنگ صفین یا نصر الله بود، و شعار حضرت امام حسین (علیه السلام) یا محمد بود، و شعار ما یا محمد است⁽²⁾.

مؤلف گوید: شعار سخنی است که در جنگ مکرر می گویند که در غبار و ظلمت یکدیگر را بشناسند به گفتن آن و اهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: گروهی از مزینه به

1- مجمع البیان 499/1 با اندکی تفاوت.

2- کافی 47/5؛ وسائل الشیعة 138/15. و در این دو مصدر بجای حم لا ینصرون ذکر شده است.

خدمت رسول خدا (ﷺ) آمدند، حضرت از آنها پرسید: شعار شما در جنگ چیست؟ عرض کردند: حرام حضرت فرمود: بلکه شعار خود را حلال قرار دهید⁽¹⁾.

و ایضا روایت کرده است که: شعار مسلمانان در جنگ بدر یا منصور امت بود، و در روز احد مهاجران یا بنی عبد الله، یا بنی عبد الرحمن و اوس یا بنی عبد الله می گفتند⁽²⁾.

و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق (ع) منقول است که: چون رسول خدا (ﷺ) لشکری به جانب دشمن می فرستاد برای ایشان دعا می کرد، پس امیر آن لشکر را با عسکر او می طلبید و نزد خود می نشانید و امی را وصیت می کرد به تقوی و پرهیزکاری در امر خود و در امر لشکر خود، پس همه را ندا می فرمود که: بروید به نام خدا و استعانت جوینده به خدا و از برای خدا و بر ملت رسول خدا، و جهاد کنید با هر که کافر است به خدا و مکر مکنید و از غنیمت مدزدید، و کافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر مبرید، و پیران و اطفال و زنان را مکشید، و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده اند مکشید، و درختان را مبرید، مگر آنکه به اینها مضطر شوید، و هر مردی از مسلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان دهد پس او در امان مسلمانان است بگذارید او را تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردد برادر شماست در دین و اگر ابا کند پس او را به مأمنش برسانید و به خدا یاری جوئید بر کشتن او⁽³⁾.

و به روایت دیگر می فرمود: درختهای خرما را مسوزانید و به آب غرق مکنید، و درخت میوه دار را مبرید و زراعت را مسوزانید بسا باشد که آخر به آن محتاج شوید، و حیوانات حلال گوشت را پی مکنید مگر آنکه ضرور شود برای خوردن، و چون با دشمن

1- کافی 47/5؛ وسائل الشیعة 138/15.

2- کافی 47/5؛ وسائل الشیعة 138/15.

3- کافی 27/5 و 30؛ تهذیب الاحکام 138/6 و 139. و در این دو مصدر عبارت و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منزوی شده اند مکشید ذکر نشده است.

مسلمانان ملاقات کنید ایشان را به یکی از سه چیز دعوت کنید اگر اجابت کنند از ایشان قبول کنید و دست از ایشان بردارید: اول ایشان را دعوت کنید بسوی اسلام اگر داخل شوند در اسلام قبول کنید و از ایشان دست بردارید پس تکلیف کنید ایشان را که هجرت نمایند به دار الاسلام بعد از قبول اسلام، اگر قبول نکنند شما نیز قبول کنید و از ایشان دست بردارید و اگر از هجرت اباکنده و اختیار بودن در دیار خود نمایند به منزله اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره ای نخواهند داشت تا هجرت کنند؛ و اگر هیچیک را قبول نکنند ایشان را بسوی دادن جزیه دعوت نمائید که جزیه را به دست خود بدهند با مذلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند، پس اگر قبول جزیه نکنند دست از ایشان بردارید، و اگر از اینها همه اباکنند به خدا یار بطلبید و با ایشان جهاد کنید چنانکه حق جهاد است؛ و هر گاه محاصره نمائی اهل قلعه ای را و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه به زیر آیند قبول مکن بلکه از خود کسی را حاکم کنید شاید ندانند حکم خدا را در باب ایشان، و اگر ایشان را امان دهید به امان خود امان دهید نه به امان خدا و رسول⁽¹⁾.

و به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نهی فرموده از آنکه زهر در آب مشرکان بریزند⁽²⁾.

و به سند موثق از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) هرگز شیبخون بر سر دشمن نبرد⁽³⁾.

و به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: لشکر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر بودند، و در جنگ احد ششصد نفر بودند، و در جنگ خندق نهصد نفر بودند⁽⁴⁾.

و در حدیث معتبر از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که: چون خیبر را حضرت

1- کافی 29/5؛ تهذیب الاحکام 138/6.

2- کافی 28/5؛ تهذیب الاحکام 143/6؛ وسائل الشیعة 62/15.

3- کافی 28/5؛ تهذیب الاحکام 174/6؛ وسائل الشیعة 63/15.

4- کافی 46/5؛ وسائل الشیعة 135/15.

رسول (ﷺ) به جنگ گرفت زمین و باغستانش را به مزارعه و مساقات داد که نصف حاصل از ایشان باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکات عشر و نصف عشر بدهند؛ و چون اهل طایف خود مسلمان شدند بر ایشان بغیر زکات عشر و نصف عشر چیزی مقرر نفرمود؛ و به مکه معظمه قهرا داخل شد و همه در دست او اسیر گردیدند پس آزاد کرد ایشان را و فرمود: بروید که شما را رها کردم و بخشیدم⁽¹⁾.

و به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) لشکری به جنگ کافران فرستاد و چون برگشتند فرمود: مرحبا به گروهی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر و باقی ماند بر ایشان جهاد بزرگتر؛ عرض کردند: یا رسول الله! کدام است جهاد بزرگتر؟ فرمود: جهاد با نفس اماره که او را از مشتهیات خود باز دارند و آن از همه جهادها دشوارتر است⁽²⁾.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) صلح کرد با بادیه نشینان عرب که ایشان را در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند به شرط آنکه اگر جهادی رو دهد ایشان به جهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره ای نبرند⁽³⁾.

و به سند موثق از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) زنان را با خود می برد به جنگ که مجروحان را مداوا کنند و از غنیمت حصه ای به ایشان نمی داد ولیکن عطای قلیلی به ایشان می داد⁽⁴⁾.

و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که: از رسول خدا (ﷺ) پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)⁽⁵⁾ یعنی: مهیا گردانید برای کافران

1- تهذیب الاحکام 119/4؛ و نیز رجوع شود به کافی 513/3 و تهذیب الاحکام 38/4 و 118.

2- کافی 12/5؛ وسائل الشیعة 161/15.

3- کافی 26/5؛ تهذیب الاحکام 150/6؛ وسائل الشیعة 112/15.

4- کافی 45/5؛ تهذیب الاحکام 148/6؛ وسائل الشیعة 113/15.

5- سوره انفال: 60.

هر چه توانید از قوت، فرمود: مراد، تیراندازی است⁽¹⁾.

و احادیث معتبره وارد شده است که: حضرت رسول (ﷺ) اسب و شتر به گرو می دوانید و بر آن گرو می بست برای قوت جهاد⁽²⁾.

و در آیه کریمه و احادیث معتبره وارد است که: در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر هزار نفر از کافران بایستند و نگریزند، پس حق تعالی بر ایشان تفضل نمود و آن حکم را منسوخ گردانید و مقرر فرمود که صد کس در برابر دویست کس بایستند و نگریزند، و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند مخیر باشد در میان ایستادن و گریختن⁽³⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است از حبه عرنی که: حضرت رسول (ﷺ) نامه ای نوشت بسوی حقیبه که از مشایخ عرب بود، او نامه حضرت را بر ته دلو خود پینه کرد، دخترش گفت: نامه بزرگ و مهتر عرب را بر دلو خود دوختی بزودی بالای عظیم متوجه تو خواهد شد، ناگاه لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هر قلیل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان به غارت بردند؛ پس به خدمت حضرت آمد و مسلمان شد، حضرت فرمود: بین هر چه از متاع تو مانده باشد که مسلمانان قسمت نکرده باشند بردار⁽⁴⁾.
و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) لشکری فرستاد بسوی قبیله خثعم، چون لشکر به نزدیک ایشان رسیدند ایشان پناه به نماز بردند، مسلمانان اعتنا به نماز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند، چون خبر به آن حضرت رسید حکم فرمود که نصف دیه کشتگان را بدهند به سبب نماز ایشان و فرمود: من بیزارم از هر مسلمانی که با مشرکان در دار الحرب بماند⁽⁵⁾.

1- کافی 49/5؛ وسائل الشیعة 427/11 و 140/15 و 252/19.

2- کافی 48/5 و 49؛ وسائل الشیعة 494/11 و 249/19 و 250 و 254 و 255.

3- رجوع شود به تفسیر قمی 279/1 - 280 و وسائل الشیعة 85/15.

4- امالی شیخ طوسی 387. و در آن بجای حقیبه، جفینه ذکر شده است.

5- کافی 43/5؛ تهذیب الاحکام 152/6؛ وسائل الشیعة 100/15.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: اول لشکری که حضرت رسول (ﷺ) به جانب مشرکان فرستاد آن بود که حمزة بن عبد المطلب را با سی سوار فرستاد به ساحل دریا از زمین جهینه و با ابو جهل ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود، مجدی بن عمرو میان ایشان واسطه شد و بدون قتال برگشتند؛ پس حضرت رسول (ﷺ) خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا به ابواء رسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمودند و این اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند؛ و در ماه ربیع الاول عبیده بن الحارث را با شصت سوار از مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود به جهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت در این جهاد بود، و عبیده با مشرکان ملاقات کرد در سرائی که آن را احیا می گفتند و سر کرده مشرکان ابو سفیان بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند؛ پس در ماه ربیع الآخر حضرت خود متوجه جهاد قریش شد تا به موضعی رسید که آن را بواط می گفتند و بدون قتال مراجعت نمود؛ پس حضرت خود به غزوه عشیره بیرون رفت به قصد قافله قریش تا به عشیره رسید که موضعی است از ینبع و بقیه ماه جمادی الاولی و چند روز از جمادی الثانیه در آنجا توقف فرمود و با قبيله بنی مدلج و حلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود⁽¹⁾.

از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت: با حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) رفیق بودم در غزوه عشیره، حضرت فرمود: ای ابو الیقظان! بیا برویم و ببینیم که بنی مدلج چگونه عمل می کنند در چشمه خود؛ چون به نزد ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس به جانب نخلستان رفتیم و بر روی خاک خوابیدیم ناگاه حضرت رسول (ﷺ) ما را بیدار کرد، و چون حضرت امیر (علیه السلام) گرد آلود شده بود حضرت او را ابو تراب خطاب کرد و فرمود: می خواهی خبر دهم نو را ای ابو تراب که کیست شقی ترین مردم؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: شقی ترین مردم سرخک

1-اعلام الوری 72.

ثمود بود که ناقه صالح را پی کرد و از این امت آن کسی است که تو را ضربتی زند بر اینجا - و دست مبارک بر سر آن حضرت گذاشت - تا اینکه تر کند از خون آن این را - و دست مبارک بر ریش آن حضرت گذاشت - .

پس حضرت از غزوه عشیره بسوی مدینه مراجعت فرموده و ده روز نایستاد تا آنکه کرز بن جابر فهری غارت آورد بر گله و چهار پالین اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا به وادی رسید که او را سفوان می گفتند از ناحیه بدر، و این غزوه را غزوه بدر اولی می گویند و علمدار آن حضرت در این جنگ علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود، و در مدینه زید بن حارثه را خلیفه خود گردانید و به کرز نرسیدند و بسوی مدینه برگشتند و بقیه جمادی الآخره را با رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود؛ و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر⁽¹⁾ فرستاد و بی جنگ برگشتند؛ پس عبد الله بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر به قتال نفرمود و این در ماه حرام بود و نامه ای از برای او نوشت و فرمود: با اصحاب خود بیرون رو و چون دو روز راه بروی را بگشا و به هر چه در آن نامه هست عمل کن، چون نامه را گشود در آن نوشته بود: برو تا به نخله فرود آئی و هر چه از اخبار قریش به تو رسد به ما برسان، چون نامه را خواند گفت: سمعا و طاعة، و به اصحاب خود گفت: هر که رغبت در شهادت دارد با من بیاید، پس قوم با او رفتند و چون به نخله رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان و مغیره پسران عبد الله رسیدند به آن موضع با تجارتي از پوست و مویز و طعام که از طایف خریده بودند و به مکه می بردند، چون لشکر اسلام را دیدند ترسیدند پس واقد بن عبد الله از مسلمانان سر خود را تراشید و به ایشان چنین نمود که ما به عمره آمده ایم نه به جنگ، و این روز آخر رجب بود، چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند مسلمانان با یکدیگر مشورت کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته ایم و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل مکه می شوند و بر ایشان دست نمی یابیم - به روایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه

1- در مصدر و همچنین در بحار الانوار: هشت رهط؛ و گفته اند که رهط بر سه تا ده نفر اطلاق می شود.

بود که آیا ماه رجب داخل شده است یا نه - (1).

پس رأی ایشان بر آن قرار یافت که ایشان را به قتل رسانند، واقد بن عبد الله تیری به جانب عمرو بن الحضرمی انداخت و او را به قتل رسانید و اصحاب او گریختند و مسلمانان قافله ایشان را غنیمت گرفتند و به جانب مدینه آوردند و دو اسیر از ایشان گرفتند - و به روایت علی بن ابراهیم: این واقعه در روز اول ماه رجب واقع شد (2) - و چون غنیمتها را به خدمت حضرت آوردند فرمود: من امر نکردم شما را که در شهر حرام قتال نکنید؟ و تصرف در اسیرها و غنائم ایشان نفرمود، و ایشان از کرده خود نادم شدند، و کفار قریش نامه ای به حضرت نوشتند و حضرت را تغییر کردند که: تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی و مال گرفتی در اشهر حرم که مردم ایمن می باشند؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ) سؤال می کنند از تو - ای محمد - از قتال در شهر حرام، (قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَالْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ) (3) بگو: قتال کردن در ماه حرام گناه بزرگ است ولیکن آنچه کافران می کنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن به خدا و منع کردن مسلمانان از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن، چون این آیات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد؛ و این واقعه دو ماه قبل از واقعه بدر بود (4).

و در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دوم هجرت ذکر شده است که: در این سال در آخر ماه صفر تزویج امیر المؤمنین (علیه السلام) و فاطمه (علیها السلام) واقع شد، و در ذیحجه زفاف واقع شد؛ و بعضی گفته اند که تزویج در ماه رجب واقع شده در ماه پنجم هجرت و بعد از

1-مجمع البیان 312/1.

2-تفسیر قمی 72/1.

3-سوره بقره: 217.

4-اعلام الوری 73.

رجوع از جنگ بدر زفاف واقع شد؛ و بعضی گفته اند تزویج در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت واقع شد و زفاف نیز در آن ماه شد. و ولادت حضرت امام حسن (علیه السلام) در سال دوم هجرت واقع شد؛ و بعضی گفته اند و در منتصف ماه رمضان سال سوم هجرت واقع شد، و ولادت جناب امام حسین (علیه السلام) در سال چهارم. و آنچه حق است در این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی.

در سال دوم هجرت قبله از بیت المقدس بسوی کعبه گردید و سببش آن بود که چون حضرت در مکه معظمه بود رو به کعبه و بیت المقدس هر دو می کرد در نماز خود، و چون به مدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حق تعالی او را امر کرد که رو به جانب بیت المقدس نماز کند تا آنکه باعث تألیف قلوب یهودان گردد و او را تکذیب نکنند زیرا که در کتب خود خوانده بودند که آن حضرت صاحب دو قبله خواهد بود، و آن جناب کعبه را که قبله ابراهیم و اجداد کرام آن حضرت بود دوست تر می داشت، و بعد از هفت ماه یا شانزده ماه یا هفده ماه یا هیجده ماه یا نوزده ماه علی الخلف آن قبله منسوخ شد⁽¹⁾ و حضرت مأمور شد که به جانب کعبه روی بگرداند چنانکه حق تعالی در قرآن مجید یاد فرموده است⁽²⁾.

و شیخ طوسی در تهذیب به سند موثق روایت کرده است که: از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیدند: در چه وقت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به جانب کعبه گردیده شد؟ فرمود: بعد از مراجعت از جنگ بدر⁽³⁾.

و کلینی به سند حسن روایت کرده است که از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیدند که آیا حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رو به جانب بیت المقدس نماز کرد؟ فرمود: بلی، پرسیدند که: آیا کعبه را پشت سر می گرفت؟ فرمود: تا در مکه بود نه و چون به مدینه آمد پشت

1- در روایت بحار الانوار ((هفت ماه)) و ((نوزده ماه)) ذکر نشده است، ولی روایت هفت ماه در مجمع البیان 223/1 و روایت ((نوزده ماه)) در من لا یحضره الفقیه 275/1 آمده است.

2- بحار الانوار 192/18 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

3- تهذیب الاحکام 43/2؛ وسائل الشیعة 297/4 و 298.

به جانب کعبه و رو به جانب بیت المقدس می کرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه⁽¹⁾.

و ابن بابویه روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو به جانب بیت المقدس نماز کرد پس یهودان آن حضرت را تعبیر کرده گفتند: تو تابع قبله مائی، و آن حضرت بسیار غمگین شد و در شب بیرون می آمد و به جانب آسمان نظر می کرد و منتظر وحی حق تعالی بود، و چون صبح شد نماز بامداد را ادا کرد و منتظر وحی بود تا ظهر، و چون دو رکعت از نماز ظهر ادا کرد جبرئیل نازل شد و گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبله ترضاها⁽²⁾ بتحقیق که می بینیم گردانیدن روی تو را بسوی آسمان پس البته تو را بر می گردانیم بسوی قبله ای که می پسندی آن را، پس جبرئیل دست آن حضرت را گرفت در اثنای نماز و حضرت را به جانب دیگر مسجد برد و روی او را به جانب کعبه گردانید و آنها که در عقب آن حضرت بودند همه رو به جانب کعبه گردانیدند تا آنکه مردان به جای زنان ایستادند و زنان به جای مردان، پس اول نماز به جانب بیت المقدس بود و آخر نماز به جانب کعبه؛ پس این خبر رسید به مسجدی در مدینه که اهل آن مسجد دو رکعت از نماز را کرده بودند و آنها نیز در اثنای نماز به جانب کعبه گردیدند و به این سبب آن مسجد مسمی شد به مسجد قبلتین، پس مسلمانان گفتند: آیا نمازها که به جانب بیت المقدس کردیم ضایع شد؟ حق تعالی فرستاد و ما کان الله لیضیع ایمانکم⁽³⁾ و نخواهد بود که خدا ضایع کند ایمان شما را یعنی نماز شما را که به جانب بیت المقدس کرده اید⁽⁴⁾.

و در حدیث موثق منقول است که: آن گروهی که در مسجد قبلتین نماز می کردند بنی عبد الا شهل بودند، و بر این مضامین احادیث بسیار است⁽⁵⁾؛ و بعضی گفته اند که بنای

1- کافی 286/3؛ وسائل الشیعة 298/4.

2- سوره بقره: 144.

3- سوره بقره: 143.

4- من لا یحضره الفقیه 274/1. و نیز رجوع شود به وسائل الشیعة 301/4.

5- تهذیب الحکام 43/2؛ وسائل الشیعة 297/4.

مسجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضرت به دست خود آن را بنا کرد؛ و گویند در سال دوم هجرت در ماه شعبان فرض روزه ماه مبارک رمضان نازل شد؛ و در این سال زکات فطر واجب شد؛ و در این سال حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در عید فطر به صحرا رفت و نماز عید بجا آورد⁽¹⁾.

1- بحار الانوار 194/19 به نقل از المنتقى فى مولود المصطفى.

باب سی ام در بیان کیفیت جنگ بدر است.

غزوه بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواریخ مسطور است و مجملش موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابو حمزه ثمالی و ابن شهر آشوب آن است که: قافله ای از قریش با ابو سفیان و دیگران که چهل نفر بودند به تجارت شام رفته بودند و مال بسیار از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد، و چون خبر رسید که ایشان از شام متوجه مکه گردیده اند حضرت رسول (ﷺ) اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله بروند و وعده فرمود ایشان را که یا قافله بدست شما می آید یا بر قریش غالب خواهید شد، و حق تعالی طمع قافله را وسیله خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت مسلمانان بود، پس حضرت با سیصد و سیزده نفر بیرون رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت غالب شدند که نود و هفت نفر⁽¹⁾ از مهاجران بودند و دویست و سی شش نفر از انصار، و علم حضرت رسول (ﷺ) و مهاجران در دست علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در لشکر حضرت هفتاد شتر و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر بود - و از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که: یک اسب در میان لشکر اسلام بود - و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارک رمضان سال دوم هجرت بود، و اشهر آن است که در دوازدهم ماه مزبور از مدینه بیرون رفتند، و مردم را جنگی در خاطر نبود و به طمع قافله و مال و غنیمت می رفتند، و چون خبر به ابو سفیان ملعون رسید که حضرت متوجه آن صوب گردیده است ترسید و به جانب شام

1- در روایت مناقب ابن شهر آشوب تعداد مهاجران هفتاد و هفت آمده است که در این صورت تعداد کل لشکر سیصد و سیزده نفر می باشد.

مراجعت نمود، و چون به نقره رسید مضمض بن عمر و خزاعی را به ده دینار کرایه کرد و شتری به او داد و گفت: برو بسوی قریش و خبر ده ایشان را که محمد با جمعی به عزم غارت قافله بیرون آمده اند زود خود را به قافله برسانید، و مضمض را وصیت کرد که: چون خواهی داخل مکه شوی گوش ناچه را ببر که خون بر سر و روی آن جاری شود و جامه خود را از پیش و پس چاک کن و با این هیئت موحش داخل مکه شو و چون داخل شوی رو را به جانب دم شتر بگردان و به آواز بلند فریاد کن: ای آل غالب! ای آل غالب! دریابید بارها و متاعهای خود را دریابید شتران خود را و گمان ندارم که توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه به عزم غارت اموال شما بیرون آمده اند.

چون مضمض متوجه مکه گردید سه شب پیش از آمدن مضمض عاتکه دختر عبدالمطلب در خواب دید که سواره ای داخل مکه شد و فریاد کرد: ای آل عدی وای آل فهر! بامداد بشتابید بسوی موضعی که بعد از سه روز در آنجا کشته خواهید شد، پس بر کوه ابو قبیس بالا رفت و سنگی را از کوه برگردانید و آن سنگ ریزه ریزه شد و هیچ خانه ای از خانه های قریش نماند مگر ریزه ای از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان دید که رودخانه مکه پر از خون شده است، پس ترسناک از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطلع ساخت و عباس این واقعه را به عتبه پسر ربیعہ نقل کرد، عتبه گفت: این خواب دلالت می کند بر آنکه مصیبتی بر قریش حادث شود، و قصه خواب در میان اهل مکه منتشر شد، و چون این واقعه به ابو جهل رسید گفت: عاتکه دروغ می گوید و چنین خوابی ندیده است و این پیغمبر دوم است که در میان فرزندان عبدالمطلب بهم رسیده است، به لات و عزی سوگند یاد می کنم تا سه روز انتظار می کشم اگر این خواب راست شد به او کاری ندارم و اگر راست نشد نامه ای در میان خود می نویسم که در میان عرب خانه آباده ای نیست که مردان و زنان ایشان دروغگوتر از بنی هاشم باشند؛ و ابو جهل هر روز حساب ایام عاتکه در خواب مقرون به صواب دیده بود و مردم در مکه فریاد بر آوردند و مهبای بیرون رفتن شدند، سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابوالبختری بن

هشام و منبه پس حجاج و نبیه برادر او و نوفل پسر خویند ایستادند و گفتند: ای گروه قریش! هرگز مصیبتی از این بزرگتر به شما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه متعرض قافله شما شوند که خزینه های اموال شما در آن قافله است و جدائی ندارند میان شما و تجارت شما که دیگر تجارت نتوانید کرد، بخدا قسم که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم و بیش نداشته باشد؛ پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از او سهیل مبلغ جزیلی حاضر نمود و احدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر آورد و تهیه عظیم درست کرده بر شتران نرم و درشت سوار شدند و از روی نهایت حمیت و تعصب روانه شدند چنانکه خدا در وصف ایشان فرموده است که: بیرون رفتند از دیار و خانه های خود از روی بطر و طغیان و برای ریای مردمان⁽¹⁾ گفتند: هر که با ما بیرون نمی آید خانه اش را خراب می کنیم، و به جبر عباس پسر عبد المطلب و نوفل پسر حارث بن عبد المطلب و عقیل پسر ابو طالب را بیرون آوردند و زنان سازنده و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب می خوردند و دف می زدند و خوانندگی و طرب می کردند.

حضرت رسول (ﷺ) با سیصد و سیزده نفر بیرون آمده بود، و چون به یک منزلی بدر رسید بشیر بن ابی الزغبا و مجد بن عمرو را فرستاد که خبر قافله قریش را بیاورند که به کجا رسیده اند، چون بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و آبی از چاه کشیدند و خوردند، پس شنیدند که دو زن با یکدیگر مشاجره می نمایند و یکی از ایشان به دیگری چسبیده و یک درهم از او طلب می کند که به او قرض داده است و او در جواب می گوید: قافله قریش دیروز به فلان موضع رسیده اند و فردا به اینجا فرود می آیند من از برای ایشان کاری می کنم و حق تو را می دهم؛ پس برگشتند و گفته زنان را به خدمت حضرت عرض کردند.

چون جاسوسان حضرت برگشتند ابو سفیان با قافله به نزدیک بدر رسید و خود پیش

1- ترجمه آیه 47 سوره انفال.

آمد بر سر آب بدر و در آنجا مردی از قبیله جهینه را دید که او را کسب جهنی می گفتند و گفت: ای کسب! آیا خبری از محمد و اصحاب او داری که به کجا رسیده اند؟ گفت: نه، ابو سفیان گفت: بلات و عزی سوگند یاد می کنم اگر امر محمد را دانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی از قریش نیست که از این قافله بهره ای نداشته باشد، کسب سوگند یاد کرد که: من خبری از محمد و اصحاب او ندارم مگر آنکه امروز دو سواره دیدم که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه آب کشیدند و برگشتند و ندانستم که بودند، پس ابو سفیان آمد به آن موضع که ایشان شتران خود را در آنجا خوابانیده بودند و پشکل آن شتران را شکست و در میان آن پشکلها هسته خرما یافت گفت: این علامت شتران مدینه است که خرما به شتران خود می خوراندند و بخدا سوگند که اینها جاسوسان محمد بوده اند؛ پس بسرعت تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل دریا متوجه مکه گردانید و به شتاب بسیار روانه شد.

و جبرئیل بر حضرت رسول (ﷺ) نازل شد و آن حضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده اند و باید با ایشان جنگ کنید که خدا شما را یاری خواهد داد، و در آن وقت حضرت رسول (ﷺ) در منزل صفرا که منزلش پیش از بدر است نزول آورده بود و فرمود: قافله گذشتند و قریش رو به ما می آیند و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم؛ اصحاب آن حضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متألم شدند، حضرت فرمود: هر چه در این باب رأی شما اقتضا می نماید بگوئید.

پس ابو بکر برخاست و گفت: ایشان قریش اند به آن خیلا و تکبری که دارند، از روزی کافر شده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند، و ما به تهیه جنگ بیرون نیامده ایم و سامان آن نداریم.

حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود: بنشین، و باز فرمود که: بگوئید که چه باید کرد؟

پس عمر برخاست و همان گفت که ابو بکر گفت، حضرت فرمود که: بنشین.

پس مقداد برخاست و گفت: یا رسول الله! این گروه قریش اند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان آورده ایم به تو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی می دهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده ای حق است و اگر فرمائی که در میان آتش رویم یا خود را بر خار مگیلان زنیم، می رویم و پروا نمی کنیم و نمی گوئیم با تو آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که **(فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ)** ⁽¹⁾ برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید، بدرستی که ما در اینجا نشسته ایم ولیکن می گوئیم: برو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما به اتفاق شما جنگ می کنیم، پس حضرت او را دعا کرد و فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد.

و باز فرمود که: بگوئید آنچه رأی شماست؛ و غرض آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر آن گروه از انصار بودند و در هنگامی که در عقبه با آن حضرت بیعت کردند گفتند: تا به مدینه نیائی ما تو را حمایت نمی کنیم، و چون به مدینه آئی می کنیم، و حضرت بیم آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آن حضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او آید نه در بیرون مدینه.

پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، شاید غرض تو از تکرار سؤال، ما باشیم.

حضرت فرمود: بلی.

سعد گفت: گمان می برم که برای کاری بیرون آمدی و اکنون به کار دیگر مأمور شده ای. فرمود: بلی؛ یعنی برای قافله بیرون آمدن و اکنون مأمور شدم که با مشرکان قتال کنم. سعد گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، ما ایمان آوردیم به تو و تصدیق کردیم تو را و گواهی دادیم که آنچه از جانب حق تعالی آورده ای حق است، پس آنچه

1-سوره مائده: 24.

خواهی امر کن که ما اطاعت می نمائیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر می آید از آنچه بگذاری، بخدا سوگند که اگر ما را امر می کنی که به این دریا فرو رویم، فرو می رویم و پروا نمی کنیم؛ پس گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، من هرگز به این راه نیامده ام و معرفتی به این راه ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشته ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست و اعتقاد آنها نسبت به تو از ما کمتر نیست و اگر می دانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمی کردند، و اکنون برای تو دشمنان و شجاعان و دلیران بر کارزار ایشان و امید داریم که خدا دیده تو را به سبب ما روشن و تو را به ما شد گرداند، پس اگر آنچه می خواهی از فتح و نصرت رو دهد، زهی سعادت؛ و اگر ما مغلوب و کشته شویم، سوار شو بر شتران که برای تو مهیا کرده ایم و ملحق شو به قوم ما که آنها تو را یاری می کنند بعد از ما. پس حضرت از گفتار او شاد شد فرمود که: انشاء الله چنین نخواهد شد و حق تعالی مرا وعده نصرت داده است و وعده خدا را خلف نمی باشد، روانه شوید با برکت خدا گویا می بینم که فلان در فلان موضع کشته می شود و فلان در فلان مکان بر خاک خذلان می افتد؛ و محل کشته شدن هر یک از ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سائر رؤسای مشرکان قریش را بیان فرمود به نحوی که واقع شد، پس جبرئیل (علیه السلام) از جانب حق تعالی نازل شد و این آیات را آورد (كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ) (1) چنانکه بیرون آورد تو را پروردگار تو به حق و راستی و بدرستی که گروهی از مؤمنان هر آینه کاره بودند بیرون رفتن را، (يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ) (2) جدال می کنند با تو در اختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت به

وعده

1-سوره انفال: 5.

2-سوره انفال: 6.

الهی گویا می کشاند ایشان را بسوی مرگ و ایشان مرگ را به چشم خود می بینند؛ و موافق روایات سابق معلوم است این کنایات با ابو بکر و عمر است که کاره بودند جهاد را.

(وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ﴿٧﴾ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ) ⁽¹⁾ و یاد کنید آن را که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهد بود با قافله قریش و مال ایشان با لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان، و دوست می دارید شما که قافله به دست شما آید که شما را کارزار نباید کرد و مال بیابید، و می خواهد خدا که با لشکر برخورد و بر ایشان ظفر یابید تا خدا ثابت گرداند دین حق را به وعده های خود و بر کند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر گرداند دین اسلام را و زایل گرداند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان، پس امر فرمود حضرت رسول (ﷺ) که در طرف پسین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آن را عدوه شامیه می گفتند فرود آمدند، و کفار قریش آمدند و در عدوه یمانیه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان ببرند، پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و به نزد آن حضرت آوردند در وقتی که حضرت نماز می کرد و از ایشان پرسیدند که: قافله متاع قریش کجاست؟ غلامان گفتند: ما خبری از آن نداریم. این سخن اصحاب آن حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند، چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که: اگر راست می گویند شما می زنید ایشان را و اگر دروغ می گویند دست بر می دارید ایشان را، نزدیک من بیاورید، چون نزدیک آن حضرت آمدند از ایشان پرسید که: کیستید شما؟ عدد ایشان را نمی دانیم، فرمود که: در هر روز چند شتر می کشتند؟ گفتند: گاهی نه شتر و گاهی ده شتر، حضرت فرمود که: از نهصد نفرند تا هزار نفر، پرسید که: از بنی هاشم کی با ایشان آمده است؟ گفتند: عباس

1-سوره انفال: 7 و 8.

و نوفل و عقیل؛ پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند⁽¹⁾.

و شیخ مفید از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت فرمود: ما چون به جنگ بدر حاضر شدیم اسب سواری در میان ما نبود بغیر از مقداد بن اسود، و در شبی که در روز جنگ واقع شد هر که بود به خواب رفت بغیر رسول خدا (ﷺ) که در زیر درختی ایستاده و نماز و تضرع و دعا کرد تا صبح⁽²⁾.

و علی بن ابراهیم و غیر او را روایت کرده اند که: چون خبر قدوم حضرت به قریش رسید بسیار ترسیدند و عتبه بن ربیعہ به نزد ابو البختری بن هشام رفت و گفت: دیدی ثمره شجره بغی ما را، بخدا سوگند که ما جای پای خود را نمی بینیم ما بیرون آمدیم که قافله خود را از ایشان بگیریم قافله ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان و بغی است و بخدا سوگند هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار نمی شوند، من آرزو می کنم که مالهایی که فرزندان عبد مناف در این قافله داشتند همه می رفت و ما این سفر را نمی کردیم. ابو البختری گفت: تو بزرگی از بزرگان قریشی، بر خود بگیر غرامت آن قافل را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که به صاحبانش بدهی و خون ابن الحضرمی که در آن قافله کشته شد متحمل شو زیرا که او هم سوگند تو بود تا قریش راضی شوند و برگردند.

عتبه گفت: تو گواه باش که من همه اینها را متحمل شدم و می دانم که هیچکس در این باب با ما مخالفت نمی کند به غیر از ابو جهل، تو برو به نزد ابو جهل و در این بابا با او سخن بگو شاید او را از این رأی فاسد برگردانی.

ابو البختری گفت که: من رفتم بسوی خیمه ابو جهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست می کند، گفتم: ابو الولید مرا بسوی تو به رسالتی فرستاده است.

چون این را شنید در غضب شد و گفت: عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که بفرستد.

1- رجوع شود به مجمع البیان 415/1 و تفسیر قمی 256/1 و مناقب ابن شهر آشوب 238/1.

2- ارشاد شیخ مفید 73/1.

گفتم والله که اگر غیر او کسی مرا به نزد تو به رسالت می فرستاد نمی آمدم ولیکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است، من به این سبب به نزد تو آمدم.

گفتم: من تنها نمی گویم، همه قریش چنین می گویند و او متحمل شده است غرامت قافله نخله را و دیه ابن الحضرمی را.

ابو جهل گفت: عتبه زبانش از همه کس درازتر است و سخنش از همه کس بلیغ تر است و او برای محمد تعصب می کند زیرا که از فرزندان عبد مناف است و پسرش با محمد است و می خواهد که مردم را سست کند که با محمد قتال نکنند، به لات و عزی سوگند که از پی ایشان می رویم تا مدینه و ایشان را اسیر می کنیم و به مکه می بریم تا همه عرب بشنوند که ما با ایشان چه کردیم و دیگر کسی معترض تجارت‌های ما نشود.

و ابو جهل نام پسر او را برای این به میان آورد که ابو حذیفه پسر عتبه در خدمت رسول (ﷺ) بود. و چون ابو سفیان قافله متاع را به مکه رسانید به نزد قریش فرستاد که قافله شما نجات یافت، برگردید و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود بر نمی گردید زنان و کنیزان سازنده و نوازنده را پس فرستید که اسیر ایشان نشوند. پس رسول ابو سفیان در جحفه به ایشان رسید و عتبه خواست که برگردد، ابو جهل لعین و قبیله او راضی نشدند و به برگشتن و زنان را پس فرستادند، و چون خبر بسیاری لشکری قریش به اصحاب حضرت رسول (ﷺ) رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه به درگاه حق تعالی کردند، و خدا این آیات وارد برای تسلی ایشان فرستاد (إِذْ تَسْتَعِيْثُوْنَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ اٰتٰى مُمِيْدُكُمْ بِالْاٰفِ مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ مُرْدِفِيْنَ) ⁽¹⁾ در هنگامی که استغاثه می کردید از پروردگار خود پس مستجاب کرد خدا دعای شما را که من مدد کننده ام شما را به هزار نفر از ملائکه ای که از

1-سوره انفال: 9.

پی یکدیگر آیند⁽¹⁾.

و طبرسی از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نظر کرد بسوی بسیار عدد مشرکان و کمی عدد مسلمانان، رو به قبله آورد و دست به دعا برداشت و عرض کرد: پروردگار! وفا کن به وعده ای که با من کردی، خداوندا! اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد. و پیوسته دست به جانب آسمان بلند کرده بود و دعا و تضرع می نمود تا آنکه ردا از دوش مبارکش افتاد پس حق تعالی این آیه را فرستاد (مَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ)⁽²⁾ و نگردانیده است خدا این مدد کردن به ملائک را مگر بشارتی برای شما و تا آرام گیرد دل‌های شما و نیست یاری و ظفر یافتن بر دشمن مگر از نزد خدا - نه از ملائکه و نه از غیر ایشان - بدرستی که خدا غالب است بر هر چه اراده نماید و کارهای او منوط به حکمت است⁽³⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون شب شد حق تعالی بر اصحاب حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) خوابی مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتلم شدند و زمینی که فرود آمده بودند ریگ روان بود و پا در آن بند نمی شد و کافران سبقت کرده بودند و آب را گرفته بودند و مسلمانان آب نداشتند، چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و به حضرت عرض کردند که: ما در زمین نرمی هستیم و کافران بر زمین سخت ایستاده اند و محتلم شده ایم و آب نداریم که غسل کنیم و با جنایت کشته خواهیم شد؛ پس حق تعالی بارانی فرستاد که بر مسلمانان نرمی و ریزه و آهسته می بارید تا زمینها ایشان سخت شد و بر کافران تند می بارید که زمین ایشان گل شد و پا در آن بند نمی شد و به این سبب مسلمانان آب بهم رسانیدند و غسل کردند و حق تعالی هراس عظیم در دل کافران افکند که از شبیخون مسلمانان می ترسیدند، و مسلمانان به این اسباب دل‌های ایشان قوی شد و از

1- رجوع شود به تفسیر قمی 260/1 و مجمع البیان 523/2.

2- سوره انفال: 10.

3- مجمع البیان 525/2.

روی رحمت حق تعالی امیدوار شدند چنانکه فرموده است (إِذْ يُعَذِّبِكُمُ التُّعَاسُ أَمَنَةً مِّنْهُ) ⁽¹⁾ یاد آورید آن را که فرو گرفت شما را خواب سبک برای ایمنی از جانب خدا که در دل‌های شما افکند، (وَيُنزِلُ عَلَيْكُم مِّنَ السَّمَاءِ مَاءً لِّيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنْكُم رَجَزَ الشَّيْطَانِ وَلِيَرْبِطَ عَلَى قُلُوبِكُمْ وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ) ⁽²⁾ و فرستاد بر شما از آسمانی آبی تا پاک گرداند شما را به آن و ببرد از شما وسوسه شیطان را یا جنابت شیطانی را و تا محکم گرداند دل‌های شما را به امیدواری رحمت الهی و ثابت گرداند قدم‌های شما را - برای سخت شدن زمین یا ثابت قدم گردیدن در جهاد - ⁽³⁾.

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: آن شب حضرت رسول (ﷺ) عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان بیاورند، چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خائف و هراسان یافتند، و هر گاه می خواست اسب ایشان صدا کند از نهایت ترس بر دهانش می چسبیدند، و شنیدند که منبه بن حجاج می گفت: گرسنگی برای ما نان شب نگذاشت ناچار باید که یا بمیریم یا بمیرانیم؛ فرمود که: ایشان والله سیر بودند ولیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان می گفتند، زیرا که حق تعالی رعبی در دل ایشان افکنده بود چنانکه حق تعالی فرستاد که (إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ آمَنُوا) یعنی: یاد کن - ای محمد - وقتی را که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملائکه: بدرستی که من با شمایم پس ثابت گردانید و دل دهید مؤمنان را در محاربه کافران، (سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ) زود باشد که ببیندازم در دل‌های کافران ترس و بیم را، (فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ) پس بزنید ای ملائکه بالای گردن‌های ایشان را، (وَاضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ) ⁽⁴⁾ و بزنید از ایشان همه

1-سوره انفال: 11.

2-سوره انفال: 11.

3-رجوع شود به تفسیر قمی 261/1 و مجمع البیان 526/2.

4-سوره انفال: 11 و 12.

انگشتان ایشان را⁽¹⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون صبح طالع شد رسول خدا (ﷺ) تهیه لشکر خود فرمود، و در لشکر آن حضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هفتاد شتر در آن لشکر بود که به نوبت سوار می شدند و یک شتر بود که حضرت رسول (ﷺ) و علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) و مرثد بن ابی مرثد غنوی به نوبت سوار می شدند و شتر از مرثد بود؛ و در لشکر قریش چهار صد اسب بود⁽²⁾.

و موافق روایات معتبره عدد اصحاب حضرت سیصد سیزده نفر بودند، و در عدد لشکر قریش بعضی هزار گفته اند و بعضی از نهصد تا هزار⁽³⁾. و موافق روایات معتبره و آیات کریمه حق تعالی برای تحقیق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران، کفار را در نظر مؤمنان اندک نمود تا جرأت نمایند بر جنگ ایشان، و در ابتدای حال مسلمانان را در نظر کافران اندک نمود تا جرأت بر قتال ایشان نمودند و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را در برابر خود دیدند و ترسیدند و منهزم گردیدند⁽⁴⁾. و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که: قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوم هجرت⁽⁵⁾؛ و در روایتی از حضرت صادق (رضی الله عنه) وارد شده است که در نوزدهم ماه مزبور بود⁽⁶⁾؛ و اول اقوی است.

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: پس حضرت رسول (ﷺ) صف اصحاب خود را درست کرد در پیش روی خود و فرمود که: دیده های خود را بیوشید و ابتدا به جنگ

1- رجوع شود به تفسیر قمی 262/1 و مجمع البیان 526/2.

2- تفسیر قمی 262/1؛ مجمع البیان 527/2.

3- تفسیر قمی 275/1 و 260؛ مجمع البیان 415/1. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 36/3 - 43.

4- رجوع شود به مجمع البیان 547/2 و تفسیر بیضاوی 154/2 و تفسیر ابن کثیر 274/2.

5- مجمع البیان 500/1.

6- مجمع البیان 544/2 - 545.

ایشان مکنید و سخن مگوئید. چون قریش کمی اصحاب آن حضرت را مشاهده کردند ابو جهل به اصحاب خود گفت: اینها یک لقمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را به دست می گیرند! عتبه گفت: شاید ایشان را کمینی و مددی بوده باشد. پس عمرو⁽¹⁾ بن وهبه جمعی را که از شجاعان آنها بود فرستادند که به نزدیک لشکر آن حضرت آمد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی بر آمد و به اطراف لشکر نظر کرد و بسوی قریش برگشت و گفت: کمینی و مددی ندارد و لیکن شتران آبکش مدینه اند که مرگ ریزنده در بار دارند، نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمی گویند و مانند افعی زبان بر دور دهان می گردانند و ملجائی به غیر شمشیرهای آبدار خود ندارند! و چنان می بینیم ایشان را که پشت نکنند تا کشته شوند و کشته نمی شوند تا به قدر خود بکشند! پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان دلیر م باشید؛ ابو جهل گفت: دروغ می گوئی و ترسیده ای و از شمشیرهای آبدار ایشان زهره ات آب شده است.

و چون اصحاب رسول خدا (ﷺ) نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حق تعالی فرستاد (وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ)⁽²⁾ یعنی: اگر میل کنند بسوی صلح، تو نیز میل کن بسوی آن و توکل نما بر خدا، و حق تعالی می دانست که ایشان اجابت نمی کنند و قبول صلح نمی نمایند ولیکن می خواست که دلهای مومنان شاد گردد. پس حضرت رسول (ﷺ) بسوی قریش فرستاد که: ای گروه قریش! من نمی خواهم که ابتدای جنگ من با شما باشد، را با عرب بگذارید، اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب کردم شما از همه کس به من نزدیکترید و قبیله و عشیره منید، و اگر دروغگو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما، پس برگردید که مرا با شما کاری نیست.

چون رسالت آن حضرت به قریش رسید عتبه گفت: بخدا سوگند هر که این پیغام را قبول نکند رستگار نمی شود؛ پس بر شتر سرخی سوار شد. حضرت چون دید که عتبه

1-در مصدر عمر ذکر شده است.

2-سوره انفال: 61.

سوار شد فرمود: اگر چیزی هست، نزد این صاحب شتر سرخ است، اگر اطاعت او بکنند رستگار می شوند. پس عتبه قریش را طلبید و گفت: جمع شوید و از من بشنوید؛ چون جمع شدند گفت: ای گروه قریش! امروز سخن مرا بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من نکنید، برگردید بسوی مکه و شراب بخورید و دست در گردن حوری و شان در آورید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که او پسر عم شما و مهتر و بهتر شماست، پس برگردید و رأی مرا قبول کنید، و اگر مطلب شما متاعهای قافله نخله و خون ابن حزمی است من قافله را تاوان می دهم و خون ابی حزمی را که هم سوگند من بود دیه می دهم. چون ابو جهل لعنة الله علیه این سخنان را شنید در غضب شد و گفت: عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز قریش به گفته او برگردند بزرگ قریش خواهد شد! پس به عتبه خطاب کرد که: ای عتبه! شمشیرهای فرزندان عبدالمطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف برگشتن می کنی در وقتی که ظفر بر دشمن خود یافته ایم و کینه دیرینه را انتقام می توانم کشید؟ پس عتبه از شتر خود به زیر آمد و بر ابو جهل حمله کرد و او را از روی اسب ربود و به زمین زد و مردم را گمان بود که او را خواهد کشت، پس دست از او برداشت و اسبش را پی کرد و گفت: تو مرا نسبت به جبن و ترس می دهی! امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدامیک از ما و تو ترسناکتر و قوم خود را فاسد کننده تریم! اگر راست می گوئی بیا من و تو تنها به معرکه رویم تا معلوم شود که من شجاعترم یا تو. پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند: بخدا سوگند که دست از او بردار که ابتدای شکست این لشکر از تو نباشد؛ پس عتبه دست از ابو جهل برداشت و نظر کرد بسوی برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت: برخیزید و مهای جنگ باشید، و خود زره پوشید و خودی طلبید که بر سر گذارد، از بزرگی سر او خودی بهم نرسید که گنجایش سر او داشته باشد، پس دو عمامه در سر بست و شمشیر خود را برداشت و به سبب عصبیت و جاهلیت پیش از دیگران با برادر و پسرش رو به میدان آورد ندا کرد: ای محمد! کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم؛ پس سه نفر از انصار از لشکر اسلام بیرون

رفتند (عود، معود، عوف) پسران عفر؛ عتبه چون ایشان را دید گفت: کیستید شما؟ نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسم.

گفتند: مائیم پسران عفر یاوران خدا و رسول خدا (ﷺ).

گفت: برگردید که ما با شما جنگ نمی کنیم و شما کفو ما نیستید، ما کفو خود را می خواهیم از قریش. حضرت رسول (ﷺ) نیز نمی خواست که اول جنگ از انصار باشد، پس به نزد ایشان فرستاد که: برگردید، ایشان برگشتند و در جاهای خود ایستادند؛ پس حضرت نظر کرد بسوی عبیده بن الحارث پسر عم خود هفتاد سال از عمر او گذشته بود و فرمود: برخیز ای عبیده؛ پس عبیده مردانه بر جست شمشیر خود را به کف گرفت، پس نظر کرد بسوی حمزه (رضی الله عنه) عم بزرگوار خود و فرمود: برخیز ای عم، پس نظر کرد بسوی امیر المؤمنین (رضی الله عنه) و فرمود: برخیز یا علی، و آن حضرت از همه خردسالتر بود؛ پس هر سه شمشیرها به کف گرفتند و در خدمت رسول خدا (ﷺ) ایستادند، حضرت فرمود: طلب کنید حقی را که حق تعالی برای شما مقرر فرموده است، اینک قریش آمده اند با خیلا و فخر خود و می خواهند نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد گذاشت که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را تمام خواهد کرد، پس فرمود: ای عبیده! بر تو باد به عتبه، و ای حمزه! بر تو باد به شیبه، و ای علی! بر تو باد به ولید پسر عتبه.

پس آن سه بزرگوار از نبی مختار استمداد همت نموده مردانه متوجه جهاد با کفار گردیدند، چون عتبه ایشان را دید از کینه ای که در دل خود داشت ایشان را نشناخت و پرسید: شما کیستید؟ نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسم.

عبیده گفت: منم عبیده پسر حارث بن عبد المطلب.

عتبه گفت: نیکو کفوی هستی، آنها کیستند؟

عبیده گفت: یکی حمزه پسر عبد المطلب است و دیگری علی بن ابی طالب است.

عتبه گفت: دو کفو بزرگوارند؛ لعنت خدا بر کسی که ما و شما را در چنین مقامی در برابر یکدیگر بازداشته است؛ یعنی ابو جهل.

پس شیبیه به حمزه خطاب کرد: تو کیستی؟ گفت: منم حمزة بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا.

شیبیه گفت: در برابر شیر حلفا آمده ای حمله و صولت خود را خواهی دید ای شیر خدا.

پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد که سرش به دو نیم شد، و عتبه ضربتی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد⁽¹⁾ و هر دو به زمین افتادند؛ و حمزه و شیبیه چنان حمله یکدیگر را رد کردند به سپرهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد؛ و امیر المؤمنین (علیه السلام) ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد. علی (علیه السلام) فرمود: پس به دست چپ دست بریده خود را گرفت و چنان بر سر من زد که گمان کردم که آسمان بر سر من فرود آمد؛ - و فرمود: انگشتر طلائی در دست داشت و چون دستش را حرکت داد برق انگشتر او صحرا را روشن کرد و نعره ای زد که هر دو لشکر به لرزه آمدند و به جانب پدر خود دویدند، پس حضرت از عقب او رفت و ضربت دیگر بر ران او زد که او را انداخت و رجزی خواند که: منم فرزند آنکه دو حوض برای حاجیان داشت عبد المطلب، و منم فرزند هاشم که طعام می داد مردم را در قحط و خشکسال. و وفا می کنم به وعده خود و حمایت می کنم پیغمبر صاحب حسب و نسب را⁽²⁾ -.

پس حمزه و شیبیه بعد از حمله بسیار بر یکدیگر چسبیدند و مسلمانان فریاد کردند: یا علی! سگ را ببین که بر عمت چسبیده است؛ پس امیر المؤمنین (علیه السلام) متوجه او گردید، و چون حمزه بلندتر از شیبیه بود فرمود: ای عم! سر خود را به زیر آور، چون حمزه سر را به میان سینه شیبیه برد علی (علیه السلام) ضربتی زد و نصف سر شیبیه را پراند.

پس امیر المؤمنین (علیه السلام) به نزد عتبه آمد و هنوز رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد؛ و امیر المؤمنین و حمزه (علیه السلام) عبیده را برداشتند و به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) آوردند، چون نظر آن حضرت بر افتاد آب از دیده مبارکش فرو ریخت؛ عبیده عرض

1- در مصدر و نیز در بحار الانوار ذکر شده است که عتبه ضربتی بر پای عبیده زد که آن را جدا کرد.

2- عبارتی که بین دو خط تیره قرار گرفته در مصدر ذکر نشده است.

کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد، من شهیدم؟ فرمود: بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من، عبیده گفت: اگر عم تو ابو طالب زنده می بود می دانست که من اولایم به آنچه گفته ای از او، حضرت فرمود: کدام عم مرا می گوئی؟ گفت: ابو طالب را که آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها این است: دروغ گفتید بخانه خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما نیزه زنیم و تیر اندازیم در پیش روی او و او را به دست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دور او و زنان و فرزندان را فراموش کنیم در یاری او.

حضرت فرمود: به ابو طالب چنین مگو، مگر نمی بینی یک پسرش را علی مه مانند شیر در پیش روی خدا و رسول شمشیر می زند و پسر دیگرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه؟ عبیده عرض کرد: یا رسول الله! آیا بر من غضب کردی در چنین حالی؟ فرمود: نه ولیکن نخواستم مرا چنین یاد کنی⁽¹⁾.

و به روایت دیگر: حمزه در برابر عتبه ایستاد؛ و عبیده در برابر شیبه، چنانکه شیخ مفید از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: من تعجب می کنم از جرأت قریش در روز بدر که دیدند من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه ناگاه حظه بن ابو سفیان رو به من آورد و چون به نزدیک من رسید ضربتی بر سرش زد که دیده هایش بر رویش جاری شد و بر زمین افتاد⁽²⁾.

و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که: چون عتبه و شیبه و ولید کشته شدند، ابو جهل لعین به قریش گفت: تعجیل مکنید و طغیان منمائید چنانکه پسران ربیعه کردند و راضی نشدند به جنگ اهل مدینه، بر شما باد به کشتن اهل مدینه از انصار، و قریش را مکشید و به دست بگیرید ایشان را تا به مدینه بریم و بشناسانیم به ایشان گمراهی ایشان را.

1- تفسیر قمی 262/1 - 266. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 527/2.

2- ارشاد شیخ مفید 75/1.

و جوانی چند بودند از قریش که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت آنها به مدینه شده بودند و صاحب یقین در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره، ابو قیس بن فاکهه، حارث بن ربیع، علی بن امیه، عاص بن منبه؛ و کفار ایشان را به جنگ بدر آورده بودند، چون نظر کردند و مسلمانان را بسیار کم یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند: فریب داده است این بیچاره ها را دین آنها و در این زودی همه کشته خواهند شد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد (إِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هَؤُلَاءِ دِينُهُمْ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ) ⁽¹⁾ یعنی: در هنگامی که می گویند منافقان و آنان که در دل‌های ایشان مرضی هست: مغرور کرده است این گروه را دین ایشان؛ و هر که توکل کند بر خدا پس بدرستی که خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و دانا و حکیم است.

ابلیس لعین در این وقت به صورت سراقه بن مالک متمثل شد و به نزد قریش آمد و گفت: من با قبيله خود شما را یاری می کنم، علم خود را به من دهید؛ پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین به ایشان نمود و ایشان را به صورت اهل قبيله سراقه به نظر کافران و مسلمانان در آورد، و این باعث زیادتی جرأت قریش گردید.

چون حضرت رسول (ﷺ) این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که: دیده های خود را بیوشید و به جانب مشرکان نظر مکن و تا من شما را رخصت ندهم شمشیر از غلاف مکشید، پس دست نیاز به درگاه خداوند بی نیاز برداشت و مشغول دعا و تضرع گردید و عرض کرد: پروردگارا! این گروه یاوران دین تواند، اگر اینها کشته شوند دیگر تو را در زمین کسی عبادت نخواهد کرد. پس آن حضرت را غشی عارض شد که علامت نزول وحی بود بر او، پس به حال خود به مدد شما می آید با هزار نفر از ملائکه پیاپی؛ پس ابر سیاهی ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان صدای

1-سوره انفال: 49.

اسلحه از آن می شنید و آواز کسی را می شنید که می گفت: نزدیک برو ای حیزوم (حیزوم نام اسب جبرئیل بود که در آن روز بر آن سوار بود).

چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و برگشت، نبیه⁽¹⁾ پسر حجاج گریانش را گرفت و گفت: ای سراقه! به کجا می روی؟ می خواهی لشکر را بشکنی؟ ابلیس دست بر سینه او زد و گفت: دور شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی، من از پروردگار عالمیان می ترسم. چنانکه حق تعالی در قرآن مجید اشاره به این قصه فرموده (وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ) و یاد کنید آن را که زینت داد برای کافران شیطان عملهای ایشان را (وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَّكُمْ)⁽²⁾ و گفت ابلیس که: هیچکس غالب نمی شود بر شما امروز و امان دهنده ام شما را⁽³⁾.

گویند: چون میان قریش و قبیله کنانه عدواتی بود چون به نزدیک قبیله ایشان رسیدند آن عدوات را به خاطر آوردند و خواستند برگردند که مبادا قبیله کنانه در این وقت انتهاز فرصت نموده بر ایشان بتازند، پس در اینجا ابلیس بصورت سراقه بن مالک که از اشراف آن قبیله بود با لشکر بسیاری از شیاطین حاضر شد و گفت: من ضامن می شوم و شما را امان می دهم که از قبیله کنانه به شما ضرری نرسد (فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ)⁽⁴⁾ پس چون بدیدند هر دو لشکر یکدیگر را یا شیاطین دیدند ملائکه را، برگشت شیطان بر عقب خود و گفت: من بیزارم از شما بدرستی که من می بینم آنچه شما نمی بینید - یعنی ملائکه را - بدرستی که من می ترسم از خدا و عقوبت خدا سخت است⁽⁵⁾.

و از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) منقول است که: شیطان

1- در مصدر منبتهت ذکر شده است.

2- سوره انفال: 48.

3- تفسیر قمی 266/1. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 528/2.

4- سوره انفال: 48.

5- مجمع البیان 549/2.

در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را در دست داشت، ناگاه نظر ابلیس بر ملائکه افتاد و از پس و پشت برگشت، حارث گفت: ای سراقه! به کجا می روی؟ در چنین حالی ما را می گذاری؟ ابلیس گفت: من می بینم آنچه شما نمی بینید؛ حارث به گمان آنکه او سراقه است گفت: دروغ می گوئی، نمی بینی مگر لثیمان مدینه را؟ پس دست بر سینه حارث زد و گریخت و مردم گریختند، و چون به مکه آمدند گفتند: سراقه ما را گریزاند. چون خبر به سراقه رسید به نزد قریش آمد و سوگند یاد کرد من از جنگ شما خبر نشدم تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در آن جنگ حاضر نبودم؛ و چون مسلمان شدند دانستند که آن شیطان بوده است⁽¹⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: جبرئیل بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او می رفت تا به دنیا فرو رفت و می گفت: پروردگارا! مرا وعده داده ای که تا روز جزا زنده باشم، به وعده خود وفا کن.

و به سند دیگر روایت کرده است که: ابلیس در هنگام گریختن به جبرئیل گفت: مگر پشیمان شده اید از مهلتی که مرا داده اید؟ و روایت کرده است که از امام جعفر صادق (ع) پرسیدند: اگر جبرئیل به ابلیس می رسید او را می کشت؟ حضرت فرمود: نه ولیکن او را ضربتی می زد که معیوب می شد تا روز قیامت.

- پس ابو جهل بیرون آمد به میان دو لشکر و گفت: خداوندا! هر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی آورده است که ما نمی دانیم آن را، پس در این بامداد او را هلاک گردان.

و به روایت ابو حمزه ثمالی ابو جهل گفت: خداوندا! دین ما قدیم است و دین محمد تازه است، هر یک را که دوست می داری و نزد تو پسندیده تر است امروز اهل آن را یاری ده؛ پس حق تعالی فرستاد (إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ)⁽²⁾ اگر طلب فتح

1- مجمع البیان 549/2.

2- سوره انفال: 19.

و نصرت کردید و پس آمد بسوی شما فتح چنانکه دعا کردید⁽¹⁾ .-

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) کفی سنگریزه برداشت و به دست حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) داد و حضرت به امر جبرئیل آن را بر روی کافران ریخت و فرمود: شاهدت الوجوه قبیح باد این روها، پس خدا بادی فرستاد و آن سنگریزه ها را بر روی کافران زد و ایشان گریختند و هر که قدری از آن سنگریزه به او رسید در آن روز کشته شد چنانکه حق تعالی فرموده (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) ⁽²⁾ و نینداختی تو در هنگام که انداختی ولیکن خدا انداخت. و در آن روز هفتاد نفر از کافران کشته شدند و هفتاد نفر اسیر شدند؛ و حضرت فرمود: مگذارید که ابو جهل بدر رود، پس عمرو بن جموح ابو جهل را دید و ضربتی بر رانش زد و آن ملعون ضربتی بر عمرو زد که دستش از بازو جدا شد و آویخت! پس عمرو دست بریده را به زیر پا گذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز مشغول جنگ شد! عبد الله بن مسعود گفت: من وقتی رسیدم به ابو جهل که او از شتر افتاده بود و در خون خود دست و پا می زد گفتم: سپاس خداوندی را که تو را چنین ذلیل کرد، پس سر برداشت و گفت: خدا تو را ذلیل کند، دین از برای کیست؟ گفتم: از برای خدا و رسول خدا و من الحال تو را می کشم؛ و پای خود را بر گردنش گذاشتم، آن ملعون گفت: به گردنگاه صعبی بالا رفتی ای چراننده گوسفندان، هیچ چیز بر من دشوارتر از این نیست که چون تو کسی مرا بکشد، کاش یکی از فرزندان عبد المطلب مرا می کشت یا مردی از احلاف قریش! پس خود را از سرش کردم و سرش را جدا کردم و به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شتافتم و در قدم مبارکش انداختم و عرض کردم: یا رسول الله! بشارت باد تو را که سر ابو جهل است. حضرت چون سر آن بد اختر را دید به سجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد⁽³⁾.

و از ابن عباس منقول است که: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر کشتگان بدر ایستاد فرمود:

1-مجمع البیان 531/2.

2-سوره انفال: 17.

3-تفسیر قمی 267/1 - 268 با اندکی تفاوت.

ای گروه خدا! شما را جزای بد دهد، مرا به دروغ نبست دادید و من راستگو بودم؛ و مرا به خیانت نسبت دادید، و من امین بودم؛ پس متوجه ابو جهل لعین شد و فرمود: این طاغی تر از فرعون بود، چون فرعون یقین کرد به هلاکت اقرار کرد به یگانگی خدا و این ملعون چون یقین کرد به هلاک لات و عزی را خواند⁽¹⁾.

و در کتب حدیث و سیر از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت: در روز بدر مردان سفید دیدم در میان آسمان و زمین که هر یک علامتی داشتند و کافران را می کشتند و اسیر می کردند⁽²⁾.

و از ابو رهم غفاری روایت کرده اند که گفت: من و پسر عم من بر سر آب بدر بودیم در روز جنگ، چون کمی اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتیم: چون لشکرها برابر یکدیگر می ایستند لشکر محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتیم: چون لشکرها برابر یکدیگر می ایستند لشکر محمد را غارت می کنیم، و چنان تخمین می کردیم که لشکر آن حضرت چهار یک لشکر قریش بودند، در این سخن بودیم که ناگاه دیدیم که ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه به گوش ما می رسید، پس ابر دیگر پیدا شد به همین نحو ناگاه دیدیم که اصحاب محمد دو برابر لشکر قریش شدند، پسر عم من از مشاهده این احوال ترسید و هلاک شد و من به خدمت حضرت رسول (ﷺ) رفتم و مسلمان شدم⁽³⁾.

و از صهیب روایت کرده اند که: بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از آن جاری نشد و آن علامت ضربت ملائکه بود⁽⁴⁾.

و ابو برده گفت که: در روز بدر سه سر آوردم به خدمت حضرت رسول (ﷺ) و گفتم: یا رسول الله! دو سر را من بریدم و سوم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر

1- امالی شیخ طوسی 310.

2- مغازی 76/1؛ دلائل النبوة 57/3؛ البدایة و النهایة 281/3؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 159/14.

3- مغازی 77/1؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 160/14.

4- مغازی 78/1؛ دلائل النبوة 57/3؛ البدایة و النهایة 281/3؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 161/14.

افتاد و من برداشتم، حضرت فرمود که فلان ملک بود⁽¹⁾.

و سایب گفت که: در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد، چون قریش گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدم که مرد سفیدی که اسب ابلقی سوار بود از میان آسمان و زمین فرود آمد و مرا بست و انداخت، پس عبد الرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید برداشت و به خدمت حضرت آورد⁽²⁾.

و از ابو رافع مولای حضرت رسول (ﷺ) مروی است که گفت: من غلام عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه ما در آمده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود می ترسد و اظهار اسلام نمی کرد و اسلام خود را پنهان می داشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابو لهب از جنگ بدر تخلف کرد و بجای خود عاص بن هشام را فرستاده بود، چون مصیبت قریش به او رسید او ذلیل شد و ما در خود قوتی یافتیم و من مرد ضعیفی بودم و در حجره زمزم تیر می تراشیدم، روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم و ام الفضل نزد من نشسته بود و شادی می کردیم بر فتح مسلمانان، ناگاه دیدم ابو لهب را که پاهای خود را می کشد و می آید تا آنکه در کنار حجره نشست و پشت او به جانب پشت من بود، چون اندک زمانی شد ابو سفیان پیدا شد ابو لهب گفت: ای پسر برادر! بیا نزدیک من که خبر راست را تو داری، پس ابو سفیان را در پهلوی خود نشاند و مردم نزد ایستاده بودند و گفت: ای پسر برادر! بگو که چگونه بود امر لشکر شما؛ ابو سفیان گفت: بخدا سوگند که هیچ نشد بغیر آنکه بر خوردیم با لشکر ایشان و تا رسیدند به ما شکست خوردیم و گریختیم و کشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند، و با این حال من ملامت نمی کنم لشکر خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند و در میان آسمان و زمین که هیچکس برابر ایشان نمی توانست ایستاد. ابو رافع گفت: من در این وقت گفتم: آنها ملائکه بوده اند، پس

1-مغازی 78/1 و 79؛ دلائل النبوة 58/3؛ البداية و النهاية 281/3؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 161/14.

2-مغازی 79/1؛ دلائل النبوة 60/3؛ البداية و النهاية 281/3؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 162/14.

ابو لهب دست برداشت و به روی من زد، من برجستم که او را بزنم، مرا برداشت و بر زمین زد و خواست مرا بزند، ناگاه ام الفضل برخاست و ستون خیمه را برداشت و چنان بر سر ابو لهب زد که سرش شکافته شد و گفت: آقای او حاضر نیست تو او را ضعیف می شماری؟! پس با مذلت و خواری برخاست و به خانه رفت و هفت روز بیشتر نماند تا مبتلا به مرض عدسه شد و آن مرض او را کشت، و چون مردم از مرض عدسه اجتناب می کردند که سرایت می کند سه روز او در خانه افتاده بود و کسی او را بر نمی داشت دفن کند و پسرهایش نزدیک او نمی رفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه گندیده است او را دفن نمی کنید؟! پس به ضرورت او را کشیدند و به طرف اعلائی مکه او را بیرون بردند و سنگ بر او انداختند تا در زیر سنگ پنهان شد و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آنجا می گذرد سنگی چند بر او می اندازد و بمنزله کوهی از سنگ جمع شده است. و ابو الیسر که خواست عباس را اسیر کند نتوانست پس ملکی او را یاری کرد بر اسیر کردن او⁽¹⁾.

و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) شنید که نوفل بن خویلد به جنگ آمده است گفت: خداوندا! نوفل را از من کفایت کن، چون قریش منهزم شدند حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمی داند که چه کند، حضرت ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت، پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع نمود، و چون بر زمین افتاد سرش را برید و به خدمت حضرت آورد و در وقتی رسید که حضرت می فرمود که: کی خبر از نوفل دارد؟ حضرت امیر (علیه السلام) فرمود که: من کشتم او را یا رسول الله، پس حضرت گفت: الله اکبر حمد می کنم خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب فرمود⁽²⁾.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است: چون ابو یسر انصاری عباس را اسیر کرد و به

1- مجمع البیان 528/2؛ تاریخ طبری 39/2 - 40. و نیز رجوع شود به سیره ابن هشام 646/1 و المنتظم 122,139/3

2- ارشاد شیخ مفید 76/1؛ مغازی 91 - 92؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 43/14 - 144,1

خدمت حضرت آورد عباس گفت: او مرا اسیر نکرد بلکه پسر برادرم علی مرا اسیر کرد، حضرت فرمود که: راست می گوید عم من، آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده بود و حق تعالی ملائکه را که به یاری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل دشمنان زیاد گردد⁽¹⁾.

به سند دیگر از ابو یسر روایت کرده است که گفت: عباس و عقیل را دیدم که مردی بر اسب ابلقی سوار بود ایشان را یم کشید می آورد تا به نزد علی بن ابی طالب (علیه السلام) رسید پس ایشان را به آن حضرت تسلیم کرد و گفت: بگير عم خود را و بردادر خود را که تو اولائی به ایشان، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که: آن جبرئیل بود⁽²⁾.

و در حدیث معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: جراحت یافتگان مشرکان را در روز بدر چون سؤال می کردند که: کی جراحت زد تو را؟ می گفت: علی بن ابی طالب، و چون این را می گفت می مرد⁽³⁾. و در اکثر کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر (علیه السلام) و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند: در شب بدر آب کم بود، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: کیست که برود و مشک آبی بیاورد؟ و هیچکس اجابت نکرد زیرا که شب تاریک بود و هوا سرد بود و باد تندی می وزید و خوف دشمن بود؛ پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) مشک برداشت و سر چاه رفت و چون دلوی نیافت خود به چاه فرو رفت و مشک را پر کرد و روانه شد، در اثنای راه باد تندی از پیش رو به او رسید که نتوانست راه رفتن، پس نشست تا باد گذشت، و چون برخاست و روانه شد باد دیگر به او رسید با همان شدت و نشست تا آن هم گذشت، تا آنکه سه مرتبه چنین شد - و به روایت دیگر: هر مرتبه آب ریخته می شد و بر می گشت و پر می کرد مشک را⁽⁴⁾ - چون به خدمت آن حضرت آمد

1- مناقب ابن شهر آشوب 273/2.

2- مناقب ابن شهر آشوب 273/2 - 274.

3- مناقب ابن شهر آشوب 274/2.

4- این روایت در مناقب و اعلام الوری ذکر شده است.

پرسید که: ابو الحسن! چرا دیر آمدی؟ گفت: یا رسول الله! سه مرتبه باد تندی به من رسید که از هول آنها لرزیدم، رسول خدا (ﷺ) فرمود که: می دانی آنها کی بودند؟ گفت: نه، فرمود که: باد اول جبرئیل بود به هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند، و باد دوم میکائیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند، و باد سوم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند، و آنها به مدد ما آمده اند⁽¹⁾. و از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام رضا (علیهما السلام) منقول است که: ملائکه در روز بدر عمامه های سفید بر سر داشتند و عمامه های ایشان صاحب نشان بود یعنی دو علاقه داشت که یکی را از پیش رو و دیگر را از عقب آویخته بودند⁽²⁾؛ و به روایت دیگر: حضرت رسول (ﷺ) عمامه بر سر بست و دو علاقه آویخت یکی پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد⁽³⁾، و حضرت رسول (ﷺ) به دست خود بر سر امیر المؤمنین (علیه السلام) عمامه بست و یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب و فرمود: بخدا سوگند که چنین است تا جهای ملائکه⁽⁴⁾.

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که: ملائکه ای که یاری حضرت رسول (ﷺ) کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمینند و به آسمان بالا نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر (علیه السلام) بکنند⁽⁵⁾.

بدان که در عدد آنها به شمشیر آتش بار نصرت آثار حیدر کرار در جنگ بدر کشته شدند خلاف است، بعضی از مخالفان گفته اند که: مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان به تیغ امیر المؤمنین (علیه السلام) کشته شدند⁽⁶⁾؛ و اکثر گفته اند که: بیست

-
- 1- رجوع شود به قرب الاسناد 111 و تفسیر عیاشی 65/2 و خصال 556 و مناقب ابن شهر آشوب 275/2 و اعلام الوری 190 - 191 و مناقب خوارزمی 218 و ذخائر العقبی 68 و تذکرة الخواص 46.
 - 2- رجوع شود به تفسیر عیاشی 196/1 و کافی 461/6 و مجمع البیان 499/1.
 - 3- کافی 460/6.
 - 4- کافی 461/6، و در آن عبارت بخدا سوگند ذکر نشده است.
 - 5- تفسیر عیاشی 197/1.
 - 6- مغازی 152/1.

و هفت نفر به تیغ آن حضرت کشته شدند⁽¹⁾؛ و محمد بن اسحاق از مخالفان روایت کرده است که: آنچه آن حضرت کشت زیاده بود بر آنچه همه صحابه کشتند⁽²⁾؛ و موافق روایات و سیر معتبره شیعه هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آن جمله سی و پنج نفر به سیلاب تیغ بی دریغ امیر المؤمنین (علیه السلام) به آتش جهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر به تیغ ملائکه و سایر صحابه هلاک شدند⁽³⁾.

و به روایت شیخ مفید: نصف بیشتر مقتولان به شمشیر مولای مومنان به درک اسفل نیران شتافتند⁽⁴⁾.
و به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) منقول است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود در روز بدر که: احدی از فرزندان عبد المطلب را مکشید و اسیر مکنید که ایشان به اختیار خود به جنگ نیامده اند⁽⁵⁾. و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون قریش فرزندان عبد المطلب را به جنگ بدر بیرون آوردند و رجز خوانان قریش شروع کردند در رجز خواندن، طالب پسر ابو طالب شروع کرد به رجز خواندن در رجز خواندن نفرین بر لشکر خود می کرد که کشته و مغلوب گردند از لشکر اسلام و دعا می کرد که لشکر مسلمانان غالب گردند، چون قریش رجز او را شنیدند گفتند: این ما را شست خواهد داد؛ و او را برگردانیدند. و فرمود که: او در باطن مسلمان بود⁽⁶⁾.

1- تفسیر قمی 269/1، مجمع البیان 559/2.

2- مناقب ابن شهر آشوب 144/3 به نقل از ابن اسحاق.

3- ارشاد شیخ مفید 69/1.

4- ارشاد شیخ مفید 72/1.

5- امالی شیخ طوسی 342، و در آن کلمه مکشید ذکر نشده است، ولی در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 182/14 - 183 و سیره ابن هشام 629/2 و دلائل النبوة 140/3 از ابن عباس روایت شده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: من دانستم که مردانی از بنی هاشم و غیر آنها به اجبار وارد جنگ شده اند و ما احتیاجی به قتل آنان نداریم، اگر کسی از شما یکی از آنان را ببیند، او را نکشد.

6- کافی 375/8.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: ابو بشر انصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و ایشان را به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آورد، حضرت از او پرسید که: آیا کسی تو را یاری کرد بر گرفتن ایشان؟ گفت: بلی مردی مرا یاری کرد که جامه های سفید پوشیده بود و من او را نمی شناختم. حضرت فرمود که: او از ملائکه بود.

پس حضرت، عباس را گفت که: فدا بده برای خود و برای پسر برادر خود عقیل - و به روایت دیگر: برای دو پسر برادر خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث⁽¹⁾ -.

عباس گفت: یا رسول الله! من مسلمان بودم و لیکن قوم مرا به جبر به جنگ آوردند. حضرت فرمود که: خدا اسلام تو را بهتر می داند و اگر راست گوئی تو را جزا خواهد داد و اما به حسب ظاهر تو به یاری دشمن ما آمده بودی، ای عباس! شما خواستید با خدا خصمی کنید خدا ما را بر شما غالب گردانید، ای عباس! بده فدای خود و پسر برادر خود را.

و چون عباس چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او به غنیمت گرفته بودند گفت: یا رسول الله! آن طلا را به فدای من حساب کن.

حضرت فرمود: نه، این چیزی است که خدا به من داده است، به حساب فدا محسوب نمی شود. عباس گفت: من مال دیگر بغیر آن ندارم.

آن جناب فرمود که: دروغ می گوئی چه شد آن مالی که به ام الفضل سپردی در مکه و گفתי اگر مرا حادثه ای رو دهد این را میان خود قسمت کنید.

عباس گفت: کی تو را خبر داد به این؟ حضرت فرمود: خدا مرا خبر داد.

عباس گفت: شهادت می دهم که تو پیغمبر خدائی زیرا که بغیر از خدا دیگری بر این مطلع نبود. پس عباس

گفت: جمیع مال مرا می گیری که من از مردم به دست خود سؤال

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 184/14؛ مجمع البیان 559/2؛ دلائل النبوة 142/3.

کنم، پس حق تعالی این آیه را فرستاد یا ایها الذین النبی قل لمن فی ایدیکم من الاسری ای پیغمبر! بگو مر آنان را که در دستهای شماست از اسیران، ان یرعلم الله فی قلوبکم خیرا یؤتکم خیرا مما اخذ منکم اگر بداند خدا در دلهای شما خیری، هر آینه عطا کند شما را بهتر از آنچه گرفته شده است از شما به علت فدا و یغفر لکم والله غفور رحیم⁽¹⁾ و بیامزد شما را و خدا آمرزنده و مهربان است⁽²⁾.

و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) این قصه منقول است و در آخر حدیث فرمود که: چون عباس به مدینه هجرت کرد بعد از اسلام، مالی از برای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از ناحیه ای آوردند پس آن حضرت عباس را گفت: ای عباس! ردای خود را بگشا و بهره ای از این مال بگیر، عباس ردا را گشود و حضرت زر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود: این از جمله آن است که خدا فرمود یؤتکم خیرا مما اخذ منکم⁽³⁾.

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: این آیه که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پس عم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شد، و فرمود که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نهی نمود در روز بدر از کشتن احدی از بنی هاشم و از کشتن ابوالبختری؛ و ابوالبختری قبول نکرد که اسیر شود و کشت شد، و این سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند. پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) علی بن ابی طالب (علیه السلام) را فرستاد که: ببین از بنی هاشم کی در اینجا هست، چون امیر المؤمنین (علیه السلام) به برادر! بیا به جانب من حال مرا می بینی، باز متوجه او نشد و به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت: یا رسول الله! عباس در دست فلان کس است و عقیل در دست فلان اتس و نوفل در دست فلان است؛ پس آن حضرت به نزد ایشان آمد و چون به عقیل رسید گفت: ای عقیل! ابو جهل کشته شد، عقیل گفت: دیگر شما را در مکه منازعی نیست، اگر ایشان را تمام کش نکرده اید از پی

1-سوره انفال: 70.

2-تفسیر قمی 268/1.

3-قرب الاسناد 21؛ تفسیر عیاشی 69/2 با تفاوتی در سند روایت.

ایشان بروید؛ پس عباس را به خدمت آن حضرت آوردند حضرت فرمود که: خود را و پسرهای برادران خود را فدا بده، عباس گفت: بروم و از قریش گدائی کنم؟ فرمود: از آن مال بده که نزد ام الفضل گذاشتی و گفتی که: اگر مرا عارضه ای رو دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان خود کن، عباس گفت: ای پسر برادر! کی این خبر را به تو داد؟ فرمود که: جبرئیل از جانب خدا خبر آورد، و گفت: بخدا سوگند که کسی این را نداشت و گواهی می دهم که تو پیغمبر خدائی. پس اسیران همه کافر به مکه برگشتند بغیر عباس و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این آیه را در شأن ایشان فرستاد⁽¹⁾.

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت رسول (ﷺ) به عقیل گفت گه: خدا کشت ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و نوفل را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و فلان و فلان⁽²⁾؛ عقیل گفت: بعد از این در مکه کسی با تو منازعه نمی تواند کرد، اگر خوب مجروح کرده ای و کشته ای ایشان را خوب و اگر قوتی در ایشان مانده است تعاقب کن ایشان را؛ حضرت از سخن او متبسم گردید. و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیر المؤمنین (علیه السلام) از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود و احدی از مسلمانان اسیر کافران نشده بودند پس اسیران را به ریسمانها بستند و پیاده می کشیدند. و از اصحاب حضرت رسول (ﷺ) نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خثیمه⁽³⁾ بود که یکی از نقبا بود، پس حضرت رسول (ﷺ) بار کرد و نزد غروب آفتاب در اثیل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقع است، و در راه آن حضرت نظری کرد بسوی عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث که هر دو را به یک ریسمان بسته بودند، پس نضر به عقبه گفت که: ای عقبه! من و تو هر دو کشته خواهیم شد، عقبه گفت: در میان همه قریش من و تو را خواهند کشت؟

1- کافی 202/8، و در آن عبارت و ابو البختری قبول نکرد که اسیرشود و کشته شد ذکر نشده است، ولی درباره این معنی رجوع شود به مغازی 80/1 و سیره ابن هشام 629/2.

2- نام کشتگان و اسیران در مصدر با تفاوتی ذکر شده است.

3- در مصدر خثیمه ذکر شده است.

گفت: بلی زیرا که (محمد⁽¹⁾) نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم. پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: یا علی! نضر و عقبه را بیاور و عقبه مرد خوشروئی بود و موهای بلند داشت، حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) موهای سر او را گرفت و همه جا او را کشید تا به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آورد، نضر گفت: یا محمد! سؤال می کنم از تو بحق رحم و خویشاوندی که میان من و تو هست که بگردانی مرا مانند یکی از قریش، اگر آنها را بکشی و اگر از آنها فدا بگیری از من فدا بگیری، حضرت فرمود که: میان من و تو خویشی نیست، خدا رحم را به اسلام قطع کرد، یا علی! او را پیش آر و گردن بزن، عقبه گفت: یا محمد! آیا تو نگفتی که قریش را دستگیر کرده نمی بابد کشت؟ حضرت فرمود که: تو از قریش نیستی از اهل صفوریه و آن پدری که تو را به او نسبت می دهند تو به سال از او بزرگتری؛ پس فرمود که: یا علی! عقبه را نیز گردن بزن. چون نضر و عقبه کشته شدند انصار ترسیدند که مبادا حضرت همه اسیران را بکشد، پس به خدمت آن حضرت ایستادند و گفتند: یا رسول الله! ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر از ایشان را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تواند، ایشان را به ما ببخش یا رسول الله و فدا از ایشان بگیر و ایشان را رها کن. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که (مَا كَانَ لِتَيْبِي أَنْ يَكُونَ لَهُ أُسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ) ⁽²⁾ یعنی: نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد - که اگر خواهد فدا بگیرد و اگر خواهد رها کند - تابسیار بکشد کافران را و ایشان را در زمین ذلیل و مغلوب گرداند؛ پس در آیات بعد مؤمنان را عتابها فرمود به سبب طمع در فدا و غنیمت، پس فرستاد (فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا) ⁽³⁾ یعنی پس بخورید از آنچه به غنیمت گرفته اید حلال و پاکیزه ⁽⁴⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حق تعالی در این آیه مرخص فرمود ایشان را

1- این کلمه از متن عربی روایت اضافه شد.

2- سوره انفال: 67.

3- سوره انفال: 69.

4- تفسیر قمی 269/1 - 270.

در فدا گرفتن و رها کردن اسیران و شرط کرد بر ایشان که اگر فدا می گیرید از ایشان به عدد آنها که از ایشان فدا گرفته اید در سال آینده از شما کشته خواهند شد به دست ایشان، و مسلمانان به این شرط راضی شدند و گفتند: امسال فدا می گیریم و نفع دنیا می بریم و در سال آینده شهید می شویم و داخل بهشت می شویم؛ پس در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و باقیمانده اصحاب گفتند که: چرا چنینی شد؟ تو ما را وعده نصرت کردی، پس حق تعالی فرستاد که: شما خود کردید این را به آن شرطی که در بدر کردید و به فدا گرفتن راضی شدید⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: اکثر فدای مشرکان چهار هزار درهم بود و کمتر آن هزار درهم بود، پس قریش به تدریج فدا می فرستادند و اسیران را رها کردند تا آنکه زینب دختر حضرت رسول (ﷺ) که زوجه ابو العاص بن ربیع بود گردنبند خود را که حضرت خدیجه به او داده بود برای فدای شوهر خود ابو العاص فرستاد، چون حضرت آن گردنبند را دید خدیجه را به یاد آورد و متألم شد؛ چون صحابه این حالت را در حضرت مشاهده کردند، فدای زینب را بخشیدند - و به روایت دیگر حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند⁽²⁾ - و حضرت ابو العاص را بی فدا رها کرد به شرط آنکه ینب را مانع نشود از آمدن به خدمت آن حضرت و او وفا به شرط خود کرد⁽³⁾.

ابن ابی الحدید که از مشاهیر علمای اهل سنت است در شرح نهج البلاغه گفته است که: من چون این قصه را نزد سید تقیب استاد خود خواندم گفتم: آیا ابو بکر و عمر در آنجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول (ﷺ) برای قلاده زینب چنین متأثر شد و از مسلمانان استدعا کرد که به او فدا را ببخشند؟ آیا فاطمه که بهترین زنان عالمیان بود کمتر از زینب بود؟ بر تقدیری که آن حدیث دروغ که بر پیغمبر بستند راست بود و حضرت فاطمه را در فدک حقی نبود، نمی توانستند از برای خاطر جوئی فاطمه از

1- تفسیر قمی 270/1.

2- سیره ابن هشام 653/2؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 190/14.

3- مجمع البیان 559/2.

مسلمانان طلب کنند که فدک را به فاطمه بگذارند؟ آیا مسلمانان در این باب مضایقه می کردند⁽¹⁾؟

برگشتیم به روایت شیخ طبرسی، روایت کرده است که: چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا کراهت دارد، سعد بن معاذ گفت: یا رسول الله! این اول جنگی است که ما با کافران کردیم اگر ایشان را بکشیم بهتر است از آنکه فدا بگیریم. عمر گفت: یا رسول الله! اینها تکذیب تو کردند و تو را از مکه بیرون کردند، اینها را گردن بزن و علی را بفرما که عقیل را گردن بزند و مرا بفرما تا فلان را گردن بزنم⁽²⁾.

مؤلف گوید: این ملعون در این سخن غرضی بغیر این نداشت که شاید برادر امیر المؤمنین (علیه السلام) کشته شود با آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در اول جنگ فرمود که هیچکس از بنی هاشم را مکشید که ایشان به رضای خود به این جنگ نیامده اند، و این عجب است که این شجاعت چگونه بعد از بستن دست اسیران در او بهم رسید و در اثنای جنگ چرا یک کس را نکشت.

به اتفاق راویان خاصه عامه مجملا در میان صحابه در این باب اختلاف شد تا آنکه به فدا گرفتن قرار یافت چنانکه گذشت⁽³⁾.

و از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل اوقیه طلا بود که هر اوقیه چهل مثقال طلا بود بغیر از عباس که از او صدا اوقیه گرفته شد چنانکه گذشت⁽⁴⁾.

و از عباس مروی است که گفت: به عوض آنچه از من گرفته شد خدا آنقدر به من داد که الحال بیست غلام دارم که برای من تجارت می کنند که کمتر مایه ایشان بیست هزار درهم

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 190/14 - 191.

2- مجمع البیان 559/2.

3- رجوع شود به مجمع البیان 559/2 و صحیح مسلم 1358/3 و تاریخ طبری 46/2 و البداية و النهاية 297/3 و دلائل النبوة 137/3 - 141.

4- مجمع البیان 559/2.

است و خدا سقایت زمزم را به من داد که با جمیع اموال مکه آن را برابر نمی‌کنم و امید آمرزش نیز از پروردگار خود دارم⁽¹⁾.

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) مذکور است که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بسوی مدینه هجرت کرد، ابو جهل رسالتی بسوی آن حضرت فرستاد که آن باد نخوتی که در سر داشتی تو را از مکه به مدینه افکند و باز آن نخوت را ترک نمی‌کنی تا آنکه همه قریش اتفاق کنند و تو را با اعوان تو مستأصل کنند؛ و از این مقوله سخنان بسیار گفت. چون فرستاده آن ملعون ادای رسالت کرد در حضور صحابه و در آن وقت حضرت در بیرون مدینه بود و در جواب فرمود: ابو جهل مرا به مکاره و کشتن تهدید می‌کند و پروردگار عالمیان مرا به ظفر و یاری نمودن وعده می‌کند و خبر خدا راست تر است و گفته خدا به قبول کردن سزاوارتر است، محمد را پرر نمی‌رساند بعد از یاری و فضل و کرم خدا، هر که او را اطاعت نکند او را خوار گرداند یا بر او غضب نماید، بگو به او که: ای ابو جهل! تو به نزد من فرستاده ای سخنی چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من جواب می‌گویم تو را به آنچه خداوند رحمان در دل من می‌افکند: بعد از بیست و نه روز میان ما و، جنگ خواهد شد و خدا تو را به دست ضعیفترین اصحاب من خواهد کشت و عنقریب تو و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر کشته خواهید افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسیر خواهم کرد و از ایشان فدای گران خواهم گرفت. پس حضرت ندا فرمود جمعی را که حاضر بودند که: می‌خواهید بنمایم به شما محل کشته شدن هر یک از آنها را که در قتال مقتول خواهند شد؟ گفتند: بلی، فرمود: بیائید بر سر چاه بدر تا بنمایم به شما.

چون نام بدر را شنیدند بغیر علی بن ابی طالب (علیه السلام) کسی اجابت نکرد و دیگران گفتن: محتاج به سواری و خرجی می‌شویم برای این سفر و بر ما دشوار است تحصیل اینها! حضرت به یهودان که حاضر بودند خطاب نمود که: شما چه می‌گوئید؟ گفتند: می‌خواهیم

1- مجمع البیان 560/2.

در خانه های خود باشیم و احتیاج نداریم به دیدن آنچه تو به دروغ دعوی می کنی؟ حضرت فرمود: شما را در رفتن بسیو بدر تعبی نیست به یک گام می توانید به آنجا رسیدن؛ مومنان گفتند: راست است فرموده رسول خدا (ﷺ) می رویم و مشرف می شویم به دانستن انی معجزه، و منافقان گفتند: امتحان می کنیم این دروغگو را تا دروغ او ظاهر شود و رسوا گردد! پس حضرت فرمود: گام بردارید، چون گام برداشتند در گام دوم خود را نزد چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند، حضرت فرمود: چاه را علامت قرار دهید و از هر طرف بیمائید؛ چون قدر پیمودیم فرمود: اینجا محل کشته شدن ابو جهل است و فلان انصاری او را خواهد کشت و سرش را ابن مسعود جدا خواهد کرد؛ پس فرمود: دیگر بیمائید از جانب دیگر، و فرمود: اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا موضع کشتن شبیه است و اینجا محل هلاک ولید است، و همچنین تا آنکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود: از امروز حساب کنید روز بیست و نهم این قضیه واقع خواهد شد⁽¹⁾.

و علی بن ابراهیم به سند موثق از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول (ﷺ) بر سه صنف بودند: صنفی نزد خیمه آن حضرت بودند، و صنفی بر غنیمت غارت بردند، و صنفی به طلب دشمن رفتند و اسیر کردند و غنیمت گرفتند، چون غنیمتها و اسرا را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن گفتند، پس حق تعالی فرستاد و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یتخن فی الارض چون خدا مباح گردانید بر ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که از آنها بود که نزد خیمه آن حضرت مانده بودند گفت: یا رسول الله! ما که پی دشمن نرفتیم نه از آن بود که جهاد را نخواهیم و نه آنکه از دشمن می ترسیدیم و لیکن برای این نزد خیمه شریفه تو ماندیم که مبادا مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی، و وچوه مهاجران و اشراف انصار اکثر نزد خیمه بودند، و مردم بسیاریند و غنیمت

1- تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 294؛ احتجاج 74/1.

اندک است و اگر غنیمتها را به آنها دهی که جنگ کرده اند برای اصحاب تو چیزی نمی ماند؛ و او از این می ترسید که حضرت غنیمتها و پوشش و سلاح و اسب کشتگان را میان جهاد کنندگان قسمت نماید و به گروهی که نزد خیمه مانده بودند چیزی ندهد، و در این باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند: این غنیمتها از کیست؟ پس حق تعالی این آیه فرستاد (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ) ⁽¹⁾ سؤال می کنند - ای محمد - از تو از حکم غنیمتهای کافران بگو که آنها از خدا و رسول است، چون این آیه نازل شد و خدا ایشان را در غنیمت بهره ای نداد ناامید برگشتند، پس حق تعالی آیه خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز به ایشان بخشید و خمس بر نداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد.

پس سعد بن ابی وقاص گفت: یا رسول الله! آیا سواره قتال کننده را مانند ضعیفان که کارزار نکرده اند بهره می دهی؟ حضرت فرمود: مادرت به عزای تو نشیند خدا به برکت ضعیفان شما را بر دشمنان یاری داد ⁽²⁾. و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: در آن شب حضرت را خواب نمی برد، از سبب آن پرسیدند، حضرت فرمود: ناله عباس در بند نمی گذارد که من به خواب روم، پس بند را از او گشودند تا حضرت به خواب رفت ⁽³⁾.

و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که فرمود: من خضر را در خواب دیدم پیش از جنگ بدر به یک شب و گفتم: مرا چیزی تعلیم فرما که به آن نصرت یابم بر دشمنان، فرمود: بگو: یا هو یا من لا هو الا هو چون صبح شد خواب خود را به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) عرض کرد فرمود: یا علی! اسم اعظم یاد تو داده است؛ پس حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: این نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر ⁽⁴⁾.

1-سوره انفال: 1.

2-تفسیر قمی 254/1 - 255.

3-خرایج 61/1؛ مجمع البیان 559/2؛ دلائل النبوة 141/3؛ المنتظم 111/3.

4-توحید شیخ صدوق 89.

و در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) روایت کرده است که: عباس در میان اسیران بود در جنگ بدر و گفت: و ندارم چیزی که به فدا بدهم، پس جبرئیل نازل شد و گفت: طلائی دهنی کرده است در خانه خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است، امیر المؤمنین (علیه السلام) را بفرست تا آن را نزد ام الفضل بیرون آورد. چون این خبر را به عباس نقل فرمود و نشان دهنی را داد، عباس امیر المؤمنین (علیه السلام) را رخصت داد که برود و آن طلا را از ام الفضل بگیرد. چون امیر المؤمنین (علیه السلام) طلا را حاضر نمود عباس گفت: ای فرزند برادر! مرا فقیر کردی؛ پس حق تعالی فرستاد: اگر خدا خیری در دلهای شما بداند به شما نخواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است⁽¹⁾⁽²⁾. ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در نماز بر کشتگان بدر هفت تکبیر و نه تکبیر گفت⁽³⁾.

نعمانی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: جبرئیل در روز بدر علمی برا حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد که نه از پنبه بود و نه از کتان و نه حریر بلکه از برگ درختان بهشت بود، و حضرت آن را در آن روز گشود و ظفر یافت و فتح کرد، پس آن را پیچید و به ام (علیه السلام) داد و امیر المؤمنین آن را در جنگ بصره گشود و ظفر یافت، پس آن را پیچید و آن اکنون نزد ماست و کسی آن را نخواهد گشود تا قائم آل محمد (علیه السلام) آن را بگشاید⁽⁴⁾.

در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: در جنگ بدر ضربتی بر خبیب بن یساف خورد و دست او از دوش جدا شد و او دست خود را نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد و آن حضرت بر جای خود گذاشت و دعا کرد و تا ملتئم شد، و چنان شد که اثری از بریدن ظاهر

1-سوره انفال: 70.

2-اختصاص 57.

3-قصص الانبیاء راوندی 66. و نیز رجوع شود به تفسیر عیاشی 310/1 و کافی 113/8 و کمال الدین و تمام النعمة 214 که روایت در آنها از امام باقر (علیه السلام) می باشد.

4-غیبت نعمانی 362، و روایت در آنجا از امام صادق (علیه السلام) است.

نبود⁽¹⁾.

ایضا روایت کرده است که شمشیر عکاشه بن محسن شکست در جنگ بدر، پس حضرت رسول (ﷺ) چوبی به دستش داد و به اعجاز حضرت شمشیر برنده سفید بلندی شد و به آن شمشیر جهاد کرد تا مشرکان گریختند، و آن شمشیر را داشت تا هنگام وفات؛ و همچنین شمشیر سلمة بن اشهل در آن جنگ شکست و حضرت ترکه ای در دست داشت به او داد و فرمود: به این جهاد کن، پس شمشیر نیکوئی شد و پیوسته با آن شمشیر جهاد می کرد⁽²⁾.

و روایت کرده اند که: گریختن مشرکان در جنگ بدر نزد زوال شمس بود و حضرت امر فرمود که چاه بدر را خاک ریختند و فرمود که کشتگان کافران را در چاه ریختند، پس بر سر چاه ایستاد و یک یک را به نام آواز کرد و فرمود: آیا وعده پروردگار خود را یافتید که حق است؟ بدرستی که من وعده پروردگار خود را حق یافتم، بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود، مردم دیگر مرا تصدیق کردند و شما مرا تکذیب کردید، شما مرا تکذیب کردید، شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند، شما با من قتال کردید و دیگران مرا یاری کردند؛ بعضی از صحابه گفتند: یا رسول الله! ندا می کنی گروهی را که مرده اند؟ حضرت فرمود: آنها سخن مرا مثل شما می شنود ولیکن یارای جواب گفتن ندارند و الحال دانسته اند که آنچه من گفتم به ایشان حق است. پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا فرمود و بار کرد و پیش از غروب آفتاب در اثیل فرود آمد.

به روایت دیگر: نماز عصر را در اثیل ادا نمود، و چون یک رکعت از نماز عصر بجا آورد تبسم فرمود، چون سلام نماز گفت پرسیدند: سبب تبسم شما چه بود؟ فرمود: میکائیل بر من گذشت و بر بالش گرد بود و تبسم نمود و گفت: کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود و موی پیشانی اسبش را گره زده بود و غبار بسیار

1-مغازی 83/1. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 97/3 و اسد الغابة 152/2.

2-مغازی 93/1 و 94؛ دلائل النبوة 98/3 و 99؛ البداية و النهاية 90/3 - 291,2

بر یال اسبش نشسته بود، پس گفت: یا محمد! حق تعالی در هنگامی که مرا به یاری تو فرستاد امر کرد مرا که از تو جدا نشوم تا تو راضی شوی، آیا راضی شدی؟ من گفتم: بلی راضی شدم⁽¹⁾.
و بدان در عدد شهدای بدر از مسلمانان خلاف است: بعضی گفته اند چهارده نفر بودند، شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار⁽²⁾؛ بزی یازده نفر بودند، چهار نفر از مهاجران و هفت نفر از انصار؛ بعضی دوازده گفته اند، و عدد انصار را هشت گفتند⁽³⁾؛ بعضی مجموع شهدا را نه نفر گفته اند⁽⁴⁾. و قول اول اشهر است.
و اما نامهای ایشان:

از مهاجران: اول، عبیده بن حارث بود پسر عم رسول خدا (ﷺ) که در بدر ضربت خورد و در صفرا به حق و اصل شد و در آنجا مدفون شد؛ دوم، عمیر بن ابی وقاص؛ سوم، عمیر بن عبد ود که او را ذو الشمالین می گفتند⁽⁵⁾؛ چهارم، عاقل بن ابی بکیر؛ پنجم، مهجع آزاد کرده عمر؛ ششم، صفوان بن بیضا.
از انصار: اول، مبشر بن عبد المنذر؛ دوم، سعد بن خیشمه که از نقبا بود؛ سوم، حارثه بن سراقه؛ چهارم و پنجم، عوف و معوذ پسران عفرا؛ ششم، عمیر بن حمام؛ هفتم، رافع بن معلی؛ هشتم، یزید بن حارث؛ و بعضی گفته اند که انسه آزاد کرده حضرت رسول (ﷺ) در بدر کشته شد؛ و بعضی گفته اند که معاذ بن معاص و عبید بن سکن در بدر مجروح شدند و به آن جراحت مردند⁽⁶⁾.

1-مغازی 111/1 - 113.

2-مغازی 145/1؛ دلائل النبوة 122/3؛ البداية و النهاية 301/3.

3-مجمع البيان 559/2.

4-تفسیر قمی 269/1.

5-در مغازی عمیر بن عبد عمرو ذکر شده است.

6-مغازی 145/1 - 147؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 207/14 - 208.

باب سی و یکم: در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوه احد واقع شد:

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) از جنگ بدر بسوی مدینه مراجعت نمود، یهودان را در سوق بنی قینقاع جمع کرد و فرمود: ای گروه یهود! حذر نمائید از خدا مثل آنچه نازل ساخت و بر قریش در جنگ بدر، مسلمان شوید پیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و می دانید شما که من پیغمبر مرسلم و در کتابهای خود وصف مرا خوانده اید.

یهودان گفتند: ای محمد! تو را فریب ندهد آنکه برخوردی با گروهی که ایشان را علمی به طریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان، بخدا سوگند که اگر با ما کار زار نمائی هر ای نه خواهی دانست که مائیم مردان.

پس حق تعالی این آیه را فرستاد (قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَعْتٌ لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ وَتُحْشَرُونَ إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَيَبِئْسَ الْمِهَادُ) ⁽¹⁾ بگو مر کافران را که: بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محضور خواهید گردید بسوی جهنم و بد قرار گاهی است جهنم برای شما.

پس حضرت رسول (ﷺ) شش روز بنی قینقاع را محاصره نمود؛ و گویند: ابتدای محاصره در روز شنبه نیمه ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش روز امان طلبیدند و نازل شدند به شرط آنکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید، پس عبد الله بن ابی برخاست و گفت: یا رسول الله! ایشان دوستان و هم سوگندانند با ما و پیوسته ما را حمایت کرده اند و سیصد زره پوش و چهارصد نفر بی سلاحند، می خواهی در این بامداد همه را به قتل رسانی؟ و ایشان با قبیله خزرج هم سوگند بودند

1-سوره آل عمران: 12.

و با قبیله اوس پیمانی نداشتند و چندان مبالغه و التماس کرد تا حضرت ایشان را بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت؛ پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در اذرعات که نزدیک به شام است قرار گرفتند. و حق تعالی شأن عبد الله بن ابی و بعضی از خزرچ که با او موافقت کردند در حمایت یهودان این آیه را فرستاد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ) ⁽¹⁾ ای گروه مومنان! مگیرید یهودان و ترساین را دوستان تا آخر آیات ⁽²⁾.

و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) از جنگ بدر بسوی مدینه طیبه مراجعت نمود بعد از هفت روز متوجه قبیله بنی سلیم شد زیرا که شنید ایشان بر سر آبی جمعیت کرده اند که آن را کدر می گفتند و سه شب در آنجا ماند و محاربه واقع نشد و با غنائم بسیار معاودت نمود و بقیه ماه شوال و ذی القعدة در مدینه ماند و در این مدت اسیران را فدا گرفت و رها کرد؛ پس به غزوه سویق بیرون رفت و سبیش آن بود که ابو سفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و آب بر سر نریزد تا به جنگ محمد (ﷺ) بیاید! پس با صد سوار قریش بیرون آمد از مکه تا به چهار فرسخی مدینه رسیدند و به نزد بنی النضیر آمد که یک طایفه از یهودان مدینه بودند و در خانه حی بن اخطب را که یکی از رؤسای ایشان بود زد و او در برای او نگشود، پس به نزد سلام بن مشکم که رئیس بنی نضیر بود رفت و به او رازی چند گفت و برگشت و به اصحاب خود ملحق شد، و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند به ناحیه عریض و دو کس از انصار را کشتند و برگشتند، چون حضرت رسول (ﷺ) بر این قضیه مطلع شد به طلب ایشان بیرون رفت تا به قرقره الکدر رسید، و چون به ابو سفیان نرسید مراجعت نمود، و چون ایشان به تعجیل می گریختند بعضی از توشه خود را که در میان آنها سویق بود - یعنی آرد بو داده - انداختند و مسلمانان برداشتند و به این سبب این جنگ را غزوة السویق

1-سوره مائده: 51.

2-رجوع شود به اعلام الوری 80 و تفسیر قمی 97/1 و سیره ابن هشام 47/3.

نامیدند، و در عرض این سفر به بازار عرب رسیدند و تجارت سودمند کردند و چون برگشتند گفتند: یا رسول الله! ما در این سفر نفعها بردیم و آزاری نکشیدیم آیا ثواب جهاد کردن داریم؟ حضرت فرمود که: بلی ثواب جهاد دارید⁽¹⁾.

و مروی است که: در همین ماه ذیحجه عثمان بن مظعون که از زهاد صحابه و رییب آن حضرت بود به رحمت الهی و اصل شد و در بقیع مدفون شد⁽²⁾، و احوال او بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد.

و چون حضرت از غزوة السویق بسوی مدینه مراجعت نمود و بقیه ماه ذیحجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیله غطفان جمعیت نموده اند و اراده مدینه دارند و رئیس ایشان مردی است که او را دعثور بن حارث می گویند، پس حضرت رسول (ﷺ) با چهار صد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد متوجه ایشان شد، چون حضرت به نزدیک ایشان رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادی یی که آن را ذو امر می گفتند با لشکر خود نزول فرمود و باران بسیاری در آن وقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود به جانب دیگر و جامعه های خود را که از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که بخشکد و در زیر درخت خوابیده و اعراب بر سر کوهها حضرت را می دیدند، پس اعراب به دعثور که بزرگ و شجاعترین ایشان بود گفتند که: در این وقت محمد از اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت است برو و آن حضرت را هلاک کن و اگر طلب یاری از اصحاب خود کند تا اصحاب به او می رسند تو کار خود کرده ای - و به روایتی: سیلاب آمد و وادی را پر کرد که صحابه از وادی عبور نمی توانستند کردن⁽³⁾ - پس دعثور شمشیر برگرفت و به جانب آن حضرت روانه شد تا بر سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت: یا محمد! امروز کی تو را از من خلاص می کند؟ حضرت گفت: خدا، پس جبرئیل دستی بر سینه او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد، پس

(1) رجوع شود به اعلام الوری 78 و مناقب ابن شهر آشوب 241/1 و دلائل النبوة 166/3.

(2) رجوع شود به تاریخ طبری 51/2 و استیعاب 1053/3 - 1054 و اسد الغابة 591/3.

(3) رجوع شود به مجمع البیان 103/2 که در آنجا نزدیک به این معنی در ذوامر ذکر شده است.

حضرت شمشیر را رفت و بر سرش ایستاد و گفت: کی تو را از من خلاص می دهد؟ گفت: هیچکس و شهادت می دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو و بخدا سوگند یاد می کنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم. پس حضرت شمشیر را به او داد و او را بخشید، دعشور گفت: تو والله کرم کردی و از من بهتر بودی، حضرت فرمود که: کی سزاوارتر است به کرم کردن از من.

چون دعشور به قوم خود ملحق شد گفتند: چه شد تو را که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و او را نکستی؟ گفت: در آن وقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم و دانستم که او ملکی بود پس شهادت گفتم و مسلمان شدم و سگند یاد کردم که دیگر با او جنگ نکنم. و قوم خود را به اسلام دعوت کرد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ
أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ) ⁽¹⁾ ای گروه مومنان! یاد کنید نعمت خدا را بر خود در هنگامی که قصد کردند گروهی که بگشایند بسوی شما دستهای خود را پس بازداشت خدا دستهای ایشان را از شما ⁽²⁾.

پس بعد از آن غزوه قرده واقع شد، و آن قصه چنان بود که بعد از شش ماه از جنگ بدر حضرت شنید که کاروان قریش با ابو سفیان - و به روایتی با صفوان بن امیه ⁽³⁾ - از راه عراق به شام می روند، زیرا که بعد از واقعه بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز به شام تردد نمی کردند، و مال بسیاری از نقره و متاع تجارت در آن قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صدا سوار بر سر راه ایشان فرستاد، و چون به کاروان رسیدند اعیان قوم همه گریختند و مسلمانان کاروان را پیش کرده به مدینه آوردند و حضرت خمس آن را - که به روایتی بیست هزار درهم بود ⁽⁴⁾ - جدا کرد و باقی را بر اهل سریه قسمت فرمود،

1-سوره مائده: 11.

2-رجوع شود به اعلام الوری 78 - 79 و مغازی 193/1 - 196 و دلائل النبوة 167/3.

3-مغازی 197/1.

4-این روایت مطابق آنچه در مغازی آمده است می باشد.

و دو مرد از آن کاروان اسیر کردند فرات بن حیان بود و چون اسلام اختیار کرد او را نکشند⁽¹⁾.
و در کتب معتبره ایراد نموده اند که: در سال دوم هجرت سربه عمیر بن عدی واقع شد و سببش آن بود که
زنی از یهود بود که او را عصماء بنت مروان می گفتند و عیب مسلمانان بسیار می گفت و حضرت رسول
(ﷺ) را هجو می کرد. حضرت عمیر را فرستاد که داخل خانه او شد و شمشیر بر سینه او گذاشت و او را به
دو نیم کرد و همان شب برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد⁽²⁾.
بعضی این قضیه را در وقایع سوم از هجرت ایراد نموده اند⁽³⁾ چنانکه بعد از این مذکور می شود انشاء الله
تعالی.

و در همین سال بود کشتن کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته به هجو رسول
خدا (ﷺ) و مسلمانان مشغول بود و ایدای ایشان می نمود، چون خبر فتح بدر به او رسید به غایت ملول شد
و به مکه رفت و کفار قریش را پرسش نمود و بر مصائب ایشان بسیار گریست و ایشان را بر قتال حضرت
تحریص نمود، و چون برگشت و این خبر به آن حضرت رسید او را نفرین کرد و فرمود اللهم اکفنی ابن اشرف
بما شئت پس محمد بن مسلمه گفت: یا رسول الله! اگر خواهی من کفایت شر او می کنم؟ رسول خدا (ﷺ) او
را اجازت فرمود و با سعد بن معاذ به امر حضرت مشورت نمود و به بهانه قرض گندم ابو نائله را که برادر
رضاعی کعب بود به نزد او فرستادند، و چون ابو نائله با او صحبت بسیار داشت و اظهار مودت نمود گفت: برای
حاجتی آمده ام به نزد تو می خواهم افشا نکنی، ای کعب! آمدن این مرد به مدینه بلائی شد برای ما زیرا به
سبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و در صدد محاربه بر آمدند و راه تجارت و آمد و شد مسدود گشته.
کعب گفت: من به شما گفتم که چنین خواهد شد.

1- اعلام الوری 79؛ تاریخ طبری 54/2.

2- مغازی 172/1؛ طبقات ابن سعد 20/1؛ المنتظم 135/3.

3- اعلام الوری 86.

ابو نائله گفت: چند نفر از قوم ما هستند که با من در رای متفقند و ما را احتیاجی رو داده و از تو مقداری طعام به قرض می خواهیم و هر چه تو بگویی به گرو می دهیم.

کعب گفت: زنان خود را به گرو دهید.

ابو نائله گفت: چنین نکنیم و تو خوشروترین عربی و زنان ما به تو خواهند شد.

گفت: فرزندان خود را بدهید.

ابو نائله گفت: این عاری می شود برای فرزندان ما ولیکن اسلحه خود را نزد تو به گرو می نهم و شب می آوریم که کسی مطلع نشود. پس ابو نائله به خدمت آن حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شب با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابو عبس بن جبیر⁽¹⁾ روانه شدند و حضرت ایشان را تا بقیع مشایعت نمود و در حق ایشان دعا فرمود؛ آن شب چهاردهم ماه بود؛ چون به در حصار آمدند و او را آواز دادند، او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود؛ خواست که برخیزد زن گفت: در این شب به کجا می روی؟ گفت: محمد بن مسلمه و برادرم ابو نائله آمده اند. می رم ایشان را ببینم. زن گفت: مرو که من آوازی می شنوم که خون از آن می چکد! هر چه زن ممانعت نمود او ممتنع نشد و به زیر آمد، محمد بن مسلمه به رفقای خود گفت: چون بیاید من سر او را می بویم و چون ببینید که من موی او را نیک بر دست پیچیده ام تیغ بر وی زنید. چون کعب از حصار بیرون آمد او را به بهانه سیر مهتاب به سخن گرفتند و از حصار دور بردند.

پس محمد بن مسلمه⁽²⁾ - و به روایتی ابو نائله⁽³⁾ - گفت: عجب بوی خوشی از تو می آید، آیا رخصت می دهی که موی تو را ببویم؟ گفت: آری؛ پس سر او را بوئید و مویش را محکم بر دست پیچید و گفت: بزنی دشمن خدا را.

چون شمشیرها بر او زدند کاری نشد، پس محمد بن مسلمه حربه ای بر شکم او

1- در مغازی و طبقات ابن سعد و تاریخ طبری و دیگران ابو عبس بن جبر ذکر شده است.

2- رجوع شود به البدایة و النهایة 7/4.

3- رجوع شود به مغازی 189/1 و تاریخ طبری 54/2 و طبقات ابن سعد 24/2.

گذاشت و تا عانه اش شکافت، پس صدا عظیمی از او صادر شد که اهل قلعه ها همه خبردار شدند و آتشها فروختند و حارث از شمشیر یاران خود به غلط زخمی برداشت.

پس سر او را جدا کردند و حارث را بر دوش گرفتند و به خدمت حضرت شتافتند، چون به خدمت حضرت رسیدند حضرت ایشان را دعا کرد و آب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید فی الحال شفا یافت و فرمود: بر هر که ظفر یابید از یهود بکشید.

این قضیه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود⁽¹⁾.

قبیله خزرج گفتند: ما نیز باید کاری بکنیم و کسی که عدیل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد، پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که ابو رافع که او را سلام بن ابی الحقیق می گفتند بکشند، زیرا که ایذای او به مسلمانان بسیار می رسید و مشرکان را اعانت می نمود و او برادر کنانه شوهر صفیه بود و در نواحی خیبر حصار داشت، پس عبد الله بن عتیک و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتبه و ابو قتاده و یک مرد دیگر از حضرت رخصت طلبیدند و متوجه خیبر گردیدند و حضرت عبد الله بن عتیک را بر ایشان امیر کرد، چون به نواحی حصار او رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهارپایین ایشان از مراعی برگشته بودند و داخل حصار می شدند، عبد الله بن عتیک به یاران خود گفت: شما اینجا باشید تا من بروم و شاید به حیل ای داخل حصار شویم. چون به در حصار آمد با مردم داخل شد! نحوی که او را نشناختند و در کناری پنهان شد تا آنکه دربان درها را بست و کلیدها را بر میخی آویخت، چون به خواب رفتند برخاست و کلیدها را برداشت و در حصار را گشود و از نردبان غرفه ای که ابو رافع در آنجا بود بالا رفت و هر دری را که می گشود و داخل می شد در را از آن طرف می بست تا به غرفه ابو رافع رسید، و چون غرفه تاریک بود و نمی دانست که در کجا خوابیده است او را صدا زد، و چون جواب داد شمشیر را به جانب آواز او انداخت و از غرفه بیرون آمد و لحظه ای صبر

1- برای اطلاع بیشتر از قضیه کشتن کعب بن اشرف، رجوع شود به مغازی 184/1 و طبقات ابن سعد 24/2 و البداية و النهایة 6/4، و در این مصادر با تفاوتی ذکر شده است.

کرد و باز به اندرون رفت و آواز خود را تغییر داد و گفت: این چه صدا بود؟ ابو رافع گفت: کسی بر من شمشیر انداخت، پس از پی آواز او رفت و شمشیر را بر شکم او گذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون رفت. پس بیرون آمد و از نردبان به زیر آمد، و چون به سرعت می آمد از چند پله افتاد و ساقش شکست پس آن را به دستار خود بست و به سک پا بر می جست تا از حصار بیرون آمد و به یاران خود ملحق شد. و چون به خدمت حضرت آمدند دست مبارک بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت⁽¹⁾.

و گویند که در ماه شعبان سال سوم هجرت، حضرت رسول (ﷺ) حفصه دختر عمر را به عقد خود در آورد. و در ماه رمضان این سال زینب دختر خزیمه را به عقد خود در آورد؛ و در نیمه ماه رمضان این سال حضرت امام حسن (علیه السلام) متولد شد⁽²⁾.

1- رجوع شود به تاریخ طبری 55/2 و البداية و النهاية 139/4 - 142 و کامل ابن اثیر 146/2 - 148.

2- التنبيه و الاشراف 210؛ المنتظم 160/3 و 161؛ و فاء الوفا 296/1.

باب سی دوم: در بیان جنگ احد است

علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آن حال که از اکابر ایشان هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر اسیر شده بودند ابو سفیان گفت: ای گروه قریش! مگذارید زنان خود را که گریه کنند بر کشتگان خود زیرا که آب دیده آتش اندوه و حزن و نائره عدوات و حسد محمد را فرو می نشاند و محمد و اصحاب او بر ما شماتت خواهند کرد، ایشان چنین کردند و گریه نکردند و ماتم کشتگان خود را نداشتند تا جنگ احد واقع شد و بعد از آن زنان خو را رخصت ماتم و نوحه و گریه دادند.

پس چون سال دیگر شد ارداه جنگ احد کردند و با هم سوگندان خود از قبیله کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحه بسیار تهیه کردند و از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را به یاد مردم بیاورند و ایشان را بر قتال تحریص کنند و ابو سفیان زن خود هند دختر عتبه را با خود برد و عمره دختر علقمه حارثیه نیز با ایشان بیرون آمد⁽¹⁾.

و کلینی یه به سند صحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که از جمله نعمتها که حق تعالی بر رسولش منت گذاشته بود آن بود که می توانست خواند و چیزی نمی نوشت، و چون ابو سفیان متوجه احد شد عباس نامه ای به حضرت نوشت و بسوی مدینه فرستاد و آن نامه وقتی به حضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود، پس حضرت نامه را خواندن و مضمون آن را به اصحاب خود اظهار فرمود و امر کرد ایشان را که داخل مدینهج

1-تفسیر قمی 110/1؛ مجمع البیان 495/1 - 496 و در آن ذیل روایت ذکر نشده است.

شوند، و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد به ایشان⁽¹⁾.

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمعیت کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشان را بر جهاد، پس عبد الله بن ابی و جماعتی از صحابه گفتند: یا رسول الله! از مدینه بیرون مرو تا در کوچه های مدینه با ایشان جنگ و بر ایشان جنگ کنیم و مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه دهانه کوچه ها را بگیرند و بر ایشان از بامها سنگ بیاندازند و همه اتفاق کنیم و بر دفع ایشان بدرستی که هرگز گروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما ظفر یابن در وقتی که ما در قلعه ها و خانه خود بودیم و هرگز برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد. گویند: حضرت به این رأی مایل بود⁽²⁾ پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیله اوس برخاستند و گفتند: یا رسول الله! در وقتی که ما مشرک بودیم و بت می پرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد، چگونه الحال در ما طمع می کنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان مایی، البته از مدینه بیرون می رویم و با ایشان جنگ می کنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت. پس حضرت رسول (ﷺ) سخن ایشان را قبول کرد و بیرون رفت با گروهی از اصحاب خود موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانکه حق تعالی فرموده است (وَإِذْ عَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ)⁽³⁾ یعنی: یاد کن - ای محمد - وقتی را که بامداد بیرون رفتی از اهل خود می ساختی و مهیا می کردی برای مومنان جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنوا است گفتار شما را و دانا است به نیتهای شما، (إِذْ هَمَّتْ طَّائِفَتَانِ مِنْكُمْ أَنْ تَفْشَلَا وَاللَّهُ وَلِيَهُمَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ)⁽⁴⁾ چون قصد کردند دو گروه از شما

1-در کافی یافت نشد ولی در علل الشرایع 125 همین روایت ذکر شده است.

2-رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 243/1.

3-سوره آل عمران: 121.

4-سوره آل عمران: 122.

که بد دلی کنند و برگردند و خدا یار و نگهدارشان بود و بر خدا باید توکل کنند مؤمنان⁽¹⁾.

و به روایت علی بن ابراهیم حضرت فرمود: این آیات در جنگ احد نازل شد که قریش از مکه به قصد محاربه آن حضرت بیرون آمدند و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال، و مراد از آن دو گروه عبد الله بن ابی است و گروهی که متابعت او کردند در ترک نصرت آن حضرت⁽²⁾.

و شیخ طبرسی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهما السلام) روایت کرده است که: مراد از این دو گروه بنو سلمع و بنو حارثه اند که دو گروهند از انصار؛ و بعضی گفته اند: طایفه ای از مهاجران و طایفه ای از انصار بودند که به سبب برگشتن عبد الله بن ابی بد دل شدند و برنگشتند⁽³⁾.

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود و عبد الله بن ابی و قوم او جماعتی از خزرج متابعت رأی او کردند، پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند، پس عبد الله بن جبیر را با پنجاه نفر از تیراندازان بر دره تعیین فرمود زیرا که می ترسید که کمین ایشان از این دره در آیند؛ پس حضرت عبد الله بن جبیر و اصحابش را وصیت فرمود که: اگر ببینید ما را که کافران را گریزانده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت مکنید، و اگر ببینید آنها را که ما را گریزاندند تا آنکه ما را داخل مدینه کردند از جای خود زایل مشوید.

پس ابو سفیان لعین خالد بن ولید را با دویست سوار مقرر کرد که در کمین باشند و به ایشان گفت که: چون ببینید که ما با مسلمانان آمیختیم، از این دره داخل شوید و از عقب مسلمانان در آئید؛ پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود علم را به دست امیر المؤمنین (علیه السلام) داد و انصار همگی به یک دفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان با قبح وجوه ریختند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان

1-تفسیر قمی 111/1. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 496/1.

2-تفسیر قمی 111/1.

3-مجمع البیان 495/1.

شدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ برداشتند، و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبد الله بن جبیر و اصحابش ایشان را تیرباران کردند و ایشان برگشتند، و چون اصحاب ابن جبیر دیدند که اصحاب حضرت غارت مشغولند به عبد الله گفتند: ما چرا اینجا ایستاده ایم؟ آنها غنیمتها را بردند و ما بی بهره خواهیم ماند؛ عبد الله گفت: از خدا بترسید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم، هر چند ایشان را نصیحت کرد سودی نبخشید و یک یک می گریختند و می رفتند تا آنکه عبد الله با دوازده نفر ماند و علم قریش با طلحة بن ابی طلحة عبدی⁽¹⁾ بود از بنی عبد الدار، پس طلحة ندا کرد که: ای محمد! شما گمان می کنید که ما را به شمشیرهای خود بسوی جهنم می فرستید و ما شما را به شمشیرهای خود بسوی بهشت می فرستیم؟ پس هر که می خواهد به بهشت خود ملحق شود بیاید تا من او را به بهشت بفرستم!

چون کسی جرات نکرد که به جنگ او برود حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) متوجه او شد و رجزی خواند که مضمونش این است: ای طلحة! اگر شما چنانید که می گوئید شما اسبان دارید و ما شمشیرها، پس بایست تا ببینیم که کدامیک کشته خواهیم شد و کدامیک سزاوارتریم به گفتار خود، بتحقیق که آمده است بسوی تو شیر حمله کننده با شمشیر برنده ه دمش کند نمی شود و خدا و رسول یاور اویند.

طلحة گفت: تو کیستی ای پسر؟

فرمود: منم علی بن ابی طالب.

طلحة گفت: دانستم ای قضیم - یعنی درهم شکننده دلیران - که بغیر تو کسی جرات بر جنگ من نمی کند! پس طلحة ضربتی حواله آن حضرت کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که هر دورانهای او را قطع کرد و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد، چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را به رحم قسم داد و حضرت برگشت؛ مسلمانان پرسیدند: چرا او را تمام کش نکردی؟ فرمود:

1- در تفسیر قمی عدوی ذکر شده است.

ضربتی که من بر او زدم بعد از آن زندگانی نمی تواند کرد.

پس علم را باو سعید پسر ابو طلحه برداشت و باز علی (علیه السلام) او را کشت و علم بر زمین افتاد؛ پس عثمان پسر ابو طلحه علم را گدفت و باز امیر المؤمنین (علیه السلام) او را کشت و علم بر زمین افتاد؛ پس مسافع پسر ابو طلحه علم را برداشت و به تیغ امیر المؤمنین (علیه السلام) با علم بر زمین افتاد؛ پس حارث پسر ابو طلحه علم را برداشت و به ضربت شاه ولایت بر خاک مذلت افتاد؛ پس عزیز بن عثمان علم را برداشت و به تیغ اسد الله روح پلیدش تباہ شد؛ پس علم را عبد الله بن جمیله بلند کرد و به تیغ علی (علیه السلام) متوجه اسفل السافلین شد؛ پس علم را دیگری از بنی عبد الدار برداشت و به ضربت آن حضرت کشته شد؛ بعد از او علم را ارطاة بن شرحبیل برداشت و باز به شمشیر امیر (علیه السلام) متوجه سعیر شد؛ پس علم را غلام بنی عبد الدار که صواب نام داشته برداشت و علی (علیه السلام) ضربتی زد و دست راستش را انداخت، پس آن ملعون علم را به دست چپ گرفت، حضرت دست چپش را انداخت، پس علم را به دستهای بریده خود نگاه داشت و گفت: ای بنی عبد الدار! آیا آنچه شرط یاری شما بود کردم؟ پس امیر المؤمنین (علیه السلام) ضربتی بر سرش زد که به جهنم واصل شد؛ پس علم را عمره دختر علق 0لق 0مه حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون متوجه دره شد؛ و چون قلیلی از اصحاب ابن جبیر با او مانده بودند 00000ایشان را کشت و از عقب مسلمانان در آمد و شمشیر بر ایشان خوابانید، و چون قریش در گریختن دیدند که علم ایشان هنوز برپاست برگشتند و به زیر علم جمع شدند و از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را گریزاندند و لشکر اسلام به هر سو گریختند و به کوهها بلا رفتند و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را تنها گذاشتند.

چون حضرت هزیمت آنها را دید خود را از سر برداشت و فریاد کرد که: بسوی من آئید، منم رسول خدا، از خدا و رسول به کجا می گریزید⁽¹⁾؟

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) پرسیدند که:

1-تفسیر قمی 111/1 - 114 با اندکی تفاوت. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 496/1.

چون امیر المؤمنین (علیه السلام) با طلحة بن ابی طلحة مبارزه کرد چرا یا قضیم به آن حضرت خطاب کرد؟ فرمود که: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در مکه بود کسی از ترس ابو طالب (علیه السلام) متعرض آن حضرت نمی توانست شد ولیکن ودکان را اغراء و تحریص بر اذیت آن حضرت می نمودند، و چون آن حضرت از خانه بیرون می آمد کودکان سنگ به جانب آن جناب می انداختند و خاک و خاشاک بر او می ریختند، چون امیر المؤمنین (علیه السلام) بر این حال مطلع شد گفت: یا رسول الله! هر گاه از خانه بیرون می روی مرا با خود ببر که رفع اذیت کودکان از تو بکنم، پس هر گاه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بیرون می رفت امیر المؤمنین (علیه السلام) با آن حضرت می رفت، و چون کودکان متوجه آن جناب می شدند امیر المؤمنین (علیه السلام) رو و بینی و گوش ایشان را مجروح می کرد و آنها گراین بسوی پدران خود بر می گشتند و می گفتند: قضیما علی یعنی: علی ما را به دندان مجروح کرد پس به این سبب آن حضرت را قضیم می گفتند⁽¹⁾.

و از ابو واثله روایت کرده است که گفت: روزی با عمر بن الخطاب به راهی می رفتم ناگاه اضطرابی در او یافتم و صدائی از سینه او شنیدم مانند کسی که از ترس مدهوش شود! گفتم: چه می شود تو را ای عمر؟ گفت: مگر نمی بینی شیر بیشه شجاعت را و معدن کرم و فتوت را و کشنده طاغیان و باغیان را و زننده به دو شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را؟

چون نظر کردم علی بن ابی طالب (علیه السلام) را دیدم، گفتم: ای عمر! این علی بن ابی طالب است. گفت: نزدیک من بیا تا شمه ای از شجاعت و دلیری و بسالت او برای تو بیان کنم: بدان که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در روز احد از ما بیعت گرفت که نگریزیم و هر که از ما بگریزد گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او، چون به جنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صناید قریش رو به ما آوردند که

1- تفسیر قمی 114/1.

هر یک صد نفر یا بیشتر از دلیران از پی خود داشتند پس ما را از جای خود کردند و همه گریختیم! در آن حال علی را دیدیم که مانند شیر ژیان بر گله موران حمله کند بر مشرکان حمله می کرد و از ایشان پروا نمی کرد، چون ما را دید که می گریزیم گفت: قبیح و پاره پازه و بریده و خاک آلوده باد روی شما به کجا می گریزیم، بسوی جهنم می شتابید؛ چون دید که ما بر نمی گردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن می چکید و گفت: بیعت کردید و بیعت را شکستید، والله که شما سزاوار ترید به کشته شدن از آنها که من می کشم؛ چون به دیده هایش نظر کردم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن افروخته باشند می درخشید و مانند دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود، من جزم کردم که همه ما را به یک حمله هلاک خواهد نمود، پس من از میان سایر گریختگان به نزدیک او رفتم و گفتم: ای ابو الحسن! بخدا تو را سوگند می دهم که دست از ما برادری زیرا که عرب کارشان این است که گاه می گریزند و گاه حمله می کنند، و چون حمله می کنند ننگ گریختن را بر طرف می کنند؛ گویا از روی من شرم کرد و دست از ما برداشت و! رکافران حمله کرد و تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هر گاه که او را می بینم چنین هراسان می شوم (222).

برگشت به روایت اول - حضرت فرمود که: در آن معرکه با حضرت رسول (ﷺ) نماند مر ابو دجانة که نام او سماک بن خرشه بود و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)، و هر گروه از مشرکان که بر سید پیغمبران حمله می کردند امیر ممان استقبال ایشان می کرد و بسیاری از ایشان را می کشت و ایشان را دفع می کرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد. و از زنان نسبیة دختر کعب مازنیة در خدمت حضرت مانده بود و نگریخته بود و حضرت او را با خود به جنگها می برد که مجروحان را مداوا کند و پسرش در آن جنگ همراه بود، چون خواست بگریزد نسبیة مادر او بر او حمله کرد و گفت: ای فرزند! از خدا و رسول به کجا می گریزی؟ و او را برگردانید تا آنکه مردی از مشرکان بر آن پسر حمله کرد و او را شهید

1-تفسیر قمی 114/1.

کرد، پس نسیبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر ران کشنده پسر خود زد و او را کشت، حضرت او را تحسین کرد و فرمود: خدا بر تو برکت دهد ای نسیبه، و خود را در پیش روی حضرت بازداشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که آسیبی به آن حضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار به او رسید.

و ابن قمیئه بر حضرت حمله کرد و می گفت: محمد را به من بنمائید، من نجات نیابم اگر او از من نجات یابد؛ پس ضربتی بر دوش حضرت زد و فریاد کرد: به لات و عزی سوگند که محمد را کشتم. در آن حال نظر حضرت به نامردی از مهاجران افتاد که می گریخت و سپر خود را و برو بسوی جهنم؛ او سپر را انداخت و حضرت نسیبه را فرمود: سپر را برادر، نسیبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال می کرد. پس حضرت فرمود: مقام نسیبه و وفای او امروز بهتر است از مقام ابو بکر و عمر و عثمان.

و چون شمشیر امیر المؤمنین (علیه السلام) شکست به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! مرد به سلاح خود جنگ می کند و شمشیر من شکست، پس حضرت شمشیر خود ذوالفقار را به او داد و گفت: به این شمشیر جنگ کن، علی (علیه السلام) شمشیر را گرفت و هر یک از اشرار که قصد نبی مختار می کردند حیدر کرار به شراره ذوالقار آتشبار روح پلید ایشان را به درک اسفل نار می فرستاد، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به جانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یک ناحیه باشد زیرا که بغیر از امیر المؤمنین هه کسی از صحابه با او نبود و پیوسته امیر المؤمنین (علیه السلام) در پیش روی آن حضرت مقاتله می کرد تا آنکه بر سر و رو و سینه و شکم و دستها و پاهای مبارکش نود جراحت رسید و چندان محاربه کرد که مشرکان با وفور ایشان منهزم شدن و شنیدند مسلمانان که کسی از آسمان ندا می کرد: لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی نیست شمشیر بجز ذوالفقار و نیست جوانمردی بغیر از علی، پس جبرئیل بر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) نازل شد و گفت: یا محمد! بخدا سوگند برادری و برابری و یاری آن است که علی می کند؛ حضرت فرمود: چون نکند که من از اویم و او از من است؛ جبرئیل گفت: من نیز از شمایم.

و در آن جنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مرد از قریش که می گریخت میلی و سرمه دانی به او می داد که: تو زنی، این آلت زنان را بگیر و دیگر دعوی مردی مکن.

و شیر خدا حمزة عبد المطلب در جنگ بسیار از مشرکان را به قتل رسانید و به هر طرف که حمله می کرد از او می گریختند و کسی در برابر او نمی ایستاد؛ و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بکشی آنقدر به تو خواهم بخشید که راضی شوی، وحشی گفت: من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مردی است بسیار حذر کننده و هرگز غافل نمی شود و طمع در او نمی توانم کرد، پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کار زار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زیرش را تهی کرده بود، اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد، پس وحشی نیزه ای در دست داشت و به جانب سید الشهداء انداخت و بر تهیگاه آن حضرت خورد و از شانه اش بیرون آمد - و به روایت دیگر از حضرت صادق (علیه السلام): بر بالای پستان او خورد⁽¹⁾ - پس نزدیک رفت و آن جناب را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و برای هند ملعونه برد و آن ملعونه جگر عم خیر البشر (صلی الله علیه و آله) را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید، چون حق تعالی نمی خواست آن عضو شریف جزو بدن آن ملعونه شود آن جگر را مانند استخوان سفت کرد که او نتوانست خائید و بر زمین انداخت و حق تعالی ملکی را فرستاد که آن را به جای خود برگردانید.

پس حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که: خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه داخل جهنم شود.

پس هند ملعونه به نزد سید الشهداء آمد و ذکر و دو خصیه و هر دو دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن خود آویخت از روی شماتت، و قریش بر کوه بالا رفتند و ابو سفیان بر بالای کوه فریاد کرد که: بلند باشد ای هبل!

1- مناقب ابن شهر آشوب 244/1؛ الام الوری 83.

آن حضرت به ام (علیها السلام) فرمود: بگو الله اعلی و اجل خدا بلندتر و جلیل تر است.
ابو سفیان گفت: هبل رخصت داد ما را که به جنگ شما آئیم و به برکت او ظفر یافتیم.
حضرت امیر (علیها السلام) فرمود: بلکه خدا ما را رخصت داد و به امر خدا آمده ایم به جنگ شما و ما را یاری
خواهد داد.

پس ابو سفیان گفت: یا علی! به لات و عزی سوگند می دهم که بگوئی ای ا محمد کشته شد؟
حضرت فرمود: خدا لعنت کند تو را و لات و عزی را! والله که محمد کشته نشده است و اکنون سخن تو را
می شنود.

ابو سفیان گفت: تو راستگوتری، خدا لعنت کند فرزند قمیئه را که دعوی می کرد محمد را کشته است.
و عمرو بن ثابت⁽¹⁾ هنوز مسلمان نشده بود، چون شنید که حضرت به جنگ رفته است شمشیر و سپر خود را
گرفت و مانند شیر گرسنه متوجه احد شد و کلمه اسلام گفت و مسلمان شد و رو به لشکر کفار آورد و جهاد
کرد تا به مرتبه شهادت رسید؛ پس مردی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دید، از او
پرسید: ای عمرو آیا بر دین اول خود هستی؟ گفت: نه والله بلکه شهادت می دهم به یگانگی خدا و پیغمبری
محمد؛ این را گفت و مرغ روحش بسوی بهشت پرواز کرد؛ پس مردی از اصحاب حضرت رسول
(صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا رسول الله! عمرو بن ثابت مسلمان شد و کشته شد، آیا شهید است او؟ حضرت فرمود: بلی
والله که شهید است و او کسی است که یک رکعت نماز نکرده است و داخل بهشت می شود.

و حنظله پسر ابو عامر رابه مردی از قبیله خزرج و در شب جنگ احد داماد شد

1- در مصدر عمرو بن قیس ذکر شده است.

و دختر عبد الله بن ابی بن سلول⁽¹⁾ را به عقد خود در آورده بود و از حضرت مرخص شد که برای دامادی آن شب در میدنه بماند، و در آن شب دخول کرد با زن خود، و در باب رخصت او این آیه نازل شد (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ لَّمْ يَذْهَبُوا حَتَّىٰ يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنَ لِمَن شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَفُورٌ رَّحِيمٌ)⁽²⁾ یعنی: نیستند مومنان مگر آنان که ایمان آورده اند به خدا و رسول او، و چون باشند با رسول بر کار جمع آوردنده - یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشان را جمع شدن - برای آن نمی روند از نزدیک آن حضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او، بدرستی که آنان که رخصت می طلبند از تو ایشانند آنان که ایمان کامل آورده اند به خدا و رسول او، پس چون طلب رخصت کنند از تو این مومنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهی از ایشان و طلب آمرزش کن از برای ایشان از خدا، بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است، پس رخصت داد او را رسول خدا (ﷺ)، و در آن شب با اهل خود نزدیکی کرد و چون صبح شد به یادش آمد که حضرت مشغول جنگ است و او مشغول عیش! پس با جناب شمشیر برداشت و به جانب احد روان شد، و چون خواست از خانه بیرون رود، زنش فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت: گواه باشید که حنظله با من مقاربت کرده است؛ و ایشان از حنظله اقرار شنیدند، پس به آن زن گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت: زیرا که در این شب خواب دیدم که گویا آسمان شکافته شد و حنظله به آسمان داخل شد و بعد از آن آسمان بهم پیوسته، و از این خواب دانستم که او شهید می شود، پس گواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد بدانند که از اوست.

و چون به معرکه قتال رسید ابو سفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه جولان می کند، شمشیر کشید و به جانب ابو سفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی

1- در مصدر عبد الله بن ابی سلول ذکر شده است.

2- سوره نور: 62.

کرد و ابو سفیان از اسب گردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد: ای گروه قریش! من ابو سفیانم، حنظلہ می خواهد مرا بکشد. ابو سفیان گریخت و حنظلہ از عقبش دوید، پس مردی از مشرکان به حنظلہ رسید و نیزه ای بر او زد، حنظلہ با نیزه بسوی آن مشرک دوید و ضربتی بر او زد و او را کشت، و حنظلہ در میان حمزه و عمرو بن الجموح و عبد الله بن حزام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد.

پس حضرت رسول (ﷺ) گفت: من ملائکه را دیدم که حنظلہ را در میان آسمان و زمین به آب مزین⁽¹⁾ با کاسهای طلا غسل می دادند، پس او را غسل الملائکه نامیدند یعنی غسل داده ملائکه.

و روایت کرده اند که: مغیره پسر عاص مردی بود چپ انداز و سنگی که می انداخت از نشانه خطا نمی شد، پس در راهی که به احد می آمد سنگ برداشت و گفت: به اینها محمد را می کشم؛ چون به جنگ گاه رسید دید که حضرت ایستاده است شمشیری در دست دارد، پس سنگی انداخت و بر دست مبارک آن حضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد: کشتم محمد را به لات و عزی سوگند، پس حضرت امیر (علیه السلام) گفت: درو فت خدا او را لعنت کند. پس سنگ دیگر انداخت و بر پیشانی نواری آن حضرت آمد و حضرت گفت: خداوندا! تو او را حیران گردان. چون مشرکان برگشتند آن ملعون به نفرین آن حضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عمار بن یاسر به او رسید و او را به قتل رسانید.

و حق تعالی درختان را بر ابن قمیئه مسلط گردانید که چهار پایش او را به میان درختان می برد و گوشتهای بدنش بر آنها بند می شد تا آنکه همه گوشتهای بدنش ریخت و به جهنم و اصل شد.

پس گریختگان صحابه برگشتند و حق تعالی این آیات را فرستاد

1- آب مزین: آب باران.

(أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ) ⁽¹⁾ یعنی: آیا گمان می کنید که داخل بهشت خواهید شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم شود که کی جهاد میکند از شما و کی صبر می کند بر جنگ و نمی گریزد؟!؛ مراد، وقوع فعل است زیرا که حق تعالی پیشتر می دانست کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد گریخت ولیکن خدا به کردار مردم ثواب و عقاب می کند نه به علم خود. (وَلَقَدْ كُنْتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِنْ قَبْلِ أَنْ تَلْقَوْهُ فَقَدْ رَأَيْتُمُوهُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ) ⁽²⁾ و بدرستی که بودید شما که آرزوی مرگ می کردید پیش از آنکه مر را - یعنی اسباب آن را که جنگ است - ببینید، پس بتحقیق که دیدید آنچه می طلبیدید و نظر می کردید - به پیغمبر و صحابه که کشته می شدند و گریختند ⁽³⁾ -.

علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون پیغمبر (ﷺ) از جانب خدا خبر داد مومنان را به آن ثوابها که به شهیدان بدر عطا کرد و درجات ایشان را در بهشت بیان فرمود، صحابه آرزوی شهادت کردند و گفتند: خداوندا! بنما به ما جنگی را که شهید شویم در آن، پس خدا در روز احد به ایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که به توفیق دا ثابت قدم ماندند.

(وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ) ⁽⁴⁾ و نیست محمد مگر رسولی از جانب من که گذشته اند پیش از او رسولان، آیا اگر بمیرد او یا کشته شود باز می گردید شما بر پاشنه های خود - مرتد می شوید و از دین بر می گردید یا از جنگ می گریزید - و هر که بر گردد از دین یا بگریزد از جهاد پس او ضرر نمی رساند به خدا هیچگونه ضرری، و زود باشد که خدا جزا دهد شکر کنندگان را.

روایت کرده است که: آنها که می گریختند برای عذر خود به دیگران می گفتند: محمد

1-سوره آل عمران: 142.

2-سوره آل عمران: 143.

3-تفسیر قمی 115/1 - 119.

4-سوره آل عمران: 144.

کشته شد بگریزید، خدا این آیه را فرستاد.

به روایتی: شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و به این سبب مردم گریختند⁽¹⁾، و چون برگشتند معذرت از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس این آیه نازل شد⁽²⁾.

(وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُّوجَّلاً وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ)⁽³⁾ و نیست نفسی را که بمیرد مگر به اذن و فرمان خدا نوشته شده است نوشتنی که اجل مقرری دارد، و هر که خواهد ثواب دنیا را می دهیم او را از دنیا، و هر که خواهد ثواب آخرت را می دهیم او را از آن، و زود باشد که جزا دهیم شکر کنندگان را، (وَكَايِنٍ مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِيثُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ)⁽⁴⁾ و بسا پیغمبری که کارزار کرد با او بودند سپاه بسیار از علماء و پرهیزکاران پس سستی نورزیدند به سبب آنچه به ایشان رسید از محنتها در راه خدا و ضعیف نگشتند از بسیاری حرب، و فروتنی نکردند با دشمنان، و خدا دوست می دارد صبر کنندگان را، (مَا كَانَ قَوْلُهُمْ إِلَّا أَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ)⁽⁵⁾ و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند: ای پروردگار ما! بیامرز گناهان ما را و از حد در گذشتن ما را در کار ما و ثابت دار قدمهای ما را و یاری ده ما را بر گروه کافران، (فَاتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)⁽⁶⁾ پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نکوئی پاداش آخرت، و خدا دوست می دارد نیکوکاران را.

1- مجمع البیان 513/1؛ اعلام الوری 81.

2- تفسیر قمی 119/1.

3- سوره آل عمران: 145.

4- سوره آل عمران: 146.

5- سوره آل عمران: 147.

6- سوره آل عمران: 148.

(أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ) ⁽¹⁾ ای گروه مومنان! اگر اطاعت کنید آنان را که کافر شدند باز می گردانند شما را از پس پشت از ایمان بسوی کفر پس می گردید زیانکاران، به روایت علی بن ابراهیم: مراد از کافران در این آیه عبد الله بن ابی است در هنگامی که با حضرت رسول (ﷺ) از مدینه بیرون رفت به جانب احد و در اثنای راه برگشت و اصحاب خود را می ترسانید و تکلیف برگشتن می کرد ⁽²⁾.

(بَلِ اللّٰهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ) ⁽³⁾ بلکه خدا مددکار شماست و او بهترین یاری کنندگان است. (سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِمَا أَشْرَكُوا بِاللّٰهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوَى الظَّالِمِينَ) ⁽⁴⁾ زود باشد که بیندازیم در دلهای کافران ترس و بیم را به آنکه شریک گردانیدند با خدا آن چیزی را که نفرستاده است خدا به آن حجتی و دلیلی جای ایشان جهنم است و بد آرامگاهی است ستمکاران را جهنم، به روایت علی بن ابراهیم: مراد از کافران، قریش اند که به جنگ آن حضرت آمده بودند ⁽⁵⁾.

و لقد صدقكم الله وعده اذ تحسونهم باذنه حتى اذا فسلتم و تنازعتم في الامر و عصيتم من بعد ما اراكم ما تحبون، به روایت علی بن ابراهیم: یعنی بتحقیق که راست کرد خدا برای شما وعده خود را به یاری دادن بر مشرکان در هنگامی که می کشید کافران را به رخصت و معونت خدا تا آنگاه که شما ترسیدید و بد دل شدید و منازعه کردید در جنگ کردن و نافرمانی کردید اگر پیغمبر را در حرکت نکردن از دره کمینگاه بعد از آنکه نمود خدا شما را آنچه می خواشتید از تصرف و غنیمت.

1-سوره آل عمران: 149.

2-تفسیر قمی 120/1.

3-سوره آل عمران: 150.

4-سوره آل عمران: 151.

5-تفسیر قمی 120/1.

(مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الآخِرَةَ ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) ⁽¹⁾ از شما بعضی اراده دنیا کردند - یعنی از اصحاب عبد الله بن جبیر که ترک ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند - و بعضی اراده آخرت کردند - یعنی ابن جبیر و آنها که ماندند و شهید شدند - پس خدا شما را یاری نکرد تا رو گردانیدید تا بیازماید شما را، بدرستی که عفو کرد از شما و خدا صاحب فضل و احسان است بر مومنان ⁽²⁾.

(إِذْ تَضَعُونَ وَلَا تَلُؤُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمِّ لَكَيْلًا تَمَزُنُوا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا مَا أَصَابَكُمْ وَاللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ) ⁽³⁾ در هنگامی که به بالای کوه می گریختند و نمی ایستادید و التفات نمی کردید بر هیچ یک از مردمان و حال آنکه پیغمبر شما را می خواند از عقب شما پس مکافات داد شما را خدا غمی بعد از غمی تا اندوهیگین نگردید بر آنچه از شما فوت شد - از فتح و غنیمت - و نه در آنکه به شما رسید - از قتل و جراحت و هزیمت - و خدا داناست به کرده های شما. از حضرت امام محمد باقر (ع) منقول است که: غم اول، گریختن و کشتن است؛ و غم دوم، مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان؛ و آنچه فوت شد از ایشان، غنیمت بود؛ و آنچه به ایشان رسید، قتل برادران ایشان بود ⁽⁴⁾.

ثم انزل علیکم من بعد الغم امانة نعاسا یغشی طائفة منکم و طائفة قد اهتمهم انفسهم پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم و اندوه امنی و آرامی که آن باعث خواب گردید که فرو گرفت گروهی از شما را و گروهی دیگر، بدرستی که در غم افکنده بود ایشان را جانهای ایشان، علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون اصحاب حضرت رسول (ص) بعد از گریختن و مجروح شدن برگشتن به خدمت آن حضرت و معذرت می طلبیدند از آن حضرت، حق تعالی خواست که بشناساند به پیغمبر خود راستگو

1-سوره آل عمران: 152.

2-تفسیر قمی 120/1.

3-سوره آل عمران: 153.

4-تفسیر قمی 120/1.

و دروغگو را، پس در آن حالت خوابی بر ایشان مستولی گردانید که نزدیک شد که بر زمین افتند، و منافقان که تکذیب آن حضرت می کردند قرار نمی گرفتند و عقلهای ایشان پریده بود و سخنان واهی می گفتند و آنچه در خاطر ایشان بود بی اختیار اظهار می کردند، پس طایفه اول که خدا فرمود مومنانند و طایفه دوم منافقان⁽¹⁾.

و در وصف ایشان فرموده است (يُظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَل لَّنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ مَا لَا يُبْدُونَ لَكَ) یعنی: گمان می برند به خدا گمان ناروا مانند گمان کافران جاهلیت - که می گفتند مهم محمد به اتمام نخواهد رسید - می گویند - بر سبیل انکار - که: آیا هست ما را از ظفر و نصرت بهره ای؟ بگو - ای محمد - امر همه از خداست و همه به تقدیر اوست پنهان می کنند در خاطر خود آنچه آشکار نمی کنند برای تو، (يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ إِلَى مَضَاجِعِهِمْ)⁽²⁾ می گویند منافقان در خلوت با یکدیگر که: اگر ما را اختیاری می بود بیرون نمی آمدیم و کشته نمی شدیم در اینجا، بگو - ای محمد - که: اگر می بودید - ای منافقان - در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند آنها که در ازل نوشته شده استبر ایشان کشته شدن بسوی کشتنگاه خود.

کلینی به سند حسن روایت کرده است از حضرت صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) که: چون مردم در روز احد حضرت رسول (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را در معرکه گذاشتند و گریختند، حضرت رو به ایشان گردانید و می فرمود: منم محمد و منم رسول خدا کشته نشده ام و نمرده ام، پس ابو بکر و عمر ملتفت شدند به جانب آن حضرت در اثناء گریختن و گفتند: الحال ما را نیز ریشخند می کند؛ بعد از آنکه همه لشکرش گریختند و با آن حضرت نماند کسی بغیر از امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و ابو دجانة انصاری پس حضرت دعا کرد ابو دجانة را و فرمود: ای ابو دجانة! برو من تو را از بیعت خود رها کردم اما علی پس او من است و من اویم، پس ابو دجانة گریست و سر

1- تفسیر قمی 120/1 - 121.

2- سوره آل عمران: 154.

بسوی آسمان بلند کرد و گفت: نه بخدا سوگند نه والله من خود ار از بیعت تو رها نمی کنم و از نزد تو به کجا روم یا رسول الله؟ بسوی زوجه ای که خواهد مرد؟ یا فرزندی که خواهد مرد و خانه ای که آخرت خراب خواهد شد و مالی کا فانی خواهد شد و اجلی که نزدیک است به آدمی؟ پس حضرت برای او رقت کرد و او را رخصت جنگ داد و او از یک طرف جنگ می کرد و امیر المؤمنین (علیه السلام) از طرف دیگر تا آنکه ابو دجانة را جراحتها ضعیف کرد و حضرت امیر او را برداشت و آورد به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) و بر زمین گذاشت، پس گفت: یا رسول الله؟ آیا وفا به بیعت خود کردم؟ حضرت فرمود: آری وفا کردی؛ و او را دعای خیر کرد. و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) تنها ماند، و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می آوردند حضرت امیر متوجه ایشان می شد و ایشان را بر می گردانید، پس از جانب چپ حمله می کردند و حضرت ایشان را به ضرب شمشیر بر می گردانید، پیوسته در این کار بود تا شمشیر به سه پاره شد، پس پاره های شمشیر خود را به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آورد و عرض کرد: یا رسول الله! این شمشیر من است که پاره پاره شده است، پس در آن وقت حضرت ذوالفقار را به او داد، و چون حضرت نظر کرد به پاهای امیر المؤمنین و دید که از بسیاری قتال و جدال می لرزید گراین دش و رو به جانب آسمان کرد و گفت: پروردگارا! مرا وعده دادی که دین خود را غالب گردانی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست. پس حضرت امیر (علیه السلام) به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد عرض کرد: یا رسول الله! صدا شدید به گوشم می رسد و می شنوم کسی می گوید: اقدم حیزوم یعنی: پیش رو ای حیزوم (حیزوم نام اسب جبرئیل است) و هر کس را شمشیر حواله می کنم او می افتد و می میرد پیش از آنکه ضربت من به او رسد.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل اند که با گروه ملائکه به یاری ما آمده اند. پس جبرئیل آمد و در پهلو پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ایستاد و گفت: یا محمد! موااست و جان سپاری آن است که علی برای تو می کند.

حضرت فرمود: علی از من است و من از علی ام.

جبرئیل گفت: من از شما میم. پس خس و خاشاک مشرکان به سیلاب تیغ مولای مومنان گریزان شدند و حضرت رسول (ﷺ) به حضرت امیر (علیه السلام) گفت: یا علی! به شمشیر برهنه خود از پی ایشان برو، اگر بینی که بر شتران سوارند و اسبان را به کتل می کشند بدان که اراده مکه دارند، و اگر بینی که بر اسبان سوارند و شتران را به جنیبت (1) می کشند بدان که اراده مدینه دارند.

چون حضرت امیر (علیه السلام) به ایشان رسید یدد که بر شتران سوار شده اند و اسبان را به کتل می کشند، پس ابو سفیان را نظر بر امیر المؤمنین (علیه السلام) افتاد و گفت: یا علی! از ما چه می خواهی؟ ما اکنون به مکه می رویم، برگرد بسوی یار خود. پس جبرئیل ایشان را تعاقب کرد و هر چند صدای اسم اسب جبرئیل را می شنیدند تندتر می رفتند و پیوسته جبرئیل با گروه ملائکه از پی ایشان می رفت و ابو سفیان می گفت: اینک لشکر محمد به ما رسیدند. پس ابو سفیان داخل مکه دش و اهل مکه از خبر داد که لشکر محمد از پی ما می آمدند تا داخل مکه شدیم و شبانان و هیزم کشان که به مکه آمدند گفتند: ما لشکر محمد را دیدیم که هر گاه شما بار می کردید ایشان و هیزم کشان که به مکه آمدند گفتند: ما لشکر محمد را دیدیم که هر گاه شما بار می کردید ایشان به جای شما فرود می آمدند و در پیش ایشان سواری بود که بر اسب سرخی سوار بود و از پی شما می آمد زیرا که ملائکه به صورت مسلمانان خود را به ایشان می نمودند. و اهل مکه تعبیر و ملامت ابو سفیان می کردند از گریختن از لشکر اسلام، پس حضرت رسول (ﷺ) از احد بار کرد و امیر المؤمنین (علیه السلام) علم را در پیش او می برد تا آنکه از عقبه بالا آمدند و بر مدینه مشرف شدند، چون اهل مدینه است و کشته نشده است، پس ابو بکر و عمر گفتند که: علی با علم آمد، و زنان انصار همه بر در خانه ها ایستاده بودند و منتظر قدم آن حضرت بودند و برای خبر کشته شدن آن حضرت روها خراشیده بودند و موها پریشان کرده و گیسوها و گریبانها چاک کرده و شکمهای خود را مجروح کرده - و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و خورشید

1-جنیبت: یدک.

جمال نبوی را دیدند که از بالای عقه طالع گردید از ظلمات مصیبت به نور بشارت در آمدند و جانی در تن و روانی در بدن ایشان در آمده به جانب عقبه دویدند، و آن حضرت را بشارت سلامت می دادند⁽¹⁾ - و چون حضرت داخل مدینه شد و زنان مدینه را بر آن حال مشاهده کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که: داخل خانه ها شوید و بدنهای خود را بپوشانید و فرمود که: خدا مرا وعده داده که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند و خلاف وعده خود نخواهد کرد؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد و ما محمد الا رسول تا آخر آیات که گذشت⁽²⁾.

و کلینی به سند موثق از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون مسلمانان در روز احد گریختند، غضب شدیدی بر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مستولی شد و عادت آن حضرت چنان بود که چون غضب بر آن حضرت مستولی می شد عرق مانند مروارید از جبین مبین او می ریخت، پس نظر کرد و علی (علیه السلام) را در پهلوی خود دید، از روی غضب فرمود که: چرا با خویشان خود نرفتی که مرا گذاشتند و گریختند؟

حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: یا رسول الله! من از تو جدا نمی شوم و در هر کار پیروی تو می کنم. حضرت فرمود که: پس اینها را از من دور کن.

حضرت شمشیر کشید و مانند شیر در میان آن کافران افتاد و ایشان را می کشت و می انداخت. پس نظر کرد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان بر کرسی طلا نشسته است می گوید لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی⁽³⁾.

مؤلف گوید که: در روایت ابن بابویه آن سخن اول حدیث با ابو دجانة بود نه با امیر المؤمنین و آن انسب است⁽⁴⁾.

1- عبارتی که بین دو خط تیره می باشد در مصدر ذکر نشده است.

2- کافی 318/8.

3- کافی 110/8.

4- علل الشرایع 7.

و شیخ مفید به طرق عامه روایت کرده است که ابن عباس می گفت که: علی بن ابی طالب (علیه السلام) را چهار منقبت است که احدی غیر از او را نبوده: اول آنکه او اول کسی بود از عرب و عجم که به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ایمان آورد و با او نماز کرد؛ دوم آنکه علمدار آن حضرت بود و در هر جنگی؛ سوم آنکه در روز احد همه گریختند او ثابت قدم ماند؛ چهارم آنکه او پیغمبر را داخل قبر کرد⁽¹⁾.

و باز به طریق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: چون در جنگ احد صف کشیدیم در برابر دشمن، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) پنجاه نفر از انصار را بر دره احد بازداشت و مردی از انصار را بر ایشان امی رکرد و مبالغه فرمود که: اگر همه ما کشته شویم شما از جای خود حرکت نکنید که اگر آسیبی به ما می رسد از اینجا می رسد، و علم مشرکان در سدت طلحة بن ابی طلحة بود که به شجاعت مشهور بود و او را قوچ معرکه می گفتند، و حضرت علم مهاجران را به دست امیر المؤمنین (علیه السلام) داد و خود به زیر علم انصار ایستاد.

پس ابو سفیان به علمدار خود گفت که: هر سستی که به لشکر می رسد، از علمدار ایشان است، و در روز بدر شما باعث شکست لشکر شدید، اگر نمی توانید علم را نگاه دارید به ما دهید. پس طلحة در غضب شد و گفت: تو به ما چنین می گوئی؟ والله که امروز شماها را به حوضهای مرگ خواهیم انداخت؛ و پیش تاخت و مبارز طلبید و گفت: منم طلحة بن ابی طلحة قوچ جنگ گاه. پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) پیش تاخت و گفت: منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب؛ پس دو ضربت در میان ایشان رد شد و امیر المؤمنین (علیه السلام) ضربتی بر پیش سرش زد که دیده هایش بر رویش افتاد و نعره ای زد که هرگز چنان صدائی نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را گرفت و حضرت امیر (علیه السلام) ضربتی

1- ارشاد شیخ مفید 79/1؛ مستدرک حاکم 120/3؛ استیعاب 1090/3؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 116/4؛ کفایة الطالب 336؛ مناقب خوارزمی 21 - 22؛ ذخائر العقبی 86.

بر دست راستش زد و دستش را انداخت، آن ملعون علم را به دست چپ گرفت، حضرت دست چپش را نیز انداخت، پس به دستهای بریده علم را به سینه خود چشبانید، پس حضرت ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو به هزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را فراموش کردند، پس اکثر آنها که در دره بودند به طمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و نصیحت سردار خود عبد الله بن عمرو بن حزم را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره در آمد و سر کرده ایشان را کشت و به قصد حضرت رسول (ﷺ) از عقب لشکر در آمد، و چون بر دور حضرت جماعت قلیلی را دید به اصحاب خود گفت که: آن که شما می خواهید این است، سعی کنید که او را هلاک کنید؛ پس همه به یک بار بر آن حضرت حمله کردند به ضرب شمشیر و نیز تیر و سنگ، و اصحاب حضرت مقاتله می کردند بر دور آن حضرت تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند و بغیر از امیر المؤمنین (علیه السلام) و ابو دجانة و سهل بن حنیف کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از سید پیغمبران می کردند و مشرکان بسیار شدند.

پس حضرت را غشی طاری شد، و چون چشم گشود امیر المؤمنین (علیه السلام) را دید و گفت: چه شدند مردم؟ حضرت امیر گفت: عهد را شکستند و گریختند، حضرت فرمود که: دفع کن اینها را که به قصد من می آیند، پس حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب که می آمدند دفع می کرد، و ابو دجانة و سهل بن حنیف بر بالای سر آن حضرت ایستاده بودند و هر یک شمشیری در دست داشتند و نمی گذاشتند که از عقب حضرت کسی بیاید، پس از گریختگان صحابه چهارده نفر برگشتند و باقی به کوه بالا رفتند و کسی فریاد کرد در مدینه که: رسول خدا کشته شد، پس دلهای مردم کنده شد و گریختگان حیران ماندند؛ و وحشی به گفته هند در کمین حمزه نشست در بن درختی، و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیر بر او انداخت و شمشیر خطا شد و وحشی حربه ای انداخت و بر بالای ران حمزه آد و از اسب افتاد⁽¹⁾.

1-ارشاد شیخ مفید 80/1 - 83.

و به روایت شیخ طبرسی: حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: حمزه حمله بر مشرکان می آورد و از ایشان می کشت و باز به جای خود بر می گشت، پس وحشی نیزه ای انداخت و بر بالای پستان سید شهدا آمد و از اسب گردید و کافران هجوم آوردند و آن حضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هند برد و حق تعالی آن را در دهان او سفت کرد که نتوانست خائید و انداخت. و حلیس بن علقمه ابو سفیان ملعون را دید بر اسبی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه ای در دست دارد و به دهان مبارک حمزه (علیه السلام) می زند و می گوید: بچش ای عاق! حلیس گفت: نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی می کند بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه می کند! آن ملعون منفعل شد و گفت: راست می گوئی لغزشی بود از من، افشا مکن⁽¹⁾.

برگشتیم به روایت شیخ مفید: پس هند آمد و شکم او را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را برید.

زید بن وبه گفت: من به ابن مسعود گفتم که: همه صحابه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب و ابو دجانة و سهل؟ ابن مسعود گفت: در اول همه گریختند بغیر از علی بن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابو دجانة و سهل برگشتند.

راوی گفت: ابو بکر و عمر کجا بودند؟

ابن مسعود گفت: از گریختگان بودند.

راوی گفت: ایستادن علی در چنین معرکه ای محل تعجب است!

ابن مسعود گفت: ملائکه نیز تعجب کردند از مردانگی او، مگر نمی دانی که در آن روز جبرئیل ندا می کرد:

لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مردم این صدا را می شنیدند و کسی را نمی دیدند، چون از حضرت

رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) پرسیدند فرمود: جبرئیل است⁽²⁾.

و در حدیث دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل به حضرت

1- اعلام الوری 83.

2- ارشاد شیخ مفید 83/1 - 85.

رسول (ﷺ) گفت: ما گروه ملائکه تعجب می کنیم از جانفشانی علی در راه تو! حضرت فرمود که: چون نکند من از اویم و او از من است؛ جبرئیل گفت: من نیز از شمایم⁽¹⁾.

به سند دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: چون لشکر اسلام در روز احد گریختند و رسول خدا (ﷺ) را تنها گذاشتند، بر آن حضرت بسیار ترسیدم و من در پیش بودم و شمشیر می زدم، برگشتم و حضرت را طلب کردم نیافتم با خود گفتم که: من می دانم آن حضرت نمی گریزد و در میان کشتگان نیست مگر خدا او را به آسمان برده باشد، پس غلاف شمشیر خود را شکستم و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشان را از پیش برداشتم، پس دیدم که حضرت بر زمین افتاده و مدهوش گردیده است، بر سرش ایستادم چشم گشود و فرمود: مردم چه کردند یا علی؟ عرض کردم: یا رسول الله! کافر شدند و تو را تنها گذاشتند و گریختند. پس حضرت دید که گروهی به قصد او می آیند فرمود: یا علی! این گروه را از من دفع کن؛ پس شمشیر را کشیدم و به جانب راست و چپ می زدم تا ایشان را دفع کردم، پس حضرت فرمود: یا علی! مدح خود را نمی شنوی در آسمان؟ بدرستی که ملکی هست که او را رضوان می گویند ندای کند: لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی پس از شادی گریستم و خدا را شکر کردم⁽²⁾.

مؤلف گوید: حدیث ندای لا فتی از طرق خاصه و عامه متواتر است⁽³⁾، و ابن ابی الحدید و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که: این از جمله احادیث مشهوره است و انکار نمی توان کرد⁽⁴⁾.
باز شیخ مفید به سند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که: علمداران قریش

1-ارشاد شیخ مفید 85/1؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 251/14.

2-ارشاد شیخ مفید 86/1.

3-مناقب ابن المغازلی 190؛ تاریخ طبری 65/2؛ الاغانی 187/15؛ تاج العروسی 357/7؛ سیره ابن هشام 100/3.

4-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 251/14.

در روز احد نه نفر بودند که همه را علی بن ابی طالب (علیه السلام) به جهنم فرستاد و به این سبب کافران گریختند و بنو مخزوم را آن حضرت در آن روز رسوا کرد و گریزاند، و با حکم بن اخنس که از شجاعان مشهور بود مبارزه کرد و ضربتی زد پایش را قطع کرد و به آن ضربت با پای بریده بسوی جهنم شتافت؛ و چون مسلمانان گریختند امیه بن ابی حذیفه زرهی پوشیده آمد و فریاد می کرد که: این روزی است به عوض روز بدر! پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و آن مسلمانان کشته شد، پس امیر المؤمنین (علیه السلام) ضربتی بر سرش زد که در خودش نشست و امیه ضربتی حواله آن حضرت کرد و علی (علیه السلام) ضربت او را به سپر دفع کرد و ضربتش در سپر نشست؛ پس حضرت شمشیر را از خود او کشید و او شمشیر خود را از سپر جدا کرد و حضرت ضربتی بر زیر بغل او زد و او را به جهنم فرستاد و برگشت و به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد، حضرت فرمود: تو با گریختگان نرفتی؟ حضرت امیر (علیه السلام) گفت: یا رسول الله! والله که از این مقام نمی روم تا کشته شوم یا خدا به تو دهد نصرتی که تو را وعده داده است، پس حضرت فرمود: بشارت باد تو را یا علی که خدا وعده ما را خواهد داد و دیگر چنین روزی از کافران نسبت به ما نخواهد شد. پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود: بر اینها حمله کن؛ حضرت امیر (علیه السلام) حمله کرد و هشام بن امیه مخزومی را کشت و آن گروه گریختند؛ پس لشکر دیگر رو کردند و علی (علیه السلام) حمله کرد و در این خمله عمرو بن عبد الله جمعی را کشت و آنها گریختند؛ باز گروه دیگر رو کردند و علی (علیه السلام) بر آنها حمله کرد و بشر بن مالک عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر برنگشتند، و گریختگان مسلمانان برگشتند، و کافران به مکه و مسلمانان به مدینه برگشتند. پس حضرت فاطمه (علیه السلام) گریه کنان به استقبال حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بیرون آمد و ظرف آبی همراه داشت، حضرت روی مبارک خود را از آن شست پس امیر المؤمنین (علیه السلام) رسید و ذوالفقار در دستش بود و خون از آن می چکید و دستش تا دوش پر از خون بود، پس شمشیر را به فاطمه (علیه السلام) داد و گفت: بگیر این شمشیر را که این شمشیر با من دروغ نگفت امروز، و رجزی در باب مردانگی های خود ادا فرمود، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای فاطمه! بگیر شمشیر را که شوهر تو آنچه بر او بود امروز کرد، حق تعالی امروز به

شمشیر

او صنادید قریش را به قتل رسانید⁽¹⁾.

اکثر مورخان عامه اعتراف کرده اند که عمده کشتگان مشرکان در روز احد به شمشیر بی نظیر امیر کل به راه سعیر رفتند، چنانکه محمد بن اسحاق که معتبرترین مورخان عامه است روایت کرده است که علمدار قریش که طلحة بن ابی طلحه بود حضرت امیر او را کشت و پسرش را ابو سعید بن طلحه و برادرش را خالد بن ابی طلحه⁽²⁾ و عبد الله بن حمید و ابو الحکم بن احنس و ولید بن ابی حذیفه و امیه بن ابی حذیفه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولای بنی عبد الدار همه را آن حضرت کشت و فتح بر دست آن حضرت شد و حق تعالی همه صحابه را عتاب کرد بر گریختن و او را از آسمان ثنا کردند⁽³⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون جنگ ساکن شد و مشرکان برگشتند حضرت رسول (ﷺ) فرمود: کیست که علم داشته باشد از حال سعد بن ربیع؟ مردی گفت: من می روم به طلب او، پس حضرت اشاره کرد به موضعی و فرمود: در آنجا او را طلب کن که من او را در آن موضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو گرفته بود، آن مرد گفت: چون به آن موضع آمدم او را در میان کشتگان افتاده دیدم گفتم: یا سعد! جواب نداد، باز گفتم: یا سعد! رسول خدا احوال تو می پرسد؛ چون نام حضرت را شنید سر برداشت و انتعاش کرد و مانند جوجه ای که از تخم بدر آید و پرسید: رسول خدا زنده است؟ گفتم: بلی والله زنده است و او مرا خبر داد که تو را در این موضع در میان دوازده نیزه خورده ام که همه به اندرونم رسیده است، به قوم من که انصارند سلام مرا برسان و بگو به ایشان که اگر یک تن از شما دیده اش حرکت کند و بگذارید که خاری به پای رسول خدا (ﷺ) برود نزد خدا معذور نخواهید بود، این را گفت و نفسی کشید خون از او روان شد مانند شتری که ذبح

1-ارشاد شیخ مفید 88/1.

2-در مصدر کلدۀ بن ابی طلحه ذکر شده است.

3-ارشاد شیخ مفید 90/1 - 91 به نقل از محمد بن اسحاق.

کنند زیرا که خون را با نفس در اندرون خود ضبط کرده بود و به رحمت الهی واصل شد.

راوی گفت: آمدم و خبر او را به حضرت رسول (ﷺ) عرض کردم، حضرت فرمود: خدا رحمت کند سعد را که در زندگی یاری ما کرد و در مردن وصیت به ما کرد.

پس فرمود: کیست که ما را از احوال حمزه خبر دهد؟ حارث بن صمه⁽¹⁾ گفت: من موضع او را می دانم، چون به نزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نخواست که آن خبر را او برساند؛ پس حضرت فرمود: یا علی! عمت را طلب کن؛ حضرت آمد و نزدیک حمزه ایستاد و نخواست که آن خبر وحشت اثر را به سید بشر برساند، تا آنکه حضرت رسول (ﷺ) خود آمد و سید الشهدا را بر آن حال مشاهده فرمود پس گریست و فرمود: بخدا سوگند که هرگز در مکانی نایستاده بودم که بیشتر مرا به خشم آورد از این مقام، اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را به عوض حمزه چنین تمثیل کنم و اعضای ایشان را ببرم؛ پس جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد (وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ)⁽²⁾ یعنی: اگر عقاب کنید پس عقاب کنید به مثل آنچه عقاب کرده شده اید، و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان، پس حضرت فرمود: صبر خواهیم کرد و انتقام نخواهم کشید؛ پس حضرت ردائی از برد یمنی که بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و آن ردا بر قامت حمزه نارسا بود، اگر بر سرش می کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود: اگر نه آن بود که زنان بنی عبدالمطلب اندوهناک می شدند هر آینه او را چنین می گذاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا در روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که داهیه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است.

پس حضرت امر فرمود کشتگان را جمع کردند و بر ایشان نماز کرد و دفن کرد ایشان

1- در مصدر حرث بن سمیه مذکور شده است.

2- سوره نحل: 126.

را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز⁽¹⁾.

عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مشاهده نمود آنچه با حمزه کرده بودند گفت: اللهم لك الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان علی ما اری پس فرمود: اگر ظفر بیابم اعضای ایشان را ببرم و ببرم. پس حق تعالی فرستاد و ان عاقبتم فعاقبوا... تا آخر آیه، پس فرمود: صبر می کنم و صبر می کنم⁽²⁾.

و کلینی و شیخ طوسی به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) حمزه را با جامه های خون آلود او دفن کرد و ردای خود را اضافه کرد، و چون کوتاه بود اذخر⁽³⁾ بر پایش انداخت، و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند⁽⁴⁾.

و در حدیث صحیح دیگر وارد شده است که: حمزه را حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند⁽⁵⁾. و علی بن ابراهیم روایت کرده است: شیطان در مدینه ندا کرد: محمد کشته شد؛ چون اهل مدینه این صدا محنت افزا را شنیدند زنان مهاجران و انصار از خانه ها بیرون دویدند و حضرت فاطمه زهرا (علیه السلام) با پاهای برهنه بسوی احد دوید و می گریست تا به خدمت حضرت رسید، و حضرت از گریه فاطمه گراین شد. ابو سفیان ملعون ندا کرد: وعده گاه ما و شما در سال آینده بر سر چاه بدر است تا در آنجا جنگ کنیم.

1- تفسیر قمی 122/1 - 124.

2- تفسیر عیاشی 274/2.

3- اذخر: گیاهی است خوشبو با شاخه های باریک. (فرهنگ عمید 125/1).

4- کافی 211/3؛ تهذیب الاحکام 331/1؛ وسائل الشیعة 509/2. و روایت در هز سه مصدر از امام باقر (علیه السلام) می باشد.

5- کافی 210/3؛ تهذیب الاحکام 331/1؛ وسائل الشیعة 509/2.

حضرت رسول (ﷺ) به امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: بگو آری چنین باشد. پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان به استقبال آن حضرت بیرون آمدند نوحه کنان و می گریستند و احوال کشتگان خود را می پرسیدند، پس زینب دختر جحش به استقبال حضرت آمد و احوال کشتگان پرسید، حضرت فرمود: صبر کن از برای خدا؛ پرسید: برای کی؟ فرمودن برای برادرت! گفت: انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد برای او شهادت؛ باز حضرت فرمود: صبر کن برای خدا، زینب گفت: برای کی؟ فرمود: برای حمزه بن عبد المطلب، زینب گفت: انا لله و انا الیه راجعون گوارا باد او را شهادت؛ پس حضرت فرمود: صبر کن برای خدا، زینب گفت: برای کی؟ فرمود: برای شوهرت مصعب بن عمیر، گفت: واحزنانه. رسول خدا (ﷺ) فرمود: شوهر را نزد زن مرتبه ای هست که هیچکس را آن مرتبه نزد او نیست؛ پس او گفت: یتیم شدن فرزندان را بخاطر آوردم. تمام شد روایت علی بن ابراهیم⁽¹⁾.

شیخ طبرسی روایت کرده است که: زنی از بنو نجار پدر و شوهر و برادرش با حضرت شهید شده بودند، چون به جنگ گاه آمد احوال آنها را پرسید، پرسید: آیا رسول خدا زنده است؟ گفتند: بلی، گفت: چنان کنید که من او را ببینم؛ مردم راه گشودند تا آن مؤمنه حضرت را دید پس گفت: چون توهستی هر مصیبت دیگر سهل است و برگشت. و چون حضرت داخل مدینه شد و از خانه های بنو اشهل و بنو ظفر صدای نوحه کنندگان را شنید پس دیده اش پر آب شد و بر روی مبارکش ریخت و فرمود: امروز کسی نیست که بر حمزه گریه کند، چون سعد بن معاذ و اسید بن حضیر این را شنیدند گفتند: هیچ زن از انصار بر کشته خود گریه نکند تا اول برود و حضرت فاطمه را بر تعزیه حمزه یاری کند؛ چون حضرت گریه ایشان را شنید فرمود: برگردید خدا شما را رحمت کند⁽²⁾؛ و تا امروز در مدینه مقرر است که هر مصیبت که بر ایشان واقع می شود اول بر حمزه نوحه می کنند.

1-تفسیر قمی 124/1.

2-اعلام الوری 85.

و بدان مشهور میان مفسران و مورخان آن است که جنگ احد در ماه شوال سال سوم هجرت واقع شد⁽¹⁾.
 به روایت شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و اکثر محدثان شیعه، نزول قریش به احد در چهارشنبه دوازدهم
 ماه شد، و حضرت در روز جمعه چهاردهم در احد نزول اجلال فرمود و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد⁽²⁾؛
 و بعضی گفته اند: در روز پنجشنبه پنجم شوال قریش به احد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد⁽³⁾.
 و لشکر کفار مشهور سه هزار نفر بودند، و بعضی زیاده نیز گفته اند، و بعضی دو هزار نفر گفته اند، و بعضی
 گفته اند دو هزار نفر ایشان اسب سوار بودند و هفتصد نفر زره پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه
 آورده بودند⁽⁴⁾؛ اصحاب آن جناب به روایتی هزار نفر بودند، و به روایتی هفتصد نفر⁽⁵⁾.
 و از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) منقول است که: لشکر آن جناب ششصد نفر بودند⁽⁶⁾.
 و به روایت علی بن ابراهیم: عبد الله بن ابی با سبب منافق از لشکر حضرت جدا شد و بسوی مدینه
 برگشت⁽⁷⁾.

مؤلف گوید: دور نیست که ششصد یا هفتصد بعد از برگشتن آن منافقان باشد، پس روایات متقارب می
 شوند.

1- مجمع البیان 497/1؛ سیره ابن اسحاق 324؛ تاریخ طبری 62/2؛ المنتظم 161/3؛ تاریخ ابی الفداء 191/1.

2- مجمع البیان 497/1؛ تاریخ طبری 59/2.

3- مغازی 208/1.

4- رجوع شود به مغازی 208/1 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 217/14 و اعلام الوری 80. و در این مصادر و دیگر مصادری که
 دیده شدند تعداد دو هزار نفر اسب سوار یافت نشد، ولی در مناقب ابن شهر آشوب 242/1 تعداد دو بیست نفر اسب سوار مذکور شده
 است.

5- سیره ابن هشام 63/3 و 65؛ دلائل النبوة 220/3 و 221؛ مناقب ابن شهر آشوب 243/1.

6- کافی 46/5.

7- تفسیر قمی 112/1.

فصل در بیان جراحاتی که به جسد شریف آن حضرت رسیدند

بدان که میان علمای خاصه و عامه در آن خلاف است، اکثر را اعتقاد آن است که جراحی بر پیشانی آن جناب واقع شد و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش آن جناب یکی شکست و افتاد⁽¹⁾، و از بعضی روایات ظاهر می شود که ندان آن جناب نشکست، و این به روایات شیعه اقرب است⁽²⁾.

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: در روز احد عتبه بن ابی و قاص دندان رباعیه آن جناب را شکست و روی آن جناب را شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود: چگونه رستگار شوند گروهی که با پیغمبر خود چنین کنند؟ و به روایت دیگر: خون از روی خود پاک می کرد و می گفت: خداوندا! هدایت کن قوم مرا که ایشان نادانانند. و گویند: مردی از هذیل که او را عبد الله بن قمیئه می گفتند قصد آن حضرت کرد و او نیز از روی آن حضرت خون جاری کرد، و حضرت عتبه را نفرین کرد که سال بر او برنگردد تا کافر بمیرد، و چنان شد؛ و عبد الله را نفرین کرد، پس خدا بزی را بر او مسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را کشت⁽³⁾.

-
- 1- رجوع شود به امالی شیخ طوسی 142 و مجمع البیان 501/1 و علل الشرایع 598 و سیره ابن هشام 80/3 و دلائل النبوة 265/3 و کامل ابن اثیر 154/2 - 155 و سیره ابن کثیر 58/3.
 - 2- اعلام الوری 83؛ معانی لخبار 406.
 - 3- رجوع شود به مجمع البیان 501/1.

و شیخ طوسی از ابو سعد خدری روایت کرده است که: در روز احد روی مبارک حضرت رسول (ﷺ) شکست و دندان رباعیه آن جناب شکست، پس برخاست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: بدرستی که غضب خدا شدید شد بر یهود به سبب آنکه گفتند: عزیز پسر خداست، و شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتی که گفتند: مسیح پسر خداست، و بدرستی که غضب خدا شدید است بر کسی که خون مرا بریزد و آزار عترت و اهل بیت من بکند⁽¹⁾.

و عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: در روز احد اصحاب آن جناب همه گریختند و هر چند حضرت ایشان را خواند برنگشتند، پس حق تعالی حزا داد ایشان را غمی و از غم به خواب رفتند و چون بیدار شدند گفتند: کافر شدیم، پس ابو سفیان بر کوه بالا رفت و فخر کرد به خدای خود هبل و گفت: بلند شو ای هبل! حضرت فرمود: خدا بلندتر است؛ پس دندان رباعیه آن حضرت را شکستند و بن دندان او را خسته کردند، پس دعا کرد: خداوندا! تو را سوگند می دهم وعده مرا که کرده بودی به عمل آوری و اگر مرا یاری نکنی کسی تو را بندگی نخواهد کرد.

پس نظرش بر علی (علیه السلام) افتاد و از او پرسید: کجا بودی؟ گفت: در جنگ بودم و از جنگ گاه حرکت نکردم، فرمود: من به تو این گمان دارم؛ پس فرمود: یا علی! آبی بیاور که خون از روی خود بشویم، پس علی (علیه السلام) آب در میان سپر کرد و از برای آن حضرت آورد، حضرت از سپر اظهار کراهت نمود و فرمود: آب را در دست خود کن و بیاور، پس آب در کف خود کرد و آورد تا حضرت روی انور خود را شست⁽²⁾؟

و ابن بابویه از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: در روز چهارشنبه رو و دندان حضرت رسول (ﷺ) شکسته شد⁽³⁾.

1-امالی شیخ طوسی 142.

2-تفسیر عیاشی 201/1.

3-علل الشرایع 598.

و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن سیابه از حضرت صادق (علیه السلام) که: چون آوازه قتل حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در مدینه بلند شد حضرت فاطمه (علیها السلام) و صفیه عمه حضرت به جانب احد روان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: عمه را نگاه دار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بگذار که بیاید، چون فاطمه (علیها السلام) به نزدیک حضرت آمد و دید روی مبارکش را مجروح کرده اند و دهانش را خسته اند و خود از رو و دهانش می ریزد فریاد زد و خون از روی پدر پاک می کرد و می گفت: شدید است غضب خدا بر کسی که خون بر روی رسول خدا جاری کند؛ و حضرت هر خونی که از روی مبارکش می ریخت به دست خود می گرفت و به هوا می انداخت و قطره ای از آن خون به زمین بر نمی گشت.

پس حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: بخدا سوگند که اگر قطره ای از آن خون به زمین می رسید هر آینه عذاب بر اهل زمین نازل می شد؛ راوی به حضرت عرض کرد: سنیان می گویند که دندان حضرت شکست؛ فرمود: نه والله رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا که رفت هیچ عضو او ناقص نشده بود ولیکن روی آن حضرت را مجروح کردند⁽¹⁾.

مؤلف گوید: می تواند بود که اخبار شکستن دندان مبارک رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) محمول بر تقیه باشد و ممکن است که محمول بر آن باشد که دندان متحرک شده باشد و جدا نشده باشد؛ و بدان که چهار دندان پیش دهان را از بالا و پائین هر یک را تنیه می گویند، و چهار دیگر که بعد از آنهاست رباعیه می گویند.

1-اعلام الوری، 82 - 83.

فصل

بدان که باز خلاف است در آنکه آیا حضرت رسول (ﷺ) در روز احد از جای خود حرکت فرمود به موضع دیگر یا نه؟

اکثر مورخان و مفسران را اعتقاد آن است که حضرت به ناحیه کوه حرکت فرمود، نه برای گریختن بلکه برای آنکه جنگ از یک طرف باشد.

و از بعضی روایات معتبره شیعه ظاهر می شود که رسول خدا (ﷺ) از جای خود بهیچوجه حرکت نفرمود، چنانکه شیخ طبرسی به سند معتبر روایت کرده است که: از حضرت صادق (ع) پرسیدند که غاری که در احد هست مردم می گویند که حضرت رسول (ﷺ) در وقت جنگ به آنجا رفت، صحیح است؟ فرمود: بخدا سوگند که از جای خود حرکت نکرد و به حضرت گفتند: نفرین کن قوم خود را، نفرین نکرد و گفت: خداوندا! هدایت کن قوم مرا⁽¹⁾.

و ابن بابویه به سند موثق از زراره روایت کرده است که گفت: با یکی از سادات به زیارت احد رفتیم و او شاهد را به ما نشان می داد و ما زیارت و نماز می کردیم تا آنکه مکانی را در سر کوه به ما نمود و گفت: حضرت رسول (ﷺ) در روز احد به آنجا رفت و روی خود را شست. من باور نکردم و به آن موضع نرفتم و روز دیگر به خدمت حضرت امام محمد باقر (ع) عرض کردم، فرمود: پیغمبر هرگز به آن موضع نرفت؛ عرض کردم: روایت می کنند که دندان رباعیه حضرت شکست، فرمود: دروغ می گویند حضرت

1-اعلام الوری 83.

رسول (ﷺ) سالم از دنیا رفت ولیکن روی آن حضرت مجروح شده بود و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را فرستاد که آبی از برای او آورد در میان سیر و حضرت کراحت نمود از آنکه از آن آب تناول نماید ولیکن روی خود را به آن آب شست⁽¹⁾.

1-معانی الاخبار 406.

فصل در بیان معجزاتی که از آن حضرت در آن جنگ ظاهر شد

اول - قطب روایت کرده است که: در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر شدند، پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند، پس گروهی از مهاجران گفتند که: اسیران از قوم تواند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند، ما را رخصت ده که اسیران را فدا بگیریم و غنیمتها را تصرف نماییم و قوت جوئیم به اینها بر جنگ بر کافران؛ پس حق تعالی وحی فرستاد به آن حضرت که: به ایشان بگو اگر اسیران را نکشند در سال آینده به عدد این اسیران از ایشان کشته خواهد شد؛ ایشان قبول کردند و راضی به این شرط شدند، و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند: یا رسول الله! تو ما را وعده نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد (شرط خود را فراموش کرده بودند) پس حق تعالی این آیه را فرستاد (أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّا هَدَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ) ⁽¹⁾ یعنی: هر گاه به شما رسید مصیبتی که شما یافته بودید دو برابر آن را از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجا به ما رسید، بگو - یا محمد - که: این از نفسهای شما به شما رسید که خود اختیار فدا و قبول شرط کردید ⁽²⁾.

1-سوره آل عمران: 165.

2-خرایج 147/1.

عیاشی نیز به این مضمون حدیثی در تفسیر آیه از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است⁽¹⁾.

دوم - قطب راوندی روایت کرده است که: چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء شهدا کشتگان خود را بار شتران کردند که بسوی مدینه بیاورند، هر گاه شتران را رو به مدینه می گردانیدند شتران می خوابیدند و چون رو به جنگ گاه روانه می کردند می دویدند؛ چون واقعه را به خدمت حضرت عرض کردند فرمود: حق تعالی آرمگاه ایشان را اینجا قرار داده چنانکه فرموده است قل لو كنتم فی بیوتكم لبرز الذین كتب علیهم القتل الی مضاجعهم⁽²⁾ پس هر دو نفر را در یک قبر دفن کردند بغیر از حمزه (علیه السلام) که او تنها در یک قبر گذاشتند⁽³⁾.

سوم - روایت کرده است که: در آن جنگ به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) چهل جراحت رسیده بود، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آب در دهان مبارک خود کرد و بر آن جراحتها افشاند همه بر طرف شد به نحوی که اثری باقی نماند⁽⁴⁾.

چهارم - تیری از مشرکان به چشم قتاده رسید و حذقه اش بر رویش آویخت و حضرت به دست مبارک خود آن را به جای خود گذاشت و از اول نیکوتر شد⁽⁵⁾.

پنجم - چون شمشیر امیر المؤمنین (علیه السلام) از بسیاری محاربه شکست حضرت جریده خشکی از درخت خرما به دست گرفت و حرکت داد، ذوالفقار شد، پس به آن حضرت داد و به هر که می زد او را به دو نیم می کرد⁽⁶⁾.

مؤلف گوید: این نقل مخالف احادیث بسیار است که دلالت می کند بر آنکه ذوالفقار از

1- تفسیر عیاشی 205/1.

2- سوره آل عمران: 154.

3- خرایج 148/1.

4- خرایج 148/1.

5- خرایج 148/1؛ مغازی 242/1؛ سیره ابن هشام 82/3.

6- خرایج 148/1.

آسمان نازل شد، و ممکن است که مقارن این حال نازل شده باشد و در نظر مردم چنین نموده باشد.

ششم - از جابر روایت کرده است که: مردی در مکه اسبی را تربیت می کرد و هر گاه که در مکه به آن حضرت می رسید می گفت: یا محمد! من تو را بر این اسب خواهم کشت، حضرت فرمود: انشاء الله من تو را بر این اسب خواهم کشت؛ و او در جنگ احد قصد حضرت نمود و حضرت حربه ای به جانب او انداخت که چندان تأثیری در او نکرد و فریاد کرد النار النار و در ساعت از آن اسب افتاد و به جهنم واصل شد⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است: آن ملعون ابی بن خلف بود و روز احد بر همان اسب سوار بود و به قصد آن حضرت آمد و می گفت: نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی؛ و هر گاه خواست متوجه دفع او شود حضرت مانع شد تا آنکه به نزدیک حضرت رسید و مصعب بن عمیر را نیزه ای زد و او را شهید کرد، پس حضرت عصائی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت، آن عصا بر گریبان زره او آمد و اندکی خراشید، آن ملعون بر گردن اسب خود چسبید و رو به لشکر خود دوانید و مانند گاو فریاد می کرد، ابو سفیان گفت: این چه جزع است؟ این خدشه ای بیش نیست؟ گفت: وای بر تو مگر نمی دانی که کی زده است این حربه را؟ محمد این حربه را به من زده است، و پیوسته در مکه می گفت که: من تو را خواهم کشت و می دانستم که گفته او البته واقع می شود، اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع می شد همه می مردند - و به روایت دیگر: اگر آب دهان بر من می انداخت می مردم⁽²⁾ - پس آن ملعون فریاد کرد تا به جهنم واصل شد⁽³⁾.

هفتم - قطب راوندی روایت کرده است: حضرت به شخصی رسید از مسلمانان که تیری در کمان پیوسته بود و می خواست به جانب مشرکی بیندازد، پس حضرت دست بر بالای تیر او گذاشت و فرمود: بینداز، چون تیر را انداخت آن کافر گردید و به جانب دیگر

1- خرایج 148/1.

2- سیره ابن هشام 84/3؛ کامل ابن اثیر 157/2؛ تاریخ ابن خلدون 26/2.

3- اعلام الوری 82.

رفت، آن تیر نیز گردید به جانب او رفت و به هر طرف که می گریخت تیر از پی او می رفت تا آنکه بر سرش آمد و کشته شد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد (فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) ⁽¹⁾ یعنی: پس نکشید شما ایشان را ولیکن خدا کشت ایشان را، و تو نینداختی در هنگامی که انداختی ولیکن خدا انداخت ⁽²⁾.

هشتم - روایت کرده است که: ابو غره شاعر در جنگ بدر اسیر شد و به حضرت استغاثه کرد که: می دانی که من مرد فقیرم پس منت گذار بر دختران من و مرا رها کن، حضرت فرمود من تو را بی فدا رها می کنم و بعد از این به جنگ ما خواهی آمد؛ آن ملعون سوگند یاد کرد که دیگر به جنگ آن حضرت نیاید، چون جنگ احد رو داد قریش او را طلبیدند که به جنگ بیاید و مردم ترغیب کند بر جنگ به اشعار خود، او گفت: من با محمد عهد کرده ام و نمی آیم، و گفتند: این مرتبه مثل آن مرتبه نیست و محمد از دست ما بدر نخواهد رفت، و چون به جنگ احد آمد کسی از مشرکان بغیر او اسیر نشد، چون او را به خدمت آن حضرت آوردند حضرت فرمود: تو با ما عهد نکردی که به جنگ ما نیائی؟ گفت: مرا فریب دادند منت گذار بر من! فرمود: هرگز نکنم که بروی به مکه و دوشهای خود را حرکت دهی و بگوئی محمد را بازی دادم المومن لا یسلع من جحر مرتین یعنی: مومن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی شود، پس علی (عَلِیُّ) را فرمود تا گردن او را زد ⁽³⁾.

نهم - شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت امام محمد باقر (عَلِیُّ) روایت کرده است که: مردی بود از اصحاب حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) که او را قزمان می گفتند، روزی مدح او کردند نزد پیغمبر و گفتند: او یاری برادران مومن بسیار می کند؛ حضرت فرمود: او از اهل جهنم است؛ پس در روز احد به حضرت عرض کردند: قزمان شهید شد، حضرت فرمود: خدا آنچه خواهد می کند؛ پس آمدند به خدمت حضرت و گفتند: او خود را کشت حضرت فرمود: گواهی می دهم که منم پیغمبر خدا.

1-سوره انفال: 17.

2-خرایج 149/1.

3-خرایج 149/1. و نیز رجوع شود به سیره ابن هشام 104/3. و در آنها ابو عزه مذکور شده است.

پس حضرت باقر (علیه السلام): قزمان جنگ بسیار کرد در احد و شش یا هفت نفر از مشرکان را کشت، چون از جراحت بسیار مانده شد او را برداشتند و به خانه های بنی ظفر بردند، پس مسلمانان به او گفتند: بشارت باد تو را ای قزمان که امروز جهاد بسیار کردی، قزمان گفت: چه بشارت می دهید مرا؟! جنگی که کردم برای حمیت قوم خود کردم نه برای اسلام و اگر حمیت و نام ننگ نمی بود جنگ نمی کردم، چون جراحتهای او شدید بود تیری از کنانه خود بیرون آورد و خود را به آن تیر کشت⁽¹⁾.

دهم - قطب راوندی از حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) روایت کرده است که: در جنگ احد دست عبد الله بن عتیک را جدا کردند و او در شب دست بریده خود را آورد و حضرت دست او را چسبانید و دست مبارک بر آن مالید، دستش درست شد⁽²⁾.

یازدهم - بعضی روایت کرده اند از ربیعة بن الحارث که: چون مصعب بن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حق تعالی ملکی را به صورت مصعب فرستاد که علم را نگاهداشت، چون در آخر روز حضرت به او گفت: پیش راوی مصعب، ملک گفت: یا رسول الله! من مصعب نیستم؛ حضرت در آن وقت دانست که او ملکی است که خدا برای تقویت او فرستاده است⁽³⁾.

1- اعلام الوری 84 - 85. و نیز رجوع شود به تاریخ طبری 73/2 و سیره ابن هشام 88/3.

2- خرایج 506/2؛ قصص الانبیاء راوندی 310.

3- طبقات ابن سعد 89/3؛ المنتظم 167/3. و روایت در هر دو مصدر از عبد الله بن الفضل بن العباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب نقل شده است.

فصل در مزید تأیید آنچه مذکور شد از دلیری و جان سپاری جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) در آن جنگ و آزارها که به آن حضرت رسید و در بیان جبن و خذلان آن مخدولان که مخالفان ایشان را عدیل آن جناب می دانند:

ابن بابویه از طریق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که: امیر المؤمنین (علیه السلام) در روز شوری گفت: بخدا سوگند می دهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که جبرئیل در حق او گفته باشد مثل آنچه در شأن من گفت در روز احد که: یا محمد! می بینی موااست علی برای تو و حضرت فرمود: او از من است و من از اویم، پس جبرئیل گفت: من از شمایم؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبد الدار را در میان مبارزه کشته باشد، پس صواب حبشی مولای ایشان آمد و می گفت: بخدا سوگند نمی کشم به عوض آقا این خود غیر محمد را و دهانش کف کرده بود و دیده هایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدند و جرات نکردید که در برابر او بایستید و من در برابر او ایستادم و او در عظمت جثه مانند گنبد عظیمی بود، پس دو ضربت در میان من و او رد و بدل شد و آخر او را به دو نیم کردم که پاها و رانهایش بر زمین ایستاده بود و نیم بالایش را جدا کردم و مسلمانان بسوی او نظر می کردند و از روی تعجب

می خندیدند؟ گفتند: نه، غیر از تو کسی چنین نکرد⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در روزی شوری فرمود: سوگند می دهم شما را که آیا در میان شما کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند در هنگامی که مردم گریختند بغیر از من؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را در میان شما کسی هست که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را آب داده باشد در روز احد بغیر از من؟ گفتند: نه⁽²⁾.

و در خصال به سند معتبر مروی است که: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در بیان محنتهای خود فرمود که: اهل مکه همگی آمدند با آنها که به مدد خود آورده بودند از عرب و قریش به طلب کشتگان بدر، پس جبرئیل بر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شد و او را خبر داد به آمدن ایشان و حضرت در سد احد لشکر خود را فرود آورد و قریش آمدند و به یک دفعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیه گریختند و من تنها با حضرت ماندم و مهاجران و انصار به مدینه رفتند به خانه های خود و هر یک می گفتند: محمد و اصحابش کشته شدند، پس حق تعالی به سبب من روهای مشرکان را زد و زیاده از هفتاد جراحت یافتم در پیش روی آن حضرت، پس ردای مبارک خود را انداخت و جراحتها را نشان داد و فرمود: در آن روز از من امری چند صادر شد در یاری آن جناب که ثواب آنها را از خدا امید دارم انشاء الله⁽³⁾.

شیخ طوسی روایت کرده است که: در روز احد چون مسلمانان گریختند باد تندی وزید و صدای هاتفی را شنیدند که می گفت: لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی فاذا ندبتم هالکا فاکبوا الوفی اخا الوفی یعنی نیست شمشیر به غیر از ذوالفقار و نیست شجاع جوانمرد به غیر از علی؛ پس هر گاه نوحه و گریه کنید بر کشته ای، پس گریه کنید بر وفا کننده ای به عهد خدا و رسول یعنی حمزه برادر وفا کننده به عهد خدا و رسول

1- خصال 556 و 560.

2- احتجاج 323/1 و 327.

3- خصال 367 - 368.

یعنی ابی طالب⁽¹⁾.

و شارح دیوان حضرت امیر (علیه السلام) بعد از آنکه قصه لا فتی را به سند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده اند که: باز در روز احد این ندا به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید:

ناد علیا مظهر العجائب - تجده عوناً لک فی النوائب

کل غم و هم سینجلی - بولا یتک یا علی یا علی⁽²⁾

مؤلف گوید: اشهر آن است که ندای ناد علیا در جنگ خیبر شد چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

عیاشی به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون مسلمانان در روز احد گریختند حضرت ندا کرد که: خدا مرا وعده داده است که بر همه اداین غالب گرداند؛ ابو بکر و عمر گفتند: ما را گریزاند و باز ریشخند ما می کند⁽³⁾.

ابن شهر آشوب از کتب معتبره عامه روایت کرده است که: در روز احد شانزده ضربت عظیم به بدن مبارک حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شمشیر می زد و دفع کفار از آن حضرت می کرد و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبرئیل آن حضرت را بلند می کرد⁽⁴⁾.

و به سند دیگر از طریق مخالفان از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت فرمود: در روز احد شانزده ضربت خوردم که در چهار ضربت از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوشروی خوشبوئی می آمد و بازوهای مرا می گرفت و مرا بر پا می داشت و می گفت: حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو راضیند، چون بعد از جنگ به حضرت عرض کردم گفت: یا علی! خدا دیده ات را روشن کند،

1-امالی شیخ طوسی 143.

2-بحارالنوار 73/20.

3-تفسیر عیاشی 201/1.

4-مناقب ابن شهر آشوب 273/2.

آن مرد جبرئیل بود⁽¹⁾.

و در کتب معتبره از حذیفه بن الیمان روایت کرده که: چون جنگ احد پیش آمد و حضرت رسول (ﷺ) مردم را امر به جهاد کرد به سرعت بیرون رفتند و آرزوی ملاقات دشمن می کردند و در گفتار خود بغی و طغیان می کردند و می گفتند: اگر ما با دشمن برخوردیم بخدا سوگند بر نگردیم تا همه کشته شویم یا خدا ما را فتح روزی کند، و چون برابر دشمن رسیدند حق تعالی مبتلا کرد ایشان را به آنچه دیدند و بزودی ثمره بغی خود را چشیدند و اندک زمانی که ایستادند رو به هزیمت آوردند و همه پشت گردانیدند بغیر علی بن ابی طالب (ع) و ابو دجانة، چون حضرت رسول (ﷺ) آن حال را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و ندا کرد: ایها الناس! من نمرده ام و کشته نشده ام، مردم ملتفت نمی شدند به گفته آن حضرت و می گریختند تا آنکه داخل مدینه شدند و اکتفا به گریختن نکردند بلکه هر که داخل مدینه می شد می گفت که: رسول خدا کشته شد! چون حضرت از ایشان ناامید شد برگشت و به جای خود ایستاد و علی بن ابی طالب (ع) و ابو دجانة با او بودند؛ پس به ابو دجانة گفت: مردم رفتند تو نیز با قوم خود ملحق شو، ابو دجانة گفت: ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و به عزیمت هزیمت از مدینه بیرون نیامده بودیم؛ حضرت فرمود: من تو را حلال کردم از بیعت خود، ابو دجانة گفت: یا رسول الله! زنان در خانه ها حکایت کنند که: من برای جان خود تو را در مهلکه گذاشتم و گریختم، یا رسول الله! خیری نیست در زندگانی بعد از تو. چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار یافت و مانده شد و خود را کشید تا به حضرت رسید و در پهلوی او نشست و حرکت نمی توانست کرد.

و علی بن ابی طالب (ع) پیوسته مشغول کار زار بود و با هر سواره و پیاده که مبارز می کرد البته خدا او را بر دست آن حضرت می کشت تا آنکه شمشیرش شکست و پیغمبر (ﷺ) ذوالفقار را به او داد و بار دیگر حمله آورد بر مشرکان، و هر که در مقابلش

1- مناقب ابن شهر آشوب 2/273؛ الفصول المهمة 57.

می آمد می کشت تا آنکه رسول خدا (ﷺ) نظر کرد و ضعف عظیم در آنجناب دید، پس به آسمان نظر کرد و گفت: خداوندا! محمد بنده و رسول توست و برای هر پیغمبری وزیری از اهل او قرار داده ای که بازوی پیغمبر را به او محکم گردانی و او را شریک گردانی در امر آن پیغمبر و برای من وزیری مقرر ساختی که آن علی بن ابی طالب است برادر من، پس او نیکو برادری است و نیکو وزیری، خداوندا! مرا وعده دادی که امداد کنی مرا به چهار هزار ملک، خداوندا! وعده خود را بعمل آور بدرستی که تو خلف وعده نمیکنی، و مرا وعده داده ای که دین خود را بر همه دینها غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند. حضرت مشغول دعا و تضرع بود ناگاه صداهای بسیار در میان هوا شنید، و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید بر کرسی طلا نشسته و چهار هزار ملک با او همراهند و می گویند: لا فتی ال علی لا سیف الا ذو الفقار پس جبرئیل نازل شد و ملائکه بر دور حضرت فرود آمدند و بر او سلام کردند، پس جبرئیل گفت: یا رسول الله! بحق آن خدائی که تو را گرامی داشته است به پیغمبری که ملائکه مقربان در تعجب اند از جانفشانی علی برای تو؛ پس امیر المؤمنین (علیه السلام) با جبرئیل و ملائکه مقربین حمله آوردند بر مشرکان و ایشان را منهزم ساختند، و چون به جانب مدینه برگشتند حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) علم را به خون اصحاب جور و ستم رنگین کرده و در پیش روی سید عرب و عجم می آمد و ابو دجانة از عقب آن حضرت می آمد، چون به مدینه طیبه رسیدند صدای زنان مدینه را شنیدند که بر مصیبت آن حضرت می گریستند، چون اهل مدینه آن رایت خورشید علامت را مشاهده کردند رجال و نساء به استقبال سید انبیاء دویدند و گریختگان و مجرمان زبان به معذرت گشودند و حق تعالی آیات عتاب آمیز به ملامت ایشان فرستاد چنانکه سابقا مذکور شد، پس حضرت فرمود: ایها الناس! شما مرا گذاشتید و جان خود را نگاه داشتید و علی معونت و مواسست کرد با من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و از من در دنیا و آخرت جدائی گزیده است.

پس حدیفه گفت: هیچ عاقل را سزاوار نیست که شک کند در اینکه کسی که هرگز به خدا شرک نیاورده است بهتر است از کسی که سالها به خدا شرک آورده است، و کسی که

هرگز نگریخته است بهتر است از کسی که در موطن متعدده گریخته است، و کسی که پیش از همه ایمان آورده است بهتر است از کسی که بعد از او ایمان آورده است⁽¹⁾.

کلینی به سند معتبر روایت کرده است: ابو دجانة انصاری در روز احد عمامه بر سر بست و علاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال از روی تبختر و اختیال جولان می کرد و مبارز می طلبید، حضرت رسول (ﷺ) فرمود: این راه رفتن را خدا دشمن می دارد مگر در قتال در راه خدا⁽²⁾.

مؤلف گوید: ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سایر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیثی را که در باب ثبات قدم امیر المؤمنین (علیه السلام) و موالات آن حضرت و کشتن شجاعان قریش و علمداران ایشان که سابقا ایراد نمودیم ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که فریب به نصف کشتگان مشرکان در آن جنگ به شمشیر آن حضرت کشته شدند⁽³⁾، و خلافاً نکرده اند در آنکه آن حضرت نگریخت⁽⁴⁾، و اتفاق کرده اند بر آنکه عثمان در آن جنگ گریخت و رفت تا اعوص و بعد از سه روز پیدا شد و حضرت به او فرمود: خوش پهناور گریختی⁽⁵⁾؟! و واقعی و جمع کثیری از ایشان با شیعه متفقند در گریختن عمر و نقل کرده اند که: ضرار بن الخطاب سر نیزه ای بر عمر زد و گفت: این نعمتی است که می باید شکرش را بعمل آوری که تو را نکشتم⁽⁶⁾؛ و اکثر ایشان گفته اند: ابو بکر نگریخت با آنکه همه اتفاق کرده اند که از او هیچ چنگی و جراحت زدنی و جراحت یافتنی نقل نشده است⁽⁷⁾؛ و زیاده از این

1- تفسیر فرات کوفی 94 - 96.

2- کافی 8/5؛ وسائل الشیعة 15/15.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 54/15؛ المعیار و الموازنة 90.

4- رجوع شود به مجمع البیان 524/1 و مغازی 240/1 و تفسیر فخر رازی 51/9 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 19/15.

5- رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 21/15 و کامل ابن اثیر 158/2 و تفسیر فخر رازی 50/9 و تاریخ طبری 69/2 و البدایة و النهایة 29/4 و الاصابة 95/3.

6- مغازی 282/1؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 20/15.

7- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 21/15.

بی حیائی و حماقت و لجاجت تصور نمی توان کرد که دعوی کنند که در جنگ ثابت ماند و یک کسی را ضربتی نزد و یک جراحت نیافت! آخر فکر نمی کنند که در چنین معرکه ای که همه بگریزند و پیغمبر (ﷺ) را تنها بگذارند و کسی با او نماند چون می شد که یک جراحت نزد و یکی را آسیبی نرساند؟ و اگر از نامردی جنگ نکند و جراحت نرساند چرا یک زخم بر ندارد و یک کس متعرض او نشود؟ مگر گویند: کفار می دانستند که او در باطن با ایشان موافق است و به این سبب متعرض او نشدند! وگرنه چون تواند بود که ابو دجانة انصاری و نسبیه جراحه را جراحتهای و زخمهای برسانند و کسی را که ایشان یار غار و انیس محراب می دانند اینقدر خاطر جوئی و رعایت بکنند؟! و ممکن است که بگویند او جادو کرده بوده که از دیده آنها پنهان شده بود، با آنکه ابن ابی الحدید روایت نسبیه را به نحوی که ما نقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود: مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان؛ بعد از آن گفته است: چه بودی اگر راوی می گفت که: فلان و فلان کیستند؟⁽¹⁾ و نقل کرده است: من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مغازی واقدی را نزد او می خواند و به این حدیث رسید که: چون لشکر حضرت در احد گریختند و به کوه بالا می رفتند هر چند ایشان را می خواند ملتفت نمی شدند شنیدم که فرمود: یا فلان! بسوی من بیا، و او متوجه نشد، و به دیگری فرمود: یا فلان! منم رسول خدا، و متوجه نشدند هر دو رفتند. پس محمد بن معد اشاره به من کرد که: بشنو، و گفت: فلان و فلان ابو بکر و عمرند؛ گفتم: بلکه دیگران باشند؟ گفت: کی بغیر از ایشان بود از صحابه که مردم ترسند و نام ایشان را صریح نگویند؟!⁽²⁾

مولف گوید: انکار این از نهایت تعصب است یا تقیه، زیرا ظاهر است که از اجداد خلفای آن زمان کسی در جنگ احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نامش را صریح نگویند، و آن ملعون که بتهای قریش بودند ایشان را بر امیر المؤمنین (علیه السلام)

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 266/14.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 23/15.

و سایر صحابه ترجیح می دادند در بردن نام ایشان به بدی همه کس تقیه می کردند؛ و از این غریب تر آن است که در اینجا دعوی کرده است که اتفاق کرده اند راوین که ابو بکر نگریخت با آنکه در جوابهای شیخ خود ابو جعفر اسکافی که از شبهه های جا حظ گفته است در فصل اسلام ابو بکر بر اسلام امیر المؤمنین (علیه السلام) ذکر کرده است که جا حظ گفته است که ابو بکر با پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) در جنگ احد ثابت ماند چنانکه علی ثابت ماند، بعد از آن گفته است که: شیخ ما ابو جعفر جواب گفته است: اما ثبات ابو بکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب سیر انکار کرده اند و جمهور ایشان روایت کرده اند که با حضرت نماند در آن روز بغیر علی (علیه السلام) و طلحه و زبیر و ابو دجانة⁽¹⁾.

و از ابن عباس روایت کرده اند که: عبد الله بن مسعود نیز ماند؛ و بعضی گفته اند مقداد بن عمر و نیز ماند. و یحیی بن سلمة بن کهیل روایت کرده است که: من از پدرم پرسیدم چند نفر در روز احد با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ماندند، هر کس دعوی می کند که ماندم؟ پدرم گفت: دو کس ماندند، علی و ابو دجانة⁽²⁾. پس معلوم شد که اتفاق روایت ایشان نیز غلط است، بلکه اکثر ایشان ابو بکر و عمر و عثمان هر سه را از گریختگان می دانند.

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 293/13. و نیز رجوع شود به المعیار و الموازنة 89 - 94.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 293/13.

فصل در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان

بدان که اکثر احادیث معتبره عامه و خاصه دلالت می کند بر اینکه شهداء احد هفتاد نفر بودند⁽¹⁾؛ و بعضی گفته اند مجموع شهدا هشتاد و یک نفر بودند، و هفتاد و یک نفر از انصار بودند⁽²⁾؛ و قول اول اصح است. و اشهر آن است که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر بودند⁽³⁾.

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (ﷺ) گذشت به عمرو بن العاص و عقبه بن ابی معیط و ایشان در باغی شراب می خوردند و غنا می کردند به شعری چند که مشتمل بود بر شماتت بر کشتن شیر خدا حمزه سید الشهداء، حضرت بسیار محزون شد و فرمود: خداوندا! لعنت کن ایشان را و سرنگون در عذاب خود بینداز و بینداز ایشان را در آتش انداختی⁽⁴⁾.

و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) در روز فتح مکه امر فرمود به کشتن قرتنا و ام ساره که دو زن زناکار بودند که به هجو آن حضرت غنا می کردند و در جنگ احد مردم را تحریص بر قتل

1- سیره ابن کثیر 91/3؛ تفسیر عیاشی 205/1 د مناقب ابن شهر آشوب 244/1.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 51/15 - 52.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 54/15.

4- تفسیر قمی 332/2.

آن حضرت می کردند⁽¹⁾.

و بدان که مشهور آن است که وحشی قاتل حمزه (علیه السلام) مسلمان شد و توبه کرد و پیغمبر (صلی الله علیه و آله) توبه اش را قبول کرد و فرمود: به نظر من نیاید⁽²⁾.

و از اخبار معتبره ظاهر می شود که او از جمله مرجون لامر الله است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد، چنانکه کلینی و غیر او به سندهای معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر (علیه السلام) پرسیدند از تفسیر آیه و آخرون مرجون لامر الله⁽³⁾ یعنی: گروهی دیگر هستند که تأخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب می کند ایشان را و یا توبه ایشان را قبول می کند، فرمود: اینها گروهی چندند که مشرک بودند و در حال شرک مانند حمزه و جعفر و اشباه ایشان را از مومنان کشتند پس داخل شدند در اسلام و اقرار به یگانگی خدا کردند ولیکن ایمان را به دل خود نشناختند که از مومنان باشند و بهشت از برای ایشان واجب شود بر انکار خود نماندند که کافر باشند و جهنم بر ایشان واجب شود، پس ایشان بر این حالتند یا خدا عذابشان می کند یا توبه ایشان را قبول می کند⁽⁴⁾. و حدیثی که مشهور است که حمزه و کشته او در بهشتند در طریق شیعه به نظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است.

ابن ابی الحدید روایت کرده است که: مخیریق یهود از احبار یهود بود در روز شنبه که پیغمبر در احد بود گفت: ای گروه یهود! شما می دانید که محمد پیغمبر است و یاری او بر شما لازم است، گفتند: امروز شنبه است و در شنبه متوجه کاری نباید شد، گفت: شنبه نمی باشد بعد از اسلام، و شمشیر خود را برداشت و به خدمت حضرت آمد و شهید شد؛ حضرت فرمود: مخیریق بهترین یهود است؛ و چون بیرون می رفت گفت: اگر من کشته

1- قرب الاسناد 130.

2- رجوع شود به استیعاب 1565/4 و البدایة و النهایة 20/4 و اسد الغابة 410/5.

3- سوره توبه: 106.

4- کافی 407/2؛ تفسیر عیاشی 110/2 و 111. و همین روایت در تفسیر قمی 304/1 از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است.

شوم مالهایم همه از محمد باشد، هر چه خواهد، بکند؛ و اکثر اوقاف حضرت در مدینه از مال اوست⁽¹⁾.
و عمرو بن الجموح لنگ بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همه غزوات حضرت حاضر می شدند، در روز احد خود اراده جهاد کرد و قومش مانع او شده گفتند: تو اعرجی و بر تو حرجی نیست اگر به جهاد نروی و پسرانت همه با آن حضرت رفتند، گفت: پسرانم به بهشت روند و من نزد شما بنشینم؟ پس روانه شد و گفت: خداوندا! مرا بسوی اهل خود برگردان؛ و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! قوم من مرا مانع جهاد می شدند و من آمده ام که با این پای لنگ بسوی بهشت شتابم، حضرت فرمود: خدا تو را معذور داشته است بر تو جهاد نیست، او قبول نکرد و رفت و شهید شد. پس زوجه و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه برگردانیدند می دوید، پس برگشت آن زن به خدمت حضرت و حقیقت را عرض کرد، حضرت فرمود: این شتر از طرف خدا مامور است که چنین کند، آیا در وقت بیرون آمدن چیزی گفت؟ گفتند: بلی وقتی متوجه احد شد رو به قبله آورد و گفت: خداوندا! مرا بسوی اهل خود برگردان و مرا شهادت روزی کن، حضرت فرمود: به این سبب نمی رود شتر، ای گروه نصارا! از شما گروهی هستند که خدا را به هر چیز قسم دهند روا می کند و عمرو از آنها بود، ای زن! پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبد الله بن عمرو بال گسترده بودند از وقتی که کشته شد تا حال و نظر می کنند که در کجا مدفون خواهد شد؛ پس حضرت ایستاد تا ایشان او را به قبر سپردند و فرمود: ای هند! شوهر و برادر و پسر تو رفیقند در بهشت، هند گفت: یا رسول الله! دعا کن که: نیز با ایشان باشم.

و این عبد الله پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دید مبشر بن عبد المنذر را که در بدر شهید شده بود که به او گفت: تو در این ایام به نزد ما خواهی آمد، عبد الله به

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 260/14؛ مغازی 262/1 - 263.

او گفت: تو در کجا می باشی؟ گفت: در بهشت می باشم و به هر جای بهشت که می خواهم می گردم، عبد الله گفت: تو در بدر کشته نشدی؟ گفت: بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد.

چون عبد الله این خواب را به حضرت نقل کرد حضرت فرمود: شهید خواهی شد ای در جابر، پس حضرت در روز احد فرمود: عبد الله بن عمرو را با عمرو بن الجموح در یک قبر دفن کردند، و چون قبر ایشان در ممر سیل واقع بود سیلاب قبر ایشان را برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبد الله جراحی بود و دست بر روی جراحی خود گذاشته بود، چون دستش را از روی جراحی برداشتند خون روان شد، باز دستش را بر روی جراحی گذاشتند و خون بند شد. جابر گفت: بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر دیدم هیچ تغییری در بدن او نشده بود و گویا در خواب بود و کفنش که بر رویش کشیده بودند نو بود و علف حرمی که بر روی پایش ریخته بودند تر و تازه بود و خواست که بوی خوش بر او بریزد صحابه گفتند: به همان نحو که هست بگذار و تصرفی در بدن او مکن⁽¹⁾.

و باز ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که معاویه چشمه ای در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را بر طرف کند و ندا کرد در مدینه که: هر که کشته ای دارد در احد حاضر شود، چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان را شکافتند بدنهای ایشان تر و تازه بود و کج می شد اعضای ایشان به روش اعضای احياء و بیل به پای یکی از ایشان خورد و خون روان شد و هر چند قبر ایشان را می کنند بوی مشک از خاک قبرهایشان ساطع می شد؛ عبد الله بن عمر و عمرو بن جموح را در یک قبر یافتند، و خارجه بن زید و سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند، و عبد الله بن عمرو را از قبر بدر آوردند زیرا که قنات بر قبر ایشان می گذشت و خارجه و سعد را بیرون نیاوردند.

چون معاویه این امر منکر را جاری کرد و کسی مانع او نشد، ابو سعید خدری گفت: بعد از این دیگر هیچ منکر را کسی انکار نخواهد کرد⁽²⁾.

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 261/14 - 264؛ مغازی 264/1 - 267.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 264/14؛ مغازی 267/1 - 268.

باب سی و سوم: در بیان غزوه حمراء الاسد است

شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم در تفسیرش و نعمانی در تفسیرش از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: چون قریش برگشتند، از برگشتن پشیمان شدند و با یکدیگر مشورت می کردند که برگردند و مدینه را غارت کنند، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: کیست که خبر قریش را برای من بیاورد؟ هیچکس جواب نگفت، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) با آن جراحتها که در بدنش بود گفت: من می روم یا رسول الله، فرمود: برو اگر بر اسبان سوارند و شتران را جنیبت می کشند پس بدان که اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه نمایند ایشان را نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود، و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنیبت می کشند، اراده مکه دارند.

پس حضرت امیر (علیه السلام) ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند و اسبان را کتل می کشیدند پس حضرت مراجعت نمود، و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! خدا تو را امر می کند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند مگر آنان که جراحتی دارد باید که بیرون آید و هر که جراحت ندارد بماند. مجروحان صحابه ضامداها بر جراحتهای خود می گذاشتند و مشغول مداوا بودند، پس حق تعالی فرستاد (وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَتَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ) ⁽¹⁾ یعنی: سستی مکنید

1-سوره نساء: 104.

و ضعف مورزید در طلب کافران و کارزار با ایشان، اگر هستید شما که زخم خورده اید و خسته شده اید پس کافران نیز زخم خورده اند و الم یافته اند، و شما امید دارید از خدا آنچه ایشان امید ندارند از ثواب خدا و نصرت دنیا، پس صحابه با المها و جراحاتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) علم را برداشت و در پیش روی ایشان می برد، چون حضرت با صحابه به حمراء الاسد رسیدند که از مدینه هشت میل دور است و قریش در روحا فرود آمدند، عکرمة پسر ابو جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص و خالد بن ولید گفتند: بر می گردیم و بر مدینه غارت می بریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم و دلیر ایشان را که حمزه بود کشتیم، چرا برگردیم بلکه می رویم و اموال ایشان را غارت می کنیم و زنان و دختران ایشان را در بر می کشیم! پس در این وقت مردی به ایشان رسید که از مدینه به مکه می رفت از او خبر پرسیدند، گفت: محمد و اصحابش را در حمراء الاسد گذاشتم که به طلب شما می آیند در نهایت شدت و سرعت و اینک علی بن ابی طالب با مقدمه لشکر ایشان می رسد، ابو سفیان گفت: این برگشتن ما لجاجت و بغی است و هر گروهی که بغی کنند رستگاری نمی یابند، اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد. پس نعیم بن مسعود اشجعی به ایشان رسید ابو سفیان از او پرسید: به کجا می روی؟ گفت: بسوی مدینه می روم که آذوقه برای اهل خود بخرم، ابو سفیان گفت: اگر از راه حمراء السد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و ایشان را خبر دهی که حلفا و موالی ما از قبائل عرب بر سر ما جمع شده اند و ایشان را بترسانی تا برگردند من ده شتر پر بار از خرما و مویز به تو می دهم! نعیم قبول کرد، و چون در روز دیگر در حمراء الاسد رسید از اصحاب حضرت پرسید: به کجا می روید؟ گفتند: به طلب قریش می رویم؛ گفت: برگردید که هم سوگندان قریش و هر که به جنگ احد نیامده بود با ایشان جمعیت کرده اند و در همین ساعت طلوعه لشکر ایشان پیدا می شود و شما تاب مقاومت ایشان ندارید.

مسلمانان در جواب گفتند: حسبنا الله و نعم الوکیل ما پروا نداریم، پس جبرئیل

نازل شد و گفت: یا محمد! برگرد که حق تعالی رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان برگشتند.

پس حضرت به مدینه برگشت در روز جمعه و حق تعالی این آیات را فرستاد (الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ) ⁽¹⁾ آنان که استجابت کردند فرمان خدا و رسول را بعد از آنکه رسیده بود به ایشان جراحتهای، مر آن کسانی را که نیکویی کردند از ایشان و پرهیزکاری نمودند اجری است عظیم، (الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ) ⁽²⁾ آنان که گفتند ایشان را مردمان - یعنی نعیم بن مسعود - که: بدرستی که جمع شده اند برای قتال شما مردمان - یعنی ابو سفیان و اصحاب او - پس بترسید از ایشان، پس زیاده گردانید این سخن ایمان ایشان را و گفتند: بس است ما را خدا و نیکو و کیلی است خدا برای ما، (فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ) ⁽³⁾ پس بازگشتند به نعمتی بزرگ از خدا - که عافیت و امنیت باشد - و فضل بسیار و نرسید به ایشان بدی و مکره‌هی و پیروی کردند خشنودی خدا را و خدا صاحب فضل عظیم است ⁽⁴⁾.

لهذا در احادیث معتبره روایت شده است که: هر که از دشمنی ترسد بگوید: حسبنا الله و نعم الوکیل زیرا که خدا می فرماید: چون این کلمه را گفتند برگشتند به نعمت و فضل خدا و بدی از دشمن به ایشان نرسید ⁽⁵⁾.
و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که: چون حضرت به جنگ حمراء

1-سوره آل عمران: 172.

2-سوره آل عمران: 173.

3-سوره آل عمران: 174.

4-رجوع شود به اعلام الوری 84 - 86 و مجمع البیان 539/1 و تفسیر قمی 124/1 - 126 و بحار الانوار 110/20 به نقل از تفسیر نعمانی.

5-مواعظ 80؛ خصال 218؛ مجمع البیان 541/1.

الاسد رفت زن فاسقه ای از بنی حطمه که او را عصما می گفتند در مجالس اوس و خزرج می گردید و شعری چند می خواند و مذمت حضرت رسول (ﷺ) می کرد و مردم را تحریص بر جنگ آن حضرت می نمود، و در آن وقت از بنی حطمه بغیر از یک کس که او را عمیر بن عدی می گفتند کسی مسلمان نشده بود، چون حضرت برگشت عمیر در بامداد آن روز رفت و آن زن را به قتل رسانید و به خدمت حضرت آمد و گفت: من عصما را کشتم برای آنکه نسبت به تو بد می گفت، حضرت دست بر کتف او زد و فرمود: این مردی است که خدا و رسول را غائبانه یاری می کند، خون آن زن پایمال است و کسی را در آن منازعه نخواهد بود، عمیر گفت: چنانکه حضرت فرمود چون برگشتم پسرانش او را دفن می کردند و هیچکس با من در کشتن او سخن نگفت⁽¹⁾.

ابن ابی الحدید و ابن اثیر روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) از غزوه حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معاویه بن معتبره بن ابی العاص و ابو غره جمحی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند، پس ابو غره را فرمود تا گردن زدند چنانکه گذشت، و معاویه بینی حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را گم کرد و صبح به خانه عثمان پناه برد، چون عثمان او را دید گفت: مرا و خود را هلاک کردی، گفت: تو از همه به من نزدیکتری در نسبت به تو پناه می برم که از برای من امان بطلبی، پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که ببیند از او نزد حضرت چه مذکور می شود. چون به مجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت می فرماید: معاویه در مدینه است او را طلب کنید، پس یکی از صحابه گفت: همانا در خانه عثمان است؛ چون به خانه عثمان آمدند ام کلثوم دختر حضرت رسول (ﷺ) نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است، پس او را بیرون آوردند و به خدمت حضرت آوردند.

چون عثمان دید که او را آوردند گفت: بخدا سوگند که من آمده بودم که برای او امان بگیرم، او را به من ببخش؛ حضرت فرمود: او را به تو بخشیدم به شرط آنکه بعد از سه روز

1-اعلام الوری 86 و در آن بجای بنی حطمه، بنی حطمه است.

اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه ببینند او را بکشند. پس عثمان بزودی تهیه سفر او کرد و شتری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوه حمراء الاسد شد، و معاویه ماند تا روز سوم که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد. چون روز چهارم شد حضرت فرمود: معاویه نزدیک است به ما و دور نشده است، او را طلب کنید.

پس زید بن حارثه و عمار بن یاسر او را طلب کردند و چون راه گم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد، عمار گفت: مرا نیز در او حقی هست و تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند، و خبرش را برای حضرت به مدینه آوردند⁽¹⁾.

مؤلف گوید: همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت رسول (ﷺ) را شهید کرد، چنانکه بعد از این مفصلاً مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

و سید ابن طاووس (رضی عنه الله) روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) از جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت به بدن مبارک آن حضرت رسیده بود که فتیله ای داخل آنها می شد، پس حضرت به دیدن آن حضرت رفت و با آن حال بر روی نطعی⁽²⁾ خوابیده بود، چون او را دید گریست و فرمود: کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب جزیل بی نهایت او را کرامت فرماید، پس حضرت امیر (علیه السلام) گریست و فرمود: خدا را شکر می کنم که از تو پشت نگردانیدم و نگریختم ولیکن محزونم که چرا به سعادت شهادت نرسیدم؟ حضرت رسول (ﷺ) فرمود: انشاء الله بعد از این به شهادت فائز خواهی گردید.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ابو سفیان به نزد ما فرستاده است به تهدید و وعید و گفته است که وعده ما و شما در حمراء الاسد است، پس حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله از خدمت تو نمی مانم و سبقت می گیرم به این جنگ هر چند باید که مردم مرا بر روی دست بگیرند و ببرند. پس حق تعالی این آیه را در شان

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 45/15 - 47؛ کامل ابن اثیر 165/2؛ مغازی 308/1 و 332 - 334. و در همه این مصادر ابو عزه ذکر شده است.

2- نطع: فرش، بساط.

آن حضرت فرستاد (وَكَايِن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَكَانُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ) (2)(1).

1-سوره آل عمران: 146.

2-سعد السعود 112.

باب سی و چهارم: در بیان غزوات و وقایعی است که در ما بین جنگ احد و غزوه احزاب واقع شد
و در آن چند فصل است

فصل اول: در بیان غزوه رجیع است

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که گروهی از قبیله عضل و دیش آمدند به خدمت حضرت رسول (ﷺ) و گفتند: یا رسول الله! گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قرآن و معالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند، حضرت (ﷺ) مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر⁽¹⁾ و عاصم بن ثابت و گ بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد.

چون به رجیع رسیدند که آبی بود از قبیله هذیل، گروهی از هذیل که ایشان را بنولحیان می گفتند بیرون آمدند و همه مسلمانان را که همراه بودند شهید کردند، و چون دو پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت در جنگ احد کشته بود آن ملعونه نذر کرده بود که شراب در کاسه سر عاصم بیاشامد، چون عاصم را شهید کردند خواستند که سرش را به او بفروشند پس به امر الهی زنبور بسیار بر سر او جمع شدند و هر که نزدیک می آمد می گزیدند و به این سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند، گفتند: بگذارید تا شب در آید و زنبورها دور شوند پس سر او را جدا کنیم، چون شب شد به امر الهی سیلی آمد و عاصم را برد و اثری از او نیافتند. و روایت کرده اند که: عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش به بدن کافری نرسد پس حق تعالی نگذاشت بعد از مردن نیز کافری او را مس کند⁽²⁾.

1- در مناقب ابن شهر آشوب بکر ذکر شده است.

2- اعلام الوری 86؛ مناقب ابن شهر آشوب 246/1 و در آن فقط صدر مطلب آمده است.

و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که: خبیب وزید را اسیر کردند و رفقای ایشان را کشتند و ایشان را به مکه بردند و به کفار قریش فروختند.

و روایت کرده اند که خبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند، آن زن گفت: بهتر از خبیب کسی را ندیده بودم، روزی پسر کوچک من که تازه به راه رفتن آمده بود دیدم که در دامن او نشسته و کارد در دست اوست، من بسیار ترسیدم، خبیب گفت: می ترسی که من او را بکشم، نه والله مکر کار ما نیست. روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشه انگوری در دست اوست، و می خورد و پای او در زنجیر بود و حرکت نمی توانست کرد و در آن وقت انگور در مکه بهم نمی رسید، پرسیدم: از کجا آورده ای؟ گفت: خدا به من داده است. و چون او را از حرم بیرون بردند که بکشند گفت: مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بکنم، و چون نماز کرد دست به دعا برداشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند مشعر به رضا و خوشنودی از کشته شدن در راه خدا، و چون او را زنده بر دار کشیدند گفت: خداوندا! کسی بر دور من نیست که سلام مرا به رسول تو برساند، خداوندا! تو سلام مرا به او برسان. پس ابو عقبه بن حارث او را شهید کرد⁽¹⁾.

و حضرت رسول (ﷺ) زبیر و مقداد را فرستاد که او را از دار فرود آورند، چون به مکه رسیدند چهل نفر از مشرکان بر دور دار او خوابیده بودند و پاسبانی او می کردند و مست شده به خواب رفته بودند، ایشان او را از دار فرود آوردند و بدنش خشک نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود، چون دستش را حرکت دادند خون روان شد رنگش رنگ خون بود و بویش بوی مشک، چون کفار قریش خبر شدند و ایشان را تعاقب کردند ایشان خبیب را بر زمین گذاشتند که با آنها جنگ کنند، به اعجاز حضرت زمین او را فرو برد و زبیر و مقداد برگشتند⁽²⁾.

1- استیعاب 440/2؛ دلائل النبوة 324/3؛ المنتظم 202/3.

2- بحار الانوار 154/20 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به سیره احمد بن زینی دحلان 83/2.

فصل دوم در بیان غزوه معونه است

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: ابو براء عامر بن مالک که بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد در مدینه و هدیه ای برای حضرت آورد. حضرت ابا کرد از قبول کرده هدیه او و فرمود: من هدیه مشرک را قبول نمی کنم، مسلمان شو تا هدیه ات را بپذیرم.

او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم نکرد و گفت: یا محمد! این امری که تو ما را به آن دعوت می کنی نیک است، اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی بسوی اهل نجد که ایشان را دعوت نمایند به اسلام امیدوارم که اجابت تو بکنند.

آن حضرت فرمود: می ترسم که اهل نجد ایشان را بکشند.

ابو براء گفت: ایشان در امان منند و هیچکس نمی تواند به ایشان ضرری برساند.

پس حضرت منذر بن عمر را با هفتاد نفر - و به روایتی: با چهل نفر؛ و به روایت دیگر: کمتر - که همه از نیکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت (چهار ماه بعد از جنگ احد) و رفتند تا سر چاه معونه، چون فرود آمدند حزام بن ملحان نامه حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد، عامر نامه حضرت را نگرفت پس حزام به آواز بلند گفت: ای اهل بئر معونه! من فرستاده رسول خدایم بسوی شما و شهادت می دهم به وحدانیت خدا و رسالت محمد سید انبیاء، پس ایمان آورید به خدا

و رسول خدا.

چون ندا را تمام کرد ملعونی از خیمه اش بیرون آمد و نیزه ای بر پهلوی حزام زد که از جانب دیگرش بیرون آمد، پس حزام گفت: الله اکبر که فایز شدم به سعادت ابدی بحق پروردگار کعبه. پس عامر بن طفیل صدا زد بنو عامر را که: بکشید مسلمانان را، ایشان قبول نکردند و گفتند: ما امان ابو براء را نمی شکنیم، پس چند قبیله را از عصبیه و رعلا و ذکوان طلب کردند به مدد خود تا مسلمانان را در میان گرفتند. پس مسلمانان شمشیر کشیدند و بابشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار یافته بود و در میان کشتگان افتاده بود، به گمان آنکه مرده است او را گذاشتند و او نجات یافت و در جنگ خندق شهید شد. و عمرو بن امیه ضمری و مردی از انصار از جمله مسلمانان به اشتراک مسلمانان به صحرا رفته بودند و خبری از واقعه ایشان نداشتند، چون برگشتند و شهدا را در میان خاک و خون دیدند انصاری به عمرو گفت: چه اراده داری؟ گفت: به خدمت رسول خدا (ﷺ) می روم، انصاری گفت: من از جائی که منذر بن عمرو شهید شده باشد به جای دیگر نمی روم، پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیله مضر است عامر او را نکشت و گفت: بر مادرم بنده آزاد کردنی بود، این را به عوض آن آزاد می کنم.

چون عمرو به خدمت حضرت آمد واقعه را نقل کرد، حضرت گریست و بسیار محزون شد و فرمود: این را ابو براء کرد و من از این قضیه می ترسیدم؛ و حسان بی ثابت و کعب بن مالک اشعاری در مذمت ابو براء و نقض پیمان او گفتند، و چون این خبرها به ابو براء رسید گویند از غصه هلاک شد، و ربیعہ پسر ابو براء به تدارک نقض عهد پدرش نیزه ای بر عامر زد و عامر از اسب گردید و به آن نمرد، و حضرت او را نفرین کرد و غده طاعونی بر آورد و به جهنم واصل شد، چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و موافق بعضی از روایات آیه (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا) ⁽¹⁾ در بیان حال شهداء بئر معونه نازل شد. و روایت کرده اند: آیه ای دیگر نازل شد و داخل قرآن نکردند و آن این است: بلغوا عنا قومنا بانا لقینا ربنا فرضی عنا و رضینا عنه یعنی: برسانید از جانب ما قوم ما را به آنکه ملاقات کردیم پروردگار خود را پس راضی شد از ما و ما راضی شدیم از او ⁽²⁾.

1-سوره آل عمران: 169.

2-رجوع شود به مجمع البیان 535/1 و مناقب ابن شهر آشوب 247/1 و مغازی 346/1 و کامل ابن اثیر 171/2.

فصل سوم در بیان غزوه بنی نضیر است

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) داخل مدینه شد مصالحه کردند بنو نضیر که عمده طوایف مدینه بودند با آن حضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند، و حضرت به این شرط ایشان را امان داد، پس چون جنگ بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب آمد گفتند: بخدا سوگند که آن پیغمبری است که نعتش را در تورات یافته ایم که علم او هرگز بر نمی گردد، و چون جنگ احد نزدیک شد و مسلمانان گریختند به شک افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان به مکه رفت و قسم خورد و با ایشان هم سوگند شد که اتفاق کنند بر دفع آن حضرت، پس ابو سفیان با چهل نفر از قریش و کعب با چهل نفر از یهود در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیگر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت.

پس جبرئیل نازل شد و این خبر را به حضرت رسانید و امر نمود حضرت را که کعب بن الاشرف را به قتل رساند، پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را به قتل رسانید چنانکه سابقا مذکور شد.

و اول منازعه بنی نضیر با آن حضرت به روایت علی بن ابراهیم آن بود که در مدینه دو گروه از یهود بودند از اولاد هارون: یکی بنو نضیر، و دیگری بنو قریظه؛ و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر؛ و نضیر مالشان فراوانتر و حلشان نیکوتر از قریظه بود؛ و نضیر

همسوگندان عبد الله بن ابی بودند. و چون میان قریظه و نضیر کسی کشته می شد اگر کشته از نضیر بود به قریظه می گفتند: ما راضی نمی شویم که به عوض یک کس ما یک نفر از شما کشته شود، و در این باب منازعه بسیار کردند تا بر این اتفاق کردند و نامه ای نوشتند که اگر مردی از نضیر مردی از قریظه را بکشد، او را واژگون بر خر سوار کنند و رویش را سیاه کنند و نصف دیه بدهد؛ و اگر مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشد دیه تمام از او بگیرند و او را به عوض بکشند.

و چون حضرت به مدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج به اسلام شرف یافتند، امر یهود ضعیف شد پس مردی از قریظه مردی از نضیر را کشت، نضیر فرستادند به نزد قریظه که دیه کشته ما را با کشنده او بفرستید که او را بکشیم؛ قریظه گفتند: این موافق حکم تورات نیست و شما به جبر این را قرار کردید و ما به این راضی نمی شویم، یا دیه می دهیم یا قاتل را، و اگر راضی نیستند محمد را در میان خود حکم می کنیم.

پس بنی نضیر به نزد عبد الله بن ابی رفته و گفتند: برو و با محمد سخن بگو که عهد ما را بهم نزند.

عبد الله گفت: شما کسی بفرستید که بشنود سخن من و آن حضرت را، اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی شوید والا راضی مشوید. پس کسی همراه او کردند و به خدمت حضرت فرستادند، چون عبد الله به خدمت رسول خدا (ﷺ) آمد گفت: این دو گروه قریظه و بنی نضیر نامه ای نوشته اند در میان خود و عهد محکمی بسته اند و اکنون قریظه می خواهند پیمان را بشکنند و راضی به حکم تو شده اند، تو نامه و شرط ایشان را بر هم مزن که نضیر قوت و شوکت و سلاح دارند و می ترسم فتنه ای بر پا شود که چاره ای نتوان کرد.

حضرت از سخن تهدیدآمیز او آزرده شد و جواب نگفت تا جبرئیل این آیات را آورد یا ایها الرسول لا یحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا آمنا بافواهم و لم تؤمن قلوبهم ای رسول بزرگوار! تو را اندوهناک نگرداند کردار و گفتار آن کسانی که می شتابند در کفر از آنان که گفته اند ایمان آورده ایم به دهانهای خود و ایمان نیاورده است

دل‌های ایشان - یعنی عبد الله بن ابی که منافق بود -، (وَمِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَاعُونَ لِقَوْمِ
 آخِرِينَ لَمْ يَأْتُواكَ) و بعضی از آنها که دنی یهود دارند شنوندگانند قول تو را برای آنکه دروغ گویند بر تو - یا
 شنوندگانند دروغ ابن ابی را - شنوندگانند برای گروهی که نیامده اند به مجلس تو - یعنی آن مردی که از
 جانب بنی نضیر با ابن ابی آمده بود -، (يُجْرِفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يَقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَإِنْ لَمْ
 تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا) ⁽¹⁾ تغییر می دهند کلمات را از مواضعی که خدا در آنها قرار داده است، می گویند: اگر دهند
 شما را آنچه شما می خواهید پس قبول کنید و اگر نگویند به شما آنچه می خواهید پس حذر کنید از قبول آن
 و این اشاره است به گفته ابن ابی که به نضیر گفت، تا آخر آیات که حق تعالی در این واقعه فرستاد.

و حضرت حکم نضیر را که بر خلاف تورات بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود. و سبب دیگر برای
 نقض امان نضیر آن شد که چون عمرو بن امیه از بئر معونه برگشت در راه به دو کافر رسید از بنی عامر در امان
 پیغمبر (ﷺ) بودند و عمرو بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تا ایشان به خواب رفتند هر دو را به قتل
 رسانید، چون به مدینه آمد و خبر کشتن ایشان را به پیغمبر (ﷺ) عرض کرد، رسول خدا (ﷺ) فرمود: بد
 کاری کرده ای دو کس که در امان ما بودند کشته ای؛ و حضرت خواست دیه ایشان را بدهد پس به جانب قلاع
 بنی قریظه رفت با جمعی از صحابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیه آن دو مرد ⁽²⁾.

و به روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و بعضی از مفسران: به نزد کعب بن الاشرف رفت و هنوز او
 کشته نشده بود، چون رسول خدا (ﷺ) را دید گفت: خوش آمدی، و تکریم بسیار کرد و به بهانه طعام آوردن
 برخاست و در خاطرش داشت که تدبیری در قتل آن جناب بکند ⁽³⁾.

1-سوره مائده: 41.

2-رجوع شود به مجمع البیان 2575 و تفسیر قمی 168/1 - 170 و مناقب ابن شهر آشوب 248/1.

3-تفسیر قمی 359/2؛ اعلام الوری 88.

و به روایت دیگر: نزد حی بن اخطب و جمعی از اشراف بنی نضیر رفت و از ایشان قرض طلبید، ایشان به ظاهر قبول کردند و آن جناب را در زیر دیواری نشانیدند و بیرون آمدند، حی بن اخطب گفت: باید یکی برود و سنگی از بام خانه بر سر او بیندازد و او را هلاک کند، پس عمرو بن جحاش گفت: من این کار می‌کنم؛ سلام بن مشکم گفت: مکنید این کار را که خدا او را مطلع می‌گرداند بر عزم شما. پس در اینجا جبرئیل نازل شد و پیغمبر (ﷺ) را بر عزم ایشان مطلع ساخت، حضرت برخاست و بیرون آمد و متوجه مدینه شد⁽¹⁾.

پس عبد الله بن صوریاً به ایشان گفت: البته حق تعالی او را بر مکر شما مطلع ساخته است و اول کسی که از رسول خدا بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شما را از این دیار خواهد آورد پس اطاعت نمائید مرا در یکی از دو خصلت: اول آنکه مسلمان شوید و ایمن گردید بر خانه‌ها و مالهای خود، یا وقتی که حکم کند بیرون روید بی تامل بیرون روید؛ و اول بهتر است برای شما. گفتند: هرگز ما اول را اختیار نکنیم⁽²⁾.

پس پیغمبر (ﷺ) محمد بن مسلمه را فرستاد که: برو به نزد بنی نظیر و ایشان را بگو که خدا مرا خبر داد که شما در باب من چه قصد کردید پس یا از شهر ما بیرون روید یا مهیای جنگ باشید، و سه روز شما را مهلت دادم. ایشان در اول گفتند: ما بیرون می‌رویم، پس عبد الله بن ابی فرستاد بسوی ایشان که: بیرون مروید و بایستید و با محمد جنگ کنید و من با قوم خود و حلفای خود شما را یاری می‌کنیم، و بنو قریظه و حلفای ایشان از غطفان شما را یاری می‌کنند، و اگر بیرون می‌روید با شما بیرون می‌رویم و اگر قتال می‌کنید با شما قتال می‌کنیم.

پس عزم کردند بر ماندن و قلعه‌های خود را تعمیر کردند و مهیای جنگ شدند و به خدمت پیغمبر (ﷺ) فرستادند که: ما بیرون نمی‌رویم هر چه خواهی بکن، پس حضرت

1-مغازی 364/1.

2-اعلام الوری 88 - 89.

برخاست و الله اکبر گفت و اصحاب حضرت الله اکبر گفتند، و امیر المؤمنین (علیه السلام) را امر فرمود که علم را بر دارد و متوجه قلاع بنو نضیر شود.

پس علی (علیه السلام) علم را روانه آن صوب نمود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از عقب رفت تا ایشان را محاصره کردند و عبد الله بن ابی و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند⁽¹⁾، و حضرت ایشان را پانزده روز⁽²⁾ یا بیست و یک روز محاصره نمود⁽³⁾.

و شیخ مفید و ابن شهر آشوب روایت کرده اند: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله) متوجه بنو نضیر شد فرمود که خیمه اش را در اقصای قبیله بنی حطمه زدند، چون شب شد مردی از بنو نضیر تیری به جانب خیمه آن حضرت انداخت، پس حضرت فرمود خیمه را کنند و در دامن کوه زدند و مهاجران و انصار دور خیمه حضرت را فرو گرفتند، و چون شب تار حیدر کرار ناپیدا شد مردم گفتند: یا رسول الله! ما علی را نمی بینیم! فرمود: مشغول کاری است که موجب صلاح امور شماست؛ بعد از اندک وقت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و سر آن یهودی را که تیر به جانب خیمه حضرت انداخته بود و او را عزورا می گفتند آورد و نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نهاد، حضرت پرسید: چگونه او را کشتی؟ گفت: دانستم که این ملعون خبیث بسی جری و شجاع است که چنین حرکتی کرد دانستم که در شب بیرون خواهد آمد که مثل آن کاری بکند لهذا رفتم در کمین او نشستم، چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد با نه نفر شمشیر برهنه در دست داشت پس بر او حمله آوردم و او را به قتل رسانیدم و یارانش گریختند و پر دور نشده اند اکنون می روم که آنها را نیز به قتل سانم. پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ده نفر از صحابه را با او همراه کرد که ابو دجانة و سهل بن حنیف از جمله ایشان بودند و به آنها رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه را کشته و سرهای ایشان را به خدمت پیغمبر آوردند و فرمود آن سرها را در بعض چاههای بنی حطمه انداختند، و این سبب فتح قلاع بنی نضیر شد.

1- تفسیر قمی 359/2.

2- تاریخ طبری 85/2؛ سیره ابن کثیر 146/3.

3- تفسیر بغوی 314/4.

و ایشان روایت کرده اند که کعب بن الاشرف نیز در این شب کشته شد⁽¹⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت متوجه خراب کردن خانه های ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانه های خود کردند خانه های نیکوی خود را به دست خود خراب می کردند، پس حضرت فرمود درختهای خرما را قطع کنند تا مورث قطع طمع ایشان شود؛ ایشان گفتند: یا محمد! خدا تو را امر به فساد نکرده است چرا درختها را می بری اگر از توست برادر، و اگر از ماست قطع مکن؛ و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند: یا محمد! مالهای ما را به ما بده تا از دیار تو بیرون رویم. حضرت فرمود: همه مالهای شما را نمی دهم، آنچه شتران شما بردارد به شما می دهم؛ پس قبول نکردند و باز چند روز دیگر ماندند و بعد از آن راضی شدند. حضرت فرمود: چون در اول راضی نشدید اکنون به شرطی شما را مان می دهم که اموال خود را هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود برداشته باشد او را بکشم، پس به این شرط راضی شدند و بیرون آمدند⁽²⁾.

شیخ طبرسی روایت کرده است: به هر سه نفر ایشان حضرت یک شتر داد و یک مشک⁽³⁾؛ و بعضی گفته اند که حضرت ایشان را رخصت داد که بغیر از اسلحه جنگ هر چه توانند بر شتران خود بار کنند؛ و گفته اند که بر ششصد شتر بار کردن؛ و از اسلحه ایشان پنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر به حضرت رسید، و چون اموال ایشان را بی جنگ گرفته بودند همه مخصوص پیغمبر بود⁽⁴⁾ ولیکن رسول خدا (ﷺ) منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و خانه ها و مزارع و چشمه ها را به امیر المؤمنین (علیه السلام) گذاشت که آن جناب وقف اولاد فاطمه (علیه السلام) کرد.

پس جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی فدک و وادی القری رفتند و بعضی به جانب

1-ارشاد شیخ مفید 92/1؛ مناقب ابن شهر آشوب 248/1 با اختصار.

2-تفسیر قمی 359/2.

3-مجمع البیان 257/5؛ تاریخ طبری 85/2 تفسیر بغوی 314/4.

4-بحار الانوار 165/20 - 166 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

اذرعات شام رفتند، و به روایت بعضی: به خیبر رفتند⁽¹⁾.

پس حق تعالی در سوره حشر این آیات را فرستاد در بیان قصه ایشان هو الذی اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من دیارهم لاول الحشر ما ظننتم ان یخرجوا و ظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله اوست خداوندی که بیرون کرد آنان را که کافر بودند از اهل تورات - یعنی بنی نضیر - از سراها و منزلهای ایشان در اول راندن ایشان از جزیره عرب، شما - ای گروه مومنان - گمان نداشتید که بیرون روند ایشان و گمان بردند ایشان که منع کننده است ایشان را حصارهای محکم ایشان از فرود آمدن عذاب خدا بر ایشان، (فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُجْرِبُونَ بِيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ)⁽²⁾ پس بیامد ایشان را عذاب خدا از آنجا که گمان نداشتند و انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب می کردند خانه های خود را به دستهای خود و به دستهای مومنان، پس عبرت گیرید ای صاحبان دیده ها یا بصیرت ها.

(وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ)⁽³⁾ اگر نه آن بود که خدا نوشته بود بر ایشان بیرون رفتن و آواره شدن از خانه ها را هر آینه عذاب می کرد ایشان را در دنیا به کشتن و اسیر کردن، و برای ایشان مهیاست در آخرت عذاب جهنم، (ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ)⁽⁴⁾ این عذابها ایشان را به سبب آن است که دشمنی و مخالفت کردند با خدا و رسول او، و ره که دشمنی و منازعه کند با خدا پس بدرستی که خدا صاحب عقاب شدید است، (مَا قَطَعْتُمْ مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ)⁽⁵⁾ آنچه بریدید

1- رجوع شود به تفسیر قمی 359/2 و مجمع البیان 257/5.

2- سوره حشر: 2.

3- سوره حشر: 3.

4- سوره حشر: 4.

5- سوره حشر: 5.

از درختان خرما یا گذاشتید ایستاده بر اصلهای خود پس به امر خدا بود برای آنکه خوار گرداند فاسقان
یهود را.

علی بن ابراهیم گفته است که: این جواب عتابی بود که یهودان در باب بریدن درختها به مسلمانان کردند.
پس حق تعالی در باب عبد الله بن ابی و اصحابش فرستاد (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ
يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) ⁽¹⁾ آیا نمی بینی بسوی آنان که نفاق می روزند و می گویند مر برادران خود را که کافر
شدند از اهل تورات که: اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش هر آینه بیرون آئیم با شما از روی دستی و
فرمان نبریم در آزار شما احدی را هرگز و اگر کارزار کنند با شما هر آینه یاری کنیم شما را و خدا گواهی می
دهد که ایشان دروغگویانند، (لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلِّنَنَّ الْأَدْبَارَ
تَمَّ لَا يَنْصُرُونَ) ⁽²⁾ اگر بیون کرده شوند یهودان از مدینه منافقان بیرون نمی روند با ایشان، و اگر کارزار کنند با
یهودان منافقان یاری نمی کنند ایشان را و اگر یاری کنند ایشان را هر آینه پشتها بگردانند و بگریزند یاری کرده
نیم شوند، (لَأَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً فِي صُدُورِهِمْ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ ﴿١٣﴾ لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعًا إِلَّا فِي
قُرَى مُحَصَّنَةٍ أَوْ مِنْ وَرَاءِ جُدُرٍ بَأْسُهُمْ بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ مَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْقِلُونَ) ⁽³⁾ البته
شما مومنان سخت ترید از جهت ترس در سینه های ایشان از خدا، این سبب آن است که ایشان گروهی اند که
نمی دانند عظمت خدا را، کارزار نمی کنند با شما همه ایشان مگر در شهرهای استوار کرده به خندق و برج و
بار و یا از پس دیوارها، شدت و کارزار ایشان در میان خود سخت است ولیکن خدا ایشان را از شما ترسانیده
است، تو پنداری یهودان و منافقان را که مجتمع و متفقند

1-سوره حشر: 11.

2-سوره حشر: 12.

3-سوره حشر: 13 - 14.

و حال آنکه دل‌های ایشان پراکنده است، اینها به سبب آن است که ایشان گروهی چندند که تعقل نمی‌کنند یا صاحب عقل نیستند.

(كَمَثَلِ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ قَرِيبًا ذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) ⁽¹⁾ مانند آنان که بودند پیش از ایشان به نزدیکی چشیدند بدی عاقبت کار خود را و ایشان راست عذابی درد آورنده. علی بن ابراهیم گفته است: مراد از آنها بنی قینقاع اند که بزودی به غضب خدا و رسول گرفتار شده بودند، و گفته است که: پس حق تعالی مثلی زد برای عبد الله بن ابی و بنی نضیر و فرمود (كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ) ⁽²⁾ یعنی: مثل ایشان مانند مثل شیطان است که گفت انسان را: کافر شو، پس چون کافر شد گفت: من بیزارم از شما بدرستی که من می‌ترسم از خداوندی که پروردگار عالمیان است.

پس علی بن ابراهیم در تتمه انی قصه از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: چون رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) برگشت و خواست که غنیمت‌های بنو نضیر را در میان صحابه قسمت کند هر چند مال آن حضرت بود انصار را میان دو چیز مخیر فرمود، زیرا که وقتی که حضرت به مدینه آمد مقرر فرمود که انصار و مهاجران را در خانه و اموال خود شریک کنند و ایشان را در خانه‌های خود جا دهند و خرج ایشان را متحمل شوند، در این وقت حضرت فرمود: اگر می‌خواهید این غنیمت را مخصوص مهاجران گردانم و ایشان را از خانه‌های شما بیرون می‌کنم که به خرج خود باشند و با شما کاری نداشته باشند و اگر خواهید میان همه قسمت می‌کنم که باز در خانه‌های شما باشند و شما متحمل مؤنه ایشان باشید؛ گفتند: می‌خواهیم میان ایشان قسمت کنی. حضرت غنیمت را میان مهاجران قسمت کرد و ایشان را از خانه‌های انصار بیرون کرد و به احدی از انصار چیزی نداد مگر سهل بن حنیف و ابو دجانة که ایشان اظهار پریشانی کردند و به این سبب به

1-سوره حشر: 15.

2-سوره حشر: 16.

ایشان بهره ای داد⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که انصار گفتند: غنیمت را به ایشان می گذاریم و باز از مال و خانه های خود به ایشان بهره می دهیم، پس حق تعالی در مدح ایشان فرستاد (وَيُؤْتِرُونَ عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ)⁽²⁾ یعنی: اختیار می کنند مهاجران را بر نفسهای خود و هر چند ایشان را احتیاج هست به آنچه ایثار می کنند⁽³⁾.

1- تفسیر قمی 360/2. و در آن روایت نام حضرت صادق (علیه السلام) ذکر نشده است.

2- سوره حشر: 9.

3- مجمع البیان 260/5.

فصل چهارم در بیان غزوه ذات الرقاع و غزوه عسفان است

شیخ طبرسی در تفسیر قول حق تعالی و اذا كنت فيهم فاقت لهم الصلوة⁽¹⁾ که در نماز خوف نازل شده گفته است که: این آیه وقتی نازل شد که حضرت رسول (ﷺ) در عسفان بود و مشرکان در ضجنان، پس حضرت نماز عصر را به عنوان نماز خوف کرد؛ و گفته اند که: اسلام ظاهری خالد بن ولید به این سبب شد⁽²⁾.

و از تفسیر ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: پیغمبر (ﷺ) چون به جنگ قبیله محارب و بنی انمار رفت و حق تعالی ایشان را گریزانند و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند، و حضرت با لشکر خود فرود آمدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحه خود را کردند و حضرت به قضای حاجت خود فارغ شود سیلی آمد و وادی را پر کرد و باران می بارید، چون حضرت فارغ شد در زیر درخت خاری نشست، پس غورث بن حارث محاربی و قوم او از بالای کوه پیغمبر را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش به او گفتند: اینک محمد از اصحابش جدا مانده است او را دریاب، غورث گفت: خدا مرا بکشد اگر او را نکشم، و شمشیر خود را برداشت و از کوه به زیر آمد و حضرت وقتی مطلع شد

1-سوره نساء: 102.

2-مجمع البیان 103/2.

که او با شمشیر برهنه بر بالای سرش ایستاده بود گفت: یا محمد! اکنون کی تو را از من محافظت می کند؟ فرمود: خدا، پس ناگاه بر رو در افتاد و شمشیرش از دستش رها شد، آن جناب شمشیر او را برداشت و فرمود: ای غورث! الحال کی تو را از من نجات می دهد؟ گفت: هیچکس! فرمود: شهادت به یگانگی خدا و پیغمبری من می دهی؟ گفت: نه ولیکن عهد می کنم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم، پس حضرت شمشیر را به دست او داد و او گفت: تو از من نیکوتر بودی، حضرت فرمود: من سزاوارترم به کرم کردن از تو. چون غورث به نزد اصحاب خود رفت گفتند: تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر را نزدی؟ گفت: چون خواستم شمشیر را فرود آوردم کسی بر پشت من زد که افتادم و ندانستم کی بود. پس سیل بزودی فرو نشست و آن حضرت به اصحاب خود ملحق شد⁽¹⁾.

و کلینی این قصه را به سند موثق از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد⁽²⁾.

و در اعلام الوری روایت کرده است که: حضرت بعد از غزوه بنی نضیر متوجه غزوه بنی لحيان شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد به امر الهی و بعد از آن به جنگ ذات الرقاع رفت⁽³⁾.
و سایر مورخان گفته اند که: حضرت برای تدارک قتل شهدای معونه متوجه بنی لحيان شد و چون ایشان گریخته بودند متوجه عسفان شد برای تخویف اهل مکه و برگشت⁽⁴⁾؛ و گفته اند که: حضرت بر سر بنی محارب و بنی ثعلبه رفت و از قبيله غطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود، و جنگ رو نداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که شوهرش غایب

1-مجمع البيان 103/2.

2-کافی 127/8.

3-اعلام الوری 89.

4-رجوع شود به تاریخ طبری 105/2 و دلائل النبوة 364/3 و کامل ابن اثیر 188/2.

بود، چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت آمد، و چون حضرت فرود آمد و فرمود: کسی امشب پاسبانی ما می کند؟ پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند: ما حراست می کنیم، و در دهان دره ایستادند، مهاجر خوابید و انصاری را گفت: تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب، پس انصاری به نماز ایستاد و چون شوهر آن زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تیری بر او انداخت و تیر بر بدن انصاری نشست، انصاری تیر را کشید و نماز را قطع نکرد، پس تیر دیگر انداخت و به رکوع و سجود رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است، چون شوهر آن زن دید که ایشان مطلع شدند گریخت، و چون مهاجر حال انصار را دید گفت: سبحان الله چرا در تیر اول مرا بیدار نکردی؟! گفت: سوره می خواندم و نخواستم که آن سوره را قطع کنم و چون تیرها پیاپی شد به رکوع رفتم و نماز را تمام کردم و تو را بیدار کردم و بخدا سوگند اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت حضرت کرده باشم و در پاسبانی تقصیر کرده باشم هر آینه جانم قطع می شد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم!⁽¹⁾

چنین بوده اند عابدان پیشتر منم عابد اکنون که خاکم بسر

1- سیره ابن هشام 203/3 و 208؛ کامل ابن اثیر 174/2 - 175؛ البدایة و النهایة 84/4 و 87.

فصل پنجم در بیان غزوه بدر صغری است و سایر وقایع تا غزوه خندق

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند: چون ابو سفیان در جنگ احد وعده کرد با مسلمین که سال دیگر در بدر حاضر شوید برای جنگ و حضرت فرمود که: جواب او بگوئید بلی انشاء الله، و در ماه ذی القعدة عرب را در بدر بازاری بود که در آنجا جمع می شدند و خرید و فروش می کردند؛ چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را فرمود: مهیای قتال شوید، ایشان تناقل ورزیدند و اظهار کراهت نمودند، و ابو سفیان نیز از گفته خود پشیمان شد و سهیل بن عمرو را به مدینه فرستاد که اصحاب حضرت را خبر دهد از تهیه و وفور لشکر اسلحه قریش شاید باعث تقاعد ایشان شود، پس حق تعالی فرستاد (فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا) ⁽¹⁾ یعنی: پس قتال کن در راه خدا، تکلیف کرده نشده ای مگر نفس خود را، و ترغیب و تحریص نما مومنان را بر قتال شاید خدا باز دارد باس و ضرر آنان که کافر شدند و خدا باس و ضررش سخت تر است و عقوبتش شدیدتر است.

چون آیه نازل شد پیغمبر (ﷺ) متوجه بیرون رفتن شد و فرمود: بخدا سوگند می روم هر چند تنها باشم و هیچکس با من نیاید، و عبد الله بن رواحه را در مدینه گذاشت و علم را

1-سوره نساء: 84.

به امیر المؤمنین (علیه السلام) داد و متوجه بدر شد با هفتاد سوار - و بعضی گفته اند با هزار و پانصد نفر - و ده اسب همراه داشتند و متاعهای بسیار برای تجارت برداشتند، و شب اول ماه ذی القعدة سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را یک درهم به دو درهم فروختند و از جرات مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد؛ ابو سفیان ملعون با دو هزار نفر از مکه بیرون آمد و پنجاه اسب همراه داشتند تا به مر الظهران رسیدند و در آنجا پشیمان شد از بیرون آمدن و گفت: امسال خشکسال است و علف و گیاه کم است و سالی می باید رفت که آب و گیاه برای چهارپایان ما فراوان باشد.

پس صفوان بن امیه ابو سفیان را ملامت کرد که: من گفتم وعده جنگ مکن با ایشان، الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرات ایشان خواهد شد، پس برگشتند و مشغول تهیه جنگ خندق شدند⁽¹⁾.

و بعضی گفته اند: آیه (حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ)⁽²⁾ که در غزوه حمراء الاسد مذکور شد در این جنگ نازل شد⁽³⁾. و از جمله وقایع سال چهارم هجرت، قصه بنی ابیرق بود، چنانکه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: سه برادر بودند از انصار از بنی ابیرق (بشر و بشیر و مبشر) که منافقان بودند و هجو می کردند رسول خدا (ﷺ) و صحابه را و از زبان کافران شهرت می دادند، و ایشان سوراخ کردند خانه عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و زره او را دزدیدند؛ قتاده این واقعه را به پیغمبر (ﷺ) شکایت کرد و گفت: بنو ابیرق چنین خیانتی بر عم من کرده اند، چون بنی ابیرق این را شنیدند گفتند: این کار لبید بن جهل است؛ چون لبید این را شنید شمشیر کشید و به خانه بنی ابیرق آمد و گفت: شما مرا نسبت می دهید به دزدی و خود سزاوارترید به آن و شمائید که هجو می کنید رسول خدا را و به قریش نسبت می دهید؟

1- رجوع شود به مجمع البیان 83/2 و مغازی 384/1 و طبقات ابن سعد 45/2.

2- سوره آل عمران: 173.

3- تفسیر الوسیط 522/1 - 523؛ تفسیر غرائب القرآن 310/2.

والله که شمشیر خود را بر شما می خوابانم.

پس ایشان لبید را به مدارا روانه کردند و رفتند به نزد اسید بن عروه که از قبیله ایشان بود و بلیغ و زبان آور بود و او را به خدمت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید، او به خدمت پیغمبر (ﷺ) آمد و گفت: یا رسول الله! قتاده خانه آباده ما را که صاحب حسب و نسب و عزت و شرفند به دزدی نسبت داده است و ایشان را متهم گردانیده است، رسول خدا (ﷺ) از این واقعه ملول شد، و چون قتاده به خدمت حضرت آمد حضرت او را عتاب فرمود و قتاده محزون و مغموم به نزد عم خود آمد و گفت: چه بودی اگر مرده بودم و در این باب با پیغمبر (ﷺ) سخن نمی گفتم و این عتاب را از حضرت نمی شنیدم؟ عم او گفت: از خدا یاری می جویم در این باب.

پس حق تعالی (إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا ﴿١٠٥﴾ وَاسْتَغْفِرِ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا ﴿١٠٦﴾ وَلَا تُجَادِلْ عَنِ الَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنفُسَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَافًا أَثِيمًا ﴿١٠٧﴾ يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطًا) ⁽¹⁾ بدرستی که ما فرستادیم بسوی تو قرآن را به راستی تا حکم کنی میان مردمان به آنچه خدا تو را دانا گردانیده است به آن، به فرستادن وحی و مباحث برای خیانت کنندگان مخاصمه کننده، و طلب آموزش کن از خدا بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است، و مجادله مکن از قبل آنان که خیانت می کنند با نفسهای خود بدرستی که خدا دوست نمی دارد هر که بسیار خیانت کننده و گناهکار است، پنهان می کنند کردار خود را از مردم و از خدا پنهان نمی کنند و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که در شب تزویر و تدبیر می کنند آنچه را نمی پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا به آنچه ایشان می کنند داناست، و بعد از این چند آیه در عتاب و تهدید ایشان فرستاد ⁽²⁾.

1-سوره نساء: 105 - 108.

2-مجمع البيان 105/2؛ تفسير قمی 150/1 و 151؛ تفسير طبری 265/4؛ تفسير ابن کثیر 473/1.

و باز علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: گروهی از خویشان نزدیک بشیر گفتند بیایید برویم به نزد حضرت رسول (ص) و با او سخن بگوئیم در باب بشیر و عذر او را روا گردانیم که او بری است از آنچه نسبت به او می دهند، چون آمدند و حضرت این آیات را بر ایشان خواند برگشتند بسوی بشیر و گفتند: استغفار و توبه کن از کردار زشت خود؛ او گفت: بخدا سوگند که ندزیده است آنها را مگر لبید! پس حق تعالی این آیه را فرستاد (وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا) ⁽¹⁾ و هر که کسب کند گناه صغیر یا کبیره پس تهمت کند به آن گناه، بی گناهی را، پس برداشته است بهتان و گناه هویدائی را، پس حضرت فرمود: حق تعالی فرستاد در حق خویشان بشیر که برای او به خدمت پیغمبر (ص) آمده بودند این آیه را (وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضَلُّوكَ وَمَا يُضَلُّونَ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا) ⁽²⁾ اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر آینه قصد کرده بودند گروهی از ایشان که تو را گمراه کنند و گمراه نمی کنند مگر خود را، و ضرر نمی توانند رسانید به تو هیچ چیز، و فرستاد خدا بر تو قرآن و حکمت را و آموخت تو را آنچه نمی دانستی و فضل خدا بر تو بزرگ است. چون این آیات در حق بنی ابیرق نازل شد و رسوا شدند بشیر گریخت و به مکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتد شد، و در آنجا نیز به دزدی رفت و دیوار بر سرش آمد و به جهنم واصل شد، پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد (وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصَلِّهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا) ⁽³⁾ هر که عدوات و مخالفت کند با رسول بعد از آنکه ظاهر شود بر او راه حق و پیروی کند غیر راه مومنان را، واگذاریم او را به آنچه

1-سوره نساء: 112.

2-سوره نساء: 113.

3-سوره نساء: 115.

خود برای خود خواسته است در آوریم او را به جهنم، و بد محل بازگشتی است جهنم⁽¹⁾.
و از جمله وقایع این سال جاری حکم سنگسار بود بر یهود. شیخ طبرسی از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: زنی از یهودان خیبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و آن زن شوهر داشت و آن مرد زن داشت، و ایشان نخواستند که آنها را سنگسار کنند چون شریف و بزرگ ایشان بودند، پس نامه ای به یهودان مدینه نوشتند که: این مسئله را از محمد سوال کنید، به طمع آنکه شاید حضرت رخصت دهد که ایشان را سنگسار نکنند، پس کعب بن الاشرف و کعب بن اسید و شعبه بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانه بن ابو الحقیق و سایر اشراف ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: خبر ده ما را از حکم زنا ی مرد محصن با زن محصنه، فرمود: به حکم من راضی خواهید شد؟ گفتند: آری؛ پس جبرئیل حکم سنگسار را آورد و حضرت ایشان را خبر داد، و چون ایشان ابا کردند از قبول آن جبرئیل گفت: عبد الله بن صوری را میان خود و ایشان حکم گردان.

حضرت به ایشان گفت: می شناسید جوان ساده سفید یک چشم را که در فدک می باشد و او را ابن صوری می گویند؟ گفتند: آری، فرمود: چگونه است او در میان شما؟ گفتند: از او داناتری از یهود بر روی زمین نیست! حضرت فرمود: او را بطلبید.

چون عبد الله بن صوری حاضر شد حضرت فرمود: تو را سوگند می دهم بخدای یگانه که تورات را بر موسی فرستاد و دریا را برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و آل فرعون را غرق کرد و ابر را سایبان شما نمود، و من و سلوی برای شما فرستاد که بگو حکم سنگسار در تورات هست؟
ابن صوری گفت: آری بحق آن خدائی که یاد کردی این حکم در تورات هست و اگر نه آن بود که ترسیدم حق تعالی مرا بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم تورات را هر آینه اعتراف نمی کردم برای تو ای محمد، بگو که حکم زنا در کتاب تو چگونه است؟

1- تفسیر قمی 152/1 با اندکی اختصار.

حضرت فرمود حکمش آن است که هرگاه چهار گواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند و مانند میل در سرمه دان دیده اند هر یک که محصن باشد، سنگسار بر او واجب است.

ابن صوری گفت: خدا در تورات نیز چنین فرستاده است.

حضرت فرمود: بگو به چه سبب این حکم را تغییر دادید؟

ابن صوری گفت: چون شریفان ما زنا می کردند ایشان را سنگسار نمی کردیم و چون ضعیفان می کردند سنگسار می کردیم، و به این سبب زنا در میان اشراف ما بسیار شد تا آنکه پسر عم پادشاه ما زنا کرد و او را سنگسار نکردیم، پس مرد دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست او را سنگسار کند قوم آن مرد گفتند: تا پسر عم خود را سنگسار نکنی نمی گذاریم او را سنگسار کنی؛ پس علماء گفتند: می باید جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضع جاری باشد، پس چنین قرار دادند که هر که زنا کند او را چهل تازیانه بزنند و رویش را سیاه کنند و او را واژگون بر خر سوار کرده و در محلات و قبائل بگردانند، و تا حال این حکم بجای سنگسار در میان ما جاری شده است.

پس یهودان گفتند: به این زودی اعتراف کردی و آنچه ما در حق تو گفتیم دروغ گفتیم ولیکن چون غایب بودی نخواستیم تو را غیبت کنیم.

ابن صوری گفت: مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم. پس حضرت امر فرمود آن مرد و زن را در مسجد سنگسار کردند و فرمود: منم اول کسی که زنده می کند حکم خدا را هر گاه خواهند پنهان کنند؛ پس حق تعالی فرستاد (يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا مِمَّا كُنْتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ) ⁽¹⁾ ای اهل تورات! بتحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیان می کند برای شما بسیاری از آنچه شما پنهان می کردید از کتاب خدا و عفو می کند از بسیاری و اظهار نمی کند، پس ابن صوری برجست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت: پناه می برم به خدا و به تو از آنکه ذکر کنی

1-سوره مائده: 15.

آن را بسیاری را که فرمود که عفو می کنی و ما را رسوا نمی کنی.

پس ابن صوری پرسید: خواب تو چون است؟ حضرت فرمود: چشمهای من به خواب می رود و دلم به خواب نمی رود.

گفت: مرا خبر ده که چرا گاهی فرزند با پدر شبیه و گاهی با مادر؟ فرمود آب: منی هر یک که زیادتی می کند فرزند به او شبیه تر می شود.

گفت: راست گفتی، مرا خبر ده که کدامیک از اعضای فرزند از منی مرد بهم می رسد و کدام از زن؟ پس حضرت را غشی طاری شد و باز آمد با روی سرخ و عرق از او می ریخت، و این حالتی بود که آن حضرت را در وقت نزول وحی عارض می شد، پس فرمود: استخوان و پی رگها از منی مرد است و گوشت خون و ناخن و مو از منی زن است.

گفت: راست گفتی، گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبران است. و مسلمان شد.

و چون خواستند بر خیزند بنی قریظه در آویختند در بنو نضیر و گفتند: یا محمد! برادران ما از بنو نضیر پدر ما و ایشان یکی است و دین ما و ایشان یکی است و بر ما جور می کنند و چون کسی از ما را می کشند نمی گذارند که ما قاتل را بکشیم و هفتاد وسق خرما دیه می دهند، و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را به عوض می کشند و صد و چهل وسق خرما نیز می گیرند، و اگر کشته ایشان زن باشد مرد ما را به عوض آن می کشند و به یک مرد ایشان دو مرد ما را می کشند، و به عوض بنده ایشان آزاد ما را می کشند، و جراحات ما را به نصف خو حساب می کنند؛ پس حق تعالی آیات رجم و قصاص را فرستاد⁽¹⁾.

و از وقایع سال چهارم نزول حکم تحریم خمر بود⁽²⁾.

و در این سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از نساء طاهرة آن حضرت بود⁽³⁾.

1-مجمع البیان 193/2 و 194.

2-التنبیه و الاشراف 213.

3-تاریخ طبری 88/2؛ المنتظم 206/3؛ البدایة و النهایة 92/4.

و در این سال زینب دختر حزیمه زوجه آن حضرت فوت شد⁽¹⁾؛ و عبد الله پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه جمادی الاولی⁽²⁾.

و در این سال فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین (علیه السلام) به رحمت رب العالمین واصل شد⁽³⁾، و کیفیت کفن و دفن و صلوة او با سایر فضائل و احوالش انشاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد.

و مروی است که: در این سال در سوم ماه شعبان المعظم حضرت سید الشهداء حسین بن علی (علیه السلام) متولد شد⁽⁴⁾.

1-المنتظم 210/3.

2-سیره ابن حبان 237؛ کامل ابن اثیر 176/2؛ البداية و النهاية 91/4.

3-المنتظم 213/3.

4-المنتظم 204/3.

باب سی و پنجم: در بیان جنگ خندق است که آن را غزوه احزاب می نامند

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند که: غزوه احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش آن بود که چون حضرت رسول (ﷺ) بنو نضیر را از مدینه بیرون کرد - و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هارون - پس جمعی از ایشان به خیبر رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب به مکه رفت و به ابو سفیان و رؤسای قریش گفت: محمد بسیاری از ما و شما را کشت و عدواتش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانه های خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را تصرف کرد و پسر عمان ما بنی قینقاع را نیز از دیار خود جلا فرمود، پس بگردید در زمین و هم سوگندان خود را و غیر ایشان را از قبائل عرب جمع کنید تا برویم بر سر او و از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند - یعنی بنی قریظه - و همه مردان جنگند و میان ایشان و محمد عهد و پیمانی هست و من ایشان را راضی می کنم که پیمان را بشکنند و بر دفع آن حضرت ما را یاری کنند شما از جانب بالای مدینه بیائید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و اصحابش را از میان برادریم؛ و از موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی می بودند که مسمی است به بئر عبد المطلب. و پیوسته ابن اخطب با ایشان در قبائل عرب می گردید تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس با قومش و عباس بن مرداس با بنی سلیم.

به روایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحقیق و حی بن اخطب و کنانه بن ربیع و هوده بن قیس و ابو عماره والبی با گروهی از بنی النضیر و بنی والبه به مکه رفتند، و ابتدا کردند به ابو سفیان چون عدوات او را با رسول خدا (ﷺ) و مسارعت او را در قتال آن حضرت می دانستند و از او یاری جستند بر قتال آن حضرت، ابو سفیان گفت: من با شما

متفقم بروید و سایر قریش را راضی کنید؛ پس ایشان به نزد وجوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند: دست ما با دست شماست و با شما اتفاق می‌کنیم تا محمد را مستأصل کنیم، پس قریش به ایشان گفتند: شما اهل کتاب اولید و دین محمد را و دین ما را می‌دانید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین او؟ و ما به حق سزاوارتریم یا او؟

یهود گفتند: بلکه دین شما بهتر از دین او. پس حق تعالی فرستاد (أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحَبِيبِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيْلًا أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَن نَّجِدَ لَهُ نَصِيْرًا) ⁽¹⁾ آیا نمی‌نگری بسوی آنان که داده‌اند ایشان را بهره‌ای از کتاب که به سبب عدوات مسلمانان ایمان می‌آورند به بت‌های قریش که جبت و طاغوتند و می‌گویند در حق کافران که ایشان هدایت یافته‌ترند از آنها که ایمان آورده‌اند به محمد و راه ایشان درست‌تر است، این گروه آنانند که لعنت کرده است ایشان را خدا و هر که را خدا لعنت کند پس هرگز نمی‌یابی برای او یاوری، پس قریش شاد شدند به آنکه یهود تصدیق حقیقت دین ایشان کردند، و ابو سفیان ملعون آمد و گفت: اکنون خدا شما را بر دشمن خود تمکین داده است و اینک یهود آمده‌اند و با شما متفق شده‌اند که یا کشته شوند یا محمد و اصحابش را مستأصل گردانند.

پس قریش با یهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون آمده رفتند به نزد قبیله غطفان و ایشان را بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند: قریش با ما متفق شده‌اند و ایشان نیز اجابت کردند. پس قریش بیرون آمدند وقائدشان ابو سفیان بود؛ و غطفان بیرون آمدند یا عیینة بن حصن فزاری و حارث بن عوف با بنی مره و مسعر بن جبلة با اتباع خود از قبیله اشجع و نامه‌ها نوشتند بسوی حلفای خود از بنی اسد؛ پس طلحه با اتباعش از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند و ابو الاعور سلمی با اتباعش آمدند. چون این خبر به حضرت رسول (ﷺ) رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان

1-سوره نساء: 51 و 52.

مشورت کرد و ایشان هفتصد نفر بودند، سلمان عرض کرد: یا رسول الله! جماعت قلیل در مطاولة و مبارزه در برابر جماعت کثیر نمی توانند ایستاد.

حضرت فرمود: پس چه کنیم؟

سلمان عرض کرد: خندق می کنیم بر دور خود که حجابی باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نیایند و جنگ از یک جانب باشد، و ما در بلا عجم وقتی که لشکر گرانی متوجه ما می شد چنین می کردیم که جنگ از موضع معینی واقع شود.

پس جبرئیل بر حضرت رسول (ﷺ) نازل شد و گفت: رای سلمان صواب است و به آن عمل می باید کرد. حضرت فرمود که زمین را پیمودند از ناحیه احد تا رایح و هر بیست گام یا سی گام را به جماعتی از مهاجران و انصار داد که حفر نمایند و امر کرد که بیلها و کلنگها آوردند و حضرت خود ابتدا کرد در حصه مهاجران و کلنگی برداشت و خود می کند و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) خاک را نقل می کرد تا آنکه عرق کرد و مانده شد و فرمود: عیشی نیست مگر عیش آخرت، خدواندا! پیامرز انصار و مهاجران را. چون مردم دیدند که حضرت خود متوجه کندن گردیده اهتمام بسیار کردند در کندن و خاک را نقل می کردند.

چون روز دوم شد بامداد آمدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند ناگاه به سنگی رسیدند که کلنگ در آن کار نمی کرد، پس جابر بن عبد الله انصاری را به خدمت حضرت فرستادند که حقیقت حال را عرض نماید، جابر گفت: چون به مسجد فتح رفتم دیدم حضرت بر پشت خوابیده است و ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از گرسنگی بر شکم خود سنگی بسته است، گفتم: یا رسول الله! سنگی در خندق پیدا شده که کلنگ در آن اثر نمی کند، پس برخاست و بسرعت روانه شد، و چون به آن موضع رسید آبی طلبد و از آن آب وضو ساخت و کف آبی در دهان حکمت نشان کرد و مضمضه نمود و بر آن سنگ ریخت پس کلنگ را گرفت و ضربتی زد بر آن سنگ که از آن برقی ساطع شد و در اثر آن برق قصرهای شام را دیدیم، پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی ساطع شد که قصرهای مداین را دیدیم، پس بار دیگر کلنگ را زد

و برقی لامع شد که قصرهای یمن را دیدیم، پس فرمود: این مواضع را که برق بر آنها تابید شما فتح خواهید کرد؛ مسلمانان از استماع این بشارت شاد شده و خدا را که حمد کردند؛ منافقان گفتند: وعده ملک کسری و قیصر می دهد و از ترس بر دور خود خندق می کند! پس حق تعالی آیه (قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ) ⁽¹⁾ را برای تکذیب منافقان فرستاد ⁽²⁾.

و ابن بابویه روایت کرده است که: چون کلنگ اول را زد ثلث سنگ را شکست و فرمود: الله اکبر کلیدهای شام را خدا به من داد و بخدا سوگند که قصرهای سرخ آن را می بینم؛ پس کلنگ دیگر زد و ثلث دیگر را شکست و فرمود: الله اکبر خدا کلیدهای ملک فارس را به من داد و بخدا سوگند که الحال قصر سفید مداین را می بینم؛ و چون کلنگ سوم را زد و باقی سنگ جدا شد گفت: الله اکبر کلیدهای یمن را به من دادند و بخدا سوگند که دروازه های صنعا را می بینم ⁽³⁾.

کلینی به سند معتبر روایت کرده است از امام جعفر صادق (ع) که: کلنگ را از دست امیر المؤمنین (ع) یا سلمان گرفت و یک ضربه زد که سنگ به سه پاره شد پس فرمود: فتح شد بر من در این ضربت گنجهای کسری و قیصر. پس ابو بکر و عمر با یکدیگر گفتند: نمی توانیم از ترس به قضای حاجت برویم و او وعده ملک پادشاه عجم و پادشاه روم به ما می دهد ⁽⁴⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت برای خندق خط کشید هر چهل ذراع را به ده نفر داد، پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مردی قوی بود، انصار گفتند: سلمان از ماست، و مهاجران گفتند: سلمان از ماست؛ پس حضرت

1-سوره آل عمران: 26.

2-رجوع شود به تفسیر قمی 176/2 - 178 و مجمع البیان 428/1 و 340/4 و ارشاد شیخ مفید 94/1 و دلائل النبوة 408/3 - 420 و مغازی 441/2 - 450.

3-خصال 162؛ امالی شیخ صدوق 258. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 421/3.

4-کافی 216/8.

رسول (ﷺ) فرمود: سلمان از ما اهل بیت است⁽¹⁾.

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس جابر گفت: آن سنگ به اعجاز آن حضرت ماند ریگ فرو ریخت، و من چون یافتیم که حضرت گرسنه است گفتم: یا رسول الله! ممکن است در خانه من چاشت میل فرمائی؟ فرمود: چه چیز در خانه داری ای جابر؟ عرض کردم: بزغاله ای و یک صاع جو دارم، فرمود: برو و آنچه داری بعمل بیاور تا ما بیائیم؛ جابر گفت: به خانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو آرد کرد و من بزغاله را کشتم و پوست کردم و زن نان پخت و بزغاله را براین کرد و چون فارغ شد به خدمت حضرت آمدم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله فارغ شدیم بیا با هر که خواهی، پس در کنار خندق ایستاد و فرمود: ای گروه مهاجران و انصار! اجابت کنید دعوت جابر را؛ و در خندق هفتصد مرد کار می کردند، چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و به جانب خانه من روانه شدند و در راه حضرت به هر که می رسید از مهاجران و انصار می فرمود: اجابت کنید جابر را. جابر گفت: من پیش رفتم و با اهل خود گفتم: بخدا سوگند حضرت آمد با گروهی که هیچکس را طاقت اطعام ایشان نیست، زن پرسید: آیا تو حضرت را اعلام کردی که چه چیزی در خانه ما هست؟ گفتم: آری، گفت: پس کاری مدار خود بهتر می داند. جابر گفت: حضرت داخل خانه شد و در دیگ نظر کرد و فرمود: کمچه ای بز و بیرون آور و قدری در ته اش بگذار، و در تنور نظر کرد و فرمود: نان بیرون آور و قدری در تنور بگذار و همه را بیرون بیاور، پس کاسه ای طلبید و به دست بابرکت نان در کاسه ترید کرد و کمچه زد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود: ده نفر را بیاور، آمدند و خوردند تا سیر شدند، پس فرمود: یک دست بزغاله را بیاور، آوردم و ایشان خوردند، پس فرمود: ده نفر دیگر را بطلب، طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیر جای انگشتان ایشان، پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند، پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند، و ذراع دیگر طلبید

1-مجمع البیان 427/1 و 341/4؛ مستدرک حاکم 691/3؛ دلائل النبوة 418/3.

و آوردم و ایشان خوردند، پس به حضرت عرض کردم: گوسفند چند ذراع دارد؟ فرمود: دو ذراع؛ عرض کردم: من سه ذراع تا حال آوردم بحق خداوندی که تو را به حق فرستاده است، حضرت فرمود: اگر سخن نمی گفתי هر آینه همه مردم از ذراع می خوردند.

جابر گفت: همچنین ده نفر ده نفر آوردم تا همه خوردند و سیر شدند و آنقدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم⁽¹⁾.

و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در حفر خندق عثمان گذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود، عثمان آستین خود را بر بینی نحسش گرفت و گذشت، چون عمار کراحت و کناره گیری او را مشاهده کرد رجزی خواند که مضمونش این است: مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در آنها بسر آورد راکع و ساجد، و کسی که گذر بر غبار و از آن بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار؛ پس عثمان برگشت و عمار را دشنام داد که: ای فرزند زن سیاه! مرا می گوئی؟ و به نزد حضرت رسول (ﷺ) رفت و گفت: ما داخل اسلام نشده ایم که از مردمان دشنام بشنویم، حضرت فرمود: اگر اسلام را نمی خواهی من از کافر شدن تو پروا ندارم به هر جا که خواهی برو.

پس حق تعالی فرستاد (يَمُنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمُنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٧﴾ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ) ⁽²⁾

یعنی: منت می گذارند بر تو برای اینکه مسلمان شده اند، بگو - یا محمد - منت مگذارید بر من اسلام خود را بلکه خدا منت می گذارد بر شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستید راستگواران که ایمان آورده اید، بدرستی که خدا می داند پنهان آسمانها و زمین را و خدا بینا و دانا است به آنچه شما می کنید⁽³⁾، از سیاق این آیات چنانکه علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر آیه ظاهر است که مراد الهی آن است که دروغ می گوئید و ایمان نیاورده اید.

1-تفسیر قمی 178/2.

2-سوره حجرات: 18 و 17.

3-تفسیر قمی 322/2.

کلینی و علی بن ابراهیم به سند صحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که: در اول اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارک رمضان به خواب رود خوردن و آشامیدن بر او حرام می شود، و چون حضرت در ماه مبارک رمضان حکم کرد به کندن خندق خوات بن جبیر انصاری برادر عبد الله بن جبیر که در احد شهید شد در خندق کار می کرد و مرد پیر ضعیفی بود، چون شب به خانه برگشت به اهل خود گفت: طعامی حاضر دارید که افطار کنم؟ گفتند: نه به خواب مرو تا بزودی طعامی مهیا کنیم؛ چون تکیه کرد بی اختیار به خواب رفت، گفتن: به خواب رفتی؟ گفت: آری، پس طعام نخورد و بامداد به خندق آمد و مشغول کار شد و در اثنای کار غش بر او طاری می شد، چون حضرت رسول (ﷺ) بر او گذشت و حال او مشاهده کرد پرسید: چرا به این حالی؟ او کیفیت واقعه شب را عرض کرد، پس حق تعالی به سبب او منت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد (وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ) ⁽¹⁾ یعنی: بخورید و بیاشامید تا ظاهر شود برای شما ریسمان سفید صبح از ریسمان سیاه شب ⁽²⁾.

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش از آمدن قریش، و برای خندق هشت در مقرر فرمود و بر هر دری یک مرد از مهاجران و یک مرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند. پس قبائل قریش و کنانه و سلیم و هلال با حی بن اخطب آمدند و قریش با حلفای خود که ده هزار کس بودند و در ما بین جرف و غابه فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند؛ و حضرت رسول (ﷺ) با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند ⁽³⁾.

1-سوره بقره: 187.

2-کافی 98/4 - 99 تفسیر قمی 66/1؛ مجمع البیان 280/1 و در آن بجای خوات، مطعم مذکور شده است.

3-رجوع شود به تفسیر قمی 179/2 و مجمع البیان 341/4 - 342.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: لشکر مشرکان هیجده هزار نفر بودند⁽¹⁾، و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس گفته اند، پس چون قریش به وادی عقیق رسیدند در میان شب حی بن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعه خود متحصن بودند و به عهدهی که با حضرت رسول (ﷺ) کرده بودند در امان بودند، چون دروازه قلعه را کوبید و صدا و به گوش کعب بن اسید⁽²⁾ رسید به اهل خود گفت: این برادر توست و اهل و قبیله خود را به بلا انداخت و اکنون آمده است که ما را به بلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نیکی کرده و در امان خود استوار بوده و حق همسایگان ما را پیوسته رعایت می کند و سزاور نیست که با او خیانت کنیم پس از غرفه به زیر آمد و گفت: تو کیستی؟

گفت: منم حی بن اخطب آورده ام برای تو عزت روزگار را.

کعب گفت: بلکه آمده ای با مذلت و خواری ابدی از برای ما.

ابن اخطب گفت: ای کعب! اینک قریش آمده اند با پیشوایان و بزرگواران خود و هم سوگندان خود از قبیله کنانه و در عقیق فرود آمده اند، و اینک قبیله فزاره آمده اند با سر کرده ها و بزرگان خود و در غابه⁽³⁾ فرود آمده اند، و اینک قبیله سلیم و دیگران آمده اند و در قلعه بنی ذبیان فرود آمدند و هرگز محمد و اصحابش از جنگ این گروه انبوه رها نخواهند شد، پس در بگشا و عهد را میان خود و محمد بشکن. کعب گفت: هرگز برای تو در نگشایم، از راهی که آمده ای برگرد.

ابن اخطب گفت: هیچ چیز تو را مانع نیست از در گشودن مگر آهو بچه ای که در تنور گذاشته ای و می ترسی که من با تو در خوردن آن شریک شوم، در را بگشا و مترس که من شریک تو نخواهم شد. کعب گفت: خدا تو را لعنت کند که از راهی در آمدی که من جواب نتوانم گفت؛ پس گفت: در را برای او بگشائید.

1- مناقب ابن شهر آشوب 249/1.

2- در مصدر کعب بن اسد ذکر شده است.

3- در مصدر رغابه است.

چون در را گشودند داخل شد و نشست گفت: وای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با محمد رای مرار د مکن که محمد هرگز از این گروه رها نخواهد شد، و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی به دست تو نخواهد آمد.

پس هر که در قلعه بود از روسای یهود مانند غزال بن شمول و یاسر بن قیس و رفاعه بن زید و زهیر بن ناطا⁽¹⁾ جمع شدند و کعب به ایشان گفت: شما چه می گوئید؟ همه گفتند: تو بزرگ مائی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان را تو بسته ای، اگر عهد را می شکنی ما نیز می شکنیم، و اگر در قلعه می مانی ما نیز می مانیم، و اگر بیرون می روی ما نیز بیرون می رویم.

زهیر بن ناطا که مرد پیر صاحب تجربه ای بود گفت: من خواندم در توراتی که خدا فرستاده است بر ما که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بحیره خواهد بود - یعنی مدینه - و بر درازگوش برهنه سوار خواهد شد و جامه های کهنه خواهد پوشید و به نان خشک و خرما قناعت خواهد کرد و اوست خندان و بسیار کشنده مردمان و در هر دو چشمش سرخی هست و در میان دو کتفش خاتم نبوت هست، شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی او به منتهای زمین خواهد رسید؛ اگر این آن پیغمبر است، از بسیاری این گروه پروا نمی کند، و اگر کوهها با او سرکشی و معارضا کنند بر آنها غالب می آید.

ابن اخطب لعین گفت: این آن پیغمبر نیست، آن پیغمبر از بنی اسرائیل است و این از فرزندان اسماعیل است، و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسماعیل نمی شوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زیادتی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته است و موسی با ما عهد کرده است که ایمان نیاوریم به رسولی تا قربانی بیاورد که آتش آن را بخورد و با محمد آیتی نیست، این گروه را بر گرد خود جمع کرده است و به جادو ایشان

1- در مصدر زبیر بن یاطا است.

را فریب داده است و می خواهد به جادوی خود بر مردم غالب آید. و پیوسته به این اکاذیب و اباطیل ایشان را وسوسه می کرد تا همه را از رای خود برگردانید و با خود در رای شوم خود موافق کرد و گفت: بیرون آوريد آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است، چون نامه را بیرون آوردند گرفت و پاره کرد و گفت: الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چاره ای بغیر از جنگ نیست پس مهیای جنگ شوید.

چون این خبر به حضرت رسول (ﷺ) رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند، پس حضرت رسول (ﷺ) سعد بن معاذ و اسید بن حضیر⁽¹⁾ را که از قبیله اوس بودند و آن قبیله با بنی قریظه همسوگند بودند فرمود: بروید به نزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در چه مقامند، و اگر تقض عهد کردن باشند چون برگردید کسی را بر این واقعه مطلع مسازید، و چون به نزد من آئید بگوئید عضل و القاره (و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بیابد و دیگران نیابند، و عضل و قاره دو قبیله بودند از قریش که مسلمان شدند به ظاهر و مکر کردند و مرتد شدند، پس هر که مکر می کرد بر حال او مثل می زدند به حال ایشان).

چون سعد و اسید به دروازه قلعه بنی قریظه رسیدند، کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت به حضرت رسول (ﷺ) ناسزا گفت، سعد گفت: تو مانند روباهی که در سوراخ خود گریخته باشد، بزودی قریش برخواهند گشت و حضرت تو را محاصره خواهد کرد و با مذلت تو را از قلعه به زیر خواهد آورد و گردن خواهد زد.

پس برگشتند و گفتند: عضل و القاره، حضرت برای مصلحت فرمود: لعنت باد بر ایشان من امر کرده ام ایشان را که چنین کنند، و این را برای مصلحت توریه فرمود که جواسیس قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند اگر بشنوند به شک افتند که شاید حضرت به ایشان متفق باشد و چنین توطئه کرده باشند که ایشان را فریب دهند.

پس ابن خطب ملعون بسوی ابو سفیان و قریش برگشت و ایشان را خبر داد که

1- در مصدر اسید بن حصین می باشد.

بنو قریظه پیمان خود را با حضرت شکستند؛ قریش به این خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود اشجعی به خدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش به سه روز مسلمان شده بود و قریش نمی دانستند، پس عرض کرد: یا رسول الله! من ایمان به خدا آورده ام و تصدیق تو کرده ام و کتمان کرده ام از قریش، اگر امر می فرمائی که در خدمت تو باشم و تو را به جان یاری کنم می کنم، و اگر رخصت می فرمائی می روم و میان قریش و بنی قریظه اختلاف می افکنم ایشان را بر هم می زنم تا از قلعه بیرون نیایند.

حضرت فرمود: برو و اتفاق ایشان را بر هم زن که نزد من بهتر است.

عرض کرد: مرا رخصت ده یا رسول الله که آنچه مصلحت دانم در حق تو بگویم.

حضرت فرمود: بگو آنچه خواهی.

پس اول به نزد ابو سفیان رفت و ابو سفیان خبر از اسلام او نداشت و گفت: مودت و خیر خواهی مرا نسبت به خود می دانی و می دانی که من چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما یاری دهد، و بتحقیق که شنیده ام محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما با او مشغول جنگ شوید اظهار بر مشا شمشیر بکشند تا باعث غلبه محمد شود، و وعده داده است ایشان را که چون چنین کنند منازل و مزارع بنو نضیر و بنو قینقاع را که از آنها گرفته است به ایشان بدهد، من مصلحت شما را در این می بینم که نگذارید ایشان داخل لشکر شما شوند تا گروهی از سرکرده های ایشان را گرو بگیریید و بفرستید به مکه تا از مکر و غدر ایشان ایمن باشید.

ابو سفیان گفت: خدا تو را توفیق و جزای نیک دهد که ما را نصیحت و به خیر راهنمایی کردی.

پس بزودی برگشت و به نزد بنو قریظه رفت و ایشان نیز از مسلمان شدن او خبر نداشتند و به ایشان گفت: ای کعب! می دانی مودت مرا نسبت به خود و شنیده ام که ابو سفیان می گفته است که: این یهودان را از قلعه بیرون می آوریم و در برابر محمد باز می داریم، اگر اینها ظفر یافتند نام فتح از ماست و اگر محمد غالب شود اینها مقدمه لشکر مایند کشته می شوند و ما می گریزیم، من مصلحت نمی دانم که شما داخل لشکر

ایشان شوید تا ده نفر از اشراف ایشان به گرو بگیریید که در قلعه شما باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند نروند تا برگردانند به شما عهد و پیمانی را که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریش بگریزند و بر محمد ظفر نیابند محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را خواهد کشت.

کعب گفت: با ما نیکی کردی و نهایت خیر خواهی نمودی، ما از قلعه بیرون نمی رویم تا از ایشان گرو نگیریم⁽¹⁾.

و به روایت شیخ طبرسی: به ابو سفیان گفت: شنیده ام که بنو قریظه از نقض عهد پشیمان شده و به نزد محمد فرستاده اند که ما ده نفر از اشراف قریش به گرو می گیریم و به تو می دهیم که ایشان را بکشی و با تو موافقت می کنیم در جنگ ایشان شاید از ما راضی شوی⁽²⁾.

و در قرب الاسناد به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرمود: آنچه من از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کنم البته واقع است، و اگر از آسمان به زیر اتمم یا مرغ مرا بر باید دوست تر می دارم از آنکه دروغ بر آن حضرت ببندم، و اگر از خود چیزی بگویم در جنگ شاید توریه کنم برای مصلحت زیرا که مدار جنگ بر خدعه و مکر است، بدرستی که چون خبر رسید به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) که بنو قریظه به نزد ابو سفیان فرستاده اند که: هر گاه شما با محمد ملاقات کنید ما شما را مدد خواهیم کرد؛ حضرت خطبه ای خواند و فرمود: بنی قریظه به نزد ما فرستاده اند که چون ما با ابو سفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند. چون این خبر به ابو سفیان رسید گفت: یهود با ما در مقام مکرند⁽³⁾؛ و یک باعث گریختن ایشان این بود.

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: لشکر قریش در ناحیه خندق نزول کردند

1- تفسیر قمی 179/2 - 182.

2- مجمع البیان 344/4 و در آن ده نفر ذکر نشده است؛ و در مغازی 481/2 - 482 و المنتظم 235 هفتاد نفر ذکر شده است.

3- قرب الاسناد 133.

و زیاده از بیست روز ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر به تیر و سنگ انداختن، و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان و ظهور نفاق منافقان را مشاهده فرمود به نزد عیینة بن حصن و حارث بن عوف که سر کرده غطفان بودند فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث میوه مدینه را به ایشان بدهد و ایشان برگردند؛ و در این باب با سعد بن عبادہ انصاری مشورت فرمود، سعد عرض کرد: یا رسول الله! اگر این صلح به امر خداست ما را در قبول آن چاره ای نیست.

حضرت فرمود: وحی در این باب نازل نشده است ولیکن چون قاطبه عرب برای شما تیر عدوات در کمان گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می آیند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم تا قوتی در شما بهم رسد.

پس سعد بن معاذ گفت: وقتی که ما مشرک بودیم و خدا را نمی شناختیم ایشان طمع در مال ما نکردند، اکنون که خدا ما را به اسلام گرامی داشته است و به تو شرف و عزت یافته ایم اموال خود را به ایشان می دهیم؟ بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ به ایشان نمی دهیم تا خدا میان ما و ایشان حکم کند.

حضرت فرمود: من نیز می خواستم ثبات عزم شما را بدانم، پس بر این امر ثابت باشید، بدرستی که خدا پیغمبرش را وانمی گذارد و مرا یاری خواهد کرد و دین مرا بر همه دینها غالب خواهد گردانید چنانکه وعده فرموده. پس آن حضرت به اقدام جد و اهتمام ایستاده ایشان را بسوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعده یاری و نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود.

پس گروهی از اشقیاء قریش متوجه میدان قتال شدند که از جمله ایشان عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهبه و ضرار بن الخطاب و مرداس فہری بودند؛ پس اسلحه جنگ بر خود راست کردند و بر اسبان عربی سوار شده بر منازل بنی کنانہ گذشتند و ایشان را تحریص بر قتال کرده و گفتند: مہیای کارزار شوید کہ امروز معلوم می شود کہ مرد کیست؛ و چون بہ کنار خندق رسیدند گفتند: این مکرری است کہ عرب نمی دانستند، این تدبیر آن فارسی است کہ با اوست. پس گردیدند تا مکان تنگی از

خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهان‌دند و عمرو بن عبدود که به شجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر می دانستند و او را فارس یلیل می گفتند - زیرا که در موضعی که آن را یلیل می گویند در راه شام قافله ای از تجار می رفتند که عمرو در میان ایشان بود چون به آن موضع رسیدند و در آن موضع قریب به هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند اهل قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه ای را ربود و به عوض سپر بر سر دست گرفت و رو به ایشان آورد و همه را گریزند و قافله را به سلامت گذرانید، و به این سبب او را فارس یلیل می گفتند - پس او در میدان حرب جولان کرد و رجز می خواند و مبارز می طلبید⁽¹⁾.

چون لشکر اسلام و را دیدند همه در پشت سر حضرت رسول (ﷺ) گریختند و حضرت را پیش داشتند پس عمر به عبد الرحمن بن عوف گفت: این شیطان را می بینی (یعنی عمرو)؟ هیچکس از دست او جان بدر نمی برد، بیائید محمد را به او دهیم تا بکشد و ما به قوم خود ملحق شویم، پس حق تعالی این آیات را فرستاد (قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا وَلَا يَأْتُونَ الْبَأْسَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٨﴾ أَشْحَةَ عَلَيْكُمْ فَإِذَا جَاءَ الْخَوْفُ رَأَيْتَهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ تَدُورُ أَعْيُنُهُمْ كَالَّذِي يُغْشَى عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَإِذَا ذَهَبَ الْخَوْفُ سَلَقُوكُمْ بِاللِّسَانِ حِدَادٍ أَشْحَةَ عَلَى الْخَيْرِ أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا) ⁽²⁾ یعنی: بدرستی که خدا می داند بازدارندگان را از یاری رسول خدا (ﷺ) از گروه شما و گویندگان مر برادران خود را که: بیائید بسوی ما و جنگ مکنید و نمی آیند به کارزار مگر اندکی که به کار نیابند در حالتی که بخیلانند بر شما و نمی خواهند که شما ظفر یابید، مال در راه خدا صرف نمی کنند، پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشان را که نظر می کنند بسوی تو می گردد چشمهای ایشان مانند کسی که غش بر او طاری شود از سكرات مرگ، پس چون برود ترس بر نجانند شما را به زبانهای تیز در حالتی که بخیلند بر

1-ارشاد شیخ مفید 96/1 - 98؛ مجمع البیان 342/4 با اختصار.

2-سوره احزاب: 18 و 19.

غنیمت، این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای ایشان را و بر خدا آسان است حبط عملهای ایشان یا آنکه خدا را از نفاق ایشان پروائی نیست.

پس عمرو بن عبدود نیزه خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجزی خواند که مضمونش این بود: صدایم گرفته شد از بس ندا کردم در مجمع شما که کی با من مبارزه می کند، و ایستادم در هنگامی که شجاع می ترسد در مقام قرنی که نگریزد، و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگلهای عظیم، بدرستی که شجاعت و بخشش در جوان از بهترین خصلتهاست.

پس حضرت فرمود: کی می رود که این سگ را دفع کند؟

چون هیچکس جواب نگفت، حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) برجست و گفت: من می روم او را دفع کنم.

حضرت فرمود: یا علی! این عمرو بن عبدود است.

حضرت امیر (علیه السلام) عرض کرد که: من علی بن ابی طالبم.

پس حضرت فرمود: نزدیک من بیا؛ و به دست مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذوالفقار را به دستش داد و فرمود: برو و به این شمشیر قتال کن. پس دعا کرد که: خداوندا! حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای سر و از زیر پا.

پس حضرت اسد الله الغالب مانند ژاین سرعت متوجه میدان گردید و رجزی خواند که مضمونش این است: تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده آواز تو که عاجز نیست از مقاومت تو، و صاحب نیت درست و بیناست در راه حق و راستگویی نجات دهنده هر رستگار است، و بدرستی که امیدوارم بزودی برای تو بر پا کنم نوحه را که بر جنازه ها می کنند، از ضربت شکافنده که آوازه اش بماند بعد از جنگها.

عمرو گفت: تو کیستی که جرت کردی در این معرکه بر قتال من؟

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود که: منم علی بن ابی طالب پسر عم رسول خدا و داماد او.

گفت: والله که پدرت با من یار بود و ندیم دیرینه من بود و نمی خواهم که تو را برابیم

به نیزه خود و بدارم در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده.

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: پسر عمم مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت می شوم و تو در جهنم خواهی بود، و اگر من تو را بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد. عمرو از روی استهزاء گفت: هر دو از برای تو خواهد بود، این بد قسمتی است که کرده ای. حضرت فرمود که: این را بگذار ای عمرو، من از تو شنیدم در وقتی که به پرده کعبه دست زده بودی، می گفتمی که هر که در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته یکی را قبول می کنم، و من اکنون سه خصلت بر تو عرض می کنم یکی را قبول کن.

گفت: بگو یا علی.

فرمود: اول آنکه گواهی دهی به وحدانیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی.

گفت: این را از من دور گردان که نمی شود.

فرمود: دوم آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا برگردانی، اگر راست گوید و امرش ثابت شود موجب شرف شماست و شما بهتر می شناسید او را، و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباش گرگان و دزدان عرب کفایت شر او از شما خواهند کرد.

آن بی سعادت گفت: این هم نمی شود زیرا که زنان قریش در خانه ها خواهند گفت و مردم را در اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و یاری نکردم گروهی را که مرا رئیس خود کرده اند. حضرت فرمود: سوم آن است که من پیاده ام تو سواره، تو از اسب فرود آی که من و تو پیاده جنگ کنیم. چون این را شنید از اسب خود بر زمین جست و اسب را پی کرد و گفت: این خصلتی است که گمان نداشتم احدی از عرب جرات کند و این را از من بطلبد.

پس آن ملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرت حواله کرد و حضرت سپر را بر سر

کشید و ضربت آن ملعون سپر را به دو نیم کرد و بر سر آن حضرت نشست، و چون خدعه در جنگ رواست حضرت فرمود که: تو خود را فارس عرب می دانی و این تو را بس نیست که من در این سن با تو مبارزه می کنم که یاوری با خود آورده ای؟ چون او به عقب نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد که هر دو پای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و گردی برخاست که مردم ندانستند که کدامیک دیگری را کشته است، پس منافقان گفتند: علی کشته شد؛ چون گرد بر طرف شد دیدند که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بر سینه او نشسته و ریشش را به دست گرفته سرش را جدا می کند.

پس حضرت سر او را به خدمت رسول خدا (ﷺ) آورد در حالی که خون از سر مبارک آن حضرت جاری بود از ضربت آن ملعون و از شمشیرش خون می ریخت و می فرمود: منم فرزند عبد المطلب، مرگ از برای جوان بهتر است از گریختن.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: یا علی! با او مکر کردی؟

عرض کرد: بلی یا رسول الله، مدار جنگ بر خدیعه و مکر است.

پس حضرت رسول (ﷺ) زبیر را فرستاد بسوی هبیره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد، و عمر را فرمود که برود و با ضرار مبارزه کند، چون ضرار در برابر عمر پیدا شد عمر تیری بیرون آورد که بسوی او بیندازد، ضرار گفت: ای فرزند صهاک! قاعده کجاست که در مبارزه تیر بیندازی؟ اگر مردی با شمشیر بیا جنگ کنیم و بخدا سوگند که اگر تیر می اندازی من یک عدوی ای را در مکه نمی گذارم که نکشم! پس عمر پشت گردانید و گریخت و ضرار نیزه ای استوار کرده از عقبش تاخت، و چون به او رسید سر نیزه را اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت: این را از من نگاهدار که به تو رسیدم و تو را نکشتم و من سوگند یاد کرده ام که تا توام قریش را نکشم.

پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت می کرد و چون خلیفه شد او را ولایت و حکومت داد⁽¹⁾.

1- تفسیر قمی 182/2 - 185.

مؤلف گوید: قصه مکر حضرت امیر (علیه السلام) و فریب دادن او عمرو را در روایات دیگر نیست، و اکثر مورخان عامه نیز نقل نکرده اند، و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ایراد نمودیم؛ و اکثر گفته اند که: هبیره را نیز حضرت امیر به قتل رسانید؛ و بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل عمرو و بر هبیره و ضرار حمله کرد و هر دو گریختند. و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد، اگر بعضی از روایات دیگر مذکور شود مناسب است:

ابن بابویه در خصال به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که: قریش با قبائل عرب جمع شدند و عهد و پیمان محکمی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را با سایر فرزندان عبدالمطلب نکشند برنگردند، پس آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و اعتماد بر کثرت و شوکت خود؛ پس جبرئیل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بر دور خود مهاجران و انصار خندقی کند، پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور ساختند و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف می یافتند و مسلمانان را تهدید و وعید می کردند و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ایشان را بسوی خدا دعوت می فرمود و ایشان را سوگند به قرابت و رحم می داد؛ و اینها باعث مزید طغیان ایشان می شد و قبول اسلام و برگشتن نمی نمودند، و در آن وقت فارس ایشان و شجاع عرب عمرو بن عبدود بود فریاد می کرد مثل شتر مست و مردم را به مبارزه می طلبید و رجزها می خواند، و گاهی نیزه را جولان می داد و گاهی شمشیر را و هیچکس جرات اقدام بر مبارزه او نمی نمود و هیچکس جرات اقدام بر مبارزه او نمی نمود و هیچیک را طمع جنگ با او در خاطر نمی گذشت و نه احدی از صحابه را حمیتی به حرکت می آورد و نه بصیرت در دین داعی می شود ایشان را به مبارزه آن لعین، پس حضرت مرا به جنگ او فرستاد و عمامه به دست خود بر سر من بست و این شمشیر را به دست من داد (و اشاره به ذوالفقار فرمود)، چون داخل میدان شدم از زنان مدینه شیون برخاست زیرا از عمرو بن عبدود بر من می ترسیدند، پس خدا او را به دست من کشت، و عرب فارسی که با او مقاومت کند بغیر او

نمی شمردند و این ضربت را بر سر من زد (و اشاره فرمود به فرق سر مبارکش). پس قبائل قریش و قبائل عرب به همان ضربت و سایر ضربتها که از من در آن جنگ به ایشان رسید گریختند پس رو به اصحاب خود گردانید و فرمود: آیا چنین نبود؟ همه گفتند: بلی یا امیر المؤمنین⁽¹⁾.

شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب به اتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند که: چون عمرو بن عبدود لعنة الله علیه در معرکه جولان می کرد و مبارز می طلبید، حضرت رسول (ﷺ) فرمود: کیست که با او مبارزه کند؟ هیچکس جواب نگفت و حضرت امیر (ﷺ) برخاست و عرض کرد: یا نبی الله! من می روم؛ حضرت فرمود: این عمرو است بنشین شاید دیگری برخیزد. پس عمرو طغیان می کرد و می گفت: آیا کسی نیست در برابر من بیاید؟ کجاست آن بهشت شما که می گوئید که هر که کشته می شود از شما داخل آن بهشت می شود؟

پس باز حضرت امیر (ﷺ) برخاست و گفت: من می روم یا رسول الله؛ حضرت فرمود: بنشین.

تا آنکه در مرتبه سوم امیر المؤمنین (ﷺ) مرخص شد و رسول خدا (ﷺ) زره خود را بر او پوشانید و عمامه سحاب خود را به دست مبارک خود بر سرش بست و شمشیر خود (ذو الفقار) را بدستش داد و فرمود: برو؛ پس فرمود: خداوندا! او را اعانت فرما⁽²⁾.

و به روایت ابن ابی الحدید: چون شیر خدا متوجه معرکه هیجا شد حضرت رسول (ﷺ) فرمود: کل ایمان در برابر کل شرک رفت⁽³⁾؛ چون حضرت در برابر عمرو ایستاد و عمرو او را شناخت گفت: برگرد تا دیگری بیاید که نمی خواهم کریمی مثل تو را

1- خصال 368 و 369.

2- رجوع شود به ارشاد مفید 100/1 و مجمع البیان 342/4 - 343 و مناقب ابن شهر آشوب 160/3 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 284/13 و 63/19 و تفسیر قمی 183/2 و مغازی 470/2 - 471 و مناقب خوارزمی 104 و حیاة الحیوان الکبری 390/1.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 285/13؛ کنز الفوائد 137.

بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود و نمی خواهم فرزند او را بکشم. حضرت فرمود: ولیکن من می خواهم تو را بکشم تا بر کفر باشی⁽¹⁾.

ابن ابی الحدید گفته است: هر گاه این حدیث را نزد شیخ خود می خواندم می گفت: آن ملعون دروغ می گفت، چون حضرت را دید در میدان نبرد و ضربتهای او را در بدر و احد به یاد آورد ترسید و می خواست به این بهانه از تیغ آن حضرت رهائی یابد. پس آن ملعون از سخن آن حضرت در غضب شد و از اسب فرود آمد و شمشیری حواله آن حضرت کرد که سپر را شکافت و سر مبارکش را مجروح کرد و حضرت امیر (عَلِیُّ بْنُ ابِی تَالِبٍ) بزودی شمشیری بر گردن او زد که سرش به دور افتاد و الله اکبر گفت، از صدای تکبیر حضرت دانستند که حضرت او را کشته است، و چون سرش را به خدمت پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) آورد فرمود: یا علی! شاد باش که اگر عمل امروز تو را بسنجند با عمل امت محمد هر آینه عمل امروز تو بر اعمال همه زیادتى کند زیرا که هیچ خانه ای از خانه های مشرکان نیست به کشتن او ضعیفی در آن داخل نشود و هیچ خانه ای از خانه های مسلمانان نیست که به کشتن او عزتی در آن داخل نشود⁽²⁾.

و در روایات معتبره مذکور است که حضرت فرمود: ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت⁽³⁾.

و از ابو بکر بن عیاش روایت کرده اند که: علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نمی باشد و آن ضربت عمرو بود، و ضربتی خورد که از آن شوم تر ضربتی نمی باشد و آن ضربت ابن ملجم⁽⁴⁾.

1-ارشاد شیخ مفید 102/1؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 63/19 - 64؛ مغازی 471/2.

2-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 64/19. و نیز رجوع شود ه مجمع البیان 343/4.

3-رجوع شود به حیاة النبى و سیرته 205/2 و سیره حلبیه 642/2 - 643. و در تاریخ بغداد 19/13 و مستدرک حاکم 34/3 و مناقب خواریزمی 58 آمده است که حضرت فرمود: بتحقیق که مبارزه علی بن ابی طالب با عمرو بن عبدود در روز خندق بهتر از اعمال امتم تا روز قیامت.

4-ارشاد شیخ مفید 105/1؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 61/19؛ مناقب ابن شهر آشوب 163/3 مجمع البیان 344/4.

و روایت کرده اند که عمر گفت: یا علی! چرا زره عمرو را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نیست؟ حضرت فرمود: نخواستم که او را برهنه بگذارم⁽¹⁾.

و چون خواهر عمرو دید که او برهنه نکرده اند و زرهش را نکنده اند گفت: کفو کریمی او را کشته است، و چون شنید علی (علیه السلام) او را کشته است راضی شد و گفت: اگر غیر علی عمرو را کشته بود هر آینه تا ابد گریه می کردم⁽²⁾.

و از جابر روایت کرده اند که: چون عمرو بر زمین افتاد رفقای او گریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد الله در میان خندق افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند؛ او می گفت: مرا به این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند؛ پس حضرت امیر (علیه السلام) از خندق به زیر رفت و ضربتی بر او زد او را به جهنم فرستاد، و هییره را ضربتی بر قربوس زینش زد که زرهش افتاد و او گریخت.

پس جابر گفت: چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمرو به قصه کشتن داود جالوت را⁽³⁾.

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون نوفل کشته شد مشرکان فرستادند که بدن او را به ده هزار درهم بخرند، حضرت فرمود: ما قیمت مردگان را نمی خوریم جیفه او را به هر جا که خواهید ببرید⁽⁴⁾.

و ایضا مخالفان از ربیعه سعدی روایت کرده اند که گفت: به نزد حذیفه بن الیمان رفتم و گفتم: ما چون مناقب علی را نقل می کنیم اهل بصره می گویند شما افراط می کنید در حق علی، آیا حدیثی در باب او روایت می کنی؟

حذیفه گفت: ای ربیعه! چه سوالی می کنی از علی؟! بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست سوگند می خورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد (صلی الله علیه و آله) را در یک

1- رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 104/1 و دلائل النبوة 439/3 و مستدرک حاکم 35/3.

2- ارشاد شیخ مفید 107/1 - 108؛ ارشاد القلوب 245. و نیز رجوع شود به الفصول المهمة 61.

3- ارشاد شیخ مفید 102/1؛ اعلام الوری 195؛ مناقب ابن شهر آشوب 162/3 - 163؛ كشف الغمة 204/1.

4- مجمع البیان 343/4؛ سیره ابن کثیر 206/3 و در آن ده هزار درهم ذکر نشده است.

کفه ترازو بگذارند از روزی که خدا آن حضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت، و عمل علی را در کفه دیگر بگذارند، هر آینه عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتى می کند.

ربیعہ گفت: این حدیث را متحمل نمی توان شد!

حذیفه گفت: ای احمق! چرا متحمل نمی توان شد؟ کجا بودند ابو بکر و عمر و حذیفه و سایر اصحاب محمد (ﷺ) در روز خندق که عمرو بن عبدود که او مبارز طلبید و همه ابا کردند از مبارزه او بغیر علی (ﷺ) که به میدان رفت و خدا عمرو را به دست او کشت؟! بحق خدائی که جان حذیفه در دست اوست که اجر او عظیمتر است از اعمال امت محمد (ﷺ) تا روز قیامت⁽¹⁾.

و از کتب عامه به طرق متعدده نقل کرده اند که: ابن مسعود این آیه را چنین خواند و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی: خدا کفایت کرد از مومنان مقاتله کردن را به سبب علی و خدا توانا و غالب است⁽²⁾.

و ابن ابی الحدید روایت کرده است که: عمر در برابر ضرار رفت و گریخت، پس ضرار سر نیزه را به او رسانید و برداشت و گفت: این نعمتی است که باید شکر این را بجا آوری و در خاطر نگهداری ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب شوم نکشم ایشان را. و گفته است مثل این واقعه از ضرار نسبت به عمر واقع شد در جنگ احد.

و هر دو را واقدی در کتاب مغازی روایت کرده است⁽³⁾.

و قطب راوندی از حضرت صادق (ﷺ) روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین (ﷺ) عمرو را کشت شمشیر خود را به حضرت امام حسن (ﷺ) داد و گفت: این را به

1- ارشاد شیخ مفید 103/1؛ اعلام الوری 193؛ کشف الغمة 204/1؛ شرح الاخبار 299/1 - 300؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 61 60/19.

2- شواهد التنزیل 7/2؛ ترجمه الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق 420/2؛ کفایة الطالب 234؛ تفسیر الدر المنثور 192/5؛ تفسیر روح المعانی 171/11.

3- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 64/19؛ مغازی 282/1 و 471/2.

مادر خود بده که بشوید، چون برگردانید شمشیر را در میانش نقطه ای از خون مانده بود که پاک نشده بود، حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: مگر فاطمه زهرا نشسته است این شمشیر را؟ عرض کرد: بلی او شسته است! فرمود: پس این نقطه خون چیست؟ حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: از ذو الفقار پیرس تا جواب تو بگوید! حضرت امیر (علیه السلام) ذو الفقار را حرکت داد و فرمود: مگر فاطمه طاهره تو را از خون این رجس نجس نشسته است؟ ذو الفقار به قدرت خداوند جبار به سخن آمد و گفت: بلی او مرا شسته است ولیکن چون تو نکشته ای به من کسی را که ملائکه او را بیشتر از عمرو دشمن دارند پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون بیاشامم و بهره من از خون او این است پس هر گاه که مرا از نیام می کشی و نظر ملائکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات می فرستند⁽¹⁾.

مولف گوید: بعید نیست که حضرت امام حسن (علیه السلام) به اعتبار رتبه امامت در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را ببرد و بیاورد و پیام برساند.

و بدان که جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که: چون عمرو کشته شد و خبر قتل او به ابو سفیان رسید بی تامل کوچ کرد و متوجه مکه شد.

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی روایت کرده اند: پانزده روز یا زیاده بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار بر مسلمانان بسیار تنگ شد از سرما و کمی آذوقه، و در آن ایام از حضرت معجزات به ظهور آمد از برکت در طعام و غیر آن⁽²⁾ چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امیر المومنین (علیه السلام) فرمود: با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت فاطمه (علیه السلام) پاره نانی برای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آورد، حضرت فرمود: ای فاطمه! این نان از کجاست؟ فاطمه عرض کرد: من قرص نانی برای حسنین پخته بودم بعضی از آن را

1- خرایج 215/1.

2- رجوع شود به تفسیر قمی 185/2 - 186 و مجمع البیان 344/4 و خرایج 156/1.

برای تو آوردم؛ حضرت فرمود: این اول طعامی است که بعد از سه روز پدر تو می خورد⁽¹⁾. و سه روز بود حضرت چیزی نخورده بود.

قطب راوندی روایت کرده است که: چون در خندق گرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت رسول (ﷺ) کفی از خرما طلبید و فرمود جامه را پهن کردند و خرما را بر روی آن جامه ریختند و منادی را فرمود که در میان مردم ندا کرد که: بیائید و چاشت بخورید؛ پس اهل مدینه همه جمع شدند و از آن خرما خوردند و سیر شدند و باز خرما از اطراف جامه می ریخت⁽²⁾.

پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون مدت مکت قریش بسیار شد ابو سفیان به حی بن اخطب گفت: ای یهودی! قوم تو کجایند؟

ابن اخطب به نزد بنی قریظه آمد و گفت: وای بر شما! بیرون آئید اکنون که عهد محمد را بر هم زدید در قلعه نشسته اید؛ نه با محمدید و نه با قریش؟!

کعب: گفت: ما بیرون نمی آئیم تا قریش ده نفر از اشراف خود گرو به ما بدهند که ما در قلعه خود نگاه داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد حرکت نکنند از جاری خود تا پیمان گسسته ما را با محمد محکم گردانند زیرا که ما ایمن نیستیم که قریش بروند و ما در خانه های خود بمانیم و محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را اسیر کند، و اگر بیرون نیائیم شاید محمد بر ما رحم کند و پیمان ما را برگرداند.

ابن اخطب گفت: طمع باطلی کرده ای و هرگز قریش این کار را نمی کنند و محمد نیز عهد شما را بر نمی گرداند، اکنون نه با محمد هستید و نه با قریش.

کعب گفت: این از شومی تدبیر توست، تو با قریش پرواز می کنی و می روی و ما را در میان دیار خود می گذاری که محمد هر چه خواهد با ما بکند؟!

ابن اخطب گفت: عهد خدا و موسی را بر خود لازم می گردانم که اگر قریش بر محمد

1- عیون اخبار الرضا 40/2؛ صحیفة الامام الرضا 237. و نیز رجوع شود به ذخائر العقبی 47.

2- خرايج 123/1. و نیز رجوع شود به سیره ابن هشام 218/3 و تاریخ ابی الفداء 195/1.

ظفر نیابند من با تو به قلعه برگردم که آنچه بر سر تو می آید بر سر من نیز بیاید.

کعب گفت: سخن همان است که گفتم، اگر قریش به ما گرو می دهند بیرون می آئیم و الا بیرون نمی آئیم. پس ابن اخطب برگشت و پیام ایشان را به قریش رسانید، چون ابو سفیان حرف گرو را شنید گفت: والله که این اول مکر است، نعیم بن مسعود راست می گفت، ما را احتیاجی نیست به این برادران میمون و خوک. پس چون محاصره بر مسلمانان شدید شد، از شدت سرما و گرسنگی و از یهودان بسیار خائف و هراسان شدند و منافقان زبان به طعن و ناسزا گشودند و مسلمانان را تخویفها می نمودند چنانکه حق تعالی فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مگر اندکی از ایشان، و حضرت پیشتر خبر داده بود اصحاب خود را که: احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند آمد از جانب بالا و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پائین و مشقت عظیم ما را رو خواهد داد و در عاقبت ما بر ایشان غالب خواهیم شد.

چون قریش آمدند و یهودان پیمان را شکستند منافقان گفتند: خدا و رسول او ما را وعده ندادند مگر فریب؛ و گروهی از ایشان خانه ها در اطراف مدینه داشتند پس گفتند: یا رسول الله! ما را رخصت ده که به خانه های خود برویم زیرا که خانه های ما در اطراف مدینه است و می ترسیم که یهود بر ما غارت بیاورند! و گروهی از ایشان گفتند: بیائید بگریزیم و برویم بسوی بادیه و به اعراب بادیه پناه ببریم زیرا که وعده های محمد همه باطل شده.

و حضرت رسول (ﷺ) جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شبها مدینه را پاسبانی کنند و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در تمام شب بر دور لشکر می گردید و حراست ایشان می نمود، و اگر احدی از قریش حرکت می کرد با او مقاتله می نمود و از خندق عبور می فرمود و به نزدیک قریش می رفت که ایشان او را می دیدند و پروا نمی کرد، و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون صبح می شد به جای خود برمی گشت؛

و مسجد امیر المؤمنین در آنجا معروف است و هر که می رود و می داند، در آنجا نماز می کند و آن مسجد به قدر یک تیر پرتاب از مسجد فتح دور است به جانب عقیق.

پس چون حضرت رسول (ﷺ) جزع اصحاب خود را به جهت طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت - و آن کوهی است که امروز مسجد فتح در آنجاست - و دست تضرع و ابتهاج به درگاه کریم ذوالجلال برداشت و وعده خود را از خدا طلب کرد و گفت: یا صریخ المکرویین و یا مجیب المضطین و یا کاشف الكرب العظیم انت مولای و ولی و ولی آبائی الاولین اکشف عنا غمنا و همنا و کربنا و اکشف عنا کرب⁽¹⁾ هؤلاء القوم بقوتک و حولک و قدرتک، پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق تعالی سخن تو را شنید و دعای تو را مستجاب کرد و امر کرد باد دبور را با ملائکه که قریش و احزاب را بگریزند؛ پس حق تعالی باد دبور را فرستاد که خیمه های مشرکان را کند و ایشان عازم گریختن شدند.

چون جبرئیل این خبر را به حضرت داد رسول خدا (ﷺ) حذیفه را ندا کرد و او نزدیک حضرت خوابیده بود و جواب نگفت؛ پس بار دیگر ندا کرد و جواب نشنید؛ در مرتبه سوم گفت: لبیک یا رسول الله.

حضرت فرمود: تو را می خوانم و مرا جواب نمی گوئی؟

گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد از ترس سرما و گرسنگی جواب نگفتم.

پس حضرت فرمود: برو و خبر قریش را برای من بیاور و کاری مکن تا به نزد من بیایی بدرستی که خدا مرا خبر داد که باد فرستاده است بر قریش و ایشان مشغول گریختن هستند.

حذیفه گفت: من از سرما می لرزیدم، چون از خندق گذشتم به اعجاز آن حضرت چنان گرم شدم که گویا در حمامم! چون داخل لشکر ایشان شدم خیمه بزرگی دیدم، به جانب آن خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته اند که گاه خاموش و گاه روشن می شود، چون

1-در مصدر شر ذکر شده است.

نیک نگریستم خیمه ابو سفیان لعین بود و آن ملعون بر روی آتش ایستاده بود و خصیه های خود را آویخته بود و از سرما می لرزید و می گفت: ای گروه قریش! اگر به گمان محمد ما با اهل آسمان جنگ می کنیم، ما طاقت جنگ اهل آسمان نداریم، و اگر مقاتله با اهل زمین می کنیم می توانیم کرد! پس گفت: هر یک از همنشین خود احوالی پیرسید که جاسوس محمد در میان ما نباشد.

حذیفه گفت: من میان عمرو بن عاص و معاویه بودم، مبادرت کردم و از جانب راست خود پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: عمرو بن عاص، و از جانب چپ پرسیدم: تو کیستی؟ گفت: معاویه، و برای آن مبادرت کردم که دیگران از من نپرسد که تو کیستی.

پس ابو سفیان بر شترش سوار شد، پای شترش بسته بود، و اگر فرموده بود حضرت که کاری مکن تا برگردی می توانستم که آن ملعون را کشت.

پس ابو سفیان با خالد بن ولید گفت: ای ابو سلیمان! می باید من با و برای محافظت ضعیفان بایستیم، پس گفت: بار کنید؛ و بار کردند و گریختند.

چون صبح شد حضرت فرمود: از جای خود حرکت نکنید، سخن حضرت را نشنیدند و با طلوع آفتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قلیلی که با حضرت ماندند (445).

و کلینی به سند حسن روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) ایستاده بود بر تلی که مسجد فتح بر روی آن واقع است در جنگ احزاب در شب تار بسیار سردی، پس فرمود: کیست که برود و خبر قریش را برای من بیاورد و بهشت برای او باشد؟ هیچکس برنخواست - پس حضرت صادق (ع) دست خود را حرکت داد و فرمود: مردم چه می خواستند، بهتر از بهشت چیزی هست؟ - پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: کیست این که در اینجا خوابیده است؟

حذیفه گفت: منم.

فرمود: در تمام این شب صدای مرا می شنوی و جواب نمی گوئی؟ نزدیک من بیا.

1-تفسیر قمی 185/2 - 187. و نیز رجوع شود به مجمع البیان 344/4 و مغازی 487/2 - 490.

حذیفه برخاست و زبان به معذرت گشود که: فدای تو شوم، سرما و بد حالی مانع من شد از جواب گفتن. فرمود: برو و سخن ایشان را بشنو و خبر برای من بیاور.

چون حذیفه روانه شد حضرت فرمود: اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن شماله حتی ترده، و فرمود: ای حذیفه! احداث امری مکن تا به نزد من آئی.

پس حذیفه شمشیر و کمان و سپر خود را برداشت و روانه شد.

حذیفه گفت: چون روانه شدم هیچ سرما و گرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند.

چون حذیفه متوجه شد حضرت به دعا ایستاد و حق تعالی را ندا کرد که: ای فریادرس مکروبان! و ای اجابت کننده مضطربان! بگشا هم و غم مرا بتحقیق که می بینی حال من و حال اصحاب مرا؛ در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! خدا دعای تو را مستجاب کرد و هول دشمن تو را کفایت نمود؛ پس حضرت به دو زانو نشست و دستها را گشود و آب از دیده هایش روان ساخت و گفت: شکر می کنم تو را چنانکه رحم کردی مرا و اصحاب مرا. پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه بود و بادی فرستاد از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود. حذیفه گفت: چون بیرون آمدم و آتشیهای لشکر قریش را دیدم، لشکر اول خدا رسید و بادی وزید که در آن سنگهای ریزه بود و جمیع آتشیهای ایشان به باد رفت و خیمه های ایشان را کند و نیزه های آنها را بر زمین افکند، و ایشان برای دفع ضرر سنگریزه سپرها بر سر کشیدند و ما صدای سنگریزه ها را می شنیدیم که بر سپرهای ایشان می خورد.

پس حذیفه در میان دو نفر از مشرکان نشست، ناگاه شیطان برخاست به صورت مرد مطاعی در میان مشرکان و گفت: ایها الناس! شما به ساحت این ساحر کذاب فرود آمده اید و امسال سال اقامت نیست، چهارپایان همه هلاک شدند، او از دست شما بدر نمی رود، اگر امسال نباشد سال دیگر، هر کس نام همنشین خود را سوال کند؛ پس حذیفه مبادرت

به سوال نمود و از دو جانب خود پرسید، یکی گفت: منم معاویه و دیگری گفت: منم سهیل بن عمرو. حذیفه گفت: در این حال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای بزرگ بر آنها بارید، پس ابو سفیان برجست و سوار شد و در میان قریش صدا زد: زود بار کنید؛ طلحه از دی گفت: محمد بد بلائی متوجه شما کرده است، و برجست و سوار شد و در میان قبیله اشجع ندا کرد که: زود بار کنید؛ و عیینة بن حصن و حارث بن عوف مزنی و اقرع بن حابس و همه چنین کردند، و هر یک قوم خود را امر کردند به گریختن و حالی شبیه به احوال قیامت بر آنها عارض شد.

پس حذیفه برگشت و واقعه را به خدمت حضرت عرض کرد⁽¹⁾.

و از معجزات حضرت رسول (ﷺ) روایت کرده اند که: بعد از گریختن احزاب حضرت رسول (ﷺ) فرمود: بعد از این، آنها به جنگ ما نخواهند آمد و ما به جنگ ایشان خواهیم رفت، و چنان شد⁽²⁾.
علی به ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که: در غزوه خندق حیان بن قیس بن عرقه تیری به جانب سعد بن معاذ انداخت و گفت: بگیر این تیر را و منم ابن عرقه؛ آن تیر به دست حق پرستش آمد و رگ اکحلش را قطع کرد. سعد گفت: خدا روی تو در آتش فرود برد.

و چون خون بسیار از آن رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد آن رگ را به دست خود گرفت و گفت: خداوندا! اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار برای جنگ آنها که محاربه هیچکس را دوست تر نمی دارم از محاربه گروهی که با خدا و رسول خدا محاربه کنند، و اگر جنگ قریش با حضرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت گردان، و مرا نمیران تا دیده مرا به کشتن بنی قریظه روشن گردانی؛ پس خون ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه ای برای او بر پا کرد و خود تعاهد

1-کافی 277/8 - 279.

2-مجمع البیان 345/4؛ دلائل النبوة 457/3.

احوال و پرستاری او می فرمود، پس حق تعالی این آیات را فرستاد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا) ای گروهی که ایمان آورده اید! یاد کنید نعمت خدا را بر خود چون آمدند بسوی شما لشکرها پس فرستادیم بر ایشان بادی و لشکرهایی که شما ندیدید آنها را - یعنی ملائکه - و خدا به آنچه شما می کنید بینا است (إِذْ جَاءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا) در هنگامی که آمدند لشکرها بسوی شما از اعلاى وادى و از اسفل وادى و چون بگشت دیده ها در حدقه ها از ترس و بیم، و رسید دلها به حنجره ها از خوف و بردید به خدا انواع گمانها، (هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾ وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا) آنجا امتحان کرده شدند مومنان و متزلزل شدند تزلزل سخت، و در هنگامی که گفتند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود وعده نداد ما را خدا و رسول او مگر وعده به فریب و دروغ، (وَإِذْ قَالَتْ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا) و یاد آور آن وقت را که گفتند گروهی از منافقان که: ای اهل مدینه! جای ایستادن شما نیست - در لشکرگاه محمد - پس بازگردید به خانه های خود، و طلب رخصت می کردند گروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند، می گفتند: بدرستی که خانه های ما در مدینه خالی است و استحکامی ندارد یا در کنار شهر و نزدیک به دشمن واقع است و حال آنکه چنین نبود، اراده نداشتند مگر گریختن از جنگ را. علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان می گفتند: خانه های ما در کنار مدینه واقع است و از یهودان می ترسیم، (وَلَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِّنْ أَقْطَارِهَا ثُمَّ سُئِلُوا الْفِتْنَةَ لَآتَوَّهَا وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيرًا) ⁽¹⁾ و اگر درآیند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه به یکباره از منافقان بخواهند که کافر شوند هر آینه کافر شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و به

1-آیاتی که از ابتدای این روایت آورده شد، آیات 9 - 14 سوره احزاب می باشند.

عذاب الهی گرفتار شوند.

و بعد از این حق تعالی در تعبیر و توبیخ منافقان آیات بسیار فرستاده است که قبل از این بعضی از آنها مذکور شد.

پس فرمود (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رَجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) ⁽¹⁾ از مومنان مردان هستند که راست کرده اند آنچه را عهد بسته اند با خدا بر آن - از اثبات بر قتال موافقت رضای خدا در هر حال - پس بعضی از ایشان وفا کردند به نذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از ایشان انتظار می کشند و تغییر ندادند عهد خود را تغییر دادنی ⁽²⁾.

و به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) منقول است که: این آیه در شان حمزه و جعفر و امیر المؤمنین (علیه السلام) نازل شد، و آن که قضای نحب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است، و آن که انتظار می کشد امیر المؤمنین (علیه السلام) است ⁽³⁾.

پس علی بن ابراهیم گفته است خدا این آیه را چنین فرستاد: ورد الله الذين كفروا بغيظهم لم ينالوا خيرا و كفى الله المؤمنين القتال بعلی بن ابی طالب و كان الله قويا عزيزا یعنی: و رد کرد و برگردانید خدا از مدینه آنان را که کافر شدند به خشم ایشان، نیافتند غنیمتی و نصرتی، و کفایت کرد خدا مومنان را از جنگ کردن به سبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگران را ⁽⁴⁾.

بدان که از احادیث ظاهر شد که حفر خندق در ماه مبارک رمضان بود ⁽⁵⁾، و مشهور آن

1-سوره احزاب: 23.

2-تفسیر قمی 187/2 - 189، و در آن بجای حیان بن قیس بن عرقه، ابن فرقد کنانی ذکر شده است. و صدر روایت در مجمع البیان 344/4 که در آن حیان بن قیس بن عرقه و در سیره ابن هشام 227/3 که در آن حیان بن قیس بن عرقه ذکر شده است.

3-رجوع شود به تفسیر قمی 88/2 و تفسیر برهان 301/3.

4-تفسیر قمی 188/2 و 189.

5-رجوع شود به تفسیر قمی 66/1 و کافی 98/4 - 99

است که جنگ در ماه شوال بود⁽¹⁾، و مدت محصور بودن مسلمانان را بعضی بیست روز، و بعضی بیست و چهار روز، و بعضی بیست و هفت روز گفته اند، والله تعالی یعلم.

1-دلائل النبوة 393/3 - 397؛ تاریخ طبری 90/2؛ کامل ابن اثیر 178/2.

باب سی و ششم در بیان غزوه بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبه ابو لبابه

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) از جنگ احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضرت فاطمه (علیها السلام) برای آن حضرت آبی مهیا کرده بود که خود را از غبار بشوید، چون خواست که غسل کند و هنوز علم نصرت شمیم را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد - و به روایت طبرسی بر استری سوار و عمامه سفیدی بر سر بسته و قطیفه ای بر دوش داشت از استبرق بهشت مکمل به در و یاقوت و آثار غبار بر آن طایر عرشی ظاهر بود - پس حضرت برخاست و غبار از او می افشاند، جبرئیل گفت: خدا رحمت کند تو را اسلحه از خود گشوده ای و هنوز اهل آسمان اسلحه نگشوده اند، ما از پی لشکر قریش بودیم و ایشان را زجر می کردیم و می راندیم تا به روحا رسانیدم - و به روایت علی بن ابراهیم به حمراء الاسد رسانیدیم - بدرستی که پروردگار تو امر می کند تو را که نماز عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه و من پیش از تو می روم و قلعه ایشان را متزلزل می گردانم - و به روایت طبرسی ایشان را می گویم چنانکه تخم را بر سنگ بکوبند - پس حضرت رسول (ﷺ) بیرون آمد و حارثه بن نعمان را دید و از او پرسید: چیست خبر ای حارثه؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اینک دحیه کلبی در میان مردم ندا می کند که احدی نماز عصر را نگذارد مگر در بنی قریظه، حضرت فرمود: او دحیه نیست جبرئیل است. پس فرمود: علی را بطلبید، چون حضرت امیر حاضر شد فرمود: ندا کن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی قریظه، پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن.

و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) علم بزرگ را برداشت و در پیش روی حضرت رسول (ﷺ) متوجه

بنی قریظه شد⁽¹⁾.

و در قرب الاسناد از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: در روز بنی قریظه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) امیر المؤمنین (علیه السلام) را فرستاد با رایت سیاه که آن را عقاب می گفتند و با لوای سفید⁽²⁾.
و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از جنگ احزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد و گفت: سلاح را مکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردیم تا حمراء الاسد و اکنون خدا تو را امر کرده است که به جنگ بنی قریظه بروی و من با ملائکه می رویم که قلعه های ایشان را با ایشان بلرزانیم تا شما به ما ملحق شوید. پس حضرت علم را به امیر المؤمنین (علیه السلام) داد و از پی جبرئیل روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و به ایشان ملحق شد و حضرت در راه به هر که می رسید می پرسید: آن سواره از شما گذشت؟ می گفتند: دحیه کلبی گذشت - زیرا که جبرئیل در آن روز به صورت دحیه ظاهر شده بود و بر اسب خود قطیفه ارغوانی انداخته بود - پس چون عساکر منصوره حضرت به قلعه بنی قریظه رسیدند منادی ایشان ندا کرد که: ای ابو لبابه بن عبد المنذر! تو کجائی؟

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ابو لبابه را گفت: تو را می طلبند برو و سخن نیک بگو.

چون البابه نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند: ما امروز طاقت این لشکر نداریم که از عقب تو می آیند (و قصه ابو لبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی⁽³⁾).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: بعد از انهزام قریش حی بن اخطب داخل قلعه بنی قریظه شد، و چون حضرت امیر (علیه السلام) علم را به پای قلعه ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد و مسلمانان را دشنام می داد و ناسزا به حضرت سید انبیاء (علیه السلام) می گفت و حضرت جواب او نمی گفت - و به روایت شیخ مفید: چون حضرت پیدا شد فریاد

1- تفسیر قمی 189/2؛ اعلام الوری 92 - 93. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 251/1.

2- قرب الاسناد 131.

3- تفسیر فرات کوفی 174 - 175.

کردند ایشان که کشنده عمرو آمد و رعب عظیم در دل ایشان پیدا شد⁽¹⁾ - تا آنکه حضرت نزدیک شد و بر درازگوشی سوار شده بود، پس امیر المؤمنین (علیه السلام) به استقبال آن حضرت شتافت و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میا؛ حضرت دانست که برای این می گوید که مبادا حرف سخیفی از ایشان به سمع شریف آن حضرت برسد؛ پس حضرت فرمود: یا علی! چون مرا ببینند خدا ایشان را ذلیل می گرداند و آنچه می گویند نخواهند گفت، و چنانکه حق تعالی تو را بر کشتن عمرو متمکن ساخت، بر کشتن ایشان نیز متمکن خواهد ساخت و بشارت باد تو را به یاری خدا، و حق تعالی مرا به رعب نصرت داده است که ترس من یک ماه در دل دشمن اثر می کند.

و چون حضرت به نزدیک قلعه ایشان رسید فرمود: ای برادران میمون و خوک! وای عبادت کنندگان طاغوت! آیا مرا دشنام می دهید؟ ما به ساحت هر گروهی که نازل شویم برای انتقام بد روزی است روز ایشان. پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت: والله ای ابو القاسم تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی. حضرت صادق (علیه السلام) گفت: چون حضرت این سخن را شنید از غایب حیا عصا از دستش و ردا از دوشش افتاد و چند قدم به عقب برگشت⁽²⁾.

و در دور قلعه درخت خرما بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر نصرت اثر نبود، پس به دست مبارک خود بسوی درختان اشاره کرد تا به اعجاز حضرت در بیابان پراکنده شدند و پای قلعه گشوده شد و لشکر حضرت فرود آمدند و سه روز ایشان را محاصره کردند، و در آن سه روز سری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان ظاهر نشد، بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون آمد و عرض کرد: یا محمد! به ما می دهی آنچه به برادران ما بنو نظیر دادی که ما را امان بدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار

1-ارشاد شیخ مفید 109/1.

2-این پاراگراف از اعلام الوری 93 نقل شده است.

تو بیرون رویم؟

حضرت فرمود: این نمی شود مگر آنکه بر حکم من فرود آئید که آنچه خواهم بکنم. پس برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان به جزع آمدند و محاصره بر آنها سخت شد و به حکم حضرت فرود آمدند؛ و به روایت شیخ طبرسی: بیست و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا فرود آمدند⁽¹⁾.

پس حضرت فرمود که مردان ایشان را که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند، پس قبیله اوس به خدمت آمدند و گفتند: یا رسول الله! اینها همسوگندان و دوستان ما و پیوسته ما را بر قتال خزرج مدد می کردند در جمیع مواطن و تو برای عبد الله بن ابی هفتمد زره پوش و سیصد بی زره را بخشیدی در یک روز و ما کمتر از ابن ابی نیستیم.

چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود: آیا راضی هستید که یکی از قبیله شما را حکم گردانم و به حکم او راضی شوید؟

گفتند: بلی، آن مرد کیست؟

فرمود: سعد بن معاذ.

گفتند: راضی شدیم به حکم او.

پس او را در محفه ای⁽²⁾ کرده و برداشتند و آوردند و قبیله اوس بر ادور محفه او جمع شدند و می گفتند: ای ابو عمرو! احسان کن درباره همسوگندان و یاوران و دوستان خود؛ در بسیار موطنی ایشان ما را یاری کرده اند. چون بسیار گفتند آن سعادتمند گفت: وقت آن است که سعد در راه خدا پروا نکند از ملامت کنندگان. پس اوس فریاد بر آوردند: و اقوماه! والله که بنو قریظه رفتند؛ و زنان و اطفال نزد سعد تضرع وزاری و استغاثه می کردند، چون ساکت شدند سعد به ایشان گفت: ای گروه یهود! آیا به حکم من راضی

1-اعلام الوری 93.

2-محفه: تختی است شبیه به هود ج.

هستید؟ گفتند: بلی والله راضی هستیم به حکم تو و امید احسان و نیکی و حسن رعایت از تو داریم! پس بار دیگر گفت: هر حکم بکنم راضی هستید؟ گفتند: بلی! پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و گفت: چه می فرمائی پدر و مادرم فدای تو باد؟ حضرت فرمود: ای سعد! حکم کن در حق ایشان که من راضی به هر حکم که تو در حق آنها بکنی، عرض کرد: حکم کردم یا رسول الله که مردان ایشان را بکشی و زنان و اطفالشان را اسیر کنی و غنائم و اموالشان را در میان مهاجران و انصار قسمت نمائی؛ و به روایت شیخ طبرسی: منازل و مزارع آنها را مخصوص مهاجران گردانی⁽¹⁾.

پس حضرت برخاست و فرمود: حکمی کردی؟ خدا در بالای هفت آسمان چنین حکم کرده بود. پس جراحات سعد بن معاذ موافق استدعائی که خود از جناب اقدس الهی کرده بود منفجر شد و خون آمد تا روح مطهرش به ارواح انبیاء و اوصیاء و شهداء ملحق گردید. پس حضرت فرمود اسیران را بسوی مدینه آوردند و محبوس کردند و فرمود که نقبها در بقیع کنند و یک یک را بیرون می آوردند و گردن می زدند و در آن نقبها می افکندند؛ پس حی بن اخطب به کعب بن اسید⁽²⁾ گفت: به گمان تو چه می کنند با اینها که بیرون می برند؟ کعب گفت: چه می شود تو را؟ نمی دانی که اینها را می کشند؟! و مگر نمی دانی که پیایی بیرون می برند و هر که بیرون می رود بر نمی گردد؟! بر شما باد به صبر و ثبات بر دین خود.

پس کعب بن اسید را بیرون بردند دستها را به گردن بسته و او مرد نمااین خوشروئی بود، و چون حضرت بر او نظر کرد فرمود: آیا تو را نفع نبخشید وصیت ابن حواس آن عالم زیرکی که از شام آمده بود و گفت: ترک کردم شراب و لذتها را و آدمم بسوی تنگدستی و خرما خوردن از برای پیغمبری که مبعوث می گردد و محل خروجش مکه و محل هجرتش مدینه است و اکتفا می کند به نان خشک و چند دانه خرما و بر درازگوش برهنه سوار

1- اعلام الوری 93.

2- چنین است در مصدر ولی در کتب تاریخ او را کعب بن اسد ذکر کرده اند.

می شود و در دیده هایش سرخی هست و در میان دو کتفش مهر نبوت هست و شمشیر بر دوش می گذارد و به هر که می رسد جهاد می کند و پادشاهی او به منتهای زمین می رسد؟! کعب گفت: چنین بود ای محمد، و اگر نه آن بود که یهودان می گفتند که من برای کشته شدن جزع کرده ام هر آینه به تو ایمان می آوردم و تصدیق تو می کردم ولیکن من بر دین یهود زنده ام و بر دین یهود می میرم! پس حضرت فرمود او را گردن زدند.

چون حی بن اخطب را آوردند حضرت به او گفت: ای فاسق! چگونه دیدی صنع خدا را نسبت به خود؟ آن ملعون گفت: بخدا سوگند که ملامت نمی کنم خود را در عدوات تو، به هر جا که حرکت توان کرد کردم و هر جهدی که توانستم بعمل آوردم ولیکن هر که را خدا یاری نکند او منکوب و مخذول است⁽¹⁾ - و به روایت شیخ مفید: پس رو کرد به جانب مردم و گفت: ایها الناس! هر چه خدا مقدر کرده می شود، این کشتنی است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است، و چون او را بزد امیر المؤمنین (علیه السلام) باز داشتند که گردن بزند گفت: شریفی به دست شریفی کشته می شود؛ حضرت فرمود: نیکان مردم بدان ایشان را می کشند، و بدان مردم نیکان ایشان را می کشند، پس وای بر کسی که نیکان و اشراف او را بکشند و سعادت مند کسی است که اذال و کفار او را بکشند، گفت: راست گفتی، چون مرا بکشی جامه مرا مکن، حضرت فرمود: جامه تو نزد من از آن خوارتر است که متوجه آن شوم؛ گفت: مرا پوشیده داشتی خدا تو را پوشیده دارد؛ و گردن کشید تا حضرت گردن او را زد، و در میان کشتگان او با جامه ماند⁽²⁾؛ موافق روایت شیخ مفید: همه بنی قریظه را آن حضرت به قتل رسانید⁽³⁾، و موافق بعضی روایات: ده نفر را آن حضرت به قتل رسانید و باقی را بر سایر صحابه قسمت کرده اند⁽⁴⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: در عرض سه روز در اول و آخر روز که هوا

1-تفسیر قمی 189/2 - 191.

2-ارشاد شیخ مفید 112/1.

3-رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 111/1.

4-اعلام الوری 93 - 94؛ مناقب ابن شهر آشوب 252/1.

خنک بود ایشان را گردن می زدند و حضرت مبالغه می فرمود که در آن سه روز ایشان را آب شیرین و طعامی نیکو می دادند و می فرمود: نیکو سلوک کنید با ایشان؛ تا آنکه همه را کشتند، پس حق تعالی این آیات را در این قضیه فرستاد (وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَيَاصِيهِمْ وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا ﴿٢٦﴾ وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوُّوهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا) ⁽¹⁾ یعنی: و خدا فرود آورد آنان را که معاونت کردند احزاب را از گروه اهل کتاب از قلعه های ایشان و افکند در دل های ایشان ترس از پیغمبر و لشکر او و گروهی را از ایشان می کشید، و اسیر می کنید و به بندگی می گیرید گروهی را، و میراث داد به شما زمین ایشان و خانه های ایشان و اموال ایشان را، و زمینی را که هنوز طی نکرده اید آن را و به تصرف شما در نیامده است - یعنی خیبر یا مالک پادشاهان عجم و روم و سایر بلاد که در اسلام فتح شد - و خدا بر همه چیز تواناست ⁽²⁾.

و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) در جنگ بنی قریظه فرمود برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت زهار ایشان را ببینند، پس هر که موی درشت بر زهارش روئیده بود او را می کشتند، و هر که نوئیده بود او را به اطفال ملحق کرد به بندگی می گرفتند ⁽³⁾.
و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت بعضی از سبایای ایشان را با سعد بن زید به نجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خرید ⁽⁴⁾؛ و گویند: از زنان ایشان عمره دختر خنافه را حضرت خود برداشت ⁽⁵⁾، و بعضی ریحانه گفتند ⁽⁶⁾.

1-سوره احزاب: 26 و 27.

2-تفسیر قمی 192/2.

3-قرب الاسناد 133؛ تهذیب الاحکام 173/6.

4-مجمع البیان 352/4.

5-ارشاد شیخ مفید 1131.

6-مغازی 520/2؛ سیره ابن هشام 245/3.

و ابن بابویه از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: چون خبر وفات سعد بن معاذ به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید برخاست و با صحابه به خانه سعد آمد و فرمود که او را غسل بدهند و خود بر عضاده در⁽¹⁾ ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط و کفن کردند و برداشتند و حضرت از عقب جنازه آن قدوه سعدا بی کفش و ردا به هیئت اصحاب مصیبت رون شد، گاهی جانب راست جنازه را می گرفت و گاهی جانب چپ را تا او را به قبر رسانیدند، پس حضرت خود داخل قبر او شد و به دست مبارک خود را در لحد گذاشت و خشت بر او چید و می فرمود: سنگ بدهید و خاک بدهید و گل بدهید، و فرجهای ما بین خشتها را پر می کرد، پس چون فارغ شد و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود: من می دانم که بدن او می پوسد و از هم می پاشد ولیکن خدا دوست می دارد بنده ای را که کاری که می کند محکم بکند.

پس مادر سعد از کناری صدا زد: ای سعد! گوارا با تو را بهشت.

حضرت فرمود: ای مادر سعد! ساکت باش و جزم مکن و بر پروردگار خود بدرستی که سعد را فشاری در قبر رسید.

پس حضرت برگشت و مردم برگشتند؛ پس از حضرت پرسیدند که: سبب چه بود که در جنازه سعد کاری چند کردی که در جنازه های دیگر نمی کردی؟

فرمود: اما بی کفش و ردا رفتن برای آن بود که دیدم ملائکه در جنازه اش بی کفش و ردا می روند من نیز به ایشان تاسی کردم؛ و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه را می گرفتم و گاهی جانب چپ را پس دست من در دست جبرئیل بود هر جا را که او می رفت من می گرفتم.

گفتند: یا رسول الله! تو بر او نماز کردی و به دست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمود: فشاری به او رسید؟

1-عضاده: هر یک از دو طرف چهار چوب در. (فرهنگ عمید 1719/3).

فرمود: بلی زیرا با اهل خود کج خلق بود، به این سبب فشار قبر به او رسید⁽¹⁾.

و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیدند که: مردم می گویند عرش بلرزید از مردن سعد بن معاذ؟ فرمود: تختی که سعد را بر روی آن گذاشته بودند بلرزید⁽²⁾.

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی به سندهای معبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت: هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر شدند که جبرئیل در میان ایشان بود، به چه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید؟ جبرئیل گفت: به آنکه مداومت می کرد بر خواندن سوره قل هو الله احد ایستاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و برگشتن⁽³⁾.

در تفسیر حضرت عسکری (علیه السلام) مذکور است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از حکم سعد بن معاذ گفت: ای بندگان خدا! این سعادت مند از نیکان بندگان خداست اختیار کرد رضای خدا را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد به معروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول خدا و برای علی ولی خدا، پس چون سعد به رحمت ایزدی واصل شد بعد از آنکه سینه اش از اندوه بنی قریظه فارق شد و همه کشته شدند حضرت فرمود: ای سعد! بتحقیق که مانند استخوانی بودی بند شده در گلوی کافران اگر می ماندی نخواستی گذاشت که ابو بکر را در مدینه که بیضه اسلام است نصب کنند به خلافت⁽⁴⁾.

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند: یا محمد! ابولبابه را نزد ما بفرست که با او در امر خود مشورت کنیم؛ پس

1- امالی شیخ صدوق 314؛ امالی شیخ طوسی 427.

2- معانی الاخبار 388.

3- کافی 622/2؛ مجمع البیان 561/5. و نیز رجوع شود به امالی شیخ صدوق 323 و ثواب الاعمال و عقاب الاعمال 156 و امالی شیخ طوسی 437 که در آنها بجای هفتاد هزار، نود هزار ذکر شده است.

4- تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 479 - 480.

حضرت گفت: ای ابولبابه! برو به نزد حلفا و موالی خود، چون به نزد ایشان آمد مردان بسوی او دویدند و زنان و اطفال به نزد او آمدند و گریستند و رقت کرد برای ایشان، پس گفتند: ای ابولبابه! چه مصلحت می بینی آیا به حکم حضرت از قلعه پائین بیائیم؟ گفت: بیائید؛ و اشاره به گلوی خود کرد که کشته خواهید شد.

پس از این حرکت خود پشیمان شد و گفت: خیانت با خدا و رسول کردم؛ و از قلعه که به زیر آمد به خدمت حضرت نیامد و به مسجد رسول رفت و ریسمانی بر گردن خود بست و ریسمان را بر ستونی از مسجد بست که آن را اسطوانه توبه می گویند و گفت: نمی گشایم این ریسمان را تا بمیرم یا خدا مرا قبول کند. چون خبر او به حضرت رسید فرمود: اگر به نزد ما می آمد ما از برای او طلب آمرزش از خدا می کردیم و چون خود به درگاه خدا رفته است خدا اولی است به او.

پس ابولبابه روزها روزه می داشت و شب به قدر سد رمق افطار می کرد و دخترش شام او را می آورد و برای قضای حاجت ریسمان او را می گشود.

چون حضرت برگشت شبی در حجره ام سلمه بود که خدا توبه او را فرستاد و فرمود ای ام سلمه! خدا توبه ابولبابه را قبول کرد؛ ام سلمه گفت: یا رسول الله! رخصت می دهی او را اعلام کنم؟ فرمود: بکن؛ پس سرش را از حجره بیرون کرد و گفت: ای ابولبابه! تو را بشارت باد که خداوند بخشنده توبه تو را قبول کرد.

ابولبابه گفت: الحمد لله. و مسلمانان برجستند که ریسمان او را بگشایند، گفت: نه والله نمی گذارم تا رسول خدا (ﷺ) خود ریسمان مرا بگشاید، پس حضرت تشریف آورد و فرمود: ای ابولبابه! خدا چنین توبه ات را قبول کرده است که گویا الحال از مادر متولد شده ای.

ابولبابه گفت: آیا همه مال خود را تصدیق کنم؟ فرمود: نه.

گفت: دو ثلث مال خود را تصدیق کنم؟ فرمود: نه.

گفت: نصف را؟ فرمود: نه.

گفت: یک ثلث را؟ فرمود نه بلی.

پس حق تعالی فرستاد (وَأَخْرُورَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١٠٢﴾ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١٠٣﴾ أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ) ⁽¹⁾ و قوم دیگر که اعتراف کردند به گناهان خود، مخلوط کردند عمل شایسته را به عمل بد و ناروا شاید خدا توبه ایشان را قبول کند بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است، بگیر از مالهای ایشان صدقه تا پاک کنی ایشان را از گناهان و زیاده گردانی حسنات ایشان را یا پاکیزه کنی نفس ایشان را به آن صدقه و دعا کن برای ایشان که دعای تو آرامی است برای ایشان و خدا شنوا و داناست؛ آیا نمی دانند که خدا قبول می کند توبه را از بندگان خود و می گیرد - یعنی قبول می کند - تصدقهای ایشان را و نمی دانند که خدا بسیار توبه قبول کننده و مهربان است ⁽²⁾.

1-سوره توبه: 102 - 104.

2-تفسیر قمی 303/1 - 304.

باب سی و هفتم: در بیان غزوات و وقایعی است که در مابین غزوه احزاب و غزوه حدیبیه واقع شده است:
و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان غزوه مریسیع است: که آن را غزوه بنی مصطلق می نامند

شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که قبیله بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند که آن را مریسیع می گفتند و سرکرده ایشان حارث بن ابی ضرار بود، پس قوم خود را با گروه دیگر جمع کرد که به جنگ رسول خدا (ﷺ) بیاید، چون خبر به حضرت رسید متوجه او شد و سی اسب در میان لشکر حضرت بود و جمعی از منافقان مانند عبد الله بن ابی و اضراب او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت، عایشه را در آن سفر با خود برد، و در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد - و بعضی سال ششم هجرت گفته اند - و چون خبر توجه حضرت به ایشان رسید اکثر عربها که با حارث جمع شده بودند ترسیدند و پراکنده شدند و حضرت در مریسیع با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر بر یکدیگر انداختند پس حضرت حکم فرمود که لشکر به یک دفعه حمله آوردند و ده نفرشان را کشتند و جمعی از فرزندان عبد المطلب در آن روز شهید شدند، و حضرت امیر (علیه السلام) مالک و پسرش را به قتل رسانید و آن سبب فتح مسلمانان شد و دویست خانه آباده ایشان را از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر و پنج هزار گوسفند به غنیمت گرفتند و حضرت غنائم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع خمس؛ و جویریة دختر حارث بن ابی ضرار را علی (علیه السلام) سبی کرد و به خدمت حضرت آورد و حضرت او را برای خود برداشت؛ پس پدرش بعد از مسلمان شدن

بقیه قوم به خدمت پیغمبر آمد و گفت: یا رسول الله! دختر من زن کریمه ای است و سزاوار نیست که او را اسیر کنند، حضرت فرمود: برو و او را مخیر گردان هر چه او اختیار کند ما به آن عمل می کنیم، گفت: احسان کردی، پس به نزد دختر خود آمد و گفت: ای دختر! قوم خود را رسوا مکن، آن نیک اختر گفت: من اختیار خدا و رسول می کنم؛ پس پدر او را دشنام داد و برگشت و حضرت او را آزاد کرد و نکاح کرد.

جویریہ گفت: چون لشکر پیغمبر بر سر ما آمدند در مرسیع شنیدم که پدرم می گفت: لشکری بر سر ما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم، و من نظر کردم آنقدر از مردم و اسب و سلاح به نظر من آمد که وصف نمی توانم کرد از بسیاری، چون مسلمان شدم و حضرت مرا تزویج کرد و برگشتیم دیدم مسلمانان آنقدر نبودند که من دیده بودم، دانستم که آن رعبی بود که خدا در دلهای مشرکان انداخته بود؛ و گفت: پیش از آمدن حضرت به سه شب خواب دیدم که گویا ماه از طرف مدینه حرکت و چون به نزدیک من رسید به دامن من فرود آمد، من خواب را به کسی نگفتم، و چون اسیر شدم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد و ماه فلک نبوت در آغوش من در آمد.

و چون خبر به مردم رسید که حضرت جویریہ را نکاح کرد، گفتند: این قبیله رابطه مصاهرت نسبت به آن جناب بهم رسانیدند، آنچه از زنان قبیله ایشان به غنیمت گرفته بودند که قریب به صد خانه می شدند همه را آزاد کردند، پس هیچ زن بر قوم خود مبارک نبود مثل او.

و شعار مسلمانان در آن جنگ یا منصور امت بود⁽¹⁾.

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) به غزوه بنی المصطلق رفت به نزدیک وادی مخوفی فرود آمدند، و چون آخر شب شد جبرئیل نازل شد و خبر آورد که طایفه ای از کافران جن در این وادی پنهان

1- رجوع شود به اعلام الوری 94 و ارشاد شیخ مفید 118/1 و مناقب ابن شهر آشوب 252/1 و مغازی 404/1، که مطالب این روایت در این چند مصدر تقسیم شده است.

شده اند و اراده شر دارند نسبت به اصحاب تو، پس آن جناب حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و فرمود: برو بسوی آن وادی و دفع کن دشمنان خدا را از جن به آن قوتی که خدا تو را به آن مخصوص گردانیده است، و صد نفر از اخلاط ناس را با آن حضرت فرستاد و فرمود که: با او باشید و آنچه بفرماید اطاعت کنید. چون روانه شدند و به نزدیک آن وادی رسیدند حضرت آن صد نفر را فرمود که: در نزدیک این وادی ایستاد و پناه به خدا برد و اسماء اعظم الهی را یاد کرد و اشاره فرمود به آنها که نزدیک بیائید، چون نزدیک شدند به قدر یک تیر پرتاب، اشاره کرد که: بایستید، و خود داخل وادی شد، پس باد تندی وزید که نزدیک شد همه بر رو در افتند و از ترس قدمهای ایشان می لرزید، و حضرت نعره زد که: منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او، اگر می خواهید بایستید تا قدرت حق تعالی را مشاهده نمائید؛ پس گروهی از سیاهان پیدا شدند مانند زنگیان و شعله های آتش در دست داشتند و تمام وادی را پر کردند؛ و حضرت پروا نکرد از ایشان و آیات قرآن تلاوت می نمود و شمشیر خود را به جانب راست و چپ حرکت می داد، پس آن گروه آهسته آهسته چون دود سیاهی شده و بر طرف شدند. پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و با اصحاب خود ایستاد، ایشان گفتند: یا امیر المؤمنین! چه کردی نزدیک شد که ما از ترس هلاک شویم؟ فرمود: به نامهای بزرگ خدا ایشان را ضعیف کردم و گریختند و پناه به حضرت رسول (ﷺ) بردند و اگر می ایستادند همه را هلاک می کردم. پس چون برگشتند رسول خدا (ﷺ) فرمود: یا علی! بقیة السیف تو آمدند و از ترس شمشیر تو مسلمان شدند⁽¹⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: سوره منافقان در غزوه بنی المصطلق نازل شد که در سال پنجم هجرت واقع شد. و سببش آن بود که: بعد از مراجعت از آن غزوه بر سر چاهی فرود آمدند که آب کم داشت و انس بن سیار که همسوگند انصار بود جهجاه بن

1-اعلام الوری 180؛ ارشاد شیخ مفید 339/1؛ خرایج 204/1؛ مناقب ابن شهر آشوب 102/2.

سعید غفاری که اجیر عمر بود بر سر چاه جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر پیچید؛ سیار گفت: دلو من، و جهجاه گفت: دلو من، و جهجاه دستی بر روی سیار زد که خون از رویش روان شد! پس سیار خزرچ را ندا کرد و جهجاه قریش را ندا کرد و نزدیک شد فتنه ای عظیم بر پا شود.

چون عبد الله بن ابی این صدر را شنید گفت: چه خبر است؟ گفتند: چنین واقعه ای رو داده است؛ آن ملعون بسیار غضبناک شد و گفت: من نمی خواستم به این سفر بیایم اکنون ما ذلیل ترین عرب شده ایم گمان نداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه ای را بشنوم و نتوانم تدارک آن کرد، پس رو به اصحاب خود کرد و گفت: این ثمره اقبال شماس است، ایشان را در خانه های خود فرود آورید و به مال خود با ایشان مواسست کردید و ایشان را به جان خود نگاهداری کردید و سینه ها را برای ایشان سپر کردید که زنان شما بیوه و اطفال شما یتیم شدند، اگر آنها را از مدینه بیرون کرده بودید اکنون عیال دیگران بودند؛ پس گفت: اگر به مدینه برگردیم عزیزتر ما ذلیل تر ما را بدر خواهد کرد.

زید بن ارقم که در آن وقت نزدیک به بلوغ بود در میان ایشان بود و در آن وقت عین شدت گرما بود و حضرت رسول (ﷺ) در زیر درختی نشسته بود و گروهی از مهاجران و انصار در خدمتش بودند، پس زید آمد و سخن ابن ابی را به به حضرت نقل کرد، حضرت فرمود: ای پسر! شاید غلط شنیده باشی؟ گفت: والله غلط شنیده ام، حضرت فرمود: شاید بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از روی غضب گوئی؟ گفت: نه والله چنین نیست، فرمود: شاید سفاهتی بر تو کرده باشد و به این سبب این را گوئی؟ گفت: نه بخدا سوگند که چنین نیست.

پس حضرت رسول (ﷺ) شقران و مولای خود را فرمود که: بر شتر من حداج⁽¹⁾ ببند، و سوار شد، چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده است گفتند: این وقت سواری حضرت نبود، پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند.

1- حداج: کجاوه.

سعد بن عبادہ خود را به حضرت رسانید و گفت: السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته حضرت فرمود: و علیکم السلام.

سعد عرض کرد: هرگز در مثل این وقت بار نمی کردی؟ حضرت فرمود: مگر نشنیده ای آن سخن را که صاحب شما گفته است؟

عرض کردند: ما بغیر از تو صاحبی نداریم؛ حضرت فرمود: ابن ابی گفته است که چون به مدینه برگردد عزیزتر ذلیل تر را بیرون کند.

سعد گفت عزیزتر توئی و اصحاب تو، ذلیل تر اوست و اصحاب او.

پس حضرت در تمام آن روز راه می رفت و کسی جرات نمی کرد که با آن حضرت سخن بگوید، و قبیله خزرج چون شدت غضب آن حضرت را دیدند با عبد الله معتبه نمودند و او را بسیار ملامت کردند، پس آن منافق ملعون سوگندها یاد کرد که: من هیچ از اینها نگفته ام، گفتن: پس بیا تا عذر تو را از آن حضرت بطلبیم، آن بدبخت سر را پیچید و قبول نکرد.

چون شب شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند مگر به قدر نماز، و در روز دیگر حضرت فرود آمد و صحابه از بیداری و تعب سفر تا فرود آمدند همه به خواب رفتند، پس عبد الله بن ابی به به خدمت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که: من اینها را نگفته ام و زید دروغ می گوید، و بار دیگر به زبان کلمتین گفت⁽¹⁾.

پس حضرت به ظاهر عذر او را قبول فرمود و قبیله خزرج زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم گشودند و گفتند: تو دروغ بستی بر عبد الله که بزرگ ماست. چون حضرت سوار شد و روانه شد زید در خدمت آن جناب بود و می گفت: خداوندا! تو می دانی که من دروغ نبستم بر عبد الله بن ابی؛ پس اندک راهی که رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض می گردید طاری شد و چندان سنگین شد که نزدیک شد که ناچه بخواهد از گرانی وحی الهی؛ چون آن حالت از حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش می ریخت،

1-منظور اینکه شهادتین را فقط به زبان گفت و ایمان قلبی نیاورد.

پس از روی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و فرمود: ای پسر! قول تو راست بود و آنچه شنیده بودی درست به خاطر داشته بودی و حق تعالی آیات به تصدیق قول تو فرستاده است.

چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد و سوره منافقان را بر ایشان خواند که مشتمل بر اقوال آن منافق ملعون و جواب گفته های او و تکذیب و تانیب سایر منافقان است پس خدا عبد الله بن ابی را رسوا کرد⁽¹⁾.

و به سند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که: حضرت یک روز و یک شب و از روز دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود آمد و مردم از ماندگی به خواب افتادند، و غرض حضرت آن بود که مردم مشغول حرکت باشند و سخن نگویند و نزاع نکنند تا آتش فتنه فرو نشیند، پس عبد الله پسر عبد الله بن ابی⁽²⁾ به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! اگر بر کشتن پدر من عازم شده ای پس مرا بفرما ما که سرش را به خدمت تو بیاورم با آنکه قبیله اوس و خزرج می دانند که فرزندی نسبت به پدر خود از من نیکوکارتر نیست و می ترسم که دیگری را بفرمائی که او را بکشد و من نتوانم کشته پدر خود را ببینم و بیتاب شوم و مومنی را به عوض کافری بکشم، حضرت فرمود: نه او را نمی کشم و تو نیکو با او مصاحبت کن تا با ما است و عدوات خود را با ما هویدا نمی کند⁽³⁾.

و از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که: چون آن ملاعین رسوا شدند خویشان ایشان به نزد آنها رفته و گفتند: وای بر شما! رسوا شدید بیائید نزد پیغمبر خدا تا برای شما استغفار کند؛ پس سر پیچیدند و امتناع نمودند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد

1- تفسیر قمی 368/2.

2- در تفسیر قمی تصریح به نام پسر عبد الله بن ابی نشده است، ولی در مجمع البیان 294/5 به این شکل آمده است.

3- تفسیر قمی 370/2.

(وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّاْ رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ) (1)(2).

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در این سفر حضرت بر سر آبی فرود آمد نزدیک به بقیع که آن را بقعا می گفتند و باد عظیمی وزید که متاذی شدند و در آن شب ناقه حضرت ناپیدا شد، حضرت فرمود: سبب این باد که منافقی عظیم النفاق در مدینه مرده است، گفتند: کیست؟ فرمود: رفاعه است؛ پس مردی از منافقان که همراه بود گفت: چگونه دعوی دانستن غیب می کند و نمی داند که ناقه اش در کجاست؟ پس جبرئیل نازل شد و آن حضرت را خبر داد به قول آن منافق و به مکان ناقه؛ پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود: من نمی گویم که غیب می دانم ولیکن خدا بسوی من وحی می فرستد و اکنون حق تعالی به من وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و ناقه در فلان موضع است و مهارش بر درختی بسته است، چون به آن موضع رفتند ناقه را چنانکه فرموده بود یافتند و آن منافق مسلمان شد. و چون به مدینه آمدند رفاعه بن زید را در تابوت دیدند و او از عظمای یهود بود از بنی قینقاع و در آن وقت که حضرت خبر داد مرده بود.

چون به مدینه آمدند و عبد الله بن ابی خواست که داخل مدینه شود، عبد الله پسرش آمد و گفت: بخدا سوگند نمی گذارم داخل مدینه شود؛ گفت: الحال که حضرت فرموده است امر از اوست.

بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد و به جهنم واصل گردید⁽³⁾.

و کلینی به سند حسن از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: چون عبد الله بن ابی مرد حضرت رسول (ﷺ) برای خاطر پسر او به جنازه اش حاضر شد، پس عمر با حضرت

1-سوره منافقون: 5.

2-تفسیر قمی 370/2.

3-مجمع البیان 294/5.

معارضه کرد که: چرا حاضر شده ای به جنازه این منافق و حال آنکه خدا تو را نهی کرده است از آنکه بر قبر منافقی بایستی؟! حضرت جواب او نگفت؛ پس بار دیگر اعتراض کرد، حضرت فرمود: وای بر تو چه می دانی که من چه گفتم در نماز بر او! گفتم: خداوندا! شکمش را پر از آتش کن و قبرش را پر از آتش گردان و او را به آتش جهنم برسان.

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را مضطر کرد که امری را که نمی خواست اظهار کرد (491).

1- کافی 188/3؛ تهذیب الاحکام 196/3؛ وسائل الشیعة 71/3.

فصل دوم در بیان قصه فحش گفتن نسبت به عایشه است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول (ﷺ) به هر جنگی که می رفت میان زنان خود قرعه می زد و به نام هر زنی که اصابت می کرد او را با خود می برد؛ و در غزوه بنی المصطلق قرعه به اسم عایشه بیرون آمد و او را با خود برد، پس در بعضی از منازل در هنگام بار کردن، عایشه به قضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت و دست بر سینه خود برد دید که عقدی از جزع یمانی که در گردن داشت گسیخته و ریخته است، پس برگشت که آنها را پیدا کند؛ و چون به لشکر گاه آمد کسی را ندید و هودج او را به گمان آنکه او در هودج نشسته بار کرده و برده بودند، پس در آن منزل توقف کرد به گمان آنکه بزودی به طلب او خواهند آمد، و در آنجا او را خواب ربود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت، پس شتر خود را خوابانید و به کناری رفت تا عایشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید تا به عسکر حضرت رسانید در هنگامی که برای قیلوله فرود آمده بودند.

پس عبد الله بن ابی سلول و گروهی از منافقان گمانهای ناسزا بردند و سخنان ناروا گفتند؛ چون عایشه به مدینه آمد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطف می یافت، چون از مرض شفا یافت از آن جناب مرخص شد و به دیدن پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید سخنی چند را که منافقان در حق او می گویند، و سبب بی لطفی آن جناب را دانست و به خانه برگشت و در آن شب تا صبح گریست و به خواب نرفت، پس حضرت

رسول (ﷺ) اسامه بن زید و امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلب و با ایشان مشورت کرد در باب مفارقت عایشه و سخنانی که در حق او می گویند.

اسامه چون می دانست که آن جناب را محبتی نسبت به او هست از جهت جمال و صغر سن گفت: یا رسول الله! تست و از او بدی معلوم نیست.

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: خدا بر تو تنگ نگرفته است و زن بسیار است، اگر از او کراهت بهم رسانیده ای او را بیرون کن و دیگری را بگیر و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن.

چون حضرت کنیز او را طلبید او شهادت بر برائت او داد و در این حال حق تعالی بر آن حضرت فرستاد و برای دفع این منقصه از آن حضرت آیات داله بر برائت عایشه از آنچه به او نسبت داده بودند و بر کفر منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر چنین نسبتها به زنان مسلمان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم به زنا به کسی نکنند⁽¹⁾.

در تفسیر نعمانی از حضرت صادق روایت کرده است این آیات در امر عایشه و نسبتی که عبد الله بن ابی سلول و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه به او داده بودند نازل شد⁽²⁾.

علی بن ابراهیم در تفسیر این آیات گفته است که: عامه می گویند که این آیات در حق عایشه و نسبتی که به او دادند در غزوه بنی المصطلق نازل شد، و شیعه می گویند این آیات برای تکذیب و مذمت و تانیب عایشه نازل شد به سبب آنچه نسبت داد به ماریه قبطیه مادر ابراهیم⁽³⁾، چنانکه بعد از این در احوال عایشه مذکور می شود انشاء الله.

1- مجمع البیان 130/4؛ صحیح بخاری مجلد 3 جزء 55/5؛ المنتظم 221/3.

2- بحار الانوار 316/20 به نقل از تفسیر نعمانی، و روایت در آنجا از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل شده است.

3- تفسیر قمی 99/2.

فصل سوم در بیان سایر وقایع است

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) به غزوه بدر صغری می رفت از نزدیک محال اشجع و بنی ضمیره عبور فرمود و حضرت پیشتر با بنی ضمیره صلحی کرده بود، پس صحابه گفتند: یا رسول الله! اینک بنی ضمیره به ما نزدیکند و می ترسیم که بر سر مدینه تاختی برند یا قریش را بر جنگ ما مددی کنند، باید اول ابتدا به جنگ ایشان کنیم.

حضرت فرمود: نه چنین است ایشان بیش از همه عرب احسان به پدر و مادر و صلح رحم می کنند و بیش از همه وفا به عهد می کنند.

واشجع که قبیله ای از کنانه بودند نزدیک بود بلادشان به بلاد بنی ضمیره و ایشان با بنی ضمیره همسوگند بودند، پس بلاد اشجع خشک شد و بلاد بنی ضمیره آب و علف بسیار داشت و به این سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمیره؛ چون خبر به آن جناب رسید که ایشان به جانب بنی ضمیره می روند مهیای جنگ ایشان شد، پس حق تعالی این آیات را فرستاد

(فَإِنْ تَوَلَّوْا فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ وِلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿٨٩﴾ إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصْرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتِلُوكُمْ فَإِنْ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَالْقُوا إِلَيْكُمْ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا) ⁽¹⁾ یعنی:

پس اگر اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت، پس بگیرید ایشان را و بکشیدشان هر جا که بیابید ایشان را و مگیرید از ایشان دوستی و یاوری مگر آنان که پیوند کنند بسوی گروهی که واقع شده است میان شما و ایشان پیمانی یا آمدند بسوی شما و حال آنکه تنگی بود سینه های ایشان از آنکه با شما جنگ کنند یا جنگ کنند با قوم خود و اگر خواستی خدا هر آینه مسلط ساختی ایشان را بر شما پس هر آینه با شما قتال کردند پس اگر از شما کناره کنند و کارزار نکنند با شما و القاء کنند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس نداد خدا مر شما را بر ایشان راهی.

و علی بن ابراهیم گفته است: محال است: محال اشجع بیضا و حل ⁽²⁾ و مستباح بود و نزدیک بودند به حضرت رسول (ﷺ) و می ترسیدند به سبب نزدیکی ایشان به حضرت که حضرت بر سر ایشان بفرستد با ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مبادا غارت آورند بر اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان برود؛ در این اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با رئیس خود مسعود بن رجیله آمده اند و در دره سلع نزول کرده اند.

این قضیه در ماه ربیع الآخر سال ششم هجرت بود؛ پس حضرت اسید بن حصین را طلبید و فرمود: برو با چند نفر از اصحاب خود به نزد ایشان و معلون کن که برای چه آمده اند؟ پس اسید با سه نفر به نزد ایشان رفت و پرسید که: برای چه آمده اید؟ پس مسعود بن رجیله برخاست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او و گفت: آمده ایم با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم.

پس اسید به خدمت پیغمبر آمد و گفت چنین می گویند، حضرت فرمود: ترسیده اند که من به جنگ ایشان بروم و به این جهت آمده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود؛

1-سوره نساء: 89 و 90.

2-در مصدر جبل ذکر شده است.

پس ده خروار خرما حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود: نیکو چیزی است هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود: پس خود به نزد ایشان رفت و فرمود: ای گروه اشجع! برای چکار آمده اید؟ گفتند: خانه ما به تو نزدیک است و در قوم ما گروهی نیست که عددشان از ما کمتر باشد، پس از جنگ تو می ترسیم که خانه ما به تو نزدیک است و از جنگ قوم خود می ترسیم چون عدد ما قلیل است و به این سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم.

حضرت التماس ایشان را قبول کرد و صلح کرد با ایشان و در آن روز در آن مکان ماندند و به دیار خود برگشتند، پس خدا آن آیات را در باب صلح ایشان فرستاد⁽¹⁾.

و گویند: در سال پنجم هجرت پیغمبر (ﷺ) زینب دختر جحش را که زن زید بود به نکاح خود در آورد⁽²⁾.

و گفته اند که: حج در این سال واجب شد⁽³⁾.

و شیخ طبرسی گفته است: در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول رسول خدا (ﷺ) عکاشه بن محسن را با چهل سوار به غمره⁽⁴⁾ فرستاد و بامداد بر سر ایشان رفتند و ایشان گریختند و دویست شتر از ایشان گرفته به مدینه آوردند.

و در این سال ابو عبیده بن جراح را با چهل نفر به قصه⁽⁵⁾ فرستاد که ایشان را غارت کنند و ایشان گریختند و یک نفرشان را اسیر کردند و او مسلمان شد.

و در این سال زید بن حارثه را با لشکری به جموم فرستاد که از بلا بنی سلیم بود و انعام و اسیران بسیار آوردند.

1-تفسیر قمی 145/1 - 147.

2-تاریخ طبری 89/2؛ کامل ابن اثیر 177/2؛ البدایة و النهایة 147/4.

3-شذرات الذبه 123/1.

4-غمره از نواحی مدینه بر سر راه نجد است، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) عکاشه بن محسن را فرستا برای غزو آن. (معجم البلدان 212/4).

5-در مصدر ذی القصة ذکر شده است.

و باز در این سال زید را به عیص فرستاد در ماه جمادی الاولی.

و در این سال زید را به طرف فرستاد با پانزده نفر به جنگ بنی ثعلبه و ایشان گریختند و چهل شتر⁽¹⁾ از ایشان گرفتند.

و در این سال حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را فرستاد بر سر بنی عبد الله بن سعد از اهل فدک (چون خبر به آن حضرت رسید که ایشان اراده دارند که مدد کنند یهودان خیبر را). و در این سال عبد الرحمن بن عوف را در ماه شعبان بسوی دومة الجندل فرستاد و فرمود: اگر اطاعت کنند، دختر پادشاه ایشان را تزویج کن؛ پس آنها مسلمان شدند و تماضر دختر اصبع را که پادشاه ایشان بود به نکاح خود در آورد. و در این سال غزوه عرنیان واقع شد⁽²⁾، و سببش آن بود که هشت نفر از عرینه به خدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند و گفتند: هوای مدینه با ما موافقت نمی کند و بیمار شده ایم، حضرت ایشان را به صحرا به نزد شتران خود فرستاد که شیر آن شتران را بخورند تا مزاج ایشان به صلاح آید؛ چون قوت یافتند راعی حضرت را دست و پا بریدند و خار در چشمش و زبانش فرو بردند تا مرد شتران را بردند؛ چون خبر به حضرت رسید کرز بن جابر فهری را با بیست سوار فرستاد که ایشان را گرفته آوردند، فرمود دستها و پاهای ایشان را بریدند و بر دار کشیدند و شتران را برگردانیدند بغیر از یک شتر که کشته بودند⁽³⁾. و از جابر منقول است که حضرت دعا کرد که: خداوندا! چنان کن که راه گم کنند؛ پس دعای حضرت مستجاب شد و به این سبب گرفتار شدند.

و در این سال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را گرفتند و او به تجارت می رفت به جانب شام و خود گریخت و اموالش را به خدمت آن جناب آوردند و قسمت کرد، پس ابو العاص آمد و پناه به زینب زوجه خود آورد، و حضرت آن لشکر را طلبید

1-در مصدر و بحار الانوار بیست شتر ذکر شده است.

2-اعلام الوری 95.

3-طبقات ابن سعد 71/2.

و فرمود: می دانید که ابو العاص داماد من است اگر مصلحت می دانید مال او را پس بدهید، پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت به مکه و اموال مردم را پس داد و گفت: بخدا سوگند که مانع نشد مرا اسلام مگر آنکه گمان کنید که من برای آن مسلمان شده ام که مالهای شما پس ندهم؛ پس شهادت گفت و مسلمان شد⁽¹⁾.
و گویند: در این سال آن جناب نماز استسقا کرد و باران آمد⁽²⁾، و معجزات از آن جناب در آن استسقا ظاهر شد چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

و بعضی گفته اند که: در این سال عبد الله بن عتیک، سلام بن ابی الحقیق را کشت⁽³⁾، چنانکه در ابواب معجزات گذشت.

ابن شهر آشوب گفته است که: حضرت در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد و آنها در کمین ایشان نشستند بودند و بی خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند، و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت⁽⁴⁾.

و گفته است: در این سال حضرت به جنگ غابه رفت⁽⁵⁾.

1- اعلام الوری 95 - 96.

2- بحار الانوار 299/20 به نقل از المنتقی فی موود المصطفی. و نیز رجوع شود به التنبیه و الاشراف 222.

3- مناقب ابن شهر آشوب 252/1؛ المنتظم 261/3.

4- مناقب ابن شهر آشوب 253/1.

5- مغازی 537/2.

باب سی هشتم: در بیان غزوه حدیبیه است و بیعت رضوان

اشهر آن است که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد⁽¹⁾؛ بعضی در سال پنجم گفته اند⁽²⁾.
 علی بن ابراهیم به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق (علیه السلام) در تفسیر قول حق
 تعالی (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا)⁽³⁾ حضرت فرمود: سبب نزول این سوره کریمه و فتح عظیم آن بود که حق
 تعالی امر کرد رسول خود (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر
 بتراشد، پس حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را به بیرون رفتن، چون
 بیرون رفتند و به ذی الحلیفه رسیدند احرام به عمره بستند و سیاق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر
 برداشت و اشعار کرد نزد احرام خود - یعنی یک طرف کوهان آنها را شکافت و آلوده به خون کرد که ملعون
 شود هدی اند - و همه احرام از مسجد شجره بستند به عمره تلبیه گواین روانه شدند و هر که هدی داشت با
 خود برداشت، بعضی برهنه و بعضی با جل.

چون این خبر به قریش رسید خالد بن ولید را با دویست سوار به استقبال حضرت فرستادند مخفی که در

کمین حضرت باشد و هر جا که فرصت بیابد بر لشکر حضرت

1- مناقب ابن شهر آشوب 254/1؛ تاریخ طبری 115/2؛ البدایة و النهایة 166/4.

2- علامه مجلسی (رحمه الله علیه) در بحار الانوار 361/20 از اعلام الوری نقل کرده است که غزوه حدیبیه در سال پنجم واقع شده است
 در حالی که در خود اعلام الوری ذکر شده است که غزوه حدیبیه از حوادث سال ششم می باشد، و ما مصدر که دلالت کند بر اینکه این
 غزوه در سال پنجم واقع شده باشد نیافتیم.

3- سوره فتح: 1.

بتازد، و آن ملعون بر سر کوهها با لشکر حضرت حرکت می کرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر شد و بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز شد و با مردم نماز کرد، خالد گفت: اگر در اثنای نماز بر ایشان می تاخیم ایشان قطع نماز خود نمی کردند ولیکن نماز دیگر دارند که آن را دوست تر می دارند از دیده های خود، چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت می آوریم.

پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و نماز خوف را آورد که **(وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ)** ⁽¹⁾ و نماز عصر را به آن نحو کردند و مشرکان نتوانستند غارت آورند، پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و آن متصل به حرم است و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت به جهاد می کرد و ایشان ابا می کردند و می گفتند: محمد و اصحاب دیار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر به مدینه بر نخواهند گشت، پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند به لات و عزی که نگذارند محمد را که داخل مکه شود تا دیده ای از ایشان حرکت کند.

پس حضرت پیغامی به نزد آنها فرستاد که: من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و هدیه های خود را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم.

پس قریش عروه بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانائی بود فرستادند، و چون به خدمت حضرت رسید داخل شدن حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت: یا محمد! قوم تو خیمه ها زده اند در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد می کنند به لات و عزی که تا دیده ای از ایشان حرکت کند نگذارند که تو داخل حرم ایشان شوی، آیا می خواهی که اهل خود و قوم خود را همه مستاصل کنی؟

حضرت فرمود: من به جنگ ایشان نیامده ام، آمده ام که طواف و سعی بکنم و شتران

1-سوره نساء: 102.

خود را بکشیم و گوشتشان را برای شما بگذارم و بروم.

عروه گفت: بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز که کسی را منع کنند از چنین اراده ای که تو داری.

پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را به ایشان رسانید، ایشان گفتند: بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند، ما ذلیل می شویم و عرب بر ما بسیار جرات بهم می رسانند. پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند، چون حضرت نظرش بر ایشان افتاد فرمود: وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخت و نحیف کرد، چرا مرا با سایر عرب نمی گذارند که اگر راستگو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف به پیغمبری و اگر دروغگو باشم دزدان و گرگان عرب کفایت شر من از ایشان بکنند، هر کس از قریش امروز هر چه از من طلب کند که غضب خدا در آن نباشد البته اجابت او می کنم.

چون آنها به خدمت حضرت رسیدند گفتند: یا محمد! امسال برگرد تا ببینیم امر تو به کجا منتهی می شود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی، اگر به قهر داخل شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرات خواهند کرد، و در سال دیگر در همین ماه سه روز خانه کعبه را برای تو خالی می کنیم تا قضای نسک خود بکنی و برگردی.

پس حضرت مسئول ایشان را به اجابت مقرون ساخت، گفتند: به شرط آنکه هر که از مردان ما بسوی تو آیند به ما برگردانی و هر که از مردان تو بسوی ما آیند ما برنگردانیم⁽¹⁾.

حضرت فرمود: هر که از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم و ما را بسوی او حاجتی نیست ولیکن بر این شرط که مسلمانان در مکه برفه باشند و در اظهار اسلام کسی اذیتی به ایشان نرساند و ایشان را اکراه بر کفر نمایند و بر ایشان انکار نکنند کردن شریعتی از شرایع اسلام را.

1- در مصدر برگردانیم، و در مناقب ابن شهر اش وب 255/1 و اعلام الوری 97 برگردانیم ذکر شده است.

پس ایشان قبول کردند، و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود، عمر به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! آیا چنین نیست که ما بر حقیق و دشمن ما بر باطل است؟ فرمود: بلی، گفت: پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود؟ حضرت فرمود: خدا وعده فتح و نصرت مرا داده است و خلف وعده خود نخواهد کرد. پس آن منافق لعین گفت: اگر چهل نفر با من موافقت کنند من مخالفت محمد خواهم کرد.

و چون سهیل و حفص برگشتند و مژده از برای قریش بردند، عمر برخاست و به حضرت گفت: یا رسول الله! تو تو نگفتی به ما که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سر تراشندگان سر خواهیم تراشید؟ حضرت فرمود: من نگفتم که امسال خواهد شد گفتم خدا وعده داده است که مکه را فتح خواهم کرد و طواف و سعی خواهم کرد و سر خواهم تراشید. چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود: اگر صلح را قبول ندارید پس با ایشان جنگ کنید، پس ایشان رفتند به جانب قریش و آنها مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت با قبح وجوه گریختند و از پیش حضرت گذشتند، حضرت تبسم نمود و امیر المؤمنین (علیه السلام) را فرمود که: یا علی! شمشیر بگیر و قریش را استقبال کن، و چون حضرت شمشیر کشید و رو به لشکر قریش روانه شد ایشان آن حضرت را دیدند برگشتند و گفتند: یا علی! محمد پشیمان شده است در عهدی مه به ما داده است؟ حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: نه بلکه بر عهد خود باقی است.

پس اصحاب شرمنده برگشتند و زبان به معذرت گشودند، حضرت فرمود: مگر من شما را نمی شناسم؟! آیا شما نیستید اصحاب من در روز بدر که ترسیدید و جزع کردید تا خدا ملائکه را به یاری شما فرستاد؟! آیا شما نیستید اصحاب من در روز احد که گریختید و بر کوهها بالا می رفتید و هر چند شما را می خواندم متوجه من نمی شدید؟! و همچنین حضرت سستی ایشان را در موطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت طلبیدند و اظهار

ندامت کردند و گفتند: خدا و رسول مصلحت را بهتر می دانند هر چه می خواهی بکن⁽¹⁾.

مولف گوید: ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت این معاتبات را با عمر فرمود بعد از آنکه او تکذیب وعده آن حضرت نمود و از این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد می باید گریخته باشد که حضرت در ضمن معاتبات آن در ذکر فرموده است⁽²⁾.

برگشتیم به روایت علی بن ابراهیم: پس حفص و سهیل برگشتند به خدمت حضرت و عرض کردند: یا محمد! قریش قبول کردند آن شرطها را که کردی که مسلمانان اظهار اسلام در مکه بکنند و کسی ایشان را اکراه بر بیرون رفتن از دین خود نکند.

پس حضرت رسول (ﷺ) حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و فرمود: بنویس نامه صلح را؛ حضرت امیر نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم سهیل بن عمرو گفت: ما رحمن را نمی شناسیم بنویس به نحوی که پدران می نوشتند باسمک اللهم، حضرت رسول (ﷺ) فرمود: چنین بنویس که این هم نامی است از نامهای خدا. پس علی (علیه السلام) نوشت: این محاکمه و مصالحه ای است که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش، پس سهیل گفت: اگر ما می دانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمی کردیم، بنویس این حکمی است که اتفاق کردند بر آن محمد بن عبد الله، یا محمد! آیا ننگ داری از نسب خود که چنین نمی نویسی؟ حضرت فرمود: من رسول خدا هستم هر چند شما اقرار نکنید، پس گفت: یا علی! محو کن آن را و محمد بن عبد الله بنویس چنانکه او می گوید، حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: من نام تو را از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد، پس حضرت رسول (ﷺ) به دست مبارک خود آن را محو کرد. پس امیر المؤمنین (علیه السلام) نوشت: این نامه ای است که صلح کردند بر آن محمد بن عبد الله و اشراف قریش و سهیل بن عمرو و صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد، و دست از یکدیگر برادرند و غارت بر یکدیگر نبرند و خیانت با یکدیگر نکنند.

1- تفسیر قمی 309/2 - 312.

2- رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 180/10.

و صندوق سر بسته در میان ایشان باشد که کینه های دیرینه را در میان آن گذارند و دیگر نگشایند، و به شرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان و امان محمد در آید و هر که خواهد در عهد و پیمان و امان قریش در آید به شرط آنکه هر که بی رخصت ولی خود به نزد محمد آید او بر گرداند و هر که از اصحاب حضرت به نزد قریش رود برنگرداند او را، و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر دینش اکراه نکنند و کسی را بر دینی ایذا و ملامت نرسانند، و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود و در سال آینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و با حربه و اسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که مسافران را می باشد که شمشیرها در غلافها باشد. و نوشت نامه را علی بن ابی طالب و گواه شدند برنامه مهاجران و انصار.

پس حضرت فرمود: یا علی! تو ابا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محمو کنی، بحق آن خداوندی که مرا در حالتی که محزون و مقهور و مظلوم باشی؛ (پس در روز صفین چون به دو حکم راضی شدند حضرت نوشت که: این آن چیزی است که صلح کردند بر آن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان، پس عمرو بن عاص ملعون گفت: اگر ما می دانستیم که تو امیر المؤمنانی با تو جنگ نمی کردیم ولیکن بنویس که این آن چیزی که بر آن صلح کردند علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان؛ پس حضرت امیر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: راست گفتند خدا و رسول، حضرت رسول (ﷺ) مرا به این واقعه خبر داد و بعد از آن نامه را به نحوی که عمرو لعین گفت نوشت).

پس حضرت صادق (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: چون نامه صلح میان حضرت رسول (ﷺ) و قریش نوشته شد قبيله خزاعه برخاستند و گفتند: ما در عهد و امان محمدیم؛ و بنو بکر برخاستند و گفتند: ما در عهد و امان قریشیم؛ و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگاه داشت و دیگری را به سهیل بن عمرو دادند. پس سهیل با حفص نامه خود را برداشته به نزد قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود که: شرتان را نحر کنید و سرهای خود را بتراشید، صحابه امتناع کردند و گفتند: چگونه نحر کنیم و سر بتراشیم و هنوز طواف

خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم؟ حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این واقعه را به ام سلمه شکایت کرد و ام سلمه عرض کرد: یا رسول الله! تو شتران خود را نحر کن و سر تراش، چون تو کردی آنها نیز خواهند کرد؛ آن جناب رای ام المومنین را صواب دانشت و خود شتران را نحر کرد و سر تراشید، پس آنها نیز شتران را نحر کردند اما با شک و ریب و گرانی بر نفس ایشان. پس حضرت فرمود: خدا رحمت کند سر تراشندگان را، پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند: یا رسول الله! مقصران را هم بگو؛ و این گفتند به گمان آنکه هر که شتر همراه نیاورده است می باید موئی از سر و ریش یا ناخنی بگیرد؛ پس حضرت باز فرمود: خدا رحمت کند آنها را که هدی نیاورده اند و سر می تراشند؛ پس باز صحابه گفتند: مقصران را هم دعا کن، حضرت فرمود: خدا رحمت کند آنها را که سر می تراشند و آنها را که تقصیر می کنند.

پس بار کرد و متوجه مدینه شد و چون به تنعیم می رسید در زیر درختی فرود آمد، پس آنها که انکار صلح رسول خدا (ﷺ) با قریش می کردند آمدند و زبان به معذرت گشوده و اظهار پشیمانی کردند و از حضرت سوال نمودند که از برای ایشان از خدا طلب آمرزش نماید، پس حق تعالی این آیات را فرستاد (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴿١﴾ لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ وَيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَيَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا ﴿٢﴾ وَيَنْصُرَكَ اللَّهُ نَصْرًا عَزِيمًا) بدرستی که ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا - یعنی صلح حدیبیه، یا فتح مکه - تا پیامرزد مر تو را آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است - یعنی گناه امت، یا گناهکار دانستن کافران او را چنانکه گذشت - و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند تو را به راه راست در هر امری و یاری کند تو را یاری کردن غلبه دهنده؛ (هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيُذْأَبُوا إِيمَانًا مَعَ إِيْمَانِهِمْ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا) اوست خداوندی که فرستاد سکینه و آرام را در دلهای مومنان تا زیاده کنند ایمانی با ایمان خود، و خدا راست لشکرهای آسمانها و زمین و خدا دانا و حکیم است؛ علی بن ابراهیم گفته است: اینها آن جماعتند که مخالفت نکرده اند حضرت رسول را و انکار نکردند بر او در صلح با مشرکان؛

(لِيُدْخَلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفَّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ قَوْلًا عَظِيمًا) تا داخل گرداند مردان مومن و زنان مومنه را بهشتی چند که جاری می شود از زیر منازل و درختان آنها نهرها جاودانند در آنها و بیامرزد از ایشان بدیهای ایشان را و هست این وعده مرا ایشان را نزد خدا رستگاری عظیم؛ (يُعَذِّبُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ الظَّالِمِينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا) ⁽¹⁾ و تا عذاب کند مردان و زنان منافق را - از اهل مدینه - و مردان و زنان مشرک را - از اهل مکه - که گمان برندگانند به خدا گمان بد و بر این گمان برندگان است گردش بد یعنی ایشان منکوب و مغلوب خواهند شد، و غضب خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل بازگشتی است جهنم.

علی بن ابراهیم گفته است که: اینها آن جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت رسول (ﷺ) را در این باب ⁽²⁾.

و اکثر گفته اند که در باب آن گروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند: حضرت از این سفر برنخواهد گشت چنانکه گذشت ⁽³⁾.

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: نازل شد در بیعت رضوان این آیه (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ) ⁽⁴⁾ بتحقیق که خشنود گشت خدا از مومنان در هنگامی که بیعت کردند با تو در زیر درخت خار و حضرت در بیعت بر ایشان شرط گرفت که بعد از این، کاری که حضرت بکند انکار نکنند، و آنچه امر فرماید مخالفت نکنند؛ پس بعد از فرستادن آیه رضوان این آیه را فرستاد

1-سوره فتح: 1 - 6.

2-تفسیر قمی 312/2 - 315.

3-رجوع شود به تفسیر قمی 310/2 و تفسیر الوسیط 136/4 و تفسیر بغوی 190/4.

4-سوره فتح: 18.

(إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا) ⁽¹⁾ یعنی: بدرستی که آنان بیعت کردند با تو - در حدیبیه - بیعت نکردند مگر با خدا، دست خدا بالای دستهای ایشان است - و مراد از دست خدا قدرت اوست یا نعمت او - پس هر که بشکند بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود - یعنی ضرر آن به نفس او می رسد - و کسی که وفا کند به آنچه عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بدهد خدا او را مزد بزرگ در آخرت. علی بن ابراهیم گفته است که: خدا راضی نشد از ایشان مگر به این نحو از ایشان راضی شد، و در تربیت قرآن آیات را پیش و پس کرده اند ⁽²⁾.

پس حق تعالی یاد کرد اعرابی را که تخلف ورزیدند از غزوه حدیبیه و با حضرت نرفتند و در وقتی که ایشان را تکلیف کرد که به مدد آن حضرت بروند چنانکه فرمود است (سَيَقُولُ لَكَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَأَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِالسِّنْتِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعًا بَلْ كَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا) ⁽³⁾ زود باشد که بگویند به تو پس ماندگان از اعراب که: مشغول کرد ما را مالهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب آمرزش کن از برای ما، می گویند به زبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان، بگو در جواب ایشان که: پس کیست که مالک شود برای شما از حکم خدا چیزی را که اگر خواهد به شما ضرری را یا اگر خواهد به شما نفعی را بلکه هست خدا به آنچه شما می کنید دانا، (بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَّنْ يَنْقَلِبَ الرَّسُولُ وَالْمُؤْمِنُونَ إِلَىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَدًا وَرَزِينَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ وَظَنَّتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا بُورًا) ⁽⁴⁾ بلکه گمان می بردید که باز نخواهد گشت پیغمبر و مومنان بسوی اهالی خود به

مدینه

1-سوره فتح: 10.

2-تفسیر قمی 315/2.

3-سوره فتح: 11.

4-سوره فتح: 12.

هرگز، و زینت یافته شد این گمان در دل‌های شما و گمان بردید گمان بد و بودید شما گروهی هلاک شدگان. علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون پیغمبر (ﷺ) از حدیبیه بسوی مدینه مراجعت نمود متوجه جنگ خیبر شد، پس آنها که در جنگ حدیبیه نرفتند دستوی طلبیدند که در این جنگ بروند و حق تعالی فرستاد (سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اللَّهِ قُل لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكَ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ نَحْسُدُونَنَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا) ⁽¹⁾ زود باشد که بگویند بازماندگان - از حدیبیه - آنگاه که بروید بسوی غنیمتها - یعنی غنائم خیبر - تا بگیرید آنها را: بگذارید ما را تا پیروی کنیم شما را، بسوی غنیمتها - یعنی غنائم خیبر - تا بگیرید آنها را: بگذارید ما را تا پیروی کنیم شما را، می خواهند تغییر دهند سخن خدا را - که فرموده است که غیر اهل حدیبیه به این حرب نروند - بگو هرگز از پی نخواهید آمد چنین گفته است خدا پیش از تهیه شما، پس زود باشد که گویند: خدا چنین نکرده است بلکه شما حسد می برید بر ما، بلکه منافقان نمی یابند چیزی را مگر اندکی ⁽²⁾.

پس حق تعالی فرمود که (وَعَدَكُمْ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ وَكَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ وَلِتَكُونَ آيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ وَيَهْدِيَكُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا) ⁽³⁾ یعنی: وعده داده است شما را خدا غنیمتهای بسیار که خواهید گرفت آنها را - مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها - که بدست عساکر مسلمانان آمد - پس به تعجیل داد شما را که این غنیمت یعنی غنیمت خیبر و بازداشت دستهای مردمان را از شما تا سالم مانید و تا باشد آن غنیمت نشانه ای مومنان را بر راستی گفتار پیغمبر (ﷺ) و برای آنکه هدایت کنند شما را به راه راست.

1-سوره فتح: 15.

2-تفسیر قمی 315/2.

3-سوره فتح: 20.

پس حق تعالی فرمود که (وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا) ⁽¹⁾ و اوست خداوندی که از محض کرم بازداشت دستهای کفار مکه از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکه - یعنی حدیبیه - پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب گردانید بر ایشان و خدا به آنچه می کنید شما بیناست.

علی بن ابراهیم گفته است: حق تعالی منت نهاده است بر مسلمانان که شما قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم، و خدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند از شما بعد از آنکه ایشان می آمدند به مدینه و با شما جنگ می کردند و شما از ایشان طلب صلح می کردید و قبول نمی کردند ⁽²⁾.

و شیخ طبرسی گفته است: دست مسلمانان را از ایشان نگاهداشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است به آنکه مشرکان در سال حدیبیه چهل مرد فرستادند که مسلمان را اذیتی برسانند همه اسیر شدند و حضرت ایشان را رها کرد؛ و بعضی گفته اند: هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم فرو آمدند نزد نماز صبح در سال حدیبیه که مسلمانان را بکشند پس حضرت آنها را گرفت و آزاد گرد؛ و بعضی گفته اند: حضرت در سایه درختی نشسته بود و علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در خدمتش نشسته بود و نامه صلح می نوشت ناگاه سی جوان مکمل و مسلح رسیدند و به نفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت آزاد کرد ایشان را ⁽³⁾.

و علی بن ابراهیم گفته است: پس حق تعالی خبر داد به علت صلح و فوائد آن در این آیه کریمه فرموده است (هُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوكُمْ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَالْهَدْيِ مَعْكُوفًا أَنْ يَبْلُغَ حِلَّهُ وَلَوْلَا رِجَالُ الْمُؤْمِنُونَ وَالنِّسَاءُ الْمُؤْمِنَاتُ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَّوُّوهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ اللَّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا) ⁽⁴⁾.

1-سوره فتح: 24.

2-تفسیر قمی 316/2.

3-مجمع البیان 123/5.

4-سوره فتح: 25.

یعنی: ایشانند آنان که کافر شدند و بازداشتند شما را از مسجد الحرام و منع کردند هدی را که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد به جای خود که محل نحر کردن آن است، و اگر نبودند مردان مومن و زنان مومنه که شما ایشان را نمی دانستید و ایشان را هلاک می کردید پس می رسید به شما از جهت هلاک ایشان گناهی یا عیب و عاری یا دیه به نادانی، پس به این سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه و از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود - یعنی اسلام - هر کس را که خواهد بعد از صلح اگر جدا شوند آن مومنان از کافران هر آینه عذاب کنیم آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی دردناک⁽¹⁾.

علی بن ابراهیم گفته است: خدا خبر داد؟ صلح واقع نشد مگر برای مردان و زنان مسلمان که در مکه بودند، و اگر صلح نمی شد و کار به جنگ می کشید آنها کشته می شدند، چون صلح شد اظهار اسلام کرده و شناخته شدند به اسلام و فایده این صلح برای مسلمانان زیاده از آن بود که غالب شوند بر مشرکان⁽²⁾. و کلینی (رحمه الله علیه) به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق (علیه السلام) که: چون رسول خدا (ﷺ) به غزوه حدیبیه بیرون رفت در ماه ذی القعدة بود، و چون رسید به احرامگاه احرام بستند و اسلحه حرب نیز پوشیدند، و چون خبر رسید به آن حضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند که حضرت را برگرداند، فرمود: مردی برای من طلب کنید که ما را از راه دیگر ببرد، پس مردی آوردند از قبیله مزینه یا از قبیله جهینه و از او سوال کرد و او را نپسندید؛ پس فرمود: مرد دیگر بیاورید، پس مردی دیگر از یکی از این دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برد و رفتند تا به عقبه حدیبیه رسیدند و از آن عقبه خائف بودند پس حضرت فرمود: هر که از این عقبه بالا رود خدا گناهان او را بیامرزد چنانکه در دروازه اریحا برای بنی اسرائیل مقرر فرمود که هر که داخل دروازه شود سجده کند و طلب آمرزش کند خدا گناهانش را بیامرزد، پس گروه انصار از اوس و

خزرج

1-تفسیر قمی 316/2.

2-تفسیر قمی 316/2.

که هزار و هشتصد نفر بودند مبادرت کرده و از عقبه بالا رفتند، و چون از عقبه به زیر رفتند زنی را دیدند که با پسر خود بر سر چاهی ایستاده است، چون پسر را نظر بر لشکر ظفر اثر افتاد گریخت، و چون مادرش نیک تامل نمود پسر را صدا زد که: برگرد که اینها مسلمانند⁽¹⁾ و از ایشان بر تو باکی نیست؛ پس حضرت به نزدیک آن زن آمد و او را فرمود که دلوی از آب چاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و روی مبارک خود را شست و باقی آب را در چاه ریخت پس از برکت آن حضرت آن چاه پر آب است تا امروز. و رسول خدا (ﷺ) با لشکر خود برگشت، پس مشرکان ابان بن سعید را با لشکر گران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف کشیده و متعاقب لشکر می فرستادند، چون ابان بن سعید شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت سخن گوید برگشت و گفت: ای ابو سفیان! بخدا سوگند که با تو به این نحو ما سوگند نخورده بودیم که هدی کعبه را از محلش برگردانی، ابو سفیان ملعون گفت: ساکت شو که تو اعرابی ای و خبری از تدبیر نداری! ابان گفت: اگر محمد را می گذاری بیاید به مکه و هدی خود را بکشد خوب و اگر نمی گذاری من جمیع قبائل عرب را که همسوگند شمایند بر می دارم و به کناری می روم و نمی گذارم شما را یاری کنند بر حرب او، ابو سفیان گفت: ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیریم.

پس عروة بن مسعود را فرستادند زیرا که او به نزد قریش رفته بود در باب جماعتی که مغیره بن شعبه ایشان را کشته بود. و آن قصه چنان بود که مغیره با سیزده مرد از بنی مالک رفتند به سوی مقوقس پادشاه اسکندریه به تجارت و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی داد بر مغیره، چون برگشتند در اثنای راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند، پس مغیره از روی حسد ایشان را کشت و اموال ایشان را برداشت و به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد و مسلمان شد، حضرت اسلامش را قبول فرمود و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس آن مال را نیز نگرفت برای آنکه به مکر گرفته بود. چون آن

1-در مصدر صابئونند ذکر شده است.

خبر به ابو سفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه به نزد سرکرده بنی مالک که مسعود بن عمره بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود به دیه، پس راضی نشدند به دیه و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و نائره حرب در میان ایشان مشتعل گردید، پس عروه به لطائف الحیل آتش آن فتنه را فرو نشانید او از مال خود ضامن دیه آن جماعت شد⁽¹⁾.

پس چون عروه پیدا شد حضرت فرمود: این مرد شتران هدیه را تعظیم می کند، شتران قربانی را در پیش این لشکر باز دارید؛ چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا محمد! به چه کار آمده ای؟ حضرت فرمود: آمده ام طواف بر دور کعبه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم، عروه گفت: به لات و عزی سوگند هرگز ندیده ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی مانع شود، پس گفت: قوم تو سوگند می دهند تو را بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جری نگردانی. حضرت فرمود: داخل نشوم و نسک خود را ادا نکنم بر نمی گردم، و عروه در وقتی که با حضرت سخن می گفت دست بر ریش مبارک حضرت گذاشت، و در آن وقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد بر دست او که دستت را کوتاه کن و بی ادبی مکن! عروه گفت: این کیست یا محمد؟ حضرت فرمود: پسر برادر توست مغیره، عروه گفت: ای مکار! والله من به مکه آمده ام برای آنکه عمل قبیل تو را اصلاح کنم.

پس عروه برگشت بسوی قریش و گفت: بخدا سوگند که ندیده ام هرگز که کسی مثل محمد شریفی را از چنین مقصد منیفی برگرداند. پس سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی را فرستادند، چون پیدا شدند حضرت فرمود: شتران هدی را در پیش روی ایشان بدارید، چون به خدمت حضرت رسیدند پرسیدند: برای چه مقصد آمده ای؟ حضرت فرمود: آمده ام که عمره بجا آورم و شتران نحر کنم و گوشت آنها را برای شما

1- رجوع شود به مغازی 596/2 و 597.

بگذارم و بروم، گفتند: قوم تو سوگند می دهند تو را بخدا و رحم که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را جرات ندهی بر ایشان، پس حضرت ابا کرد و فرمود: البته داخل می شوم، پس حضرت خواست که عمر را به رسالت فرستد بسوی ایشان، عمر گفت: یا رسول الله! عشیره و قبیله من کمند و من در میان ایشان اعتباری ندارم ولیکن تو را دلالت می کنم بر عثمان بن عفان، حضرت به نزد عثمان فرستاد که برو بسوی قوم خود از مومنان و بشارت ده ایشان را به آنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه.

چون عثمان روانه شد ابان بن سعید را در راه دید، پس ابان از زین برجست و در عقب زین نشست و او را بر روی زین سوار نمود، پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهیای جنگ بودند، پس سهیل نزد حضرت رسول (ﷺ) نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت⁽¹⁾.

و به روایت شیخ طبرسی گفته است چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر به حضرت رسید که او را کشتند حضرت فرمود از اینجا حرکت نمی کنم تا با آنها قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمایم، و برخاست و پشت مبارک به درخت داد و تکیه نمود و صحابه با آن حضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نگریزند⁽²⁾.

و به روایت کلینی: حضرت یک دست خود را بر دست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را بشکنید گناهش عظیمتر و عقابش شدیدتر باشد، پس مسلمانان گفتند: خوشا حال عثمان که طواف کعبه کرد و سعی میان صفا و مروه کرد و محل شد؛ حضرت فرمود: نخواهد کرد.

چون عثمان آمد حضرت پرسید: طواف کردی؟ گفت: چون تو طواف نکرده بودی من نکردم؛ پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت تا به صلح قرار یافت.

پس حضرت رسول (ﷺ) به امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: بنویس بسم الله الرحمن الرحيم.

1- کافی 322/8 - 325.

2- اعلام الوری 96.

سهیل بن عمرو گفت: من نمی دانم که رحمن رحیم کیست، ما رحمان مسیلمه را می دانیم که در یمن است ولیکن بنویس به نحوی که ما می نویسیم با سمک اللهم.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: بنویس این محاکمه ای است که رسول خدا کرد با سهیل بن عمرو.

سهیل گفت: اگر ما می دانستیم که تو رسول خدائی با تو جنگ نمی کردیم!

حضرت فرمود: من رسول خدا هستم و منم محمد بن عبد الله. پس مسلمانان گفتند: تویی رسول خدا، پس حضرت فرمود: نویس محمد بن عبد الله.

و در آن نامه این را نوشتند که هر که از ما بسوی شما بیاید، بسوی ما پس بفرستید، و حضرت او را اکراه نکند که از دین برگداند، و هر که از شما بسوی ما بیاید، ما پس ندهیم به شما. حضرت فرمود: هر که از من برگریزد و به شما پناه آورد، مرا به او حاجتی نیست؛ و این شرط را نوشتند که مردم آشکارا خدا را در مکه عبادت کنند و کسی مزاحمت به ایشان نرساند.

پس حضرت فرمود: این صلح باعث این شد که آمیزش میان اهل مکه و مدینه به متبه ای رسید که جامه ها یا پرده ها از مدینه به مکه به هدیه می فرستادند و هیچ قضیه ای برکتش برای مسلمانان زیاده از این مصالحه نبود، و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد اسلام مستولی شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند.

پس سهیل بن عمرو دست زد و ابو جندل پسر خود را گرفت و گفت: این اول کسی است که صلح خود را در او جاری می کنم.

حضرت فرمود: چون او به نزد ما آمد هنوز صلح منعقد نشده بود سهیل گفت: یا محمد! تو هرگز غدار و مکار نبودی؛ و ابو جندل را برد.

ابو جندل گفت: یا رسول الله! مرا به دست او می دهی؟

حضرت فرمود: من برای تو تنها این شرط نگرفته بودم با آنکه تو داخل این شرط

نبودی؛ پس فرمود: خداوندا! تو برای ابو جندل به در شدی قرار ده⁽⁵³⁸⁾.

و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: حضرت با هزار و چهارصد کس متوجه شد⁽⁵³⁹⁾، و چون ناقه حضرت به حدیبیه رسد ایستاد و هر چند زجر کردند آن را پیش نرفت، حضرت فرمود: خدائی که فیل را حبس کرد ناقه مرا هم حبس فرمود تا داخل حرم نشود از روی قهر و جبر، پس حضرت فرمود: بخدا سوگند که قریش هر مطلبی از من سوال کنند که متضمن تعظیم حرمت‌های خدا باشد البته اجابت خواهم کرد ایشان را. پس بر سر چاهی فرو آمدند که اندک آبی داشت و آبش اندک اندک بیرون می آمد، پس صحابه از تشنگی شکایت کردند و حضرت تیری از تیره های خود بیرون آورد و فرمود که در ته چاه فرو بردند، و به اعجاز آن حضرت آب از ته چاه جوشید آنقدر که همه سیراب شدند، پس بدیل ورقای خزاعی که خیر خواه ترین اهل مکه بود نسبت به آن حضرت آمد و عرض کرد: کعب بن لوی با صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نگذارند تو را داخل مکه شوی.

حضرت فرمود: من به جنگ ایشان نیامده ام و برای عمره آمده ام و اگر مانع من شوند، تا جان دارم جنگ خواهم کرد.

چون بدیل خبر برای قریش برد عروه بن مسعود برخاست و گفت: قبول کنید آنچه می گوید و مانع او مشوید و من می روم که با او سخن بگویم؛ چون به خدمت حضرت آمد دید که صحابه چگونه اطاعت آن حضرت می نمایند و چون خدمتی می فرماید همه بر یکدیگر سبقت می گیرند، و چون دست می شوید یا وضو می سازد بر سر آن آب که از دست و دهان مبارکش می ریزد مقاتله می نمایند، و چون سخن می گویند صدا بلند نمی کنند و از روی ادب آهسته سخن می گویند، و تند بر روی آن حضرت نظر نمی کنند؛

1- کافی 325/8 - 327.

2- مجمع البیان 284/1.

پس چون میان او و حضرت آن سخنان جای شد که گذشت و بسوی قوم خود برگشت گفت: من به نزد پادشاهان بسیار رفته ام مانند پادشاه عجم و روم و حبشه، و بخدا سوگند که ندیدم هیچیک از آنها اطاعت پادشاه خود و تعظیم او کنند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او می کنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ نکنید.

پس مردی از قبیله کنانه گفت: من می روم با او سخن بگویم؛ چون آمد و صدای تلبیه اصحاب حضرت را شنید و شتران قربانی را دید برگشت و به اصحاب خود گفت: سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف کعبه. پس مکرز بن حفص آمد و سخنان ناموافق گفت، و بعد از او سهیل بن عمرو آمد و به مصالحه قرار داد، و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان به خدمت حضرت آید هر چند مسلمان باشد به ایشان پس دهند، و هر که از جانب حضرت به نزد ایشان رود پس ندهند.

مسلمانان گفتند: سبحان الله چگونه مسلمان را به ایشان می دهی؟

حضرت فرمود: هر که از ما به نزد ایشان رود، خدا و رسول از او بیزارند؛ و هر که از ایشان به نزد ما آید ما به ایشان بدهیم، اگر خدا در دل او اسلام را داند او را نجات خواهد داد. در این سخن بودند که ناگاه ابو جندل پس سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر در پا کرده با زنجیر آمد و خود را در میان مسلمانان انداخت، پس سهیل گفت: اول حکم نامه را در حق این جاری می کنم، این را به من بده. حضرت فرمود: هنوز صلحنامه تمام نشده است.

گفت: پس من صلح نمی کنم.

حضرت فرمود: او را برای من امان بده. گفت: امان نمی دهم.

باز فرمود: بکن. گفت: نمی کنم.

پس سهیل او را گرفت که ببرد، او فریاد زد: ای گروه مسلمانان! من مسلمان شده ام

و کافری مرا می برد و می بینید که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند⁽¹⁾!

حضرت فرمود: خداوندا! اگر می دانی که ابو جندل راست می گوید او را بزودی فرجی و نجاتی بده. و چون مسلمانان در این باب سخن گفتند حضرت فرمود: او به نزد پدر و مادر خود می رود و بر او باکی نیست و من می خواهم که صلحی منعقد شود که مصلحت عامه مسلمانان در آن است⁽²⁾.

عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب گفت: من شک نکردم مگر در آن روز⁽³⁾ (دروغ گفت بلکه او همیشه در شک و کفر بود) پس بر حضرت زبان طعن و اعتراض گشود و گفت: آیا تو پیغمبر خدا نیستی؟ فرمود: بلی پیغمبر خدایم.

گفت: آیا ما بر حق نیستیم؟

فرمود: بلی ما بر حقیق و دشمن ما بر باطل.

گفت: پس چرا اینقدر مذلت بر ما قرار می دهی؟

فرمود: من پیغمبر خدایم و آنچه خدا فرمود می کنم و خدا یاور من است.

گفت: تو نگفتی که ما طواف کعبه خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید؟

حضرت فرمود: من نگفتم امسال خواهیم کرد و بعد از این انشاء الله خواهیم کرد.

و چون نامه نوشته شد و شتران را نحر کردند و محل شدند و برگشتند مردی از قریش که او را ابو بصیر می گفتند مسلمان شد و از مکه گریخت و به مدینه خدمت حضرت آمد، پس کفار قریش دو نفر به طلب او فرستادند و گفتند: تو عهد کرده ای که گریختگان ما را بدهی اکنون ابو بصیر را بده؛ حضرت او را به ایشان داد، چون او را به دو فرسخی مدینه بردند فرود آمدند که چاشت بخوردند! ابو بصیر به یکی از ایشان گفت: شمشیرات را نیکو شمشیری می بینم، او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت: بلی نیکو شمشیری است

1-مجمع البیان 116/5 - 119.

2-اعلام الوری 98.

3-مجمع البیان 119/5. و نیز رجوع شود به مغازی 607/2.

و مکرر تجربه کرده ام، ابو بصیر گفت: ببینم، چون به دستش داد گردن صاحب شمشیر را زد و خواست که دیگری را بزند، او به جانب مدینه گریخت و همه جا دوید تا از در مسجد در آمد، حضرت فرمود: این مرد ترسیده است.

چون به خدمت حضرت رسید گفت: ابو بصیر رفیق مرا کشت و مار نیز می خواهد بکشد. در این سخن بودند که ابو بصیر رسید و گفت: یا رسول الله! تو وفا به عهد خود کردی و خدا مرا از شر ایشان نجات داد.

حضرت فرمود: خوب افروزنده ای است آتش جنگ را اگر کسی با او همراهی بکند⁽¹⁾.

و فرمود: رخت و سلاح و اسب آن که کشته ای از توست بگیر و هر جا که خواهی برو. پس ابو بصیر با پنج نفر که مسلمان شده بودند و با او از مکه آمده بودند در ما بین عیص و ذی المروه از زمین جهینه سر راه بر قوافل قریش می گرفتند در کنار دریا و تالان می کردند.

پس ابو جندل نیز از مکه گریخت با هفتاد نفر که مسلمان شده بودند و به ابو بصیر ملحق شدند و گروهی از قبائل اسلم و غفاری و جهینه به ایشان ملحق شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و قافله اسلم و غفاری و جهینه به ایشان ملحق شدند تا سیصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و قافله قریش را که می دیدند ایشان را می کشتند و اموالشان را به غنیمت می گرفتند؛ پس قریش ابو سفیان را به خدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه کردند که: تو بفرست و ایشان را بطلب که ما از آن شرط گذشتیم، دیگر هر که از ما به نزد تو بیاید به ما پس مده. پس دانستند آنها که بر حضرت اعتراض می کردند در نوشتن این شرط و دادن ابو جندل که آنچه حضرت می کند همه موافق حکمت و مصلحت است، و همین جماعت اموال ابو العاص بن الربیع را که پسر خواهر خدیجه و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را نکشتند، و

چون ابو العاص

1-مجمع البیان 119/5.

به زینب پناه برد اموالش را به او رد کردند و او مسلمان شد چنانکه سابقاً مذکور شد⁽¹⁾.

و باز شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) در حدیبیه صلح را واقع ساخت و نامه را مهر کرد سبیعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و به خدمت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی محزوم بود به طلب او آمد و او کافر بود و گفت: یا محمد! زن مرا به من رد کن برای شرطی که کرده ای و هنوز مهر نامه خشک نشده است؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمْ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاْمَتَّحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمَ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَّهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُنَّ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفِرِ وَاسْأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَلْيَسْأَلُوا مَا أَنْفَقُوا ذَلِكَمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)⁽²⁾ که ترجمه اش این است: ای گروه مومنان! هر گاه ببینید بسوی شما زنان مومنه هجرت کنندگانم پس امتحان کنید ایشان را به ایمان، خدا داناتر است به ایمان ایشان، پس اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده اند پس برمگردانید ایشان را بسوی کافران، نه آن زنان حلالند بر مردان و نه آن مردان حلالند بر زنان، و باکی نیست بر شما که ایشان را نکاح کنید هر گاه بدهید به ایشان مهرهای ایشان را، و نکاح نکنید زنان کافران را و اگر زنی از شما مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید شما از آنها آنچه خرج کرده اید از مهر، و اگر زنی از آنها مسلمان شود و بسوی شما آید مهر آن زن را به آنها بدهید، این حکم خداست حکم می کند میان شما و خدا دانا و حکیم است.

ابن عباس گفته است که: چون این آیه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه را که: تو برای خدا آمده ای یا از برای کراهت شوهر خود یا خواستند شهر دیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا نیامده ای؟ چون آن زن سوگند یاد کرد، حضرت مهرش را به شوهرش داد و زن را نداد

1-اعلام الوری 98 - 99. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 256/1.

2-سوره ممتحنه: 10.

و فرمود: من برای مردان شرط کردم نه برای زنان، پس هر که از مردان می آمد حضرت پس می داد و هر که از زنان می آمد بعد از امتحان، مهرش را به شوهرش می داد و زن را نمی داد⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ مفید و غیر ایشان از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه را روایت کرده اند که: در صلح حدیبیه بن عمرو با گروهی از مشرکان به نزد حضرت رسول (ﷺ) آمدند و گفتند: جماعتی از پسران و برادران و غلامان ما به نزد تو آمده اند که خبری ندارند و از خدمت اموال و مزارع ما گریخته اند، ایشان را به ما پس ده.

حضرت فرمود: ای گروه! یا دست از این سخنان بر می دارید یا می فرستیم بر شما کسی را که بزند گردنهای شما را به شمشیر در راه دین، خدا دل او را به ایمان امتحان کرده است، پس یکی از صحابه گفت: آن مرد ابو بکر است؟ فرمود: نه؛ گفت: عمر است؟ فرمود: نه؛ عرض کرد: پس کیست؟ حضرت فرمود: آن است که نعل مرا پینه می کند، همه دویدند که ببینند کیست، دیدند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) نعل حضرت رسول (ﷺ) را پینه می کرد زیرا که بندش گسیخته بود.

و به روایت جامع الاصول: ابو بکر و عمر پرسیدند: کیست او یا رسول الله؟ فرمود: آن است که نعل مرا پینه می کند⁽²⁾.

محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند: چون حضرت رسول (ﷺ) متوجه حدیبیه شد و به منزل جحفه فرود آمد، در آن منزل آب نبود پس مشکها را به سعد بن مالک داد که برود آب بیاورد، چون اندک راهی رفت برگشت و گفت: یا رسول الله! چون پاره ای راه رفتم از ترس نتوانستم که قدم برادرم و برگشتم؛ دیگری را فرستاد و او نیز برگشت؛ پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و مشکها را به او داد و آن حضرت روانه شد و در

1-مجمع البیان 273/5.

2-رجوع شود به اعلام الوری 189 و ارشاد شیخ مفید 122/1 و تاویل الآیات الظاهرة 602/2 و جامع الاصول 223/9 - 224 و سنن ترمذی 592/5 و تاریخ بغداد 133/1 و کفایة الطالب 97.

اندک وقتی مشکها را پر از آب کرد و برگشت و حضرت او را دعا کرد⁽¹⁾.

و از جمله معجزاتی که از پیغمبر (ﷺ) در این جنگ به ظهور آمد آن بود که عامه و خاصه روایت کرده اند از براء بن عازب که او می گفت: شما گمان می کنید که فتح بزرگ فتح مکه است و ما فتح بزرگ بیعت رضوان و جنگ حدیبیه را می دانیم، ما هزار و چهارصد نفر بودیم که در آن جنگ در خدمت آن حضرت بودیم و در حدیبیه یک چاه بود و اندکی که آب کشیدیم آبش به آخر رسید، چون خبر به حضرت رسید بر سر چاه آمد و ظرف آبی طلبید و وضو ساخت، و چون مضمضه خود را در چاه ریخت پس آن چاه آبش بلند شد و ما و چهارپایان ما همه از آن آب سیراب شدیم.

به روایت دیگر: آب دهان معجز نشان خود را در آن چاه انداخت.

به روایت دیگر: تیر خود را فرستد که در چاه فرو بردند⁽²⁾.

از سالم بن ابی الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت کرده اند که گفت: در روز بیعت شجره ما هزار و پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم، حضرت آبی طلبید در میان ظرفی و دست مبارک خود را در میان آن آب فرو برد، پس آن آب از میان انگشتان دریا نشانش مانند چشمه جاری شد و آنقدر آب آمد که همه ما را کافی بود و اگر صد هزار کس می بودیم همه را کفایت می نمود⁽³⁾.

و کلینی به سندهای حسن از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که در تفسیر این آیه کریمه (لَيَلُوَنَّكُمْ اللَّهُ بِشَيْءٍ مِّنَ الصَّيْدِ تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ)⁽⁴⁾ یعنی: البته امتحان می کند خدا شما را به چیزی از شکار که به آن می رسد دستهای شما و نیزه های شما حضرت فرمود: این امتحان در عمره حدیبیه بود خدا مسلمانان را امتحان کرد به

1-ارشاد شیخ مفید 1/121. و نیز رجوع شود به الاصابة 5/269.

2-مجمع البیان 5/110؛ دلائل النبوة 4/110 - 114.

3-مجمع البیان 5/110؛ صحیح بخاری مجلد 3 جزء 5/63؛ طبقات ابن سعد 2/75؛ الوفا با حوال المصطفی 294؛ البداية و النهاية 4/172.

4-سوره مائده: 94.

وحشیان صحرا که می آمدند به نزدیک ایشان و اندرون خیمه های ایشان به مرتبه ای که به دست می توانستند گرفت و به نیزه می توانستند شکار کرد⁽¹⁾، و چنانکه بنی اسرائیل را به و فور ماهی در روز شنبه امتحان کرد.

و قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ حدیبیه بر مسلمانان گرسنگی بسیار مستولی شد و توشه های ایشان کم شد زیرا که زیاده از ده روز ماندند در آنجا؛ چون این حال را به حضرت شکایت کردند فرمود که نطعی گشودند و فرمود: هر که بقیه توشه دارد بیاورد و بر روی نطع بریزد، پس اندک آرد و چند دانه خرما آوردند و حضرت ایستاد و دعا کرد برای برکت و امر فرمود ظرفهای خود را بیاورند، پس همه ظرفها را آوردند و پر کردند و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند⁽²⁾.

1- کافی 396/4.

2- خرایج 123/1 - 124.

باب سی و نهم: در بیان فتح خیبر است و قدوم جعفر طیار از حبشه

شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر روایت و محدثان خاصه و عامه به اسانید مختلفی روایت کرده اند که: چون پیغمبر (ﷺ) از غزوه حدیبیه مراجعت نمود بیست روز در مدینه ماند و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر شد، و چون به نزدیک خیبر رسید فرمود: بایستید، چون ایستادند این دعا خواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضين السبع و ما اقللن و رب الشياطين و ما اظللن انا نسئلك خیر هذه القرية و خیر اهلها و خیر ما فیها و نعوذ بک من شر هذه القرية و شر اهلها و شر ما فیها پس فرمود: پیش روید به نام خداوند رحمان رحیم، پس حضرت آنها را محاصره نمود و خود در زیر درختی فرود آمد و در بقیه آن روز ماندند و روز دیگر تا ظهر، پس منادی حضرت ندا کرد و چون مردم جمع شدند دیدند که مردی نزد آن حضرت نشسته است پس فرمود: من در خواب بودم این مرد آمده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود و چون بیدار شدم بر سرم ایستاده بود و می گفت: کی مرا از تو باز می دارد امروز؟ گفتم: خدا، پس شمشیر را از دست انداخت و چنین نشسته است و حرکت نمی تواند کرد به قدرت خدا؛ پس حضرت او را بخشید و رها کرد.

و زیاده از بیست روز ایشان را محاصره نمود و علم در دست امیر المؤمنین (علیه السلام) بود، پس آن حضرت را درد چشم عظیمی عارض شد.

و مسلمانان از بیرون قلعه با یهود محاربه می کردند و یهود خندقی بر دور قلعه خود کنده بودند، تا آنکه یک روزی در قلعه را گشودند و مرحب یهودی که به شجاعت مشهور بود به لشکر گران بیرون آمد و متعرض جنگ شد، پس حضرت رسول (ﷺ) علم را به دست ابو بکر داد و با گروه مهاجران و انصار او را فرستاد، پس او رفت و شکست خورد و برگشت

و او ملامت اصحاب خود می کرد و آنها ملامت او می کردند تا به خدمت حضرت آمد.
پس روز دیگر علم را به دست عمر داد و فرستاد و اندک راهی که رفت گریخت و برگشت و او اصحاب خود را به جبن نسبت می داد و اصحاب او را به جبن نسبت می دادند تا برگشت.
پس حضرت فرمود: اینها صاحب علم نیستند فردا علم را به دست کسی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و برگردنده باشد به جنگ و هرگز نگریزد و برنگردد تا خدا بر دست او فتح کند. پس هر یک از صحابه در آن شب به آرزوی این خوابیدند که شاید فردا علم به او داده شود.
چون صبح شد همه با این آرزو به خدمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟
عرض کردند: یا رسول الله! چشمهایش در می کند.

فرمود: او را حاضر سازید؛ چون دست حضرت را گرفته آوردند فرمود: یا علی! چه درد داری؟

گفت: یا رسول الله! چشمم چنان درد می کند که جائی را نمی توانم دید و سرم درد می کند.

حضرت فرمود: بنشین و سر خود را در دامن من گذار.

پس آب دهان مبارک خود را به دست خود بر دیده و سر مبارکش مالید و فرمود: اللهم قه الحر و البرد خداوندا! او را از ضرر گرما و سرما نگاهدار.

پس در حال دیده های حق بین گشوده شد و صداع درد چشمش زائل شد و رایت سفید خود را به دست او داد و فرمود: برو جبرئیل با توست و نصرت در پیش روی تو می رود و ترس در دلهای ایشان است، و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسی که ایشان را هلاک می کند نام او ایلیا است پس بگو منم علی که مخدول می شوند انشاء الله تعالی.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: یا رسول الله! با ایشان مقاتله کنیم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند؟

حضرت فرمود: یا علی! به تانی برو تا به عرصه ایشان در آئی پس دعوت کن ایشان را

بسوی اسلام و خبر ده ایشان را به آنچه واجب است بر ایشان از حق خدا، پس بخدا سوگند که اگر خدا یک مرد را به تو هدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ مو همه از تو باشند. حضرت امیر (علیه السلام) فرمود که: رفتم تا به قلعه های ایشان رسیدم، پس مرحب بیرون آمد و زره پوشید و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته و این رجز را می خواند: یهود خیبر می دانند که منم مرحب، در سلاح خود غوطه خورده ام، و دلیر تجربه کرده ام، پس من گفتم: منم آن که مادرم مرا حیدر نام کرده است، مانند شیر ژاین قدم به میدان گذاشته ام، شما را مانند دانه کیل می کنم و بر می دارم؛ پس چون دو ضربت از دو جانب رد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سر آن عنود را به دو نیم کردم که شمشیر بر دندانهایش نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد⁽¹⁾.

و در روایت دیگر وارد شده است که: چون حضرت فرمود: منم علی بن ابی طالب، عالمی از علمای ایشان گفت که: مغلوب شدید بحق کتابی که خدا به موسی فرستاده است؛ و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید، و چون حضرت، مرحب را کشت لشکری که با او بودند به قلعه گریختند و دروازه قلعه را بستند و آن دروازه عظیم محکمی بود که بیست نفر - و به روایتی چهل نفر⁽²⁾ - آن را می بستند و می گشودند، پس حضرت به قوت ربانی به حلقه آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و بر روی دست گرفت و رفت تا فتح کرد پس در را انداخت⁽³⁾.

ابو رافع: گفت: من با شش نفر رفتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت داد⁽⁴⁾.

و عامه از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده اند که جابر انصاری گفت: آن جناب

1- رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 124/1 و مجمع البیان 119/5 و مناقب ابن شهر آشوب 152/3 - 154 و قصص الانبیاء راوندی 347 و دلائل النبوة 205/4 - 213 و کامل ابن اثیر 219/2 و سیره ابن هشام 334/3 و تاریخ طبری 136/2.

2- مجمع البیان 121/5.

3- ارشاد شیخ مفید 127/1.

4- مجمع البیان 120/5.

در روز خیبر در را بر سر دست گرفت و بر خندق پل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند، و قلعه را فتح کرد و بعد از آنکه آن را انداخت چهل نفر - و به روایتی هفتاد نفر - تلاش کردند که آن را بردارند نتوانستند برداشت⁽¹⁾.

و بو عبد الله جدلی گوید: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) برای من نقل کرد که در خیبر را کندم و سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را به فضل خدا گریزاندم، پس جبری کردم بر روی خندق تا مسلمانان گذشتند، پس آن را چندین ذراع دور افکندم شخصی گفت: یا امیر المؤمنین! خوش بار گرانی برداشته بودی.

حضرت فرمود: گرانی آن بر من نمی نمود مگر مثل این سپر که در دست دارم⁽²⁾.

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در روز خیبر مرد بلند قامت سر بزرگی بیرون آمد از قلعه که او را مرحب می گفتند و یهودان او را امیر خود می دانستند به اعتبار شجاعت و تمول او، پس هر که از صحابه در برابر او رفت او گفت: منم مرحب، و بر او حمله کرد نایستاد و گریخت؛ مرحب دایه ای داشت که از کاهنان بود و مرحب را بسیار دوست می داشت به سبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و مکرر به او می گفت که: هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر کسی که بگوید من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته می شوی.

چون بسیار با مردم مقاتله کرد و همه را گریزانند به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شکایت کردند و التماس کردند که امیر المؤمنین (علیه السلام) را به جنگ او بفرستند، پس آن حضرت علی (علیه السلام) را طلبید و فرمود: یا علی! برو و کفایت شر مرحب از سر ما بکن.

چون امیر مومنان (علیه السلام) رو به قلعه یهودان آورد و نام خدا را برد و مردانه رو به مرحب دوید، مرحب ترسید و برگردید، پس برگشت و رو به حضرت آورد و گفت: منم آن که مادرم مرا مرحب نام کرده است، حضرت نیز رو به او دوید و فرمود: منم آن که مادرم مرا

1-دلائل النبوة 212/4؛ البداية و النهایة 191/4.

2-ارشاد شیخ مفید 128/1.

حیدر نام کرده است.

چون مرحب آن نام را شنید نصیحت دایه را به یاد آورد و گریخت، پس شیطان به صورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت: به کجا می روی؟
گفت: این جوان می گوید من حیدره نام دارم.
شیطان گفت: چه می شود که حیدره نام دارد؟
گفت: من مکرر از دایه خود شنیدم که می گفت: مبارزه مکن با قرنی که حیدره نام داشته باشد که تو را خواهد کشت.

شیطان گفت: قبیح باد روی تو، مگر حیدره در عالم یکی است؟ تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی می گیزی به گفته زنی و اکثر گفته های زنان خطا می باشد و اگر راست گوید حیدره نام در دنیا بسیار است، برگرد شاید او را بکشی و بزرگ قوم خود شوی و من از عقب تو تحریر می کنم یهودان را که تو را مدد کنند. پس آن مخدول مدبر فریب آن محیل مزور را خورد و برگشت تا به نزدیک آن حضرت رسید، ضربتی بر سرش زد که بر رو در افتاد و یهودان رو به هزیمت آوردند و فریاد می کردند که مرحب کشته شد⁽¹⁾.

و عامه به طرق متعدده از سعد بن وقاص روایت کرده اند که او می گفت که علی را سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من می بود بهتر بود برای من از شتران سرخ مو:

اول آنکه حضرت رسول (ﷺ) او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت، پس او گفت: یا رسول الله! مرا با اطفال و زنان می گذاری؟ فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که از من به منزله هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر باشی.

دوم آنکه شنیدم که در روز خیبر می گفت: علم را به مردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند پس ما همه گردن کشیدیم که به ما بدهد،

1-امالی شیخ طوسی 3 - 4.

پس فرمود: علی را بطلبید، چون حاضر شد چشمهایش درد می کرد پس آب دهان مبارک در دیده های او انداخت و علم را به دست او داد و خدا به دست او فتح کرد.

سوم آنکه چون آیه مباحله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را طلبید و فرمود: خداوندا! اینها اهل منند⁽¹⁾.

و در احتجاج از امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز خیبر علم انصار را به سعد بن عباده داد و به جنگ یهود فرستد و او گریخت و جراحت یافته بود، پس علم مهاجران را به عمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده گریخت؛ پس حضرت سه مرتبه فرمود: آیا مهاجران و انصار چنین می کنند؟ پس فرمود: رایت را به مردی دهم که گریزنده نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند⁽²⁾.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: در روز خیبر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) امیر المؤمنین (علیه السلام) را سوار کرد و عمامه به دست خود بر سر او بست و جامه های خود را بر او پوشانید و او را بر استر خوا سوار کرد و فرمود: یا علی! برو که جبرئیل از جانب راست تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من در عقب توست، پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند⁽³⁾.

عامه و خاصه به طرق بسیار روایت کرده اند که: در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) حجتها بر افضلیت خود بر آن منافقان القاء می نمود فرمود: آیا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر برگشت و علم حضرت را برگردانید و او اصحاب خود را به جبن نسبت می داد و اصحاب او را به جبن نسبت می دادند و گریخته به خدمت حضرت آمد و پیغمبر فرمود: البته فردا رایت را به مردی دهم که گریزنده نیست و خدا و رسول او را دوست می دارند و او خدا و رسول را دوست می دارد و بر نمی گردد تا

1- صحیح مسلم 1871/4؛ سنن ترمذی 596/5؛ مناقب خوارزمی 59؛ مستدرک حاکم 117/3.

2- احتجاج 185/2.

3- مناقب ابن شهر آشوب 272/2.

خدا بر دست او فتح کند، و چون صبح شد مرا طلبید گفتند: یا رسول الله! او از درد چشم دیده باز نمی تواند کرد، فرمود: بیاورید او را، چون من در خدمتش ایستادم آب دهان مبارکش را بر دیده من انداخت و فرمود: خداوندا! از او دور گردان گرما و سرما را؛ و تا این ساعت به دعای آن حضرت از گرما و سرما ضرر نیافتم و علم را گرفتم و کافران را گریزاندم، بغیر از من که اینها برای او واقع شده باشد؟ همه گفتند: نه⁽¹⁾.

باز فرمود: سوگند می دهم شما را بخدا که کسی در میان شما هست بغیر من که رفته باشد به جنگ مرحب و او بیرون آمد و رجز می خواند و از بس که سرش بزرگ بود به عوض خود سنگی بزرگ مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش زدم که سنگ را شکافت و به سرش رسید و او را کشت، بغیر من کسی از شما چنین کرده است؟ گفتند: نه⁽²⁾.

پس فرمود: شما را سوگند می دهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کنده باشد و بر دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر نتوانستند آن در را حرکت داد؟ همه گفتند: نه⁽³⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در نامه ای که به سهل بن حنیف انصاری نوشت در آنجا ذکر کرده بود که: بخدا سوگند که چون در خیبر را کندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکندم به قوت جسدی نبود و به حرکت غذائی نبود ولیکن موید گردیدم به قوت ملکوتی و به نفسی منور گردیدم به نور پروردگار خود، و من از احمد از بابت چراغی بودم که از چراغی افروزند، بخدا سوگند که اگر همه عرب یاری یکدیگر کنند بر قتال من هر آینه رو نگردانم و نگریزم و اگر فرصت بیابم سرهای منافقان را از بدنها جدا کنم، و کسی که پروا از مرگ ندارد

1- خصال 555. و نیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی 546 و مناقب خوارزمی 222 و مناقب ابن المغازلی 138.

2- خصال 561.

3- احتجاج 330/1. و نیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی 552.

و پیوسته آرزوی مرگ دارد از جنگ چه پروا می کند⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود در جواب یهودی که می پرسید از امتحانها که: خدا اوصیای پیغمبران را کرده است چه بر تو واقع شد؟ فرمود: اما سال ششم هجرت پس وارد شدیم به شهر اصحاب تو خیبر بر مردان یهود و شجاعان ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان، پس رو به ما آوردند مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه فراوان، و ایشان در محکمترین قلعه ها بودند و عدد ایشان از حد و احصا فزون بود و از روی نهایت جرات و شکوکت مبارز می طلبیدند، و هر که از اصحاب ما بر ایشان می رفت می کشتند تا آنکه دیده های صحابه همه سرخ شد و ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچکس قبول نمی کرد که به مبارزه ایشان برود و همه می گفتند: ابو الحسن می باید برود به جنگ ایشان؛ پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا بسوی ایشان فرستاد، و چون به میدان قدم نهادم هر که در برابرم پیدا شد بر خاک مذلت انداختم و هر سواره که نزدیک من می آمد استخوانش را در زیر سم چارپای خود خرد می کردم تا آنکه کسی جرات مبارزه من نمی کرد، پس مانند شیر گرسنه که بر طعمه خود رو کند شمشیر کشیدم و رو به به ایشان آوردم تا همه را گریزاندم پس به قلعه خود گریختند و در قلعه را بستند، پس به دست خود به قدرت ربانی در قلعه را کندم و تنها داخل قلعه ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا می شد می کشتم و زنانشان را اسیر می کردم تا آنکه آن قلعه ها را به تنهایی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد⁽²⁾.

و قطب راوندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: جنگ خیبر در ماه ذیحجه سال ششم هجرت: و بعضی گفته اند که: در اول سال هفتم واقع شد⁽³⁾، و زیاده از بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعه های خیبر بودند و حضرت قلعه قلعه فتح می کرد و می رفت، و محکمترین قلاع ایشان قلعه

قموص بود، پس در آن قلعه

1-امالی شیخ صدوق 415.

2-خصال شیخ صدوق 415.

3-مغازی 634/2.

علم را به ابو بکر داد و او گریخت و برگشت؛ به عمر داد، او نیز گریخت و برگشت؛ پس فرمود: علم را به مردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و گریزنده نیست و حمله آورنده است، پس منافقان صحابه گفتند: علی نخواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زیر پای خود را نمی تواند دید، چون حضرت امیر (علیه السلام) سخن ایشان را شنید گفت: اللهم لا معطى لما منعت و لا مانع لما اعطيت یعنی: خداوندا! عطا کننده نیست چیزی را که تو منع کنی، و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی.

چون روز دیگر صبح شد پیغمبر از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش خیمه زد و همه آرزو می کردند که علم را به او بدهد حتی عمر با آنکه خود را آزموده بود می گفت: من آرزوی امارت نکردم مگر در آن روز! پس حضرت فرمود: علی را بطلبید؛ مردم از همه طرف فریاد کردند که: او چنان چشمش درد می کند که پیش پای خود را نمی تواند دید، فرمود: بیاورید او را؛ چون حاضر شد پس آب دهان در دیده های او انداخت و روشن شد و علم را به دست او داد و فرمود: برو و ایشان را به یکی از سه خصلت دعوت کن:

اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد.

دوم آنکه جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد.

سوم آنکه جنگ کنند. چون حضرت به پای قلعه ایشان آمد بغیر جنگ به چیزی راضی نشدند، و چون مرحب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد و انداخت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند - و به روایت راوندی در قلعه ایشان سنگ عظیمی بود که مانند آسیا در میانش سوراخی کرد بودند - پس حضرت امیر (علیه السلام) کمان را از چپ خود انداخت، چون شمشیر در سدت راستش بود دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و به قوت و لایت آن در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و آن را سپر کرد و با ایشان جنگ کرد، و چون یهود گریختند در را از عقب خود پرتاب کرد که در آخر لشکر افتاد، و چون پیمودند چهل ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند

و نتوانستند آن سنگ را از جا برداشت⁽¹⁾.

مولف گوید: قصه گریختن ابو بکر و عمر و فرمودن حضرت رسول (ﷺ) که: علم را به کسی نخواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند، از متواترات است و بخاری و مسلم و سایر محدثان عامه در صحاح خود روایت کرده اند؛ و اکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) منقول شد در کتب معتبره عامه مذکور است⁽²⁾؛ و همین واقعه از برای کسی که اندک تمیزی داشته باشد برای حقیقت آن حضرت به خلافت و عدم استحقاق ابو بکر و عمر خلافت را کافی است زیرا که هر عاقلی می فهمد که هر گاه پیغمبر (ﷺ) بعد از گریختن آنها بفرماید که فردا علم را به کسی می دهم که صاحب این اوصاف است معلوم است که آنها که گریختند از این اوصاف عاریند و کسی که خدا و رسول را دوست ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارند چگونه استحقاق آن دارند که خلیفه خدا و پیشوای دین و دنیا باشند.

و شیخ طبرسی به سند موثق از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است: چون حضرت امیر (علیه السلام) به در قلعه یهودان خیبر رسید در قلعه را به روی آن حضرت بستند، پس حضرت در را کند و سپر کرد پس در را بر پشت خود گرفت تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم هیچ بر آن حضرت اثر ننمود⁽³⁾، پس در را انداخت، و چون بشارت به حضرت رسول (ﷺ) رسید که امیر المؤمنین (علیه السلام) قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد و امیر المؤمنین به استقبال آن حضرت بیرون آمد، و چون نظر حضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود: سعی مشکور و مردانگی مشهور تو به من رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خشنود گردیدم، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گریست، رسول خدا (ﷺ) فرمود: چرا گریه می کنی یا علی؟ گفت: از روی شادی گریه می کنم که بشارت دادی که خدا و رسول

1- رجوع شود به قصص الانبیاء راوندی 347 و خرایج 159/1 و اعلام الوری 99.

2- صحیح بخاری مجلد 3 جزء 76/5 صحیح مسلم 1871/4 - 1873؛ سنن ابن ماجه 86/1؛ مستدرک حاکم 494/3؛ کسند احمد بن حنبل 160/3؛ سنن ترمذی 596/5.

3- در مصدر عبارت به این صورت آمده است: سنگینی مردم بر حضرت بیش از سنگینی در بر او بود.

از من راضیند.

و فرمود: از جمله سببی ها که حضرت امیر گرفته بود، صفیه دختر حی بود، پس بلال را طلبید و صفیه را به او داد و فرمود: ندهی او را مگر به دست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند؛ پس بلال او را از میان کشتگان گذرانید، و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود جان از بدنش بدر رود، چو به خدمت حضرت آورد او را و حضرت آن حال را در او مشاهده فرمود بلال را عتاب نموده فرمود: مگر رحم از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او می گذرانی؟ پس صفیه را حضرت از برای خود گرفت و آزاد کرد و برای خود نکاح نمود⁽¹⁾.

و در آن چند روز صفیه را کنانه پسر ربیع بن ابی الحقیق زفاف کرده بود و او در شبی خواب دید که ماه در دامن او فرود آمد، چون خواب را به شوهر خود نقل کرد شوهرش طپانچه ای بر روی او زد که رویش سیاه شد و گفت: آرزوی آن داری که محمد پادشاه حجاز تو را بگیرد؟ چون حضرت اثر طپانچه را در روی او دید از او پرسید: چرا روی تو چنین شده است؟ او واقعه را برای حضرت نقل کرد⁽²⁾.

و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است: چون صفیه را به خدمت حضرت آوردند او در نهایت حسن و جمال بود، حضرت خراشی در روی او دید و از سبب آن پرسید، صفیه گفت: چون علی (علیه السلام) در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظارگیان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از تخت خود افتادم و رویم به پایه تخت خورد و خراشید؛ حضرت فرمود: ای صفیه! مرتبه علی نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب آن برگزیده خدای اعلی به لرزه آمدند.

چون علی (علیه السلام) مرحب را به دو نیم کرد و جبرئیل متعجب به نزد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد

1-اعلام الوری 100.

2-مجمع البیان 121/5.

آمد، حضرت فرمود: ای جبرئیل! از چه چیز تعجب می کنی؟ گفت: ملائکه در مواضع ملکوت ندا می کنند: لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و تعجب من از آن است که چون مامور شدم قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و به یک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا به جایی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریه اطفال ایشان را می شنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بال خود نیافتم، و امروز چون علی الله اکبر گفت و از روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو به دو نیم نکند، و آن ضربت بر بال من گرانتر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است: ابن ابی الحقیق از قلعه خود به خدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه به زیر آید و با حضرت سخن بگوید، چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را به ایشان بگذارند و جمیع خانه ها و مزارع و اموالشان از حضرت باشد بغیر از جامه ای که پوشیده باشند، پس آن جناب با ایشان به این نحو سلح کرد، و چون اهل فدک این قضیه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و به این نحو با حضرت صلح کردند، پس اهل خیبر عرض کردند: ما زمینها را بهتر از دیگران آبادان می توانیم کرد، اینها را به ما بگذار که نصف که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو، حضرت راضی شد و به این نحو با ایشان معامله نمود و شرط کرد که هر وقت که خواهد، ایشان را بیرون کند؛ و اهل فدک نیز قبول کردند. پس خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون به جنگ گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بود چون بی جنگ ایشان دادند⁽²⁾.

و از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) مروی است که: چون پیغمبر از خیبر فارغ شد

1- مشارق انوار الیقین 110.

2- مجمع البیان 121/5 - 122.

خواست که بر سر قلعه های فدک بفرستند، پس رایت ظفر آیت را بست و فرمود: کیست این رایت را به حقیقت بگیرد؟ زبیر برخاست و گفت: من می گیرم.

حضرت فرمود: دور شو.

و سعد برخاست و باز چنین جواب شنید.

پس فرمود: یا علی! برخیز که حق توست.

پس حضرت امیر (علیه السلام) علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مالشان از حضرت رسول باشد، پس قلعه ها شهرها و باغها و مزرعه های فدک مخصوص حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شد و مسلمانان در در آنها حق نداشتند. پس جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی تو را امر می فرماید که به ذی القربی بدهی حق او را.

حضرت فرمود: قربای من کیست و حق چیست؟

جبرئیل گفت: قربای تو فاطمه (علیه السلام) است و حق او جمیع فدک است.

پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) جناب فاطمه را طلبید و نامه ای نوشت و فدک را به او داد⁽¹⁾. و چون آن جناب از دنیا رفت ابو بکر و عمر فدک را از فاطمه (علیه السلام) غصب کردند.

ابن شهر آشوب روایت کرده است: حضرت رسول چون متوجه فتح قلعه های فدک شد ایشان به قلعه ای از قلعه های حصین خود متحصن شدند، آن جناب ایشان را طلبید و فرمود: چه خواهید کرد اگر شما را در این قلعه بگذارم و جمیع قلاع شما را بگشایم و اموال شما را متصرف شوم؟ گفتند: ما در آن قلعه ها حافظان داریم و کلیدهای آنها نزد ماست.

حضرت فرمود: بلکه کلیدهای آنها را خدا به من داده است و در دست من است و کلیدها را در آورد و به ایشان نمود.

ایشان متهم کردند آن مردی را که کلیدها را به او سپرده بودند که او کلیدها را به

1-اعلام الوری 100.

حضرت داده و با او عتاب کردند، او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد من است و در سبدی گذاشته ام و سبد را در صندوقی گذاشته ام و صندوق را در خانه محکمی پنهان کرده ام و درش را قفل زده ام؛ چون به آن خانه رفت و ملاحظه کرد قفلها را به حال خود یافت و کلیدها را ندید، پس برگشت و گفت: من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم، و چون او را ساحر می دانستم آیه ای چند از تورات برای دفع سحر او بر آن قفلها خوانده بودم و اکنون همه به حال خود است و کلیدها نیست، اکنون دانستم که او ساحر نیست.

پس به خدمت حضرت برگشتند و گفتند: کی داد کلیدها را به تو؟

فرمود: آن کسی داد که الواح را به موسی داد، جبرئیل برای من آورد.

پس در قلعه را گشودند و به خدمت آن جناب آمدند و بعضی مسلمان شدند و حضرت مالشان را خمس گرفت و به ایشان گذاشت، و هر که مسلمان نشد اموالش را تصرف نمود، پس آیه نازل شد که **(وَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ)** ⁽¹⁾ حضرت از جبرئیل پرسید: ذی القربی کیست و حق او چیست؟ گفت: فدک را به فاطمه (ع.ا.س.) بده که میراث اوست از مادرش خدیجه و خواهرش هند دختر ابی هاله.

پس رسول خدا (ﷺ) به مدینه برگشت و فاطمه (ع.ا.س.) را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و آیه را بر خواند.

فاطمه عرض کرد: یا رسول الله! آنچه از من است به تو گذاشتم.

حضرت فرمود: بعد از با تو منازعه خواهند کرد؛ پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد.

فاطمه (ع.ا.س.) مالها را بر مسلمانان قسمت فرمود و هر سال قوت خود را از فدک بر می داشت و باقی حاصل را بر مسلمانان قسمت می کرد تا آنکه بعد از وفات حضرت

1-سوره اسراء: 26.

رسول (ﷺ) ابو بکر و عمر از آن حضرت غضب کردند⁽¹⁾.

مولف گوید: روایت دیگر که موید این روایت در فتح فدک است در بابهای معجزات گذشت.

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: ام ایمن نزد عمر و ابو بکر شهادت داد که: من روزی در خانه فاطمه (ع) نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! برخیز که خدا امر کرده است که ملک فدک را برای تو خط بکشم به بال خود، پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندک زمانی برگشت؛ فاطمه پرسید: به کجا رفتی ای پدر؟ فرمود: جبرئیل برای من به بال خود مملکت فدک را خط کشید و حدودش را به من نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو نمایم، پس حضرت فدک را به او تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی طالب را گواه گرفت⁽²⁾.

مترجم گوید: قصه فدک و غضب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد انشاء الله. کلینی و شیخ مفید به سندهای حسن و معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که: چون پیغمبر (ﷺ) خیبر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مقاطعه به نصف کرد نخلستان و اراضی را، چون وقت رسیدن میوه شد عبد الله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد میوه ها و زراعت ایشان را و حضرت به ایشان فرمود: اگر خواهید شما به این تخمین قبول کنید و حصه ما را بدهید و اگر خواهید ما برداریم و حصه شما را بدهیم؛ ایشان گفتند: به این عدالت آسمان و زمین بریاست⁽³⁾.

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) بر سر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیله غطفان که همسوگند ایشان بودند به مدد خود طلبیده بودند، چون حضرت نزدیک خیبر فرود آمد کسی صدا زد در میان قبیله غطفان که برگردید بر قبیله خود که دشمن بر سر شما آمده است، چون ایشان برگشتند بسوی قبیله

1- مناقب ابن شهر آشوب 186/1.

2- اختصاص 183 - 184.

3- کافی 266/5؛ تهذیب الاحکام 193/7؛ امالی شیخ طوسی 342.

خود کسی را ندیدند، پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و حضرت بر یهود ظفر یابد.

و چون حضرت امیر (علیه السلام) قلعه بزرگ ایشان را فتح کرد یک قلعه ماند که جمیع اموال ماکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد، پس حضرت ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت: یا محمد! مرا امان ده به جان و مال و اهل خود تا تو را دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه می توانی کرد.

حضرت فرمود: تو را امان دادم بگو.

یهودی موضعی را نشان داد و گفت: امر فرما که در این موضع نقبی بکنند، آن نقب منتهی خواهد شد به آب ایشان پس آب ایشان را سد کن، و چون آب نداشته باشند قلعه را بزودی به تو خواهند داد.

حضرت فرمود: ممکن است که خدا از این بهتر وسیله ای برای فتح برانگیزد ولیکن امان تو برقرار است.

چون روز دیگر شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانان را فرمود که: از عقب من بیایید؛ و به جانب قلعه روان شد و آن کافران از قلعه تیر و سنگ پیاپی به جانب حضرت می انداختند و از جانب راست و چپ حضرت می رفت و به اعجاز آن حضرت نه آسیبی به او می رسید و نه به احدی از مسلمانان تا حضرت به دروازه قلعه ایشان رسید، پس به دست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره فرمود و دیوارها به زمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها مساوی زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند⁽¹⁾.

و قطب راوندی از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: چون با رسول خدا

(صلی الله علیه و آله) از خیبر برگشتیم به رودخانه ای رسیدیم که مملو از آب بود

1-خرایج 164/1.

و چون اندازه کردیم چهارده قامت آب داشت، پس مردم گفتند: یا رسول الله! دشمن از عقب ماست و رود در پیش روی ما، چنانکه اصحاب موسی گفتند: انا لمدركون⁽¹⁾، پس حضرت پیاده شد گفت: پروردگارا! برای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی، پس قدرت خود را به ما بنما؛ و تازیانه بر آب زد و سوار شد و فرمود: بیایید از عقب من و بسم الله گفت و بر روی آب روان شد و صحابه از عقب آن حضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند⁽²⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت، زینب دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود گوسفند بریانی برای حضرت به هدیه آورد و پرسیده بود که: حضرت کدام عضو گوسفند را بیشتر رغبت می فرماید؟ گفته بودند: دست گوسفند را؛ پس زهر بسیاری در دست گوسفند بکار برده بود و سایر اعضای آن را نیز مسموم گردانیده بود، چون به نزد حضرت آورد حضرت از دست آن گوسفند لقمه ای برداشت و و در دهان گذاشت و بشر بن براء بن معرور نیز در خدمت حضرت بود و او نیز لقمه ای برداشت و به دندان زد؛ حضرت دست کشید و فرمود: دست مگذارید بر این گوسفند که ذراع آن مرا خیر می دهد که آن را به زهر آلوده اند، چون حضرت آن یهودیه را طلبید و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام، حضرت فرمود: چرا چنین کردی؟ گفت: می دانی که چه بر سر قوم من آوردی؟ من گفتم: اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اگر پادشاه است ما از او خلاصی می یابیم. پس آن صاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براء از آن لقمه شهید شد، و چون حضرت در مرض موت بود مادر بشر به عیادت حضرت آمد، حضرت فرمود: ای مادر بشر! از روزی که من خوردم آن لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طغیان می کرد و مرا رنجور می ساخت و در این مرتبه رگهای پشت مرا قطع کرد؛ پس مسلمانان می گفتند: پیغمبر نیز

1-سوره شعراء: 61.

2-خرایج 54/1.

شهید شد⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) پیش از آنکه به خیبر برود عمرو بن امیه ضمری را به رسالت فرستاد به نزد نجاشی پادشاه حبشه و او را به اسلام دعوت نمود و جعفر و اصحابش را از او طلبید، چون نامه حضرت به او رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش تهیه ای نیکو مهیا کرد و جامه ها و خلعتهای فاخر به ایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده به جانب مدینه فرستاد، پس در روز فتح خیبر جعفر به خدمت حضرت رسید⁽²⁾.

کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران به سندهای حسن بلکه صحیح روایت کرده اند از حضرت صادق (علیه السلام) و در تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) بعضی مذکور است که: در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر به پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید پس حضرت فرمود: نمی دانم که به کدامیک از این دو نعمت شادتر باشم، به فتح خیبر یا به آمدن جعفر؟ پس بزودی جعفر پیدا شد و چون نظر حضرت بر او افتاد برخاست - و به روایت امام حسن عسکری (علیه السلام) دوازده گام او را استقبال کرد - پس او را در برگرفت و گریست و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود: ای جعفر! می خواهی تو را عطائی بکنم؟ می خواهی چیزی بزرگ به تو بخشم؟ و مکرر چنین می فرمود؛ دنیا طلبان صحابه گمان کردند که حضرت مال بسیاری یا مملکتی یا ولایتی به او خواهد بخشید، پس همه گردنها کشیدند که ببینند حضرت چه چیز به او عطا می فرماید، حضرت فرمود: نمازی تو را تعلیم می کنم که هر گاه بکنی گناهان تو آمرزیده شود، و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست، و هر که بکند تو در ثواب او شریک باشی. پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او فرمود⁽³⁾.

1-مجمع البیان 122/5. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 263/4 - 264.

2-اعلام الوری 101، و در آن عمرو بن امیه ضمیری مذکور شده است.

3-کافی 465/3؛ تهذیب الاحکام 186/3؛ من لا یحضره الفقیه 552/1 و روایت در آن از امام باقر (علیه السلام) می باشد؛ خصال 484 که سند روایت در آن از امام حسن عسکری (علیه السلام) می باشد. و نیز رجوع شود به بحار الانوار 204/88 - 211.

و شیخ طوسی در امالی از حذیفه بن الیمان روایت کرده است که: چون جعفر به مدینه آمد رسول خدا (ﷺ) در زمین خیبر بود، پس از برای حضرت هدایا آورد از جامه ها و غالیه و بوهای خوش، پس حضرت فرمود: این قتیفه را به کسی می دهم که خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول او را دوست می دارند؛ پس صحابه گردنها کشیدند برای طمع آن قتیفه، فرمود: علی کجاست؟ عمار بن یاسر برجست و علی (رضی الله عنه) را طلبید؛ چون آمد رسول خدا (ﷺ) فرمود: یا علی! بگیری این قتیفه را؛ جناب امیر (رضی الله عنه) قتیفه را گرفت و چون به مدینه داخل شد رفت بسوی بقیع که بازار مدینه در آنجا بود و چون آن قتیفه مطرز به طلا بود آن را به زرگر داد که تارهای آن را از زر جدا کرد و هزار مثقال طلا از آن بیرون آورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرا و مهاجران و انصار قسمت نمود، و چون به خانه برگشت هیچ از آن طلا با او نبود. در روز دیگر حضرت رسول (ﷺ) آن جناب را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان آنها بودند با رسول خدا (ﷺ) همراه بودند، فرمود: یا علی! چون تو دیروز هزار مثقال طلا به دست آورده ای امروز من با این گروه صحابه چاشت خود را نزد تو می خوریم. و در آن روز جناب امیر (رضی الله عنه) هیچ چیز از قلیل و کثیر در خانه نداشت و شرم کرد حضرت را جواب بگوید، عرض کرد: بلی یا رسول الله بیائید شما و هر که خواهی.

پس حضرت رسول (ﷺ) داخل خانه علی (رضی الله عنه) شد و صحابه را فرمود: داخل شوید.

حذیفه گفت: ما پنج نفر بودیم، من بودم با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد، پس آن جناب به نزد فاطمه (رضی الله عنها) رفت که سوال کند آیا چیزی برای میهمانان بهم می رسد، چون داخل خانه شد دید کاسه ای از ترید در میان خانه گذاشته است و می جوشد و گوشت بسیار بر روی آن گذاشته و بوی مشک از آن ساطع است، پس حضرت آن کاسه را برداشت به نزد حضرت رسول آورد و همه از آن کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ از آن کم نشد.

پس رسول خدا (ﷺ) برخاست و به نزد فاطمه (رضی الله عنها) رفت و فرمود: ای فاطمه! این طعام را از کجا آوردی؟ عرض کرد (چنانکه ما شنیدیم): این طعام از جانب خدا آمد بدرستی که خدا روزی

می دهد هر که را خواهد بی حساب.

پس حضرت گر این بسوی ما بیرون آمد و می فرمود: الحمد لله که نمردم تا دیدم در دختر خود آنچه زکریا (علیه السلام) دید از برای مریم (علیها السلام) که هرگاه در محراب نزد او می رفت نزد او روزی می یافت و می گفت: ای مریم! از کجا این روزی برای تو می آید؟ مریم می گفت: از جانب خدا بدرستی که خدا روزی می دهد هر که را خواهد بی حساب⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گاه در شدت گرما دو جامه پنبه دار می پوشید و بیرون می آمد و پروا نمی کرد و گاه در زمستان با دو جامه تنگ بیرون می آمد و از سرما پروا نمی کرد! پس اصحاب من به نزد من آمده گفتند: آیا سبب این بر تو معلوم شه است؟ گفتم: نه، گفتند: از پدر خود بپرس که گاهی شبها به خدمت آن جناب می رود و صحبت می دارد شاید این را معلوم کند؛ عبد الرحمن گفت: چون از پدرم سوال کردم پدرم شبی از آن جناب از سبب این حال سوال کرده بود، حضرت فرموده بود: آیا در خیبر با ما نبودی؟ عرض کرد: بلی بودم، فرمود: مگر نشنیدی که در وقتی که ابو بکر و عمر علم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) را برگردانیدند و گریختند حضرت فرمود: امروز علم را به مردی می دهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است و گریزنده نیست، پس مرا طلبید و علم را به دست من داد و گفت: خداوندا! کفایت کن از او گرما و سرما را، پس بعد از آن نه گرما یافتیم و نه سرما⁽²⁾.

و این حدیث را بیهقی که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوه ایراد نمود است با بسیاری از احادیث خیبر و مناقب حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) که سابقا روایت شد⁽³⁾.

1-امالی شیخ طوسی 614.

2-مجمع البیان 121/5.

3-دلائل النبوة 205/4 - 213.

باب چهلّم در بیان عمره قضا و نوشتن و نوشتن نامه ها به پادشاهان و سایر وقایع است تا غزوه موته

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) از جنگ خیبر مراجعت نمود اسامه بن زید را با لشکری بسوی بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید، و در بعضی از آن شهرها مردی از یهود بود که او را مرداس بن نهیک فدکی می گفتند، چون لشکر حضرت را دید اهل و اهل و مال خود را جمع کرد و به ناحیه کوه رفت و عرض کرد: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله، پس اسامه به اسلام او اعتنا نکرد و نیزه ای بر او زد و او را کشت! چون به خدمت پیغمبر (ﷺ) برگشت و واقعه را عرض کرد حضرت فرمود: چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت؟ اسامه عرض کرد: یا رسول الله؟ کلمه را از ترس کشته شدن گفت، حضرت فرمود: تو پرده دل او را شکافتی که بدانی از ترس گفت و تو را با دل او چکار است؟

پس حق تعالی این آیه را فرستاد (وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا) ⁽¹⁾، پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه ⁽²⁾ گوید؛ و این را عذر خود گردانید که در جنگها امیر المؤمنین (علیه السلام) حاضر نشد، و عذر آخرش بدتر از گناه اولش بود ⁽³⁾.

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: در سال بعد از حدیبیه باز در ماه ذیقعد سال هفتم هجرت رسول خدا (ﷺ) با اصحاب خود متوجه مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه، پس داخل شدند و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه معظمه ماندند و بسوی

1-سوره نساء: 94.

2-منظور از کلمه شهادتین است.

3-تفسیر قمی 148/1 - 149.

مدینه مراجعت نمودند⁽¹⁾.

و از زهری روایت کرده است که: پیغمبر (ﷺ) جعفر بن ابی طالب را جلوتر فرستاد به مکه تا میمونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کند، پس او عباس را وکیل نمود زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود؛ پس عباس او را به نکاح حضرت در آورد، و چون رسول خدا (ﷺ) داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای آن حضرت خالی کردند و از سر آن کوهها مشاهده اصحاب پیغمبر (ﷺ) می نمودند؛ پس حضرت فرمود که مسلمانان دوشها باز کنند و در طواف و سعی بدون تا کافران جلادت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رعب ایشان شود.

پس ایشان طواف می کردند و عبد الله بن رواحه در پیش روی آن حضرت رجز می خواند و شمشیر را حمایل کرده بود و به رغم انف کافران رجز می خواند⁽²⁾.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: پیغمبر (ﷺ) در عمره قضا شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه بردارند تا مسلمانان طواف کنند، پس مردی از مسلمانان مشغول شد به کاری و سعی نکرد تا سه روز منقضی شد و بتها را قریش برگردانیدند؛ پس صحابه عرض کردند: یا رسول الله! فلان مرد سعی نکرده است و بتها را به جای خود گذاشته اند، پس حق تعالی فرستاد (إِنَّ الصَّافَا وَالْمَرَوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا)⁽³⁾ بدرستی که صفا و مروه از شعائر خداست و محل عبادت اوست، پس هر که حج خانه کعبه یا عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه در حالتی که بتها بر روی آنها باشند⁽⁴⁾.

و روایت کرده اند: چون سه روز شد و حضرت اراده بیرون آمدن کرد دختر حمزه از

1- رجوع شود به مجمع البیان 127/5 و سیره ابن هشام 370/4 - 372.

2- رجوع شود به مجمع البیان 127/5.

3- سوره بقره: 158.

4- کافی 435/4؛ تهذیب الاحکام 149/5.

عقب حضرت ندا کرد که: ای عم! مرا مگذار در مکه، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) او را گرفت و به فاطمه گفت که: که دختر خود را بردار⁽¹⁾.

و در کتب معتبره مذکور است که: از جمله وقایع سال ششم هجرت، نامه فرستادن آن حضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان به انقیاد و اسلام؛ و در آن سال حضرت نگین از برای خود کند؛ و در ماه ذیحجه آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه کرد: حاطب بن ابی بلتعنه را بسوی مقوقس؛ و دحیة بن خلیفه کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم؛ عبد الله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم؛ و عمرو بن بن امیه ضمری را بسوی نجاشی؛ و شجاع بن وبه را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی؛ و سلیط بن عمرو عامری را بسوی هودة بن علی نخعی.

اما مقومس چون نامه حضرت به او رسید نامه را گرمی داشت و بوسید و در جواب نوشت: می دانم که پیغمبری مانده است که می باید مبعوث گردد و رسول تو را گرمی داشتیم؛ و برای حضرت چهار کنیز فرستاد که یکی از آنها ماریه مادر ابراهیم بود و خواهر او سیرین، و دراز گوشی فرستاد که آن را عفیر می گفتند و بعضی یعفور گفته اند، و استری فرستاد که آن را دلدل می گفتند؛ و مسلمان نشد. پس حضرت هدیه او را قبول کرد و فرمود که: او ضنت کرد⁽²⁾ و پاشاهی او بقائی نخواهد داشت؛ و ماریه را برای خود برداشت و سیرین را به حسان بن وبه داد.

و اما قیصر که او هر قل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین، علما از او پرسیدند سبب اندوه او را، گفت: در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگاه ظاهر گردیده است، علمای او گفتند که: ما بغیر از یهود امتی گمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشه ایشان راحت یابی؛ در این سخن بودند که ناگاه رسولی از جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب را آورد و گفت:

1-جامع الاصول 246/9.

2-ضنت کرد: بخل نمود.

ای پادشاه! این مردی است از عرب و خبر می دهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است. پس هر قل به ترجمان خود گفت که: بیرس از این مرد که در بلاد او چه حادث شده است؟ چون سوال کرد گفت: در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوی پیغمبری می کند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او می کنند و در میان ایشان نوایر جدال و قتال در اشتعال است. گفت: این را برهنه کنید، چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است، پس هر قل گفت که اینک خواب من ظاهر شد، پس سپهسالار خود را طلبید و گفت: در تمام مملکت شام تفحص تمام بک شاید مردی را پیدا کنی که خویشی با این مرد که دعوی پیغمبری می کند داشته باشد، اگر بیابی به نزد من بیاور، پس او تفحص نمود و ابو سفیان را پیدا کرده به نزد او برد.

از ابن عباس مروی است که گفت: من ابو سفیان شنیدم که گفت: چون ما با محمد صلح کردیم من با گروهی از قریش به تجارت شام رفتیم ناگاه دیدیم که رسولی از جانب هر قل آمد با جمعی از سواران و ما را برداشته بهنزد او برد در وقتی که در مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند، پس مترجمی طلبید و پرسید که: کدامیک از شما از جهت نسب نزدیکترید به این مردی که دعوی پیغمبری می کند؟ ابو سفیان گفت: من گفتم که من نزدیکترم از همه.

گفت: او را نزدیک من بیاورید و رفقای او را در عقب او بازدارید؛ پس ترجمانش را گفت: بگو به آن جماعت که من از این مرد سوال می کنم از احوال آن مردی که در زمین شما پیدا شده است اگر در جواب من راست گوید بگوئید راست می گوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ می گوید.

ابو سفیان گفت: اگر نه آن بود که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود هر آینه همه را دروغ می گفتم؛ پس اول سوالی که کردم آن بود که: نسب او در میان شما چگونه است؟ گفتم: نسب بزرگی دارد و از همه عرب نجیب تر است.

گفت: آیا دیگری پیش از او دعوی کرده بود در میان شما؟ گفتم: نه.

گفت: آیا در پدران او پادشاهی بوده است؟ گفتم: نه.

گفت: آیا اشراف قوم او پیروی او می کنند یا ضعیفان ایشان؟ گفتم: بلکه ضعیفان ایشان. پرسید که: آیا روز به روز اتباع او زیاده می شوند یا کم؟ گفتم: بلکه زیاده می شوند. گفت: آیا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن پشیمان می شود؟ گفتم: نه. گفت آیا بیشتر او را متهم به دروغ می داشتید پیش از آنکه این دعوی را بکند؟ گفتم: نه. گفت: هرگز او مکرری دیدید؟ گفتم: نه و با او ما عهدی بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمی دانم که در این صلح با ما مکرری خواهد کرد یا نه.

ابو سفیان گفت: بغیر این کلمه چیزی دیگر نتوانستم داخل کرد.

باز پرسید: تا حال با او جنگ کرده اید؟ گفتم: بلی.

گفت: جنگ شما با او چگونه است؟ گفتم: جنگ میان ما و او به نوبه است، گاهی ما غالبیم و گاهی او غالب است.

گفت: چه تکلیف می کند شما را؟ گفتم: می گوید خدا را عبادت کنید و چیزی را به او شریک مگردانید و سدت از سخنان پدران خود بردارید، و ما را امر می کند به نماز و تصدیق و عفت و صلح رحم.

پس به ترجمان گفت: بگو که بریا آن از نسب او پرسیدم، که پیغمبران می باید که صاحب نسب شریف باشند در میان قوم خود؛ و برای آن پرسیدم که از قوم او بیشتر کسی این دعوی کرده است، زیرا که اگر کسی این دعوی کرده بود می گفتم این نیز متابعت او کرده است؛ و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بود هاست، برای آنکه اگر در پدرانش پادشاهی می بود می گفتم شاید پادشاهی پدران خود را طلب می کند؛ و پرسیدم که آیا بیشتر از او دروغی شنیده بودید، برای آنکه معلوم شود که هر گاه بر مردم دروغ نبندد چون جرات کند کهبر خدا دروغ ببندد؟ تابع انبیاء می شده اند؛ و پرسیدم که زیاده می شوند یا کم، زیرا که امر ایمان چنین می باشد که روز به روز انصار و اعوان آن زیاده می شوند تا مستقر گردد

و تمام شود؛ و پرسیدم که آیا کسی برمی گردد بعد از یافتن دین او، برای آنکه دین حق در دلی که قرار گرفت زایل نمی شود؛ و پرسیدم که آیا مکر می کند، بریا آنکه پیغمبران مکر نمی کنند؛ و پرسیدم که به چه امر می کند، برای آنکه پیغمبران امر کننده اند به نیکبها و نهی کننده اند از بدیها. اگر آنچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک خواهد شد اینجا را که من ایستاده ام، و من می دانستم که او ظاهر خواهد شد اما گمان نداشتم که از میان شما ظاهر شود، اگر می دانستم که به او می توانم رسید به هر سعی که ممکن بود خود را به او می رسانیدم و اگر نزد او می بودم پایش را می شستم.

پس طلبید نامه را که حضرت به حاکم بصری فرستاده بود با دحیه کلبی و نامه را گرفت و خواند، حضرت نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم نامه ای است از محمد بن عبد الله رسول خدا و بنده او بسوی هر قل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند، اما بعد پس بدان که من تو را دعوت می کنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب الهی در دنیا و عقبی و انقیاد کن تا خدا اجر تو را دوباره عطا کند، و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه آنها که ایمان نیاورده اند از رعیتهای تو، پس این آیه را نوشته بود (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) (1).

ابو سفیان گفت که: چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند (2).

و قطب راوندی روایت کرده است که دحیه کلبی گفت: چون حضرت مرا به رسالت فرستاد به نزد قیصر روم و او نامه را خواند و عالم بزرگ ایشان را که اسقف می گفتند طلبید و خبر حضرت را به او گفت و نامه را به او نمود. اسقف گفت: این آن پیغمبر است که عیسی (عَلَيْهِ السَّلَام) ما را به او بشارت داده و ما انتظار او می کشیدیم و من او را تصدیق می کنم

1-سوره آل عمران: 64.

2-المنتظم 273/3 - 279.

و متابعت او می نمایم، قیصر گفت: اگر من متابعت او کنم پادشاهی من برطرف می شود. بعد از آن قیصر فرستاد و ابو سفیان و سایر تجار مکه را طلبید و سوالها کرد چنانکه گذشت، و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسفق را بکشند، اسقف به دحیه گفت: چون به نزد صاحب خود بروی سلام مرا به او برسان و به او بگو که من شهادت دادم به وحدانیت خدا و آنکه محمد رسول خداست و نصاری سخن مرا نشنیدند؛ پس بیرون آمد و نصاری او را شهید کردند⁽¹⁾.

و ایضا راوندی روایت کرده است که: هر قل مردی از قبیله غسان را به خدمت حضرت فرستاد که تفحص آثار و علامات و اطوار آن حضرت بکند، و گفت: سه چیز را برای من حفظ من: اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است؛ دوم آنکه کی بر جانب راستش نشسته است؛ و اگر توانی خاتم نبوت را مشاهده کن. چون غسانی به حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابی طالب (علیه السلام) بر جانب راستش نشسته است و پای خود را در میان آب گذاشته است و آب از زیر پایش می جوشد، پرسید که: این کیست که در جانب راست او نشسته است؟ گفتند: پسر عم اوست، و غسانی آن سوم را فراموش کرده بود پس حضرت به اعجاز فرمود که: بیا و نظر کن به آنچه صاحبت به آن امر کرده بود، پس برخاست و خاتم نبوت را در پشت حضرت مشاهده نمود، چون آن مرد به نزد هر قل رفت پرسید که: چه کردی؟ گفت: بر روی زمین نشسته بود و آب از زیر پاهایش می جوشید و علی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم او به یاد من آورد تا نظر کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او. پس هر قل گفت که: این آن پیغمبر است که عیسی (علیه السلام) بشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدیق کنید، پس به رسول حضرت گفت که: برو به نزد برادرم و بر او عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از

پادشاهی

1-خرایج 131/1 - 132.

خود نتوانست گذشت⁽¹⁾.

و اما کسری پس چون نامه حضرت را خواند نامه را درید، و حضرت او را نفرین کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود⁽²⁾، و چنان شد.

و روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) عبد الله بن حذافه را به نزد او فرستاد در نامه نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم نامه ای است از محمد رسول خدا بسوی کسری بزرگ فارس، سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد به خدا و رسول و شهادت دهد به آنکه خدا سگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول است، و تو را می خوانیم به دعوت خدا زیرا که من فرستاده خدایم بسوی جمیع مردمان که بترسانم هر که را زنده است و لازم گردد حجت خدا بر کافران، پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ابا نمائی گناه مجوسان همه بر تو خواهد بود.

چون آن ملعون نامه گریمه خواند در غضب شد و نامه را درید و گفت: بنده من چنین نامه ای به من می نویسد و نام خود را پیش از نام من می نویسد؛ چون خبر به حضرت رسید فرمود که: خدا پادشاهی او را از هم پاشید چنانکه نامه مرا درید⁽³⁾.

و به روایت دیگر: مشت خاکی از برای حضرت فرستاد، حضرت فرمود که: امت من بزودی مالک زمین او خواهند شد چنانکه خاک از برای من فرستاد⁽⁴⁾.

پس کسری نامه ای نوشت بسوی باذان که عامل او بود در یمن که: دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است و دعوای پیغمبری می کند و نام خود را پیش از نام من می نویسد و مرا به دین خود دعوت می کند تا او را بگیرند و به نزد من بیاورند.

و به روایت دیگر: بگو که دست از این دعوی بر دارد و اگر نه لشکر بر سر او می فرستم

1-خرایج 104/1.

2-مناقب ابن شهر آشوب 112/1 و 113.

3-تاریخ طبری 132/2؛ المنتظم 282/3.

4-مناقب ابن شهر آشوب 113/1.

و ملکش را خراب و او را اسیر می‌کنم.

پس باذان، بانوبه و خرخسک را به خدمت حضرت فرستاد - و به روایت دیگر: فیروز دیلمی را فرستاد⁽¹⁾ - و نامه ای نوشت که: فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان به نزد او بروی، و بانوبه را گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور، چون ایشان به مدینه آمدند و به خدمت حضرت رسیدند بانوبه گفت که: شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری به باذان نوشته است کسی بفرستد که تو را به نزد او ببرد و باذان مرا به نزد تو فرستاده است، اگر با من می‌آئی شفاعت تو نزد شاهنشاه می‌کنم که آسیبی به تو نرساند و اگر ابا می‌کنی او را می‌شناسی، تو را و قوم تو را هلاک خواهد کرد و دیار تو را خراب خواهد کرد.

و بعضی گفته‌اند: چون به خدمت حضرت رسیدند و ریشها را تراشیده بودند و شاربها را بلند گذاشته بودند، حضرت را دیدند ایشان بسیار بد آمد و فرمود که: شما را به این هیئت امر کرده است؟ گفتند: پروردگار ما - یعنی کسری - ما را به این امر کرده است، حضرت فرمود که: ولیکن پروردگار من مرا امر کرده است که ریش بلند بگذارم و شارب را ته بگیرم، پس فرمود که: بروید و فردا به نزد من آیید، چون به خدمت حضرت آمدند فرمود که: پروردگار من مرا خبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شیرویه پسر او را بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت - و به روایت دیگر: حضرت فرمود که دیشب کسری و قیصر هر دو مردند⁽²⁾ - و به پادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید و ملک قیصر و کسری به تصرف امت من در خواهد آمد و بگوئید به او که اگر مسلمان می‌شود ملک او را به دست او می‌گذارم. چون ایشان به نزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند: ما مهابتی از او مشاهده کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در زی فقرا و مساکین است.

1- مناقب ابن شهر آشوب 113/1؛ خرایج 64/1.

2- خرایج 133/1.

باذان گفت: این سخن پادشاهان نیست، این مرد پیغمبر است، اینقدر صبر می کنم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود. پس بعد از چند روز نامه شیرویه به او رسید که: من کشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را می کشت، چون نامه به تو رسید پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و آن مردی را که کسری به تو نوشته بود که آزار کنی او را متعرض او مشو تا امر من به تو برسد.

س باذان و گروه فارسیان که با او بودند همه مسلمان شدند⁽¹⁾.

و به روایت دیگر: فیروز مسلمان شد و چون عنسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد، حضرت فیروز را امر کرد که او را کشت⁽²⁾.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حق تعالی ملکی را فرستاد بسوی کسری در وقت گرمی هوا که او به خلوت رفته بود و گفت: ای کسری! مسلمان شو و اگر نه این عصا را می شکنم، کسری گفت: بهل بهل، پس آن ملک رفت و کسری پاسبان خود را طلبید و گفت: چرا گذاشتید که این مرد به نزد من آید؟ گفتند: ما کسی را ندیدیم. پس بعد از یک سال باز در همان وقت ملک آمد و چنان گفت و باز او چنان جواب گفت. پس در سال سوم باز در همان وقت آمد و گفت: مسلمان شو و اگر نه عصا را می شکنم، کسری گفت: بهل بهل. پس ملک عصا را شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت⁽³⁾.

و اما نجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را به نزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اخیار او نامه ای نوشت و او تعظیم نامه حضرت کرد و بوسید و بر دیده گذاشت و از برای تواضع نامه از تخت به زیر آمد و بر روی زمین نشست و مسلمان شد؛ و گویند پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و به خدمت حضرت فرستاد، و چون به میان دریا رسیدند غرق شدند⁽⁴⁾.

1- رجوع شود به تاریخ طبری 133/2 - 134 و المنتظم 282/3 - 283.

2- مناقب ابن شهر آشوب 113/1.

3- مناقب ابن شهر آشوب 50/1.

4- طبقات ابن سعد 198/1؛ المنتظم 288/3.

و بعضی گفته اند که: این نجاشی که در آخر حضرت به او نامه نوشت، غیر آن نجاشی است که جعفر به نزد او هجرت نموده⁽¹⁾؛ و بسیاری از احوال نجاشی پیش گذشت.

و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان نیاورد و بزودی ملکش زایل شد و در سال فتح مکه مرد⁽²⁾.
و اما هودة بن علی، او تعظیم نامه حضرت نموده و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر داد که ملک او زایل خواهد شد، او در سال فتح مکه به جهنم واصل شد⁽³⁾.

و قطب راوندی از جریر بن عبد الله بجلي روایت کرده است که گفت: حضرت نامه ای به من داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که او را به اسلام دعوت نمایم، چون نامه حضرت را به او دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده با لشکر عظیمی متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه می رفتم، ناگاه در عرض راه به دیر راهبی رسیدم و چون داخل دیر شدم رابه پرسید: به کجا می روی؟

گفت: می روم بسوی این پیغمبری که مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است. رابه گفت: آن پیغمبر می باید که از دار دنیا به دار بقا رحلت کرده باشد. من پرسیدم: از کجا دانستی؟

گفت: پیش از آنکه شما به دیر من آئید در کتاب دانیال (عَلَيْهِ السَّلَام) نظر می کردم تا رسیدم به صفت محمد و نعت او و مدت عمر او، چون حساب کردم یافتم که می باید در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد. پس ذوالکلاع برگشت و من به مدینه رفتم، چون داخل شدم حضرت در روزی که او

1-المنتظم 289/3.

2-طبقات ابن سعد 200/1؛ المنتظم 290/3.

3-طبقات ابن سعد 201/1؛ المنتظم 290/3.

خبر او به عالم قدس از تحال نموده بود⁽¹⁾.

و گویند که: در سال ششم خوله دختر ثعلبه آمد به خدمت حضرت و از شوهر خود اوس بن صامت شکایت کرد که به او ظهار کرده و حق تعالی حکم ظهار را فرستاد⁽²⁾.

و گویند: در این سال حضرت علاء بن حضرمی را بسوی منذر بن شادی فرستاد در بحرین که او را دعوت نماید به اسلام یا دادن جزیه، و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود، پس منذر با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علاء و منذر که جزیه بدهند، و بحرین بی قتال فتح شد⁽³⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که: حضرت رسول (ﷺ) بعد از جنگ خیبر عبد الله بن رواحه را باسی سوار که عبد الله بن انیس در میان ایشان بود بسوی بشیر⁽⁴⁾ بن رزام یهودی فرستاد به سبب آنکه شنید که غلطفان را جمع می کند که به جنگ حضرت آورد، و چون به نزد او رفتند گفتند: حضرت تو را می طلبد که عامل گرداند در خیبر، و بعد از سخن بسیار او را راضی کردند و با سی نفر همراه ایشان آمد و هر یک از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند، چون دو فرسخ راه آمدند بشیر پشیمان شد و خواست که عبد الله بن انیس را بکشد، عبد الله ملتفت شد و ضربتی بر پای بشیر زد و پایش را قطع کرد و او چوبی بر سر عبد الله زد و سرش را شکست، پس هر یک از مسلمانان ردیف خود را بکشتند بغیر از یکی از یهودان که گریخت و هیچکس از مسلمانان کشته نشدند، چون به خدمت حضرت آمدند آب دهان مبارک خود را بر جراحت او انداخت و در ساعت شفا یافت.

پس غالب بن عبد الله کلبی را بر سر بنی مره فرستاد، بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کرده به خدمت حضرت آوردند.

1- خرایج 517/2 - 518.

2- مجمع البیان 246/5؛ تفسیر الوسیط 262/4؛ تفسیر ابن کثیر 279/4.

3- کامل ابن اثیر 215/2، و در آن و همچنین در طبقات ابن سعد 202/1 منذر بن ساوی ذکر شده است.

4- در مصدر یسیر ذکر شده است.

و عیینة بن حصن را بر سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند⁽¹⁾. و در بعضی از کتب معتبره مخالفان ذکر کرده اند که: از جمله حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون حضرت از جنگ خیبر برگشت در آخر شب فرود آمد در نزدیک مسجد شجره و بلال را فرمود که بیدار باشد، پس بلال هم به خواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد⁽⁶²¹⁾، و در این باب سخنان در باب عصمت از سهو و نسیان گذشت. و ایضا گفته است⁽⁶²²⁾ که: در این سال آفتاب از برای علی بن ابی طالب برگشت⁽²⁾. و گفته است که: طحاوری که از علمای مشهور عامه است در کتاب مسکن الحدیث روایت کرده است از اسماء بنت عمیس به دو سند که حضرت رسول (ﷺ) سر مبارک خود را در دام امیر المؤمنین (علیه السلام) گذاشت و وحی بر او ازل می شد و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب کرد، پس چون وحی بر طرف شد حضرت ضرسید: یا علی! نماز کرده ای؟ گفت: نه، پس حضرت دست به دعا برداشت و گفت: خداوندا! علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان. اسماء گفت: دیدم آفتاب را بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب بر زمینها و کوهها تابید و این در صهبا بود در خیبر. و طحاوی گفته است: این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند⁽³⁾. و گفته است که: در این سال نجاشی ام حبیبه دختر ابو سفیان را برای حضرت رسول (ﷺ) خواستگاری نمود و فرستاد⁽⁴⁾. و در این سال شیرویه پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی هفت ساعت از شب گذشته⁽⁵⁾. و در این سال مقوقس ماریه و خواهرش سیرین را با یعفرور و دلدل برای حضرت فرستاد⁽⁶⁾.

1- اعلام الوری 101 - 102.

2- رجوع شود به تاریخ طبری 139/2 و المنتظم 298/3 و تفسیر الدر المنثور 293/4.

3- از بحار الانوار 42/21 معلوم می شود که منظور علامه مجلسی از گفته است کازرونی مولف کتاب المنتقی فی مولود المصطفی می باشد.

4- رجوع شود به کفایة الطالب 385 و مناقب خوارزمی 217.

5- رجوع شود به مشکل الآثار 7/2 - 8 و 268/4 - 269.

6- رجوع شود به تاریخ ابی الفداء 201/1 - 202 و تاریخ ابن خلدون بقیه جلد 37/2 و بحار الانوار 43/21 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی

و در این سال حضرت میمونه دختر حارث را خواست⁽¹⁾.

و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که: در این سال حضرت رسول (ﷺ) فاطمه دختر ضحاک را خواست و او از حضرت اظهار کراهت نمود - به اغوای عایشه و حفصه - و حضرت او را رد کرد و به خانه اهلش فرستاد⁽²⁾.

و در این سال منبر از برای حضرت ساختند، و بعضی در سال هفتم گفته اند⁽³⁾.

و از جابر منقول است که: حضرت بر چوب خرمائی پشت می داد و خطبه می خواند پس زنی از انصار پسری داشت نجار بود گفت: یا رسول الله! رخصت فرما که پسرم برای تو منبری بسازد که بر روی او خطبه بخوانی، حضرت رخصت فرمود و او ساخت؛ و منبر حضرت سه پایه داشت.

و چون روز جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرما مانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد تا شکافته شد، پس رسول خدا (ﷺ) از منبر فرود آمد و دست مبارک بر آن مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام کرد⁽⁴⁾.

1-المنتظم 298/3 - 299.

2-تاریخ طبری 141/2؛ طبقات ابن سعد 170/8؛ المنتظم 299/3.

3-تاریخ طبری 143/2؛ طبقات ابن سعد 104/8؛ البداية و النهایة 233/4.

4-طبقات ابن سعد 112/8؛ المنتظم 314/3؛ البداية و النهایة 374/4.

5-تاریخ طبری 141/2؛ المنتظم 317/3.

6-رجوع شود به الوفا باحوال المصطفی 326 و المنتظم 317/3 - 318 و وفاء الوفا 388/2.

باب چهل و یکم در بیان غزوه موده است

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: غزوه موته در ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت بود⁽¹⁾.
و ابن ابی الحدید گفته است که: سببش آن بود که حضرت در یال شتم حارث بن عمر ازدی را با نامه ای به
نزد پادشاه بصری فرستد، چون به موته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی به او رسید و رسید: به کجا می روی؟
گفت: به شام می روم، پرسید: از رسولان محمدی؟ گفت: آری، پس آن ملعون فرمود که او را بستند و گردنش
را زد.

چون رسول خدا (ﷺ) این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکر گرانی تربیت داد و به آن طرف
فرستاد⁽²⁾.

و مشهور میان عامه آن است که اول زید بن حارث را بر ایشان امی رکرد، و فرمود: اگر زید کشته شود
جعفر امیر باشد، و اگر جعفر شهید شود عبد الله بن رواحه امیر باشد، و اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را
اختیار کنند⁽³⁾.

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: اول جعفر را امیر کرد و بعد از
او زید را و بعد از او ابن رواحه ار، چون به معان رسیدند خبر به ایشان رسید که هر قل پادشاه روم در مارب
فرود آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل عرب.

1- اعلام الوری 102، و در آن فقط کلمه جمادی ذکر شده است؛ تاریخ طبری 149/2؛ البرایة و النهایة 241/4.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 61/15؛ مغازی 755/2 - 756.

3- تاریخ طبری 149/2؛ المنتظم 318/3؛ البدایة و النهایة 241/4.

و در روایت ابان بن عثمان: خبر به ایشان رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل لخم و جذام و بلی و قضاچه جمع شده اند و مشرکان در زمین مشارق فرود آمده اند، پس مسلمانان در معان دو روز ماندند و گفتند: می فرستیم به خدمت حضرت و خبر می کنیم که دشمن ما بسیارند تا آنچه فرماید بعمل آوریم. عبد الله بن رواحه گفت: هرگز با دشمن به بسیاری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه به قوت دین حقی که خدا به ما برکت کرده است جنگ می کنیم.

مسلمانان گفتند: راست می گوئی. پس مهیا شدند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه ای از قرای بلقا که آن را شرف می گفتند با لشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را به قریه موته کشیدند و در آنج جنگ واقع شد⁽¹⁾.

و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که: چون جعفر بن ابی طالب از بلاد حبشه آمد رسول خدا (ﷺ) او را به جنگ موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه به تربیت امیر کرد بر آن لشکر. و چون به بلقا رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان به جانب قریه موته میل کردند و در آنجا قتال واقع شد، و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار کردند تا نیزه هاشان شکست و زید کشته شد؛ پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیاری کرده بر اسب اشقری سوار بود، چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد، اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد، و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد؛ پس علم را عبد الله گرفت و کشته شد؛ پس علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرد و گریخت و مردی را فرستاد که او را عبد الرحمن بن سمره می گفتند که خبر ایشان را به حضرت برساند، چونه عبد الرحمن داخل مسجد شد رسول خدا (ﷺ) فرمود که: باش تا من بگویم، علم را زدی گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را، پس علم را جعفر گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را، پس علم

1-اعلام الوری 102 - 103.

را عبد الله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را. پس اصحاب حضرت گریستند.
رسول خدا (ﷺ) پرسید که: چرا گریه می کنید؟
گفتند: چرا گریه نکنیم که نیکان و افاضل اشراف ما رفتند.

حضرت فرمود: گریه مکنید که مثل امت من مثل باغی است که صاحبش آن را به اصلاح بیاورد و منزلهایش را بنا کند و درختهایش را نیکو بعمل آورد تا به بار آید و هر سال میوه دهد و بسا باشد میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد، بحق خداندی که مرا به حق فرستاده است که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت⁽¹⁾.

و قطب راوندی روایت کرده است که: حضرت لشکر موته را می فرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که اگر کشته شود دیگری امیر باشد، یکی از علمای یهود حاضر بود گفت: اگر این مرد پیغمبر است می باید این امیرها هر سه در جنگ کشته شود، گفتند: چرا؟ گفت: زیرا هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری می فرستاد می گفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر می باشد اگر صد کس را نام می برد می بایست همه کشته شوند.

پس از جابر روایت کرده است که: چون روز جنگ موته شد رسول خدا (ﷺ) بعد از نماز صبح بر منبر بر آمد و فرمود: الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند، و حمله هر یک را و جنگ هر یک را نقل می کرد تا گفت: زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد، پس فرمود: علم را جعفر برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد، پس فرمود که: یک دستش را انداختند و علم را به دست دیگر گرفت، پس فرمود: دست دیگرش را انداختند و علم را به سینه خود چسبانید، پس گفت که: جعفر شهدی شد و علم افتاد، پس فرمود که: علم را عبد الله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان کشته

1-امالی شیخ طوسی 141 - 142.

شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند، پس گفت که: عبد الله شهید شد و علم را خادل بن ولید گرفت و گریخت و مسلمانا گریختند.

پس از منبر به زیر آمد و به خانه جعفر (علیه السلام) رفت و عبد الله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و الهه او اسماء بنت عمیس گفت: چنان دست بر سرش می کشی که گویا یتیم است، حضرت فرمود که: امروز جعفر شهیدی شد؛ و چون این را گفت آب از دیده های مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد و خدا به عوض آن دستها او را دو بال داد از زمر سبز که اکنون با ملائکه در بهشت پرواز می کند به هر جا که خواهد⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون حضرت جعفر طیار شهید شد پنجاه جراحت به بدنش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود⁽²⁾.

و برقی کلینی و دیگران به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده اند که: در روز موته جعفر طیار در اثنای کارزار از اسب خود به زیر آمد و اسب خود را پی کرد - که طمع نکنند در گریختن او - و جهاد کرد تا شهید شد، و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام⁽³⁾.

و برقی روایت کرده است از حضرت صادق (علیه السلام) که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) خبر شهادت جعفر را شنید به منزل زوجه او اسماء بنت عمیس آمد و پسران جعفر را که عبد الله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان می کشید، پس اسماء گفت: یا رسول الله! چنان دست بر سر ایشان می کشی که گویا ایشان یتیمند، پس حضرت از عقل او

1- خرایج 166/1.

2- اعلام الوری 103؛ مناقب ابن شهر آشوب 258/1. و روایت در هر دو مصدر و همچنین در بحار الانوار 56/21 از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است.

3- محاسن 477/2؛ کافی 49/5، و روایت در آن از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است. و نیز رجوع شود به تهذیب الاحکام 170/6 و مناقب ابن شهر آشوب 257/1.

تعجب نمود و فرمود: ای اسماء! مگر نمی دانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد، اسماء چون این خبر را شنید صدا به گریه و زاری بلند کرد، حضرت فرمود: ای اسماء! گریه مکن که دا مرا خبر داد که او را دو بال داده است از یاقوت سرخ که در بهشت به آنها پرواز می کند، اسماء گفت: یا رسول الله! اگر مردم را جمع کنی و فضایل جعفر را یاد کنی هر آینه نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود، پس حضرت باز از عقل او تعجب نمود و اهل خود را امر فرمود که: طعام برای اهل جعفر طیار بفرستید، و از آن روز سنت جاری شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند⁽¹⁾.

و برقی و کلینی و شیخ طوسی به سندهای صحیح و حسن از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: چون جعفر بن ابی طالب شهید شد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت فاطمه (علیها السلام) را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و به خانه او برود و او را تسلی دهد تا شه روز؛ پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند⁽²⁾.

و کلینی به سند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در مسجد بود ناگاه حق تعالی هر بلندی را برای آن حضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آن حضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار می کرد تا آنکه دید که او کشته شد، پس به صحابه فرمود: جعفر کشته شد؛ و از شدت اندوه دردی در شکم حضرت بهم رسید⁽³⁾.

و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبد الله بن عمر گفت: من در جنگ موته همراه بودم، چون جعفر را در میان کشتگان پیدا کردیم زیاده از نود جراحت نیزه و تیر در بدن او بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نگردانیده بود بسوی دشمن و به روایت دیگر

1- محاسن 194/2.

2- محاسن 193/2؛ کافی 217/3؛ امالی شیخ طوسی 659.

3- کافی 376/8.

پنجاه ضربت نیزه و شمشیر همه در پیش رویش⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبد الله بن جعفر می گفت که: من در خاطر دارم روزی را که حضرت رسول (ﷺ) به نزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و می دیدم که دست بر سر من و برادرم می کشید و آب از دیده های مبارکش جاری بود و از ریشش می ریخت پس گفت: خداوندا! جعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانش به بهترین خلافتها، پس گفت: ای اسماء! می خواهی تو را بشارت دهم؟

گفت: بلی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله.

فرمود که: خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز می کند.

اسماء گفت: پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه ای داده است.

پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مرا در پیش خود نشانید در پایه پایین منبر و اثر اندوه و حزن در روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که: فراوانی اتباع و خویشان و یاوران آدمی به برادر و پسر عم می باشد و بدرستی که جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت به آن بالها پرواز می کند.

پس از منبر فرود آمد و مرا به خانه خود برد و فرمود طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را طلبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف آن حضرت ماندیم و ما را با خود می گردانید، و به حجره هر یک از زنان خود که می رفت ما را با خود می برد، و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که به خانه خود برگشتیم؛ پس روزی به خانه ما آمد و من با برادرم بازی می کردم و گوسفند از او می خریدم فرمود: خداوندا! برکت ده در خرید و فروش او؛ پس به برکت دعای آن حضرت هر چه خریدم یا فروختم تا حال البته سودمند شدم⁽²⁾.

1- جامع الاصول 248/9؛ البدایة و النهایة 246/4.

2- اعلام الوری 103؛ مغازی 766/2 - 767؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 71/15.

و از حضرت صادق (ع) روایت کرده‌س ات که رسول خدا (ص) فاطمه (ع) را فرمود: برو و گریه کن بر پسر عمت و واثکلاه مگو، دیگر هر چه در حق او بگوئی راست گفته ای⁽¹⁾.

و به روایت دیگر فرمود: بر مثل جعفر باید گریه کند گریه کنندگان⁽²⁾.

و از عروه روایت کرده است که: چون لشکر موته برگشتند حضرت رسول (ص) با مسلمانان به استقبال ایشان رفتند، و چون به ایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی ایشان می ریختند و می گفتند: ای گریختگان! گریختند از جهاد فی سبیل الله؟ حضرت فرمود: ایشان گریختگان نیستند و انشاء الله حمله کنندگان و برگردندگانند به جنگ⁽³⁾.

و ابن ابی الحدید روایت کرده است که: آنچه لشکر موته از اهل ایشان در بر روی ایشان نمی گشودند و می گفتند: چرا با اصحاب خود کشته نشدید؟ و بزرگان ایشان از خانه ها از شرم بیرون نمی آمدند تا حضرت آنها را تسلی داد و عذرشان را پسندید⁽⁴⁾.

و در استیعاب روایت کرده است: عمر شریف جعفر (ع) در وقت شهادت به چهل و یک سال رسیده بود⁽⁵⁾. و ابن ابی الحدید از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که پیغمبر (ص) فرمود: مردان از درختهای مختلف خلق شده اند و من جعفر از یک درخت خلق شده ایم؛ و روزی به جعفر گفت که: تو شبیه منی در خلقت و خلق⁽⁶⁾.

و از سعید بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود: متمثل شدند

1-اعلام الوری 104.

2-مغازی 766/2؛ استیعاب 243/1؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 71/15.

3-اعلام الوری 104؛ تاریخ طبری 152/2؛ دلائل النبوة 374/4.

4-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 70/15؛ مغازی 765/2.

5-استیعاب 245/1؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 73/15.

6-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 72/15 - 73؛ مقاتل الطالبیین 17 و 18.

بریا من جعفر و زید و عبد الله در خیمه ای از مروارید و هر یک بر تختی نشسته بودند، پس زد و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کجی می نمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمی نمود، از سبب آن پرسیدم گفتند: آن دو تا در هنگامی که آثار مرگ را مشاهده کردند و اندکی رو از جنگ برتافتند و جعفر آن را هم نکرد⁽¹⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) وحی فرستاد که: من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام. پس حضرت او را طلبید و از او پرسید، جعفر گفت: یا رسول الله! اگر نه آن بود که خدا تو را خبر داده است اظهار نمی کردم، اول آن است که هرگز شراب نخورده ام برای آنکه دانستم اگر شراب بخورم عقلم زایل می شود؛ و هرگز دروغ نگفتم زیرا دروغ مردی مروت را کم می کند؛ و هرگز زنا با حرمت کسی نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد؛ و هرگز بت نپرستیدم برای آنکه دانستم از آن نفع و ضرر متصور نیست. پس حضرت دست بر دوش او زد و فرمود که: سزاوار است که خدا و را دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی⁽²⁾.

و شیخ طوسی روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به فاطمه (علیها السلام) گفت: شهید ما بهترین شهیدان است و او عم توست، و از ماست آن که خدا او را دو بال داده است در بهشت و پرواز می کند با ملائکه و او پسر عم توست⁽³⁾.

و ایضا به سند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: روزی حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی (علیه السلام) و گریست، پس فرمود که: هیچ روز بر حضرت رسول بدتر نگذشت از روز احد که در آن روز عمش حمزه شیر او و شیر خدا شهید شد، و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد؛ پس فرمود: هیچ روز مانند روز امام حسین (علیه السلام) نبود که سی هزار نفر به او رو آوردند که

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 73/15؛ استیعاب 244/1.

2- علل الشرایع 558.

3- امالی شیخ طوسی 155.

همه دعوی می کردند که از این امتند و تقرب می جستند بسوی خدا به کشتن او و هر چند ایشان را موعظه می کرد و از خدا می ترسانید سود نمی بخشید تا آنکه او را به بغی و ستم و عدوان شهید کردند؛ پس فرمود: خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود نمود تا دستهایش را انداختند و خدا او را به عوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز می کند چنانکه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد، و عباس را نزد خدا منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی آن منزلت خواهند نمود⁽¹⁾.

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: در وقت جنگ مویه رسول خدا (ﷺ) در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده می کرد، همین که جعفر را به نیزه از زمین برداشتند روی مبارک خود را به آسمان نمود و عرض کرد: الهی پسر عم مرا رسوا مگردان، حق تعالی در آن حال او را دو بال بخشید تا از سر نیزه های کافران به روضه رضوان پرواز نمود و به این سبب او را ذو الجناحین گفتند.

و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود⁽²⁾.

مولف گوید: احادیث فضائل جناب جعفر بن ابی طالب بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله.

1- امالی شیخ صدوق 374 و در آن بجای ابو حمزه ثمالی ثابت بن ابی صفیه ذکر شده است که نام ابو حمزه می باشد (رجوع شود به رجال نجاشی 289/1).

2- استیعاب 245/1؛ اسد الغایة 544/1.

باب چهل و دوم در بیان غزوه ذات السلاسل

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق (علیه السلام) و ابن عباس روایت کرده اند که: دوازده هزار سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند یاد نمودند که از یکدیگر جدا نشوند و ترک یاری یکدیگر نکنند تا محمد (صلی الله علیه و آله) و علی (علیه السلام) را به قتل رسانند؛ پس جبرئیل نازل شد و قصه ایشان را برای آن حضرت نقل کرد و از جانب خدا مامور نمود آن حضرت را که ابو بکر را با چهار هزار سوار از مهاجران و انصار به جنگ ایشان بفرستد.

پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: ای گروه مهاجران و انصار! جبرئیل مرا خبر داد که دوازده هزار نفر برای قتل من و برادرم علی جمع شده اند و امر کرد مرا که ابو بکر را با چهار هزار سوار بر سر ایشان بفرستم، پس سعی کنید در این امر و استعداد خود را بگیریید و متوجه دشمن خود شوید به نام خدا و برکت او در روز دوشنبه انشاء الله.

پس مسلمانان تهیه خود را گرفتند و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) ابو بکر را طلبید و بر ایشان امیر کرد و فرمود: چون با ایشان ملاقات نمائی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکش و زنان و اطفالشان را اسیر کن و مالهایشان را غارت کن و خانه ها و مزارع آنها را خراب کن.

پس اب بکر با آن گروه از مهاجر و انصار با تهیه و اسلحه و اوات بسیار متوجه ایشان شد و لشکر را به تانی می برد تا به اهل وادی یابس رسید و نزدیک به دشمن فرود آمد.

چون خب رنزول سپاه اسلام به آن کافران رسید دویست نفر از آنها با اسلحه قتال به نزد ایشان آمدند و گفتند: شما کیستید و از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید؟ امیر لشکر

خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم.

پس ابو بکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابو بکر گفت: من از صحابه حضرت رسولم.

گفتند: برای چه کاری آمده ای؟

گفت: رسول خدا مرا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم؛ اگر قبول کنید، آنچه برای مسلمانان می باشد، بریا شما خواهد بود؛ و اگر نه، جنگ در میان ما و شما قائم خواهد شد

گفتند: به لات عزی سوگند که اگر خویشی و قرابت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمی شد تو را با جمیع اصحاب تو می کشیم به کشتنی که در روزگارها بعد از این یاد کنند، پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را می خواهیم که به قتل رسانیم.

ابو بکر به لشکر خود گفت: ای قوم! این گروه چندین برابر شمایند و تهیه آنها زیاده از شماست و شما از برادران خود دورید و مدد ایشان به شما نمی رسد، پس برگردید تا حال این جماعت را به حضرت عرض کنیم. اهل عسکر همه گفتند: ای ابو بکر! مخالفت رسول کردی و امرش را اطاعت نکردی، از خدا بترس و با ایشان بایست به کارزار و مخالفت رسول خدا را روا مدار.

ابو بکر گفت: من می دانم آنچه شما نمی دانید، و حاضر می بیند امری را که غائب نیم بیند.

پس همه برگشتند و آنچه گذشته بود به خدمت حضرت عرض کردند، حضرت فرمود: ای ابو بکر! مخالفت امر من کردی و آنچه گفته بودم بعمل نیاوردی و بخدا سوگند عاصی من گردیدی.

پس حضرت بر منبر بر آمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت: ای گروه مسلمانان! من ابو بکر را امر کردم که بسوی اهل وادی یابس برود و اسلام را بر ایشان عرض کند و ایشان را بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند، و او رفته است به نزد ایشان

و دویست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده اند و چون سخن ایشان را شنیده ترسیده است و از ایشان حذر نموده و ترک قول من کرده و اطاعت امر من نکرده است و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر می کند که عمر را به جای او بفرستم با چهار هزار سوار؛ ای عمر! برو با نام خدا و چنان مکن که برادرت ابو بکر کرد زیرا که او معصیت خدا و نافرمانی من کرد.

و باز آنچه ابو بکر را امر کرده بود عمر را نیز به آنها امر کرد.

و عمر با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابو بکر بودند روانه شد و به تانی می رفت تا به ایشان رسید و باز دویست نفر از ایشان بیرون آمدند و آنچه به ابو بکر گفتند به او گفتند و او بزودی برگشت و نزدیک شد که عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و تهیه و استعداد ایشان و گریزان برگشت؛ پس جبرئیل خبر او را به حضرت داد که او نیز گریخت، و حضرت بر منبر بر آمد و حم ثنای خدا ادا کرد و مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید.

چون عمر به خدمت حضرت رسید و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود: ای عمر! نافرمانی خداوند رحمان کردی و خلاف گفته من کردی و عمل برای خود کردی، خدا قبیح گرداند روی تو را، و اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی مرا امر کرده است که علی بن ابی طالب را با این گروه مسلمانان بفرستم و خبر داد که خدا با او و اصحاب او فتح خواهد کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و او را وصیت نمود به آنچه ابو بکر و عمر را به آنها وصیت نموده بود و خبر داد آن حضرت را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد؛ پس حضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه آن دیار گردید و بر خلاف رفتار ابو بکر و عمر می رفت و به تعجیل رفت به حدی که می ترسیدند که اسبان ایشان بماند و ایشان از تعب مانده شوند، پس حضرت به ایشان گفت: مترسید بدرستی که حضرت مرا امر کرده است و ا را وعده نصرت و ظفر فرموده است پس شاد باشید که آخر کار به خیر است، پس مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا به جائی رسیدند که لشکر کفار ایشان را و ایشان کفار را می دیدند، پس ایشان را فرمود که: فرود آئید.

پس باز دویست نفر مکمل و مسلح از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید، با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون رفت پس ایشان گفتند: تو کیستی و از کجا می آئی و به چکار آمده ای؟

گفت: منم علی بن ابی طالب پسر عم و برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت می کنم بسوی شهادت به وحدانیت و رسالت که به اسلام در آید و در نیک و بد با مسلمانان شریک باشید.

آن کافران گفتند: ما تو را می خواستیم و مطلب ما تو بودی، اکنونمهیای جنگ شو و بدان که ما تو را و اصحاب تو را خواهسم کشت و وعده ما و مشا فردا چاشت است، و ما میان خود و تو عذر را تمام کردیم.

حضرت فرمود: وای بر شما! مرا به کثرت لشکر و وفور عسکر می ترسانید؟! من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان می جویم بر شما و لا حول و لا قوة الا بالله العی العظیم پس آنها به جای خود برگشتند و حضرت به عسکر خود مراجعت نمود، و چون شب شد فرمود که: اسبان را برسید و جو بدهید و زین کنید و مهیا باشید.

و چون صبح طلوع شد در اول صبح فریضه صبح را ادا کرد و هنوز هوا تاریک بود که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر آن جناب ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شده بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را به غنیمت گرفت و خانه های ایشان را خراب کرد و اسیران و اموال را برداشت و برگشت؛ پس در همان صبح جبرئیل (عَلَيْهِ السَّلَام) بر رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) را آورد، پس رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد مسلمانان را به فتح امیر مومنان و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند، پس فرود آمد از منبر و با جمیع اهل مدینه به استقبال امیر مومنان روانه شدند، و چون چند میل از مدینه دور شدند به ایشان رسیدند، و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز فرود آمد و امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) را در برگرفت و میان دو دیده اش را

بوسید، پس اسیران و غنیمت را به خدمت حضرت آورد⁽¹⁾.

و حضرت صادق (ع) فرمود که: مسلمانان هرگز آنقدر غنیمت از مافران نگرفته بودند مگر در خیبر که آن نیز مثل این جنگ بود در وفور غنائیم؛ پس حق تعالی سوره عادیات را فرستاد (وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا) سوگند یاد می کنم به اسبان دونده که در وقت دویدن نفس زند نفس زدنی⁽²⁾.

(فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا) پس بیرون آورندگان آتش از سنگها به سمهای خویش، علی بن ابراهیم گفته است که: در زمین ایشان سنگ بسیار بود، و چون سم اسبان بر آن سنگها می خورد آتش از آنها می جست⁽³⁾.

فالمغیرات صبحا پس قسم به غارت کنندگان در وقت صبح (فَأَثَرُنَّ بِهِ نَفْعًا ﴿٤﴾ ﴿٤﴾ فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعًا) پس برانگیختند در سپیده دم گردی را در کنار آن قبیله پس به میان در آوردند در آن وقت گروهی را از کافران، (إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ ﴿٦﴾ ﴿٦﴾ وَإِنَّهُ عَلَىٰ ذَٰلِكَ لَشَهِيدٌ ﴿٧﴾ ﴿٧﴾ وَإِنَّهُ لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ) بدرستی که انسان مر پروردگار خود را ناسپاس است، و بدرستی که بر بخل و کفران خود گواه است، و بدرستی که در محبت مال و زندگانی سخت است، (أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ ﴿٩﴾ ﴿٩﴾ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ ﴿١٠﴾ ﴿١٠﴾ إِنَّ رَبَّهُم بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّخَبِيرٌ) آیا نمی داند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه در قبرهاست - از مردگان - و حاضر کرده شود آنچه در سینه هاست، بدرستی که پروردگار ایشان در آن روز به کرده های ایشان داناست⁽⁴⁾.

حضرت صادق (ع) فرمود که: این آیات در بیان نفاق ابو بکر و عمر نازل شد که کفران نعمت خدا کردند، و چون به وادی یابس رفتند برای محبت زندگانی دنیا مخالفت امر خدا

1- رجوع شود به تفسیر قمی 434/2 - 438 و ارشاد شیخ مفید 162/1 و مجمع البیان 528/5 و خرایج 167/1 و تفسیر فرات کوفی

599 و امالی شیخ طوسی 407.

2- تفسیر قمی 438/2؛ تفسیر فرات کوفی 602.

3- تفسیر قمی 439/2.

4- سوره عادیات: 1 - 11.

و رسول خا کردند، پس در آیات آخر سوره خدا خبر داد به نفاق ایشان که خدا می داند آن کفر و نفاق را که در سینه های ایشان است و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد⁽¹⁾.

و شیخ مفید (رحمه الله علیه) روایت کرد است در بیان غزوه ذات السلاسل که: روزی اعرابی به خدمت رسول خدا (ﷺ) آمد و گفت: گروهی از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و همسوگند شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند، پس حضرت فرمود که ندا کردند و مسلمانان جمع شدند و بر منبر بر آمد و بعد از ادای حمد و ثنای پروردگار عالمیان فرمود که: ای گروه مسلمانان! گروهی از کافران توطئه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند، کی متوجه دفع ایشان می شود؟ پس گروهی از اصحاب صفا از روی صدق و وفا برخاستند و گفتند: ما می رویم هر که را خواهی بر ما امیر کن، پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابو بکر را بر ایشان امیر کرد و فرستاد و علم به دست او داد و فرمود: برو بر سر قبیله بنی سلیم.

و چون مشرکان بر سر کوهها دیده به آنها داشتند و ابو بکر از راه راست رفت آنها مطلع شدند و تهیه خود را گرفتند، و چون ابو بکر نزدیک زمین ایشان رسید زمین سنگلاخی بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود، چون خداست که داخل وادی شود مشرکان بیرون آمدند و ایشان را گریزاندند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند، پس ابو بکر گریخت و برگشت؛ و حضرت علم را به عمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زیر سنگها و درختها پنهان شدند، و چون عمر به وادی ایشان داخل شد بیرون آمدند و او را نیز گریزاندند؛ چون او برگشت حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت: یا رسول الله! مرا بفرست که مدار جنگ بر مکر است شاید به مکر خود بر ایشان غالب شوم، و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت. و به روایت دیگر: بجای عمرو،

1- تفسیر قمی 438/2 - 439.

خالد بن ولید روایت کرده اند⁽¹⁾.

پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین می کرد پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و علم برای او بست و گفت: خداوندا! او را فرستادم که کرار است و هرگز نگریخته است، پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! تو می دانی که من پیغمبر توام پس حرمت مرا در حق او رعایت کن و او را یاری ده بر دشمنان⁽²⁾.

و به روایت دیگر روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین عصابه ای داشت که چون به جنگ شدید عظیمی می رفت آن عصابه را می بست، پس حضرت به نزد فاطمه (علیه السلام) رفت و آن عصابه را طلبید، فاطمه گفت: پدرم مگر تو را کجا فرستاده است؟ آن جناب گفت: کرا به وادی الرمل می فرستد، فاطمه (علیه السلام) از خطر آن سفر گراین شد، پس در این حال حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) داخل شد و پرسید از فاطمه که: چرا گریه می کنی؟ ای امی ترسی که شوهرت کشته شود؟ انشاء الله کشته نمی شود. حضرت امی رگفت: یا رسول الله! نمی خواهی کشته شوم و به بهشت روم⁽³⁾؟

پس حضرت امیر (علیه السلام) روانه شد و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به مشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر (علیه السلام) بر اسب سرخی سوار بود و دو برد یمنی در بر کده بود و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت؛ و ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص را - و به روایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد⁽⁴⁾ - پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و راه راست را گذشت و صحابه گمان کردند که حضرت به طرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشان را برد و شبها به راه می رفت و روزها در دره ها و گودالها پنهان می شد، چون عمرو بن عاص یافت که حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و به ابو بکر و عمر و سرکده های لشکر گفت که:

2-تفسیر فرات کوفی 591.

3-ارشاد شیخ مفید 162/1.

3-ارشاد شیخ مفید 115/1.

4-تفسیر فرات کوفی 591.

علی مرد بی خبری است و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر می دانیم و در این راه که او می رود درنده بسیار هست و از درندگان آزار به لشکر زیادهاز دشمنان خواهد رسید از او سوال کنید که از این جاده برگردد. چون سخن او را به حضرت عرض کردند فرمود: هر که اطاعت خدا و رسول می کند می باید از پی من بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول خدا دارد به هر راه که خواهد برود، پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از دره ها و وهها در شبها می رفت و روزها در وادیهها پنهان می شد و حق تعالی درندگان را مانند گربه ها ذلیل و منقاد آن حضرت گردانیده بود که ضرری به مسلمانان نمی رسانیدند تا به نزدیک مشرکان رسیدند، پس فرمود که دهنهای چهارپایان را بستند که صدا از آنها ظاهر نشود و ایشان را بازداشت و خود نزدیک رفت، چون عمروه دید که ظفر نزدیک شد گفت: در این دره گرگ و کفتار و درندگان بسیارند با علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد که از وادی بالا رویم، پس ابو بکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب او نشد و برگشت، پس عمروه عمر را گفت که: تو بر او استیلای بیشتر داری برو و با او سخن بگو، او نیز گفت و جواب نشنید، پس عمروه گفت: ما چرا خود را هلاک کنیم به گفته او؟ بیائید تا از وادی بالا رویم.

مسلمانان گفتند: حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم، مخالفت او نمی کنیم که اطاعت تو بکنیم⁽¹⁾.

در این سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بی خبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را اسیر کرد و بقیه مردان ایشان را به زنجیرها و ریسمانها بست، و به این سبب آن جنگ را غزوه ذات السلاسل نامیدند، و از آن موضع که جنگ واقع شد تا مدینه پنج منزل راه بود، و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد و نماز نمود و چون فارغ شد فرمود: این سوره ای است که خدا بر من فرستاده است در این

1-ارشاد شیخ مفید 163/1 - 165.

وقت و مرا خبر داد که علی بر دشمن غارت برده است و حسد عمرو بن عاص را بر علی حسد خود نامیده است و کنود به معنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندگانی او شدید بود که از درندگان می ترسید⁽¹⁾ - و به روایت دیگر به جای عمرو خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع⁽²⁾.

و به روایت علی بن ابراهیم کنود به معنی کفران نعمت است، و اسنان که کفران را به او نسبت داده است ابو بکر و عمر و عمرو بن عاص است که می گفتند در این راه شیر و درنده بسیار است برگرد و از راه متعارف برو⁽³⁾.

پس شیخ مفید روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) خبر فتح حضرت علی (ع) را به اصحاب خود نقل کرد با صحابه به استقبال آن جناب بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند، و چون نظر حضرت شاه ولایت بر خورشید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب به زیر افکند و به خدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شمیم و رکاب ظفر انتساب آن حضرت را بوسید، پس حضرت فرمود: یا علی! سوار شو که خدا و رسول او از تو راشیند، پس حضرت امیر (ع) از شادی این بشارت گر این شد و به خانه برگشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند. پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که: چگونه یافتید امیر خود را در این سفر؟ گفتند: بدی از او ندیدیم ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که با او اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد در آن نماز خواند، حضرت فرمود که: یا علی! چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد نخواندی؟ گفت: یا رسول الله! به سبب آنکه آن سوره را بسیار دوست می دارم، حضرت فرمود: خدا نیز تو را دوست می دارد چنانکه تو آن سوره را دوست می داری.

پس حضرت فرمود: یا علی! اگر نه آن بود که می ترسم که در حق تو طایفه ای از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند، هر آینه سخنی چند در مدح تو می گفتم

1-خرایج 168/1.

2-تفسیر فرات کوفی 591 و 592.

3-رجوع شود به تفسیر قمی 439/2.

امروز که بر هیچ گروه نگذری مگر خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند⁽¹⁾.

و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان فارسی روایت کرده است که: روزی اکابر صحابه بر دور حضرت رسول (ﷺ) جمع بودند بغیر از علی بن ابی طالب (علیه السلام)، ناگاه اعرابی به خدمت رسول خدا (ﷺ) آمد و گفت: یا رسول الله! من مردی ام از قبیله بنی لجیم، و قبیله خثعم جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و حارث بن مکیده خثعمی امیر ایشان است با پانصد مرد از دلیران و شجاعان خثعم و سوگند یاد کرده اند به لات عزی که برنگردند تا به مدینه آیند و تو را و اصحاب را به قتل رسانند، پس حضرت از استماع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود: ای گروه مهاجران و انصار! شنیدید سخن اعرابی را؟ گفتند: شنیدیم، فرمود: کیست که برود و کفایت شر ایشان از ما بکند و من ضامن شوم از برای او بهشت را؟ پس هیچیک جواب نگفتند.

حضرت برخاست و بار دیگر فرمود: هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن می شوم، باز کسی جواب نگفت.

پس در این وقت حضرت امیر (علیه السلام) رسید، و چون حضرت را آزرده دید پیش دوید و گفت: ای حبیب خدا! چیست سبب اندوه شما؟ حضرت فرمود که: این اعرابی چنین خبر آورده است و من ضامن شدم برای کسی که متوجه دفع ایشان شود دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت، حضرت امیر (علیه السلام) عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد آن قصرها را برای من وصف کن، حضرت فرمود: یا علی! بنای آنها خشتی از طلا است و خشتی از نقره و بجای گل مشک و عنبر بکار برده اند و سنگریزه هر قصر مروارید و یاقوت است و خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است، و در صحن هر قصر نهی از عسل و نهی از شراب و نهی از شیر و نهی از آب جاری است و محفوف است هر یک از عسل و نهی از شراب و نهی از شیر و نهی از آب جاری است و محفوف است هر یک به انواع درختان از در و مرجان، و بر دو طرف نهرها خیمه ها هست از مروارید سفید که در آنها درزی و وصلی نیست و خدا آنها را از یک مروارید آفریده است و از بیرون خیمه ها

1-ارشاد شیخ مفید 116/1.

اندرون آنها، و از اندرون آنها بیرون آنها نمالین است، و در هر خیمه ای تختی هست مرصع به یاقوت سرخ و پایه های آن از زبرجد سبز و بر هر تخت حوری نشسته است که هفتاد حله سبز و هفتاد حله زرد پوشیده است و از غایب لطافت مغز استخوان ساقش از عقب استخوان و پوست و حله ها و زیورها نمالین است چنانکه شعله ای از میان آبگینه نمالین باشد، و هر حوری هفتاد گیسو دارد و هر گیسوی او به دست یک کنیزی است، و هر کنیزی مجمره ای در دست دارد که آن گیسو را به آن مجمره خوشبو می کند، و آن مجمره به قدرت خالق بشر بی آتش و شرر از آن بخاری ساطع است که هیچ شامه ای مثل آن را نبوئیده است.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد من می روم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: یا علی! این سعادتها مخصوص توست و تو برای اینها آفریده شده ای، برخیز و با نام خدا متوجه دفع آن اشقیاء بشو.

و حضرت صد و پنجاه نفر از اصحاب با او همراه کرد، پس عباس برخاست و گفت: یا رسول الله! پسر برادر مرا با صد و پنجاه نفر به جنگ این جماعت می فرستید؟ ایشان پانصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با پانصد نفر برابر می دانند! حضرت فرمود که: بخدا سوگند که اگر آنها به عدد ذرات عالم باشند و علی تنها به جنگ ایشان برود هر آینه بر ایشان غالب می شود و اسیران ایشان را برای من می آورد. پس حضرت تهیه لشکر نمود و گفت: برو ای حبیب من، خدا تو را حفظ کند از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از زیر پای و بالای سر و خدا خلیفه من است بر تو.

حضرت روانه شد و چون به ذی خشب که در یک فرسخی مدینه واقع است رسیدند شب شد و راه گم کردند، پس حضرت امیر (علیه السلام) رو به جانب آسمان بلند کرد و این دعا را خواند: یاهای کل ضال و یا منقذ کل غریق و یا مفرج کل مهموم لا تقو علینا

ظالما و لا تظفر بنا عدوا واهدنا الی سبیل الرشاد⁽¹⁾.

پس حق تعالی چنان کرد که از سم اسبان که بر سنگها ساییده می شد آتسها افروخته شد که راهها پیدا کردند و رفتند، پس حق تعالی بر پیغمبر (ﷺ) فرستاد که و العادیات ضبحا فالموریات قدحا، و چون صبح طالع شد حضرت به نزدیک ایشان رسید و از آمدن ایشان کافران خبر دار نشدند مگر به صدای آن حضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت، چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند: شاید شبانی در سر کوهها خدا را یاد می کرده باشد، چون صدای اشهد ان محمدا رسول الله را شنیدند گفتند: این راعی از اصحاب آن ساحر کذاب است، و داب آن حضرت چنان بود که تا صبح طالع نمی شد و ملائکه روز نازل نمی شدند شروع به جنگ نمی کرد، پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود رایت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رابت حضرت را شناختند و گفتند با یکدیگر: آن دشمنی که شما می خواستید آمده است، این محمد است که با اصحاب خود آمده است، پس جوانی از ایشان بیرون آمد که از همه دلیرتر و کف و عنادش از همه بیشتر بود ندا کرد که: ای صاحبان ساحر کذاب! کدامیک از شما محمد است؟ بیرون آید که با او جنگ کنم.

پس حضرت اسد الله الغالب در برابر آن خاسر خائب بیرون آمد و فرمود که ن مادرت به عزای تو نشیند، توئی ساحر کذاب و محمد به حق مبعوث گردیده است از جانب حق تعالی.

آنکافر گفت: تو کیستی؟

گفت: منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او.

آن ملعون گفت: هر گاه تو این نسبت به او داری خواه تو را بکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسان است؛ و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و دو ضربت در میان ایشان رد شد، حضرت در ضربت سوم او را به

1- این دعا در مصدر با تفاوتهایی ذکر شده است.

جهنم فرستاد.

پس حضرت مبارز طلبید و برادر آن مقتول بیرون آمد و حضرت به ضربت او را به برادرش ملحق و ساخت و مبارز طلبید.

پس حارث بن مکیده که امیر آن لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر می دانستند بیرون آمد و حق تعالی مذمت او را فرموده است ان الانسان لربه لکنود، پس او رجزی خواند و به حضرت حمله نمود و حضرت حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که او را به دو نیم کرد؛ و باز میان طلبید. پسر عم او عمرو بن فتاک بیرون آمد و رجز خوانان بر حضرت حمله نمود و حضرت در ضربت اول او را به پسر عمش رسانید. و بعد از آن هر چند مبارز طلبید کسی جرات بر مبارزت آن جناب نکرد.

پس آن شیربیشه شجاعت بر آن گرگان وادی ضلالت حمله کرد و دلیران ایشان را بر خاک انداخت و اطفال ایشان را اسیر و اموالشان را متصرف شد و به جانب مدینه روانه گردید.

چون بشارت فتح به حضرت رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال آن حضرت شد و در یک فرسخی مدینه مقارنه آن خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت و ولایت واقع شد و رسول خدا (ﷺ) با ردای مبارک غبار از چهره سعادت مند زوج بتول پاک نمود و میان دو دیده آن نور دیده خود را بوسید و گریست و فرمود: یا علی! خدا را شکر می کنم که بازوی مرا به تو محکم و پشت مرا به قوی گردانید، یا علی! چنانکه موسی (علیه السلام) از خدا طلبید که بازوی او را به برادرش هارون قوی و او را در رسالت او شریک گرداند، من نیز در حق تو از خدا چنین سوال نمودم و به من عطا فرمود. پس رو به جانب صحابه نمود و فرمود: ای گروه صحابه! مرا ملامت مکنید بر محبت علی که من به امر خدا او را دوست می دارم، خدا به من امر فرموده است که علی را دوست بدارم و او را به خود نزدیک گردانم، یا علی! هر که تو را دوست دارد مردا دوست داشته است، و هر که مرا دوست دارد خدا را دوست داشته است، و هر که خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد، و سزاوار است که خدا دوستان خود را داخل بهشت گرداند؛ یا علی! هر که تو را دشمن دارد

مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن داشته و هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند⁽¹⁾.
و در روایت دیگر منقول است که: حضرت صد و بیست نفر ایشان را به دست حق پرست خود به قتل رسانید⁽²⁾.

1-تفسیر فرات کوفی 593 - 598.

2-تفسیر فرات کوفی 593.

باب چهل و سوم در بیان فتح مکه است

شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع شد، و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است، و اکثر گفته اند: در روز سیزدهم ماه بود⁽¹⁾؛ و بعضی بیستم گفته اند⁽²⁾.

و سببش آن بود که چون در سال حدیبیه رسول خدا (ﷺ) با قریش صلح کرد قبیله خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در امان قریش، چون دو سال از آن پیمان گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود و هجو رسول خدا (ﷺ) را می خواند، پس مردی از قبیله خزاعه او را منع کرد که: تو را چه نسبت است که چنین چیزی بخوانی؟ اگر بار دیگر بشنوم که چنین چیزی می خوانی دهنتم را می شکنم، پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند، خزاعی مشتی بر دهن او زد و هر یک از قبیله خود نصرت طلبیدند، و چون کنانه بیشتر بودند آنها را زدند تا داخل حرم کردند و بسیاری از ایشان را کشتند و قریش قبیله کنانه را به چهار پایان و اسلحه مدد کردند.

پس عمرو بن سالم خزاعی سوار شد و به خدمت رسول خدا (ﷺ) آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشا کرد و در ضمن آن ابیات طلب نصرت از حضرت نمود، حضرت فرمود: بس است ای عمرو؛ پس برخاست و به خانه میمونه رفت و آبی طلبید و غسل کرد و در اثنای غسل می فرمود: یاری کرده نسوم اگر یاری نکنم، پس بیرون آمد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و عرض کرد: خداوندا! جاسوسان را از قریش باز دار

1- رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 258/1 و اعلام الوری 104 و 112 و دلائل النبوة 22/5 - 24.

2- العدد القویة 218.

تا ما داخل بلاد ایشان شویم بی خبر ایشان⁽¹⁾.

پس علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران به سندهای متعدده روایت کرده اند که: حاطب بن ابی بلتعہ مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرده بود و عیالش در مکه بودند، و چون قریش خائف بودند از رفتن حضرت، به نزد عیال حاطب آمده گفتند: نامه ای به حاطب بنویسید و از او سوال کنید که آیا محمد اراده مکه دارد یا نه؟ چون نامه به حاطب رسید او در جواب نوشت که: حضرت اراده مکه دارد، و نامه را به زنی داد که او را صفیه می گفتند⁽²⁾ - و به روایت دیگر: نامه را به رخ ساره آزاد کرده ابو لهب داد⁽³⁾ - و آن زن در میان گیسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد، پس جبرئیل نازل شد و این خبر را به پیغمبر (ﷺ) رسانید؛ رسول خدا (ﷺ) امیر المؤمنین (علیه السلام) و زبیر را از پی آن زن فرستاد، چون به او رسیدند و نامه را از او طلبیدند آن زن گریست و قسم خورد که با من نامه ای نیست و هر چند تفتیش کردند نامه را نیافتند، زبیر گفت: یا علی! نامه با او ظاهر نیست و قسم می خورد بیا برویم و برای حضرت خبر ببریم، امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: رسول خدا خبر داده است که نامه با اوست و نه رسول دروغ بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان؛ پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله نمود که اگر نامه را نمی دهی سرت را جدا میکنم، آن زن گفت: دور شوید از من تا آن را بیرون آورم، پس مقنعه خود را گشود و نامه را از میان گیسوی خود بیرون آورد، پس علی (علیه السلام) نامه را گرفت و به نزد رسول خدا (ﷺ) آورد، پس حضرت فرمود مردم را ندا کردند تا در مسجد جمع شدند و بر منبر بر آمد و نامه ای در دستش بود و فرمود: من از خدا سوال کردم که خدا خبرهای ما را از قریش پنهان دارد و مردی از شما خبر ما را به مکه نوشته است، صاحب نامه برخیزد و اگر نه خدا او را رسوا میکند، هیچکس برنخاست؛ حضرت بار یگر این سخن را اعاده فرمود، در این مرتبه حاطب برخاست و مانند شاخ خرما در روز باد تند

1-اعلام الوری 104.

2-تفسیر قمی 361/2، و در آن بجای حاطب، حاطب ذکر شده است.

3-اعلام الوری 105؛ قصص الانبیاء راوندی 348.

می لرزید و گفت: یا رسول الله! صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نگرده ام؛ حضرت فرمود: پس چرا چنین کردی؟ گفت: یا رسول الله! چون اهل من در مکه بودند و من در آنجا قبیله و عشیره ای نداشتم ترسیدم که آنها غالب شوند و عیال مرا هلاک کنند خواستم احسانی به ایشان بکنم که ضرری به عیال من نرسانند و این را برای شک در دین نکردم؛ پس عمر که از او منافق تر بود برخاست و گفت: یا رسول الله! رخصت بده تا این منافق را بکشم، حضرت فرمود: او از اخل بدر است و شاید توبه کند و خدا او را بیامرزد، او را از مسجد بیرون کنید. پس مردم بر پشتش می زدند و او را از مسجد بیرون می کردند و او از روی امیدواری نگاهی به حضرت می کرد که شاید او را ببخشد، پس حضرت فرمود او را برگدائیدند و توبه اش را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود: دیگر چنین کاری مکن. پس حق تعالی این آیات فرستاد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ) (2)(1).

و شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: چون در شام خبر به ابو سفیان رسید که قریش با خزاعه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند به مدینه آمد به خدمت رسول خدا (ﷺ) و گفت: یا محمد! حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده گردان.

فرمود: آیا مکرری کرده اید با من ای ابو سفیان؟

گفت: نه یا رسول الله.

فرمود: اگر شما مکر نکرده اید و پیمان را نشکسته اید من هم بر پیمان خود هستم.

پس به نزد ابو بکر آمد و گفت: تو امان ده قریش را.

ابو بکر گفت: وای بر تو کی می تواند بی رخصت رسول خدا امان دهد؟

پس به نزد عمر رفت و از او نیز چنین جواب شنید.

1-سوره ممتحنه: 1.

2-رجوع شود به تفسیر قمی 361/2 - 362 و ارشاد شیخ مفید 56/1 - 59.

پس به نزد ام حبیبه دختر خود رفت که در خانه حضرت رسول (ﷺ) بود و خواست که بر روی فرش بنشینند، ام حبیبه فرش را بر چید و نگذاشت که او بر روی فرش بنشیند. ابو سفیان گفت: ای دختر! این فرش را زامن مضایقه می کنی که بر روی آن بنشینم؟ گفت: بلی این فرشی است که رسول خدا (ﷺ) بر آن نشسته است هرگز نخواهم گذاشت تو بر آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی و نجسی.

پس بیرون آمد و به خانه حضرت فاطمه (علیها السلام) رفت و گفت: ای دختر سید عرب! امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده گردان تا کریمترین برگزیده های زنان باشی.

فاطمه (علیها السلام) فرمود: هر که را رسول خدا امان می دهد من هم امان می دهم.

گفت: پس امام حسن و امام حسین را رخصت ده که قریش را امان دهند.

فرمود: ایشان نیز بی رخصت جد خود کاری نمی کنند.

پس بیرون آمد و به خدمت حضرت امیر المؤمنین (علیها السلام) آمد و گفت: خویشی تو از همه قوم به من نزدیکتر است و راهها بر من بسته شده است و در کار خود حیران مانده ام، برای من مصلحتی ببین و چاره ای برای من پیدا کن.

حضرت فرمود: تو بزرگ قریشی برو در مسجد بایست و بگو: من امان دادم میان قریش، و سوار شو و برو تا به قوم خود ملحق شوی.

ابو سفیان گفت: اگر چنین کنم آیا نفعی به مکن خواهد بخشید؟

حضرت فرمود: نمی دانم که نفع خواهد بخشید، اما چاره ای دیگر برای تو نمی دانم.

پس آمد بر در مسجد حضرت رسول (ﷺ) و فرساده کرد: من امان و پیمان قرار دادم میان قریش؛ و بر شتر خود سوار شد و به مکه رفت، قریش از او پرسیدند: چه کردی؟ گفت: رفتم با محمد سخن گفتم جواب من نگفت، و نزد ابو بکر و عمر رفتم و از آنها هم خیری نیافتم، و به نزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی نشنیدم که مرا فایده ای کند، و به نزد علی رفتم و او از برای من چنین مصلحت دید و کردم و برگشتم.

قریش گفتند: وای بر تو! علی تو را ریشخند کرده است تو خود امان می دهی قریش را؟!!

پس حضرت رسول (ﷺ) در روز جمعه دوم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابو لبابة بن عبد المنذر را در مدینه خلیفه کرد و فرستاد و سر کرده هر قوم را طلبید که قوم خود را به مکه بیاورند و به حضرت ملحق شوند.

و از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزه داشتند، چون به کراع الغمیم رسید امر فرمود مردم را که روزه های خود را افطار کنند، و خود افطار نمود؛ پس بعضی افطار کردند و بعضی نکردند، و آنها که افطار نکردند عاصی نامید پس آنها و اولاد آنها همه عاصیند تا روز قیامت و فرمود: ما می شناسیم فرزندان ایشان را⁽¹⁾.

پس رفتن تا به مر الظهران رسیدند و نزدیک به ده هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حق تعالی خب رآن حضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت، پس در آن شب ابو سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که تفحص خبری بکنند و عباس پیشتر با ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه به استقبال حضرت بیرون رفته بود و در ثنیة العقاب⁽²⁾ به حضرت رسید و حضرت در خیمه خود بود و در آن روز سرکده پاسبانان حضرت زیاد بن اسید بود، چون زیاد ایشان را دید عباس را رخصت داد که به خدمت حضرت برود و آنها را برگرداند.

پس عباس به خدمت پیغمبر (ﷺ) آمد و سلام کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کننده به نزد تو آمده اند.

حضرت فرمود: مرا احتیاجی به ایشان نیست، پس عمم هتک عرض من کرد و پسر عمه ام آن است که در مکه می گفت: ایمان نمی آوریم برای تو تا بیرون آوری از برای ما از

1- در مصدر عبارت و فرمود: ما می شناسیم فرزندان ایشان را ذکر نشده است.

2- در مصدر و مجمع البیان 555/5 و معجم البلدان 333/5 نیق العقاب و در مناقب ابن شهر آشوب و دلائل النبوة 27/5 ثنیة العقاب ذکر شده است.

زمین چشمه ای یا خانه ای از طلا داشته باشی یا به آسمان بالا روی⁽¹⁾.

چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، پسر عم تو تائب آمده است او محرومترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که پسر عمه توست و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن.

ابو سفیان از بیرون صدا زد: بریا ما چنان باش که یوسف در حق برادران کرد؛ پس حضرت هر دو را طلبید و توبه ایشان را قبول کرد.

پس عباس گفت: اگر حضرت به قهر و جبر داخل مکه شود بی امان، همه قریش هلاک می شوند، پس بر استر سفید رسول خدا (ﷺ) سوار شد و می گردید که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را ببیند و بفرستد که اهل مکه را خبر کند شاید اشراف ایشان به خدمت پیغمبر بیایند و امانی برای اهل مکه بگیرند، در این فکر بود و به تعجیل می رفت ناگاه به ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا رسید و شنید که ابو سفیان از بدیل می پرسد: این آتشیهای بسیاری که می نماید چیست؟ بدیل گفت: قبیله خزاعه اند.

ابو سفیان گفت: خزاعه از آن کمترند که این آتشیها از آنها باشد شاید قبیله تیم یا ربیعہ باشند.

عباس صدای ابو سفیان را شناخت، او را صدا زد. گفت: لیبک تو کیستی؟ گفت: منم عباس.

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد این آتشیها چیست؟

گفت: این رسول خدا (ﷺ) است با ده هزار نفر از مسلمانان آمده است که داخل مکه شود.

ابو سفیان گفت: چاره چیست؟

عباس گفت: چاره آن است که بر پشت استر من سوار شوی تا برای تو از پیغمبر امان

1- در مصدر عبارت یا خانه ای از طلا داشته باشی یا به آسمان بالا روی ذکر نشده است. و برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تفسیر قمی

27/2 و مجمع البیان 439/3 - 440 و اسباب النزول 203 و بقیه تفاسیر.

بگیریم. عباس گفت: او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر پیکر شدم و به هر آتشی که می رسیدم اهل آن به استقبال من می شتافتند و چون مرا می دیدند می گفتند: عم رسول خداست بگذارید تا برود، تا آنکه به در خیمه عمر رسیدم، او ابو سفیان را شناخت و گفت: ای دشمن خدا! الحمد بیه که بدست ما افتادی، و عمر به جانب خیمه حضرت دوید و من نیز استر را تند راندم تا هر دو یکبار به در خیمه رسیدیم و او مبادرت کرد و داخل خیمه شد و گفت: یا رسول الله! ابو سفیان را آورده اند بی عهد و پیمانی، رخصت بده تا من گردنش را بزنم - و آن ملعون پیوسته رایش این بود که اسیری یا دست بسته ای را که می دید عرق نامردیش به حرکت می آمد و در جنگ گاه دشمنی را که می دید به نامردی پشت می گردانید و می گریخت، یک مرتبه چنین جلادتی در معرکه نبرد کسی از آن نامرد ندید -.

عباس گفت که: من داخل شدم و نزدیک سر رسول خدا نشستم و گفتم: پدر و مادرم فدای تو باد، این ابو سفیان است و من او را امان داده ام.

رسول خدا (ﷺ) فرمود که: بیاورش.

پس داخل شد و با نهایت مذلت در خدمت حضرت ایستاد؛ حضرت فرمود که: آیا وقت نشد که گواهی دهی به وحدانیت خدا و پیغمبری من؟

ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه بسیار کریمی و حلیمی و صله کننده رحمی، اگر با خدا خدای دیگر می بود در روز بدر و احد به فریاد ما می رسید، و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شکی هست. عباس گفت: شهادت بگو و اگر نه بخدا سوگند در همین ساعت گردنت را می زنم.

پس ابو سفیان به ضرورت گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صدایش می لرزید و زبانش لکنت داشت.

پس ابو سفیان به عباس گفت: اکنون لات و عزی را چه کنم؟

عمر گفت: بری بر روی آنها⁽¹⁾.

1- در متن روایت اسلح علیهما که بمعنی تغطو کن بر آنها است ذکر شده است.

ابو سفیان گفت: اف باد بر تو چه بسیار هرزه گوئی، تو را چه کار است که من با پسر عم خود سخن گویم تو در میان سخن گوئی.

پس حضرت فرمود که: امشب نزد کی بسر می بری؟
گفت: نزد عباس.

رسول خدا (ﷺ) عباس را فرمود: او را ببر به خیمه خود و صبح او را حاضر کن نزد ما.
- به روایت قطب راوندی: چون عباس او را به خیمه برد آن ملعون از آمدن خود پشیمان شد و در خاطر خود گفت: کی کرده است آنچه من کرده ام؟ خود را به دست خود به بلا افکندم، اگر به مکه می رفتم و قبایل عرب را جمع می کردم ممکن بود که او را بگریزانم.
پس حضرت به اعجاز نبوت از خیمه خود صدا زد که: اگر چنین می کردی مخذول و منکوب می شدی و خدا ما را بر تو یاری می داد⁽¹⁾ -.

و چون صبح طالع شد و بلال اذان گفت: ای ابوالفضل! این چه صدا است؟
عباس گفت: این موذن حضرت رسول است و مردم را برای نماز خبر می کند، برخیز و وضو بساز و به نماز حاضر شو. پس عباس وضو تعلیم او کرد و او وضو ساخت، و چون او را به خدمت حضرت آورد دید که حضرت وضو می سازد و مسلمانان دستهای خود را در زیر آب وضوی آن حضرت داشته اند و هر قطره به دست هر که یم رسید بر روی خود می مالید.

ابو سفیان گفت: هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند.
پس چون نماز صبح را ادا کردند، عباس ابو سفیان را به خدمت رسول خدا (ﷺ) آورد، ابو سفیان گفت: یا رسول الله! می خواهم مرا رخصت دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم. حضرت او را مرخص فرمود، پس

1-خراچ 163/1.

او به عباس گفت: چه بگویم با مردم که مطمئن گردند؟

رسول خدا (ﷺ) فرمود که: بگو به ایشان که هر که لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمن است، و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح و حربه نداشته باشد ایمن است.

عباس گفت: یا رسول الله! ابو سفیان مردی است که فخر را دوست می دارد و می خواهد که او را به شرفی مخصوص گردانی.

فرمود که: هر که داخل خانه ابو سفیان شود امین است، و هر که در خانه خود بنشیند و در خانه خود را ببندد ایمن است.

پس چون ابو سفیان روانه شد عباس گفت: یا رسول الله! ابو سفیان مردی است که کارش مکر است و مسلمانان را در اینجا پراکنده دید، مبادا فریبی در خاطر داشته باشد.

رسول خدا (ﷺ) فرمود: برو و او را در دهنه دره نگاه دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را ببیند.

چون عباس به او رسید گفت: ای بنی هاشم! آیا با من مکر کردید؟

عباس گفت: بر تو معلوم خواهد شد که کار ما مکر نیست ولیکن ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی.

چون خالد بن ولید پیدا شد با سپاه بسیار از مسلمانان ابو سفیان گفت: این رسول خداست که می آید؟

عباس گفت: این خالد است که چرخچی لشکر است، پس زبیر پیدا شد با قبيله جهینه و اشجع.

ابو سفیان گفت: این محمد است؟

عباس گفت: نه این زبیر است، پس هر فوج از لشکر که پیدا می شدند او می گفت: این محمد است؟ و عباس می گفت: نه؛ تا آنکه علم حضرت نماین شد در سدت سعد بن عبده انصاری - و با آن علم اعیان مهاجران و وجوه انصار همراه بود، همه در میان آهن عوطه خورده بودند و به غیر دیده هاشان نمی نمود.

ابو سفیان گفت: اینها کیستند؟

عباس گفت: اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا می آیند.

ابو سفیان گفت: پسر برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است.

عباس گفت: این پادشاهی نیست، این پیغمبری است⁽¹⁾ -.

ابو سفیان از ترس تصدیق کرد. و چون سعد به نزدیک ابو سفیان رسید گفت: ای ابو حنظله! امروز روز جنگ است، امروز روزی است که حرمتها سبی خواهد شد، ای قبیله اوس و خزرج! امروز طلب خون خود خواهید کرد.

ابو سفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و به خدمت حضرت رسول (ﷺ) شتافت و صفها را می شکافت تا به حضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد مگر نمی شنوی که سعد چه می گوید؟ و سخنان سعد را نقل کرد، حضرت فرمود که: آنچه سعد گفت هیچ واقع نخواهد شد.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را فرمود که: برو و علم را از سعد بگیر و به رفیق و مدارا داخل مکه شو. پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد.

و در آن روز حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء و جبیر بن مطعم مسلمان شدند و ابو سفیان اسب را تاخت و داخل مکه شد و گرد عسکر فیروزی اثر از کوهها بلند شده بود، و قریش خبر نداشتند از آمدن حضرت، پس ابو سفیان از راه پائین مکه داخل مکه شد و می تاخت و قریش به استقبال او آمدند و گفتند: چه خبری است؟ این غبار که از کوهها بلند شده است چیست؟

گفت: محمد است با لشکر بی پالین می آید. پس فریاد کرد: ای آل غالب! به خانه های خود بگریزید و هر که داخل خانه من شود ایمن است، چون هند ملعونه این خبر را شنید مردم را دفع می کرد و می گفت: بروید به جنگ و این پیر خبیث - یعنی ابو سفیان - را بکشید، خدا لعنت کند او را چه بد خبر آورنده و بد طلیعه بوده است برای شما.

1- رجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 271/17 - 272.

ابو سفیان گفت: وای بر تو! من چنان دولتی دیدم که بزودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوک کنده و حمیر مسلمان خواهند شد، ساکت شو که حق غالب شذع است و بلیه نزدیک رسیده است. و حضرت سفارش فرمود مسلمانان را که نشکند در مکه مگر کسی را که با ایشان اراده قتال نماید بغیر از چند نفر که بسیار آزار حضرت می کردند مانند مقیس بن صبابه⁽¹⁾ و عبد الله بن سعد بن ابی سرح و عبد الله بن حنظل و دو زن مغنیه که غنا به هجو آن حضرت می کردند، و فرمود: ایشان را بکشید هر چند به پرده های کعبه چسبیده باشند.

پس سعید بن حریت و عمار بن یاسر، ابن حنظل را دیدند که به پرده کعبه چسبیده است و هر دو سبقت گرفتند به کشتن او و سعادت کشتن او سعید را نصیب شد، و مقیس بن صبابه را در بازار کشتند، و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) یکی از آن دو زن را به قتل رسانید و دیگری گریخت، و حویرث بن نفیل بن کعب⁽²⁾ را نیز آن به قتل رسانید.

و خبر رسید به حضرت امیر (علیه السلام) که ام هانی خواهر آن حضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن السایب در میان آنهایند، پس حضرت زره و خود پوشیده در خانه ام هانی رفت و ندا کرد که: هر که را پناه داده اید بیرون کنید، و ایشان از صدای حضرت بر خود بلرزیدند. پس ام هانی بیرون آمد و حضرت را در میان اسلحه حرب نشناخت و گفت: ای بنده خدا! من ام هانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیر المؤمنینم، از خانه من بازگرد.

و باز حضرت فرمود که: اینها را بیرون کنید.

ام هانی گفت: بخدا سوگند شکایت تو را به حضرت رسول خواهم کرد.

پس حضرت خود مصعود را از سر برداشت تا جبین انورش نمایان شد و ام هانی او را شناخت، پس دوید و

حضرت را در بر گرفت و گفت: فدای تو شوم، سوگند یاد کردم که تو

1- در مصدر مقیس بن حبابه ذکر شده است.

2- در مصدر حویرث بن نفیل بن کعب ذکر شده است.

را شکایت کنم به حضرت رسول.

فرمود: برو و قسم را بعمل آور که رسول خدا (ﷺ) در بالای وای ایستاده است.

پس ام هانی به خدمت حضرت آمد در وقتی که خیمه برای رسول خدا (ﷺ) بر پا کرده بودند و غسل می کرد و فاطمه (علیها السلام) در خدمت آن حضرت بود، چون رسول خدا (ﷺ) صدای ام هانی را شنید او را شناخت و گفت: مرحیا خوش آمدی ای ام هانی.

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه ها دیدم امروز از علی.

حضرت فرمود که: امان دادم هر که را تو امان داده ای.

حضرت فاطمه گفت: ای ام هانی! آمده ای و از علی شکایت میکنی که دشمنان خدا و رسول را ترسانیده است؟

ام هانی گفت: فدای تو شوم، تقصیر مرا ببخش.

پس رسول خدا (ﷺ) فرمود که: خدا سعی علی را جزای نیک دهد که در راه خدا رعایت هیچکس نمی کند، و امان دادم هر که را ام هانی امان داده است برای قرابتی که با علی دارد⁽¹⁾.

و باز شیخ طبرسی به سند موثق از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) در روز فتح داخل مکه شد، پرسید که: کلید کعبه نزد کیست؟ گفتند: نزد مادر شیبه است، پس رسول خدا (ﷺ) شیبه را طلبید و گفت: برو و مادر خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد.

چون پیغام را به مادرش رسانید او گفت: بگو مردان ما را کشتی اکنون می خواهی که کلید کعبه را که مکرمت و عزت ماست از ما بگیری؟

رسول خدا (ﷺ) فرمود که: بگو بفرستد و اگر نه حکم به قتل او می کنم.

پس کلید را به دست پسر خود داد و به خدمت حضرت فرستاد، رسول خدا (ﷺ) کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبند، چون آن بدگوهر حاضر شد حضرت فرمود که: تو

1-اعلام الوری 105 - 111.

تکذیب من کردی و خواب مرا دروغ می پنداشتی، این است تاویل خواب من.

پس حضرت در کعبه را گشود و کلید را پنهان کرد و از آن روز مقرر شده است که چون در کعبه را گشایند کلید را پنهان کنند، پس پسر را طلبید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت: بپر به مادر خود بده که باز کلید با شما باشد⁽¹⁾؛ و تا حال کلید دارای کعبه به اولاد شبیه است، و حضرت صاحب الامر (علیه السلام) کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد آویخت و ندا خواهد کرد که: ایشان دزدان کعبه اند⁽²⁾.

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: در روز فتح مکه برای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) خیمه ای از مو در ابطح زدند و غسل کرد از کاسه ای که اثر خمیر در آن کاسه بود پس رو به قبله آورد و هشت رکعت نماز کرد⁽³⁾.

و طبرسی و کلینی به سند موثق و حسن روایت کرده اند از آن حضرت که: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز فتح در کعبه را گشود، چند صورت در کعبه کشیده بودند، فرمود که آنها را محو کردند، پس دو عضاده در کعبه را به دستهای مبارک خود گرفت و گفت: لا اله الا الله وحده لا شریک له، صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده چه می گوئید و چه گمان می برید؟ و در آن وقت همه صناید قریش که حضرت را آزار کرده بودند داخل مسجد شدند و گمان ایشان آن بود که همه را به قتل خواهد رسانید، چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند: گمان نیک می بریم و سخن نیک می گوئیم، تو را برادر کریم و پسر عم کریم می دانیم.

حضرت فرمود: من می گویم به شما چنانکه برادرم یوسف به برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید (لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ)⁽⁴⁾ یعنی: ملامتی نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او رحیم ترین

1- اعلام الوری 111.

2- رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 383/2 - 384 و کتاب الغیبه شیخ طوسی 472 و روضة الواعظین 265.

3- کافی 451/3، و روایت در آنجا بدون ذکر امام صادق (علیه السلام) آمده است.

4- سوره یوسف: 92.

رحم کنندگان است. پس فرمود: بدرستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که آسمانها و زمین را آفریده است، پس آن محترم است به حرمت خدا تا روز قیامت، متعرض شکاران نباید شد و درختش را نباید برید و گیاهش را قطع کرد و گمشده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند و به صاحب برساند.

پس عباس گفت که: مگر علف اذخر که برای سقف خانه ها و برای قبرها در کار است.

پس حضرت فرمود به وحی الهی که: مگر اذخر⁽¹⁾.

به روایت صحیح را که به جنگ داخل شود در آن، و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود، و برای من در همین یک ساعت روز حلال شد⁽²⁾.

و به دو روایت و موثق دیگر از امام محمد باقر (علیه السلام) و به روایت موثق دیگر از حضرت صادق (علیه السلام) منقول است که: در این خطبه فرمود رسول خدا (ﷺ) که: ایها الناس! حاضران به غایبان برسانند که بدرستی که حق تعالی از شما بر طرف کرد نخوت جاهلیت را و تفاخر کردن به پدران و خویشان را؛ بدرستی که همه از آدم بهم رسیده اند و آدم از گل مخلوق شده است و هر که از محرمات الهی پرهیزکارتر است او نزد خدا گرامی تر است و هر که اصاعت خدا بیشتر می کند بهتر است؛ بدرستی که عرب بودن به نسبت نمی باشد ولیکن به زبان گویا و دین حق می باشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او بکار نمی آید؛ بدرستی که خونی که در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عدواتی که پیش از این بود همه در زیر پای من است تا روز قیامت، یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سقایت حاجیان از زمزم که آنها را به هر که داشته است می گذارم⁽³⁾.

و به روایت اخیر: پس با اهل مکه خطاب فرمود که: بد یاران و همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود، مرا به دروغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مرا ذلیل

1- اعلام الوری 111 با تفاوتهایی؛ کافی 225/4 - 226.

2- رجوع شود به کافی 226/4 و اعلام الوری 111.

3- رجوع شود به کافی 246/8 و کتاب الزهد 56 و تفسیر قمی 322/2 و مکارم الاخلاق 438.

کردید، و به این هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و با من جنگ کردید، بروید که شما را آزاد کردم. پس ایشان بیرون آمدند به نحوی که گویا از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون از حیات خود ناامید شده بودند، پس مسلمان شدند و با آن حضرت بیعت کردند⁽¹⁾.

و شیخ طوسی به سند موثق از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: نماز واجب را در میان کعبه مکن زیرا که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و دو رکعت نماز در میان دو ستون کرد و اسامة بن زید در خدمت حضرت بود⁽²⁾.

و کلینی به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز فتح مکه کسی را اسیر نکرد و فرمود: هر که در خانه خود را ببندد ایمن است و هر که سلاح خود را ببندد ایمن است⁽³⁾.

و در قرب الاسناد از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز فتح مکه داخل کعبه شد دو صورت در میان کعبه دید که نقش کرده بودند، پس جامه ای را طلبید و در آب فرو برد و آن صورتها را محود کرد و امر کرد به کشتن عبد الله بن ابی سرح هر چند که او را در میان کعبه ببابند و به کشتن عبد الله بن حنظل و مقیس بن صباحه و به کشتن قرسا و ام ساره که دو زن زناکار بودند و غنا به هجو آن حضرت می کردند و در روز احد مردم را تحریص بر جنگ آن حضرت می کردند⁽⁴⁾.

و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: در مسجد الحرام سیصد و شصت بت گذاشته بودند و به سرب آنها را به یکدیگر دوخته بودند، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز فتح مکه مشتی از سنگریزه برداشت و بر روی آنها ریخت

1- اعلام الوری 112. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 261/1 - 262.

2- تهذیب الاحکام 382/2؛ استبصار 298/1.

3- کافی 12/5؛ وسائل الشیعة 27/15.

4- قرب الاسناد 130، و در آن بجای حنظل، خطل؛ و بجای قرسا، فرتنی ذکر شده است.

و گفت: (جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا) ⁽¹⁾ پس به اعجاز آن حضرت همه بتها بر رو در افتادند، پس حکم فرمود آنها را از مسجد بیرون بردند و شکستند ⁽²⁾.

و چون وقت نماز ظهر شد بلال را امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت، عکرمه پسر ابو جهل گفت که: مرا بد می آید که این مرد مانند خر بر بام کعبه فریاد می کند، و خالد بن اسید گفت: الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را بشنود، و سهیل بن عمرو گفت: این کعبه خداست اگر خدا نخواهد بر طرف خواهد کرد، پس ابو سفیان گفت: من هیچ نمی گویم می ترسم این دیوارها محمد را خبر دهند.

پس حضرت ایشان را طلبدی و به اعجاز نبوت گفته هر یک را خبر داد، پس عتاب بن اسید گفت: یا رسول الله! گفته ایم اینها را و اکنون استغفار می کنیم و توبه می کنیم؛ پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را والی مکه گردانید.

و گویند که: در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را گم کردند و از راه پائین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند ⁽³⁾.

و ابن طاووس روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) داخل مکه شد در حجر اسماعیل سبید و شصت بت گذاشته بودند، حضرت برابر هر یک از آنها می رسید عصائی که در دست مبارک خود داتش به چشم یا شکم آن بت می زد و می گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا و آن بت در ساعت بر رو می افتاد و اهل مکه می گفتند پنهان که: ما ساحرتر از محمد ندیده ایم ⁽⁴⁾.

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا ایستاد و فرمود: ای فرزندان هاشم!

1-سوره اسراء: 81.

2-ارشاد شیخ مفید 138/1 و در آن نامی از امام صادق (ع) نیامده است؛ خرایج 97/1؛ مجمع البیان 435/3 و 557/5 و روایت در آن دو جا از عبد الله بن مسعود و با اندکی تفاوت ذکر شده است.

3-اعلام الوری 112.

4-سعد السعود 220.

ای فرزندان عبدالمطلب! من رسول خدایم بسوی شما، مگوئید که محد از ماست و هر چه خواهید بکنید، بخدا سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر پرهیزکاران، و چنان نباشد که در قیامت بیایید و عقاب دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت بر گردن خود گرفته باشند، من در میان خود و خدا در عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا به عمل شما نخواهند گرفت⁽¹⁾.

و کلینی و علی بن ابراهیم به سندهای معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که: حضرت رسول (ص) در روز فتح مکه در مسجد نشست و با مردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر، پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیات را فرستاد (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعَنَّكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِيَنَّكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْنَهُنَّ وَأَسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)⁽²⁾ یعنی: ای پیغمبر بزرگوار! هر گاه بیایند بسوی تو زنان مومنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد و د را و نیاورند بهتانی که افترا کنند میان دستها و پاهاى خود - یعنی فرزند دیگری را به شوهر خود ملحق نکند - و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که به ایشان بفرمائی، پس بیعت کن با ایشان و طلب آمرزش کن برای ایشان از خدا، بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است.

چون این آیه را بر ایشان خواند هند گفت: فرزند بزرگ کردیم و شما کشتید؛ و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابو جهل بود گفت: یا رسول الله! آن کدام معروف است که خدا گفته است ما معصیت تو در آن نکنیم؟ حضرت فرمود: در

1-صفات شیعه 5.

2-سوره ممتحنه: 12.

مصیبت‌ها طپانچه بر روی خود مزینید و روی خود را مخراشید و موی خود را مکنید و گریبان خود را چاک مکنید و جامه خود را سیاه مکنید و واویلا مگوئید. پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کدر، پس زنان گفتند: یا رسول الله! چگونه با تو بیعت کنیم؟ حضرت فرمود: من دست به دست زنان نمی‌رسانم؛ پس قرح آبی طلبید و دست مبارک خود را در میان قرح برد و بیرون آورد و فرمود: شما دستهای خود را در قرح داخل کنید، این بیعت شماست.

پس حضرت فرمود که: دست طاهر حضرت رسول (ﷺ) از آن پاکیزه تر بود که به دست زن نامحرمی برسد⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگر خوار ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خایف بود، چون حضرت فرمود: با شما بیعت می‌کنم که شرک نیاورید، هند گفت: از ما شرطها می‌گیری که از مردان نگرفتی؟

چون حضرت فرمود که: دزدی مکنید، هند گفت که: ابو سفیان مرد ممسکی است و از مال او چیزی برداشته ام نمی‌دانم که مرا حلال خواهد نمود یا نه، ابو سفیان گفت: هر چه برداشته ای و هر چه بعد از این برمی‌داری بر تو حلال است⁽²⁾؛ پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود: توئی هند دختر عتبه؟ گفت: بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند.

پس حضرت فرمود: زنا مکنید، هند گفت: آیا زن حره زنا می‌کند؟ عمر خندید به اعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود، و او از زنان مشهور به زنا بود و معاویه را از زنا بهم رسانیده بود.

پس حضرت فرمود: اولاد خود را مکشید، هند گفت: ما در کوچکی فرزندان را بزرگ

1- کافی 527/5؛ تفسیر قمی 364/2.

2- عبارت و هر چه بعد از این بر می‌داری در مصدر ذکر نشده است.

نمودیم شما در بزرگی آنها را کشتید؛ و این را برای آن گفت که حنظه پسر او را حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) کشته بود در روز بدر، پس حضرت تبسم نمود.

و چون گفت: بهتان مزیند، هند گفت: بهتان قبیح است و تو ما را امر نمی کنی مگر به رشد و صلاح و اخلاق پسندیده.

و چون حضرت فرمود که: معصیت مکنید در معروف، هند گفت: ما که در اینجا نشسته ایم در خاطر نداریم که تورا معصیت کنیم⁽¹⁾.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: در روز فتح مکه عثمان بن ابی طلحه عبدی⁽²⁾ در کعبه را بست و بر بام رفت، گفتند: کلید را بده که رسول خدا می خواهد، گفت: اگر می دانستم که رسول خداست کلید را از او منع نمی کردم، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بر بام رفت و دستش را پیچید و کلید را او گرفت و به خدمت آورد و حضرت در را گشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد، چون بیرون آمد عباس از حضرت سوال کرد که کلید را به او بدهد، پس این آیه نازل شد (إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا)⁽³⁾ پس حضرت عثمان را طلبید و کلید را به او داد، و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را به او دهند مسلمان شد⁽⁴⁾.

عیاشی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: در روز فتح حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند، از حضرت التماس کردند که: را نشکنند، حضرت تاملی فرمود و بعد از آن امر کرد که آن را نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد

(1) مجمع البیان 276/5.

(2) در مناقب عثمان بن طلحه عبدی و در تفسیر الوسیط و تفسیر غرائب القرآن عثمان بن طلحة الحجی ذکر شده است.

(3) سوره نساء: 58.

(4) مناقب ابن شهر آشوب 163/2. و نیز رجوع شود به تفسیر الوسیط 69/2 و تفسیر غرائب القرآن 432/2.

(وَلَوْلَا أَنْ تَبَتَّنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا) ⁽¹⁾ اگر نه آن بود که تو را ثابت داشتیم هر آینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی ⁽²⁾.

و از حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) منقول است که: چون حق تعالی محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود راهویدا گردانید و بزرگان ایشان را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرد، همه با او تیر کین در کمان عدوات پیوستند و معاشرت بد با آن جناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجدها که محمد و علی و شیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بهدین خدا بنا کرده بودند، و در ایذاء و اضرار ایشان دقیقه ای از سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را ملجا کردند که به ناچار ترک مکه معظمه نموده بسوی مدینه طیبه هجرت نماید، پس در هنگام بیرون رفتن از مکه رو به جانب مکه گردانید و فرمود: خدا می داند که من تو را دوست می دارم و اگر اهل تو مرا بیرون نمی کردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمی کردم و بدل تو هم هیچ مکانی را نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوهناکم، پس جبرئیل نازل شد که: خداوند علا تو را سلام می رساند و می فرماید که: بزودی تو را بسوی این بلد برخواهم گردانید ظفر یافته و غنیمت برده و با سلامت و عافیت و قهر و غلبه، چنانکه فرموده است (إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيْنَا مَعَادٍ) ⁽³⁾ بدرستی که آن کسی که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته تو را بازگرداننده است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه.

چون حضرت این وعده الهی را به اصحاب خود خبر داد و خبر به اهل مکه رسید ایشان استهزاء کردند به این سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه برگردد، پس باز حق تعالی فرستاد: زود باشد که من بر اهل مکه تو را ظفر دهم و حکم من در آن بلده مبارکه جاری شود و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان

1-سوره اسراء: 74.

2-تفسیر عیاشی 306/2.

3-سوره قصص: 85.

داخل شوند مگر پنهان و خائف و ترسان از کشته شدن.

پس چون وعده الهی به عمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و با ظفر و غلبه اخل کعبه شد و فرمان آن جناب در مکه جاری شد، عتاب بن اسید را بر ایشان والی گردانید، و چون خبر حکومت او به اهل مکه رسید گفتند: محمد همیشه استخفاف به حق ما می کند و ما را ذلیل می گرداند تا آنکه طفل هیجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما همسایگان حرم خدائیم و شهر ما بهترین بقعه های زمین است.

پس حضرت نامه امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت: نامه ای است از محمد رسول خدا به همسایگان و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا، اما بعد پس هر که از شما به خدا ایمان آورده است و به محمد رسول خدا در اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و با علی برادر محمد که وصی او و بهترین خلق خداست بعد از او موالات ارد پس او از ماست و بازگشت او بسوی ماست، و هر که یکی از اینها را که نوشتم مخالفت می نماید پس دور باد او که از اصحاب جهنم است و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمی کند هر چند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابد الابد در جهنم به عذاب الهی معذب خواهد بود، و بتحقیق که محمد رسول خدا بر گردن عتاب بن اسید لازم گردانیده است احکام و مصلحتهای شما را و به او تفویض نموده است که غافل شما را تنبیه کند و جاهل شما را تعلیم نماید و امور مضطربه شما را مستقیم گرداند، و هر که از آداب الهی تجاوز نماید او را تادیب کند، و او را برای آن امیر شما گردانید که می دانست که بر مشا فضل و زیادتی دارد در امورات محمد رسول خدا و تعصب از برای علی ولی خدا، پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و با دوستان ما دوست است و با دشمنان ما دشمن است، و از برای شما آسمانی است سایه افکنده و زمینی است راحت بخشنده و آفتابی است تابنده، و خدا او را بر همه شما زیادتی بخشیده است به سبب زیادتی موالات و محبت او نسبت به محمد و علی و طیبین از آل ایشان، و او حاکم است بر شما که امر خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت چنانکه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی بهره و نصیب او را، و او را احتیاج به مکاتبه و مراسله ما

نخواهد شد، و آنچه خیر شما و اوست خدا او را الهام خواهد کرد، پس هر که از شما او را اطاعت کند امیدوار جزای جمیل و عطای جزیل از خداوند جلیل بوده باشد، و هر که مخالفت او نماید از عذاب وافر خداوند قاهر در حذر باشد، و کسی از شما در مخالفت او حجت نگیرد به خردسالی او زیرا که بزرگتر افضل نمی باشد بلکه افضل بزرگتر می باشد، و او افضل و بزرگتر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما، و به سبب این ما او را بر شما امیر گردانیم، پس هر که او را اطاعت کند خوشا حال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته نخواهد شد.

پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالیجناب وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان ایستاد و گفت: ای گروه اهل مکه! رسول خدا (ﷺ) مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشم برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشم برای مومنان شما، و من نیکو می شناسم مومن و منافق شما را و بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای آن حاضر شوید، و ملاحظه خواهم کرد هر که از شما حاضر شده باشد به جماعت مسلمانان حکم مومنان را بر او جاری خواهم کرد و هر که حاضر نشده باشد اگر عذری داشته باشد او را معذور خوام داشت و اگر عذری نداشته باشد گردش را خواهم زد به حکم خدا و رسول تا پاک گردانم حرم خدا را از لوث وجود پلید منافقان؛ اما بعد بدانید صدق و راستی امانت است، و دروغ و فجور خیانت است، و فاحشه و گناه در هیچ گروه شایع نمی شود مگر آنکه خدا مذلت و خواری را بر ایشان مسلط می گرداند؛ و بدانید که قوی شما نزد من ضعیف است تا حق ضعیفان را از او بگیرم و ضعیف شما نزد من قوی است تا حق او را برای او از اقویا استیفا نمایم؛ پس از خدا بترسید و جانهای خود را به طاعت خدا شریف گردانید و نفسهای خود را به مخالفت پروردگار خود ذلیل مگردانید.

پس حکم الهی را موافق حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مومنان را عزیز و منافقان را ذلیل گردانید⁽¹⁾.

1- تفسیر امام حسن عسکری (ع) 554.

باب چهل و چهارم در بیان غزوه حنین و سایر وقایعی که پیش از آن و بعد از آن به وقوع پیوست تا غزوه

تبوک

شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول (ﷺ) بعد از فتح مکه لشکرها به اطاف مکه فرستاد که قبائل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر به قتال نفرمود. پس غالب بن عبد الله را بسوی بنی مدلیج فرستاد، ایشان گفتند: ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم! مردم گفتند: یا رسول الله! جنگ کن با ایشان، حضرت فرمود: ایشان سرکرده و بزرگی دارند که مرد عاقل فهمیده ای است و بسی آدم از بنی مدلیج که در راه خدا هشدی خواهد شد.

و عمرو بن امیه را بسوی قبیله بنی الدئل⁽¹⁾ فرستاد که ایشان را به اسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند، صحابه گفتند: یا رسول الله! با ایشان قتال کن، فرمود: الحال بزرگ ایشان می آید و مسلمان می شود و قومش مسلمان خواهند شد.

و عبد الله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و عده ای از ایشان به خدمت حضرت آمدند⁽²⁾.

و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی جذیمه فرستاد، و قصه او را عامه و خاصه به طرق بسیار روایت کرده اند با اندک اختلافی⁽³⁾.

و ابن بابویه و شیخ طوسی به سند صحیح و معتبر از حضرت محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده اند

1- در مصدر بنی الهذیل آمده است.

2- اعلام الوری 112.

3- ارشاد شیخ مفید 139/1؛ اعلام الوری 112 - 113؛ مغازی 875/3؛ تاریخ طبری 164/2؛ کامل ابن اثیر 255/2.

که: حضرت رسول (ﷺ) خالد بن ولید را بسوی قبیله ای فرستاد که ایشان را بنو مصطلق می گفتند از قبیله بنی جذیمه و میان آن قبیله و بنو مخزوم که قبیله خالد بودند در جاهلیت عدواتی بود، چون خالد به نزد ایشان رفت ایشان پیشتر به خدمت حضرت آمده و اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت گرفته بودند، چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که اذان نماز بگوید، چون ایشان به گمان امان بی حربه و سلاح به نماز حاضر شدند و نماز کردند و چون از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند؛ پس بقیة السیف ایشان نامه خود را برداشتند و به خدمت حضرت آمدند و واقعه را عرض کردند. چون حضرت این واقعه شنید هایلله را شنید رو به قبله آورد و فرمود: خداوندا! پناه می برم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید.

پس در آن وقت غنیمتی از طلا و امتعه برای حضرت آورده بودند آنها را به امیر المومنین (علیه السلام) داد و فرمود: یا علی! برو به نزد بنی جذیمه از قبیله بنی مصطلق و ایشان را راضی گردان از آنچه خالد کرده است با ایشان؛ پس پاهای مبارک خود را برداشت و فرمود: یا علی! حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار، یعنی به حکم خدا حکم کن میان ایشان نه به حکم جاهلیت.

پس چون علی (علیه السلام) به قبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود، و چون به خدمت حضرت برگشت رسول خدا (ﷺ) پرسید: چه کردی در میان ایشان؟ فرمود: یا رسول الله! اول هر خون که در میانشان ریخته شده بود دیه آن را دادم، و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم، و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم، و زیادتی مال که در نزد من ماند برای تاوان ظرفهای سگهای ایشان که از آنها آب می خورده اند دادم، و برای تاوان ریسمانهای شبانان ایشان دادم، و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و اطفال ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم، و قدری دیگر نزد ما ماند به ایشان دادم که به طیب خاطر از تو راضی شوند.

حضرت فرمود: دادی یا علی از من راضی شونند، خدا از تو راضی شود، یا علی! تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد⁽¹⁾.

به روایت دیگر فرمود که: مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود، یا علی! تو هدایت کننده امت منی، یا علی! سعادت مند و بهترین سعادت مند آن کسی است که تو را دوست دارد و تابع طریقه تو باشد، و شقی و بدترین اشقیا کسی است که مخالفت تو کند و از طریقه تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت⁽²⁾.

و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسر ابو جهل در این سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه او از حضرت گریخت و به جانب یمن رفت و زنش از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد⁽³⁾.

و گفته اند: در این سال حضرت خالد را فرستاد که عزی را شکست و آن عظیمترین بتهای قریش بود؛ و عمرو بن عاص را فرستاد که سواع را شکست و آن بت هذیل بود؛ و سعد بن زید را فرستاد که منات را شکست⁽⁴⁾.

1-امالی شیخ صدوق 146 - 147.

2-امالی شیخ طوسی 498.

3-سیره ابن هشام 410/4؛ البدایة و النهایة 307/4.

4-تاریخ طبری 163/2 و 164؛ المنتظم 329/3 و 330.

فصل در بیان غزوه حنین است

علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: سبب غزوه حنین آن بود که: چون حضرت رسول متوجه مکه گردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که به جنگ هوازن می روم، و چون خبر به هوازن رسید تهیه خود را گرفتند و عساکر و اسلحه بسیار جمع کردند و روسای هوازن بسوی مالک بن عوف نضری⁽⁷²³⁾ رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا به وادی اوطاس نزول کردند، و درید بن الصمه جشمی در میان ایشان بود و او رئیس جشم بود و مرد پیری بود و نابینا شده بود، چون به اوطاس نزول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که: این چه وادی است؟

گفتند: وادی اوطاس است.

گفت: نیکو محلی است برای جولان اسبان، نه ناهموار دنداندار است و نه نرم لغزنده است؛ پس گفت: چرا من صدای اسب و شتر و گاو و گوسفند می شنوم و صدای گریه اطفال به گوش من می آید؟
گفتند: مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و نگریزند.

1- در اعلام الوری و مغازی و کامل ابن اثیر و بعضی دیگر از کتابها مالک بن عوف نضری ذکر شده است.

گفت: بخدای کعبه او مرد گوسفند چرانی است و از جنگ خبری ندارد.

پس گفتند: بطلبید مالک را، چون مالک حاضر شد گفت: ای مالک! چه تدبیر کرده ای؟

گفت: با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانه جنگ کنند.

درید گفت: ای مالک! امروز مردم تو را رئیس خود کرده اند و با مرد بزرگی جنگ می کنی و امروز خوب نکرده ای که بیضه هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده ای، هرگز دیده ای که لشکر گریخته ملتفت زن و فرزند و مال شوند؟ برگردان ایشان را به منتهای بلاد ایشان و محفوظترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها به جنگ بیاور که نفع نمی بخشد تو را مگر مرد کارزار و اسب و شمشیر او، و اگر ظفر یابی آنها که در عقب گذاشته ای به تو ملحق می شوند، و اگر گریختی فزیهتی به سبب اهل و عیال بر تو لازم نمی شود.

مالک گفت: تو پیر شده ای و عقل تو کم شده است. و نصیحت مشفقانه او را قبول نکرد.

پس درید گفت: قبیله کعب و قبیله کلاب کجایند؟

گفتند: کسی از ایشان نیامده است.

گفت: بخت و دور اندیشی غایب است از این لشکر، اگر رفعت و سعادت می مساعد این لشکر می بود این دو

قبیله از ایشان دور نمی بودند، پس پرسید که: کی حاضر شده است از قبایل هوازن؟

گفتند: عمرو بن عامر و عوف بن عامر.

گفت: از این دو جوان نفع و ضرری متصور نیست. پس آهی کشید و گفت: چه بودی اگر من در این جنگ

جوان می بودم و داد مردانگی می دادم؟

و چون حضرت رسول (ﷺ) شنید که قبایل هوازن در اوطاس جمع شده اند قبایل اسلام را جمع کرد و

ایشان را تحریص بر جهاد نمود و وعده نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که: حق تعالی شما را بر ایشان

غالب خواهد گردانید و اموال و فرزندان و زنان

ایشان را به شما غنیمت خواهد داد، پس مردم راغب به جهاد گردیدند و علمهای خود را برداشته بیرون رفتند و علم بزرگ را حضرت رسول (ﷺ) بست و به دست جناب امیر (علیه السلام) داد و هر که داخل مکه شده بود با علمی فرمود که علم خود را بر دارد، و با دوازده هزار کس بیرون رفت، ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه شده بودند و دو هزار نفر از آنها که در ملحق شده بودند⁽¹⁾.

و به روایت ابی الجارود از امام محمد باقر (علیه السلام) مذکور است که: هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مرداس سلمی بود، و هزار نفر از قبیله مزینه، پس رفتند تا به نزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند؛ و چون خبر به مالک بن عوف رسید قوم خود را گفت: هر کس از شما باید که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارد و غلافهای شمشیرهای خود را بشکند و در میان دره ها و در پشت درختها پنهان شوید و در کمین ایشان باشید و در اول صبح که هوا تاریک باشد بر ایشان به یک دفعه حمله آورید و ایشان را در هم بشکنید، زیرا که محمد کسی را ندیده است که آداب جنگ را داند.

چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد و در وادی حنین سرایشید شد و آن وادی بود که سرایشید بسیار داشت، و بنو سلیم در مقدمه لشکر حضرت بودند پس به یک دفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو به هزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) با قلیلی از صحابه، و گریختگان از پیش حضرت می گریختند و ملتفت نمی شدند و عباس لجام استر رسول خدا (ﷺ) را داشت از جانب راست و ابو سفیان پسر حارث بن عبد المطلب از جانب چپ و حضرت ندا می کرد که: ای گروه انصار! به کجا می روید؟ بسوی من آئید منم رسول خدا، و هیچکس بر نمی گشت و نسبیه دختر کعب

1- رجوع شود به تفسیر قمی 285/1 - 286 و مجمع البیان 18/3 و المنتظم 331/3 - 332 و کامل ابن اثیر 261/2 - 262 و البدایة و النهایة 321/4 - 323.

مازنیه خاک بر روی گریختگان می پاشید و می گفت: از خدا و رسول به کجا می گریزند تا آنکه عمر از پیش نسیبه گذشت، نسیبه گفت: این چکار است که می کنی؟ گفت: امر خدا چنین است.

پس حضرت استر را به جانب امیر المؤمنین (علیه السلام) دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده مشغول جنگ است و علم را در دست دارد، و چون عباس مرد بلندی بود و بلند آواز بود حضرت او را امر کرد که: به این تل بالا رو و مردم را ندا کن که برگردند، پس عباس بالا رفت و به آواز بلند ندا کرد که: ای اصحاب سوره بقره! و ای اصحاب شجره! به کجا می روید؟ رسول خدا اینجاست؛ و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت: اللهم لك الحمد و اليك المشتكى و انت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! دعائی کردی که به این دعا دریا برای موسی شکافته شد و از فرعون نجات یافت، پس حضرت ابو سفیان را گفت که: مشتى از ریگ به من ده، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ریگ را گرفت و بر ریو مشرکان پاشید و فرمود: شاهدت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد.

پس چون انصار صدای عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لیبیک گواين از حضرت گذشتند و از خجلت به نزدیک حضرت نیامدند و به علم امیر المؤمنین (علیه السلام) ملحق شدند، رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از عباس پرسید که: آنها کیستند؟ عباس گفت: یا رسول الله! اینها انصارند، حضرت فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شد؛ و ملائکه در آن وقت به نصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن رو به هزیمت آوردند و به هر سو می گریختند و مردم صدای اسلحه ملائکه را از میان هوا می شنیدند و کسی را نمی دیدند، پس حضرت بر مشرکان غالب شد و مالها و زنان و فرزندان ایشان را به غنیمت گرفت چنانکه حق تعالی فرموده است (لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُم مُّدْبِرِينَ) یعنی: بتحقیق که یاری داد شما را خدا در مواطن بسیار - و موافق حدیث هشتماد مواطن

بود⁽¹⁾ - و در روز حنین یاری داد شما را در وقتی که تعجب آورد شما را بسیاری لشکر، پس بسیاری لشکری هیچ فایده ای نبخشید شما را و منهزم شدید و زمین گشاده بر شما تنگ شد پس پشت گردانیدید گریختگان، (ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَعَذَّبَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ)⁽²⁾ پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مومنان و فرستاد لشکرها - از ملائکه - که شما آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند - به کشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن - و این است جزای کافران⁽³⁾.

و در احادیث معتبره از امام رضا (ع) منقول است که: سکینه بادی است خوشبو و نیکو که از بهشت می وزد و صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبران می باشد⁽⁴⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: مردی از بنی نضر بن معاویه که او را شجرة بن ربیع می گفتند بعد از آنکه اسیر شد در سدت مسلمانان از ایشان می پرسید که: کجا رفتند آن اسبان ابلق و آن مردان سفید پوش که بر آنها سوار بودند؟ ما بدست آنها کشته شدیم و شما را در میان آنها مانند خالی می دیدیم از کمی، اکنون آنها را در میان شما نمی بینیم؛ مسلمانان گفتند: آنها ملائکه بودند که خدا به یاری ما فرستاده بود. آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن ابراهیم بود⁽⁵⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند که: صفوان بن امیه صد زره دارد، حضرت فرستاد و از او طلبید، او گفت: یا محمد! آیا به غضب می گیری زره های مرا؟ رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) فرمود: نه بلکه به عاریه می گیرم به شرط آنکه اگر تلف شود من تاوان بدهم - و در احادیث واقع شده است که از آن

1- رجوع شود به معانی الاخبار 218 و کافی 463/7 و مجمع البیان 17/5.

2- سوره توبه: 25 و 26.

3- تفسیر قمی 286/1 - 288.

4- من لا یحضره الفقیه 246/2؛ کافی 206/4؛ مجمع البیان 17/3 - 18.

5- تفسیر قمی 288/1.

روز مقرر شد که اگر شرط ضمان در عاریه بکنند لازم شود⁽¹⁾ - پس او زره ها را داد و حضرت بر اسصحاب خود قسم فرمود و روانه شد با دو هزار نفر لشکر مکه و ده هزار نفر از آنها که با خود آورده بود⁽²⁾. و بیرون رفتن آن حضرت در آخر ماه رمضان یا اول ماه شوال سال هشتم هجرت بود⁽³⁾.

و شیخ مفید روایت کرده است که: حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس پس اکثر مسلمانان چنان گمان می بردند که مغلوب خواهند شد به سبب بسیاری لشکر مسلمانان و وفور تهیه و اسلحه ایشان، و ابو بکر در آن روز گفت: عجب لشکری جمع شده اند امروز ما مغلوب نخواهیم شدت و چشم زد لشکر را - و رسول خدا (ﷺ) فرمود که: چشم زدند لشکر مرا، و یآوری که از او به مسلمانان رسید در آن روز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت شما بر بسیاری لشکر و اسلحه نیست بلکه به اعانت و یاری من است، و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد - پس چون در برابر لشکر کفار آمدند با قبح وجوه گریختند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم و دهم ایشان ایمن پسر ام ایمن بود و او شهید شد، و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه گریختگان به تدریج برگشتند و ملحق شدند و حق تعالی در باب چشم زدن ابو بکر فرستاد آن آیه را اذ اعجبتکم کثرتکم... و مومنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکینه خود را بر ایشان فرستاد: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت، و فضل پسر عباس در جانب چپ حضرت بود، و ابو سفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بود نه پدر معاویه، او زین استر حضرت را داشت در هنگامی که استر رم کرده بود و قرار نمی گرفت، و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در پیش روی حضرت شمشیر می زد و کفار را از آن حضرت دفع

1- رجوع شود به تاریخ طبری 167/2.

2- مجمع البیان 18/3؛ تاریخ طبری 167/2.

3- مجمع البیان 18/3

می کرد⁽¹⁾، و ربیعہ پسر حارث بن عبد المطلب، و عبد الله پسر زبیر بن عبد المطلب، و عتبہ و معتب پسران ابو لہب بر دورح بودند، دیگر همه لشکر از مهاجران و انصار گریختند⁽²⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که او گفت: در روز حنین همه صحابہ گریختند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که آنها عباس و پسرش فضل و علی (علیہ السلام) و برادرش عقیل و ابو سفیان و ربیعہ و نوفل که پسران حارث بن عبد المطلب بودند، و حضرت رسول (صلی اللہ علیہ وسلم) شمشیر را از غلاف کشیده بود و بر استر دلدل سوار بود و بر کافران حمله می کرد و رجزی می خواند به این مضمون: منم پیغمبر بی دروغ و کذب و منم فرزند عبد المطلب.

حارث پسر نوفل گفت که: من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت: چون پدرم عباس در آن روز دید که همه گریختند نظر کرد و حضرت امیر المؤمنین را ندید گفت: در چنین وقتی فرزند ابو طالب پیغمبر را می گذارد و می گریزد با آن مردانگیها که او در جنگهای دیگر کرده است.

پس من گفتم: ای پدر! زبان خود را از پسر برادرت کوتاه دار.

گفت: مگر علی حاضر است؟

گفتم: نظر کن در پیش صف او در میان لشکر مخالف است و شمشیر می زند.

گفت: او را نشان من ده.

گفت: در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن.

چون نظر کرد پرسید که: آن برق چیست که می بینم؟

گفت: برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکنده و روح و خیم ایشان را به آتش جحیم می رساند

و شجاعان معرکه قتال را به سیلاب تیغ بی دریغ خود به گودال زوال

1- در متن عربی نوفل پسر حارث نیز از جمله ثابت قدمان بود که ظاهراً از این روایت جا افتاده است، و با اضافه نوفل تعداد ثابت قدمان که هشت نفر بغیر از امیر المؤمنین (علیہ السلام) بودند درست می شود.

2- ارشاد شیخ مفید 140/1 - 141.

می فرستند و آن حیدر کرار است که به صولت ذوالفقار آتش بار باد نخوت از سرهای اشرار بیرون کرده ایشان را بر خاک هلاک می افکند.

چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت: نیکوکار است و فرزند نیکوکردار است عم و خال او فدای او گردند.

فضل گفت که: در آن روز حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) چهل نفر از دلیران و شجاعان را افکند که هر یک را به دو نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف ذکر ایشان در نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر؛ و فضل گفت: ضربت آن حضرت همیشه بکر بود یعنی به ضربت اول به دو نیم می کرد و احتیاج به ضربت دوم نداشت⁽¹⁾.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در روز حنین چهل نفر از مشرکان را بدست حق پرست خود به جهنم فرستاد⁽²⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون در روز حنین مسلمانان گریختند و نه نفر از فرزندان عبدالمطلب دور استر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و می گفت: محمد را به من بنمائید، چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و ایمن بن ام ایمن سر راه بر او گرفت و او ایمن شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را به جانب حضرت براند اسبش اطاعت او نکرد، و در آن وقت کلدی برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که: امروز سحر محمد باطل شد، و صفوان هنوز مسلمان نشده بود به برادر خود گفت که: ساکت شو خدا دهننت را بشکند بخدا سوگند که اگر مردی از قریش پادشاه ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد⁽³⁾.

و شیخ مفید روایت کرده است که: چون لشکر حضرت گریختند شب تاری بود

1-امالی شیخ طوسی 574 - 575.

2-کافی 376/8.

3-رجوع شود به اعلام الوری 114 - 115.

و مشرکان از درها و بیغوله‌ها بیرون آمدند با شمشیرها و نیزه‌ها و تیرها، پس حضرت روی انور خود را به جانب گریختگان برگردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که همه حضرت را دیدند و ندا کرد مسلمانان را که: چه شد آن پیمانها که با خدا کردید؟ و حق تعالی صدای آن حضرت را به همه رسانید و هر که صدای آن حضرت را شنید برگشت و رو به لشکر مشرکان روانه شد، و در آن وقت مردی از هوازن که علم سیاهی بر سر نیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرخی سوار بود، و چون ظفر می یافت بر مسلمانی او را می کشت و چون فارغ می شد علم را بلند می کرد که کفار می دیدند و از پی او می آمدند و رجزی می خواند و به جرات تمام می آمد و نام او ابو جرول بود، پس حضرت امیر (علیه السلام) متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابو جرول زد که شترش افتاد و بعد از آن ضربتی بر آن ملعون زد و او را به دو نیم کرد.

و چون ابو جرول کشته شد کفار رو به هزیمت آوردند و مسلمانان در عقب ایشان تاختند و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) دعا کرد که: خداوندا! چنانکه اول قریش را زهر عذاب و وبال چشانیدی آخر ایشان را شهد عطا و نوال بچشان.

پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند و اسیر می کردند و امیر المؤمنین (علیه السلام) در پیش لشکر می رفت و می زد و می انداخت تا چهل نفر ایشان را به قتل رسانید، و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود ندا کنند در میان مسلمانان که: دست از کشتن مشرکان بازدارید و هر که اسیری در دست آورده باشد او را نکشد.

و در آن روز ابن الاکوع را اسیر کردند و او جاسوس قبیله هذیل بود و در روز فتح مکه به جاسوسی از جانب ایشان به نزد حضرت آمده بود، چون عمر او را اسیر دید و چنانکه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار فرار را برقرار اختیار کند و چون اسیر را دست بسته ببیند اظهار جرات و جلادت و بی رحمی نماید به مردی از انصار گفت: این آن دشمن خداست که به نزد ما به جاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است او را بکش، آن انصاری فریب او را خورد و اسیر را به قتل رسانید، چون آن خبر به حضرت رسید بسیار متالم گردید و فرمود: من نگفتم اسیران را مکشید؟ و بعد از آن جمیل بن معمر

را کشتند در وقتی که اسیر شده بود، پس حضرت بسیار در غضب شد و به نزد انصار فرستاد که: من مگر نگفتم که اسیران را مکشید؟ ایشان گفتند: ما به گفته عمر کشتیم.

پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمیر بن وبه آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید⁽¹⁾؛ در اول جنگ ابو بکر حضرت را رنجانید و در آخر جنگ عمر آن جناب را ملول گردانید.

و شیخ طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند از شیبیه بن عثمان بن ابی طلحه عبدری که گفت: من کینه ای عظیم از محمد در دل داشتم به سبب آنکه از قبیله بنی عبد الدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ احد به شمشیر حیدر کرار کشته شده بود، و پیوسته در کیمن بودم که فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکشم و در روز فتح مکه ناامید شدم، و چون جنگ حنین پیش آمد به آن جنگ رفتم شاید فرصتی بیابم، در وقت گریختن مسلمانان فرصت را غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در آمدم عباس را دیدم گفتم: او عم اوست و ترک یاری او نخواهد کرد، پس از جانب چپ در آمدم ابو سفیان پسر حارث را دیدم گفتم: این پسر عم اوست و او را یاری خواهد کرد، چون از عقب حضرت آمدم و کسی را نیافتم و شمشیر را کشیدم ناگاه شعله آتشی دیدم که میان من و آن حضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بر دیده خود گذاشتم و به عقب رفتم، پس حضرت رو به من آورد و فرمود که: ای شیبیه! نزدیک من بیا، چون نزدیک آن حضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت: خداوندا! شیطان را از او دور گردان، چون چنین کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوست تر می داشتم، پس فرمود: ای شیبیه! برو با کفار جنگ کن، رفتم و چنان به اهتمام جنگ می کردم که اگر پدرم در برابر من می آمد او را می کشتم برای یاری آن حضرت، پس چون جنگ منقضی شد و به خدمت آن حضرت رفتم فرمود که: آنچه خدا برای تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی؛ و آنچه در خاطر

1-ارشاد شیخ مفید 142/1 - 145.

من گذشته بود که بغیر از خدا کسی بر آنها اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من به آن سبب مسلمان شدم⁽¹⁾.

و ایضا شیخ طبرسی از سعید بن مسیب روایت کرده است که: مردی از مشرکان که در جنگ حنین حاضر بود برای من نقل کرد که: چون ما با لشکر حضرت رسول (ﷺ) ملاقات کردیم در آن جنگ به قدر دوشیدن گوسفندی لشکر مسلمانان در برابر ما نایستادند که گریختند، چون ایشان را گریزانندیم ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم به رسول خدا که بر استر اشهبی سوار بود و ایستاد بود، چون به نزدیک آن حضرت رسیدیم مردان سفید روئی رو به ما آوردند و گفتند: شاهدت الوجوه قبیح باد روهای شما برگردید، پس ما برگشتیم و مسلمانان از پی ما برگشتند، و ما دانستیم که ایشان ملائکه بودند⁽²⁾.

و به سند موثق از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: در روز حنین چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد آنها را خدا می داند، و حضرت اموال و سبایا را به جعرانه فرستاد با بدیل بن روقا و خود با لشکر تعاقب کفار نمود؛ و گویند که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند⁽³⁾.

و زهری روایت کرده است که: در آن جنگ شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا می داند که چه مقدار بود⁽⁴⁾.

و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در حنین به تفرق مبدل گردانید، بقیة السیف ایشان دو طایفه شدند، پس اعراب و هر که تابع ایشان شد به اوطاس رفتند، و قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان شد به طایفه رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه طایف متحصن شدند، پس حضرت ابو عامر اشعری را با

1- رجوع شود به اعلام الوری 115 و خرایج 117/1 و 118 و مغازی 909/3 - 910 و دلائل النبوة 145/5 با تفاوتهایی اندک.

2- مجمع البیان 19/3.

3- رجوع شود به اعلام الوری 116 و مجمع البیان 19/3.

4- مجمع البیان 19/3؛ مناقب ابن شهر آشوب 264/1.

ابو موسی اشعری و گروهی بسوی او طاس فرستاد و ابو سفیان بن حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد. اما ابو عامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد، و مسلمانان ابو موسی را گفتند که: تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن، پس ابو موسی علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند؛ و اما ابو سفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او گریخت و به خدمت حضرت آمد و گفت: مرا با جماعتی فرستادی که به استعانت ایشان دلو آب از چاه نمی توان کشید از هذیل و اعراب و به این سبب من گریختم، حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر نصرت اثر در ماه شوال به دولت و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از دو روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را با گروهی فرستاد که هر چه را بیابند پامال کنند و هر بتی را بیابند بشکنند، چون حضرت متوجه شد لشکر گرانی از قبیله خثعم به جنگ آن حضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریم بود و التقاء فریقین واقع شد و مردی از دلیران ایشان که او را شهاب می گفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید، حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: کیست که متعرض مبارزه او شود؟ هیچکس جواب نگفت، چون حضرت دید که کسی جرات بر مبارزه او نمی کند خود برخاست که به جنگ او رود، پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون بود پیش آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! من می روم و کفایت شر او می کنم، حضرت فرمود که: نه من می روم و اگر کشته شوم تو امیر لشکر باش، و چون شهاب الله ثاقب به نزدیک آن شهاب خایب رسید او را به یک ضربت به جهنم فرستاد و لشکر او را گریزاند و رفت و جمیع بتهای ایشان را شکست و به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مراجعت نمود و هنوز حضرت مشغول محاصره اهل طایف بود، چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آن حضرت را دید تکبیر فتح گفت و دست حضرت را گرفت و با او به خلوت به کناری رفت و راز دور و درازی با آن حضرت گفت⁽¹⁾.

1- رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 151/1 - 152 و اعلام الوری 116 - 117 و مجمع البیان 19/3.

و خاصه و عامه به طرق بسیار از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که: چون حضرت سید انبیاء با اشراف اوصیا خلوت کرد و با او راز می گفت، رئیس اشقیاء عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت: به او راز می گوئی به خلوت و ما را دور می کنی؟

حضرت فرمود: ای عمر! من با او راز نگفتم بلکه خدا با او راز گفت⁽¹⁾.

عمر از روی غضب برگشت و گفت: این هم مثل آن است که در روز حدیبیه به ما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید شد و داخل نشدیم و برگشتیم.

حضرت از عقب او صدا زد که: من کی گفتم که در آن سال داخل خواهید شد؟ و آخر داخل شدید.

پس از قلعه طایف نافع بن غیلان با جماعتی از تقیف بیرون آمدند و حضرت رسول حضرت امیر (علیه السلام) را به جنگ ایشان فرستاد و در وادی وج ایشان را ملاقات کرد و نافع را به قتل رسانید و مشرکان گریختند، و از کشته شدن نافع و گریختن آن جماعت رعب عظیم در دل اهل قلعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه به زیر آمدند و مسلمان شدند⁽²⁾.

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: در ایام محاصره طایف جماعتی از غلامان اهل قلعه به زیر آمدند و مسلمان شدند، یکی از آنها ابو بکره بود که غلام حارث بن کلدیه بود، و دیگری منبعث که نام او مضطجع بود و حضرت او را منبعث نام کرد، و دیگری وردان که غلام عبد الله بن ربیعیه بود.

چون گروه طایف به خدمت آمدند و مسلمان شدند گفتند: یا رسول الله! غلامان ما که به نزد تو آمده اند به ما پس ده، حضرت فرمود: نمی دهم، ایشان آزاد کرده های خدایند⁽³⁾.

1- اعلام الوری 117؛ ارشاد شیخ مفید 153/1. و نیز رجوع شود به سنن ترمذی 597/5 و مناقب ابن المغازلی 143 - 145 و تاریخ بغداد 402/7 و کفایة الطالب 328 و اسد الغابة 101/4 و جامع الاصول 474/9.

2- اعلام الوری 116 و 117.

3- رجوع شود به اعلام الوری 116 و دلائل النبوة 159/5 و مغازی 931/3 - 932.

و شیخ مفدی از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) اهل طایف را محاصره نمود، ده روز یا هفده روز قلعه مفتوح نشد، حضرت رسول (ﷺ) سوار شد در وقت گرمی هوا و فرمود: ایها الناس! من شفیع شما و فرط شمایم و وعدگاه من و شما و حوض کوثر است و مشا را در باب عترت و اهل بیت خود وصیت به خیر می کنم؛ پس فرمود: بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که البته بر پا دارید نماز را و بدهید زکات را یا می فرساتم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزله جان من باشد تا گردنهای شما را بزند و فرزندان شما را اسیر کند.

پس بعضی از مردم گمان کردند که آن مرد ابو بکر است و بعضی گمان کردند که عمر است، پس دست علی بن ابی طالب (ع) را گرفت و گفت: آن مرد این است⁽¹⁾.

و ایضا شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) از جنگ هوازن فارغ شد به نزد قلعه طایف رفت و اهل وج را چند روز محاصره کرد، پس ایشان التماس کردند که: از سر قلعه ما بر خیز تا رسولان ما به نزد تو آیند و با تو شرطها بکنند، حضرت چون به مکه آمد رسولان ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: مسلمان می شویم اما قبول نماز و زکات نمی کنیم، حضرت فرمود: خیری نیست در دینی که در آن رکوع و سجود نباشد، بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که البته بر پا می دارید نماز را و می دهید زکات را و اگر نه می فرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزله جان من است تا بزندگان مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را؛ پس دست علی بن ابی طالب (ع) را گرفت و بلند کرد و گفت: این است آنکه گفتم. چون آن جماعت برگشتند به طایفه و خبر دادند ایشان را به آنچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند به نماز و اقرار کردند به هر شرطی که حضرت بر ایشان گرفت، پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: هیچ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمی شوند مگر

1- در کتب شیخ مفید که در دسترس ما بود یافت نشد؛ امالی شیخ طوسی 504 روزهای محاصره را 18 و 19 روز ذکر نموده است.

آنکه بسوی ایشان می افکنم تیر خدا را، گفتند: یا رسول الله! تیر خدا کدام است؟ فرمود: علی بن ابی طالب است نفرستاده ام او را در هیچ لشکری مگر آنکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او می رفت و میکائیل از جانب چپ او می رفت و ملکی از پیش او می رفت و ابری او را سایه می کرد تا حق تعالی آن حبیب و دوست مرا نصرت و یاری می داد⁽¹⁾.

و قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) محاصره نمود اهل طایف را، عیینة بن حصین گفت: مرا رخصت دهید تا به نزد اهل قلعه روم و با ایشان سخن بگویم، چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت: مرا امان می دهید که به نزدیک شما آیم و سخنی چند بگویم؟ گفتند: بلی، و ابو محجن او را شناخت پس گفت: نزدیک بیا. چون داخل شد بر ایشان گفت: پدر و مادرم فدای شما باد مرا خوشحال کرد آنچه دیدم از شما، و در میان عرب بغیر شما کسی نیست، بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شمائی نیست و مقام ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما وافر است، صبر کنید و قلعه را مدهید.

چون بیرون رفت قبیلعه ثقیف به ابو محجن گفتند: ما نخواستیم داخل شدن او را بر ما و می ترسیم که خبر دهد محمد را به خللی که مشاهده کرده باشد در ما یا در قلعه ما، ابو محجن گفت که: من او را بهتر می شناسم از شما، در میان ما کسی نیست که عدواتش نسبت به محمد مثل او باشد هر چند در ماین لشکر اوست. چون برگشت بسوی رسول خدا (ﷺ) گفت: من به ایشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد از میان دیار شما بیرون نمی رود تا شما از قلعه بیرون آئید پس امانی از آن حضرت از برای خود بگیرید؛ و ایشان را بسیار ترسانیدم.

رسول خدا (ﷺ) فرمود که: دروغ می گوئی، و چنین و چنان گفتمی به ایشان - و آنچه گفته بود حضرت به او نقل کرد - و گروهی از صحابه او را معاتبه کردند و او نادم

1-امالی شیخ طوسی 504 - 505.

و پشیمان شد و گفت: استغفار می کنم از خدا و توبه می کنم و دیگر چنین نخواهد کرد⁽¹⁾.
 و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) در باب اهل قلعه طایف با اصحاب خود مشورت فرمود، سلمان فارسی گفت: یا رسول الله! من چنان مصلحت می دانم که منجیقی نصب کنید بر قلعه ایشان، پس حضرت امر فرمود که منجیقی ساختند دو دبه بر آن نصب کردند، پس اهل قلعه آتشی انداختند و دبه ها را سوختند؛ پس حضرت امر فرمود که درختان انگور ایشان را قطع کنند و سوزانند، سفیان بن عبد الله ثقفی از بالای قلعه ندا کرد که: چرا مالهای ما را قطع می کنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوی از برای خدا و رحم، مال ما را واگذار؛ پس حضرت فرمود: وای می گذارم از برای خدا و رحم⁽²⁾.
 و روایتی وارد شده است که: محاصره رسول خدا (ﷺ) اهل طایف را سی شب شد یا نزدیک به آن، پس برگشت و بعد از آن گروه اهل طایف آمدند و مسلمان شدند⁽³⁾.

شیخ طوسی به سند معتبر از ابوذر روایت کرده است که رسول خدا (ﷺ) در وقتی که رسولان اهل طایف به خدمت آن حضرت آمده بودند فرمود: بخدا سوگند که یا نماز را بر پا می دارید و زکات را ادا می کنید یا می فرستم بر شما مردی را که بمنزله جان من است و خدا و رسول را دوست می دارد و خدا و رسول او را دوست می دارند تا شمشیر بر سر شما فرود آورد، پس گردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب رسول خدا (ﷺ)، پس حضرت دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که: این است آن مرد؛ پس ابو بکر و عمر گفتند: ما ندیده بودیم هرگز فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم⁽⁴⁾.

و در احادیث معتبره از طریق خاصه و عامه منقول است که: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)

1- خرایج 118/1 - 119.

2- اعلام الوری 117؛ مغازی 927/3 - 928.

3- اعلام الوری 118؛ مناقب ابن شهر آشوب 264/1.

4- امالی شیخ طوسی 579.

در روز شوری از جمله حجت‌های خود فرمود که: سوگند می‌دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که رسول خدا (ﷺ) در حق او گفته باشد که دست باز می‌دارند بنو ولیعه از معارضه من یا می‌فرستم بسوی ایشان مردی را که بمنزله جان من است و طاعت او طاعت من و معصیت او معصیت من است که ایشان را به شمشیر فروگیرد بغیر از من؟ همه گفتند: نه⁽¹⁾.

پس فرمود که: سوگند می‌دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که در روز طایف رسول خدا (ﷺ) با او راز گفته باشد پس ابو بکر و عمر گفته باشند که: با علی راز می‌گویی و از ما پنهان می‌داری، حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که: من خود با او راز نگفتم بلکه خدا مرا امر کرد با او راز بگویم بغیر از من؟ گفتند: نه⁽²⁾.

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون حضرت از محاصره طایف برگشت، با اصحاب خود بسوی جعرانه آمد و در آنجا غنیمت‌های روز حنین را قسمت نمود در میان آن جماعتی که تالیف قلب ایشان می‌نمود از قریش و سایر عرب و به انصار قلیلی و کثیری از آن غنیمت نداد. و بعضی گفته اند که: به انصار اندکی داد و اکثر را به نو مسلمان شدگان داد برای تالیف قلب ایشان.

و گفته اند: ابو سفیان بن حرب را صد شتر داد، و معاویه پسر او را صد شتر داد، و حکیم بن حزام را که از قبیله بنی اسد بود صد شتر داد، و نضر بن حارث را صد شتر داد، و علاء بن حارثه تقفی را صد شتر داد، و حارث بن هشام را صد شتر داد، و جبیر بن مطعم را صد شتر داد و مالک بن عوف را صد شتر داد.

و بعضی گفته اند که: علقمة بن علائه، و اقرع بن حابس، و عیینة بن حصن هر یک را صد شتر داد، و عباس بن مرداس شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آن حضرت، چون آن خبر به حضرت رسید حضرت

1- خصال 555؛ مناقب خوارزمی 222.

2- احتجاج 327/1.

امیر المؤمنین را گفت: یا علی! عباس را ببر و زبانش را قطع کن، عباس گفت: چون علی دست مرا گرفت و برد گفتم: یا علی! آیا زبان مرا خواهی بریدی؟ حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: آنچه پیغمبر فرموده است در باب تو به عمل خواهم آورد، پس پاره ای دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتم: یا علی! زبان مرا خواهی بریدی؟ باز حضرت همان جواب داد. گفت: تا آنکه مرا داخل حظیره ای کرد از حظیرها که در آنها شتران بودند و فرمود که: از چهار شتر تا صد شتر هر قدر می خواهی از برای خود اختیار کن، من گفتم: پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کریم و بردبار و دانا و نیکو کردارید؛ پس علی فرمود که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) چهار تشر به تو داد و تو را با مهاجران قرار داد، اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در فضیلت شریک باش، و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش، من به علی گفتم که: آنچه تو می فرامی من اختیار می کنم، حضرت فرمود: مصلحت تو را در آن می بینم که چهار شتر بگیری و با مهاجران باشی. پس عباس راضی شد و برگشت.

و گروهی از انصار از این قسمت برنجیدند و سخنان قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که: در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان و پسر عمان خود را دید ما را فراموش کرد، چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان ننشیند. پس آن حضرت غضبناک بسوی ایشان آمد و کسی بغیر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) با آن حضرت نبود. پس فرمود: آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در هنگامی که همه در کنار گودال آتش جهنم بودید و حق تعالی به برکت من شما را نجات داد؟ گفتند: بلی خدا و رسول را بر ماست منت و نعمت و احسان. و باز فرمود: آیا من نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودید و شمشیرها بر روی یکدیگر کشیده بودید و حق تعالی به برکت من الفت در میان دلهای شما افکند؟ همه گفتند: بلی یا رسول الله. باز فرمود: آیا من نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی

به برکت من شما را بسیار و عزیز گردانید؟

و از این باب نعمتهای خود را بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد؛ پس فرمود: چرا جواب من نمی گوئید؟ ایشان گفتند: چه جواب گوئیم تو را یا رسول الله؟ پدران و مادران ما همه فدای تو باد، تو را است منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان.

حضرت فرمود که: اگر خواهید می توانید گفت که: قوم تو، تو را راندند و تکذیب تو کردند و ما تشدیق تو کردیم و تو را جا دادیم، و ترسان بسوی ما آمدی و ما تو را ایمن گردانیدیم.

پس صدای همه به گریه بلند شد و پیرامون ایشان به خدمت حضرت برخاستند و دست و پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند: راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک مالهای ما همه از توست، اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن.

پس حضرت فرمود: ای گروه انصار! آیا دلگیر شدید از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه به اسلام آمده بودند به جهت آنکه دل ایشان را به اسلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را به حسن اعتقاد شما گذاشتم؟ آیا راضی نیستید که دیگران گوسفندان و شتر ببرند و رسول خدا سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید؟

پس رسول خدا فرمود که: انصار مخصوصا منند و صندوق راز منند، اگر همه مردم به یک وادی بروند و انصار به راه دیگر بروند، هر آینه من به راه انصار خواهم رفتن و از ایشان جدا نخواهم شدن، خداوندا! پیامرز انصار را و فرزندان انصار و فرزندان فرزندان انصار را⁽¹⁾.

کلینی و عیاشی به سند حسن از زراره روایت کرده اند که از حضرت امام

1- رجوع شود به اعلام الوری 118 - 120 و ارشاد شیخ مفید 14م 5/1 - 148 و سیره ابن هشام 492/4 - 493 و 498 - 499.

محمد باقر (علیه السلام) پرسید از مولفه قلوبهم حضرت فرمود: ایشان گروهی بودند که خدا را به یگانگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند و با این حال شک داشتند به آنچه حضرت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) برای ایشان می آورد، پس حق تعالی امر کرد پیغمبرش را که الفت دهد دل‌های ایشان را به مال و نوال شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند و در دینی که داخل شده اند در آن و اقرار به آن کرده اند، و بدرستی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز حنین تالیف کرد دل‌های سرکرده های عرب را و اکابر قریش و مضر را مثل ابو سفیان حرب و عیینة بن حصین و اشباه ایشان از مردمان؛ پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده، پس حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت: یا رسول الله! رخصت می دهی مرا در سخن گفتن؟ فرمود: بلی.

سعد گفت: اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها را در میان قوم خود امری است که خدا فرستاده است، ما راضی شدیم؛ و اگر خدا نفرستاده است، ما راضی نیستیم.

پس رو کرد بسوی انصار و فرمود که: آیا همه چنین می گوئید که سید شما سعد بن عباده گفت؟ ایشان گفتند: سید ما خدا و رسول خداست.

پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سوم گفتند که: ما نیز آن را می گوئیم که سعد گفت.

پس حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود که: از آن روز که از انصار این سخن صادر شد نور ایمان ایشان پست شد، پس حق تعالی سهمی در قرآن برای مولفه قلوبهم مقرر فرمود⁽¹⁾.

و چون سال دیگر شد دو برابر آن غنیمت که در حین گرفته بودند به برکت تالیف قلب آن جماعت بهم رسید و گروه بسیار به اسلام در آمدند، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) خطبه ای

1- کافی 411/2؛ تفسیر عیاشی 91/2 - 92.

خواند و فرمود: ای گروه مردمان! آنچه من کردم بهتر بود یا آنچه شما می گفتید؟ اکنون چندین برابر آنچه به ایشان دادم در روز حنین برای من آوردند و گروه بسیار به اسلام در آمدند، بحق آن خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست می دارم که نزد من آنقدر مال باشد که به هر کس دیه او را بدهم تا مسلمان شود⁽¹⁾.

و عیاشی به سند دیگر روایت کرده است که: در روز قسمت حنین مردی از انصار گفت: این چه قسمت است که پیغمبر می کند؟ خدا هرگز چنین قسمتی را نخواهد! پس یکی از صحابه به او گفت: ای دشمن خدا! آیا در حق رسول خدا چنین سخن می گوئی؟ و به خدمت حضرت آمد و سخن آن انصاری را نقل کرد، پس حضرت فرمود: برادرم موسی (علیه السلام) را قوم او زیاده از این آزار کردند و او از برای خدا صبر کرد؛ و حضرت در روز حنین به هر مردی از مولفة قلوبهم صد شتر داد⁽²⁾.

و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از ابو سعید خدری و غیر او که: در روز حنین که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) قسمت غنیمتها می فرمود، مردی از بنی تمیم که او را ذو الخویصره می گفتند به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! عدالت کن در قسمت کردن.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد؟

پس عمر بن خطاب گفت: یا رسول الله! مرا رخصت بده که او را گردن بزنم.

حضرت فرمود: بگذار او را که او اصحابی چند خواهد داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روزه خود را در جنب روزه ایشان حقیر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهند و قرآن ایشان از گردن ایشان بالاتر نخواهد رفت و از اسلام بیرون خواهند رفتن چنانکه تیر از نشانه بدر می رود، و علامت ایشان مرد سیاهی خواهد بود که بر یکی از بازوهای او گوشتی مانند پستان زنان آویخته باشد،

1-تفسیر عیاشی 92/2.

2-تفسیر عیاشی 92/2.

و ایشان خروج خواهند کرد بر بهترین گروهی از مردمان.

ابو سعد گفت: گواهی می دهم که این سخن را از حضرت رسول (ﷺ) شنیدم و گواهی می دهم که در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودم در جنگ خوارج و شنیدم که آن حضرت امر کرد که در میان جنگ گاه گردیدند و آن مرد را پیدا کردند با آن علامتی که رسول خدا (ﷺ) خبر داده بود⁽¹⁾.

و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که: در روز حنین که حضرت قسمت غنیمت می فرمود، چون غنیمت آخر شد حضرت سوار و مردان از پیش می دویدند و یم گفتند: یا رسول الله! قسمتی به ما بده، تا آنکه رسول خدا (ﷺ) را ملجا کردند بسوی درختی و ردا از دوش مبارکش کشیدند، پس آن جناب فرمود که: ایها الناس! پس دهید ردای مرا، بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر به عدد درختان زمین نزد من شتر و گاو و گوسفند باشد هر آینه همه را قسمت کنم میان شما و مرا بخیل و ترسان نخواید یافت؛ پس حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود: بخدا سوگند که از غنیمت شما به قدر این مو مصرف نشدم بغیر از خمس و آن را نیز به شما می دهم، پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید آنچه برده اید اگر چه به قدر سوزن و ریسمان باشد، بدرستی که دزدی غنیمت موجب عیب و عار و باعث دخول نار است.

پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشته تاییده آورد و گفت: یا رسول الله! این را برداشه بودم که جل شترم را با آن بدوزم.

فرمود: آنچه حق من بود از آن گذشتم.

آن مرد گفت: هر گاه کار چنین تنگ است مرا احتیاجی به این رشته نیست؛ و از دست خود انداخت.

پس حضرت رسول (ﷺ) در ماه ذیقعد از جعرانه متوجه مکه معظمه گردید و احرام

1- رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 148/1 - 149 و اعلام الوری 121 و خرایج 68/1 و صحیح مسلم 744/2 - 745 و دلائل النبوة 427/6 و تفسیر بغوی 301/2 - 302 و مناقب خوارجی 182.

به عمره بست و بعد از فارغ شدن از عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه نمود؛ و به روایت دیگر عتاب بن اسید را والی گردانید و معاذ بن جبل را با او گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید⁽¹⁾.

و ابن بابویه به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: هیچ روز بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) دشوارتر از روز حنین نگذشت به سبب آنکه اکثر قبائل عرب در آن جنگ اتفاق بر عدوات آن حضرت نموده بودند⁽²⁾.

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: از جمله سببی ها که در حنین گرفته بودند دختر حلیمه دایه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، چون او را در بالای سر حضرت بازداشتند گفت: من خواهر تو، دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند. حضرت ردای مبارک خود را برای او پهن کرد و او را روی او نشانند و با او بسیار سخن گفت و احوال بسیار از او سوال نمود⁽³⁾.

و به روایت معتبر دیگر: چون برادرش را آوردند اینقدر تعظیم نفرمود که آن دختر را فرمود، از سبب آن رسیدند، فرمود: آن دختر نسبت به پدر و مادر خود نیکوکارتر بود⁽⁴⁾.

پس شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون گروه هوا زن در جعرانه به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدند و مسلمان شدند گفتند: یا رسول الله! ما را اصلی و عشیره ای هست و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را دریافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو، پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن سرد می گفتند و گفت: یا رسول الله! اگر ما شیر داده بودیم حارث بن ابی شمر یا نعمان بن منذر را و بعد از آن بر ما دست می یافتند چنانکه تو بر ما دست یافته ای هر آینه احسان بسیار به ما می کردند و تو از همه کس نیکوتری و در این حظیرها خاله های تو و دختران خاله های تو و محافظت کنندگان تو

1-اعلام الوری 121 - 122.

2-علل الشرایع 462، و در آن بجای حنین، خیبر ذکر شده است.

3-اعلام الوری 120. و نیز رجوع شود به مغازی 913/3 و تاریخ طبری 171/2.

4-کافی 161/2.

و دختران محافظت کنندگان تو اسیر و در بندند و ما از تو مالی طلب نمی کنیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب می کنیم؛ و پیش از آمدن ایشان حضرت بسیاری از اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود، چون خواهرش با او سخت گفت و شفاعت ایشان کرد میان صحابه قسمت کرده بود، چون خواهرش با او سخت گفت شفاعت ایشان کرد رسول خدا (ﷺ) فرمود: نصیب خود را و نصیب فرزندان عبدالمطلب را به تو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از آنها شفاعت کن به حق من بر ایشان شاید ببخشند. چون آن حضرت نماز ظهر ادا فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ایشان ابا کردند از بخشیدن و گفتند: یا رسول الله! این قوم از ما نزان بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را پس نمی دهیم، پس حضرت فرمود برای حصه ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند؛ و فرمود: خداوندا! نصیب ایشان را پست گردان؛ پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی نمیر، چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند.

و اما زنانی که بیشتر قسمت شده بودند، فرمود: هر که دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسید من شش فریضه به او می دهم؛ پس همه مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند. پس دختر حلیمه شفاعت کرد نزد آن حضرت در حق مالک بن عوف، و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود: اگر او به نزد ما بیاید در امان است، پس او به خدمت حضرت آمد و رسول خدا (ﷺ) مالش را به او رد کرد و صد شتر نیز به او بخشید⁽¹⁾.

و روایت کرده اند که: حضرت در روزی که سبی ها را در وادی اوطاس قسمت فرمود امر کرد که ندا کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حیض ببینند⁽²⁾.

1-اعلام الوری 120 - 121.

2-مجمع البیان 19/3.

و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که: حضرت رسول (ﷺ) در سال هشتم هجرت ملیکه کنديه را تزویج نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود، پس بعضی از زنان پیغمبر (ﷺ) به او گفتند: تو شرم نمی کنی که زن یک شخصی می شوی که پدرت را کشته است؟ و آن بی سعادت به این سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و رسول خدا (ﷺ) مفارقت او را اختیار کرد⁽¹⁾.

و گفته است⁽²⁾: در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا (ﷺ) در ماه ذیحجه از ماریه متولد شد و قابله او آزاد کرده رسول خدا (ﷺ) زوجه ابو رافع بود، پس قابله به نزد شوهر خود ابو رافع آمد و او را خبر داد که برای حضرت پسری متولد شد، ابو رافع به خدمت حضرت آمد و این بشارت را به آن حضرت رسانید، حضرت غلامی به او بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم برای او عقیقه کشت و سرش را تراشید و به وزن موی سرش نقره تصدیق نمود بر مساکین و مویش را فرمود در زمین دفن کردند و زنان انصار در شیر دادن او نزاع کردند، پس حضرت او را به ام برده دختر منذر بن زید داد که او را شیر بدهد⁽³⁾.

و گویند: در این سال زینب دختر رسول خدا (ﷺ) وفات یافت⁽⁴⁾.

و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاق شام فرستاد و او و اصحابش شهید شدند⁽⁵⁾.

و در این سال عیینة بن حصن را بسوی بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت آوردند و زنان ایشان را اسیر کردند⁽⁶⁾.

1-الاصابة 320/8. و نیز رجوع شود به طبقات ابن سعد 117/8.

2-از بحار الانوار 183/21 معلوم می شود که منظور علامه مجلسی از گفته است کازرونی می باشد.

3-طبقات ابن سعد 107/1 - 108؛ المنتظم 345/3.

4-المنتظم 349/3؛ العبر 9/1.

5-مغازی 752/2؛ المنتظم 316/3؛ کامل ابن اثیر 272/2 - 273 و در آنها بجای اطلاع، اطلاع ذکر شده است.

6-کامل ابن اثیر 273/2.

باب چهل و پنجم در بیان غزوه تبوک و قصه عقیه و مسجد ضرار است

علی بن ابراهیم روایت کرده است که: قافله ای در تابستان از جانب شام به مدینه آمدند و فرشها و طعامها برای اهل مدینه آوردند که بفروشدند، و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که به جنگ رسول خدا (ﷺ) بیایند با لشکر عظیمی و هر قل پادشاه روم با لشکر خود متوجه شده است و قبائل غسان و حزام و فھر و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکر او به بلقا رسیده اند و هر قل به حمص رسیده است. پس حضرت رسول (ﷺ) امر فرمود اصحاب خود را که مھیبای جنگ تبوک شوند (تبوک از جمله بلاد بلقا بود) و فرستاد بسوی قبائلی که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه بسوی هر که مسلمان شده بود از قبائل خزاعه و مزینه و جھینه و ایشان را دعوت بسوی جهاد نمود، و لشکر خود را امر فرمود بیرون رفتند و در ثنیة الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشان را بر آن سفر، پس هر که چیزی داشت به نزد حضرت آورد که حضرت تهیه آن سفر بفرماید.

پس حضرت خطبه ای خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود: ایها الناس! بدرستی که راست ترین سخن، کتاب خداست؛ و بهترین گفتار، کلمه تقوی است؛ و بهترین ملتها، ملت ابراهیم است؛ و بهترین سنت محمد است؛ و شریف ترین سخنان، ذکر خداست؛ و بهترین قصه ها قرآن است؛ و بهترین امور، میانهای آن است؛ و بدترین امور، بدعتهاست؛ و بهترین هدایتها، هدایت پیغمبران است؛ و بهترین کشته شدنها، کشته شدن شهیدان است؛ و بدترین گمراهیها، گمراهی بعد از هدایت است؛ و بهترین عملها، عملی است که در آخرت نفع بخشد؛ و بهترین هدایتها، چیزی است که متابعت او کرده شود؛ و بدترین کوریها، کوری دل است؛ و دست بالا به از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر

از دست گیرنده است؛ و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر از مالی است که بسیار باشد است؛ و بدترین پشیمانها، روز قیامت است؛ و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمی شوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمی کنند مگر گاهی؛ و بدترین خطاکاران، زبان دروغ است؛ و بهترین بی نیازی، بی نیازی نفس است؛ و بهترین توشه ها، پرهیزکاری است از عذاب خدا؛ و سر حکمت، ترسیدن از خداست؛ و بهترین چیزی که در دل آدمی افتند، یقین است؛ و شک در دین کردن، از کفر است؛ و دوری از حق⁽⁷⁷²⁾، از عمل جاهلیت است؛ و دزدی از غنیمت پاره ای از آتش جهنم است؛ و مستی، زبانه جهنم است؛ و شعر، از شیطان است؛ شراب، جامع جمیع گناهان است؛ و زنان، دامهای شیطانند؛ و جوانی شعبه ای است از دیوانگی؛ و بدترین کسبها، کسب ربا است؛ و بدترین خوردنها، خوردن مال یتیم است؛ و سعادتند کسی است که از احوال دیگران پند گیرد؛ و بدبخت، کسی است که خدا او را در شکم مادر بدبخت داند؛ و هر که از مشا هست آخر به موضعی می رود که چهار ذرع است؛ و مدار عمل بر خاتمه آن است؛ و بدترین تفکرها، تفکر دروغ است؛ و هر چه آمدنی است، زود می رسد؛ و عدوات مومنان، فسق است؛ و قتال کردن با ایشان، کفر است؛ و خوردن گوشت مومن به غیبت، معصیت خداست؛ و حرمت مال مومن مثل حرمت خون اوست؛ و هر که عفو کند از بدیهای مردم، خدا از بدیهای او عفو می کند؛ و هر که خشم خود را فرو خورد، خدا او را مزد عظیم می دهد؛ و هر که بر بلاها صبر کند، خدا او را عوض نیکو می بخشد؛ و هر که خواهد عمل نیک خود را به مردم بشنواند، خدا او را نزد مردم رسوا می گرداند؛ و هر که روزه دارد، خدا ثواب او را مضاعف می گرداند؛ و هر که خدا را معصیت کند خدا او را

1-در مصدر و من لا یحضره الفقیه 376/4 و اختصاص 343 بجای ((دوری از حق، نوحه کردن ذکر شده است.

عذاب می کند.

پس مکرر فرمود: خداوندا! مرا و امت مرا بیامرز؛ و فرمود: طلب آمرزش می کنم از خدا از برای خود و از برای شما؛ پس ایشان را ترغیب به جهاد فرمود.

و بعد از استماع این خطبه مردم بسیار راغب به جهاد گردیدند و قبایل عرب که ایشان را به جهاد طلبیده بود حاضر شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند، پس حضرت رسول (ﷺ) جد بن قیس را که یکی از منافقان بود دید و فرمود: آیا نمی آئی با ما به این جنگ که شاید اسیری از دختران روم بگیری؟ آن ملعون از روی استهزاء گفت: یا رسول الله! بخدا سوگند که قوم من می دانند در میان ایشان کسی نیست که خواهش زنان بیش از من داشته باشد و من می ترسم که چون با تو بیرون آیم به لشکر روم برسم و دختران ایشان را ببینم ضبط خود نتوانم کرد پس مرا به فتنه مینداز و رخصت بده در مدینه بمانم؛ پس به جماعتی از قوم خود گفت: بیرون مروید در این گرما که بغیر تعب چیزی نیست، پس پسرش به او گفت که: تو به رسول خدا می رسی و چنان سخن می گوئی و با قوم خود چنین می گوئی، بخدا سوگند که در این زودی آیه ای چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند و تو را لعنت کنند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد (مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائِدْنِ لِي وَلَا تَفْتِنِي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ) ⁽¹⁾ یعنی: از ایشان کسی باشد که گوید: رخصت ده مرا در نیامدن به جنگ و مرا در فتنه مینداز بدرستی که ایشان در فتنه افتاده اند در مستحق عذاب خدا گردیده اند و بدرستی که جهنم احاطه کننده است به کافران.

پس جد بن قیس گفت: گمان می کند محمد که جنگ روم مثل جنگ دیگران است یکی از این گروه بر نخواهند گشت.

چون این آیات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند و عساکر منصوره حضرت از اطراف و جوانب در ثنیه الوداع جمع شدند و حضرت از آنجا بار کرد

1-سوره توبه: 49.

و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را در مدینه گذاشت، پس مردمان اراجیف بسیار در باب علی در مدینه گفتند و از جمله گفته های باطل ایشان آن بود که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) علی را نگذاشت در مدینه مگر برای اینکه بردن او را شوم دانست بر خود، چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت و به جانب حضرت روانه شد و در جرف به خدمت حضرت رسید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: یا علی! من تو را در مدینه گذاشتم چرا آمدی؟

حضرت امیر (علیه السلام) گفت: منافقان می گویند که تو! جهت شومی من مرا در مدینه گذاشتی. حضرت فرمود: دروغ می گویند منافقان، یا علی! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم بمنزله هارون از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست، و تو خلیفه منی در امت من و تو و زیر منی و برادر منی در دنیا و آخرت؟

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بسوی مدینه برگشت.

و آمدند گریه کنندگان بسوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و ایشان هفت نفر بودند از بی عمرو و بن عوف، سالم بن عمیر که در جنگ بدر حاضر شده بود؛ و از بنی واقف، مدعی بن عمیر؛ و از بنی حارثه⁽¹⁾، علیة بن زید، و او مردی بود که تصدق به عرض خود کرده بود نزد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و سببش آن بود که روزی آن حضرت مردم را امر مرد به تصدیق کردن و مردم تصدق می آوردند، پس علیه به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! بخدا سوگند که چیزی ندارم تصدیق منم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیدم، حضرت فرمود: خدا تصدیق تو را قبول کرد؛ و از بنی مازن، عبد الرحمن بن کعب که او را ابو لیلی می گفتند؛ و از بنی سلمه، عمر⁽²⁾ بن غنمه؛ و از بنی زریق سلمة بن صخر؛ و از بنی الغر⁽³⁾ ناصر بن ساریه. این جماعت آمدند بسوی رسول خدا با گریه و زاری پس

1- در مصدر بنی جاریه ذکر شده است.

2- در مصدر عمرو ذکر شده است.

3- در مصدر بنی العریاض ذکر شده است.

گفتند: یا رسول الله! ما را قوت آن نیست که با تو بیرون آئیم پس حق تعالی در شان ایشان فرستاد (لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يَنْفِقُونَ حَرْجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ) ⁽¹⁾ یعنی: نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه بر آنان که نیابند چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هر گاه نیک خواهی کنند مر خدا و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی، و خدا آمرزنده و مهربان است ⁽²⁾.

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: این گریه کنندگان نمی خواستند مگر نعلی که بر پا کشند و بروند، پس حق تعالی فرمود (إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ رَضُوا بِأَنْ يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ) ⁽³⁾ یعنی: نیست راه عتاب و ملامت مگر بر آنان که از تو رخصت می جویند در نیامدن به جنگ و حال آنکه ایشان توانگرانند و زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است، راضی شدند به آنکه باشند با زنان و کودکان ⁽⁴⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبيله های مختلف. و تخلف ورزیدند از رفتن با حضرت رسول (ﷺ) گروهی چند که صاحبان نیت های درست و بینائی و دانائی بودند و ایشان را شکی و ریبی عارض نشده بود ولیکن می گفتند که: ملحق خواهیم شد به رسول خدا (ﷺ)، یکی از ایشان ابو خثیمه بود و او تنومند بود و دو زن داشت و دو باغ انگور داشت که موهای آنها را داربست کرده بودند و زنانش زیر داربستها را آب پاشیده بودند و آنها برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند، چون مصرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود گفت: بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه (ﷺ) که حق تعالی قلم عفو بر گناه گذشته و آینده او کشیده است در صحرا باشد و آفتاب بر بدنش تابد و باد بر وی

1-سوره توبه: 91.

2-تفسیر قمی 290/1 - 293.

3-سوره توبه: 93.

4-تفسیر قمی 293/1.

وزد و سلاح خود درست کرده باشد و به جهاد رود در راه خدا و ابو خثیمه با نهایت قوت و تنومندی در زیر داربستهای خود با دو زوجه مقبول خود به عیض مشغول باشد، نه والله این انصاف نیست؛ پس ناچه خود را گرفت و جهاز بر پشت ناچه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا به حضرت ملحق شد، پس مردم نظر کردند سواره ای دیدند که از راه مدینه می آید، چون به خدمت حضرت رسول (ﷺ) عرض کردند فرمود که: ابو خثیمه است، چون به خدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد.

و ابوذر سه روز از حضرت رسول (ﷺ) پس مانده بود به سبب آنکه شتر او لاغر بود، پس بعد از سه روز به آن حضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد، او شتر را گذاشت و جامه های خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد، چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی از برابر می آید، حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ابوذر است که می آید، آبی به او برسانید که بسیار تشنه است، چون آب به او رسانیدند بیاشامید و چون به خدمت رسول خدا (ﷺ) رسید مظهره آبی در دست داشت حضرت فرمود: ای ابوذر! تو آب داشتی و تشنه بودی؟ عرض کرد: بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد، در اثنای راه به سنگی رسیدم که آب باران در میان آن جمع شده بود چون از آن آب چشیدم بسیار شیرین و سرد بود، با خود گفتم: نمی آشامم این آب را تا حبيب من رسول خدا (ﷺ) از آن بیاشامد، پس حضرت فرمود: ای ابوذر! خدا تو را رحمت کد، تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنها، و سعادت مند خواهند شد به تو گروهی از اهل عراق که مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد⁽¹⁾.

مولف گوید: تنمه این روایت در احوال ابوذر مذکور خواهد شد انشاء الله.

پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که: با رسول خدا (ﷺ) در جنگ تبوک مردی

1-تفسیر قمی 293/1 - 295.

بود که او را مضر ب می گفتند به بسیاری ضربتها که به او رسیده بود در جنگ بدر واحد، حضرت او را فرمود: بشمار برای من این لشکر را؛ چون مضر عسکر ظفر اثر آن حضرت را شمرد بیست و پنج هزار نفر بودند بغیر از غلامان و نوکران، پس فرمود: مومنان این لشکر را بشمارد؛ چون شمرد گفت: بیست و پنج مردند. و در آن جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا (ﷺ) گروهی از منافقان و گروهی از مومنان که بینا این بودند در امر دین و علامت نفاق از ایشان ظاهر نشده بود، از جمله آنها کعب بن مالک شاعر بود و مرارة⁽¹⁾ بن ربیع و هلال بن امیه؛ چون حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد کعب گفت: هرگز من قوی تر نبودم از وقتی که حضرت رسول (ﷺ) بسوی تبوک رفت و هرگز دو چهار پای سواری از برای من مهیا نشده بود مگر در آن روز، پس می گفتم: فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی کردم و از پیغمبر (ﷺ) چند روز ماندم و هر چند داخل بازار می شدم هیچ حاجت من بر آورده نمی شد، پس هلال بن امیه و مرارة بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با هم وعده کردیم که بامداد به بازار رویم و کارسازی خود را بکنیم، باز رفتیم و حاجت ما بر آورده نشد. و پیوسته فردا و پس فردا می گفتیم تا خبر رسید که رسول خدا (ﷺ) مراجعت فرمود و از این جهت بسیار نادم شدیم، چون حضرت نزدیک مدینه رسید به استقبال بیرون رفتیم که آن جناب را تهنیت سلامتی سفر بگوئیم، چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارک از ما گردانید، پس سلام بر برادران مومن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نگفتند، و چون این خبر به اهل و عیال ما رسید آنها نیز قطع سخن از ما کردند و با ما متکلم نمی شدند، و چون به مسجد حاضر می شدیم هیچکس بر ما سلام نمی کرد و با ما سخن نمی گفت، پس زنان ما به خدمت رسول خدا (ﷺ) رفتند و گفتند: به ما رسیده است که تو غضب کرده ای بر شوهران ما، اگر می فرمائی ما از ایشان جدا شویم، فرمود: جدا مشوید از ایشان ولیکن مگذارید با شما نزدیکی کنند.

1-در مصدر مراده ذکر شده است.

چون کعبن مالک و رفیقانش این حالت را مشاهده کردند کعب گفت: چرا در مدینه باشیم ما و حال آنکه با ما سخن نمی گوید رسول خدا و نه برادران ما و نه زنان و فرزندان ما، پس بیائید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا توبه ما را قبول کند یا در آنجا بمیریم. پس بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که آن را ذباب⁽¹⁾ می گفتند پس روزها روزه می داشتند و اهل ایشان برای ایشان سخن نمی گفتند، پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز می گریستند و تضرع و استغاثه می کردند که حق تعالی ایشان را بیامرزد، چون مدت سخط ایشان بسیار به طول انجامید کعب گفت: ای قوم! بر ما غضب کردند خدا و رسول خدا و برادران ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچیک از ایشان با ما سخن نمی گویند، چرا ماها بر یکدیگر غضب نکنیم؟ پس در آن شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بمیرد یا توبه اش قبول شود، پس بر این حال سه روز ماندند که هیچیک از ایشان با دیگری سخن نگفتند و هر یک در ناحیه ای از کوه بودند که دیگران را نمی دیدند.

چون شب سوم شد و پیغمبر (ﷺ) در خانه ام سلمه بود توبه ایشان نازل شد چنانکه حق تعالی فرمود: لقد تاب الله بالنبي على المهاجرين والانصار الذين اتبعوه في ساعة العسرة يعني: حق تعالی توبه داد به برکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت آن حضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی، و حضرت صادق (ع) فرمود: چنین نازل شده است آیه نه آن روش که مردم می خوانند که (قَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ)⁽²⁾ و حضرت فرمود: این جماعت که در این آهی خدا توبه ایشان را قبول کرد ابوذراست و ابو خثیمه و عمرو بن وبه که از حضرت پس ماندند و آخر ملحق شدند.

پس حق تعالی در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش آیه را فرستاد

1-در مصدر ذباب ذکر شده است.

2-سوره توبه: 117.

(وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِفُوا) ⁽¹⁾ حضرت فرمود: این آیه چنان نازل نشده بلکه چنین نازل شده و علی التلثة الذین خالفوا یعنی: قبول کرد توبه آن سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول (ﷺ) و به جنگ بیرون نرفتند، (حَتَّىٰ إِذَا صَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ) تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با گشادگی آن حضرت فرمود: این اشاره است به آنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا (ﷺ) و برادران و اهالی ایشان، پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند، (وَصَاقَتْ عَلَيْهِمُ أَنْفُسُهُمْ) ⁽²⁾ یعنی: تنگ شد بر ایشان جانهای ایشان حضرت فرمود که: اشاره است به آنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند و پراکنده شدند، پس حق تعالی توبه ایشان را قبول کرد به سبب آنکه می دانست راستی نیتهای ایشان را ⁽³⁾.

و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که: گروهی از منافقان که با حضرت رسول (ﷺ) به جنگ تبوک بیرون رفته بودند در راه با یکدیگر سخن می گفتند که: آیا محمد گمان می کند که جنگ روم مثل جنگ دیگران است؟ یکی از ایشان بر نخواهد گشت از این جنگ؛ پس بعضی از ایشان از روی استهزاء گفتند: چه بسیار سزاوار است که خدا خبر دهد محمد را به آنچه میان ما و شما می گذارد و به آنچه در دلهای ماست و آیه ای چند در این باب بر او فرستد که همیشه مردم می خوانده باشند! و این سخنان را همه از روی استهزاء می گفتند.

حضرت رسول (ﷺ) عمار را فرمود: ملحق شو به این جماعت که ایشان سخنی چند می گویند که نزدیک است بسوزند، پس عمار به آنها ملحق شد و گفت: چه ناسزا گفته اید که حق تعالی به پیغمبرش خبر داده از سخنان شما؟ گفتند: ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخنی گفته ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته اید؛ پس حق تعالی این آیات

1-سوره توبه: 118.

2-سوره توبه: 118.

3-تفسیر قمی 296/1 - 298.

را فرستاد (حَذَرُ الْمُنَافِقُونَ أَنْ نُزِّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهِزُّوا إِنَّ اللَّهَ مُخْرِجٌ مَا تَحْذَرُونَ ﴿٦٤﴾ وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ) ⁽¹⁾ یعنی: حذر می کنند منافقان از آنکه نازل شود بر مومنان سوره ای از قرآن که خبر دار گرداند مومنان را به آنچه در دل‌های منافقان است، بگو - ای محمد - که: استهزاء کنید بدرستی که خدا ظاهر کننده است آنچه را حذر می کنید از اظهار آن، و اگر بپرسی - ای محمد - از منافقان که چه می گفتند هر آینه گویند نبود جز آنکه مانند مسافران انواع سخنان می گفتیم و بازی می کردیم، بگو - ای محمد - به ایشان که: آیا به خدا و آیات خدا و رسول خدا استهزاء می نمائید؟، (لَا تَعْتَدِرُوا قَدْ كَفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِنْ نَعُفَ عَن طَائِفَةٍ مِّنْكُمْ نُعَذِّبْ طَائِفَةً بِأَنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ) ⁽²⁾ یعنی: عذر مگوئید که عذر شما محض دروغ است، بدرستی که اظهار کفر کردید بعد از آنکه اظهار ایمان کرده بودید - یا آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید - اگر عفو کنیم از گروهی از مشا که توبه کنند عذاب خواهیم کرد طایفه دیگر را به سبب آنکه ایشان هستند گناهکاران و اصرار کنندگان بر نفاق.

علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر (ع) در تفسیر این آیه روایت کرده است: این جماعت گروهی بودند که از روی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار نفر بودند، و آن که خدا وعده عفو او فرمود یکی بود از آن چهار نفر که او را مختبر بن الحمیر می گفتند پس اعتراف به گناه خود کرد و توبه نمود و گفت: یا رسول الله! این نام مرا هلاک گردانید، پس حضرت او را عبد الله بن عبد الرحمن نام کرد؛ پس او گفت: پروردگارا! مرا در جایی شهید گردان که کسی نداند من در کجایم؛ پس دعای او مستجاب شد و در جنگ مسیلمه شهید شد و کسی ندانست در کجا کشته شد؛ پس اوست که خدا از او عفو فرمود توبه اش را قبول کرد ⁽³⁾.

و عیاشی به سند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: این آیات در شان

1-سوره توبه: 64 و 65.

2-سوره توبه: 66.

3-تفسیر قمی 300/1 - 301 و در آن بجای مختبر، محتبر ذکر شده است.

ابو بکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند در عقبه تبوک که رسول خدا (ﷺ) را هلاک کند و گفتند: اگر ما را ببینند، خواهیم گفت که بازی می کردیم؛ و اگر نینند، محمد را هلاک می کنیم؛ پس حق تعالی این آیات فرستاد و عفو کردن از طایفه ای مراد آن است که ام (ﷺ) در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابو بکر و عمر به امر الهی و ایشان را بر منبر لعنت نفرموده و ده نفر دیگر را بر منبر لعنت کرد⁽¹⁾.

و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مومنان صحابه متعرض مناققان می شدند و ایشان را آزار می کردند و ایشان در جواب سوگند یاد می کردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم، شاید مومنان دست از آنها بردارند و از آنها راضی شوند، پس حق تعالی در بیان کذب ایشان این آیات فرستاد (سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِيُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجَسٌ وَمَا وَاهُمْ جَهَنَّمَ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٩٥﴾ يَحْلِفُونَ لَكُمْ لِيَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَىٰ عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ⁽²⁾) یعنی: زود باشد که سوگند خوردند بخدا از برای شما چون بازگردید از سفر بسوی ایشان تا رو بگردانید از عتاب و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارید ایشان را، بدرستی که ایشان نجس و پلیدند و جای ایشان جهنم است برای پاداش آنچه کسب کرده اند، سوگند می خورند منافقان برای شما تا راضی شوید از ایشان، پس اگر راضی شوید شما ای مومنان از منافقان پس بدرستی که خدا خشنود نمی شود از گروه فاسقان.

در تفسیر امام حسن عسکری (ﷺ) مذکور است که: قصد کردند گروهی از منافقان که در جنگ تبوک با حضرت رسول (ﷺ) همراه بودند که آن جناب را به قتل رسانند و گروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب (ﷺ) را به قتل رسانند - به سبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از برگزیدن رسول خدا (ﷺ) امیر المؤمنین (ﷺ) را بر ایشان - زیرا که چون حضرت رسول (ﷺ) از مدینه بیرون آمد

1-تفسیر عیاشی 95/2.

2-سوره توبه: 95 و 96.

و حضرت امیر المؤمنین را خلیفه خود گردانید در مدینه و فرمود که: جبرئیل به نزد من آمد و گفت: یا محمد! خداوند علی اعلا تو را سلام می رساند و یم فرماید که: یا محمد! می باید یا تو بیرون روی و علی در مدینه باشد یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود، و چاره ای از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برگزیده ام برای یکی از این دو چیز که احدی از خلائق نمی داند کنه جلالت و بزرگی کسی را که اطاعت می کند در این دو امر و ثواب عظیم آن را کسی بغیر از من نمی داند.

پس چون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را خلیفه گردانید در مدینه و خود متوجه جنگ شد، منافقان در این باب سخنان بسیار گفتند و می گفتند که: محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهتی بهم رسانیده و به این سبب او را در این سفر با خود همراه نبرد، پس سخنان آن منافقان موجب ملال امیر المؤمنین گردید و از پی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) رفت تا آنکه در حوالی مدینه به آن حضرت ملحق شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: یا علی! به چه سبب از جای خود حرکت کردی؟

گفت: یا رسول الله! سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاوردم.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست؟

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) به مدینه برگشت.

پس منافقان تدبیر کردند که در راه آن حضرت را به قتل رسانند و حفیره طولانی در راه کردند به قدر پنجاه ذراع و روی آن حفیره را به حصیرها پوشاندند و اندک خاکی بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شد، و حفیره را در مکانی کنده بودند که البته مرور آن حضرت بر آن مکان واقع می شد، و آن حفیره را بسیاری عمیق کرده بودند چون آن حضرت با اسب خود در آن حفیره افتد البته هلاک شود، و آن را در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیاری بود که چون آن حضرت در آن گودال در افتد آن سنگها را بر او بیاندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ پنهان کنند.

چون حضرت به نزدیک آن مکان رسید اسب حضرت گردن خود را گردانید و بلند کرد

به حدی که دهانش نزدیک گوش مبارک آن حضرت رسید و به امر الهی به سخن آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! منافقان در اینجا گودالی کنده اند

و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر می دانی، از اینجا عبور مکن.

حضرت فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد که خیرخواهی من می کنی و برا یمن تدبیر می نمائی، خدا تو را از لطف جمیل خود خالی نخواهد گذاشت؛ پس حضرت اسب را راند تا به دم گودال رسید و اسب از ترس گودال ایستاد، حضرت فرمود: برو به اذن خدا که به سلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد، پس اسب آن حضرت بر روی آن حصیرها دوید و حق تعالی به قدرت چنان محکم گردانیده بود آنها را که از سائر زمینها محکم تر شده بود، چون اسب از آن موضع خطیر گذشت دهان خود را به نزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت: چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که تو را از این مکان تهی به این آسانی گذرانید.

حضرت فرمود: خدا تو را جزا داد به سبب آن خیر خواهی که نسبت به من کردی؛ پس حضرت روی اسب را به عقب گردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود: بگشائید این مکان را، چون گشودند ظاهر شد که زیرش خالی بوده و هر که پا بر آن موضع می گذاشت در آن گودال می افتاد، پس منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند، حضرت از ایشان پرسید که: می دانید این عمل کیست؟ گفتند: نمی دانیم.

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: ولیکن اسب من می داند که این از تدبیر شوم کیست؛ پس به اسب خود خطاب نمود که: این چگونه است و کسی تدبیر کرده است این را؟ پس اسب به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! هر گاه حق تعالی محکم گرداند امری را که جاهلان خلق خواهند بر هم زنند و بر هم زند امری را که نادانان خلق خواهند که محکم گردانند، پس خدا غالب است بر هر چه خواهد و خلاق همه مغلوب اویند، کرده است این را یا امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمرد به نامهای ایشان و این عمل را به توطئه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در راه

رفیقند و آنها تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه به قتل رسانند و حق تعالی پیغمبرش را و ولیش را محافظت کننده است و بر اراده خدا غالب نمی تواند شد کافران.

پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) از حضرت التماس کردند این خبر را به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بنویسید و به پیک مسرعی بدهد که بزودی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) برساند، جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: پیک خدا و نامه خدا به پیغمبرش زودتر از پیک و نامه من می رسد، شما غمگین مباشید.

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به نزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آن حضرت در آن عقبه کرده بودند در پائین عقبه فرود آمد و آن منافقان را جمع کرد و به ایشان گفت: اینک روح الامین جبرئیل مرا خبر می دهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب الطافی که نسبت به آن حضرت دارد و غرایب معجزاتی که پیوسته از برای آن حضرت ظاهر می گرداند زمین را در زیر سم اسب آن جناب و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود، پس برگشت و آن حفیره را گشود و حق تعالی آن را نرم کرد چنانکه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مومنان کید منافقان ظاهر شد؛ و بعضی از مومنان به آن حضرت عرض کردند: این واقعه را به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بنویس و آن حضرت در جواب گفت: پیک و نامه خدا زودتر از پیک و نامه من به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) می رسد. و حضرت خبر نداد ایشان را به آنچه امیر المؤمنین (علیه السلام) خبر داده بود اصحاب خود را که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) منافقی چند هستند که اراده قتل آن حضرت دارند و حق تعالی دفع کید ایشان خواهد کرد. چون آن بیست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آن حضرت در باب علی گفت با یکدیگر پنهان گفتند: چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر، در این زودی پیک مسرعی یا کبوتر نامه بری از مدینه به او رسیده است چنانکه اصحاب ما با ما توطئه کرده بودند، اکنون خبر را برگردانیده است و ضد آن را نقل می کند از برای مردم که مبادا این خبر در میان مردم شهرت کند و این جماعت که با هستند جرات یابند بر هلاک او، هیئات نه چنین است، هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه

مگر آنکه اجل هر دو رسیده بود و او در آنجا هلاک شده و این را نیز بزودی در اینجا هلاک خواهیم کرد، اکنون بیائید به نزد او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم به آسانی توانیم کرد.

پس به خدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان، پس گفتند: یا رسول الله! ما را خبر ده که علی افضل است یا ملائکه مقربان؟ حضرت فرمود: شرف نیافته اند ملائکه مگر به محبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را، بدرستی که هیچیک از دوستان علی نیست که دلش را از کتافت غش و دغل و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر آنکه او پاک تر و نیکوتر است از ملائکه، و حق تعالی امر نکرد ملائکه را به سجود آدم مگر برای آنچه در نفوس ملائکه قرار یافته بود که اگر حق تعالی ایشان را از زمین بر دارد و دیگری را بدل ایشان در زمین بیافریند هر آینه ملائکه افضل از آنها خواهند بود و دانایان از آنها خواهند بود به خدا و دین خدا، پس حق تعالی خواست به ایشان شناساند که در این گمانها خطا کرده اند پس آدم را آفرید و همه نامها را تعلیم او کرد، پس عرض کرد صاحبان آن نامها را بر ملائکه و عاجز شدند ملائکه از شناختن آنها پس امر کرد آدم را که بشناساند به ایشان نامها را و صاحبان آن نامها را و به این سبب شناساند ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان. پس از صلب آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) ذریتی بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد است و بعد از او آل محمد، و از جمله نیکان و برگزیدگان ایشان بودند اصحاب محمد و نیکان امت محمد، و به این سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هر گاه بار کنند بر ملائکه آنچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را به آنچه مبتلا گردانیده اند ایشان را از معارضه شیاطین و مجاهده نفس اماره و متحمل شدن آزار اهل و عیال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها که به ایشان می رسد می رسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان و متقلبان و جائران و دشواری امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و قله ها

و دریاها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عیال خود از مال حلال.

پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان مومنان متحمل این بلاها می شوند و طلب خلاصی از اینها می نمایند و با لشکرهای شیطان محاربه می کنند و ایشان را می گریزانند، و مجاهده با نفوس خود می کنند و ایشان را از شهوتها و خواهشهای خود منع می کنند و بر آنها غالب می شوند به آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و آنچه می کشند ایشان از عنا و بلا از شیطان و اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکند و سعیهایی که در گمراهی ایشان می کنند و دفع مکرهایی که شیاطین در خاطرهای ایشان می افکند و سعیهایی که در گمراهی ایشان می کنند و دفع مکرهایی که شیاطین برای ایشان بر می انگیزند و المهایی که به ایشان می رسد از شنیدن طعنه‌های دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا خدا را و تعبها و مشقتها که به ایشان می رسد در جنگ کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن از مخالفان خود.

پس حق تعالی به ایشان خطاب کرد: ای ملائکه من! شما از اینها همه بر کنارید، نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد، و نه خواهش طعامی شما را بی تاب می گرداند، و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب می سازد، و نه شیطان را در ملکوت آسمان و زمین من راهی هست بسوی گمراه کردن ملائکه من که ایشان را به عصمت خود نگاهداشته ام از مخالفت خود؛ ای ملائکه من! پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان آدم و دین خود را سالم دارد از این آفتها و یلاها پس متحمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربهای من چیزی را که شما آنها را کسب نکرده اید.

پس چون حق تعالی به ملائکه خود شناساند فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای او را و متحمل شدن ایشان در جنب محبت پروردگار خود آنچه متحمل نشدند ملائکه آن را، ظاهر گردانید فرزندان آدم را که نیکان و متقیانند که افضل و بهترند از ایشان. پس فرمود: به این سبب سجده کنید آدم را زیرا که مشتمل است بر نوار این خلائق که نیکوترین خلقتند.

و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قله ایشان بود و به جانب او سجده از برای خدا می کردند، و این سجده کند از برای احدی بغیر از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانکه خضوع می کند از برای حق تعالی به سجده کردن، و اگر امر می کردم احدی را که چنین سجده کند غیر خدا را هر آینه امر می کردم ضعیفان شیعیان ما را و سایر مکلفان از شیعیان ما را که سجده کنند برای کسی که متوسط است در علوم وصی رسول خدا، و خالص گردانیده است محبت بهترین خلق خدا را که آن علی بن ابی طالب است بعد از محمد رسول خدا (ﷺ)، و متحمل مکاره و بلاها شده باشد در تصریح کردن به اظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گردانیده باشم.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: ابلیس معصیت حق تعالی کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت آدم، و حضرت آدم معصیت حق تعالی کرد به خوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون نساخت به تکبر کردن بر محمد و آل طیبین او زیرا که حق تعالی به او وحی کرد: ای آدم! شیطان در حق تو معصیت من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد، و اگر تواضع می کرد از برای تو به امر من و تعظیم عزت و جلال و بزرگواری من می کرد هر آینه رستگار می شد چنانکه تو رستگار شدی، و تو معصیت کردی مرا به خوردن میوه درخت، و به سبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد فلاح و رستگاری یافتی و از تو زایل شد عیب و عار آن ذلتی که از تو صادر شد، پس بخوان مرا به حق محمد و آل طیبین او تا حاجت تو را بر آورم؛ پس حضرت آدم شفیع گردانید محمد و آل محمد را و به انوار ایشان متوسل شد و به نهایت مرتبه فلاح و رستگاری رسید به سبب متمسک شدن به عروه ولایت ال بیت رسول خدا (ﷺ).

پس حضرت رسول (ﷺ) امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول (ﷺ) به عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه بگذرد، پس امر کرد حذیفه را که در اصل

عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت می گذرد و خبر دهد آن حضرت را، و امر کرد حذیفه را که در عقب سنگی پنهان شود، پس حذیفه عرض کرد: یا رسول الله! من آثار شر و بدی در روهای سر کرده های لشکر تو مشاهده می کنم و می ترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی زا آنها که می خواهند بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند مرا در آنجا بیاید و به سبب خیر خواهی تو مرا هلاک گرداند.

پس حضرت فرمود: چون به اصل عقبه برسی سنگ بزرگی در یک جانب آن هست، به نزد آن سنگ برو و بگو: رسول خدا تو را امر می کند که از برای من گشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر می کند تو را که سوراخی در خود بگذاری که من از آن سوراخ ببینم هر که از عقبه می گذرد و از این سوراخ بر من نسیمی داخل شود که هلاک نشوم، چون این را می گوئی سنگ چنین خواهد شد به اذن پروردگار عالمیان.

پس حذیفه به نزد سنگ آمد و ادای رسالت آن حضرت نمود و آنچه حضرت فرموده بود همه بعمل آمد، پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدند بر شترهای خود سواره و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان به بعضی می گفتند: هر که را در اینجا ببینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد و از عقبه بالا نیاید مگر در روز و تدبیر ما باطل شود.

پس حذیفه شنید و ایشان هر چند تفحص کردند کسی را نیافتند و حق تعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود، پس متفرق شدند بعضی بر کوه رفتند و بعضی از راه متعارف گردیدند و بعضی در دامنه کوه از جانب راست و چپ ایستادند و با یکدیگر می گفتند: نمی بینید اسباب مرگ محمد چگونه آماده شده است که خود سعی در آن می نماید و مردم را منع می کند که پیش از او به عقبه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را به آسانی در او جاری توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب به او ما تدبیر خود را بعمل آورده باشیم؟! و حق تعالی همه این صداها را از نزدیکی و دور به گوش حذیفه می رسانید و حذیفه ضبط می کرد، پس چون آن گروه متمکن شدند بر کوه در هر جایی که خواستند، سنگ به

امر الهی با حدیفه به سخن آمد و گفت: برو الحال به نزد رسول خدا (ﷺ) و او را خبر ده به آنچه دیدی و شنیدی.

حدیفه گفت: چگونه بیرون روم روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند می کشند؟ سنگ در جواب گفت: آن خداوندی که تو را در میان من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرده نسیم را به تو رسانید او تو را به خدمت رسول خدا (ﷺ) خواهد رسانید و از دشمنان خدا تو را نجات خواهد داد. پس چون حدیفه اراده برخاستن کرد سنگ شکافته شد و حق تعالی او را مرغی کرده و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول خدا (ﷺ) بر زمین نشست و حق تعالی او را به صورت اولش برگردانید، پس خبر داد حضرت را به آنچه دیده و شنیده بود.

حضرت فرمود که: آیا همه را شناختی به روهای ایشان؟

گفت: یا رسول الله! ایشان نقاب بر رو داشتند و اکثر ایشان را می شناختی از شتران ایشان، پس چون تفتیش آن موضع کردند و کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرد.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: هرگاه حق تعالی خواهد که محد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر خود را در امر او جاری خواهد کرد هر چند نخواهند کافران. پس فرمود: ای حدیفه! برخیز تو و سلمان و عمار و با من بیایید و توکل کنید بر خدا و چون از آن عقبه صعب بگذریم رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند، پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حدیفه و سلمان یکی مهار ناقه حضرت را گرفته بود و می کشید و دیگری از عقب ناقه را می راند و عمار در پهلوی ناقه راه می رفت.

و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنهایی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه ها پر از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه رها کردند دبه ها را که رم دهنده ناقه رسول خدا (ﷺ) را شاید که از عقبه به زیر

افتد، چون دبه ها به نزدیک ناقه رسول خدا (ﷺ) رسیدند به قدرت حق تعالی بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر سرازیر شدند و هیچ ضرری به ناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها ننمود، پس حضرت رسول (ﷺ) به عمار فرمود که: بالا رو به این کوه عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران را از عقبه به زیر انداز، پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی پهلویشان شکست و دردهای ایشان به آن سبب عظیم شد، و بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند. و به این سبب حضرت رسول (ﷺ) و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرمودند که: حدیفة داناترین مردم است به منافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود و مشاهده می نمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند.

و حق تعالی کفایت کرد از رسولش شر آن منافقان را و حضرت سلامت به مدینه مراجعت فرمود و حق تعالی جامه مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر آنها پوشاند که همراه آن حضرت نرفتند به جنگ و بر آنها که تدبیر کشتن امیر المؤمنین (علیه السلام) کردند⁽¹⁾.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون ناقه حضرت رسول (ﷺ) را در عقبه رم دادند، ناقه به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: بخدا سوگند که قدم از قدم بر نمی دارد هر چند مرا پاره پاره کنند⁽²⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حدیفة بن الیمان روایت کرده است که: آنها که ناقه حضرت رسول (ﷺ) را رم دادند در هنگامی که از جنگ تبوک کراجعت می فرمود چهارده نفر بودند: ابو بکر و عمر و معاویه و ابو سفیان پدر معاویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و ابو الاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولای ابی حدیفة و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف، و اینها بودند که حق تعالی

1- تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 380 - 389؛ احتجاج 116/1 - 132.

2- کافی 165/8؛ بصائر الدرجات 349؛ اختصاص 297.

در شأن ایشان فرستاد (وَهُمُّوْا بِمَا لَمْ يَنَالُوْا) (2)(1).

و در حدیث معتبره وارد شده است که: حضرت رسول (ﷺ) ابو سفیان را در هفت موطن لعنت کرد: یکی در وقتی که بر حضرت رسول (ﷺ) حمله کردند در عقبه و ایشان دوازده نفر بودند، هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس، پس حضرت لعنت کرد آنها را که بر عقبه اند بغیر از حضرت رسول (ﷺ) و ناقه آن حضرت و کشنده و راننده آن (3).

و شیخ طبرسی روایت کرده است از طریق خاصه و عامه که: چون حضرت رسول (ﷺ) از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه به کمین نشستند که آن حضرت را هلاک کنند، پس جبرئیل نازل شد و خبر ایشان را به حضرت گفت و امر کرد آن حضرت را که بفرستد ککسی را که بر روی شتران ایشان بزنند و برگردانند، و رد آن شب عمار سر شتر حضرت را می کشید و حذیفه از عقب می آمد، پس حضرت حذیفه را گفت که: بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند. چون حذیفه آنها را دور کرد و به خدمت حضرت آمد حضرت از او پرسید که: شناختی ایشان را؟ گفت: نه یا رسول الله.

حضرت فرمود: فلان و فلان و فلان بودند و اراده قتل من داشتند.

حذیفه گفت: چرا نمی فرستی که ایشان را به قتل آوری؟

فرمود: نمی خواهم که عرب بگویند که به یاری جماعتی ظفر یافت بر دشمنان و چون بر دشمنان غالب شد آنها را کشت (4).

و قطب راوندی به سند موثق از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) در راه جنگ تبوک شبی بر ناقه خود سوار بود و می رفت و مردم در پیش روی حضرت می رفتند، پس چون به عقبه رسید جبرئیل نازل شد و گفت: چهاره نفر از

1-سوره توبه: 74.

2-خصال 499.

3-احتجاج 29/2 - 31.

4-مجمع البیان 46/3؛ تفسیر بغوی 307/2؛ تفسیر خازن 378/2 - 379.

مناققان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریشند و هشت نفر از سایر مردم یا بر عکس - و نامهای ایشان را برد - بر عقبه نشسته اند که ناچه تو را رم دهند و تو را هلاک کنند، پس حضرت ایشان را ندا کرد به نامهای ایشان که: ای فلان و ای فلان! شما بر عقبه نشسته اید که ناچه مرا رم دهید؛ و در آن وقت حذیفه در عقب ناچه حضرت بود و صدای حضرت را می شنید، پس حضرت حذیفه را ندا کرد و فرمود: ایحذیفه! شنیدی آنچه من گفتم؟ حذیفه گفت: بلی، حضرت فرمود: پنهان دار⁽¹⁾.

و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: پیوسته مناققان سخن می گفتند و قرآن نازل می شد و ایشان را رسوا می کرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و به ابرو و چشم با یکدیگر اشاره می کردند، پس بعضی از ایشان گفتند که: ما ایمن نیستیم از آنکه آیه ای چند نازل شود که ما رسوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما بماند، بیائید در این عقبه که در پیش داریم به کمین رسول خدا بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از شر او ایمن گردیم و آن را عقبه ذی فتق می گفتند، پس بر سر عقبه نشستند و حذیفه ناچه آن حضرت را می راند، حذیفه گفت که: هر گاه آن جناب اراده خواب دشات من شتر را می گذاشتم که همواره برود و نمی راندم، پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاری است باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت آن جناب بودم که جبرئیل نازل شد و گفت: فلان و فلان و تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته اند که شتر تو را رم دهند، پس حضرت نام برد این جماعت را که: ای فلان و ای فلان! ای دشمنان خدا! و نامهای همه را مذکور ساخت، پس نظر مبارکش به من افتاد و فرمود: دیدی ایشان را؟ گفتم: بلی. فرمود: شناختی ایشان را؟ گفتم: خود نقاب بسته بودند ولیکن شتران ایشان را شناختم.

1-قصص الانبیاء راوندی 308 - 309.

حضرت فرمود که: کسی را خبر مده؛ و حذیفه گفت که: ایشان از قریش بودند⁽¹⁾.

و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: حضرت رسول (ﷺ) در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک گردید زیرا که حق تعالی به او وحی نمود که می باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون ببری و متوجه جنگ روم گردی، و آن حضرت را اعلام نمود که در این سفر تو را احتیاج به جنگ نخواهد شد و بی جهاد و بی شمشیر کار تو صورت خواهد یافت. و غرض از این جنگ این بود که مؤمن و منافق اصحاب آن حضرت جدا شوند و نفاقی که در سنیه های جماعتی پنهان بود ظاهر گردد.

پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که میوه های اهل مدینه رسیده بود و هوا در غایت گرمی بود، پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار: از جهت دوری راه و گرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع دشواری حرکت کردند، پس حضرت نامه ها نوشت به قبایل عرب که هر که در اسلام داخل شده است به این جنگ حاضر شود، و تأکید بسیار در باب جهاد نمود؛ و چون مهیای بیرون رفتن شد خطبه بلیغی اداء نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و متحمل شدن خرج فقیران و انفاق کردن ما در راه خدا، پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها آوردند و جمعی از مؤمنان خالص به قدر توانائی خود آنچه توانستند حاضر کردند، و از جمله منافقان عثمان بن عفان چند اوقیه نقره به خدمت حضرت آورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و گروهی از منافقان مالها از برای ریا و سمعه آوردند، پس حق تعالی آیه ای چند از قرآن فرستاد و نیتهای فاسد پنهان ایشان را ظاهر گردانید، و عباس نیز در آن جنگ مال بسیار آورد. پس حضرت فرمود که خیمه ها را در ثنیة الوداع بر پا کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آن حضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه،

1-خرايج 100/1.

و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را در مدینه والی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت نماید و نگذارد که فتنه در اطراف مدینه بر پا شود، و فرمود: یا علی! مدینه صلاحیت نمی یابد مگر به من یا به تو؛ زیرا که حضرت بدی نیت‌های اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آن را می دانست زیرا که با همه ایشان جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود و خائف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیر المؤمنین در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنه ها بر پا کنند.

و حق تعالی می دانست که بغیر از آب شمشیر امیر المؤمنین (علیه السلام) چیز دیگر آتش فتنه ایشان را فرو نمی نشاند، لهذا وحی فرستاد که می باید علی را به جای خود در مدینه بگذاری؛ و چون منافقان مدینه از خلافت علی (علیه السلام) دل نگران بودند و می دانستند که با حضور آن حضرت آن فتنه ها که در خاطر دارند متمشی نمی شود، و می ترسیدند که اگر پیغمبر را در آن سفر عارضه ای رو دهد خلافت امیر المؤمنین (علیه السلام) قرار گیرد، لهذا برای ماندن آن جناب اراجیفها در مدینه شهرت دادند و گفتند: پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) علی را برای اکرام و اجلال او در مدینه نگذاشت بلکه از صحبت او به تنگ آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و به این سبب او را در مدینه گذاشت.

پس حضرت امیر (علیه السلام) برای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان ملحق شد به رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و عرض کرد: یا رسول الله! منافقان گمان می کنند که تو از صحبت من کراهت داشته ای که مرا در مدینه گذاشته ای.

حضرت فرمود: برگرد ای برادر من به جای خود که مدینه را صلاحیت دارد مگر به بودن من یا تو، و تو خلیفه منی در اهل بیت من و در دار هجرت من و در قوم من، آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من؟

پس در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر المؤمنین نمود باعث زیادتى مذلت و خشم منافقان گردید؛ پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) علم مهاجران را به زبیر داد و طلحه را بر میمنه لشکر و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره لشکر مقرر فرمود و رفتند تا

به جرف فرود آمدند و از آنجا عبد الله بن ابی بی رخصت رسول خدا (ﷺ) با جمعی از منافقان برگشت و حضرت فرمود: حسبی الله هو الذی ایدنی بنصره و بالمؤمنین و الف بین قلوبهم.

پس از آنجا حضرت روانه شد تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه به تبوک رسیدند و بقیه ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در آنجا توقف فرمود و در آنجا فتوحات رو نمود: یکی از آنکه نحبۃ بن روبه⁽¹⁾ که پادشاه ایله بود بی جنگ اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و پیغمبر (ﷺ) نامه امان برای ایشان نوشت؛ و ایضا اهل جربا و اذرح اطاعت کردند و حضرت نامه امان برای ایشان نوشت؛ و در مدتی که در تبوک بودند ابو عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیله جذام که امیر ایشان زنباع بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند، و سعد بن عباده را بسوی جماعتی از قبیله بنی سلیم و گروهی چند از قبیله بلی فرستاد، و چون لشکر حضرت به نزدیک ایشان رسیدند ایشان گریختند، و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکیدر فرستاد که پادشاه دومة الجندل بود و حضرت از باب اعجاز فرمود: شاید حق تعالی کفایت جنگ او از تو بکند به سبب شکار گاو کوهی و او را دستگیر کنی، پس چون خالد به نزدیک قلعه اکیدر رسید در شب ماهی در حوالی قلعه او فرود آمد پس گاو کوهی چند آمدند و بر در قلعه اکیدر شاخ زدند، و اکیدر با دو زن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود، چون صدای شاخ گاوها را شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد، و خالد با لشکرش پنهان شده بودند، چون از قلعه دور شد از پی او رفتند و او را گرفتند و حسان برادر او را به قتل رسانیدند و سایر اصحابش گریختند و داخل قلعه شدند و در قلعه را بستند، و حسان قبائی پوشیده بود مطرز به ظلا که قبای او قیمت بسیار داشت قبایش را برداشتند و اکیدر را به پای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سؤال کرد در قلعه را بکشایند، ایشان قبول نکردند، اکیدر گفت: مرا رها کنید تا بروم و در قلعه را برای شما

1- در اعلام الوری یحنة بن رؤیة ذکر شده است.

بگشاییم. پس خالد از او پیمانها گرفت و او را سوگندها داد و رها کرد تا داخل قلعه شد و در قلعه را گشود و خالد و لشکرش داخل شدند، پس اکیدر هشتصد استر و دو هزار شتر و چهارصد زره و پانصد شمشیر به خالد داد و به خدمت پیغمبر فرستاد و التماس صلح کرد و رسول خدا (ﷺ) قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال جزیه بدهد و در امان باشد⁽¹⁾.

و در بعضی کتب معتبره وارد شده است که: پیغمبر (ﷺ) در جنگ تبوک دو ماه ماند و معلوم شد که خبری که به حضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنگ آن حضرت کرده غلط بوده است، و چون خبر قدوم حضرت به هر قل رسید مردی از قبیله غسان را به خدمت آن جناب فرستاد که مشاهده نماید آثاری که در کتب سابقه خوانده است برای پیغمبر آخر الزمان در آن جناب هست یا نه؟ چون آن شخص پیغمبر (ﷺ) رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق آن جناب را مشاهده نمود و بسوی هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد، هرقل قوم خود را طلبید و گفت: اوصافی که ما در کتب خوانده ایم در این مرد هست بیائید تا به او ایمان آوریم، قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در باطن ایمان آورد و به قوم خود اظهار اسلام نکرد و به جنگ رسول خدا (ﷺ) هم نیامد و آن حضرت نیز از جانب حق تعالی رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود⁽²⁾.

و در آن سفر معجزات بسیار از سید انبیاء (ﷺ) به ظهور آمد:

اول - در تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) مروی است از علی بن الحسین (علیه السلام) که: چون حضرت رسول (ﷺ) متوجه غزوه تبوک شد و امیر المؤمنین (علیه السلام) را در مدینه خلیفه فرمود، منافقان توطئه کردند رسول خدا (ﷺ) را در راه و علی (علیه السلام) را در مدینه به قتل رسانند و جمیع مسجدهای خدا را که به نور این دو چراغ شاهراه هدایت معمور بود خراب گردانند،

1- رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 154/1 و اعلام الوری 122 و ابواب غزوه تبوک از جلد پنجم دلائل النبوة.

2- بحار الانوار 251/21 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به مغازی 1018/3 - 1019.

پس حق تعالی در آن سفر معجزه ای چند از جناب مقدس نبوی به ظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مؤمنان و قطع عذرهای منافقان گردید، و از جمله آنها آن بود که چون رسول خدا (ﷺ) متوج تبوک شد و علی بن ابی طالب (علیه السلام) را به امر الهی در مدینه گذاشت، حضرت امیر (علیه السلام) گفت: یا رسول الله! من نمی خواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از مشاهده جمال تو و ملاحظه سیر حمیده و اخلاق پسندیده تو محروم باشم.

حضرت فرمود: یا علی! آیا نمی خواهی که نسبت تو به من نسبت هارون باشد به موسی در همه چیز بغیر از پیغمبری، و بدرستی که تو را در این ماندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص بیرون آمده اند، و چون تو دوست می داری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مرا در همه احوال مشاهده نمائی حق تعالی در جمیع این سفر ما جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها را که ما بر آنها راه می رویم و آن زمینی را که تو بر روی آن هستی، و دیده تو را قوتی عطا خواهد فرمود که در همه احوال مرا و اصحاب مرا مشاهده نمائی، و از تو فوت نشود آن انسی که با من و نیکان اصحاب من داشتی و تو را احتیاج به مکاتبه و مراسله با من نباشد.

پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) برخاست و گفت: چون تواند بود که برای علی (علیه السلام) میسر شود چنین امری که غیر پیغمبران را میسر نمی شود؟

حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) فرمود: این از معجزات پیغمبر (ﷺ) بود که خدا به دعای آن حضرت زمینها را برای علی (علیه السلام) بلند کرد و نور و ضیای دیده آن جناب را زیاده گردانید تا آنکه دید آنچه دید.

پس حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) فرمود: بسیار ستم می کنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب (علیه السلام) و چه بسیار کم انصافتند در آنچه به او تعلق دارد، آیا امری چند را که در حق سایر صحابه قائل می شوند در حق او مضایقه می کنند و حال آنکه همه قائلند که او افضل صحابه است؟

گفتند: چگونه است این یابن رسول الله؟

فرمود: شما موالات می کنید با دوستان ابو بکر و تبری می نمائید از دشمنان او هر که باشد، و چون به علی بن ابی طالب رسیدند می گوئید دوستانش را دوست می داریم و بیزاری از دشمنان او نمی جوئیم! و چگونه جائز است ایشان را این امر و حال آنکه شینده اند که حضرت رسول (ﷺ) در حق علی بن ابی طالب (علیه السلام) فرمود: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس چرا دشمنی نمی کنند با دشمنان او و وانمی گذارند واگذارندگان او را؟ این از انصاف دور است.

و یک ما مصافی دیگر آنکه هر گاه برای ایشان ذکر کنند کرامتی را که حق را که حق تعالی به دعای رسول خدا (ﷺ) برای علی ثابت گردانیده است انکار می کنند، و آنچه از برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور می کنند، چنانکه نقل می کنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول خطبه بود و در اثنای خطبه ندا کرد که: ای جانب کوه و صحابه از این سخن متعجب شدند! چون از نماز فارغ شدند گفتند: آن چه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی؟ گفت: در اثنای خطبه نظر من افتاد بر آن لشکری که با سعد بن ابی وقاص به نهاوند فرستاده ام به جنگ کافران و حق تعالی پرده ها و حجابها را از پیش دیده من برداشت و دیده مرا قوت داد تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوه نهاوند صف کشیده بودند و بعضی از کفار از پشت کوه می خواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندا کردم که دور شود تا کافران نتوانند از عقب مسلمانان در آیند و حق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران! و گفت: حساب را نگاه دارید که چون خبر ایشان به شما برسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ واقع شده و چنان بوده که من گفتم. و میان مدینه و نهاوند زیاده از پنجاه روز راه است! و چون این را نقل می کنند از عمر که خبر از دبر خود نداشت، قبول می کنند. و چون معجزه ای از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) که مظهر عجایب اولین و آخرین و مخزن اسرار آسمان و زمین است می شنوند، انکار می کنند.

پس حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) برگشت به نقل قصه تبوک از زین العابدین (علیه السلام)

فرمود: رسول خدا (ﷺ) هر گاه اراده جنگی می نمود اظهار نمی کرد که به کجای می روم بلکه برای مصلحت توریه به جای دیگر می فرمود، بغیر از جنگ تبوک که به صحابه اظهار نمود که به جانب تبوک می روم زیرا که سفر طولانی بود و مردم به تهیه محتاج بودند، پس امر فرمود ایشان را که توشه بسیار بردارند و ایشان آرد بسیار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمک سود و عسل و خرما با خود برداشتند، و چون چند روز راه رفتند و طعامهای آنها کهنه و متغیر گردید و خوردن آنها بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند: یا رسول الله! این طعامهای که با خود داریم خشک و متغیر و بد بو شده است و کراحت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها.

حضرت فرمود: چه چیز با خود دارید؟

گفتند: نان و گوشت نمک سود و عسل و خرما.

حضرت فرمود: در این وقت شبیه است حال شما به حال قوم موسی که می گفتند به آن حضرت که: ما صبر

نمی توانیم کرد بر یک طعام و طعامهای مختلف می خواهیم؛ اکنون بگوئید که چه چیز می خواهید؟

گفتند: گوشت تازه از مرغان از کباب براین، و از حلوهای ساخته می خواهیم.

حضرت فرمود: در نوع طعام با بنی اسرائیل مخالفت کردید، ایشان سبزیها خیار و گندم و عدس و پیاز طلبیدند و آنچه زبون تر بود بدل نیکوتر اختیار کردند، و شما نیکوتر را به عوض زبون تر می طلبید و بزودی سؤال می کنم از برای شما از پروردگار خود که به شما عطا کند.

گفتند: ای رسول الله! در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلبیدند می طلبند. حضرت فرمود: حق تعالی به دعای رسولش همه را به شما عطا خواهد فرمود. پس فرمود: ای بندگان خدا! چون قوم عیسی از او خواستند که مائده از آسمان برای ایشان به زیر آورد، پس حق تعالی فرمود: من می فرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی می کنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم، پس حق تعالی مائده را بر ایشان فرستاد و آنها که کافر شدند بعد از آمدن مائده مسخ

کرد ایشان را، پاره ای به صورت خوک و پاره ای به صورت میمون، و بعضی به صورت خرس و گروهی به صورت گربه، و به صورت سایر طیور و حیواناتی که در دریا و صحرا می باشند، تا آنکه به صورت چهارصد نوع از حیوانات مسخ شدند؛ و محمد رسول خدا مائده شما را از آسمان نمی طلبد که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید؛ و محمد پیغمبر شما مهربانتر است نسبت به شما از آنکه شما را در معرض عقاب الهی در آورد.

پس ناگاه مرغی در هوا پیدا شد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود، این مرغ را خطاب کن که: رسول خدا تو را امر می کند که بر زمین بیفتی، چون آن مرد آن خطاب نمود به مرغ، در ساعت آن مرغ بر زمین افتاد؛ پس حضرت فرمود: ای مرغ! به امر حق تعالی بزرگ شو؛ پس به قدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد، پس حضرت رسول (ﷺ) اصحاب خود را فرمود: بر دور آن مرغ بر آئید و آن مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بر دور آن مرغ بر آئید و آن مرغ چندان بزرگ شده بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بر دور آن بر آمدند و گنجایش همه را داشت. پس حضرت فرمود: ای مرغ! حق تعالی تو را امر می فرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی، پس به امر الهی در ساعت آن مرغ از بال و پر خود عراین شد، پس حضرت فرمود که به امر الهی از استخوان و پا و منقار خود جدا شود، در ساعت گوشت از اینها جدا شد، پس حضرت به استخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا خیار شدند، و بالها و پرهای درشت و ریزه آن را امر فرمود که انواع سبزیها شده اند، پس حضرت فرمود که: ای بندگان خدا! دستهای خود را بسوی اینها دراز کنید و به آنچه خواهید به دستها و کاردهای خود جدا کنید و تناول کنید، چون به خوردن شروع کردند یکی از منافقان در اثنای خوردن گفت که: محمد دعوی می کند که در بهشت مرغی چند هستند که اهل بهشت از یک جانب آن کباب می خوردند و از جناب دیگر بر این می خوردند چرا نظیر آن را در دنیا به ما نمی نماید؟ چون حضرت به اعجاز نبوت سخن آن منافقان را دانست فرمود: ای بندگان خدا! هر که از شما لقمه ای بر می دارد که در دهان گذارد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس لقمه را در دهان گذارد، چون چنین کند مزه هر طعام که

می خواهد می یابد خواه کباب و خواه برسان و خواه ترید و سایر آنچه خواهد از الوان طعامهای پخته شده و انواع حلواها؛ چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند و خوردند تا سیر شدند. پس گفتند: یا رسول الله! سیر شدیم و اکنون محتاجیم به آبی که بر بالای آن بخوریم. حضرت فرمود: آیا شیر و سایر شربتها بغیر از آب نمی خواهید؟ گفتند: بلی یا رسول الله در میان ما گروهی هستند که ز آنها می خواهند.

حضرت فرمود: هر که خواهد لقمه ای بر دارد و بر دهان بگذارد و آنچه بگوید که به امر الهی آن لقمه مستحیل می شود به شیر آنچه خواهند از انواع شربتها نیکو؛ چون چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند. پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: ای مرغ! حق تعالی تو را امر می کند که برگردی چنانکه بودی و امر می کند آن بالها و منقارها و پرها را که برگردند به حالتی که اول بودند و به تو چنین کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند.

پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: ای مرغ! حق تعالی تو را امر می کند که برگردی چنانکه بودی و امر می کند آن بالها و منقارها و پرها را که برگردند به حالتی که اول بودند و به تو متصل گردند.

پس فرمود: ای مرغ! خدا امر می فرماید جانی را که از تو بیرون رفته است برگردد بسوی بدن تو چنانکه بود. پس فرمود: ای مرغ! خدا تو را امر می فرماید برخیزی و پرواز کنی چنانکه می کردی. پس دیدند مرغ برخسات و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و خیار و عدس و سیر و پیاز که می دیدند⁽¹⁾.

دوم - قطب راوندی روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) در تبوک نزول اجلال فرمود رسولان میان آن حضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن محل به طول انجامید و توشه ها که در لشکر حضرت بود آخر شد و از کمی توشه به آن حضرت شکایت کردند، رسول خدا (ﷺ) فرمود: هر که آردی ای خرمائی داشته باشد بیاورد، پس یکی از صحابه اندکی آرد آورد و دیگری کفی از خرما آورد و دیگری کفی از

1- تفسیر امام حسن عسکری (ع) 560 - 567. و نیز رجوع شود به احتجاج 190/2 - 193.

سویق آورد، پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی ردا ریخت و دست با برکت خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود: ندا کنید در میان مردم که هر که توشه می خواهد بیاید، پس مردم هجوم آوردند و آنقدر از آرد و خرما و سویق گرفتند که جمیع ظرفها که با خود داشته پر کردند، و آنچه بیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاد شده. و چون مراجعت فرمود به رودخانه ای رسیدند که بیشتر آب در آن دیده بودند و در آن وقت آن را خشک یافتند که قطره ای از آب در آن نبود، پس حضرت تیری از کنانه⁽¹⁾ خود بیرون آورد و به مردی از صحابه داد و فرمود: برو و بر بالای رودخانه نصب کن این را، چون نصب کرد از اطراف تیر دوازده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد و همه سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند⁽²⁾.

سوم - قطب راوندی روایت کرده که: چون حضرت رسول (ﷺ) متوجه تبوک شد ناقه عضبای آن حضرت ناپیدا شد، پس عماره بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت: محمد ما را از آسمان و زمین خبر می دهد و نمی داند که ناقه اش در کجاست، چون حضرت به وحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود: من نمی دانم مگر چیزی را که خدا تعلیم من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناقه من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است، چون به آن دره رفتند ناقه را چنان یافتند که حضرت فرموده بود⁽³⁾.
چهارم - باز قطب راوندی روایت کرده است که: در جنگ تبوک بیست و پنج هزار نفر از صحابه در خدمت آن حضرت بودند بغیر از خدمتکاران ایشان، پس در عرض راه به کوهی رسیدند که قطره های آب از بالای کوه تا پائین کوه می ریخت و آبی جاری نبود، صحابه گفتند: یا رسول الله! چه بسیار عجب است ترشح این کوه! رسول خدا (ﷺ) فرمود: این کوه گریه می کند، صحابه از این سخن تعجب کردند، حضرت فرمود:

1-کنانه: جعبه ای است که تیر در آن می گذرند.

2-خرایج 169/1 - 170.

3-خرایج 121/1، و در آنجا نام ناقه را قصوی ذکر نموده است. و نیز رجوع شود به کافی 221/8 - 222 و سیره ابن هشام 523/4 و دلائل النبوة 232/5.

می خواهید بدانید که چنین است؟ گفتند: بلی، حضرت فرمود: ای کوه! سبب گریه تو چیست؟ پس کوه به امر الهی به سخن آمد و به زبان فصیح با حضرت خطاب کرد: یا رسول الله! روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه ای از انجیل تلاوت کرد که در قیامت آتشی هست که آتش افروز آن مرد مانند و سنگ، و من از آن روز تا حال می گریم از خوف آنکه مبادا از آن سنگ باشم، حضرت فرمود: ساکن باش که تو از آن سنگ نیستی، آن سنگ، سنگ کیریت است، پس آن کوه خشک شد و بعد از آنکسی ترشح از آن کوه ندید⁽¹⁾.

پنجم - در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) به وادی القری رسید شب در پهلوی حجر فرود آمدند حضرت فرمود: امشب باد بسیار تندی خواهد وزید کسی از شما تنها برنخیزد مگر با رفیقش و هر که شتری داشته باشد پای آن را محکم ببندد، پس باد بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچکس در آن شب برنخواست مگر با رفیق خود مگر دو مرد از بنی ساعده که یکی به قضای حاجت رفت و دیگری به طلب شتر خود، آن که به قضای حاجت رفته بود از شدت باد هلاک شد، و آن که به طلب شتر رفته بود باد او را برداشت و رد مسان کوهستان قبیله بنی طی انداخت، پس حضرت برای آن اول دعا کرد و زنده شد و برگشت، و آن مرد دیگر را چون رسول خدا (ﷺ) به مدینه آمد قبیله طی او را برای حضرت آوردند⁽²⁾.

ششم - روایت کرده اند که: چون حضرت از حجر بار کرد و به منزل دیگر فرود آمد هیچیک از صحابه آب نداشتند و در آن منزل آب نبود و از تشنگی به آن حضرت شکایت کردند، پس حضرت رو به قبله آورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود، در اثنای دعای حضرت ابرها پیدا شد و آنقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکهای خود

1- خرایج 169/1.

2- بحار الانوار 249/21 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی. و نیز رجوع شود به سیره ابن شام 521/4 و دلائل النبوة 240/5.

را پر کردن و در ساعت ابر بر طرف شد⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که: سه نفر از انصار: ابو لبابة بن عبد المنذر، و ثعلبة بن ودیعه، و اوس بن حزام در جنگ تبوک تخلف نمودند از حضرت رسول (ﷺ) و در مدینه ماندند، و چون به ایشان خبر رسید که آیات نازل شده است در مذمت آنها که از آن جنگ تخلف نموده اند یقین کردند به هلاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند، و چنین بودند تا حضرت از جنگ مراجعت فرمود، و چون از حال ایشان سؤال نمود گفتند: ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را از ستونها نگشایند تا حضرت ایشان را بگشاید، پس حضرت فرمود: من نیز سوگند یاد می کنم که ایشان را نگشایم تا حق تعالی مرا در باب ایشان به امری مأمور گرداند، پس این آیه نازل شد عسی الله ان يتوب عليهم⁽²⁾ و حضرت به نزد ایشان آمد و رسنهای⁽³⁾ ایشان را گشود و به امر حق تعالی توبه ایشان را قبول فرمود، پس رفتند و مالهای خود را به خدمت حضرت آوردند و گفتند: این است مالهای ما که سبب حرمان ما از سعادت ملازمت تو گردیده بود آورده ایم به خدمت تو که اینها را تصدیق نمائی، حضرت فرمود: در این باب از خدا امری به من نرسیده است پس حق تعالی فرستاد خذ من اموالهم صدقه تطهرهم و تزكهم بها وصل عليهم ان صلوتك سکن لهم⁽⁴⁾ یعنی: بگیر از مالهای ایشان صدقی که پاک گردانی ایشان را به آن و اعمال ایشان را پاکیزه گردانی، و صلوات فرست بر ایشان بدرستی که صلوات و دعای تو آرامی است برای ایشان⁽⁵⁾.

مؤلف گوید: قصه ابو لبابه در باب غزوه بنی قریظه گذشت، و آن معتبرتر است.

و در تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) مذکور است که: چون سعد بن معاذ انصاری شهید

1-البداية و النهاية 9/5.

2-سوره توبه: 102.

3-رسن: طناب.

4-سوره توبه: 103.

5-مجمع البيان 67/3

شد بعد از آنکه تشقی خاطر خود از برای خدا از بنی قریظه نمود و حکم به قتل همه فرمود، رسول خدا (ﷺ) فرمود: خدا رحمت کند تو را ای سعد، بدرستی که استخوانی بودی در گلوهای کافران، و اگر می ماندی منع خواستی کرد گوساله را که در اراده نصب او خواهند نمود در بیضه اسلام - که مدینه است - مانند گوساله موسی.

صحابه گفتند: یا رسول الله! آیا اراده خواهند نمود در مدینه تو گوساله بر پا کنند؟ حضرت فرمود: بلی والله اراده خواهند کرد، و اگر سعد زنده می بود نمی گذاشت که ایشان بکنند ولیکن خواهند کرد و حق تعالی نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا تدبیر ایشان را باطل خواهد کرد.

صحابه گفتند: یا رسول الله! ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود.

حضرت فرمود: بگذارید تا تدبیر حق تعالی در این باب ظاهر گردد⁽¹⁾.

پس حضرت امام عسکری (علیه السلام) روایت کرده از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) که: منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شد رسول خدا (ﷺ) به جانب تبوک ابو عامر رابه را رئیس و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و توطئه کردند که مدینه را غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول (ﷺ) و سایر اهل بیت آن حضرت و زنان و فرزندان صحابه آن حضرت که با آن حضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند، و تدبیر کردند که شبیخون آوردند بر آن حضرت در راه تبوک و آن حضرت را به قتل رسانند، پس حق تعالی دفع ضرر ایشان از آن حضرت کرد و منافقان را رسوا گردانید زیرا رسول خدا (ﷺ) فرمود به اصحاب خود که: خواهید رفتن شما به راه آن جماعتی که پیش از شما بوده اند مانند دو کفش که با هم موافقند و مانند پره های تیر که با هم مساویند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل سوراخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد.

گفتند: یا بن رسول الله! آن گوساله که فرمودی چه بود و تدبیر آن منافقان چگونه بود؟ حضرت فرمود که:

بدانید که خبرها از جانب دومة الجندل به حضرت رسول (ﷺ)

1- تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 480 - 481.

می رسید و پادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک به شام و تهدید می نمود آن حضرت را که قصد او خواهم کرد و اصحاب او را به قتل خواهم رسانید و بنیاد ایشان را بر هم خواهم انداخت. و اصحاب حضرت بسیار ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان به نوبت حراست آن حضرت می نمودند و هر صدائی که بر می آمد در بیم می شدند که مبادا اوایل لشکر او داخل مدینه شده باشند، و منافقان در این باب اراجیف و اکاذیب بسیار می گفتند و اصحاب حضرت را وسوسه می کردند که اکیدر پادشاه دومة الجندل از لشکر اینقدر و از اسبان اینقدر و از مال اینقدر مهیا کرده است برای جنگ شما و ندا کرده است در قبایلی که بر دور او هستند که: من مباح می گردانم از برای شما نهب و غارت مدینه را که هر چه بدست شما آید از شما باشد؛ و ضعیفان مسلمانان را می ترسانیدند که اصحاب محمد کی از عهده اصحاب امیدر بدر می آیند و بزودی اکیدر قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای مؤمنان از سخنان منافقان بسیار به درد آمد و این حال را شکایت کردند به حضرت رسول (ﷺ).

پس منافقان اتفاق کردند و با ابو عامر رابه که حضرت رسول (ﷺ) او را فاسق نامیده بود بیعت کردند و او را امیر خود گردانیدند و بر خود اطاعت او را لازم ساختند، پس ابو عامر به ایشان گفت: رأی من آن است که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه تدبیر من با شما ظاهر نشود. نامه ای نوشتند به امیدر و بسوی دومة الجندل فرستادند که: تو بیا به سر محمد و ما تو را یاری می کنیم و او را از میان بر می داریم.

و حق تعالی وحی فرستاد بسوی محمد (ﷺ) و تدبیر ایشان را به آن حضرت خبر داد و امر نمود آن حضرت را که متوجه تبوک شود؛ و آن حضرت هر گاه اراده جنگی می کرد اراده خود را اظهار نمود و مردم نمی دانستند که حضرت اراده کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در آنجا اظهار اراده خود نمود و امر نمود اصحاب خود را که توشه ای از برای جنگ تبوک بردارند، و آن جنگی بود که حق تعالی در آن جنگ منافقان را رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشان را در قرآن به سبب تخلف نمودن از جهاد، و حضرت اظهار نمود

که: حق تعالی بسوی من وحی فرستاده است که من بر اکیدر ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که هر سال هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه صفر و هزار اوقیه طلا با دویست حله در ماه رجب به جزیه بدهد و بعد از هشتاد روز به سلامت به مدینه بر خواهند گردید.

پس حضرت به اصحاب خود فرمود: حضرت موسی چون از میان قوم خود بیرون رفت و به جانب طور ایشان را چهل شب وعده داد، من شما را هشتاد شب وعده می دهم و بعد از هشتاد شب به سلامت و غنیمت یافته و ظفر یافته بی جنگی و بی آنکه آزاری به احدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهم گردید.

چون منافقان این سخن را شنیدند گفتند: بخدا سوگند که نه چنین است ولیکن این آخر شکستها اوست که بعد از این به اصلاح نخواهد آمد، بدرستی که بعضی از اصحاب او در این راه از گرما و بادهای سموم و آبهای ناگوار خواهند مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات بیابد در دست لشکر اکیدر کشته و مجروح و اسیر خواهد گردید.

و منافقان آمدند به خدمت آن حضرت و عذرهای اظهار می کردند در نرفتن به آن جنگ، پس بعضی اظهار بیماری خود می کردند، و بعضی اظهار بیماری عیال خود می نمودند، و بعضی شدت گرما را عذر خود می ساختند، و به این عذرهای از حضرت رخصت می طلبیدند و حضرت ایشان را مرخص می فرمود. پس چون عزم آن حضرت بر رفتن بسوی تبوک به حد جزم رسید منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند به مردم که ما از برای نماز در اینجا جمع می شویم، پس جماعتی از ایشان به خدمت حضرت آمدند و گفتند: یا رسول الله! خانه های ما از مسجد تو دور است و ما کراهت داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن به مسجد تو، و به این سبب مسجدی از برای خود بنا کرده ایم، اگر مصلحت دانی بیا و در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما میمنت و برکت بهم رساند و چون ما در آن مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نباشیم.

پس حضرت به ایشان اظهار نفرمود آنچه خدا او را خبر داده بود از کفر و نفاق

و تدبیرها باطل ایشان، و فرمود که: درازگوش مرا بیاورید تا سوار شوم، پس یعفور را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر می نمود که به جانب مسجد ایشان روان شود نمی رفت، و چون به جانب دیگر آن را می گردانید تند و رهوار می رفت.

پس منافقان گفتند: شاید یعفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون نخواهد به این راه برود، پس حضرت فرمود: اسب مرا بیاورید، چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر می کردند که به جانب مسجد رود ابا می نمود، و چون روی آن را به جانب دیگر می گردانیدند تند می رفت. باز گفتند منافقان که: شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود. حضرت فرمود: بیائید پیاده رویم، چون اراده حرکت کردند آن حضرت و اصحاب آن حضرت هیچیک نتوانستند قدم برادرند، و چون به جانب دیگر متوجه می شدند حرکت بر ایشان آسان می شد؛ حضرت فرمود: معلوم شد که حق تعالی از این امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم، باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد به عمل آوریم.

و حضرت اهتمام فرمود در بیرون رفتن، و منافقان عازم شدند که بعد از بیرون رفتن حضرت بازماندگان حضرت و مؤمنان را مستأصل گردانند، پس حق تعالی وحی فرستاد که: ای محمد! خداوندی علی اعلا تو را سلام می رساند و می فرماید که: می باید یا تو به این سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی به این سفر برود و تو در مدینه بمانی، چون حضرت وحی الهی را به علی (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نقل کرد حضرت امیر فرمود: هر چه خدا فرموده اطاعت می کنم و به جان قبول می نمایم هر چند بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم.

پس حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) فرمود: یا علی! آیا راضی نیستی که از من بمنزله هارون باشی از موسی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست؟

حضرت امیر (عَلَيْهِ السَّلَامُ) فرمود: راضی شدم یا رسول الله.

حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) فرمود: تو را در آن ماندن ثواب بیرون آمدن است و خدا تو را

در این حال امت تنها گردانید که به تنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مهابت تو مانع شود ایشان را از آنکه احداث فتنه بکنند چنانکه حق تعالی ابراهیم را امت تنها گردانید و بهتنهائی او را تکلیف معارضه مشرکان آن زمان فرمود.

پس حضرت رسول (ﷺ) از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آن حضرت را مشایعت نمود، و منافقان برای ایزای آن حضرت گفتند: حضرت رسول (ﷺ) علی را برای آن در مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانید بود و خواست که منافقان بر او شبیخون آوردند و او را هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شود.

چون این خبر به حضرت رسید حضرت امیر (علیه السلام) گفت: یا رسول الله! می شنوی که منافقان چه می گویند؟ حضرت فرمود: یا علی! آیا تو را کافی نیست که بمنزله مردمک دیده منی و بمنزله روحی در بدن من؟ پس حضرت رسول (ﷺ) روانه شد و حضرت امیر (علیه السلام) بسوی مدینه مراجعت نمود، و هر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه می کردند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب به تعویق می انداختند و می گفتند: این سفر آخر محمد باشی تا خبر هلاک او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم بکنیم.

پس چون میان حضرت رسول (ﷺ) و اکیدر یک منزل راه ماند زبیر و سماک بن خرشه را با بیست نفر از مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکیدر و فرمود که: او را بگیرد و از برای من بیاورد.

زبیر گفت: یا رسول الله! ما چگونه او را بگیریم و از برای تو بیاوریم با آن لشکر فراوان و خدم و حشم بی پایان که او دارد و قلعه او در نهایت حصانت است؟ حضرت فرمود که: به حيله و تدبیر او را بگیرد.

زبیر گفت: یا رسول الله! چه حيله توانیم کرد در این شب ماهتاب که به مثابه روز روشن است و راه ما تا قلعه او همه جا صحرای هموار است و ایشان از قلعه خود از دور ما را می توانند دید؟

حضرت فرمود: آیا می خواهید که حق تعالی شما را از دیده ایشان مستور گرداند و سایه شما را بر طرف کند که سایه شما را نبینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت کند که در ماهتاب شما را احساس نکنند؟ گفتند: بلی یا رسول الله.

حضرت فرمود: صلوات فرستید بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد، علی بن ابی طالب است؛ و تو ای زبیر به خصوص باید که اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه باشد او سزاوارتر است به ولایت بر ایشان از دیگران و دیگری را نیست که بر او تقدم جوید. چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان می شوید تا به سایه قصر ایشان برسید پس حق تعالی آهوها و بزهای کوهی و گاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر دروازه قلعه او بمالند، چون او صدای وحشیان را خواهد شنید خواهد گفت: کیست که برود و سوار شود و اینها را برای ما شکار کند؟ پس زن او خواهد گفت: زنهار که اراده بیرون رفتن نکنی که محد نزدیک قلعه تو فرود آمده است و من ایمن نیستم از آنکه جمعی را فرستاده باشد که تو را غافل کنند و بگیرند، او در جواب خواهد گفت: که جرأت می کند در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعه ما بیاید و حال آنکه می دانند که جاسوسان و دیده بانان ما در کمین ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر می بود این حیوانات وحشی به نزدیک قصر نمی آمدند، پس به زیر خواهد آمد از قصر خود و سوار خواهد شد که آنها را شکار کند و آنها خواهند گریخت و او از عقب آنها خواهد تاخت، پس شما او را تعاقب کنید و به نزد من آورید.

چون ایشان متوجه قصر او شدند و به پای قصر او رسیدند آنچه حضرت فرمود بود واقع شد، و چون گرفتند او را گفت: من حاجتی دارم بسوی شما.

گفتند: بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری روا می کنیم بغیر آنکه سؤال کنی که تو را رها کنیم.

گفت: حاجت من آن است که جامه های مرا بکنید و شمشیر و کمر بند مرا بگیرید و مرا با پیراهن تنها بسوی محمد ببرید شاید چون مرا بر این حال ببیند بر من ترحم کند. پس

چنان کردند و چون او را به خدمت حضرت آوردند فقرای مسلمانان آن جامه ها و حلیهای طلا را که دیدند می گفتند: آیا اینها از بهشت است؟ حضرت فرمود: اینها جامه های اکیدر است و یک دستمال زبیر و سماک در بهشت بهتر است از این جامه ها اگر بمانند بر آن عهدی که با من کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات کنند. چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود: یک تار دستمال که اهل بهشت در دست گیرند بهتر است از آنکه ما بین آسمان و زمین را پر از طلا کنند.

چون اکیدر را به خدمت حضرت آوردند او تضرع و استغاثه کرد و گفت: مرا رها کن تا دشمنان تو را که در عقب ملک منند از تو دفع کنم.

حضرت فرمود: اگر وفا نکنی به گفته خود چون خواهد شد؟

گفت: اگر وفا نکنم، اگر پیغمبر خدائی پس تو را ظفر خواهد داد بر من آن خداوندی که نگذاشت در ماهتاب سایه اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرا را فرستاد که مرا از قصر بیرون آوردند و به بلا انداختند، و اگر پیغمبر نباشی آن دولت و اقبال تو که مرا به این سبب فریب و حيله عجیب در دام تو انداخت باز مرا مسخر تو خواهد کرد.

پس حضرت با او مصالحه نمود که او را رها کند و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقیه طلا و دویست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقیه طلا و دویست حله بدهد مشروط بر آنکه هر که از عساکر مسلمانان بر ایشان بگذارند سه روز ایشان را ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند، و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا و رسول خدا بری باشند.

پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان را باطل گرداند در نصب کردن گوساله یعنی ابو عامر را به که حضرت او را فاسق نام کرده بود و به سلامت و عافیت و قرین ظفر و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را که آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزاندند و حق تعالی ابو عامر را به قلنج و فالج و خوره و لقوه مبتلا گردانید، و چهل صباح بر آن حال ماند و به عذاب ابدی واصل شد چنانکه حق تعالی به قصه ایشان در قرآن اشاره فرموده

است (وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفْنَ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ) ⁽¹⁾ یعنی: و آن جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن - به اهل مسجد قبا یا به سایر مسلمانان - و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول (ﷺ) و انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر - یعنی ابو عامر رابه - و سوگند یاد می کنند به دروغ که ما اراده نکردیم به ساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا گواهی می دهد که ایشان دروغگویانند ⁽²⁾.

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: چون قبیله بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند و از حضرت رسول (ﷺ) التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی غنم بن عوف و گفتند: مسجدی بنا می کنیم که در آن نماز کنیم و به نماز محمد حاضر نشویم؛ و ایشان دوازده نفر بودند؛ و بعضی گفته اند پانزده نفر بودند ⁽³⁾.

و به روایت علی بن ابراهیم: به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول الله! رخصت می دهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیله بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای باران؟ حضرت ایشان را رخصت داد، و چون مسجد را ساختند به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول الله! می خواهیم که به مسجد ما بیائی و نمازگزاری تا موجب برکت گردد برای ما، و در آن وقت حضرت متوجه غزوه تبوک بود؛ حضرت فرمود که: من بر جناح سفرم چون از این سفر برگردم انشاء الله خواهیم آمد، پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی آن اراده معاودت نمودند حق تعالی این آیات را در شأن مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر رابه را ظاهر گردانید ⁽⁴⁾.

1-سوره توبه: 107.

2-تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 481 - 488.

3-رجوع شود به تفسیر قمی 305/1 و مجمع البیان 72/3 و اسباب النزول 264 و تفسیر بغوی 326/2 و تفسیر غرائب القرآن 528/3 و تفسیر البحر المحیط 101/5.

4-تفسیر قمی 305/1.

و قصه ابو عامر چنان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود، چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود آن ملعون تحریص کافران بر جنگ آن حضرت می نمود و انواع اذیتها به آن حضرت می رسانید؛ و بعد از فتح مکه که اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت، و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق به شام شد و اختیار دین نصرانیت کرد، و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند، پس آن ملعون به نزد منافقان مدینه فرستاد که: مستعد شوید و مسجدی بنا کنید که در آن مسجد جمعیت نمائید که من می روم به نزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری می گیرم و بسوی مدینه می آورم که محمد را از مدینه بیرون کنم.

پس منافقان مدینه منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانکه حق تعالی اشاره فرمود، پس آن ملعون پیش از آنکه به پادشاه روم برسد به جهنم واصل شد، پس حق تعالی نهی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود (لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لَمَسْجِدٍ أُسَسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ ﴿١٠٨﴾ أَفَمَنْ أُسَسَ بُنْيَانُهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسَسَ بُنْيَانُهُ عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١٠٩﴾ لَا يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ الَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ إِلَّا أَنْ تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ) ⁽¹⁾ یعنی: مایست برای نماز گزاردن در آن مسجد هرگز، البته مسجدی که بنا شده است بر پرهیزکاری از روز اول - یعنی مسجد قبا - سزاوارتر است به آنکه قیام نمائی در او، و در آن مسجد مردانی چند هستند دوست می دارند که خود را پاکیزه گردانند و خدا دوست می دارد آنان را که خود را پاک و پاکیزه می دارند، آیا کسی که بنا کند بنیان امور دین خود را بر پرهیزکاری از خدا و طلب خشنودی او بهتر است یا آن کس که بنا نهد بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که زیرش به مرور سیل تهی شده باشد و مشرف بر آمدن شده باشد، پس آن زمین سست فرو ریزد با آن بنائی که بر آن ساخته شده در آتش شده در آتش جهنم و خدا هدایت نمی نماید گروه

1-سوره توبه: 108 - 110.

ستمکاران را بسوی مقاصد فاسده ایشان، پیوسته بنای ایشان که بنا می کنند به سبب نفاق و شکی است که در دل‌های ایشان است مگر آنکه پاره پاره شود دل‌های ایشان و خدا داناست به مکرهای ایشان و حکیم است در گفتاری و کردار خود⁽¹⁾.

و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی به سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: مسجدی که حق تعالی فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی شده مسجد قبا است که در مدینه واقع است⁽²⁾؛ و به این سبب حق تعالی مدح فرمود ایشان را بر پاکیزگی که استنجای از غایط به آب می کردند⁽³⁾.

علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر (علیه السلام) که: آن بنائی که حق تعالی فرموده که در کنار جهنم است، مسجد ضرار است که آن منافقان برای مکر بنا کرده بودند. پس چون این آیات نازل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مالک بن دجشم⁽⁴⁾ خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند؛ چون به نزدیک آن مسجد رسیدند مالک به عامر گفت: صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیارم، پس داخل خانه خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن منافقان گریختند، پس دیوارهایش را خراب کردند و برگشتند⁽⁵⁾.

و به روایت دیگر: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند⁽⁶⁾.

1- رجوع شود به مجمع البیان 72/3 - 73.

2- کافی 296/3؛ من لا یحضره الفقیه 229/1 بدون ذکر نام امام؛ تهذیب الاحکام 17/6؛ تفسیر عیاشی 111/2.

3- تفسیر عیاشی 112/2؛ مجمع البیان 73/3.

4- در مصدر دجشم ذکر شده است.

5- تفسیر قمی 305/1.

6- مجمع البیان 73/3.

باب چهل و ششم در بیان نزول سوره براءه است

شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر مفسران و محدثان و عامه به طرق متواتره روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) با مشرکان عهدها و پیمانها بسته بود و مشرکان خیانتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند، آیات اول سوره براءه نازل شد و آن حضرت مأمور شد که عهدها و پیمانهای خود را با ایشان بر هم زند و اظهار بیزاری از آنها نماید چنانکه خدا فرمود است (بَرَاءَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿١﴾ فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللَّهِ وَأَنَّ اللَّهَ مُحْزِي الكَافِرِينَ) ⁽¹⁾ یعنی این بیزاری است از خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بسته اید با ایشان از مشرکان، پس بگو به ایشان که: سیر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستند شما عاجز کنندگان خدا را در آنچه اراده کند نسبت به شما از عقوبت در دنیا و آخرت و بدرستی که خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را ⁽²⁾.

بدان که در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلاف است: بعضی گفته اند ابتدای آن روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الآخر، و بر آن قول احادیث معتبره از حضرت صادق (علیه السلام) وارد شده است ⁽³⁾؛ و بعضی گفته اند ابتدای آن از اول شوال بود ⁽⁴⁾؛ و بعضی

1-سوره توبه: 1 و 2.

2-رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 65/1 و مجمع البیان 3/3 و تفسیر کشاف 242/2 و تفسیر بغوی 266/2 که در آنها ماجرای نزول سوره براءه به روایتهای مختلف ذکر شده است.

3-تفسیر عیاشی 75/2؛ کافی 290/4؛ تفسیر تبیان 169/5؛ مجمع البیان 3/3.

4-مجمع البیان 3/3؛ تفسیر بیضاوی 167/2؛ تفسیر بغوی 267/2؛ تفسیر کشاف 244/2.

گفته اند از دهم ماه ذی القعدة بود زیرا که در آن سال کافران حج را در ماه ذی القعدة بجا آورده بودند، و این یکی از بدعتهای آنها بود که حج را از ماه به ماه می گردانیدند⁽¹⁾.

(وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تُبْتُمْ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَأَعْلَمُوا أَنَّكُمْ عَيْرٌ مُعْجِزِي اللَّهِ وَبَشِّرِ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ)⁽²⁾ یعنی: و اعلامی است و آگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حج بزرگ که خدا بیزار است از مشرکان و عهدهای ایشان و پیغمبر او بیزار است، پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما، و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنندگان نیستید خدا را از آنچه نسبت به شما خواهد که واقع سازد، و بشارت ده آنان را که کافر شدند به عذابی دردناک.

بدان که در معنی روز حج اکبر خلاف است میان مفسران:

بعضی گفته اند که روز عرفه است⁽³⁾، و به روایتی از حضرت امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) چنین وارد شده است⁽⁴⁾.
و احادیث معتبره بسیار در کلینی و تهذیب و غیر آنها از کتب معتبره حدیث از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (عَلَيْهِمَا السَّلَام) وارد شده است که: روز حج اکبر، روز نحر است⁽⁵⁾.

و در معنی حج اکبر نیز خلاف است:

بعضی گفته اند: موافق آنچه در احادیث معتبره شیعه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است⁽⁶⁾، پس هر حج را حج اکبر می گویند.

1- تفسیر کشاف 344/2؛ تفسیر فخر رازی 220/15.

2- سوره توبه: 3.

3- مجمع البیان 5/3؛ تفسیر تبیان 171/5؛ تفسیر بیضاوی 168/2؛ تفسیر کشاف 244/2؛ تفسیر بغوی 268/2.

4- مجمع البیان 5/3.

5- کافی 290/4؛ تهذیب الاحکام 450/5؛ تفسیر عیاشی 73/2 - 74؛ من لا یحضره الفقیه 488/2؛ مجمع البیان 4/3.

6- رجوع شود به کافی 264/4 و تفسیر عیاشی 76/2 - 77 و مجمع البیان 5/3.

بعضی گفته اند: خصوص حج آن سال را حج اکبر گفتند برای آنکه در آن سال مسلمانان و مشرکان همه به حج آمدند و بعد از آن مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد⁽¹⁾.

پس حق تعالی فرمود (إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ)⁽²⁾ یعنی: مگر آنان که عهد کردید با ایشان پس ایشان نشکستند چیزی از عهدهای شما را و یاری ندادند بر شما احدی از دشمنان شما را، پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بدرستی که خدا دوست می دارد پرهیزکاران را.

بعضی گفته اند: مراد از این گروه، قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حق تعالی امر فرمود که مدتشان را تمام کنند زیرا از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد⁽³⁾. و بعضی گفته اند که: این عام است در باب هر گروه که پیغمبر (ﷺ) عهدی با ایشان کرده بود و آنها عهد را نشکسته بودند⁽⁴⁾.

(فَإِذَا انْسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرْمُ فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْضُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ)⁽⁵⁾ یعنی: پس چون بگذرد ماههای حرام - که ماه ذی القعدة، ذیحجه، محرم، رجب است؛ و بعضی گفته اند که مراد آن چهار ماهی است که پیش گذشت⁽⁶⁾ - پس بکشید مشرکان را هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید و منع کنید آنها را از داخل شدن مکه

1- تفسیر طبری 317/6؛ تفسیر کشاف 245/2؛ تفسیر بغوی 268/2.

2- سوره توبه: 4.

3- مجمع البیان 5/3؛ تفسیر بغوی 269/2؛ تفسیر الوسیط 479/2.

4- مجمع البیان: 5/3.

5- سوره توبه: 5.

6- تفسیر تبیان 173/5؛ مجمع البیان 7/3.

و بنشینید برای ایشان در هر کمینگاهی، پس اگر بازگردند از شرک و توبه کنند و بر پا دارند نماز را و بدهند زکات را پس رها کنید ایشان را بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است.

روایت کرده اند: چون این آیه و چند آیه بعد از این تا ده آیه نازل شد در سال نهم هجرت رسول خدا (ﷺ) این آیات را به ابو بکر داد و بسوی مکه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند، چون ابو بکر پاره ای راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول (ﷺ) نازل شد و گفت: حق تعالی تو را سلام می رساند و می فرماید: ادا نمی کند رسالت مرا مگر تو یا کسی که از تو باشد⁽¹⁾ - و به روایت دیگر: مگر تو، یا علی⁽²⁾ - پس حضرت رسول (ﷺ) حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و فرمود: بر ناقه عضباء من سوار شو و خود را به ابو بکر برسان و سوره براء را از دست او بگیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکان را بر هم بزن و ابو بکر را برگردان⁽³⁾ - به روایت دیگر: مخیر گردان ابو بکر را میان آنکه با تو بیاید یا برگردد⁽⁴⁾ - پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بر ناقه حضرت رسول (ﷺ) سوار شد و به تعجیل رفت تا آنکه در ذی الحیفه⁽⁵⁾ - و به روایت دیگر در روحا⁽⁶⁾ - به ابو بکر رسید، و چون ابو بکر آن حضرت را دید بسیار ترسید و به استقبال آن حضرت آمد و گفت: ای ابو الحسن! برای چه کار آمده ای؟

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (ﷺ) مرا فرستاده است که سوره براء را از تو بگیریم و من به مکه ببرم و بر اهل مکه بخوانم.

پس ابو بکر برگشت بسوی مدینه و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! مرا سزاوار امری گردانیدی که مردم گردنها بسوی آن کشیدند و بسیار خواهش آن نمودند،

1- رجوع شود به تفسیر قمی 282/1 و ارشاد شیخ مفید 65/1 و 66 و مسند احمد بن حنبل 427/2 و ترجمه الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق 385/2 و تفسیر الدر المنثور 209/3.

2- اعلام الوری 125؛ شواهد التنزیل 317/1.

3- رجوع شود به مجمع البیان 3/3 و شواهد التنزیل 305/1.

4- ارشاد شیخ مفید 65/1.

5- تفسیر طبری 307/6؛ کامل ابن اثیر 291/2؛ شواهد التنزیل 305/1.

6- تفسیر قمی 282/1؛ مصباح المتعجد 613؛ اقبال الاعمال 36/2.

و چون متوجه آن امر شدم مرا معزول کردی و برگردانیدی، آیا در این باب آیه ای در باب من نازل شده؟ رسول خدا (ﷺ) فرمود: جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت: ادا نمی کند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد، و علی از من است و ادای رسالت نمی کند از جانب من مگر علی⁽¹⁾. و این مضمون را عیاشی و دیگران به طرق متعدده روایت کرده اند⁽²⁾.

و در کتب عامه بن سندهای بسیار منقول است و در احادیث معتبره از حضرت صادق (ع) منقول است که: آن حضرت آیات را برد و در روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید نزد جمره ها و در تمام ایام تشریق در منی ده آیه اول براءه را به آواز بلند بر مشرکان می خواند و شمشیر خود را از غلاف کشیده بود و ندا می کرد که: طواف نکند دور خانه کعبه عریانی، و حج خانه کعبه نکند مشرکی، و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقی است تا مدت او منقضی شود، هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است⁽³⁾.

و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین (ع) منقول است که آن حضرت فرمود: رسول خدا (ﷺ) مرا برای چهار چیز به مکه فرستاد: اول آنکه داخل کعبه نشود مگر مؤمنی؛ دوم آنکه طواف خانه کعبه نکند عریانی؛ سوم آنکه جمع نشوند مؤمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این سال؛ چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول (ﷺ) و میان او عهدی بوده باشد پس عهد او باقی باشد تا آخر مدت، و هر که عهدی نداشته باشد مدت

1- ارشاد شیخ مفید 65/1 - 66.

2- رجوع شود به تفسیر عیاشی 73/2 - 74 و تفسیر فرات کوفی 160 - 162 و مجمع البیان 3/3 و تذکرة الخواص 37 و مناقب خوارزمی 100 - 101 و تفسیر طبری 307/6.

3- رجوع شود به تفسیر فرات کوفی 159 و مجمع البیان 3/3 - 4 و تفسیر طبری 304/6 - 307 و تفسیر بغوی 267/2 - 268 و تفسیر عیاشی 73/2 - 74.

امان او چهار ماه است⁽¹⁾.

حدر احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه منقول است که: یک نام امیر المؤمنین (علیه السلام) در قرآن اذان است که فرموده است و اذان من الله زیرا که آن حضرت علام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه⁽²⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در روز اول ماه ذیحجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ابو بکر را با سوره براءه بسوی مکه فرستاد، پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت که ادا نمی کند از تو مگر تو یا مردی از تو، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و فرستاد از عقب ابو بکر تا در منزل روحا در روز سوم به او رسید و سوره را از گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند⁽³⁾.

و سید ابن طاووس به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فتح مکه نمود خواست که بار دیگر تأکید حجت بر ایشان بکند و مرتبه دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید، پس نامه ای بسوی ایشان نوشت و ایشان را از عذاب الهی ترسانید و از عقوبات دنیا و عقبی بر حذر فرمود و وعده فرمود ایشان را به عفو و امیدوار مغفرت حق تعالی گردانید ایشان را، و آیات اول سوره براءه را نوشت که بر ایشان بخوانند، پس عرض کرد بر جمیع اصحاب خود که آن نامه را ببرند و بر ایشان بخوانند و همگی تنقال ورزیدند و امتناع از آن نمودند پس ابو بکر را طلبید که او را بفرستد، در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! ادا نمی کند از جانب تو رسالت تو را مگر مردی که از تو باشد.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: خبر داد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)؟ حق تعالی چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان

1- مجمع البیان 4/5؛ تفسیر طبری 306/6.

2- معانی الاخبار 298؛ تفسیر فرات کوفی 159 و 160؛ تفسیر قمی 282/1؛ تفسیر الدر المنثور 211/3؛ شواهد التنزیل 304/1.

3- مصباح المتجهد 613؛ اقبال الاعمال 36/2.

معلوم بود بر عداوت من، و اگر می توانستند هر عضو مرا بر سر کوهی می گذاشتند و راضی بودند در کشتن من جان و اهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند، پس رسالت حضرت رسول (ﷺ) را به ایشان رساندم و نامه حضرت را به ایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات می کردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی می کردند و از صورت مردان و زنان ایشان آثار حقد و کینه من ظاهر می شد، و من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه فرموده حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را به همه ایشان رسانیدم⁽¹⁾.

و طبری که از مورخان مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) در عمره حدیبیه خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آن حضرت را به اهل مکه برساند، عمر از اهل مکه ترسید و از فرموده آن حضرت ابا نمود و عذر خواست که: من از اهل مکه می ترسم؛ پس در سال نهم هجرت بعد از فتح مکه حضرت، عمر را طلبید که رسالت آن حضرت را به اشراف قریش در مکه برساند، عمر گفت: یا رسول الله! من از قریش بر خود می ترسم⁽²⁾.

عمر که هیچکس از قریش را نکشته بود در باطن همیشه با ایشان موافق بود، ترسید و رسالت آن حضرت را نرسانید، و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) که هیچکس در مکه نبود که ضربتی از امیر المؤمنین (علیه السلام) بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنها رفت در میان صد هزار مشرک و پیمان و امان ایشان را بر هم زد و دین آئین ایشان را باطل کرد، بنگر تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

و ایضا سید ابن طاووس به سند معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون حضرت رسالت پناه (ﷺ) ابو بکر را با آیات اول سوره براءه بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت: یا محمد! حق تعالی تو را امر می کند که ابو بکر

1- اقبال الاعمال 37/2.

2- تاریخ طبری 121/2 بدون ذکر عبارت سال نهم هجری، و طبری فتح مکه را در حوادث سال هشتم ذکر نموده است. و درباره ترسیدن عمر رجوع شود به مجمع البیان 116/5 و اقبال الاعمال 38/2 به نقل از طبری و مغازی 600/2.

را نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت تو را بغیر از او کسی ادا نمی تواند نمود، پس امر کرد رسول خدا (ﷺ) امیر المؤمنین (علیه السلام) را که ملحق شد به ابو بکر و نامه را از او گرفت و گفت: برگرد بسوی پیغمبر.

ابو بکر گفت: آیا در شأن من چیزی نازل شد؟

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (ﷺ) تو را خبر خواهد داد به آنچه نازل شد.

چون ابو بکر به خدمت حضرت برگشت گفت: یا رسول الله! گمان کردم که من این رسالت را از جانب تو نمی توانم رسانید؟

حضرت فرمود: خدا نخواست بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند. چون ابی بکر در این باب بسیار سخن گفت، حضرت فرمود: چگونه تو می توانستی این رسالت را از جانب من به اهل مکه برسانی

و حال آنکه تو رفیق من بودی در غار - و جزع تو را مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار -؟

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) به مکه رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا به منی آمد و هدی خود را قربانی کرد و سر تراشید و بر کوه بلندی که معروف است به شعب بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که: بشنوید ای گروه مرمان! منم فرستاده رسول خدا، پس آیات اول سوره براءه را بر ایشان خواند مکرر و شمشیر خود را برهنه کرده به جولان در آورده بود و ندای براءت و بیزاری که بوی خون از او می آمد در میان مردم در می داد، پس مردم گفتند: کیست که چنین ندائی در چنین مجمعی با تن تنها می کند و پروا نمی کند؟ دیگران گفتند که: علی بن ابی طالب است، هر که او را می شناخت گفت: این پسر عم محمد است و بغیر از عشیره محمد کسی چنین جرأتی نمی کند. پس در تمام سه روز ایام تشریق در بامداد و پسین این ندا را به آواز بلند در میان مردم می کرد، پس مشرکان ندا کردند آن حضرت را که: به پسر عمت بگو که نیست از برای او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعنه نیزه.

پس امیر المؤمنین (علیه السلام) به نزد حضرت رسول (ﷺ) برگشت و به تأنی تشریف می آورد، و وحی مدتی

در این باب بر حضرت رسول (ﷺ) نازل نشده بود و حضرت در امر

علی بسیار غمگین بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آن حضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه به نزد زنان خود نمی رفت، پس مردم را گمان شد که شاید حق تعالی خبر فوت خودش را به او رسانیده باشد یا مرضی آن حضرت را عارض شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته باشند، پس صحابه ابوذر را گفتند: ما منزلت تو را نزد حضرت رسول می دانیم و آثار اندوه بسیار در آن حضرت مشاهده می کنیم و سبب آن را نمی دانیم، می خواهیم که سبب آن را از آن حضرت سؤال نمائی.

پس ابوذر به خدمت رسول خدا (ﷺ) آمد و از سبب آن حال سؤال نمود و گفت که: صحابه به گمان می کنند که خبر وفات شما به شما رسیده است، یا آنکه خبر بدی برای این امت جبرئیل آورده است، یا آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است.

حضرت فرمود: خبر وفات من به من نرسیده است و می دانم که مرا می باید مرد و از مردن پروا ندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمی یابم و در خود مرضی هم نمی یابم ولیکن شدت اندوه من برای علی بن ابی طالب است که وحی در باب او به من نرسیده و نمی دانم چه بر سر او آمده است، و بدرستی که حق تعالی در باب علی نه خصلت به من داده است: سه خصلت از برای دنیای من، و سه خصلت برای آخرت من، و دو خصلت که از آنها ایمنم، و یک خصلت که از آن ترسانم. اما سه خصلت دنیا: پس پوشاننده عورت من است بعد از من، و وقایم به امر اهل من است، و وصی من است در امت من؛ و اما سه خصلت آخرت: پس چون در روز قیامت لوای حمد را به من دهنده من به او تسلیم نمایم که از او برای من بردارد، و اعتماد کنم بر او در مقام شفاعت، و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت؛ و اما دو خصلت که ایمنم از آنها: پس بعد از من گمراه نشود، و کافر نگردد؛ و اما آنچه بر او می ترسم: پس مکر قریش است بر او بعد از من⁽¹⁾.

و عادت آن حضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ می شد رو به قبله می داشت

1- در مصدر چنین ذکر شده است: (سه خصلت از برای دنیای من، و دو خصلت از برای آخرت من، و دو خصلت که از آنها ایمنم، و دو خصلت که از آن ترسانم و نیز ذکر نشده است که چیستند این خصلتها، و آنچه در اینجا ذکر شده است مطابق آنچه در امالی شیخ طوسی 209 و مناقب ابن شهر آشوب 303/3 می باشد

و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالعه می شد و ذکر حق تعالی می کرد، و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در عقب حضرت رو می گردانید بسوی مردم و صحابه از آن حضرت مأذون می شدند و پی کارهای خود می رفتند و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آن حضرت را برای این کار تعیین فرمود بود، و چون حضرت امیر (علیه السلام) را به مکه فرستاد کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم می گردانید و صحابه از آن حضرت مرخص می شدند برای حوائج خود و می رفتند، پس روزی ابوذر برخاست و گفت: یا رسول الله! مرا رخصت فرما که پی حاجتی بروم. چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و به استقبال حضرت امیر (علیه السلام) روانه شد، چون پاره ای راه رفت به حضرت امیر (علیه السلام) رسید که بر ناقه خود سوار بود و به جانب مدینه می آمد پس حضرت را در بر گرفت و روی انورش را بوسید و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد به تانی بیا تا من به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بشتابم و بشارت قدوم بهجت لزوم تو را به حضرت برسانم که برای تو بسیار غمگین است.

حضرت فرمود: چنین باشد.

پس ابوذر به سرعت تمام روانه شد و خود را به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسانید و گفت: بشارت باد تو را یا رسول الله.

حضرت فرمود: چه بشارت داری ای ابوذر؟

گفت: علی بن گفت: علی بن ابی طالب به سلامت آمد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: به عوض این بشارت، بهشت از برای توست.

پس حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت آن حضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند، و چون حضرت امیر (علیه السلام) نظرش بر خورشید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه به زیر آمد و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نیز از ناقه به زیر آمد و دست در گردن امیر المؤمنین (علیه السلام) در آورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات وافر المسرات او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست، پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو دیر به من رسید، و چون

حضرت امیر آنچه بعمل آورده بود همه همه را بیان کرد رسول خدا (ﷺ) فرمود: خدا داناتر بود به تو از من مرا امر کرد که تو را بفرستم برای این کار⁽¹⁾.

و سید گفته است که: ابن اشناس بزاز در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که: چون حضرت امیر (علیه السلام) آیات براءه را به مکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را به قتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او به حضرت رسیدند در وقتی که آیات را در میان ایشان ندا می کرد، پس خراش به حضرت گفت: توئی که چهار ماه ما را مهلت می دهی؟ ما بیزاریم از تو و پسر عم تو و از برای شما نسیت نزد ما مگر طعنه نیزه و ضربت شمشیر، و شعبه نیز چنین گفت و گفت: اگر می خواهی حالا به تو ابتدا می کنیم و تو را می کشیم. حضرت فرمود: اگر می خواهید بیائید و ضربت مرا بار دیگر ببینید⁽²⁾.

و در روایت دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت این نداها در میان ایشان در داد که: بعد از این داخل مکه نشود مشرکی، و طواف کعبه نکند عریانی، و داخل بهشت نمی شود مگر نفس مسلمانی، و هر که میان او و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تا مدت اوست و دیگری عهدی و امانی نیست شرک آورنده را⁽³⁾.

و در حدیث دیگر روایت کرده است که: عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عراین در دور کعبه طواف می کردند و می گفتند: نمی خواهیم در هنگام طواف جامه حرام و جامه ای که در آن گناه کرده ایم با ما باشد و طواف می کنیم به نحوی که از مادر متولد شده ایم⁽⁴⁾.

مؤلف گوید: بر هر عاقلی ظاهر است حکمت نصب کردن ابو بکر برای تبلیغ سوره براءه و عزل نمود او و دادن به امیر المؤمنین (علیه السلام) که بغیر از آن نبود که بر مردم ظاهر شود

1- اقبال الاعمال 38/2 - 41.

2- اقبال الاعمال 41/2 و در آن بجای عمرو بن عبدود، عمرو بن عبد الله ذکر شده است.

3- اقبال الاعمال 41/2.

4- اقبال الاعمال 41/2.

هر گاه ابو بکر قابل تبلیغ رسالت چند آیه نباشد چگونه قابل ریاست عامه دین و دنیای جمیع امت خواهد بود؟ زیرا که خالی از دو صورت نیست:

اول آنکه حضرت رسول (ﷺ) برای خود او را اختیار کرده بود، و این شق با وجود آنکه ظاهر است که باطل است و کاری را بی وحی حق تعالی نمی کرد خصوصا این قسم امور عظیمه را، باز مطلب ثابت می شود و معلوم می شود که نصب او موافق مصلحت واقع نبوده است.

دوم آنکه حضرت به امر الهی کرده باشد، و این حق است و حق تعالی را پشیمانی و اختلافی در رأی نمی باشد، پس معلوم است که نصب و عزل پیش از ایقاع مأمور به برای مصلحتی بوده است، و در این مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست چنانکه احادیث صحیحه صریحه بر این ناطق است، و اکثر احادیث این باب در ابواب فضائل حضرت امیر (علیه السلام) مذکور خواهد شد در باب جداگانه ای انشاء الله تعالی.

باب چهل و هفتم در بیان قصه مباحله است

بدان که قصه مباحله از جمله قصص متواتر است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند با اندک اختلافی و در خصوصیات آن.

شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: جمعی از اشراف نصاری نجران به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند: یکی عاقب که امیر و صاحب رأی ایشان بود، دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات به او پناه می بردند، سوم ابو حارثه که عالم و پیشوای ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفه ها برای او می فرستادند به سبب وفور علم او نزد ایشان.

پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد و کرز بن علقمه برادر او در پهلوی او می راند ناگاه استر ابو حارثه از سر در آمد پس کرز ناسزائی به حضرت رسول (ﷺ) گفت، ابو حارثه گفت: بر تو باد آنچه گفتم، گفت: چرا ای برادر؟ ابو حارثه گفت: بخدا سوگند این همان پیغمبر است که ما انتظار او می کشیدیم. کرز گفت: پس چرا متابعت او نمی کنی؟ گفت: مگر نمی دانی که این گره نصاری چه کرده اند با ما؟ ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی نمی شوند به متابعت او، و اگر ما متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز می گیرند. پس کرز این سخن در دلش جا کرد تا آنکه به خدمت آن حضرت رسید و مسلمان شد.

و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند با جامه های دیبا و حله های زیبا که هیچیک از گروه عرب با این زینت نیامده بودند، و چون به خدمت حضرت رسیدند سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان فرمود و با ایشان سخن نگفت، پس رفتند به نزد عثمان و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند: پیغمبر شما نامه ای به ما

نوشت و ما اجابت او نمودیم و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمی گوید و با ما به سخن نمی آید. ایشان آنها را به خدمت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آوردند و در آن باب با علی (علیه السلام) مصلحت کردند، حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: این جامه های حریر و انگشترهای طلا را از خود دور کنید و به خدمت آن جناب روید؛ چون چنین کردند و به خدمت رسول خدا (ﷺ) رفتند و سلام کردند، حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که در مرتبه اول که به نزد من آمدید شیطان با شما همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم، پس در تمام آن روز از حضرت سؤالها کردند و با حضرت مناظره نمودند؛ پس عالم ایشان گفت: یا محمد! چه می گوئی در باب مسیح؟

حضرت فرمود: او بنده و رسول خداست.

گفتند: هرگز دیده ای که فرزندی بی پدر بهم رسد؟

پس این آیه نازل شد (إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ) ⁽¹⁾ بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت مرا او را: باش، پس بهم رسید.

و چون مناظره به طول انجامید و ایشان لجاجت در خصومت می کردند حق تعالی فرستاد که (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) ⁽²⁾ یعنی: پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بینه و برهان، پس بگو - ای محمد: - بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای شما را - یعنی آنها را که بمنزله جان مایند

1-سوره آل عمران: 59.

2-سوره آل عمران: 61.

و آنها که بمنزله جان شمایند - پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از ما و از شما، و چون این آیه نازل شد قرار دادند که یک روز دیگر مباحله کنند و نصاری به جاهای خود برگشتند، پس ابو حارثه به اصحاب خود گفت: فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می آید پس بترسید از مباحله او و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباحله او پروا مکنید.

پس بامداد حضرت رسول (ﷺ) به خانه امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و دست حضرت امام حسن را گرفت و امام حسین را در بر گرفت و حضرت امیر در پیش روی آن حضرت روان شد و حضرت فاطمه (علیه السلام) در عقب آن حضرت، و از مدینه بیرون آمدند، چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید: اینها کیستند که با او همراهند؟ گفتند: آن که پیش می آید پسر عم اوست و شوهر دختر او و محبوبترین خلق است نزد او، و آن دو طفل دو فرزندان اویند از دختر او، و آن زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او.

پس حضرت آمد و به دو زانو نشست برای مباحله.

ابو حارثه گفت: بخدا سوگند چنان نشسته است که پیغمبران می نشستند برای مباحله. و برگشت و جرأت نکرد بر مباحله، سید گفت: به کجا می روی؟ گفت: اگر بر حق نمی بود چنین جرأت نمی کرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند، پیش از آنکه سال بر ما بگردد یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند.

به روایت دیگر گفت: من روئائی می بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جای خود بکنند هر آینه خواهد کند، پس مباحله مکنید که هلاک می شوید و یک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند⁽¹⁾.

پس ابو حارثه به خدمت حضرت آمد و گفت: ای ابو القاسم! درگذر از مباحله ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم؛ پس حضرت با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد، و بر آنکه اگر

1-مجمع البیان 452/1؛ تفسیر بیضاوی 261/1؛ تفسیر الوسیط 444/1.

جنگی رو دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند، و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و برگشتند. پس حضرت فرمود: سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که هلاک نزدیک شده بود به اهل نجران، و اگر با من مباحله می کردند هر آینه همه میمون و خوک می شدند و هر آینه تمام این وادی بر ایشان آتش می شد و می سوختند و حق تعالی جمیع اهل نجران را مستأصل می کرد حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمی ماند و همه نصاری پیش از هر سال می مردند.

چون سید و عاقب برگشتند، بعد از اندک زمانی به خدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند⁽¹⁾.

و صاحب کشف روایت کرده است که اسقف نجران گفت: ای گروه نصاری! من روی ها می بینم که اگر خدا خواهد کوهی را از جای خود به حرکت آورد، به این روها به حرکت می آورد، پس مباحله مکنید که هلاک می شوید؛ و چون از مباحله اقاله کردند حضرت فرمود: پس مسلمان شوید؛ و چون از اسلام نیز امتناع کردند حضرت با ایشان مصالحه کرد هر سال دو هزار حله بدهند، هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره قدیم⁽²⁾.

و ایضا صاحب کشف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که: حضرت رسول (ﷺ) در روز مباحله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی سیاه، پس حضرت امام حسن و امام حسین و فاطمه و علی بن ابی طالب (علیهم السلام) را در زیر عبا داخل کرد و این آیه خواند (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)⁽³⁾⁽⁴⁾.

1- رجوع شود به اعلام الوری 128 - 130 و مجمع البیان 451/1 - 452 و تفسیر فرات کوفی 86 - 89.

2- تفسیر کشف 368/1 - 369؛ تفسیر فخر رازی 85/8.

3- سوره احزاب: 33.

4- رجوع شود به تفسیر کشف 369/1 و صحیح مسلم 1883/4 و مستدرک حاکم 159/3 و تفسیر طبری 296/10 و تفسیر بغوی 529/3 و ذخائر العقبی 24 و تفسیر فخر رازی 85/8 و جامع الاصول 101/10 و تفسیر غرائب القرآن 178/2.

و علی بن ابراهیم به سند حسن از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون نصاری نجران به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و سید ایشان اهتم و عاقب و سید بودند، و وقت نماز ایشان شد ناقوس نواختند و نماز کردند.

پس صحابه گفتند: یا رسول الله! می گذاری در مسجد تو ناقوس بنوازند و به روش ترساین نماز کنند؟!

حضرت فرمود: بگذارید ایشان را تا اطوار مرا ببینند و حجت الهی بر ایشان تمام شود.

و چون فارغ شدند به نزدیک حضرت آمدند و گفتند: ما را بسوی چه دعوت می کنی؟ حضرت فرمود: شما را دعوت می نمایم بسوی شهادت به وحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بنده آفریده خداست، می خورد و می آشامد و حدث از او صادر می شد.

گفتند: پس پدر او کیست؟

پس وحی بر آن حضرت نازل شد که: بگو به ایشان چه می گوئید در حق آدم که بنده و مخلوق خدا بود و می خورد و می آشامید و با زنان مجامعت می کرد؟ چون حضرت از ایشان پرسید، گفتند: چنین بود.

فرمود: پس پدر او کی بود؟

ایشان ساکت شدند.

پس حق تعالی فرستاد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون تا آخر آیه مباحله.

و حضرت فرمود: بیائید مباحله کنیم، اگر من راستگو باشم لعنت بر شما نازل شود، و اگر دروغگو باشم بر من نازل شود.

گفتند: با ما با انصاف آمدی؛ و به مباحله قرار کردند. و چون به جای خود برگشتند سید و عاقب و اهتم گفتند: اگر با قوم خود می آید با او مباحله می کنیم زیرا که معلوم می شود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیقت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیر می آید، و اگر

با اهل بیت خود و مخصوصان خود می آید با او مباحله نمی کنیم زیرا اگر او صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص به نفرین و لعنت نمی گرداند.

چون صبح شد و به نزد حضرت آمدند دیدند که آن حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را برای مباحله حاضر گردانیده است، از صحابه پرسیدند که: اینها کیستند؟ گفتند: یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو فرزندان اویند حسن و حسین. پس ترسیدند و گفتند: ما را معاف دار از مباحله و به هر چه فرمائی راضی می شویم. پس به جزیه قرار دادند و برگشتند⁽¹⁾.

و سید ابن طاووس ذکر کرده است که: محمد بن العباس بن ماهیار حدیث مباحله را به پنجاه و یک سند مختلف نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من از آنها یکی را ایراد می نمایم که جامعتر است و آن را از منکدر بن عبد الله روایت کرده است که: چون سید و عاقب دو بزرگ ترساین نجران با هفتاد سوار اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که به خدمت حضرت رسول (ﷺ) بیایند من با ایشان در راه رفیق شدم پس روزی کرز که خرج ایشان با او بود استرش به سر در آمد، پس گفت: هلاک شود آن که ما به نزد او می رویم - و مراد او حضرت رسول (ﷺ) بود -.

عاقب گفت: بلکه تو هلاک و سرنگون شوی.

کرز گفت: چرا؟

عاقب گفت: برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر امی است.

کرز گفت: چه می دانی که او پیغمبر است؟

عاقب گفت: مگر نخوانده ای مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی وحی نمود بسوی مسیح که: بگو بنی

اسرائیل را که: چه بسیار جاهل و نادانید، خود را خوش بو می کنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل خود. و

درونهای شما نزد من از بابت مردار گندیده

1-تفسیر قمی 104/1.

است؛ ای بنی اسرائیل! ایمان آورید به رسول من آن پیغمبر امی که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی نور و جمل احمر و جبین از هر صاحب خلق حسن و جامه های خشن و او بهترین گذشتگان و گرامیترین آیندگان است نزد من، و به سنتهای من عمل می نماید و از برای خشنودی من در شدتها صبر می نماید و از برای من به دست خود با مشرکان جهاد می کند، پس بشارت بده بنی اسرائیل را به آمدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و یاری کنند.

پس عیسی گفت: ای مقدس! وای منزه! کیست این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم؟

حق تعالی فرمود: ای عیسی! او از توست و تو از اوئی، و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت، و فرزند کم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت، و مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه ای است که ابراهیم (علیه السلام) بنا کرده است، و نسل او از زن با برکتی خواهد بود که در بهشت هووی مادر تو خواهد بود، و شأن آن پیغمبر بزرگ است، دیده اش به خواب می رود و دلش به خواب نمی رود، و هدیه را می خورد و صدقه را نمی خورد، و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجا که آفتاب فرو می رود از زمین و در آن حوض دو آب خواهد بود از رحیق و از تسنیم، و بر دور آن حوض کاسها خواهد بود به عدد ستاره های آسمان، کسی که از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نمی شود، و این از جمله زیادتیه است که او را بر پیغمبران دیگر داده ام، گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او مطابق آشکار اوست، پس خوشا حال او و خوشا حال آنان از امت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنت او بمیرند و از اهل بیت او جدا نشوند، همیشه ایمن و مؤمن و مطمئن و مبارک خواهند بود، و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که قحط و خشکسالی عالم را فرو گرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من بارانهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اثر برکتهای آن در اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت.

عیسی گفت: خداوندا! نام او را برای من بیان کن.

حق تعالی فرمود: یک نام او احمد است و یک نام او محمد است، و او فرستاده و رسول من است بسوی جمیع مخلوقات من، و از همه خلق منزلت او به من نزدیکتر است، و شفاعت او نزد من از همه کس مقبولتر است، امر نمی کند مردم را مگر به آنچه من دوست می دارم و نهی نمی کند ایشان را مگر از آنچه من کراهت دارم.

چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز به او گفت: هرگاه او این مرد چنین است که می گوئی پس چرا ما را بسوی او می بری که با او معارضه کنیم؟

گفت: می رویم به نزد او که اقوال او را بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده نمائیم، اگر آن باشد که ما وصفش را خوانده ایم با او صلح می کنیم که دست از اهل دین ما بردارد به نحوی که نداند که ما را شناخته ایم، و اگر دروغ گوید کفایت شر او بکنیم.

کرز گفت: هر گاه بدانی که او بر حق است چرا ایمان به او نمی آوری و متابعت او نمی نمائی و با او صلح می کنی؟

عاقب گفت: مگر ندیده ای که این گروه نصاری با ما چها کرده اند! ما را گرامی داشتند و مال دار گردانیدند و کلیساهای رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را بلند کردند، چگونه راضی می شود نفس ما به آنکه داخل شویم در دینی که وضع و شریف در آن دین مساویند؟!

پس به هیأتی داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هر که از صحابه ایشان را می دید می گفت: ما هیچیک از وفود عرب را به این نیکوئی ندیده بودیم، موهای خوش آینده از سر آویخته بودند و حله های زیبا پوشیده بودند، و چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول (ﷺ) در مسجد حاضر نبود، چون وقت نماز ایشان شد برخاستند و رو به مشرق متوجه نماز شدند پس بعضی از حابه خواستند که ایشان را منع کنند، پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود: بگذارید که هر چه خواهند بکنند.

پس چون از نماز فارغ شدند به خدمت حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند: ای ابو القاسم! چه می گوئی در باب عیسی؟

حضرت فرمود: بنده خدا و رسول او بود و کلمه خدا بود که القا کرد بسوی مریم،

و روح مطهری که برگزیده او بود و به او داد و عیسی چنین مخلوق شد.

پس بعضی از ایشان گفتند: نه! بلکه عیسی پسر خداست و خدای دوم است؛ و بعضی گفتند: بلکه خدای سوم است، پدر و فرزند و روح القدس. و در این باب سخنان واهی گفتن، پس حق تعالی آیات سوره آل عمران را در جواب ایشان فرستاد، و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز مخاصمه و مجادله و معانده می کردند آیه مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت مباهله کنند، و چون برگشتند گفتند: فردا نظر کنیم و ببینیم که با چه جماعت به مباهله می آید، آیا با عامه ناس و اوباش خلق و جماعت بسیار می آید یا به روش پیغمبران با جماعت قلیلی از نیکان و برگزیدگان می آید.

چون روز دیگر بامداد شد حضرت رسول (ﷺ) حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را به جانب راست خود گرفت و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین (علیه السلام) از جانب چپ و حضرت فاطمه (علیه السلام) را از عقب، و همه حله های یمنی پوشیده بودند و بر دوش حضرت رسول (ﷺ) عبای تنگی بود، و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که میان دو درخت را جاروب کردند و عبای مبارک خود را بر روی آن دو درخت پهن کرد و آل عبا را در زیر عبا داخل کرد و خود در پیش ایستاد و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد و مردم از دور نظر می کردند که چه خواهد کرد.

چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد و پاهای ایشان لرزید و نزدیک شد که مدهوش شوند، پس یکی از ایشان به دیگری گفت: آیا با او مباهله می کنیم؟

دیگری گفت: مگر نمی دانی که هر گروه که با پیغمبر خود با مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان هلاک شدند؟! ولیکن خود را به او چنان بنما که ما پروائی از مباهله تو نداریم، و هر چه خواهد از مال و سلاح قبول کن به او بدهی که چون مدار او بر جنگ است احتیاج به سلاح و حربه دارد و بگو به او از روی تحقیر که: تو با این جماعت آمده ای که با

ما مباحله نمائی؟ تا نداند او که ما بیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته ایم.

پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد به مباحله، یکی از ایشان به دیگری گفت که: رهبانیت بر طرف شد، زود دریاب این مرد را که اگر لب او به یک کلمه نفرین بجنبد ما به اهل و مال خود برنخواهیم گشت. پس به خدمت حضرت شتافتند و گفتند: تو با این جماعت آمده ای که با ما مباحله کنی؟ حضرت فرمود: بلی، اینها مقرب ترین خلقند نزد خدا بعد از من.

پس ایشان به لرزه آمدند و رعشه بر بدن ایشان مستولی شد و گفتند: ای ابو القاسم! می دهیم به تو هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرافی در هر سال به شرط آنکه شمشیرها و زره ها و سپرها نزد تو عاریه باشند تا آنکه آنها که از قوم تو را ندیده اند، برویم نزد ایشان و اطوار و اخلاق تو را به ایشان نقل کنیم و به اتفاق ایشان یا مسلمان شویم یا به حزیه قرار کنیم که هر سال آنچه خواهی بدهیم.

حضرت فرمود: قبول کردم از شما و بحق آن خداوندی که مرا با کرامت و بزرگواری فرستاده است سوگند یاد می کنم که اگر مباحله می کردید با من و اینها که در زیر این عبایند هر آینه تمام این وادی بر شما آتش افروخته می شد و بقدر یک چشم زدن آتش به قوم شما می رسید در هر جا که بودند و همه را هلاک می کرد. پس جبرئیل نازا شد و گفت: یا محمد! حق تعالی سلامت می رساند و می فرماید: بعزت و جلال خود سوگند یاد می کنم که اگر مباحله کنی با اینها که در زیر عبا ایستاده اند با جمیع اهل آسمان و زمین هر آینه آسمانها پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند و دیگر قرار نگیرند.

پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد به مرتبه ای که سفیدی زیر بغلهای او نمودار شد و گفت: بر کسی که ستم کند بر شما و حق شما را از شما بگیرد و مزد رسالت مرا که خدا برای شما مقرر کرده است که آن مودت شماست کم کند، لعنت

و غضب خدا پیاپی نازل شود تا روز قیامت⁽¹⁾.

و ایضا سید ابن طاووس گفته است: روایت به ما رسیده است به اسانید صحیحه که داریم بسوی کتاب ابوالفضل شیبانی که در قصه مباهله نوشته است و کتاب ابن اشناس بزاز که در عمل ذیحجه نوشته است که ایشان به سندهای معتبر روایت کرده اند که: چون حضرت سید کاینات (ﷺ) فتح مکه معظمه نمودند و همگی عرب مطیع و منقاد آن حضرت شدند و آن حضرت رسل و رسایل به کافه عالمیان فرستادند خصوصا پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت به دین اسلام نمودند، و در نامه درج ساختند که اسلام آوردند یا قبول کنند که جزیه بدهند و دلیل باشند و یا مهبای حرب شوند.

چون این خبر به نصارای نجران رسید به جماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد المدان و فرزندان حارث بن کعب و به کسانی که به ایشان ملحق بودند از سایر مردمان با اختلاف مذابه ایشان در دین نصرانیت از اروسیه و سالوسیه و اصحاب دین الملک و مارونیه و عباد و نسطوریه همگی خائف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت، دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد، و در این خوف بودند که ناگاه فرستادگان حضرت رسول (ﷺ) به نزد ایشان رسیدند با نامه آن حضرت، و رسولان آن حضرت عتبه بن غزوان و عبد الله بن ابی امیه و هدیر بن عبد الله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان به اسلام آمدند.

و در نامه نامی آن حضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند، پس اگر اجابت نمایند همگی برادران مایند در دین، و اگر ابا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند جزیه را بدست خود، و اگر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهبای حرب عظیم باشند. و در نامه ایشان این آیه مکتوب

1-سعد السعود 91 - 94.

بود (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ فَإِن تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ) ⁽¹⁾ یعنی: بگو - یا محمد - که: ای اهل کتاب! بیائید به کلمه ای که مساوی است میان و شما، و هر دو به عقل می دانیم که این کلمه حق است و آن این است که ما و شما بندگی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندگی به او شریک نگردانیم، و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود نگردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی، پس اگر روی از حق بگردانیم پس شما به ایشان بگوئید: شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را.

و راو این همه نقل کردند که حضرت رسول (ﷺ) جنگ نمی کرد با هیچکس تا ایشان را دعوت به اسلام نمی نمود، پس چون رسولان آن حضرت به ایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان از حق زیاده شد و به خود پرداختند و جمع شدند در کنیسه اعظم خود، و فرمودند تا زمین آن را فرشها انداختند و دیوارهای آن را به حریر و جامه های دنیا پوشانیدند و چلیپای بزرگ را راست کردند و آن را از طلا بود که مرصع کرده بودند به جواهر، و پادشاه اعظم روم آن را برای ایشان فرستاده بود، و در آن مجلس حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان روزگار و شیران بیشه کارزار بودند که در جاهلیت در میان همه عرب در قدیم الایام مشهور و معروف بودند، پس همگی بواسطه مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود.

و چون این خبر به قبایل عرب رسید از مذحج و عک و حمیر و انمار و کسانی که در نسب و خانه به ایشان نزدیک بودند از قبایل قوم سبا، و همگی برای غضب قوم خود بینیهای ایشان ورم کرد، و جمعی که از آن حوالی مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطه تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند، پس همگی گفتند که: ما با تمام قبایل به نزد رسول خدا (ﷺ) می رویم در مدینه که با آن حضرت جنگ کنیم.

چون ابو حامد حصین بن علقمه که اعلم علمای ایشان بود و استاد همه بود و علامه

1-سوره آل عمران: 64.

ایشان بود و از قبیله بنی بکر بن وایل بود دید که همگی متوجه حربند عصابه خود را طلب نمود و بر سر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کند زیرا که از غایت پیری ابروهای او بر روی دیده هایش آویخته بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود، پس از میان آن قوم برپا خاست و تکیه بر عصای خود کرد که خطبه بخواند و به خداوند عالمیان راهی داشت و از بقیه علوم پیغمبران بهره مند بود و صاحب رأی و فکر بود و از جمله موحدان بود و ایمان به حضرت عیسی داشت و ایمان به حضرت رسول (ﷺ) آورده بود و از کافران قوم خود پنهان می داشت و از اصحاب خود مخفی می کرد، پس شروع کرد به سخن که: آهسته باشید ای فرزندان آل عبد المدان، و نعمت و عافیت و سعادتتی که حق سبحانه و تعالی شما را عطا کرده است طلب کنید دوام آن را بر خود، که این دو نعمت پنهان است در صلح نه در جنگ، حرکت را با فکر و تأنی کنید و مانند مورچگان از پی یکدیگر مروید، و زنهار که تندی مکنید بی فکرانه بدرستی که بی فکری عاقبتی ندارد، بخدا سوگند که آنچه نکرده اید آخر می توانید کرد و آنچه را کردید بر نمی توانید گردانید، بدرستی که نجات مقرون است به تأنی و تفکر، و بتحقیق که بسیار باز ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن، و بسیار گفتنی است که بهتر است از حمله نمودن.

و چون خاموش شد روی به او کرد کرز بن سبره حارثی و او در آن روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود و از اشراف و بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود، پس گفت: ای ابو حارثه! اندرون باد کرد و دلت از جای خود به در رفت که این خبر را شنیدی، و گردیدی مانند شخصی که شیری دیده باشد و عقل از سر او رفته باشد، مثلهایی می زنی از برای ما و ما را از جنگ می ترسانی و هر آینه می دانی تو بحق خداوند منان فضیلت حفظ و حمایت دین را بر اقدام بر حروب، و این بزرگ است، و مرتکب جنگ شدن از برای خدا کمیاب است و موجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است و ما همه از کان ریاستیم و صاحبان نور دو پادشاهیم، پس کدامیک از ایام حرب ما را انکار می توانی کرد که ما بر اعادی غلبه نکردیم؟ یا کجا بر ما عیب می توانی کرد؟

پس سخن او تمام نشده بود که پیکام تیری که در دست داشت از خشم و غضب به

دست او نشست و او خبر نداشت. پس چون کرز بن سبره فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب که اسم او عبدالمسیح بن شرحبیل بود و او در آن روز بزرگ قوم بود و امیر رأی و صاحب مشورت ایشان بود که بی رأی او کاری نمی کردند پس عاقب روی به کرز کرده گفت: روی تو سفید باد و جای تو مأنوس باد و پناه آورنده به تو عزیز باد و بر امان داده تو دست تعدی مباد، یاد کردی بحق پیشانیهای گرد آلود حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را، ولیکن ای ابو سبره هر جائی را گفتاری است و هر زمانی را مردانی است و هر کس به روز خود شبیه تر است از روز پیشین؛ و این ایام حرب مختلف است، جمعی را هلاک می کند و گروهی را غلبه می دهد و عافیت بهترین جامه هاست و آفات و را سببهاست، پس اعظم اسباب آفات آن است که از راه آفت و بلا در آئی.

پس عاقب خاموش شد و سر به زیر افکند و سید روی به جانب او کرد و اسم او اهتم بن نعمان بود، و او در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود از قبیله عامله و ملحق شده بود به قبیله لخم، پس به او گفت که: با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا و ائله، بدرستی که هر لامعه را روشنی هست و هر سخنی راست را نوری هست ولیکن بحق خداوند بخشنده عقل که ادراک نمی کند آن نور را مگر کسی که بینا بوده باشد، بدرستی که شما هر سه در مراتب سخن به هر راهی رفتید بعضی هموار و بعضی ناهموار، و هر یک از شما را به حسب مراتب عقل رأیی بود خوش آینده و امری محکم هر گاه در محل خود گذاشته شود، پس بدرستی که بزرگوار قریش شما را از برای امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس هر چه فکر شما به آن می رسد بگوئید و قرار دهید یا به اطلاعات و اقرار یا مخالفت و انکار.

پس باز کرز بن سبره بر سر سخن خود رفت و او بسیار لجوج و سرسخت بود و گفت: آیا ما دین خود را که رگ و ریشه ما بر آن سخت دشه است ترک خواهیم نمودو حال آنکه پدران ما همه بر آن دین بوده اند و پادشاهان عالم ما را به این دین می شناسند و عزت می دارند؟ یا به خود قرار جزیه خواهیم داد از روی ذلت و خواری؟! نه والله هیچیک از این دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای بران را از غلاف بیرون آوریم و تا زنان

بسیاری را بی شوهر کنیم یا خون مانزد محمد ریخته شود، و ما با او جنگ می کنیم تا حق سبحانه و تعالی به هر که خواهد نصرت بدهد.

پس سید رو به او کرد که: ای ابو سبره! رحم کن بر خود و بر ما همه که هر گاه ما یک شمشیر از غلاف بیرون آوریم از آن طرف از آن طرف شمشیرها کشیده خواهد شد، بدرستی که همه عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها، و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حسابند، شما چه باشید که معارض او شوید؟! عنقریب شما و هر که با شما به جنگ او روید تمام مستأصل خواهید شد که دیگر نام شما را کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهید گردید که بر روی سیلاب باشد یا پارچه گوشتی که بر روی سنگ انداخته باشند.

و در میان ایشان مردی بود که او را جهیر بن سراقه باری می گفتند و از زنادقه نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن می بود، پس سید به او گفت که: ای ابو سعادت! تو نیز در کار ما سخنی بگو و رأی خود را به کار ما فرما که این مجلسی است که بر این مجلس وقایع عظیمه مترتب می شود.

پس او گفت: رأی من آن است که به نزد محمد بروید و اطاعت نمائید او را در بعضی از چیزهایی که از شما می خواهد، و رسل و رسایل بفرستید به پادشاهان نصاری خصوصا به پادشاه عظیم تر قیصر روم و بسوی پادشاهان سیاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا و پادشاه راحت و مریس و قبط و همه اینها نصرانیند، و همچنین بفرستید بسوی شام و نصاری آن جانب از پادشاهان غسان و لخم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه هم دین شمایند و خویشان و دوستان شمایند، و همچنین بفرستید به جانب اهل حیره از عباد و غیر آن و جمعی که میل به دین ایشان کرده اند از قبایل تغلب بنت وایل و غیر اینها از ربیعه بن نزار، پس باید که رسل و رسایل به این جوانب بفرستید و ایشان را به مدد دین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیاید و از سپاهان مانند اصحاب فیل متوجه شما شوند و نصرانیان عرب از ربیعه که در یمن ساکنند و بسوی شما آیند، پس چون از همه جانب مدد بسوی شما آیند در قبایل خود در آید و با هر کس که معاونت و یاری شما کند

جمیعا که تاب مقاومت داشته بادش متوجه شوید، پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما نخواهد آورد و همگی مغلوب و مقهور خواهند شد و عنقریب او را مستأصل خواهید ساخت و آتش فتنه او را فرو خواهد نشست و شما نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در تهامه است که همه عالمیان به حج آن می روند، رأی همین است، غنیمت دانید که رأی دیگر و فکر خوب نیست.

پس همگی را آن سخنان جهیر بن سراقه خوش آمد و متفق شدند که به آن عمل نمایند و نزدیک شد که از یکدیگر جدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بود از قبیله ربیعه بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حق حضرت عیسی (علیه السلام) بود به پا برخاست و رو به جهیر کرد و شعری بر سیبل مثل خواند که مضمونش این بود که: تا چند می خواهی که راه حق را به باطل مسدود گردانی و حال آنکه حق پوشیده نمی ماند، و اگر به حق خواهی کوهها را به راه اندازی می توانی، هر گاه خانه را از راه در خانه نمی آئی گمراهی، و چون از در می آئی داخل خانه می توانی شد. پس رو کرد به سید و عاقب و علما و عباد نصاری و همه نصارای نجران که کسی دیگر از غیر ایشان در آنجا نبود و گفت: سخن بشنوید و گوش دهید ای فرزندان علم و حکمت و ای باقی ماندگان بردارندگان حجت، والله سعادت مند کسی است که نصیحت گوش کند و رو از سخن حق نگرداند، بدرستی که من شما را از خدا می ترسانم و به یاد شما می آورم سخن حضرت عیسی (علیه السلام) را؛ پس شرح کرد وصیت عیسی را و نص کردن او بر وصی خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او آنچه حادث خواهد شد در امیر المؤمنین او که به مذابه باطل خواهند رفت. پس گفت که: حق سبحانه و تعالی وحی نمو به عیسی که: ای پسر کنیز من! بگیر کتاب مرا به جهد و قوت تمام، پس تفسیر کن آن را از برای اهل سوریا به زبان ایشان، و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خدائی نیست، منم زنده ای که هرگز نمیرم، منم قائم به ذات خود، منم خداوندی که همه عالمیان را بعد از عدم ایجاد نموده ام بی اصلی و ماده ای، منم دایمی که زوال ندارم و از حالی به حال دیگر منتقل نمی شوم، بدرستی که برانگیختم رسولان خود را و فرستادم کتابهای خود را بواسطه رحمت بر خلائق و هدایت

ایشان و تا ایشان را حفظ نمایم از گمراهی، پس بدرستی که خواهم فرستاد برگزیده پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جمله خلائق فار قلیطا که دوست من و بنده من است خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی، و او را مبعوث خواهم کرد در محل ولادت او کوه فاران در مکه معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم (علیه السلام)، و خواهم فرستاد نوری تازه که بگشایم به آن نور چشمهای کور و گوشهای کر را و دلهای نادان را، خوشا حال کسی که دریابد زمان او را و بشنود سخن او را و ایمان آورد به او و متابعت کند شریعت و کتاب او را، پس ای عیسی! چون یاد کنی آن پیغمبر را صلوات فرست بر او که من و فرشتگان من همه صلوات بر وی می فرستیم.

راوین گویند: چون حارثه بن اثال سخن بدینجا رسانید جهان روشن بر سید و عاقب تاریک شد از ذکر این سخنان که راضی نبودند که این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در دین عیسی بزرگی عظیم یافته بودند در نجران و در نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تحف و هدایا به نزد ایشان می فرستادند و همچنین غیر پادشاهان را از رعایا، و ترسیدند که این باعث شود مردمان روی از ایشان بگردانند و اطاعت ایشان نکنند، و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان بر طرف شود؛ پس عاقب رو به حارثه کرد و گفت: ای حارثه! خود را نگاهدار که رد کننده این کلام بر تو بیشتر از قبول کننده این است و بسیار سخنی که بلا باشد بر گوینده آن و دلها را نفرتهاست از ظاهر ساختن حکمتها پنهان، پس بترس از نفرت دلها که هر خبری را اهلی است که نزد ایشان باید گفته شود، و هر سخنی را جائی است، و هر سخن را به همه کس نمی توان گفت و در هر جا سخنی باید گفت که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری به کسی عاید نگردد، پس بدرستی که آنچه شرط نصیحت بود به تو گفتم، دیگر سخن مگو و خاموش شو.

پس سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن، پس روی به حارثه کرد که: همیشه تو را بزرگ و فاضل می دانستم که عقول عقلا مایل به جانب تو بود، زنهار که در مقام لجاج در میا و مردمان را به جای آب بسوی سراب مبر، پس اگر کسی تو را در این گفتگو معذور داند تو معذور نیستی، و اگر ابو واثله با تو سخن درست گفت قصور ندارد

بدرستی که او همه کاره ماست و پیشوای ماست، اگر با تو عتابی کرد تو او را به نصیحت برادر، و بدان که پیشوای قریش - یعنی محمد رسول (ﷺ) - بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد، و بعد از او قرنی خواهد گذشت که مبعوث خواهد شد در آخر آن قرن پیغمبری با حکمت و بیان و با شمشیر و پادشاه، و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو گیرند امت او مشرق و مغرب را، و از ذریت او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همه پادشاهان، و اهل همه دینها به دین وی در آیند، و پادشاهی او قرار گیرد هر چه را شب و روز قرار می گیرد. ای حارثه! این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت آن نیست، پس آنچه از دین خود می دانی آن را محکم نگاه دار و در میا به دین دیگر که زود منقطع شود به انقضای زمان یا به حادثی از حدثان، و آنچه خواهد آمدن به آن کار مدار که ما امروز مکلفیم به این دین، و فردا را اهل فردا دانند.

پس حارثه بن اثال جواب داد که: ساکت باش ای ابو قره، کسی که فکر فردا نکند امروز به چه کار او می آید؟ از خدا بترس تا خدا به فریاد رسد که پناهی نیست عالمیان را بغیر از او، و این سخن را برای خاطر عاقب گفتمی که او بزرگ و مطاع شماست و رجوع گروه نصاری بسوی او و توسل، اگر از سخن حق رو می گردانید بواسطه س ضبط بزرگی خود امر از شماست، لیکن نصایح سخنان بکنند که به هدیه فرستاده می شوند بسوی کسی که اهل آن سخنان باشد، و شما سزاوارترین مردم بودید به قبول این سخنان، بدرستی که دلهای ما همه مایل به جانب شماست و شما هر د پیشوا این مائید در دین، پس باید که عقل را پیشوا کنید و هر چه عقل به آن امر کند ای دو بزرگوار آن را قبول فرمائید، و آنچه پیش آمده است اطراف آن را فکر کنید و تأمل در عاقبت آن نمائید و تأخیر را واگذارید و رضای حق سبحانه و تعالی را اختیار کنید چنانکه حق سبحان و تعالی هر روز فضل خود را بر شما زیاده می کند، و فکر ننگ و عار را به خود راه مدهید که هر که عنان نفس را واگذارد او را به مهلکه می اندازد، و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه نماید از تلف شدن ایمن است، و هر که با عقل خود مشورت نماید عبرت می گیرد و محل عبرت دیگران نمی شود، و هر که از برای خدا نصیحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه

و تعالی انس می دهد او را و بزرگی در حیات دنیا و می رسد به سعادت عقبی.

پس رو به عاقب کرد از روی عتاب و گفت: ای ابو وائله! گفتی که رد کننده سخن تو بیشتر از قبول کننده آن است! بحق خدا قسم که تو سزاواری که کسی این سخن را از تو نقل نکند، بدرستی که تو می دانی و ما همه اتباع انجیل می دانیم آنچه حضرت عیسی در میان حواریین گفت و هر که مؤمن است از قوم عیسی می داند، و آنچه تو گفتی تقصیری بود که از تو واقع شد که دفع و تلافی آن نمی کند مگر توبه و اقرار کردن به آنچه انکار کردی. پس چون سخن را به اینجا کشانید رو به جانب سید گردانید و گفت: هیچ شمشیری نیست که خطا نکند، و هیچ عالمی نیست که لغزشی نداشته باشد، پس هر که از خطای خود مصر بمانند؛ بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند آمد، کجا در صحف الهی این سخن واقع شده است؟ آیا نمی دانی به آنچه به آن خبر داد حضرت عیسی در میان بین اسرائیل و گفت: چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد پدرم و پدر شما و بعد از زمانی چند بیایند راستگوئی و دروغگوئی؟

گفتند: یا عیسی کیستند اینها؟ گفت: پیغمبری از ذریت حضرت اسماعیل (عَلَيْهِ السَّلَام) بیاید و دروغگوئی از بنی اسرائیل بیاید، پس راستگو مبعوث باشد به رحمت و جنگ و او را پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد، و اما دروغگو پس او را لقبی است مسیح دجال، اندک زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشد به دست من وقتی که من باز به دنیا آیم.

پس حارثه گفت: ای قوم! حذر می فرمایم شما را از افعال پشتیبانی شما از یهود که ایشان را بیم کردند و گفتند: دو مسیح خواهد آمد: یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری مسیح ضلالت، و بواسطه س هر یک علامتی گفتند، پس یهودان انکار نمودند مسیح هدایت را و تکذیب او نمودند و ایمان آوردند به مسیح ضلالت که دجال است و انتظار او می کشند، و چنین فتنه ای بر پا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس پشت خود انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانی را که به امر الهی ایستاده بودند به عدالت، کشتند،

پس حق تعالی بصیرت ایشان را مور کرد بعد از بینائی بواسطه اعمال قبیحه ایشان، و پادشاهی را از ایشان برداشت بواسطه ظلم و فساد ایشان، و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را و بازگشت ایشان را به آتش دوزخ کرد.

پس عاقب گفت: ای حارثه! تو چه می دانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور است در کتب الهی این است که در مدینه است؟ شاید پسر عم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زیرا او نیز دعوی پیغمبری می کند چنانکه محمد قرشی می کند، و هر دو ایشان از ذریت حضرت اسماعیلند و هر یک را اتباع و اصحاب هستند که گواهی می دهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند به رسالت ایشان، آیا میان هر دو فرقی می یابی که بیان کنی؟

حارثه گفت: آری والله فرق بیشتر از ما بین آسمان و زمین و ما بین سحاب و تراب است، و آن نشانه و دلیلی چند است که به آن دلائل و امثال آنها ثابت آنها ثابت می شود حجت‌های الهی در دل‌های عبرت گیرندگان از بندگان خدا را جهت انبیاء و رسل الهی و اما صاحب یمامه مسیلمه کذاب، همین بس است شما را از آنچه خبر دادند به شما سفیران شما و غیر شما و مسافرانی که به زمین او فرو رفته اند و از اهل یمامه جمعی که به نزد شما آمدند، آیا خبر دادند شما را همه ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی احمد به یثرب فرستاده بد که تفحص احوال او کنند و یافته بودند در او آثار پیغمبران گذشته را و گفتند: احمد به یثرب آمد و چاهها همه خشک و کم آب بود و آبهای ما همه شور بود و پیش از آنکه او بیاید آب ما شیرین و گوارا نبود پس در بعضی چاهها آب دهان انداخت و در بعضی آبی مضمضه کرد و در آن ریخت پس همه شیرین و پر آب شدند، و گفتند: جمعی که چشمشان درد می کرد آب دهان در چشم آنها انداخت فی الحال شفا یافتند، و جماعتی جراحته‌ها داشتند و آب دهان انداخت و فوراً عافیت یافتند و جراحتهای ایشان مندمل شد با بسیاری از معجزات که ز ا احمد خبر آوردند؛ و چون به نزد صاحب خود رفتند و گفتند: تو نیز چنین کن که احمد کرد، پس از روی کراهت قبول نمود و با ایشان رفت به جانب یکی از چاههای ایشان که آب شیرین داشت، و چون آب مضمضه خود را در چاه ریخت شور شد! و یک چاهی که کم آب بود آب دهان در آن چاه انداخت و خشک شد که یک قطره آب در آن

نماند! و چشم شخصی درد می کرد چون به نزد او بردند تا آب دهان انداخت کور شد! و جراحات شخصی را آب دهان انداخت آن شخص بیس شد.

پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت صحیح کردند گفت: شما بد امتیید نسبت به پیغمبر خود و بد خویشانیید نسبت به خویش خود و پسر عم خود، شما مبالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از آنکه وحی بسوی من آید! الحال مرا رخصت شده است در بدنهای شما نه چاههای شما، بیائید تا شفا دهم! پس هر که ایمان به من دارد شفا می یابد و هر که شک دارد بدتر می شود! هر که خواهد بیاید تا آب دهان بر چشم او و بدن او اندازم تا شفا یابد. همه گفتند: ما نمی خواهیم نسبت به ما کاری بکنی که اهل یثرب بر ما شماتت نمایند. پس رو از معجزات او گردانیدند بواسطه نسبت خویشی و حمیت جاهلیت که عرب به ایشان شماتت نمایند.

پس سید و عاقب به خنده در آمدند تا آنکه پاهای خود را از بسیاری خنده بر زمین می سائیدند و می گفتند: چه نسبت نور را به ظلمت، و حق را به باطل، و حق و باطل و نور و ظلمت آنقدر فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان.

راوین گفتند: چون عاقب دید که کار مسیلمه ضایع شد از این سخن خواست تدارک آن کند، گفت: اگر مسیلمه در این کار بد می کند که دعوی می نماید که حق تعالی او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی بازداشته است و به ایمان آورده است به حق تعالی.

پس حارثه گفت: قسم می دهم تو را بحق آن خداوندی که زمین را پهن کرده است و به آفتاب و ماه روشن گردانیده است که آیا در کتب سماویه منزله نیست که حق تعالی می فرماید: منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و من جزا دهنده روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را تا آنکه بندگان خود را بواسطه ایشان از دامهای شیاطین خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلائق مانند ستارگان روشن گردانیده ام در آسمانها که مردم را هدایت نمایند به وحی من و امر من، هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان کند مخالفت من

نمونه است، بدرستی که من و فرشتگان زمین و همه خلائق لعنت کرده ایم هر که را انکار کند خداوندی مرا یا خلق مرا شریک من گرداند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که وحی به من آمده است و من وحی به او نفرستاده باشم یا بپوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا گمراه کند بندگان مرا و کور کند ایشان را از راه حق، بدرستی که کسی مرا می پرستد از خلاق من که بداند من از بندگان خود چه می خواهم و به آن بندگی کند مرا، پس هر که به آن راهی که واضح ساخته ام به زبان پیغمبران خود نرود و عبادت او مرا زیاده نمی کند او را از من مگر دوری؟

عاقب گفت: چنین است و گواهی می دهم که راست گفتی.

پس حارثه گفت: بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی نیست بواسطه س همین آنچه گفتنی بود گفتم.

پس سید چون در فن مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود گفت: این قرشی را اعتقاد ما آن است که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسماعیلند و او دعوی می نماید که مبعوث است بر همه خلائق.

حارثه گفت: ای سید! آیا می دانی که محمد مبعوث است از جانب حق تعالی بر قوم خود؟ سید گفت: بلی.

حارثه گفت: آیا گواهی می دهی از جهت او به رسالت؟

سید گفت: کی می تواند انکار کند این دلائل واضحه را؛ بلی گواهی می دهم و شک در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران به بعثت او خبر داده اند.

پس حارثه سر به زیر افکند و خنده می کرد و انگشت بر زمین می کشید، سید گفت: برای چه می خندی ای

حارثه بن اثال؟

سید گفت: مگر سخن من محل تعجب بود که خنده می کنی؟

گفت: بلی، آیا عجب نیست از شخصی که دعوی علم و حکمت کند آنکه گوید که حق

سبحانه و تعالی برگزیده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است به رسالت و مؤید ساخته است به روح و حکمت خود شخصی را که کذاب و دروغگو است و می گوید وحی بسوی من آمده است و حال آنکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط گرداند به یکدیگر راست و دروغ را مانند کاهنان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ؟

پس سید منزجر و منفعل شد و دانست که غلط گفته است و ملزم شد.

راوین گویند که: حارثه از اهل نجران نبود و غریب بود و در آنجا ساکن شده بود.

پس عاقب رو به او کرد و گفت: خاموش باش ای ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبان درازی مکن و زبان خود را نگاه دار که بسا کلمه ای که صاحب خود را در قعر چاه تاریک اندازد و بسیار سخنی که دشمنان را دوست گرداند، پس واگذار سخنانی که دلها آن را قبول نمی کند هر چند عذر داشته باشی در گفتند آن، پس بدان که هر چیز را صورتی است و صورت آدمی، عقل اوست؛ و صورت عقل، ادب است؛ و ادب بر دو قسم است: ادب طبیعی و ادبی که تحصیل آن کرده باشند، پس بهترین آنها آدابی است که حق تعالی به آنها امر کرده است، و از جمله آداب الهی آن است که ادب سلطان خود را نگهدارند زیرا که او را حقی است که هیچیک از خلائق را آن حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بندگان او؛ و سلطان بر دو قسم است: یکی سلطان قهر و غلبه و دیگری سلطان حکمت و شرع، و سلطان شرع و حکمت حقش عظیمتر است. و تو ای حارثه! می دانی که حق سبحانه و تعالی ما را زیادتى و حکومت داده است بر پادشاهان ملت نصاری و بعد از آن بر کافه عالمیان، پس باید که حق هر کس را بدانی و همین مذمت تو را بس که با سلاطین حکمت رعایت ادب نمی کنی. پس گفت: تو سخن برادر قریش را یاد کردی و آنکه آیات و معجزات آورده است و بسیار گفتی و خوب گفتی، ما نیز می دانیم آنچه تو گفتی و به او و به رسالت او یقین داریم و گواهی می دهیم که جمع شده است از جهت او معجزات و بینات پیشینیان و پسینیان مگر یک آیتی که آن از همه عظیمتر و ظاهرتر است و آن مانند سر است، و این علامت مانند بدنند، پس چه حال باشد بدن بی سر را؟ صبر کن تا ما تجسس نمائیم اخبار او را و فکر کنیم آثار او را، اگر آن علامت ظاهر شود که خاتمه

همه علامات است ما بیشتر از تو به دین او در خواهیم آمد و پیش از تو اطاعت او خواهیم کرد.

حارثه گفت که: سخن فرمودی و شنوایدی و حق را بیان کردی، می شنویم و اطاعت می کنیم، کدام است آن علامتی که اگر آن نباشد اینها همه عبث است بعد از این ظهور؟

عاقب گفت: سید آن را بیان کرد و تو گوش نکردی و این همه گفتگو کردی به عبث.

حارثه گفت: الحال بیان فرما پدر و مادرم فدای تو باد.

عاقب گفت: رستگاری می یابد کسی که چون به حق رسد قبول کند و رو از آن نگرداند بعد از دانستن آن، بدرستی که ما و تو می دانیم و غیر ما از علمای کتب الهی که در آنها هست از علوم گذشته و آنچه خواهد آمد، بدرستی که واضح شده است به زبان هر امتی از ایشان در نهایت وضوح با بشارت و انذار که خبر داده اند که خواهد آمد احمد پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرود خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند کرد او و امت او زمانی بسیار، پس غضب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که نزدیکترین امتند از پیغمبر از جهت نسب و فضیلت و از اتباع ایشان و ترک خواهند کرد گفته پیغمبر خود را از روی ظلم و عدوان، پس سالهای بسیار خلافت مبدل می شود به پادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم می شود تا آنکه نماند در جزیره عرب خانه ای مگر آنکه بعضی رغبت نمایند به ایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان، پس بعد از آن پراکنده خواهد شد پادشاهی ایشان و به گروه دیگر منتقل خواهد شد، پس پادشاه خواهند شد بر ایشان بندگان و غلامان ایشان و سیرتهای بد خواهند گذاشت و پادشاهی ایشان به ظلم و غلبه خواهد بود، پس کم شود ملک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود آفات ایشان و بلیات همه را فرا گیرد تا آنکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم، و بزرگان ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند پس دین از دست ایشان برود و نماند از دین مگر نام آن، و مؤمنان در آن زمان غریب باشند و دین داران اندکی تا آنکه مایوس شوند از فرج الهی مگر قلیلی، و جمعی گمان می کنند که حق سبحانه و تعالی یاری نخواهد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را

فرا گیرد تا آنکه حق سبحانه و تعالی تلافی کند و دریابد ایشان را بعد از ناامیدی به شخصی از ذریه پیغمبر ایشان احمد، و بیاورد او را از جایی که ایشان خبر نداشته باشند، و صلوات فرستند بر او آسمانها و فرشتگان و خوشحال شود از ظهور او زمین و آنچه در زمین است از چرندگان و مرغان و خلائق، و بدهد زمین برکت خود را و زینت و گنجهای خود را به او تا آنک زمین به نحوی شود که در عهد آدم (علیه السلام) بود، و برطرف شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاهایی که در امم سابقه بر ایشان نازل می شد، و امنیت بهم رسد در جمیع شهرها و کنده شود زهر هر صاحب زهری و نیش هر صاحب نیشی و چنگال هر صاحب چنگالی تا آنکه دختران خردسال با افعیهای نر بازی کنند و هیچ ضرر به ایشان نرسانند، و شیران در میان گاوان بمنزله شبانان باشند، و گرگ با گوسفندان گردد مانند حمایت کنندگان، و حق سبحانه و تعالی او را بر همه اداین غالب گرداند و بگیرد کلیدهای همه اقالیم را تا منتهای چین تا آنکه نماند کسی مگر آنکه بر دین حقی بوده باشد که حق تعالی آن را می خواهد و به آن مبعوث شده اند پیغمبران از آدم تا خاتم.

پس چون عاقب سخن را به اینجا رسانید حارثه گفت که: گواهی می دهم بحق خداوندی که مبدع اشیاء است ای بزرگوار عظیم و ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد به گفته تو و عالم منور شد به سخن راست تو و آنچه گفتی موافق است به آنچه خدا فرستاده است در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی همه حق است و مخالفت نیست با کتب الهی یک حرف، اما چه شد آنچه می خواستی بیان کنی؟ عاقب گفت: آنچه تو در باره احمد قرشی اعتقاد داری محض غلط است.

حارثه گفت: چرا؟ آیا نه معترفی که به نبوت و رسالت او معجزات گواهی داده اند؟

عاقب گفت: آری بحق خدا ولیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبرند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری، یکی محمد است و دیگری احمد، بشارت داده است به اول ایشان موسی (علیه السلام) و به دوم ایشان عیسی (علیه السلام)، پس این قرشی مبعوث است به قوم خود و از عقب او خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طویل، حق سبحانه و تعالی او را می فرستد که ختم دین به او بشود و حجت بوده باشد بر همه خلائق، پس بعد

از محمد فترتها خواهد شد که همه بناهای دین از بیخ کنده شوند، پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد کرد او را بر همه اداین، پس مالک خواهند شد او و پادشاهان صالح بعد از او هر چه را طالع شود بر آن شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر، و به میراث خواهد برد زمین خدا را به پادشاهی چنانکه آدم و نوح وارث زمین گردیدند و مالک شدند، و ایشان پادشاهان عظیم الشان خواهند بود و در لباس درویشان با تواضع و فروتنی، پس ایشانند گرامی ترین خلائقی که به اصلاح نخواهند آمد بندگان الهی و بلاد او مگر به ایشان، و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی (علیه السلام) و بر آخر ایشان بعد از مکت طویل و ملک عظیم، و خیری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان، و بعد از ایشان خواهند بود جمعی چند بی عقل مانند گنجشک در عقول که بر این جماعت قیامت قایم خواهد شد، و قیامت قایم نخواهد شد مگر بر بدترین خلائق، و این وعده رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانکه بر ابراهیم خلیلش فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است. پس حارثه گفت: این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف؟

عاقب گفت: بلی.

حارثه گفت: آیا شکی یا گمانی بر خلاف این در خاطرت خطور می کند؟

عاقب گفت: نه، بحق معبود که این نزد من واضحتر از آفتاب است.

پس حارثه سر به زیر افکند و خط بر زمین می کشید از روی تعجب، پس گفت: ای بزرگ مطاع! آفت در آن است که مال را شخصی داشته باشد و خرج نکند، یا شمشیر داشته باشد و آن را زینت خود گردانیده باشد و به آن جنگ نکند، و رأی و فکر داشته باشد و به آن عمل ننماید.

عاقب گفت که: ای حارثه! سخنی گفתי و درشت گفתי، آن کدام است؟

گفت: قسم می خورم بحق خداوندی که آسمانها و زمینها به قدرت او بریاست

و جباران مغلوب اویند به قدرت او که این دو اسم مشتق اند از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که انذار به او کرده است موسی بن عمران و بشارت به او داده است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم به او در صحف خود.

پس سید خود را به خنده داشت که به حاضران ظاهر سازد که استزا می کند به حارثه و تعجب نموده است از گفتار او. پس عاقب به سخن در آمد و رو به حارثه کرد از روی سرزنش که: مبادا خیال کنی که سید عبث خندید بلکه بر سخنان تو می خندد.

حارثه گفت: اگر خندید ننگی و بلائی بود که بر خود لازم ساخت یا قبیحی بود که به او راجع شد، آیا شما نخوانده اید در حکمت موروث الهی که خدا ز شما باز گرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث رو ترش کند و یا بی تعجبی بچندد؟ آیا به شما نرسیده است از سید شما مسیح (عَلَيْهِ السَّلَام) که فرموده است خنده عالم به عبث غفلتی است که از دل او ناشی شده است یا مستی است که او را غافل ساخته است از فکر فردای او؟ و پس سید گفت که: ای حارثه! بدرستی که هیچ احدی به عقل خود مغرور نمی شود مگر آنکه گمانهای بد به مردم می برد، و من اگر در علم محتاج به روایت تو باشم عالم نخواهم بود، آیا نرسیده است به تو از سید ما مسیح که حق سبحانه و تعالی را بندگان هست که می خندند آشکارا بواسطه رحمت الهی و گریه می کنند پنهان از ترس خداوندگار خود؟

گفت: هر گاه چنین باشد خوب است.

گفت: پس این چیست بغیر از این؟ پس باید که گمان بد نبری به بندگان خداوند خود، بیا بر سر سخن خود رویم که دراز کشید منازعه و جدال میان ما و تو ای حارثه.

راو این روایت کرده اند که: این مجلس سوم ایشان بود، در روز سوم اجتماع ایشان برای تفکر کردن در کار خویش.

پس سید گفت: ای حارثه! آیا خبر نداد تو را ابو واثله به فصیح ترین لفظی که همه کس شنیدند و خبز نداد شما را مرتبه دیگر و در تو و یاران تو اثر نکرد، اینک من ز راه دیگر پیش می آیم پس تو را قسم می دهم بخدا و آنچه فرستاده به عیسی از کتاب خود که آیا

می یابی در کتاب زاجره که نقل شده است از زبان سوری‌ها به عربی یعنی صحیفه شمعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی (علیه السلام) بود که به اهل نجران دست به دست رسیده است که در آن کتاب بعد از کلام بسیار این را گفته است: چون مدتی بر آید که مردمان گمراه شوند و قطع رحمتها و خویشیها بکنند و آثار انبیا محو گردد حق سبحانه و تعالی مبعوث گرداند فارقلیطا را که جدا کننده است میان حق و باطل و بفرستد او را به معدلت و رحمت بر خلایق.

برسیدند از حضرت عیسی که: ای مسیح خدا! فارقلیطا کیست؟

گفت حضرت عیسی که: فارقلیطا حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیا و وارث علوم انبیا و مرسلین است، آن پیغمبری است که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت می فرستد در حال حیات او و رحمت می کند بر وی بعد از وفات او به سبب فرزند او که طاهر و مطهر است و عالم است به جمیع علوم پیغمبران، او را مبعوث خواهد کرد در آخر الزمان بعد از آنکه رشته های دین همه گسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و فرو رفته باشد ستاره های ایشان، پس آن بنده صالح در اندک زمانی دین اسلام را بر پای کند مثل اول و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان را از عقب او تا ملک او عالم را بگیرد.

پس حارثه گفت: هر چه گفتید راست است و در حق وحشتی نیست و دل به غیر حق قرار نمی گیرد، پس آنکه وصف او را گفتی او کیست؟

پس سید گفت که: حق آن است که آن شخص نمی باید که بی نسل باشد.

پس حارثه گفت: چنین است و آن شخص محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) است.

پس سید گفت: ای حارثه! مدار تو بر لجاجت است، آیا خبر ندادند ما را مسافران ما و اصحاب ما که به تجسس او فرستاده بودیم و ایشام خبر آوردند که دو پسری که محد داش یکی از زن قرشی بود - یعنی قاسم که از حدیجه بود - و دیگری از زن قبطیه بود - یعنی ابراهیم که از ماریه بود - هر دو فوت شدند و محمد بی فرزند شد مثل گوسفند شاخ شکسته که مشرف است بر هلاک، پس اگر محمد را فرزندی می بود سخن شما صورتی

می داشت چرا که ر صحیفه شمعون است که فرزند او عالمگیر شود، و هر گاه او را فرزند نوبد باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از او خبر داده است.

پس حارثه گفت: بخدا قسم که عبرت بسیار است ولیکن کسی که عبرت گیرد کیست، و دلایل واضح است اگر بصیرت بینا باشد، و همچنان که چشمهای رمد دیده نمی توانند که قرص آفتاب را مشاهده کنند بواسطه آفت، همچنین بصیرتهای قاصر از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطه ضعف از ادراک آن.

پس حارثه رو به سید و عاقب کرد که: اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد، شما متابعت او می کنید و قسم می خورد بذات خدا که حجت بر شما تمام شده است به آنچه حق تعالی شما را عطا کرده است از علوم که به شما رسیده است و از ودایع حجت‌های الهی که نزد شماست، و به آنکه حق تعالی به شما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان، و پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما گردانیده است که در امور دین رو به شما دارند و شما محتاج به ایشان نیستید و هر چه شما امر می کنید ایشان بجا می آورند و هر کسی که حق تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند می باید به شکرانه نعمت الهی حق سبحانه و تعالی را تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیر خواه بندگان خدا باشد و در او امر الهی مدهانه نکند، و شما خود ذکر کردید محمد را و گواهیهای راست که از جهت او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است، و باز می گوئید که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلائق و می گوئید که او محمدی نیست که خاتم جمیع پیغمبران است و حاشا است که حشر جمیع خلائق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاء است و از عقب همه آمده است زیرا که می گوئید محمد بی نسل است، آیا سخن شما همین نیست؟ پس سید و عاقب گفتند: بلی سخن این است.

پس حارثه گفت که: اگر ظاهر شود که او را فرزند و عقب هست آیا شک دارید در اینکه او وارث جمیع پیغمبران است و دین او غالب بر جمیع اداین است و او خاتم انبیاء است و رسول است بر جمیع خلائق؟

گفتند: نه.

پس حارثه گفت: شما با این منازعتها و خصومتها نیز بر این اعتقاد بودید؟

سید و عاقب گفتند: بلی.

پس حارثه گفت: الله اکبر.

ایشان گفتند: چه واقع شد که الله اکبر گفتی، مگر ما را الزام دادی؟

حارثه گفت که: حق ظاهر و باطل مر دود است و نفس در شنیدن آن مضطرب می شود، و بدرستی که آب دریاها را نقل کردن و سنگها را شکافتن آسانتر است از میرانیدن آنچه را که حق تعالی احیا فرموده است یا احیا کردن آنچه را که حق تعالی میرانده است که آن باطل است، الحال بدانید که محمد (ﷺ) بی نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان و آخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست، و در زمان امت او قیامت بر پا خواهد شد و حق تعالی وارث خواهد شد و پیغمبری بعد از او نیست، و در زمان امت او قیامت بر پا خواهد شد و حق تعالی وارث خواهد بود زمین را و هر چه در آن است که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود، و از ذریت اوست آن پادشاه صالح که بیان کردید، و به شما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را، و حق تعالی او را غالب خواهد ساخت با دین حنیفیه و ابراهیمه که نفی شک است بر همه اداین.

پس هر دو گفتند: ای حارثه! اگر چنین باشد که او را فرزندی باشد و عقبی، حق با تو است و لیکن مدار تو بر روباه بازی است و تنگ نمی آئی از پر گوئی، بر این دعوی که می کنی برهان بیاور تا ببینیم که چه برهان داری. پس حارثه گفت: بتحقیق که من از جهت شما برهانی بیاورم که شما را از شبهه خلاصی دهم و شفای سینه ها بوده باشد.

پس حارثه رو به ابو حارثه بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت: ای پدر بزرگوار! التماس دارم که دلهای ما را انس دهی و سینه هی ما را شاد گردانی به آنکه کتاب جامعه را در این مجلس حاضر سازی.

راوین نقل کردند که: این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنگامی که هوا گرم

شده بود و قریب به ظهر بود و فصل تابستان بوده.

پس سید و عاقب رو به حارثه کردند که: این مجلس را به فردا انداز امروز از بس که سخن گفته ایم جان ما به لب رسیده است. و از آن مجلس برخاستند و مقرر ساختند که روز دیگر حاضر سازد کتاب زاجره و جامعه را و در آنها نظر کنند و بر وفق آنها عمل نمایند.

پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند در مباحثه عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه؛ پس چون سید و عاقب دیدند که خلائق جمع شده اند برای شنیدن جامعه پیشیمان شدند چون می دانستند که حق با حارثه است و سعی نمودند که شاید در حضور خلائق این مباحثه واقع نشود، و این سید و عاقب از جمله شیاطین انس بودند در مکر و حيله.

پس سید رو به حارثه کرد که: بسیار گفتمی و همه را به ملال آوردی از گفتگو و نمی گذاری حق ظاهر شود. حارثه گفت: تو و عاقب نمی گذارید حق ظاهر شود، الحال هر چه می خواهید بگوئید. عاقب گفت: آنچه گفتمی بود گفتیم، باز اعاده کنیم بدرستی که ما خبر می دهیم تو را و کتمان حجت الهی نمی نمائیم و انکار آیات حق تعالی را نمی کنیم و افترا بر خداوند عالمیان نمی بندیم که شخصی را که حق تعالی به رسالت فرستاده باشد بگوئیم که او رسول نیست، پس ای حارثه! بدان که ما اعتراف داریم که محمد (ﷺ) فرستاده حق تعالی است به قوم خود از فرزندان حضرت اسماعیل و بر دیگر از عرب و عجم واجب نمی دانیم که اطاعت او نمایند و دین خود را گذاشته به دین او در آیند مگر آنکه می باید اقرار کنند به آنکه او رسول است بر قوم خود.

حارثه گفت: این اعتراف به رسالت او از چه جهت و به چه سبب می کنید؟

گفتند: بواسطه آن اعتراف می کنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی شنیده ایم و بر ما ظاهر شده است.

حارثه گفت: از کتابهای الهی هر گاه ظاهر شده است که محمد (ﷺ) پیغمبر است چه

مجمل و چه مفصل، پس شما از کجا می گوئید که او پیغمبر (ﷺ) وارث و حاشر نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست؟

ایشان در جواب گفتند: تو خود می دانی و ما می دانیم و شک نداریم که حجت حق تعالی بر طرف نمی شود، و این حکمی است که حق تعالی مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد آن، و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد، و تا دو کس بمانند می باید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد و او این دین را بر پا دارد، پس چون حق تعالی فرزندان نرینه او را برد و او را عقیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل است و حجت الهی و پیغمبر و خاتم پیغمبران بی نسل نیست به گواهی حق تعالی که در کتب منزله فرستاده است، پس دانستیم آن پیغمبر خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد از محمد (ﷺ) که مشتق است اسم او از نام محمد، و او احمدی است که مسیح (علیه السلام) خبر داده است به نام او و نبوت و رسالت و خاتمه او و آنکه فرزند قاهرش پادشاه عالم خواهد بود و همه مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت، و بر دست او این امر جاری نخواهد شد بلکه از ذریت او و عقب او مالک خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه ما بین شهرها است از بحر و بر مسلم بی معارض، و اینک شاهدند بر این مدعا علماء که همگی انجیلها را در حفظ دارند و ما پیش از این سخنان را بر وجه کمال گفتیم و تازه بیان کردیم، دیگر چه حاجت داری به تکرار آن؟

پس حارثه گفت: ما و شما همه دانستیم و می دانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطه آن است که اگر کسی فراموش کرده باشد، متذکر شود، و اگر کسی تقصیر نموده باشد، بازگشت کند، و خاطرها جمع شود؛ شما ذکر کردید که دو پیغمبر مبعوث خواهند شد از عقب مسیح (علیه السلام) تا روز قیامت و گفتید که: هر دو از فرزندان حضرت اسماعیلند، اول ایشان مبعوث می شود در مدینه و دوم ایشان عاقب است که احمد است، اما محمد که از قریش است این است که در مدینه متوطن است پس ما به او اعتقاد و ایمان داریم، و بحق خداوند معبود که همان است احمدی که در کتابهای حق تعالی است، و آیات الهی بر آن

دلالت کرده است و اوست حجت حق تعالی و اوست خاتم پیغمبران و وارث ایشان حقا، و دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و روز قیامت غیر او، بلی کسی خواهد بود از دختر صالحه صدیقه معصومه او که عالم را به دین حق دعوت کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود، پس شما آنچه باید گفتید و اعتقاد به نبوت محمد (ﷺ) دارید، و اگر نسل داشته باشد شما شک ندارید که اوست سابق در کمال بر پیغمبران و آخر ایشان در زمان ایشان؟

گفتند: بلی، این از عظیمترین دلایل است نزد ما.

پس حارثه گفت که: شما در شبهه اید به اعتقاد خود در پیغمبر دیگر، کتاب جامعه در این باب حاکم است میان ما و شما.

پس مردمان همه فریاد بر آوردند که: الجامعه ای ابو حارثه، جامعه را بیاور؛ چون مردمان از گفتگو به تنگ آمده بودند و دلگیر شده بودند و مردمان را گمان این بود که چون کتاب حاضر شود معلوم خواهد شد که حق به جانب سید و عاقب است بواسطه دعوائی که ایشان در این مجالس می کردند.

پس ابو حارثه رو به جانب غلام کرد که بر سر او ایستاده بود و به او گفت: برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور. او رفت و کتاب جامعه را بر سر گذاشته آورد و از سنگینی آن نمی توانست نگاه داشت.

راوی گوید: خبر داد مرا مرد راستگوئی که از اهل نجران بود و همیشه در خدمت سید و عاقب می بود و کارهای ایشان را می کرد و بر بسیاری از امور ایشان اطلاع داشت، گفت که: چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون می دانستند که در این کتابها احوال رسول خدا (ﷺ) و اوصاف او و ذکر اهل بیت او در زمان آن حضرت و ذریت آن حضرت و آنچه واقع خواهد شد در امت آن حضرت و اصحاب آن حضرت از وقایع تا قیام قیامت هست، پس یکی از ایشان به دیگری گفت که: امروز روزی است که طلوع آفتاب آن بر ما مبارک نبود که همه حاضر شدند و ما ضایع خواهیم شد نزد عوام، و کم است در جائی باشند و این قسم صحبتی بشود و ایشان

غالب نشوند.

دیگری گفت که: مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است و اصلاح فساد ایشان نمودن در غایت اشکال است، زیرا که فساد ایشان بمنزله خراب کردن خانه است و اصلاح ایشان بمنزله ساختن خانه، و فسادی که در یک کلمه ایشان حادث شود در سالی به اصلاح نمی توان آورد.

راوی گوید: در این وقت حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاد به پنهان به نزد جماعتی که آمده بودند از اصحاب رسول خدا (ﷺ) و ایشان را احتیاطا ساخت، پس عاقب و سید نتوانستند که این مجلس را بر هم زنند و به روز دیگر اندازند چون نصارای نجران همه آمده بودند و همه می خواستند که مطلع شوند بر آنچه در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا (ﷺ) و فرستاده های حضرت رسول (ﷺ) حاضر بودند و میل ابو حارثه شیخ ایشان نیز به جانب حارثه بود.

راوی گوید که: به من گفت آن مرد نجرانی ثقه که: ایشان با خود مقرر ساختند که هر چه حارثه به ایشان گوید و ایشان را به آن خواند ایشان امتناع نمایند و مضایقه نکنند که مبادا مردمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین وامی نمودند که ایشان می خواهند که ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صواب است به آن عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نگردد.

پس سید و عاقب برخاستند و نزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارث بن اثال نیز شیش آمد و مردمان همه گردنها کشیدند و رسولان آن حضرت نیز به دور ایشان در آمدند، پس امر کرد ابو حارثه که گشودند یک طرف جامعه را و بیرون آوردند از آنجا صحیفه بزرگ حضرت آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) را مشتمل بود بر علم ملکوت حق تعالی و آنچه حق تعالی او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است از امور دنیوی و اخروی، و آن صحیفه ای بود که از حضرت آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) به حضرت شیث (عَلَيْهِ السَّلَام) رسیده بود و جمیع علوم در آنجا بود.

پس سید و عاقب و حارثه شروع به خواندن آن کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه نزاع

در آن داشتند از وصف حضرت رسول (ﷺ) و احوال آن حضرت، و مردمانی که در آنجا حاضر بودند همگی متوجه بودند که از آنجا چه چیز ظاهر می گردد، پس دیدند در مصباح دوم از فصلهای آن که نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحيم، منم آن خداوندی که بجز من خداوندی نیست، زنده ام به ذات خود و عالمیان را موجود گردانیده ام و زندگانی همه از من است، هر زمانی را بعد از زمانی مقرر فرموده ام، و در هر امر حق و باطل را ظاهر گردانیده ام، و موافق اراده خود هر سببی را سببیت داده ام و هر دشواری به قدرت من رام شده است، پس منم خداوند بزرگواری نیکوکردار بخشاینده مهربان، می بخشم و می بخشایم، پیشی گرفته است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من، بندگان خود را آفریدم از جهت آنکه عبادت و بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم، بدرستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که حضرت آدم است تا منتهی می شود به احمد (ﷺ) پیغمبر من، و آن پیغمبری است که می فرستم بر وی صلوات و رحمتهای خود را و و جا می دهم در دل او برکتهای خود را و به او کامل می گردانم پیغمبران و بیم کنندگان خود را.

پس حضرت آدم (ﷺ) عرض کرد: خداوندا! آن پیغمبران کیستند و احمدی که او را رفعت دادی و بزرگواری گردانیدی از ایشان کیست؟

حق تعالی فرمود: همگی از ذریه تو خواهند بود و احمد آخر ایشان خواهد بود.

آدم (ﷺ) عرض کرد: الهی! ایشان را بواسطه چه می فرستی و مبعوث می گردانی؟

حق تعالی فرمود: همه را بواسطه توحید و یگانه دانستن خود می فرستم، و سیصد و سی شریعت به ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد تمام می کنم، و مقرر فرمودم و سی شریعت به ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد تمام می کنم، و مقرر فرمودم هر که به نزد من آید با شریعتی از این شرایع با ایمان به من و ایمان به پیغمبران من که او را داخل بهشت کنم.

پس در آنجا ذکر کرده بود چیزها که مجملش این بود که: حق تعالی به آدم (ﷺ) شناسانید پیغمبران را و سایر ذریه او را، و حضرت آدم همه را دید تا آنکه نظر کرد به نوری

که لامع شد و تمام مشرق را فرو گرفت، و آن نور زیاده شد تا آنکه تمام مغرب را فرو گرفت، دیگر بلند شد تا به ملکوت آسمان رسید، بعد چون نظر کرد آن نور محمد (ﷺ) بود و بوی خوش آن حضرت عالم را خوشبو ساخت، دیگر دید که چهار نور در دور آن حضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که از خوشبوئی و روشنی به آن حضرت شبیه تر بودند از همه ذریه آدم؛ بعد از آن نورهای دیگر دید که از آن انوار مدد می یافتند که در بزرگواری و نور و خوشبوئی شبیه به آن حضرت بودند پس نزدیک آن نورها آمدند و از هر جانب به آن نورها احاطه کردند، دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار به عدد ستاره ها در بسیاری اما در ضیاء و روشنی به آنها نمی رسیدند، و بعضی از این نورها از دیگری و روشن تر بود و تفاوت بسیار میان این نورها بود، پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف به سرعت می آمد تا آنکه زمین پر شد از آن با قبیح ترین صورتی و زشت ترین هیئتی و گندیده ترین بوئی.

پس آدم (ﷺ) از دیدن این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت: ای دانای هر پنهان! و ای آمرزنده گماهان! و ای صاحب قدرت کامله و اراده غالبه! کیستند این سعادت‌مندان که ایشان را بزرگواری گردانیده ای و بر عالمیان بلندی کرامت فرموده ای؟ کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته اند؟

حق تعالی وحی فرمود به آدم (ﷺ) که: ای آدم! این نور و این انوار وسیله تواند و وسیله کسانی که سعادت‌مند گردانیده ام ایشان را از میان خلائق، این‌ها پیدایشی گرفتگان به رحمت من، ایشانند مقربان من، ایشانند شفاعت کنندگان خلائق که شفاعت ایشان را در حق گناهکاران قبول خواهم کرد، و این نور بزرگوار احمد است بهتر ایشان و بهتر از همه خلائق، او را برگزیدم به علم خود و اسم او را اشتقاق نمودم از نام خود، منم محمود و اوست محمد؛ و این نور دیگر وزیر او و نظیر اوست و وصی او که قوت دادم محمد را به او و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاک باشند؛ و این نور دیگر بهترین کنیزان من است و وارث علوم است، دختر احمد پیغمبر من؛ و این دو نور دیگر فرزند زاده های محمداند و در علم و کمال خلیفه ایشان خواهند

بود؛ و این نورهای دیگر که نور ایشان به انوار آنها احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود. بدرستی که من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت داده ام و رحمت کامله خود را شامل حال همگی گردانیده ام و همگی را به علم خود پیشوای ندگان خود ساخته ام و سبب روشنائی شهرهای خود گردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان منور شوند.

پس دیگر نظر کرد آدم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و در آخر این انوار نوری دید که می درخشید مانند روشنائی ستاره صبح از جهت اهل دنیا، پس حق تعالی فرمود: به برکت این بنده سعادت مند خود غلها را از گردن بندگان خود می گشایم، و به برکت او مشقتها و ستمها و عقوبتها را از خلائق بر می دارم، و به سبب او زمین را پر از نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از آنکه پر از قساوت و جور و ظلم شده باشد.

پس حضرت آدم عرض کرد: نهج پروردگار! بدرستی که بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار گردانی، و صاحب شرف سکی است که او را شرف کرامت فرمائی، خداوندا! هر که تو رفیع و بلند مرتبه گردانیدی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین باشد، پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمی شود! و صاحب احسانی که تدارک آن نمی توان کرد به عوض و احسان تو آخر نمی شود! به چه سبب این بندگان رفیع مکان به این رتبه عالی مشرف شده اند از عطای تو و فضل و رحمت بی منتهای تو، و همچنین خر که را گرامی گردانیده ای از پیغمبران، سبب آن چیست؟

خداوندا عالمیان فرمود: منم آن خداوندی که بغیر از من خدائی نیست و بخشاینده و مهربان و بزرگوار و دانا و نیکو کردارم و عالم به جمیع آنچه پوشیده است علم آن از خلق و به آنچه در خاطرها خطور می کند، و آنچه بهم رسیده است می دانم که چون بهم رسد و چگونه خواهد بود، و میدانم آنچه نخواهد بود اگر بوده باشد چگونه خواهد بود، و بدرستی که چون من نظر کردم ای بنده من به دلهای بندگان خود نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیر خواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان من بوده باشد، بنابر این علوم خود و رسالت را به ایشان دادم و بار حجت و رسالت را بر دوش

ایشان گذاشتم و ایشان را برگزیدم بر خلائق به رسالن و وحی خود، پس مقرر گردانیدم بعد از پیغمبران به اختلاف منازل ایشان از مخصوصان و اوصیای ایشان گروهی که حجت خود را به ایشان سپارم و ایشان را در میان خلق پیشوا گردانم و به سبب ایشان درست کنم شکستگیهای خلائق را به برکت ایشان راست کنم کجیهای ایشان را زیرا که من به ایشان و دلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شامل است، پس در ایمان پیغمبران نظر کردم و نیافتم در این ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیرخواهی او خلق مرا بیشتر از محمد بوده باشد که برگزیده است و بهتریم خلق من است پس او را برگزیدم به دانش و نام او را بلند کردم با نام خود، پس یافتم دلهای خاضان او را که بعد از اویند موافق دل او پس ایشان را ملحق ساختم به او و ایشان را وارثان کتاب و وحی خود و آشیان حکمت و نور خود ساختم، و قسم به ذات خود یاد کردم عذاب نکنم به آتش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا فردای قیامت و اعتصام جسته باشد به یگانگی من و چنگ در رشته مودت ایشان زده باشد.

پس او حارثه گفت: ملاحظه نمایند صحیفه بزرگ شیث (علیه السلام) را که به میراث دست به دست به حضرت ادریس (علیه السلام) رسیده است، و آن کتابی ب به خط سریانی قدیم نوشته شده بود.

پس ملاحظه آن صحیفه نمودند تا رسیدند به این موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس و قوم او در هنگامی که آن حضرت در خانه عبادت خود بود در زمین کوفه، پس حضرت ادریس ایشان را خبر داد که روزی در میان فرزندان صلبی پدر شما گرامی تر است نزد حق تعالی و بلند مرتبه تر است نزد او و منزلت او رفیعتر است؟ پس بعضی از ایشان گفتند: پدر شما آدم افضل است که حق تعالی به ید قدرت خود ایجاد او نموده است و فرشتگان را همه به سجده او داشته و خلافت زمین را به او عطا فرموده و جمیع خلائق رت مسخر او گردانیده است؛ بعضی گفتند: بلکه سرکرده های فرشتگان جبرئیل

و میکائیل و اسرافیل (علیهم السلام) افضلند؛ و بعضی گفتند: جبرئیل افضل است که امین حق تعالی است بر و حی او. پس همگی آمدند به خدمت حضرت آدم (علیهم السلام) و گفته ها و اختلافات خود را بیان کردند.

پس حضرت آدم (علیهم السلام) فرمود: ای فرزندان من! من شما را خبر دهم به گرامی ترین خلائق نزد حق تعالی، قسم می خورم بخدا که چون روح در بدن من دمیدند و درست نشستم، عرش بزرگوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله فلان امین خداست فلان برگزیده خداست، پس چند نام را مذکور ساخت که با نام محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) قرین بودند.

پس آدم (علیهم السلام) فرمود: هر جا که نظر کردم در آسمان جایی نبود که مقدار پوستی یا صفحه ای بوده باشد مگر آنکه در آنجا نوشته بود لا اله الا الله و هر جا که لا اله الا الله نوشته شده بود (البته به حسب خلقت نه کتابت) نوشته بود محمد رسول الله. و هیچ مؤمنی نبود مگر آنکه نوشته بود در آن که فلان برگزیده خداست و فلان خالص کرده خداست و فلان امین خداست؛ پس نامی چند یاد کرد به عدد معین که آن دوازده است.

پس حضرت آدم (علیهم السلام) فرمود: ای فرزندان من! پس محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و آن دوازده کس که با او بودند از همه خلائق گرامیتراند نزد حق تعالی.

راوی گفت: بعد از آن ابو حارثه به سید و عاقب گفت: بیائید و نظر کنید به سلوات حضرت ابراهیم (علیهم السلام) که فرشتگان از جانب حق تعالی آورده اند.

ایشان گفتند: بس است آنچه آوردی از جامعه.

ابو حارثه گفت: نه، همه را ببینید که عذرهای منقطع شود و خلجان شک از دلها برخیزد که بعد از این مشا را شکی بهم نرسد.

ناچار به قول او قائل شدند و همگی آمدند نزد صندوق حضرت ابراهیم (علیهم السلام) و در آنجا نوشته بود: حق تعالی به تفضلی که می دارد بر هر که خواهد که او را برگزیند از خلق خود حضرت ابراهیم (علیهم السلام) رابه خلت برگزید، و مشرف ساخت او را به صلوات و برکات خود و او را قبله پیشوای پسنیان کرد و پیغمبری و امامت و کتاب را در ذریت او قرر ساخت

که هر یک از دیگری میراث بردند، و حق تعالی به میراث داد به او تابوت داود را که مشتمل بود بر علم و حکمت که به سبب آن حق تعالی او را تفضیل داد بر فرشتگان، پس نظر کرد ابراهیم (علیه السلام) در آن تابوت و در آنجا خانه ها دید به عدد پیغمبران اولو العزم و به عدد اوصیای ایشان بعد از ایشان، و نظر کرد در هر یک از خانه ها تا به خانه محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) رسید که آخ پیغمبران است، و از دست راتس او حضرت علی بن ابی طالب را دید در صورتی عظیم و نوری درخشان که دست در کمر آن حضرت زده بود، و در آن صورت نوشته بود؛ این نظیر و وصی آن حضرت است که مؤید است به نصرت الهی. پس ابراهیم (علیه السلام) عرض کرد: ای خداوند من! و ای بزرگوار من! کیست این خلق بزرگوار؟

حق تعالی وحی فرمود به او که: این بنده و برگزیده من است و اوست فاتح که فتح خواهد کرد ابواب علم و حکمت را بر خلائق، و پیش از همه خلائق خلق شده است و خاتم پیغمبران است، و این صورت دیگر وصی اوست که وارث علوم اوست.

حضرت ابراهیم (علیه السلام) عرض کرد: الهی! فاتح خاتم کیست؟

حق تعالی فرمود: محمد است برگزیده من که پیش از جمیع خلق روح او را آفریده ام و حجت بزرگوار من است در میان خلائق، و او را پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی که آدم در میان گل و بدن بود، و او را مبعوث خواهم کرد در آخر الزمان تا دین مرا کامل گرداند و به او ختم می نمایم رسالت خود را، و این علی است برادر او و صدیق اکبر او، و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را شامل ایشان ساختم و هر دو رامعصوم گردانیدم و برگزیدم با نیکان و نیکوکاران از ذریه ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان و زمین را و آنچه در آنهاست از خلق من، و این برگزیدن برای آن بود که نیکی ایشان و پاکی دل‌های ایشان را می دانستم، بدرستی که من دانا و مطلعم بر بندگان خود و احوال ایشان.

گفت: پس حضرت ابراهیم (علیه السلام) نظر کرد و دوازده صورت دید که انوار ایشان می درخشید و در حسن و نور شبیه به صورت محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) بودند، چون ابراهیم (علیه السلام) حسن و ضیای آن صورتها را دید و آنها را مقرون به صورت محمد و علی یافت

و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سؤال کرد از حق تعالی و عرض کرد: الهی! مرا خبر ده به نامهای این صورتها.

حق تعالی وحی فرمود به او که: این نور کنیز من است و دختر پیغمبر من فاطمه معصومه زهرا و گردانیدم او را با شوهرش علی وسیله ذریه پیغمبر من؛ و این دو نور حسن و حسین اند، و این فلان است، و این فلان، تا به حضرت صاحب الامر رسید پس فرمود: این نور من است که به سبب او رحمت خود را بر خلائق می گسترانم و دین خود را به او ظاهر خواهم ساخت و بندگان خود را به او هدایت خواهم نمود بعد از یأس و ناامیدی ایشان از فریاد رسیدن من ایشان را.

پس در آن حالت ابراهیم (علیه السلام) بر ایشان صلوات فرستاد و گفت: رب صل علی محمد و آل محمد پروردگار! صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را برگزیده و خالص گردانیده ای خالص گردانیدن نیکو.

پس حق تعالی وحی نمود به ابراهیم که: گوارا باد تو را کرامت من و فضل من بر تو، بدرستی که من محمد و برگزیدگان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را از پشت تو بیرون می آورم بعد از آن از پشت اول فرزندان تو اسماعیل، پس بشارت باد تو را ای ابراهیم که من مقرون می سازم صلوات تو را به صلوات ایشان، و مقرر ساخته ام رحمت و حجت خود را که بر خلائق بوده باشد تا روزی که مدت خلائق بسر آید و من وارث آسمان و زمین باشم که هر کس که بوده باشد همه بمیرند، و بعد از آن مبعوث سازم خلائق را از جهت عدالت خود و فایض گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان.

راوی گوید: چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را قوم تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود کتاب جامعه و صحفهای پیشینیان از نعت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و وصف اهل بیت آن حضرت (علیهم السلام) که با آن حضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبه ایشان را نزد حق تعالی، یقین و ایمان ایشان زیاده شد و از خوشحالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان.

راوی گوید: بعد از آن، آن جماعت آمدند بر سر آنچه نازل شده بود بر حضرت موسی، پس دیدند که در سفر دوم از تورات نوشته است که خداوند عالمیان می فرماید: من خواهم فرستاد از میان آدمیان از فرزندان اسماعیل پیغمبری را که نازل می گردانم بر وی کتاب خود را و مبعوث می گردانم او را با شریعت درست و راست به جمیع خلق خود و می دهم او را حکمت خود و مؤید می سازم او را به فرشتگان خود و لشکر خود، و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که او را بابرکت گردانیده ام، و از آن دختر دو فرزند به وجود آورم که مانند اسماعیل و اسحاق اصل دو شعبه عظیم باشند که هر یک از آن دو شعبه را بسیار گردانم، و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم به سبب محمد (ﷺ) و مبعوث گردانیدم او را به آنها از رسالات و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران من است و بر امت او قائم می گردد قیامت.

پس حارثه گفت: الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دم چشم بینا دارد و واضح شده راه راست از برای کسی که دین حق را برای خود پسندیده، پس آیا در دلهای شما دیگر بیماری شک ماند که خواهید از آن شفا یابید؟

پس سید و عاقب جوانی نگفتند، باز ابو حارثه گفت: عبرت گیرید دلیل آخر را از قول سید شما حضرت عیسی (ﷺ).

پس آمدند قوم بسوی کتب و انجیلعائی که حضرت عیسی (ﷺ) آورده بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح (ﷺ) نازل شده است که: ای عیسی! ای پسر زن پاکیزه کردار بی شوهر متعبده! بشنو سخن مرا و سعی نما در فرمان من، بدرستی که آفریدم تو را بی پدر و تو را علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بگیر کتاب را به قوت تمام در عمل نمودن به آن تفسیر کن برای اهل سوریا و خبر ده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست، زنده ام و زندگانی همه از من است و را تغییر و زوال نیست، پس ایمان آورید به من و به رسول من که بعد از این خواهم فرستاد، پیغمبری که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث گردد به رحمت و برای جهاد که بندگان را به شمشیر به راه حق در آورد و او اول است و آخر، یعنی اول همه

است به حسب خلقت روح، و آخر ایشان است به حسب مبعوث شدن بر خلائق، و اوست پیغمبری که بعد از همه پیغمبران خواهد آمد و حشر در زمان او خواهد شد، پس بشارت ده به آن پیغمبر فرزندان یعقوب را. حضرت عیسی (علیه السلام) گفت: ای مالک زمانها و داننده پنهانها! کیست آن بنده صالحی که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه چشم من او را ببیند؟

خطاب رسید که: او برگزیده من است و رسول من که به دست خود مجاهده می کند و قول و فعل او موافق یکدیگرند و آشکار و پنهان او مطابقند، می فرستم بسوی او نور تازه ای - یعنی قرآن - که روشن می گردانم به سبب آن چشمهای کوران را و شنوا می گردانم به آن گوشهای کران را و دانا می گردانم به آن دلهای نادانان را و در آن جا داده ام چشمه های علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را، خوشا حال او و خوشا حال امت او.

گفت: خدایا! او چه نام دارد؟ و علامت او چیست؟ و ملک امت او چقدر خواهد بود؟ و آیا او را ذریتی خواهد بود؟ خطاب رسید که: یا عیسی! تو را خبر دهم به آنچه سؤال کردی. نام او احمد است، و انتخاب کرده شده ای است از ذریت ابراهیم، و برگزیده ای است از اولاد اسماعیل، روی او مانند قمر است و جبین او منور است، بر شتر سوار مس شود، و چشمهای او به خواب می رود و دل او به خواب نمی رود، مبعوث می گردانم او را در امت امی که از علوم بهره ای نداشته باشند، و ملک او تا قیام قیامت خواهد بود، و ولادت او در شهر پدر اوست اسماعیل یعنی مکه، و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم، و نسل او از دختر با برکت معصومه او خواهد بود، و از آن دختر دو بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و نسل او از ایشان بوده باشد، پس طوبی از برای آن دو پسر است و از برای دوستداران ایشان و از برای کسی که دریابد ایشان را و نصرت دهد ایشان را.

پس حضرت عیسی (علیه السلام) گفت: الهی! طوبی چه چیز است؟

خطاب رسید: درختی است در بهشت که ساق آن و شاخهای آن از طلا است، و برگ آن از حله های زیباست، و بار آن مثل پستان دختران بکر است، از عسل شیرین تر است

و از مسکه نرم تر، و آب آن از چشمه تنسیم است، و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوجه باشد و پیر شود در پرواز هنوز بر سر آن درخت نرسد از بلندی آن، و هیچ منزلی از خانه های بهشت نیست مگر آنکه سایه سر آن شاخی از شاخهای آن درخت است.

پس چون همگی خواندند اوصاف رسول خدا (ﷺ) را که حق تعالی به حضرت مسیح (علیه السلام) فرستاده بود و نعت آن حضرت را و پادشاهی امت آن حضرت را و ذکر ذریت آن حضرت و اهل بیت او را، سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد.

راوی گفت: چون حارثه غالب آمد بر سید و عاقب به سبب کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیدند و آنچه در خاطر داشتند از تحریف آن کتابهای ایشان را دست نداد و نتوانستند تأویلی کنند که مردمان را بفریبند، پس دست از نزاع برداشتند و دانستند که غلط مرده اند راه حق را و خطا کردند در تدبیر خود. پس سید عاقب به معبد خود برگشتند با نهایت تأسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بیندیشند، پس نصارای نجران همگی به نزد ایشان آمدند و گفتند: رأی شما به چه قرار گرفت و دین را به چه قرار دادید؟ ایشان گفتند: ما زان دین خود برنگشتیم، شما نیز بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد، وما الحال روانه می شویم بسوی پیغمبر قریش نظر کنیم که چه آورده است و ما را به چه چیز می خواند.

راوی گوید: چون سید و عاقب تهیه کردند که متوجه خدمت حضرت رسول خدا (ﷺ) شوند بسوی مدینه مشرفه، با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارای نجران که از بزرگان ایشان بودند در عقل و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات ایشان نیز روانه شدند.

راوی گوید: قیس بن حصین و یزید بن عبد مدان که در شهرهای حضر موت بودند از علمای ایشان به نجران آمدند و با ایشان روانه شدند، پس ایشان بر شتران سوار شدند و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینه مشرفه شدند، و چون دیر کشید خبر اصحاب حضرت که به جانب نجران رفته بودند حضرت رسالت پناه (ﷺ) خالد بن ولید را با لشکری به جانب ایشان فرستاد تا معلوم کند که ایشان در چه کارند، پس در راه ایشان را

ملاقات کردند و ایشان گفتند: ما به خدمت رسول خدا (ﷺ) آمده‌ایم بواسطه تحقیق مذهب.

و چون به حوالی مدینه رسیدند سید عاقب خواستند که زینت و شوکت خود را با گروهی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه به جولان در آورند لهذا بر سر راه قوم خود آمدند و گفتند: اگر به زیر آید از مرکبها و چرکینهای خود را رفع کنید و جامه های سفر را بکنید و آبی بر خود ریزید، بهتر است. پس آن قوم به زیر آمدند و خود را پاکیزه ساختند و جامه های نفیس یمنی ابریشمینه پوشیدند و خود را به مشک معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزه ها را بر سر اسبان راست کردند و با تربیت و تهیه نیکو روانه شدند، و ایشان از همه عرب خوشروتر و تنومندتر بودند.

چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند: ما هرگز گروهی از ایشان نیکوتر ندیده ایم، پس به آن حالت آمدند تا به خدمت حضرت رسول (ﷺ) رسیدند و آن حضرت در مسجد تشریف داشتند، و بعد از ادراک شرف خدمت آن حضرت چون وقت نماز ایشان شده بود رو به جانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند، اصحاب حضرت رسول (ﷺ) خواستند که ایشان را منع کنند از نماز، حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که: ایشان را به حال خود بگذارید؛ پس حضرت و اصحاب او ایشان را سه روز به حال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان به اسلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سؤال نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت و طریقت و اوصاف و اطوار آن حضرت که در کتب یافته بودند.

بعد از سه روز حضرت رسول (ﷺ) ایشان را به اسلام دعوت فرمود، ایشان گفتند: یا ابوالقاسم! هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد بعد از حضرت عیسی (عیسی) که در کتابهای الهی عز و جل دیده ایم همه را در تو یافتیم که هست مگر یک صفت که آن بزرگترین صفات است و دلالتش بر حقیقت از همه بیشتر است و آن را در تو نمی یابیم.

حضرت رسول (ﷺ) فرمود: آن چه صفت است؟

ایشان گفتند: ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری بعد از مسیح (عیسی) می آید تصدیق او

می نماید و به او اعتقاد دارد و تو او را ناسزا و دوغگو می دانی و گمان می کنی که او بنده است.

راوی گوید که: منازعت و خصومت ایشان با حضرت نبود الا درباره عیسی (علیه السلام).

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: نه چنین است که می گوئید بلکه من تصدیق او می کنم و اعتقاد به او دارم و گواهی می دهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق تعالی، و می گویم بنده خدای عالمیان است و او مالک نیست نه نفع و نه ضرر خود را، و نه موت و نه حیات خود را، و نه مبعوث شدن بعد از وفات خود را، بلکه همه اینها از حق تعالی است.

گفتند: آیا بندگان می توانند کرد آنچه او می کرد؟ آیا هیچ پیغمبری آورد آنچه او آورد از قدرت کامله خود؟ آیا او مرده را زنده نمی کرد، و کور مادر زاد و پیس را شفا نمی بخشید، و خبر نمی داد به آنچه در خاطر مردم بود و به آنچه در خانه خود ذخیره می نمودند؟ آیا اینها را بغیر از حق تعالی کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا بوده باشد؟ و هرزه بسیار گفتند از غلور در عیسی (علیه السلام) که جق تعالی منزله است از گفته های ایشان به اعلاى مراتب تنزیه.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آنچه گفتید که برادر من عیسی مرده زنده می کرد و کور و پیس شفا می داد و خبر می داد قوم خود را به آنچه در خاطر ایشان بود و به آنچه در خانه های خود ذخیره می نمودند واقع است ولیکن همه را به اذن حق تعالی می کرد و او بنده خداست و عیسی را زانندگی خدا عار نیست، و بدرستی که عیسی گوشت و خون و مو و رگ و پی داشت و طعام می خورد و آب می آشامید و به بیت الخلا می رفت، و اینها صفات مخلوق است؛ و پروردگار او خداوندی است یگانه و حقی است یگانه که مانند او چیزی نیست و او را مثلی نیست.

گفتند: بنما به ما مثل او کسی را که بی پدر خلق شده باشد.

فرمود: حضرت آدم ع، خلقت او از حضرت عیسی (علیه السلام) عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ آفرینشی نزد حق تعالی آسانتر یا دشوارتر از دیگران نیست، یا

قدرت او در این مرتبه است که هر چه ایجاد فرماید، همین که می گوید او را باش آن موجود می شود، پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی: بدرستی که مثل داستان عیسی نزد حق سبحانه و تعالی مانندد داستان آدم است که حق تعالی او را از خاک ایجاد کرد پس گفت او را که: باش، پس موجود شد.

گفتند: در امر عیسی اعتقاد داریم، هستیم و بر نمی گردیم و به گفته تو اقرار نمی کنیم در حق او، پس بیابا تو مباحله کنیم که هر یک از شما و ما که بر حق باشیم آن دیگر که درغگو است به لعنت الهی گرفتار شود که مباحله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل می گردد و حق بزودی ظاهر می شود، پس حق تعالی آیه مباحله را به حضرت رسول (ﷺ) فرستاد که مضمونش این است: پس اگر با تو مجادله نمایند یا محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیائید بخوانیم ما پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزله جان ما باشند و شما کسانی را که بمنزله جان شما بوده باشند، پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگوین از ما و شما.

پس حضرت رسول (ﷺ) آیه را بر ایشان خواند و فرمود: حق امر فرمود التماس شما را در امر مباحله بجای آوردم، اگر شما بر سر آن بوده باشید و به گفته خود عمل نمائید.

ایشان گفتند: این علامتی است میان ما و شما، فردا می آئیم و با شما مباحله می کنیم.

پس برخاستند سید و عاقب و اصحاب ایشان، و چون دور شدند - و ایشان در سنگستان حوالی مدینه فرود آمده بودند - بعضی از ایشان با بعض دیگر گفتند: محمد آورد چیزی که امر شما و امر او ظاهر شود، پس ملاحظه نمائید که با چه کس از مردمان خود با شما مباحله خواهد کرد، آیا جمیع اصحاب خود را خواهد آورد، یا اصحاب تجمیل از مردمان خود را خواهد آورد، یا درویشان با خشوع که برگزیدگان دینند خواهد آورد که این جماعت همیشه اندک می باشند، پس اگر با کثرت بیاید یا اهل دنیا یا با صاحبان

تجمیل دنیا بیاید، پس به عنوان مباحث آمده است چنانکه پادشاهان می کنند، پس بدانید که شما غالب خواهید بود نه او؛ و اگر جمع قلیل صالح خاشع را بیاورد، این طریق پیغمبران و برگزیده های ایشان است، پس در این صورت زنهار که اقدام بر مباحثه نمائید که این علامتی است میان شما و او، پس ببینید که چه می کند، بدرستی که عذر خود را تمام کرده است آن که بیم می کند.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود میان دو درخت را رفتند، پس چون روز دیگر شد فرمود عبائی سیاه تنگ آوردند و بر بالای آن درخت انداختند، چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان نیز دو پسر خود را که یکی صبغة المحسن و دیگری عبد المنعم و از زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند، و نصاری نجران و سواران بنی حارث بن کعب نیر بیرون آمدند در بهترین هیئتی، و اهل مدینه از مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها، که ببینند که کار به کجا می انجامد، و حضرت رسول (ﷺ) در حجره مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد، پس از حجره بیرون آمدند و دست علی (علیه السلام) را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین (صلوات الله علیهما) را در پیش روی خود روان ساختند و حضرت فاطمه (علیها السلام) را در عقب خود و آمدند تا به نزدیک آن دو درخت، پس به همان عنوانی که از خانه بیرون آمدن بودند در زیر آن عبا ایستادند و حضرت شخصی را به نزد سید و عاقب فرستاد که: بیائید به مباحثه که ما را به آن می خواندید.

ایشان آمدند و گفتند که: با کی با ما مباحثه می کنی یا ابالقاسم؟

حضرت فرمود: با بهترین اهل زمینی و گرامی ترین ایشان نزد حق تعالی، با این جماعت؛ و اشاره به حضرت اهل بیت کرد و علی و فاطمه و حسن و حسین (صلوات الله علیهم).

پس سید و عاقب گفتند که: چرا با بزرگان اهل شأن که ایمان به تو آورده اند بیرون نیامده ای و همین با تو

این جوان است و زنی و دو کودک؟ آیا با این جماعت با ما مباحثه می نمائی؟

حضرت فرمود: بلی، من الحال شما را خبر دادم که به این مأمور شده ام از جانب حق تعالی که با این جماعت با شما مباحله کنم بحق آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است.

پس رنگهای ایشان زرد شد و برگشتند و به نزد اصحاب خود آمدند، چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند: چه واقع شد؟ ایشان خودداری کردند و گفتند: خواهیم گفت؛ پس جوانی که از خوبان علمای ایشان بود گفت: وای بر شما زنهار که مباحله مکنید و به خاطر آورید آنچه خواندید در جامعه از اوصاف محمد و در او مشاهده کردید آن اوصاف را، و بخدا سوگند که چنانکه می باید دانست می دانید که صادق است و هنوز پیر نگذاشته است که اصحاب شما مسخ شدند به صورت میمون و خوک، از خدا بترسید. چون دانستند که خیرخواهی ایشان می کند در این گفتگو ساکت شدند.

راوی گفت: منذر بن علقمه که برادر ابو حارثه عالم بزرگ ایشان بود و از جمله علما و دانایان بود نزع ایشان و اعتقاد تمام به او داشتند و از نجران به جایی رفته بود و در وقت نزاع ایشان در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده بودند که به خدمت حضرت رسول (ﷺ) روند، پس با ایشان بیرون آمد، در این وقت چون دید که رأیهای ایشان مختلف شده است دست سید و عاقب را گرفت و رو به اصحاب خود کرد و گفت: بگذارید که من ساعتی با ایشان خلوت کنم؛ پس سید و عاقب را به کناری برد و رو به ایشان کرد و گفت: ناصح دروغ نمی گوید با اهل خود و من شما را مشفق و مهربان می دانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید نجات می یابید و اگر نه هلاک خواهید شد و عالمی را هلاک خواهید کرد.

گفتند: ما تو را نیک خواه خود می دانیم و از شر تو ایمنیم، بگو هر چه می دانی.

او گفت: آیا می دانید که هر قوم که با پیغمبری مباحله نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هر که ربطی دارد به کتابهای الهی همه می دانید که محمد ابوالقاسم همان پیغمبری است که همه پیغمبران بشارت داده اند به او و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را امنای ما؛ و نصیحت دیگر که شما را به آن تخویف می نمایم آن

است که چشم باز کنید و ببینید آنچه ظاهر شده است.

گفتند: چه چیز است؟

گفت: نظر کنید به آفتاب که چگونگی متغیر شده است و درختان که همه سر به زیر آورده اند و مرغان که همه رو بر زمین گذاشته اند و بالها بر زمین گسترده اند و آنچه در چینه دان آنها گداخته است از ترس عذاب الهی با آنکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه مشاهده می کنند از آثار عذاب خداوندی قهار، و ایضا نظر کنید به لرزیدن و طپیدن کوه ها و دودی که فرو گرفته است عالم را و پاره های ابر سیاه با آنکه فصل تابستان است و وقت پیدا شدن ابر نیست، و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه دست به دعا برداشته و منتظر این اند که شما قبول کنید نفرین را، پس بدانید که اگر یک کلمه لعنت بر زبان رانید همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود برنخواهیم گشت.

چون سید و عاقب نظر کردند و آثار را مشاهده کردند دانستند به یقین که آن حضرت بر حق است و از جانب حق سبحانه و تعالی است، پس پاهای ایشان به لرزه در آمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباهله نمایند.

پس چون منذر بن علقمه دید که ایشان خایف شدند به ایشان گفت که: اگر مسلمان شوید در دنیا و عقبی سالم خواهیم ماند، و اگر دنیا خواهید و نتوانید دست برداشتن از اعتباراتی که نزد قوم خود دارید من در آن باب با شما مضایقه ندارم و لیکن خوب نکرید که با محمد طلب مباهله کردید و این را علامتی ساختید میان خود و او، و از شهر خود بیرون آمدید به اختیار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد و مقصود شما را فی الحال، و پیغمبران هر گاه چیزی را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن بر نمی گردند، پس اگر اراده دارید که از این مباهله برگردید و خود را از عذاب نجات بخشید پس زنهار بزودی برگردید و با محمد صلح نمائید و او را راضی کنید و تأخیر مکنید که معامله شما به معامله قوم یونس می ماند که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند.

سید و عاقب گفتند: پس تو برو نزد محمد و هر چه به او قرار دهی ما به آن راضی ایم و لیکن پسر عمش علی را واسطه ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر او را می خواهد و از گفته او بیرون نمی رود و زود بیا که خاطر ما قرار گیرد. پس منذر روانه شد به نزد رسول خدا (ﷺ) و گفت: السلام علیک یا رسول الله گواهی می دهم که غیر از خداوند عالمیان خدائی نیست و تو و عیسی هر دو بنده خدائید و فرستاده اوئید بسوی خلق؛ و مسلمان شد و رسالت ایشان را رسانید، پس رسول خدا (ﷺ) حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را فرستاده بود بواسطه مصباحه، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای تو باد، با ایشان به چه عنوان صلح کنم؟

حضرت فرمود که: هر چه رأی تو اقتضا نماید یا ابالحسن، و چنان کن که کرده تو کرده من است.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) با ایشان صلح نمود که دو هزار⁽¹⁾ جامه نفیس هر سال بدهند و هزار مثقال طلا بدهند، نصف آن را در محرم و نصف آن را در ماه رجب، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) هر دو را به خواری و زاری به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آورد و خبر داد حضرت را به آن صلح که کردند و اقرار کردند نزد آن حضرت به مذلت و خواری، پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: قبول کردم اما اگر با من مباحله می نمودید و با اینها که در زیر عبا بودند هر آینه حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما آتش می کرد و به کمتر از یک چشم زدن آن آتش را می کشانید بسوی آن جماعت که شما در عقب خود گذاشته اید از اهل ملت خود و همه را به آن آتش می سوخت.

پس چون رسول خدا (ﷺ) با اهل بیت مراجعت نمود بسوی مسجد خود، جبرئیل نازل شد و گفت: حق تعالی سلامت می رساند و می گوید تو را که: بنده ام موسی (علیه السلام) به هارون و فرزندان هارون مباحله نمود با دشمن خود قارون پس حق تعالی قارون را با اهل

1- در مصدر یک هزار ذکر شده است.

و مالش به زمین فرو برد با کسانی که اعانت او می کردند و به بزرگواری و حشمت خود قسم می خورم ای احمد که اگر تو به خود و اهل تو مباحله می نمودید با اهل زمین و جمیع خلایق هر آینه آسمان پاره پاره و کوهها ریزه ریزه می شدند و زمین فرو می رفت و قرار نمی گرفت مگر آنکه مشیت من بر خلاف آن قرار می گرفت.

پس حضرت رسول (ﷺ) به سجده شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند کرد تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زیر بغل آن حضرت و گفت: شکرا للمنع، شکرا للمنع سه مرتبه. پس از حضرت رسول (ﷺ) پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده بود، حضرت فرمود: شکر کردم خداوند عالمیان را بواسطه انعامی؟ نسبت به اهل بیت من کرامت فرمود؛ و خبر داد ایشان را به آنچه جبرئیل (علیه السلام) خبر آورده بود⁽¹⁾.

مؤلف گوید که: این قصه متواتره مباحله که خاصه و عامه در اصل آن و اکثر خصوصیات آن اختلافی ندارند به وجوه شتی دلالت بر حقیقت رسول خدا (ﷺ) و امامت علی مرتضی و فضیلت مجموع آل عبا علیهم الصلوة و التحية و الثنا دارد:

اول - آنکه اگر حضرت وثوق تام بر حقیقت خود نمی داشت به این جرأت اقدام بر مباحله نمی نمود و عزیزترین اهل خود را به دم شمشیر دعای سریع التأثير گروهی که ظن به حقیقت ایشان داشت یا احتمال می داد که ایشان بر حق باشند بدر نمی آورد.

دوم - آنکه خبر داد که اگر با من مباحله کنید عذاب حق تعالی بر شما نازل شود و مبالغه در تحقق مباحله می نمود، اگر جزم به حقیقت قول خود نمی داشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل چنین کاری نمی کند با آنکه به اتفاق آن حضرت اعقل عقلا بود.

سوم - آنکه نصاری امتناع از مباحله نمودند، اگر علم به حقیقت او نداشتند بایست پروائی از نفرین آن حضرت و معدودی از اهل بیت او نکنند و حفظ رتبه خود در میان قوم

1- اقبال الاعمال 310/2 - 348.

خود بکنند، چنانکه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک حروب می نمودند و زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و نهب بدر می آوردند و بایست که مذلت و خواری جزیه را اختیار نکنند. چهارم - آنکه در همه این اخبار مذکور است که ایشان یکدیگر را منع از اقدام بر مباحله می نمودند، و در آن ضمن می گفتند که: حقیقت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که آن پیغمبر موعود است و به این سبب امتناع نمودند.

پنجم - از این قضیه ظاهر می شود که حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین (صلوات الله علیهم) بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین مردم بوده اند نزد حضرت رسول (ﷺ) چنانکه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زمخشری⁽¹⁾ و بیضاوی⁽²⁾ و فخر رازی⁽³⁾ و غیر ایشان⁽⁴⁾ به این اعتراف نموده اند، و زمخشری که از همه متعصب تر است در کشف گفته است که: اگر گوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباحله برای آن بود که ظاهر شود او کاذب است یا خصم او، و این امر مخصوص او و خصم او بود، پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباحله؟ جواب می گوئیم که: ضم کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثق و اعتقاد بر حقیقت او زیاده بود از آنکه خود به تنهایی مباحله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر آنکه اعزه خود را و پاره های جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا نمود بر خود به تنهایی و دلالت کرد بر آنکه اعتماد تمام بر دروغگو بودن خصم خود داشت که خواست خصم او با اعزه و احبه اش هلاک و مستأصل گردند اگر مباحله واقع شود، و مخصوص گردانید برای مباحله پسران و زنان را زیرا که ایشان عزیزترین

1- تفسیر کشف 369/1 - 370.

2- تفسیر بیضاوی 261/1.

3- تفسیر فخر رازی 85/8.

4- احکام القرآن جصاص 18/2 - 19؛ احکام القرآن ابن عربی 360/1؛ المحرر الوجیز 447/1 - 448؛ تفسیر الوسیط 444/1؛ تفسیر نسفی 180/1.

اهلند و به دل بیش از دیگران می چسبند، و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک در آورد برای آنکه آسیبی به ایشان نرسد و به این سبب در جنگها زنان و فرزندان را به خود می برده اند که نگریزند و به این سبب حق تعالی ایشان را در آیه بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر جان مقدمند. پس بعد از این گفته است: این دلیل است که از این قوی تر دلیلی نمی باشد بر فضل اصحاب عبا⁽¹⁾؛ تمام شد کلام او. و هر گاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بوده اند نزد آن حضرت، بر هر عاقل ظاهر است که می باید ایشان بهترین خلق باشند در آن زمان بعد از آن حضرت چه معلوم است که محبت آن حضرت از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوبتر بود آن حضرت دوست تر می داشت، و هر گاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روانباشد.

ششم - آنکه این قصه دلالت می کند بر آنکه امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) فرزندان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بوده اند زیرا حق تعالی ابائنا فرموده اند و به اتفاق، حضرت بغیر از حسن و حسین (علیهم السلام) پسری را داخل مباحله نکرد⁽²⁾.

هفتم - فخر رازی گفته است: شیعه از این آیه استدلال می کند بر آنکه علی بن ابی طالب (علیهم السلام) از جمیع افضل است زیرا حق تعالی فرموده است: بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را و مراد از نفس، نفس شریف محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) نیست زیرا که دعوت اقتصادی مغایرت می کند و آدمی خود را نمی خواند پس می باید که مراد دیگری باشد، و به اتفاق مخالفت و موالف غیر از زنان و پسران کسی که به انفسنا از آن تعبیر کرده باشند بغیر از علی بن ابی طالب (علیهم السلام) نبود، پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گفته است، و ایجاد حقیقی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد، و این مقرر است در

1- تفسیر کشاف 369/1 - 370.

2- از جمله کسانی که معتقدند به دلالت این آیه بر اینکه امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) فرزندان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) هستند جصاص در احکام القرآن 19/2 و ابن عربی در احکام القرآن خود 360/1 و فخر رازی در تفسیرش 86/8 می باشند.

اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات به حقیقت اولی است از حمل بر ابعد، و اقرب مجازات استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است الا ما اخرجہ الدلیل، و آنچه به اجماع بیرون رفته است پیغمبری است که علی با او در آن شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند؛ و از جمله کمالات رسول خدا (ﷺ) آن است که او افضل است از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر (علیه السلام) نیز باید افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشند⁽¹⁾.

و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را به وجه مبسوطی از بعضی علمای شیعه نقل کرده گفته است: جوابش آن است که چنانکه اجماع منعقد شده است بر آنکه محمد (ﷺ) افضل از علی (علیه السلام) است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران؛ و در باب افضلیت بر صحابه جوابی نگفته است؛ زیرا که در آنجا جوابی نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته است نیز بطلانش ظاهر است زیرا شیعه این اجماع را قبول ندارند و می گویند: اگر می گوید اهل سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان به تنهایی چه اعتبار دارد؟ و اگر می گوید جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که حضرت امیر (علیه السلام) و سایر ائمه (علیهم السلام) افضلند از سایر پیغمبران، و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود از این باب روایت کرده اند.

هشتم - آنکه اکثر روایات خاصه و عامه مشتمل است بر آنکه رسول خدا (ﷺ) فرمود: این گروه که من به مباحله آورده ام گرامی ترین خلقند نزد خدا بعد از من.

و بدان که سایر احادیث مباحله و تفضیل دلائل مذکوره در کتاب فضائل حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) مذکور خواهد شد انشاء الله، و ما در این مقام به همین قدر اکتفا می نمائیم و برای طالب حق همین مقدار کافی است والله یهدی الی سواء السبیل.

1- تفسیر فخر رازی 86/8.

باب چهل و هشتم در بیان سایر وقایع است تا حجة الوداع و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان غزوه عمرو بن معدی کرب

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) از غروه تبوک بسوی مدینه مراجعت فرمود، عمرو! معدی کرب به خدمت آن حضرت آمد، حضرت به او فرمود: مسلمان شو ای عمرو تا حق تعالی تو را ایمن گرداند از فزع اکبر روز قیامت.

عمرو گفت: ای محمد! فزع اکبر کدام است؟ بدرستی که مرا از چیزی فزع بهم نمی رسد.

حضرت فرمود: هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده ای، بدرستی که یک صدا بر مردمان خواهند زد که هیچ مرده ای نماند مگر آنکه از آن صدا زنده گردد و هیچ زنده ای نماند مگر از هول آن صدا بمیرد مگر آنکس که خدا خواهد او نمیرد، پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که هر که از صدای اول مرده باشد زنده گردد و همه را در یک صف باز دارند و آسمانها شکافته گردد و زمینها از هم بپاشد و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شراره ها مانند کوه بیرون افکند، پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه دلش از ترس از جاکنده شود و گناه خود را به یاد آورد و به نفس خود پردازد و از احوال دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد او ایمن باشد، پس تو چه خبر داری از چنین فزعی و کجا دیده ای چنین هولی را ای عمرو؟

عمرو گفت: این خبر خبری است عظیم که اکنون می شنوم. پس ایمان به خدا آورد و ایمان آوردند گروهی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند.

پس عمرو را نظر افتاد بر ابی بن عثث خثعمی⁽¹⁾ و او را گرفته به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آورد و گفت: حکم کن برای من بر این فاجر که پدر مرا کشته است.

حضرت فرمود: اسلام هدر کرده است خونها را که در جاهلیت واقع شده است، و بعد از مسلمان شدن به خونهای جاهلیت قصاص نمی باشد.

پس عمرو مرتد شد و برگشت و غارت برد بر گروهی از فرزندان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت؛ چون حضرت رسول (ﷺ) این خبر را شنید حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و آن حضرت را امیر گردانید بر مهاجران و او را با ایشان بسوی قبیله بنی زبید فرستاد، و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گروهی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیله جعفی فرستاد، و او را امیر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را دست از امارت بردارد و در هر باب اطاعت آن حضرت نماید.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روانه شد به جانب ایشان و خالد بن سعید بن العاص را بر چرخچی لشکر امیر نمود، و خالد نیز بر چرخچی خود ابو موسی اشعری را مقرر کرد.

و چون قبیله جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردیده دو فرقه شدند یک فرقه به جانب یمن رفتند و فرقه دیگر را ملحق شدند به قبیله بنی زبید، چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه مرقوم فرمود که: در هر موضع که نامه من به تو رسد در آنجا توقف نما. آن ملعون اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد؛ پس حضرت نوشت به خالد بن سعید که: سر راه بر او بگیر و او را مگذار پیش رود تا من برسم؛ و خالد بن سعید او را ممانعت کرد از رفت تا حضرت امیر به ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود.

پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیله بنی زبید را ملاقات نمود در وادی که آن را کثیر⁽²⁾ می گفتند، چون آن قبیله را نظر بر حضرت افتاد به عمرو گفتند: چگونه خواهد بود حال تو

1- در اعلام الوری ابی عثث خثعمی ذکر شده است.

2- در ارشاد شیخ مفید کشر ذکر شده است.

ای ابو ثور در وقتی که تو را ملاقات کند این جوان قرشی و خواهد که از تو خراج بگیرد؟

عمروه گفت: چون با من برخورد خواهد دید که چگونه از من خراج می توان گرفت.

چون دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند عمرو از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید، چون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزه کند خالد بن سعید به خدمت حضرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد مرا اجازه فرما که به مبارزه او بروم.

حضرت فرمود: اگر اطاعت مرا بر خود لازم می دانی بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود به دفع او می روم. پس حضرت قدم در میدان مبارزات نهاد و مانند شیر ژیان نعره ای زد که از مهابت آن عمرو رو به هزیمت آورد و حضرت برادر و پسر برادر او را به قتل رسانید. و زن عمرو را که رکانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان سبی نمود، پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که زکات ایشان را قبض نماید و هر که از گریختگان ایشان برگردد و مسلمان شود او را امان دهد.

پس عمرو بن معدی کرب برگشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که به نزد او آید، پس خالد او را رخصت و عمرو بار دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را به او پس دهند، خالد آنها را به او پس داد.

و چون عمرو در در خانه خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیابد دید که شتری را نحر کرده اند و بر زمین افتاده است، پس چهار دست و پای آن شتر را به یک جا جمع کرد و همه را به یک ضربت به دو نیم کرد به شمشیری که آن را صمصامه می گفتند از تیزی و برندگی آن.

پس چون خالد، زن و فرزند عمرو را به او پس داد عمرو در عوض آن شمشیری بی نظیر را به او بخشید، و چون حضرت امیر المؤمنین از اسیران آن غنیمت کنیزی از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید پلید به جهت شدت عدواتی که با آن حضرت داشت بریده اسلمی را به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرستاد که آن حضرت را خبر دهد

که امیر المؤمنین در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده، و هر چه تواند از مدمت آن حضرت بگوید.

پس چون بریده به در خانه حضرت رسول (ﷺ) رسید عمر او را دید و از احوال جنگ سؤال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید، بریده گفت: برای این پیش آمده ام که مدمت کنم علی بن ابی طالب را نزد حضرت رسول (ﷺ) و خیانت او را بیان کنم و قصه جاریه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت: برو و قصه جاریه را بیان کن که حضرت برای غیرت دختر خود از گرفتن جاریه در غضب خواهد شد.

پس بریده به مجلس حضرت رسول (ﷺ) در آمد و نامه خالد پلید را به آن حضرت داد و حضرت نامه را گشود، و چون آن ملعون قصه خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود، هر چند که حضرت نامه را می خوان رنگ مبارکش متغییر می شد و آثار غضب از چنین تصرفها در غنیمت کنندگان مسلمانان ضایع می شود.

حضرت فرمود: و ای بر تو ای بریده! آیا منافق شده ای؟! بدرستی که از برای علی بن ابی طالب حلال است از غنیمت آنچه از برای من حلال است، بدرستی که علی بن ابی طالب بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و بهتر است از هر که بعد از من می ماند از برای جمیع امت من؛ ای بریده! حذر کن از دشمنی علی که اگر علی را دشمن داری خدا تو را دشمن می دارد.

بریده گفت: در آن وقت آرزو کردم که زمین شکافته شود و من در زمین فرو روم از خجلت و انفعال، و گفتم: پناه می برم به خدا زان غضب خدا و غضب رسول خدا؛ یا رسول الله؛ طلب آمرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت.

پس حضرت از برای او استغفار نمود و از خطای او در گذشت⁽¹⁾.

1-ارشاد شیخ مفید 158/1 - 161؛ اعلام الوری 127 - 128 با اختصار.

فصل دوم در بیان فرستادن حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بسوی یمن

شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) خالد بن الولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام دعوت نماید و با و جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب، پس خالد شش ماه در آنجا ماند و احدی اجابت ننمود، و حضرت از این خبر بسیار غمگین شد پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و فرمود: برو به جانب یمن و خالد را با لشکرش برگردان؛ و فرمود: اگر آن جماعتی که با خالد همراهند کسی خواهد که در خدمت تو بادش مضایقه مکن.

براء بن عازب گفت: من در خدمت حضرت ماندم، و چون رسیدیم به اوایل اهل یمن و خبر ما به ایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ما ادا نمود پس در پیش ما ایستاد و متوجه آن جماعت گردید و حمد ثنای الهی ادا نمود و نامه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را بر ایشان خواند، چون قبیله همدان سخنان معجز نشان آن حضرت را شنیدند همه مسلمان شدند در یک روز و حضرت اسلام ایشان را به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نوشت؛ چون حضرت نامه را خواند بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و به سجده در آمد و شکر الهی بجا آورد، پس سر از سجده برداشت و نشست و فرمود: سلام الهی بر قبیله همدان باد.

پس بعد از اسلام قبیله همدان اهل یمن همه مسلمان شدند⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را فرستاد بسوی یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از گنجهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکات اهل نجران را و جزیه ایشان را بگیرد⁽²⁾.

و ایضا شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمرو بن شاس اسلمی که گفت: با علی بن ابی طالب (علیه السلام) بودم با جماعتی و حضرت نسبت به من امری که خلافت متوقع من بود بعمل آمدم شکایت کردم آن حضرت را نزد بعضی از مردم که برخوردیم به ایشان، پس روزی به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمدم و آن حضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستیم پس فرمود: ای عمرو بن شاس! مرا آزار کردی.

گفتم: انا لله و انا الیه راجعون، پناه می برم به خدا و به دین اسلام از آنکه آزار کنم رسول خدا را.

پس حضرت فرمود: هر که علی را آزار کند مرا آزار کرده است⁽³⁾.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (ﷺ) مرا به یمن فرستاد و فرمود: یا علی! با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت نمائی بسوی اسلام، و بخدا سوگند که اگر هدایت نماید حق تعالی

1- رجوع شود به ارشاد شیخ مفید 61/1 - 62 و اعلام الوری 130 و مناقب ابن شهر آشوب 1482 و دلائل النبوة 396/5 و ذخائر العقبی 109.

2- اعلام الوری 130.

3- اعلام الوری 130؛ طرائف 75؛ تاریخ الکبیر بخاری 307/6 و در آن فقط ذیل روایت ذکر شده است؛ مستدرک حاکم 131/3 - 132؛ مناقب خوارزمی 93؛ ذخائر العقبی 65؛ اسد الغابة 228/4؛ مجمع الزوائد 129/9.

و تو امام اوئی و میراث او از توست اگر وارثی نداشته باشد، و اگر جنایتی کند بر توست⁽¹⁾.
و در کتاب بصائر الدرجات به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا طلبید که بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان، پس گفتم: یا رسول الله! ایشان جماعت بسیارند و من جوان خردسالم، حضرت فرمود: یا علی! چون به بالای گردنگاه افیق برسی به صدای بلند ندا کن: ای درختان و ای سنگها و ای زمینها! رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شما را سلام می رساند.

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: چون روانه شدم و بر بالای عقبه افیق بر آمدم و بر شهر یمن مشرف گردیم دیدم اهل یمن همه بسوی من رو آوردند و نیزه های خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را حمایل کرده بودند و شمشیرها از غلاف کشیده بودند و به قصد هلاک من می آمدند، پس به آواز بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم، پس نماند هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعه زمینی مگر آنکه به لرزه در آمدند و همه به یک آواز گفتند که: بر محمد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) باد سلام و بر تو باد سلام.

چون اهل یم این حالت را مشاهده نمودن پاها و زانوهای ایشان بلزید و حربه ها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و به سرعت به قدم اطاعت بسوی من متوجه شدند، پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم⁽²⁾.

و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا به یمن فرستاد به حضرت عرض کردم که: مرا می فرستی که حکم کنم در میان ایشان و من در حدائت سنم و نمی دانم که چگونه حکم باید کرد؟ حضرت دست مبارک خود را بر سینه من زد و فرمود: خداوندا! دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان؛ پس بحق آن خداوندی که جانم بدست اوست که بعد از آن هرگز

1- رجوع شود به کافی 28/5 و 36؛ تهذیب الاحکام 141/6.

2- بصائر الدرجات 501 و 503 و در آن عقبه فیق ذکر شده است. و نیز رجوع شود به خرایج 492/2 - 493 که در آن نام عقبه ذکر نشده است.

شک نکردم در حکمی که میان دو کس کردم⁽¹⁾.

قطب راوندی و غیر او به سندهای معتبر روایت کرده اند که: چون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) به یمن رفت، اسب مردی رها شد و لگد زد بر مردی و او را کشت و وارثان مقتول صاحب اسب را گرفتند و به خدمت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آوردند و دعوی خون بر او کردند، و صاحب اسب بی تقصیر او رها شده و بیرون آمده است، حضرت امیر دپه او را بر آن شخص لازم نگردانید.

پس اولیای آن مرد کشته شده به نزد حضرت رسول (ﷺ) آمدند از یمن و شکایت امیر المؤمنین (علیه السلام) را کردند که: در این حکم بر ما جور کرده است و خون کشته شده ما را ضایع کرده است؛ رسول خدا (ﷺ) فرمود: علی بن ابی طالب ظلم کننده نیست و از برای ستم خلق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علی است و حکم حکم اوست و گفته، گفته اوست، رد نمی کند حکم او را و گفته او را و امامت او را مگر کافری، و راضی نمی شود به حکم او و امامت او مگر مؤمنی.

چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند: راضی شدیم به حکم حضرت امیر و قول او.

پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: این توبه شماست از آنچه گفتید⁽²⁾.

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) چون از یمن مراجعت نمود چهار اسب به هدیه از برای رسول خدا (ﷺ) آورد، حضرت فرمود: صفت اسبان را از برای من بیان کن.

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: به رنگهای مختلفند.

رسول خدا (ﷺ) فرمود: در میان آنها اسبی هست که سفیدی داشته باشد؟

فرمود: بلی، اسب سرخی هست که سفیدی دارد.

1- اعلام الوری 130 طبقات ابن سعد 257/2. و نیز رجوع شود به مستدرک حاکم 146/3 و تاریخ بغداد 444/12 و اسد الغابة 95/4 و

تذکره الخواص 44 و تاریخ الخلفاء 170.

2- قصص الانبیاء راوندی 286؛ امالی شیخ صدوق 285.

رسول خدا (ﷺ) فرمود: برای من نگاه دار.

پس حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: دو اسب کهر است که هر دو سفیدی دارند.

رسول خدا (ﷺ) فرمود: به حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بده.

امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: اسب چهارم سیاه یک رنگ است.

حضرت فرمود: آن را بفروش و زرش را خرج عیال خود کن، بدرستی که میمنت اسبان در سفیدی پیشانی و

دست و پا می باشد⁽¹⁾.

1- کافی 535/6؛ من لا یحصره الفقیه 285/2.

فصل سوم در آمدن اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان به خدمت آن حضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شد

شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: در سال نهم هجرت اشراف و قبایل عرب رو به آن حضرت آوردند و افواج ایشان می آمدند و به شرف اسلام مشرف می شدند⁽¹⁾.
و گویند: در این سال رسولان پادشاهان حمیر به خدمت آن حضرت رسیدند و نامه ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کلال و نعیم بن کلال و گروه دیگر بودند⁽²⁾.
و گویند: در این سال زن غامدیه را حضرت سنگسار فرمود به سبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد به زنا⁽³⁾.

و در این سال حضرت امان فرمود میان عویمر بن حارث و زن او، چنانکه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که: چون آیه حد فحش نازل شد عاصم بن عدی گفت: یا رسول الله! اگر مردی از ما با زن خود مردی را ببیند، اگر بگوید که چه دیده است

1- رجوع شود به اعلام الوری 126 و مناقب ابن شهر آشوب 265/1 و المنتظم 353/3 - 357.

2- تاریخ طبری 191/2؛ المنتظم 372/3؛ البدایة و النهایة 68/5، و در همه این مصادر حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال ذکر شده است.

3- المنتظم 374/3.

هشتاد تازیانه می زند او را، و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواها را می آورد آن مرد فارغ شده است و رفته است.

حضرت فرمود: آیه چنین نازل شده است ای عاصم.

پس قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن امیه را دید که می گفت: انا للع و انا الیه راجعون، از سبب آن مقال سؤال نمود گفت: شریک بن سحما را بر روی شکم زن خود خوله یافتیم؛ پس با هلال برگشت به خدمت رسول (ﷺ) و هلال واقعه خود را به حضرت عرض کرد، رسول خدا (ﷺ) آن زن را طلبید و فرمود: چه می گوید شوهر و در حق تو؟ خوله گفت: شریک گاهی به خانه ما می آمد و از ما قرآن می آموخت و بسیار بود که او را در خانه می گذاشت نزد من و بیرون می رفت نمی دانم او را در این باب غیرتی عارض شده است یا آنکه بخلی او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا به چنین تهمتی متهم می سازد.

پس در این وقت حق تعالی آیه لعان را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزندان از آن زن است و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا به آن زن بدهند، پس حضرت فرمود که: اگر با این صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود، و اگر با فلان صفات بیاید از شریک خواهد بود⁽¹⁾؛ چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرمود و شبیه ترین خلق خدا بود به شریک⁽²⁾.

و گفته اند که: در این سال نجاشی به رحمت الهی واصل شد در ماه رجب، و رسول خدا (ﷺ) در روز فوت او در مدینه بر او نماز کرد چنانکه گذشت. و روایت کرده اند که: چون نجاشی فوت شد پیوسته در قبر او نوری می یافتند⁽³⁾.

و در این سال ام کلثوم دختر حضرت رسول (ﷺ) وفات یافت در ماه شعبان.

1-مجمع البیان 127/4 - 128.

2-بحار الانوار 368/21 به نقل از کتاب المنتقی فی مولود المصطفی.

3-المنتظم 375/3.

و گویند: در این سال عبد الله بن ابی سلول منافق مرد⁽¹⁾.

و گفته اند که: در سال دهم هجرت گروه سلامان به خدمت آن حضرت آمدند، و گروه قبیله محارب نیز در حجة الوداع به خدمت آن حضرت رسیدند، و در این سال اشراف قبیله ازد به خدمت حضرت آمدند و سرکرده ایشان سرد بن عبد الله بود، و در ماه رمضان این سال اشراف قبیله غسان و قبیله عامر به خدمت آن حضرت آمدند و مسلمان شدند و جایزه ها یافتند.

و باز در این سال و فد قبیله زبید که به خدمت پیغمبر (ﷺ) آمدند و مسلمان شدند و عمرو بن معدی کرب در میان ایشان بود.

و در این سال گروه عبد القیس و اشراف کنده آمدند به خدمت حضرت واشعث بن قیس در میان ایشان بود؛ و اشراف قبیله بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمه کذاب در میان ایشان بود، و چون مسیلمه به وطن خود برگشت مرتد شد و دعوی پیغمبری کرد.

و در این سال اشراف قبیله بجیله نیز آمدند و جریر عبد الله بجلی در میان ایشان بود با صد و پنجاه نفر از قوم او.

و در این سال سید و عاقب با نصارای نجران آمدند و امتناع از مباحله نمودند چنانکه گذشت.

و ایضا در این سال رسولان قبیله خولان آمدند.

و در این سال اشراف قبیله عامر بن صعصعه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و اربد بن قیس⁽²⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون ایشان به خدمت حضرت می آمدند عامر به اربد گفت که: من حضرت را مشغول سخن می گردانم پس چون مشغول گردد تو او را به شمشیر بزن، چون آمدند عامر به حضرت گفت: با من دوستی و محبت کن و مرا یار خود

1-کامل ابن اثیر 291/2؛ العبر 9/1 و 10.

2-رجوع شود به تاریخ طبری 196/2 - 204 و المنتظم 379/3 - 384 و 3/4 - 4.

گردان.

رسول خدا (ﷺ) فرمود: چنین نمی‌کنم تا آنکه ایمان به خداوند یگانه بیاورید؛ دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود.

چون رسول خدا (ﷺ) امتناع نمود گفت: بخدا سوگند که مدینه را پر خواهم کرد از سواران و پیادگان که به جنگ تو خواهم آورد؛ و به روایت دیگر گفت با حضرت که: اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود؟ رسول خدا (ﷺ) فرمود: از برای تو خواهد بود آنچه از برای همه مسلمانان است و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازم است.

او گفت که: خلافت و پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده.

حضرت فرمود که: این بدست من نیست، بدست خداست، هر جا که خواهد قرار می‌دهد.

گفت: پس مرا پادشاه صحرا گردان و تو پادشاه شهر باش.

رسول خدا (ﷺ) فرمود: این هم نمی‌شود.

گفت: چه چیز از برای من قرار می‌کنی؟

حضرت فرمود: آن را قرار می‌کنم که عنانهای اسبان را به دست گیری و در راه خدا جهاد کنی.

مگفتن: امروز این در دست من هست، چه احتیاج به تو دارم⁽¹⁾؟!

پس چون پشت کرد حضرت فرمود که: خداوندا! کفایت کن از من شر عامر بن الطفیل را.

چون از خدمت حضرت بیرون رفتند عامر به اربد گفت که: چه شد آنچه من تو را به آن امر کرده بودم؟

اربد گفت: بخدا سوگند که هر گاه اراده کردم که شمشیر بر او فرود آورم تو را در میان

1-البداية و النهاية 54/5.

خود و او دیدم، آیا می خواستی که تو را به شمشیر بزنم؟!

پس در عرض راه به نفرین آن حضرت حق تعالی طاعونی بر عامر فرستاد و غده طاعون در گردن او ظاهر شد، در خانه زنی از بنی سلول فرود آمد و چون مشرف بر مرگ شد گفت: آیا غده ای مانند غده شتر در گردن من در آمده است و در خانه زن سلولیه می میرم؟! و بودن ایشان در آن قبیله ننگ بود از برای ایشان، پس با این تحسر به جهنم واصل شد.

و اربد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود روانه قبیله خود گردید، پس در اثنای راه حق تعالی صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد. و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است که عامر و اربد بعد از غزوه بنی النضیر به خدمت حضرت آمدند⁽¹⁾.

و ایضا شیخ طبرسی روایت کرده است که: عروه بن مسعود ثقفی به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت که به قوم خود برگردد، حضرت فرمود: می ترسم که تو را بکشند، عروه گفت که: اگر مرا در خواب ببینند بیدار نمی کنند؛ پس حضرت او را مرخص فرمود، چون به طایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام و نصیحت کرد ایشان را، پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد به او گفتند، چون روز دیگر صبح طالع شد و به نماز صبح ایستاد در غرفه خانه خود و در اذان و تشهد کلمتین از او شنیدند، ملعونی از آن قبیله تیری بسوی او افکند و او را هلاک گردانید، و معجزه آن حضرت ظاهر شد، پس بعد از کشتن او زیاده از ده نفر از اشراف آن قبیله به رسالت از جانب ایشان آمدند به خدمت رسول خدا (ﷺ) و مسلمان شدند، پس حضرت ایشان را گرامی داشت و بخششها فرمود به ایشان و امیر گردانید بر ایشان عثمان بن ابی العاص بن بشر را و او سوره ای چند از قرآن یاد گرفته بود، پس چون قبیله ثقیف مسلمان شدند رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج به خدمت رسول خدا (ﷺ) شتافتند و از جمله ایشان عطار بن حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیله بنی تمیم به

1-اعلام الوری 126.

خدمت رسول خدا (ﷺ) آمده و اقراع بن حابس و زبرقان بن بدر و قیس بن عاصم و عیینة بن حصن فزاری و عمرو بن اہتم با ایشان بودند، پس حضرت رسول (ﷺ) ایشان را امان داد و اکرام ایشان نمود⁽¹⁾.
گویند کہ: در سال دہم حضرت رسول (ﷺ) امراء خود را برای گرفتن زکات بسوی شہرها و قبایل عرب فرستاد⁽²⁾.

و منقول است کہ در این سال آیات قبول شہادت اہل کتاب در وصیت نازل شد، چنانکہ علی بن ابراہیم روایت کردہ است کہ: ابن بندی و ابن ابی ماریہ دو نصرانی بودند، و مسلمانی بود کہ او را تمیم داری می گفتند بہ رفاقت این دو نصرانی متوجہ سفری گردید، و با تمیم خورجینی و متاعی چند و آنیہ ای کہ نقش کردہ بودند آن را بہ طلا و گردنبندی بود و اینہا را می برد کہ در بعضی از بازارہای عرب بفروشد، چون بہ نزدیک مدینہ رسیدند تمیم بیمار شد، و چون نزدیک مرگ او شد آنچه با خود ہمراہ داشت بہ آن دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را کہ آنہا را بہ وارثان او برسانند، پس بعد از آنکہ وارد مدینہ شدند آنچه تمیم بہ ایشان دادہ بود بہ وارثان رسانیدند و آنیہ و قلادہ را نگاہ داشتند و ندادند، پس ورثہ میت از ایشان پرسیدند کہ: آیا تمیم بسیار کشید کہ خرج بسیاری در آن بیماری کردہ باشد؟

ایشان گفتند کہ: بیماری نکشید مگر چند روزی اندک.

ورثہ گفتند کہ: آیا چیزی از او دزدیدند در این راہ؟ گفتند: نہ.

ورثہ گفتند: آیا تجارتی کرد در این سفر کہ زیانی کردہ باشد در آن تجارت؟ گفتند: نہ.

ورثہ گفتند: پس ما نمی یابیم در میان متاع او نفیس ترین چیزہائی کہ با او بود کہ آن آنیہ منقوش بہ طلا و

گردنبد بود؟! گفتند: آنچه بہ ما دادہ بود ما بہ شما رسانیدیم.

1-اعلام الوری 125 - 126.

2-کامل ابن اثیر 301/2.

پس ورثه میت آن دو نصرانی را به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضرت موافق ظاهر شرع قسم متوجه آن دو نصرانی گردانید که منکر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند، پس بعد از چند روز آنیه و گردنبند در دست ایشان ظاهر شد، و ورثه این خبر را به حضرت رسانیدند، پس حضرت رسول (ﷺ) در این باب منتظر حکم الهی گردید و حق تعالی این آیات را فرستاد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا شَهَادَةٌ بَيْنَكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ) ⁽¹⁾ پس حضرت ورثه تمیم را طلبید و ایشان را سوگند داد به نحوی که در آیه مذکور است، چون سوگند یاد کردند، آینه و گردنبند را از ایشان گرفته به ورثه میت داد ⁽²⁾، و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور و میان علماء مشهور است.

1-سوره مائده: 106.

2-تفسیر قمی 189/1 و در آن بجای تمیم داری، تمیم دارمی ذکر شده است.

باب چهل و نهم در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر واقع شد و بیان سایر حجها و عمره های آن

حضرت

کلینی به سندهای صحیح و حسن از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا نیاورد تا آنکه در سال دهم حق تعالی این آیه را فرستاد (وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوكَ رَجَالًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ ﴿٢٧﴾ لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ) ⁽¹⁾ یعنی: ندا در ده در میان مردم به حج و بطلب ایشان را بسوی آن تا بیایند بسوی تو در حالتی که پیادگان باشند و سواران باشند بر هر شتر لاغری و آیند بسوی او از هر دره عمیقی یا از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبی، پس امر کرد رسول خدا (ﷺ) مؤذنان را که اعلام نمایند مردم را به آوازه‌های بلند به آنکه حضرت رسول (ﷺ) در این سال به حج می رود، پس مطلع شدند بر حج رفتن آن حضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه.

و حضرت نامه‌ها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا (ﷺ) اراده حج دارد پس هر که طاقت حج دارد حاضر شود؛ پس همه حاضر شدند برای حج آن حضرت و در همه حال تابع آن حضرت بودند و نظر می کردند که آنچه آن حضرت بجا می آورد بجا آورند و آنچه می فرماید اطاعت نمایند. و چهار روز از ماه ذیقعد مانده بود که حضرت بیرون رفت، چون به ذی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود، پس مردم را امر فرمود موی زیر بغل و موی زهار را ازاله کنند و غسل نمایند و جامعه‌های دوخته را بکنند و لنگی و ردائی بیوشند، پس غسل احرام

1-سوره حج: 27 و 28.

بجا آورد و داخل مسجد شجره شد و نماز ظهر را در آن مسجد ادا نمود، پس عزم نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد - زیرا حج تمتع هنوز نازل نشده بود - و احرام بست و از مسجد بیرون آمد، و چون به بیدار رسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه، و حضرت تلبیه حج به تنهایی فرموده و گفت: لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ انِ الْحَمْدُ وَالنِّعْمَةُ لَكَ وَالْمَلِكُ لَا شَرِيكَ لَكَ وَحَضْرَتُكَ فِي تَلْبِيهِ خُودِ ذِي الْمَعَارِجِ بَسِيَّارٌ مَيَّيْ كَقْتِ وَ تَلْبِيهِ رَا تَكْرَارًا مَيَّيْ نَمُودِ دَرِ هَرِّ وَقْتِ كِه سَوَارِه مَيَّيْ دِيدِ يَا بَر تَلِي بَالَا مَيَّيْ رَفْتِ يَا اَزِ وَادِيِي بِه زِيَر مَيَّيْ رَفْتِ وَ دَرِ اَآخِرِ شَبِّ وَ بَعْدِ اَزِ نَمَازِهَا؛ وَ هَدِي بَا خُودِ رَا نَدِ شَصْتِ وَ شَشِ يَا شَصْتِ وَ چِهَارِ شَتْر - وَ بِه رَوَايْتِ صَحِيحِ دِيْكَر: صَدِ شَتْرِ سِيَاقِ نَمُودِ⁽¹⁾ - .

و روز چهارم ماه ذیحجه داخل مکه معظمه شد و چون به در مسجد الحرام رسید از در بنی شیبیه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و بر پدرش ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) صلوات فرستاد، بعد به نزدیک حجر الاسود آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دو رکعت نماز طواف بجا آورد.

و چون فارق شد به نزد چاه زمزم رفت و از آب بیاشامید و گفت: اللَّهُمَّ اِنِّي اسْأَلُكَ عِلْمًا نَافِعًا وَرِزْقًا وَاسْعًا مِنْ كُلِّ دَاءٍ وَ سَقَمٍ وَ اِيْنِ دَعَا رَا رُو بِه كَعْبِه خَوَا نَدِ .

پس به نزدیک حجر آمد و دست بر حجر مالید و آن را بوسید و متوجه صفا شد و این آیه را تلاوت فرمود (إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا) ⁽²⁾ یعنی: بدرستی که کوه صفا و کوه مروه از علامتهای مناسک الهی است، پس کسی که حج کند خانه را یا عمره کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند به صفا و مروه.

پس بر کوه صفا بالا رفت و رو به جانب رکن یمانی نمود و حمد ثنای الهی بجای آورد

1-کافی 248/4.

2-سوره بقره: 158.

و دعا به قدر آنکه سوره بقره را به تأمی بخواند، پس سراشیب شد از صفا و متوجه کوه مروه گردید و بر مروه بالا رفت و به قدر آنچه توقف نموده بد در صفا در مروه نیز توقف نمود، پس باز از کوه مروه به زیر آمد و متوجه صفا گردید، و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند، و متوجه مروه شد، تا آنکه هفت شوط بجا آورد. چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود رو به جانب مردم نمود و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس اشاره به پشت سر خود نمود و فرمود: این جبرئیل است و امر می کند مرا که امر نمایم کسی را که هدی با خود نیاورده است به آنکه محل گردد^(۱) و حج خود را به عمره منقلب گرداند، و اگر من می دانستم چنین خواهد شد هدی با خود نمی آورد و چنان می کردم که شما می کنید ولیکن هدی با خود رانده ام و سزاوار نیست راننده هدی را که محل گردد تا آنکه هدی به محل خود برسد.

پس مردی از صحابه (عمر) گفت: ما چگونه به حج بیرون رویم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد؟!

حضرت رسول (ﷺ) او را فرمود: تو هرگز ایمان به حج تمتع نخواهی آورد.

پس سراقه بن مالک بن جعشم کنانی برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! احکام دین خود را دانستیم چنانکه گویا امروز مخلوق شده ایم، پس بفرما ما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما باید حج تمتع بجا آوریم؟

حضرت رسول (ﷺ) فرمود: مخصوص این سال نیست بلکه ابد الآباد این حکم جاری است.

پس حضرت رسول (ﷺ) انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید و فرمود: داخل شد عمره در حج تا روز قیامت.

در این وقت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) که از جانب یمن به فرموده حضرت رسول متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد، و چون به خانه حضرت فاطمه (علیه السلام) داخل شد دید

1- از احرام خارج شود.

که فاطمه (علیها السلام) محل گردیده و بوی خوش از او شنید و جامه های ملون در بر او دید پس گفت: این چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شدن چرا محل شده ای؟

حضرت فاطمه (علیها السلام) گفت که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا چنین امر کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیها السلام) بیرون آمد و به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید، چون به خدمت حضرت رسید گفت: یا رسول الله! من فاطمه را دیدم که محل گردیده و جامه های رنگین پوشیده است.

حضرت فرمود: من امر کرده ام مردم را که چنین کنند، پس تو یا علی به چه چیز احرام بسته ای؟

گفت: یا رسول الله! چنین احرام بستم که: احرام می بندم مانند احرام رسول خدا.

حضرت فرمود: بر احرام خود باقی باش مثل من، و تو شریک منی در هدی من.

حضرت صادق (علیها السلام) فرموده که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن ایامی که در مکه بود با اصحاب خود رد ابطح نزول فرموده بود و به خانه ها فرود نیامده بود، پس چون روز هشتم ماه ذیحجه شد نزد زوال شمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام به حج ببنند، و این است معنی آنچه حق تعالی فرموده است که (فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ) ⁽¹⁾ که مراد از این متابعت در حج تمتع است.

پس حضرت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گواین به حج تا آنکه به منی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منی بجا آوردند و بامداد روز نهم بار کرد با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید.

و از جمله بدعتها قریش آن بود که ایشان از مشعر الحرام تجاوز نمی کردند و می گفتند: ما اهل حرمیم و از حرم بیرون نمی رویم، و سایر مردم به عرفات می رفتند و چون مردم از عرفات بار می کردند و به مشعر می آمدند ایشان با مردم از مشعر به منی می آمدند، و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید، پس

1-سوره آل عمران: 95.

حق تعالی این آیه را فرستاد (ثُمَّ أَفِيضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ) ⁽¹⁾ یعنی: پس بار کنید از آنجا که بار کردند مردم. حضرت فرمود که: مراد از مردم در این آیه حضرت ابراهیم و اسماعیل و اسحاق (علیهم السلام) اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه می نمودند، پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) از مشعر گذشت بسوی عرفات در دل‌های ایشان خدشه ای بهم رسید زیرا امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و به عرفات نرود، پس حضرت رفت تا به نمره فرود آمد در برابر درختان اراک ⁽²⁾ پس خیمه خود را در آنجا بر پا کرد و مردم خیمه های خود را بر دور خیمه حضرت زدند.

و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در آن وقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا به موضعی که مسجد آن حضرت می گویند و در آنجا ایستاد و مردم بر دور آن حضرت ایستادند پس خطبه ای ادا نمود و ایشان را امر و نهی فرمود، پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد به یک اذان و دو اقامه، پس رفت بسوی محل وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت می کردند بسوی شتر آن حضرت و نزدیک شتر می ایستادند، پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و بر دور ناقه جمع شدند، حضرت فرمود: ای گروه مردم! موقف همین زیر پای ناقه من نیست و به دست مبارک خود اشاره نمود به تمام موقف عرفات و فرمود که: اینها خمه موقف است.

پس مردم پراکنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند، پس مردم در عرفات ماندند تا قرص آفتاب فرو رفت، پس حضرت بار کرد و مردم بار کردند و امر نمود ایشان را به تانی.

- پس حضرت صادق (علیه السلام) فرمود که: مشرکان از عرفات پیش از غروب آفتاب بار

1-سوره بقره: 199.

2-اراک: درختی است شبیه به درخت انار، برگها پنهان و همیشه سبز است، چون آن سست و خاردار است، از شاخه ها و برگهایش مسواک درست می کنند، د مناطق گرمسیر می روید. (فرهنگ عمید 127/1).

می کردند پس حضرت رسول (ﷺ) مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب آفتاب روانه شد فرمود: ای گروه مردم! حج به تاختن اسبان نمی باشد و به دوانیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سیر نمائید سیر کردن نیکو و ضعیفی را پامال مکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شرتان مگیرید. و حضرت سر ناقه را آنقدر می کشید برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقه به پیش جهاز می رسید و می فرمود: ای گروه مردم! بر شما باد به تأنی⁽¹⁾ - تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در آنجا نماز شام و خفتن را به یک اذان و دو اقامه ادا نمود و شب را در آنجا بسر آورد تا نماز صبح را نیز در آنجا ادا نمود و ضعیفان بنی هاشم را در شب به منی فرستاد - و به روایت دیگر: زنان را در شب فرستد و اسامة بن زید را همراه ایشان کرد⁽²⁾ - و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا آفتاب طالع گردد، پس چون آفتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمره! عقبه را به هفت سنگ زد.

و شرتان هدی که حضرت رسول (ﷺ) آورده بوده شصت و چهار بود یا سی و شش، و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند - و به روایت دیگر: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت رسول (ﷺ) آورده بود و حضرت امیر را شریک گردانید در هدی خود و سی هفت شتر را به آن حضرت داد⁽³⁾ - پس حضرت رسول (ﷺ) شصت و شش شتر را نجر فرمود و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) سی و چهار شتر نحر نمود.

پس حضرت امر فرمود که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگری زان سنگ ریختند پس پختند و حضرت رسول (ﷺ) و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) از مرق آن تناول نمودن تا آنکه از همه آن شتران خورده باشند و نداند به قصابان پوست آن شتران را و نه جلهای آن را و نه قلاده های آن را بلکه همه را تصدق کردند.

1- کافی 4/467.

2- کافی 4/475.

3- کافی 2/249.

پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانه کعبه گردید و طواف و سعی را بجا آورد و باز به منی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است، و در آن روز رمی هر سه جمره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید، و چون به ابطح رسید عایشه گفت: یا رسول الله! سایر زنان تو حج و عمره کنند و من حج تنها بکنم؟! پس حضرت در ابطح نزوا فرمود و عبد الرحمن برادر او را با او فرستاد و او را به تنعیم برد و احرام به عمره بست، پس آمد و طواف خانه کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف نزد مقام ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) بجا آورد و سعی میان صفا و مروه بجا آورد و به خدمت حضرت آمد، و در همان روز بار کرد و داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانه کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالای مکه داخل شد از عقبه مدینین و در وقت رفتن از جانب پائین مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد تقی (عَلَيْهِ السَّلَام) روایت کرده است که در روز نحر در منی طوایف مسلمانان به خدمت حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) آمدند پس بعضی گفتند: یا رسول الله! ذبح کردیم پیش از آنکه رمی جمره کنیم؛ و بعضی گفتند: سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم، و نماند چیزی ایشان را که سزاوار باشد که پیش بکنند مگر آنکه بعد کرده بودند، و نبود چیزی که بایست بعد بکنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند؛ پس حضرت در جواب می فرمود: باکی نیست باکی نیست⁽²⁾؛ چون به نادانی کرده بودند.

و در کتاب خصال منقول است که: در حجة الوداع سوره (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ)⁽³⁾ بر رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نازل شد در روز دوم ایام تشریق، پس حضرت دانست از نزول آن سوره که این حج آخر است و چون دلالت می کرد آن سوره بر آنکه آن حضرت دین را رواج داد و از کار مردم فارغ شد، و امر نمود حق تعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای خود.

1- رجوع شود به کافی 245/4 - 250.

2- کافی 504/4؛ تهذیب الاحکام 236/5؛ استبصار 284/2.

3- سوره نصر: 1.

پس حضرت بر ناقه عضبای خود سوار شد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود: ای گروه مردمان! هر خونی که در جاهلیت ریخته شد آن هدر است و باز خواستی ندارد، و اول خونی را که هدر می گردانم خون حارث بن ربیعۃ بن حارث است و او شیر خورده بود در قبیله بنولیت او را کشته بودند یا بر عکس، و به این سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود؛ و هر سودی که در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است، و اول سودی را که بر طرف می کنم سودهای عباس بن عبدالمطلب است که از مردم می طلبید.

ایها الناس! بدرستی که زمانه گردید پس امروز موافق شده است با آن روز که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود، و بدرستی که عدد ماهها دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمیان آسمانها و زمین را، و از آن دوازده ماه چهار ماه حرام است که حرمت آنها را رعایت باید کرد و مقاتله در آنها نباید کرد، و آن چهار ماه یکی رجب است - که آن را مضر می گفتند و میان جمادی و شعبان است - و ماه ذیقعد و ذیحجه و محرم است، پس ستم مکنید در باب این ماهها بر نفسهای خود، بدرستی که نسی - یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی به ماهی - زیادتی است در کفر که ماهی را در یک سال حلال می گردانند و در سال دیگر همان ماه را حرام می گردانند و به گمان خود موافق می گردانند با عددی که خدا حرام گردانیده است، پس عادت ایشان چنین بود که در سالی محرم را حرام می گردانیدند و صفر را حلال می گردانیدند و در سال دیگر صفر را حرام می گردانیدند و محرم را حلال می گردانیدند، و در هر سال به خواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر می کردند تا آنکه در سال حجة الوداع موافق شده بود به آنچه خداوند عالمیان مقرر فرموده و ماههای حرام به جاهای خود قرار گرفته بود.

ایها الناس! شیطان ناامید شد از آنکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز قیامت و راضی شده است از مشا به گناهان دیگر که غیر شرک است.

ایها الناس! هر که نزد او امانتی باشد پس رد کند او را بسوی آن کسی که او را امین گردانیده است.

ایها الناس! بدرستی که زنان نزد شما اسیرانند که ایشان را گرفته اید به امانت الهی و فرجهای ایشان را حلال گردانیده اید به شریعت خدا، پس شما را بر ایشان حقی چند هست و ایشان را بر شما حقی چند هست، پس از جمله حقهای شما بر ایشان آن است که دیگری را در فراش شما داخل نگردانند و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی، پس چون این را بکنند از برای ایشان بر شما لازم است که روزی و پوشش ایشان را موافق حال ایشان برسانید به ایشان و نزنید ایشان را.

ایها الناس! در میان شما گذاشته ام چیزی را که اگر متمسک به آن شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست پس چنگ زنید در آن.

ایها الناس! این چه روزی است؟

گفتند: روز محترمی است.

فرمود که: ایها الناس! این چه ماهی است؟

گفتند: ماه محترمی است.

پس فرمود: ایها الناس! این چه شهری است؟

گفتند: شهری محترمی است.

پس حضرت فرمود: بدرستی؟ خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شما خونهای شما و مالهای شما و عرضهای شما را مثل حرمتی که این روز شما را هست در این ماه حرام تا روز قیامت که خدا را ملاقات نمائید؛ پس آنچه گفتم به شما حاضران شما به غایبان برسانید، بدرستی که پیغمبری بعد از من نخواهد بود و امتی بعد از شما نخواهد بود.

پس دستهای مبارک خود را بلند کرد به مرتبه ای که سفیدی زیر بغلهایش نما این شد و فرمود: خداوندا! تو

گواه باش که من به ایشان رسانیدم آنچه باید رسانید⁽¹⁾.

و در کتاب خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) چهار عمره

1- خصال 486 - 487.

بجا آورد: عمره حدیبیه، و عمره قضا در سال دیگر، و عمره سوم از جعرانه⁽¹⁾، و عمره چهارم را با حج بجا آورد⁽²⁾.

و در کتاب علل الشرایع به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بیست حج کرد پنهان و در هر یک از آن حجها چون به ما زمین مشعر الحرام می رسید فرود می آمد و بول می کرد؟

پس راوی عرض کرد که: به چه سبب فرود می آمد در آنجا و بول می کرد؟

حضرت فرمود: برای آنکه آن اول موضعی است که در آنجا عبادت صنم کردند، و از آنجا برداشته بودند سنگی را که تراشیدند از آن بت بزرگ قریش که آن را هبل می گفتند و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آن را به زیر انداخت از بام کعبه در وقتی که به دوش حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بالا رفت، پس حضرت امر کرد که آن را نزد باب بنی شیبه دفن کردند، و به این سبب سنت شد داخل شدن از باب بنی شیبه تا آن را پامال گردانند⁽³⁾.

و ابن ادریس به سند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بیست حج بجا آوردند پنهان از قریش و ده حج از آنها یا هفت حج پیش از نبوت بود، و حضرت چهار ساله بود که نماز بجا آورد در وقتی که با ابو طالب به زمین بصری از بلاد شام رفته بود و آن موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه به آن موضع می رفتند⁽⁴⁾.

و کلینی و شیخ طوسی به سند موثق و معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از آمدن به مدینه بغیر از یک حج بجا نیاورد، و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود⁽⁵⁾.

1- جعرانه: آبی است بین طائف و مکه است که به مکه نزدیکتر می باشد. (معجم البلدان 2/142).

2- خصال 200.

3- علل الشرایع 450.

4- سرائر 3/575.

5- کافی 4/244؛ تهذیب الاحکام 5/443، و روایت در هر دو مصدر از امام باقر (علیه السلام) می باشد.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) ده حج بجا آوردند پنهان، و در همه آنها در ما زمین فرود می آمدند و بوا می کردند⁽¹⁾.

و به سندهای بسیار دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: حضرت بیست حج بجا آورد که در هر یک از آنها در تنگنای مشعر فرود می آمدند و بول می کردند⁽²⁾.

مؤلف گوید: احادیث مختلفی که در باب حج آن حضرت واقع شده است ممکن است که بعضی محمول بر تقیه بوده باشد یا آنکه در بعضی عمره را با حج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث در حج محمول باشد بر جهائی که بعد از نبوت بجا آوردند، و اما پنهان کردن آن حضرت حج را با آنکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند یا به اعتبار نسی است که ایشان حج را در غیر وقتش بجا می آوردند یا به اعتبار بدعتها می بود که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نمی خواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید.

و ایضا کلینی به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: در حجة الوداع کسی که بر شتر آن حضرت موکل بود ناجیه بن جندب خزاعی بود؛ و آن که سر مبارک آن حضرت را تراشید معمر بن عبد الله بود که از اولاد عدی بن کعب است، در آن وقتی که سر حضرت را می تراشید قریش به او گفتند: گوشهای رسول خدا در دست توست یا آنکه حضرت در این وقت در زیر دست توست و تیغ در دست داری. معمر گفت: این را فضل عظیمی می دانم از خدا بر خود.

و معمر در آن راه جهاز شتر پیغمبر را می بست، پس شبی حضرت به او فرمود: امشب جهاز شتر سست است.

معمر عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد من آن را محکم بسته بودم چنانکه هر شب می بستم ولیکن بعضی از آنها که حسد مرا می برند در خدمت کردن تو تنگ شتر را سست کرده اند شاید دیگری را به جای من قرار دهی.

1- کافی 244/4؛ تهذیب الاحکام 458/5.

2- کافی 252/4؛ تهذیب الاحکام 443/5؛ من لا یحضره الفقیه 238/2.

حضرت فرمود: من چنین نخواهم کرد و خدمت تو را به دیگری نخواهم فرمود⁽¹⁾.

و ایضا به سند صحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: رسول خدا (ﷺ) سه عمره بجا آورد: یکی عمره ای بود که از عسفان احرام بست و آن عمره حدیبیه بود؛ و عمره دیگر را از جحفه احرام بست و آن قضاء عمره حدیبیه بود؛ و یک عمره دیگر را احرام بست از جعرانه در وقتی که از غزوه حنین معاودت بسوی مکه فرمود⁽²⁾.

در دو روایت موثق دیگر فرمود که: هر سه عمره را در ماه ذی القعدة واقع ساخت⁽³⁾.

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: آن حضرت در دو جامه پنبه احرام بست⁽⁴⁾.

و ایضا به سند معتبر از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که: آن حضرت در دو جامه یمنی احرام بست که یکی از عبر بود و یکی از ظفار، و در همان دو جامه آن حضرت را کفن کردند⁽⁵⁾.

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: رسول خدا (ﷺ) به کعب بن عجره گذشت و

شپش از سر او می ریخت و او محرم بود، حضرت از او پرسید: آیا آزار می کند تو را جانوران سر تو؟

گفت: بلی. پس این آیه نازل شد فمن كان منكم مريضا او به اذى من رأسه ففدية من صيام او صدقه

اونسک⁽⁶⁾ پس حضرت او را امر کرد سر بتراشد و روزه را سه روز مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار

داد که بر هر مسکین دو مد بدهند و نسک را گوسفندی مقرر فرمود⁽⁷⁾.

و ایضا به سند حسن از آن حضرت روایت کرده اند که: رسول خدا (ﷺ) در وقت

1- کافی 250/4 - 251؛ تهذیب الاحکام 458/5.

2- کافی 251/4.

3- کافی 252/4؛ من لا یحضره الفقیه 450/2.

4- کافی 339/4؛ تهذیب الاحکام 66/5؛ من لا یحضره الفقیه 240/2.

5- کافی 339/4؛ من لا یحضره الفقیه 334/2.

6- سوره بقره: 196.

7- کافی 358/4؛ تهذیب الاحکام 333/5؛ استبصار 195/2.

طواف بر ناقه عضبای خود سوار بود واستلام ارکان را به چوب سرکجی می نمود که به دست خود داشت و آن چوب را می بوسید⁽¹⁾.

و ایضا به سند حسن و صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهما السلام) روایت کرده است که: اسماء بنت عمیس نفسا شد به محمد بن ابی بکر یعنی از او متولد شد در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در بیدار، پس چون خواست احرام ببندد از ذی الحلیفه رسول خدا (ﷺ) او را امر کرد که فرج خود را از پنبه پر کند و یاردمی⁽²⁾ بر روی آن بندد و احرام ببندد به حج؛ چون به مکه آمدند و اعمال را بجا آوردند و هیجده روز از زائیدن او گذشته بود حضرت او را امر فرمود که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود⁽³⁾.

و از جمله معجزاتی که در سفر حجة الوداع از آن حضرت ظاهر شد آن است که در کتب معتبره روایت کرده اند که: در مکه طفلی را به خدمت آن حضرت آوردند در روزی که متولد شده بود، حضرت از او پرسید: من کیستم؟ آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت: تو رسول خدائی؛ حضرت فرمود: راست گفتی خدا برکت فرماید در تو. پس بعد از آن طفل سخن نگفت تا بزرگ شد و به سب دعای آن حضرت و ظهور اثر آن دعا در او مسمی شد به مبارک یمامه⁽⁴⁾.

شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاضه و عامه روایت کرده اند که: چون رسول خدا (ﷺ) اراده نمود که متوجه حج بیت الله الحرام شود در میان مردم ندا کرد به حج، و دعوت آن حضرت به اقصی بلاد اهل اسلام رسید، پس مردم مهبیای بیرون رفتن با آن حضرت شدند و در اطراف و نواحی مدینه گروه بسیار جمع شدند، پس رسول خدا

1- کافی 4/429.

2- یاردم: نوعی تسمه است.

3- کافی 4/444 و 449؛ تهذیب الاحکام 1/179 و 5/399؛ استبصار 1/153؛ من لا یحضره الفقیه 2/380.

4- مناقب ابن شهر آشوب 1/179؛ البدایة و النهایة 6/166.

(صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) در بیست و ششم ماه ذی القعدة⁽¹⁾ از مدینه بیرون رفت، و چون امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در یمن بود نامه ای به آن جناب نوشت که از یمن متوجه حج شود و در نامه نوشت که من اراده کدام نوع از حج دارم و حضرت به حج قران متوجه شد و شتران هدی با خود سیاق نمود، و آن حضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند، و تلبیه گفت نزد میلی که در اول پیدا است و مردم صدا به تلبیه بلند کردند، پس متصل شد ما بین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه به کراع الغمیم رسیدند، و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار به تعب افتاده بودند پس شکایت کردند به رسول خدا از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی از حضرت کردند، حضرت فرمود: من برای شما مرکوبی نمی یابم و فرمود: کمرهای خود را محکم ببندید و قدم کش بروید؛ چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن.

و حضرت امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) با لشکری که در خدمت آن جناب بودند متوجه مکه گردیدند و حله هائی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد.

پس چون رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) به نزدیک مکه رسید امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) نیز به نزدیک مکه رسید و از لشکر پیش آمد که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) را ملاقات نماید و مردی از ایشان را خلیفه خود گردانید بر ایشان، پس وقتی به خدمت رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) رسید که آن حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد و آنچه کرده بود به خدمت آن حضرت عرض کرد و به آنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و گفت که: من پیشی گرفتم بر لشکر که زودتر به خدمت تو برسم.

رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) از دیدن آن جناب بسیار شاد و خوشحال شد و پرسید: به کدام حج احرام بسته ای یا علی؟

عرض کرد: چون ندانستم که شما به کدام حج احرام بسته اید گفتم که احرام می بندم به هر احرامی که رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) بسته است و با خود سی و چهار شتر سیاق نموده ام.

1- در هر دو مصدر پنج روز مانده از ماه ذی القعدة ذکر شده است.

حضرت فرمود: الله اکبر! من شصت و شش شتر با خود آورده ام و تو سی و چهار، تو شریک منی در حج من و مناسک من و هدی من، پس بر احرام خود باقی بمان و محل مشو و برگرد بسوی لشکر خود و زود ایشان را بیاور تا در مکه با یکدیگر جمع شویم انشاء الله.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آن حضرت را وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت، چون اندک راهی رفت به ایشان برخورد و دید حله ها که با ایشان بود همه را پوشیده اند، پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشان را و معاتبه نمود آن شخصی را که بر ایشان خلیفه گردانیده بود و فرمود: چه باعث شد تو را که پیش از آنکه حله ها را به نظر شریف حضرت برسانیم به ایشان دادی و حال آنکه من تو را رخصت نداده بودم که این کار بکنی؟

گفت: از من التماس کردند که زینت کنند خود را به این جامه ها و احرام بندند در اینها و بعد از آن به من پس دهند.

پس حضرت آن حله ها را از ایشان گرفت و در میان بسته های بار بست و ایشان به این سبب کینه آن حضرت را در دل گرفتند، و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر آن حضرت، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) امر کرد منادی را که در میان مردم ندا کرد که: زبانهای خود را بردارید از علی بن ابی طالب بدرستی که او درشت است در راه رضای الهی و مداهنه در دین خدا نمی کند، پس ایشان زبان از حرف آن حضرت بستند و قرب و منزلت او را نسبت به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) دانستند و دانستند که خصمناک می شود بر کسی که عیب جوئی آن جناب نماید.

و جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) بر احرام خود باقی ماند برای تأسی به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و بسیاری از مسلمانان با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بیرون آمده بودند که سیاق هدی نکرده بودند، پس حق تعالی فرستاد این آیه را که (وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) ⁽¹⁾ یعنی: تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که: داخل شد عمره در

1-سوره بقره: 196.

حج تا روز قیامت، و انگشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید، پس آن جناب فرمود: اگر می دانستم که چنین خواهد شد هر آینه سیاق هدی نمی کردم.

پس امر کرد منادی خود را ندا کند که: هر که از شما سیاق هدی نکرده است البته محل شود و باید که احرام حج خود را به احرام عمره برگرداند، و هر که از شما سیاق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند.

پس در این امر بعضی از مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در میان ایشان بسیار شد، پس بعضی گفتند: رسول خدا ژولیده مو و غبار آلود است ما چگونه جامه های دوخته بیوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغنهای خوشبو بر خود بمالیم؟ و بعضی گفتند: شرم نداریم که زامکه بسوی عرفات بروید و از سرهای شما آب غسل چکد و حال آنکه رسول خدا (ﷺ) بر احرام خود هست؟!

پس حضرت رسول (ﷺ) انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود: اگر نه این بود که من سیاق هدی کرده بود هر آینه محل می شدم و آن راه عمره می گردانیدم، پس هر که سیاق هدی نکرده است باید که محل شود، پس بعضی برگشتند به حق و بعضی بر خلاف ماندند، و کسی که بر مخالفت مستمر و باقی ماند عمر بن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که: چیست تو را ای عمر که محل نگردیده ای، مگر سیاق هدی کرده ای؟

گفت: سیاق هدی نکرده ام.

حضرت فرمود: چرا محل نشده ای و حال آنکه من امر کردم که هر که سیاق نکرده است محل شود؟

پس او گفت: یا رسول الله! محل نخواهم شد تا تو محرمی.

حضرت فرمود: تو ایمان نخواهی آورد به حج تمتع تا بمیری.

و موافق آنچه حضرت فرموده او بر انکار حج تمتع باقی بود تا آنکه در زمان خلافت مقرون به شقاوت خود

بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود کسی را که حج تمتع بجا آورد.

- چنانکه خاصه و عامه به طرق متواتره روایت کرده اند که او گفت: دو متعه بود در زمان رسول خدا (ﷺ) و من حرام می گردانم هر دو را و عقاب می نمایم بر هر دو: یکی متعه زنان و دیگری متعه حج⁽¹⁾ - .

پس چون حضرت رسول (ﷺ) از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را در هدی خود شریک گرداندی و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین با آن حضرت بود و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند، و چون حضرت به غدیر خم رسید و آن موضع در آن وقت محل نزول قوافل نبود زیرا که آبی و چراگاهی در آن نبود حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان نیز نزول کردند، و سبب نزول آن حضرت در چنان موضعی آن بود که آیات کریمه قرآنی به تأکید تمام بر آن حضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را نصب کند به خلافت بعد از خود، و بیشتر نیز در این باب وحی بر آن حضرت نازل شده بود ولیکن مشتمل بر توقیف و تأکید نبود و به این سبب حضرت تأخیر نمود که مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند، و خداوند عالمیان می دانست که اگر از غدیر خم در گذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرها و وادیهای خود، پس حق تعالی خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) یعنی: ای پیغمبر بزرگوار! برسان به مردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب و خلیفه نمودن او در میان امت خود؛ پس فرمود: (وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)⁽²⁾ یعنی: پس اگر نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا تو را نگاه می دارد از شر مردم، پس تأکید نمود در باب تبلیغ

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 182/1 و 251/12؛ الشافی فی الامامة 195/4؛ کنز العمال 519/16؛ احکام القرآن جصاص

191/2؛ البیان و التبیان 201/2؛ تفسیر قرطبی 392/2.

2-سوره مائده: 67.

رسالت و تخویف نمود آن حضرت از تأخیر آن امر و ضامن شد برای آن حضرت که او را از شر مردم نگاه دارد، پس به این سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود نزول فرمود و مسلمانان همه بر گرد آن حضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود، پس امر فرمود که زیر درخت خاری چند را رفتند و امر فرمود آمدند و روز بسیار گرمی بود، پس امر فرمود که زیر درخت خاری چند را رفتند و امر فرمود که پالانهای شتران را جمع کردند و روی هم گذاشتند پس منادی خود را فرمود ندا در دهد در میان مردم که همه نزد آن حضرت جمع شوند، و اکثر ایشان از شدت گرما ردهای خود را بر پاهای خود پیچیده بودند.

و چون مردم جمع شدند رسول خدا (ﷺ) بر بالای پالانهای بر آمد و علی (ع) را بر بالای منبر طلبید و در جانب راست خود بازداشت، پس خطبه ای خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظه های بلیغ ایشان را فرمود و خبر مرگ خود را به امت داد و فرمود: مرا به درگاه حق تعالی خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت الهی کنم، و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات عالیه آخرت رحلت نمایم، و بدرستی که در میان شما می گذارم چیزی را که تا متمسک به آن باشید هرگز گمراه نگردید بعد از من، که آن کتاب خداست و عترت من که اهل بیت منند، بدرستی که این دو تا از هم جدا نمی شوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند.

پس به آواز بلند در میان ایشان ندا کرد که: آیا نیستم من سزاوارتر به شما از جانهای شما؟ گفتند: خداوندا! چنین است.

پس بازوهای حضرت امیر المؤمنین (ع) را گرفت و بلند کرد آن حضرت را بحدی که سفیدی زیر بغلهای ایشان نمودار شد و گفت: هر که من مولی و اولی به نفس اویم پس علی مولی و اولی به نفس اوست، خداوندا! دوستی کن با هر که با علی دوستی کند، و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند، و یاری کن هر که علی را یاری کند، و واگذار هر که علی را واگذارد.

پس حضرت از منبر فرود آمد و در آن وقت نزدیک زوال بود در عین شدت گرما پس

دو رکعت نماز کرد، پس زوال شمس شد و مؤذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان بجا آورد، پس به خیمه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه ای از برای امیر المؤمنین (علیه السلام) در برابر خیمه او بر پا کردند، و حضرت امیر در آن خیمه نشست و رسول خدا امر کرد مسلمانان را فوج فوج به خدمت آن حضرت بروند و آن جناب را تهنیت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت و پادشاهی مؤمنانی و بگویند: السلام علیک یا امیر المؤمنین.

پس همه مردم چنین کردند. و امر کرد زنان خود را و سایر زنان مسلمانان را که با آن جناب بودند که بروند و تهنیت و مبارک باد بگویند و سلام کنند بر آن جناب به امارت مؤمنان، پس همه بجا آوردند. و از جمله آنها که در این باب اهتمام کردند زیاده از دیگران، عمر بن الخطاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی و بشاشت نمود به امامت و خلافت آن جناب و گفت در میان آن کلماتی که در تهنیت آن جناب می گفت که: بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی: به به گوارا باد تو را، گردیدی آقای من و آقای هر مؤمن و مؤمنه.

پس حسان بن ثابت به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و رخصت طلبید از آن جناب که قصیده اس در مدح امیر المؤمنین (علیه السلام) در ذکر قصه غدیر و نصب آن جناب به امامت و خلافت و دعاهائی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در حق او فرمود انشا نماید، چون از آن جناب مرخص شد بر بلندی بر آمد و قصیده مشهوره او را که خاصه و عامه به طریق متواتر روایت کرده اند به آواز بلند بر مردم خواند، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) او را تحسین نمود و فرمود که: پیوسته ای حسان تو مؤیدی به روح القدس مادام که یاری نمائی ما را به زبان خود⁽¹⁾؛ و این اشعاری بود از آن جناب بر آنکه او بر ولایت امیر المؤمنین (علیه السلام) ثابت نخواهد ماند چنانکه بعد از وفات آن جناب اثر آن ظاهر شد.

1-ارشاد شیخ مفید 171 - 177؛ اعلام الوری 130 - 133 با اختصار.

سید ابن طاووس و شیخ بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه به طرق متعدده از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) جمیع شرایع دین خود را به مردم رسانید غیر از حج بیت الله الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب (علیه السلام)، پس جبرئیل بر آن جناب نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که خداوند علام تو را سلام می رساند و می فرماید که: من قبض نکرده ام روح پیغمبری را از پیغمبران خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود، و از جمله آنها دو چیز بزرگ مانده است که باید البته آنها را به قوم خود برسانی، یکی فریضه حج و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو، بدرستی که من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا روز قیامت؛ پس در این وقت حق تعالی تو را امر می فرماید که برسانی به قوم خود شرایع حج را، پس باید که تو به حج بروی و با تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی به ایشان مسائل حج ایشان را چنانکه تعلیم ایشان نمودی نماز و زکات و روزه را و این شریعت را تعلیم ایشان نمائی.

پس منادی رسول خدا (ﷺ) در میان مردم ندا کرد که: رسول خدا (ﷺ) اراده حج کرده است و می خواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانکه سایر شرایع دین را تعلیم شما نموده است، پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و همگی متوجه آن حضرت بودند و و نظر به افعال رسول خدا (ﷺ) می کردند که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت نمایند و با ایشان افعال حج را بجا آورد؛ و با رسول خدا (ﷺ) حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی (علیه السلام) که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هارون را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت گوساله سامری کردند؛ و همچنین آن حضرت بیعت گرفت از برای علی بن ابی طالب (علیه السلام) به خلافت از جماعتی که به عدد اصحاب حضرت موسی بودند و ایشان نیز بعد از رسول خدا (ﷺ) بیعت آن

حضرت را شکستند و متابعت گوساله سامری این امت که ابوبکر و عمر بودند کردند، سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم سابق. و چون رسول خدا (ﷺ) روانه حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه، پس چون رسول خدا (ﷺ) در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حق تعالی به نزد آن حضرت آمد و گفت: یا محمد! خداوند عالمیان تو را سلام می رساند و می فرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو به آخر رسیده است و من تو را می طلبم بسوی آنچه چاره ای از آن نداری و از آن گریزگاهی نمی باشد - یعنی مرگ - پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز و متوجه شو بسوی آنچه نزد توست از علومی که من بسوی تو فرستاده ام و علوم پیغمبران گذشته که به تو میراث داده ام و سلاح و تابوت و جمیع آنچه نزد توست از معجزات و علامات پیغمبران (ﷺ)، و همه را تسلیم نما به وصی خود و خلیفه خود که حجت بالغه من است بر خلق من علی بن ابی طالب، پس او را علمی و نشانه گردان در میان مردم که به او راه هدایت را بیابند، و تازه گردان عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم، و به یاد ایشان بیاور آنچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهای که بر ایشان محکم گردانیده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابی طالب است زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولی من و مولای ایشان و مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه که علی بن ابی طالب است زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را تمام ساختم به ولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود، و این تمام یگانه پرستی من و دین من است و تمام شدن نعمت من بر خلق من به متابعت من است و اطاعت کردن او، و این به سبب آن است که من نمی گذارم هرگز زمین خود را بدون قیمی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من، پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را به ولایت ولی خود مولای هر مؤمن و مؤمنه که او علی بن ابی طالب است بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه من بعد از او و حجت کامله من بر خلق من، مقرون است طاعت او به محمد پیغمبر من و مقرون است طاعت محمد به

طاعت من، پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است، او را علمی و نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود هر که او را بشناسد مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است، و کسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرک است، و هر که مرا ملاقات کند با ولایت او و به اعتقاد به امامت او داخل بهشت می شود، و هر که مرا ملاقات کند با عدوات او داخل جهنم می شود، پس بر پای دار ای محمد علی را علمی در میان خلق و بگیر بر ایشان بیعت او را و تازه گردان عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم، بدرستی که من تو را قبض می کنم بسوی خود و تو را به جوار رحمت خود می طلبم.

پس حضرت رسول (ﷺ) ترسید از قوم خود که مبدا اهل شقاق و نفاق پراکنده شوند و به جاهلیت و کفر خود برگردند، زیرا که حضرت می دانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کینه او در سینه های ایشان جا کرده است، پس سؤال کرد از جبرئیل که از خداوند عالمیان سؤال نماید که او را از کید آن منافقان حفظ کند و انتظار می برد که جبرئیل که از خداوند عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد، پس تبلیغ رسالت را تأخیر نمود تا به مسجد خیف، پس در مسجد خیف جبرئیل بر پیغمبر نازل شد و امر کرد آن حضرت را که عهد ولایت را به ایشان برساند و او را قائم مقام خود گرداند و وعده محافظت از شر اعادی را برای آنچه رسول خدا (ﷺ) طلب نموده بود بیاورد.

پس باز حضرت پیغمبر (ﷺ) تأخیر نمود تا به کراع الغمیم رسید که در میان مکه و مدینه است، و باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت تأکید نمود و آیه عصمت را نیاورد. پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! من از قوم می ترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مرا در حق علی قبول نکنند؛ پس از آنجا باز کرد.

پس چون به غدیر خم رسید که به قدر میل پیش از جحفه است جبرئیل به نزد رسول خدا (ﷺ) آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود با نهایت زجر و تهدید و مبالغه و با ضمان شدن عصمت از شر اعادی، پس گفت: یا محمد! خداوند عزیز جلیل تو را سلام می رساند و می گوید که: ای پیغمبر بزرگوار! تبلیغ کن آنچه بسوی تو فرستاده

شده است در باب علی، و اگر نکنی نرسانیده خواهی بود هیچیک از رسالات الهی را و خدا تو را نگاه می دارد از شر مردم.

و اول قافله نزدیک به جحفه رسیده بود پس جبرئیل آن حضرت را امر کرد که برگرداند آنها را که از پیش رفته بودند و نگذارد آنها را که در عقبند پیش روند تا آنکه علی را برای مردم به خلافت نصب نماید و برساند به ایشان آنچه حق تعالی فرستاده است در شأن علی، و خبر داد پیغمبر را که خداوند عالمیان او را از شر مردم حفظ می نماید، پس چون خبر عصمت از شر اعدای به آن حضرت رسید منادین خود را امر فرمود که ندا کردند در میان مردم که همه نزد آن حضرت جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را و حبس نمایند دیگران را، و جبرئیل آن حضرت را از جانب خداوند عالمیان امر کرد که میل نماید به جانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر است، و در آن موضع درخت خاری چند بود، پس حضرت امر فرمود بروبند زیر آن درختان را و برای آن حضرت سنگی چند نصب نمایند شبیه به منبر تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد، پس مردم همه در این مکان جمع شدند و آنها که پیش رفته بودند برگشتند.

پس حضرت بالای آن سنگها بر آمد و حمد ثنای الهی ادا نمود و فرمود که: حمد و سپاس خداوندی را سزا است که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیک است به خلاق با یکتایی خود و جلیل است در پادشاهی خود، و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش به همه چیز احاطه کرده است با علو مکان او، و مقهور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را به توانایی و خویدایی خود، پیوسته صاحب مجد و بزرگواری بود و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود، آفریننده آسمانهای بلند است و پهن کننده زمینهای پست است و آثار جبروتش در آسمانها ظاهر است، تفضیل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده است بر هر که او را به درگاه جلال خود نزدیک گرداند، و همه دیده ها را می بیند و دیده ای او را نمی بیند، کریم است، بردبار است، صاحب علم و وقار است، رحمتش همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز به نعمت خود منت گذاشته، به

عدالت مردم را انتقام نمی نماید بلکه تفضل می کند، و مبادرت نمی نماید بسوی ایشان به آنچه مستحق آن گردیده اند از عذاب او، پنهانهای مردم را می داند و بر ضمائش ایشان مطلع است، و هیچ پوشیده ای بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست، احاطه به هر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده و بر هر چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده، هیچ چیز مانند او نیست و او همه اشیا را آفرید در وقتی که هیچ چیز نبود، دائمی است که زوال ندارد و قیام به عدالت می نماید در میان مردم، نیست خداوندی به جز او و بر هر چه اراده کند غالب است و کارهای او منوط به حکمت و مصلحت است، از آن بزرگتر است که بصیرتها او را ادراک نمایند و او بصیرتها را ادراک می نماید و اوست دانای لطائف امور و آفریننده دقایق اشیا و مطلع بر خفایای امور، احدی وصف او نمی تواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمی داند احدی که او چگونه است در آشکار و پنهانش مگر به آنچه خود دلالت فرموده است مردم بر بر ذات مقدس خود.

و گواهی می دهم که اوست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر از او سزاوار پرستش نیست، پر کرده است جهان را آثار قدس و تنزه او، و نور و هویدایی او از ازل تا ابد را روشن گردانیده است، و اوست خداوندی که جاری می گرداند امر خود را بی مشورت صاحب رأیی و با او در تقدیر امور شریکی و انبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست، و تصویر کرد هر چه را از نو پدید آورد بی آنکه مثالی از برای او در نظر داشته باشد، و آفرید آنچه را آفرید بی آنکه احدی یاری او نموده باشد یا مشقتی در آن بوده باشد یا اندیشه و حيله در آن نموده باشد، بلکه به محض قدرت خود آفریده پس موجود شدند، و از کتم عدم به وجود آورد پس ظاهر گردیدند، پس اوست آفریننده ای که بجز او آفریننده ای نیست، صنعتهای خود را محکم نمود و احسانهای نیکو فرموده، اوست عادل که هرگز جور نمی کند و اوست کریمتری که همه امور به او بر می گردد، و گواهی می دهم که اوست خداوندی که فروتنی می کند هر چیز نزد عظمت او، و خاضع است هر چیز برای هیبت او.

مالک ملکهاست و بلند کننده فلکها است و تسخیر کننده آفتاب و ماه است برای

منفعت خلاق که هر یک جاری می شوند تا وقت معلومی، پرده شب را بر روی روز می کشد و پرده روز را بر روی شب می کشد در حالتی که طلب می کند روز شب را به سرعت، در هم شکننده هر متجرب معاند است و هلاک کننده هر شیطان متمرّد است، با او ضدی و مثلی نبوده است، یگانه است، مقصود همه خلق است در حوائج، والد نیست و از کسی متولد نشده است، و علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست، و معبودی است یگانه و پروردگاری است بزرگوار، اراده می کند پس بعمل می آورد و می خواهد پس حکم می کند، و عالم است اشیاء را پس احصا کرده است همه را، و می میراند و بعد از مردن زنده می گرداند، و فقیر و غنی می گرداند، و می خنداند و می گریاند، و نزدیک می گرداند و دور می افکند، و گاهی منع می کند و گاهی عطا می کند، مخصوص اوست پادشاهی و اوست سزاوار ستایش، نیکیها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است، داخل می گرداند شب را در روز و داخل می گرداند روز را در شب، بدرستی که اوست غالب و آمرزنده، اجابت کننده دعا است و بزرگ دهنده عطا است، احصا کننده انفاس و پروردگار جنیان و ناس است، چیزی بر او مشکل نمی شود، و به ملال نمی آورد او را ناله استغاثه کنندگان و دلتنگ نمی گرداند او را الحال الحاح کنندگان، نگاه دارنده صالحان است، آن خداوند است که مستحق است از همه مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در هنگام شدت و رخا، و ایمان می آورم به او و به ملائکه او و کتابهای او و رسولان او، می شنوم امر او را و اطاعت می نمایم، و مبادرت می کنم بسوی هر چیز که او می پسندد و انقیاد می نمایم قضاهاى او را برای رغبت در فرمانبرداری او و از ترس عقوبت او زیرا که او خداوندی است که از عذاب او ایمن نمی توان بود و از جور او نمی باید ترسید، اقرار می نمایم از برای او بر خود به بندگی و گواهی می دهم از برای او به پروردگاری، و می رسانم آنچه وحی رسانیده است به من از بیم آنکه اگر رسانم عقوبتی عظیم از او بر من نازل گردد که هیچ احدی نتواند آن را دفع کردن هر چند حيله او عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او نیست، و بدرستی که مرا اعلام کرده است که اگر تبلیغ ننمایم آنچه را

بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالت او نکرده خواهم بود، و بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید، و اوست خداوند کفایت کننده دشمنان و کرم نماینده برای دوستان.

وحی نموده است به سوی من که: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) ⁽¹⁾.

ای گروه مردمان! تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من، و اینک بیان می کنم برای شما سبب نزول این آیه را؛ سببش این بود که: جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب حق تعالی مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را به آنکه علی به ابی طالب برادر من و وصی من خلیفه من است و پیشوای امت من است بعد از من و محل او از من محل هارون است از موسی (علیه السلام) مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او اولی به امر شما است بعد از خدا و رسول، و حق تعالی به این مضمون آیه ای از قرآن بر من فرستاده است (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ) ⁽²⁾ یعنی: نیست اولی به امر شما مگر خدا و رسول خدا و آن گروهی که ایمان آورده اند به خدا، آن کسانی که نماز را بر پا می دارند و می دهند زکات را در وقتی که در رکوعند.

پس حضرت فرمود: علی بن ابی طالب نماز را بر پا داشت و زکات داد در وقتی که در رکوع بود و در جمیع اینها غرضش رضای الهی بود و نیتش خالص بود.

پس سؤال کردم از جبرئیل که از جانب اقدس الهی تستعفا نماید از برای من تبلیغ این رسالت را زیرا می دانستم پرهزکاران کم اند و منافقان بسیار و حيله های حيله کنندگان را می دانستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزاء کنندگان به اسلام، آنها که حق تعالی در کتاب خود وصف کرده ایشان را به آنکه می گویند به زبانهای خود چیزی را که نیست در

1-سوره مائده: 67.

2-سوره مائده: 55.

دل‌های ایشان، و گمان می‌کنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است؛ بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته با من می‌بود و من پیوسته رو به او داشتم و سخن او می‌شنیدم تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد (وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ) ⁽¹⁾ یعنی: و بعضی از منافقان گروهی اند که ایذا می‌کنند پیغمبر را و می‌گویند که اذن است - یعنی گوش به سخن هر کس می‌دهد و سخن هر کس را قبول می‌کند - بگو - یا محمد - که: او گوش دهنده است آنچه را خیر است برای شما، ایمان دارد به خدا و تصدیق می‌کند سخن مؤمنان را.

پس حضرت فرمود: اگر خواهم نامهای ایشان را بگویم می‌توانم گفت، و اگر خواهم اشاره کنم به شخصیهای ایشان اشاره می‌توانم کرد، و اگر خواهم دلالت نمایم بر ایشان می‌توانم کرد، ولیکن بخدا سوگند که در امور ایشان کرم می‌ورزم و ایشان را رسوا نمی‌کنم و با همه این احوالی که گفتم می‌دانم که حق تعالی راضی نمی‌شود بغير آنکه تبلیغ نمایم آنچه را فرستاده است بسوی من.

پس حضرت بار دیگر آن آیه را خواند و فرمود: ایها الناس! پس بدانید که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما ولی و اولی به امر شما و امام و پیشوای شما و فرض گردانیده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند به احسان، و بر شهر نشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر خرد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر هر که خدا را به یگانگی می‌پرستد حکمش روا است و گفته اش جاری است و امرش نافذ است، هر که مخالفت او کند ملعون است و هر که متابعت او کند مرحوم است، و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را می‌آموزد.

ای گروه مردمان! این آخر ایستادنی است که من در چنین مجمعی می‌ایستم پس

1-سوره توبه: 61.

بشنوید سخن مرا و اطاعت نمایید فرموده مرا و منقاد شوید امر پروردگار خود را، بدرستی که حق تعالی اولی به نفس شماست و آفریننده شماست، پس بعد از خدا رسول او محمد اولی به امر شماست و ایستاده است و قیام نماینده به مصلتهای شماست و مخاطبه می نماید شما را به آنچه برای شما ضرور است، پس بعد از من علی ولی شماست و پیشوای شماست به امر خداوند عالمیان، بعد از او امامت در ذریت من است از فرزندان او تا روزی که خدا و رسول را ملاقات نمایید در روز قیامت، نیست حلالی مگر آنچه خدا حلال گردانیده است و نیست حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده است، حق تعالی به من شناسانده است جمیع حلال و حرام خود و من رساننده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود از حلال و حرام خود بسوی علب بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام.

ای گروه مردم! هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آن را در من احصا کرده است، و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام، و اوست امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است که **(وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ)** ⁽¹⁾ یعنی: همه چیز را ما احصا کرده ایم در امام ظاهر کننده.

ای گروه مردم! گمراه مشوید از او و نفرت ننمایید از او و تکبر ننمایید از قبول ولایت او، اوست که هدایت می کند شما را به حق و عمل می کند به حق و محو می کند باطل را و نهی می کند از آن، و او را مانع نمی شود در راه خدا ملامت ملامت کننده ای، پس او اول کسی است که ایمان آورد به خدا و رسول او از این امت، و اوست که جان خود را فدای رسول خدا کرد، و اوست که با رسول خدا عبادت حق تعالی می کرد در وقتی که هیچکس بغیر از ایشان از مردان عبادت خدا نمی کرد.

ای گروه مردمان! او را تفضیل دهید که خدا او را تفضیل داده است، و قبول کنید که خدا او را نصب کرده است.

1-سوره یس: 12.

ای گروه مردمان! او امام است از جانب خدا، قبول نمی کند خدا توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی آمرزد او را، و این امری است که خدا لازم گردانیده است بر خود که چنین کند نسبت به کسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی، و آنکه او را عذاب کند عذابی عظیم ابد الآباد که هرگز عذاب او منتهی نشود، پس حذر نمایید از مخالفت او که اگر مخالفت او نماید آتش افروز آتشی خواهید بود که آتش افروز آن مردمند و سنگ و مهیا کرده است خداوند عالمیان آن را برای کافران.

ایها الناس! بخدا سوگند که به من بشارت دادند گذشتگان از پیغمبران و مرسلان که من خاتم پیغمبران و مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقیت از اهل آسمانها و زمین، پس هر که شک نماید در این او کافر است مانند کفر اهل جاهلیت اولی، و کسی که شک کند در یک گفته از گفته های من پس بتحقیق که شک کرده است در جمیع گفته های من، و ر که شک کند در آنچه گفتم بازگشت او بسوی آتش جهنم است.

ای گروه مردمان! منت گذاشت خداوند عالمیان و مرا گرامی داشت به این فضیلت از محض فضل و احسان خود، و خداوندی بجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابد الآباد بر همه احوال.

ای گروه مردمان! تفضیل دهید علی را، بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان، به برکت ما حق تعالی روزی بر خلائق می فرستد و ایشان را زامهالک نجات می دهد؛ ملعون است ملعون است مغضوب است مغضوب است کسی که رد کند بر من این گفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد، بدرستی که جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند عالمیان و می گوید: هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار به امامت او نکند پس بر اوست لعنت من و غضب من، پس نظر کند هر نفسی که چه پیش می فرستد برای فردای خود، و بترسید از خدا از آنکه مخالفت کنید علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بود در دین، بدرستی که خداوند عالمیان بینا است به کرده های شما.

ای گروه مردمان! علی است جنب الله که حق تعالی می فرماید که مخالفان او در

قیامت می گویند (يَا حَسْرَتِي عَلَيَّ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ) ⁽¹⁾ یعنی: زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردم در جنب خدا یعنی در ولایت علی بن ابی طالب (علیه السلام).

ای گروه مردمان! تدبر نمایید در قرآن و بفهمید آیات آن را و نظر کنید بسوی محکمت آن و متابعت منماید متشابهاً آن را، پس بخدا سوگند که بیان نمی کند از برای شما آیات زجر کننده آن را و واضح نمی گرداند از برای شما تفسیر آن را کسی بغیر آنکه من دستش را خواهم گرفت وئ بسوی خود بالا خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و شما همه او را می بینید، و اعلام می نمایم شما را که هر که من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست، و او علی بن ابی طالب است برادر من و وصی من و مولات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من.

ای گروه مردم! بدرستی که علی و پاکیزگان از فرزندان من ثقل کوچکتر است که در میان شما می گذارم، و قرآن ثقل بزرگتر است - و ثقل چیزی را می گویند که تحمل آن بر طبع مردم گران باشد - پس حضرت فرمود که: هر یک از اینها خبر دهنده اند از دیگری و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.

و اهل بیت من امینای خدایند در میان خلق او و حکیمان خدایند در زمین او، بدرستی که ادای رسالت کردم و تبلیغ وحی الهی نمودم و آنچه بایست شنویدم و آنچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم، بدرستی که آنچه گفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم، بدرستی که نیست امیر المؤمنین بغیر این برادرم که در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مؤمنان برای احدی بعد از من غیر او.

پس دست خود را بر بازوی آن حضرت زد و او را بلند کرد به مرتبه ای که پاهای او به زانوی آن حضرت می رسید، و در اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر (علیه السلام) را بر بالای منبر طلبید و یک پایه پائین تر از خود بازداشت، پس فرمود:

ای معاشر مردمان! اینک علی برادر من است و وصی من است و حفظ کننده علم من

1-سوره زمر: 56.

است و خلیفه من است بر امت من و جانشین من است در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خواننده مردم است بسوی خدا و عمل کننده است به آنچه پسندیده اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است بر طاعت خدا و نهی کننده است از معصیت خدا، و اوست خلیفه رسول خدا و اوست از امیر مؤمنان و اوست پیشوای هدایت کننده، و اوست کشنده بیعت شکنندگان و جور کنندگان و از دین بدر روندگان به امر خدا.

و بدانید که آنچه گفتم تغییر نمی یابد و به امر پروردگار خود گفتم، خداوند! دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و لعنت کن هر که او را انکار نماید و غضب کن بر هر که انکار حق او کند، خداوند! تو بر من فرستاده ای که امامت از برای علی است ولی تو در وقتی که من بیان کنم آن را برای مردم و نصب کنم او را به سبب آنکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان خود دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین اسلام را پس فرمودی (وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ)⁽¹⁾ یعنی: هر که طلب کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمی شود و او در آخرت از زیانکاران است، خداوند! تو را گواه می گیرم که آنچه در این باب فرستادی من به ایشان رساندم.

ای گروه مردمان! بدرستی که کامل گردانید خداوند عالمیان دین شما را به امامت علی، پس هر که اقتدا نماید به او و به امامانی که بعد از فرزندان او تا روز قیامت که عرض می نمایند اعمال را بر خداوند عالمیان، پس حق تعالی حبط می نماید عملهای ایشان را و ابد الآباد در جهنم خواهند بود، سبک نمی شود از ایشان عذاب و مهلت نمی دهند ایشان را.

ای طوایف مسلمانان! این است علی بن ابی طالب یاری کننده ترین شما مرا و سزاوارترین شما به من و نزدیکترین شما به من و عزیزترین شما به من، و خداوند عزیز جلیل و من هر دو از او خشنودیم، و نازل نشده است آیه ای در شأن پسندیدگان مگر آنکه

1-سوره آل عمران: 85.

در شأن او نازل شده است، و خطاب یا ایها الذین آمنوا در قرآن نکرده است مگر آنکه ابتدا به او نموده است و مقصود اصلی او بوده است، و هیچ آیه ای و وحی در قرآن فرود نیامده است مگر در شأن او، و گواهی به استحقاق بهشت در سوره (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ) ⁽¹⁾ نداده است مگر از برای او، و آن سوره را در حق غیر او نازل نگردانیده است و به آن سوره مدح نکرده است غیر او را.

ای گروه مسلمنان! علی است یاور دین خدا، و اوست جهاد کننده در حمایت رسول خدا، و اوست پرهیزکار پاکیزه کردار و هدایت کننده و هدایت یافته، و پیغمبر شما بهترین پیغمبران است و وصی شما بهترین اوصیای ایشان است و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند.

ای طوایف مردمان! ذریت هر پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت من از صلب علی.

ای طوایف مردمان! بدرستی که شیطان آدم را از بهشت بیرون کرد به حسد، پس حسد مبرید بر علی که حبط می شود اعمال شما و می لغزد از راه ایمان قدمهای شما و بدرستی که آدم را فرو فرستاده به زمین به سبب یک خطا و حال آنکه او برگزیده خداوند جلیل بود، پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حق تعالی و حال آنکه شما آنانید که می دانید و از شما جمعی هستند که دشمنان خدایند، بدرستی که دشمن نمی دارد علی را مگر بدبختی و دوست نمی دارد علی را مگر پرهزکاری و ایمان نمی آورد به علی مگر مؤمنی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده باشد، بخدا سوگند یاد می کنم که در شأن علی نازل شده سوره عصر.

ای گروه مردمان! بدرستی که خدا را گواه گرفتم و رسالت خود را به شما رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا.

ای گروه مردمان! بترسید از خدا چنانکه حق ترسیدن است و ممیرید مگر با دین اسلام.

1-سوره انسان: 1.

ای گروه مردمان! ایمان بیاورید به خدا و رسول او و به آن نوری که با او نازل گردیده است که آن علی بن ابی طالب است.

ای گروه مردمان! نور از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است، پس در علی بن ابی طالب، پس در نسل او که امامان به حقند تا قایم مهدی که اخذ می کند به حق خدا و به هر حقی که ما را بوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را حجتی گردانیده است بر تقصیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانتکاران و گناهکاران و ستمکاران از جمیع عالمیان.

ای گروه مردمان! شما را اعلام می کنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از من رسولان او، آیا اگر من بمیرم یا کشته شوم از پس پشت بر خواهید گشت و مرتد خواهید شد؟ و کسی که از دین برگردد هیچ ضرر به خدا نمی رساند، بزودی جزا خواهد داد شکر کنندگان را، بدانید که علی موصوف است به صبر و شکر، پس بعد از او فرزندان او که از صلب اویند به این صفات موصوفند.

ای گروه مسلمانان! منت مگذارید بر خدا اسلام خود را پس غضب می کند بر شما و در می یابد شما را به عذابی عظیم از نزد خود، بدرستی که او بر صراط جزا دهنده کافران است.

ای طوایف مسلمانان! بعد از من پیشوای چند خواهند بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان یاری کرده شده نخواهند بود؛ ای گروه مردم! خدا و من از ایشان بیزاریم.

ای گروه مردمان! بدرستی که این پیشوایین ضلالت و یاوران ایشان و پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد جایی است جایگاه متکبران، بدرستی که ایشان اصحاب صحیفه اند، پس نظر کنند به صحیفه خود که چه نوشته اند.

پس حضرت باقر (علیه السلام) فرمود که: مردم نفهمیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در آن صحیفه شریک بودند، و مراد آن صحیفه ای است که در همین صفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و با یکدیگر عهد کردند که نگذارند که خلافت در

علی بن ابی طالب قرار یابد.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ای طوایف مسلمان! بدرستی که من می سپارم خلافت را امانتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت، و بتحقیق که رساندم آنچه مأمور به آن بودم تا حجتی گردد بر هر که حاضر است و هر که غایب است و بر هر احدی از آنها که حاضر هستند و از آنها که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند، پس باید که برسانند حاضران به غایبان و پدران به فرزندان تا روز قیامت، و زود باشد که خلافت مرا غصب نمایند و پادشاهی گردانند، خدا لعنت کند غصب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را، و در آن وقت مستحق این خطاب عقوبت مآب می گردند که (سَنَفْرُغُ لَكُمْ آيَةَ الثَّقَلَانِ) ⁽¹⁾ (يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شَوَاظٌ مِّن نَّارٍ وَنَحَّاسٌ فَلَا تَنْتَصِرَانِ) ⁽²⁾.

ای گروه مردمان! خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شما را تا جدا گرداند خبیث را از طیب - یعنی منافق را از مؤمن - و حق تعالی شما را مطلع بر غیب نگردانیده است، و تا فتنه نشود مؤمن و منافق را نخواهید شناختن.

ای گروه مردمان! هیچ قریه ای نیست مگر آنکه خدا هلاک کننده است اهل آن را به سبب تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را، چنین هلاک می گرداند خدا شهرهایی را که اهل آنها ستمکارانند چنانکه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است، و این امام شماس است و اولی به امر شماس است و او محل وعده های خدا است که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا راست می گرداند وعده خود را.

ای گروه مردمان! بتحقیق که لغزیدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا هلاک کرد پیشینیان را و هلاک خواهد گردانید آیندگان را.

ای گروه مردمان! بدرستی که حق تعالی مرا امر کرد و نهی کرد و من امر کردم علی را و نهی نمودم او را و دانست او امر و نواهی را از جانب پروردگار خود، پس بشنوید امر علی

1-سوره الرحمن: 31.

2-سوره الرحمن: 35.

را تا سالم گردید از مخاوف دنیا و عقبی، و اطاعت نمایید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شوید در نهی او تا به رشد و صلاح بر آید و بازگردید بسوی مراد او و از راه حق او بسوی راههای دیگر پراکنده مشوید.

ای گروه کردمان! منم صراط مستقیم خدا که حق تعالی شما را امر کرده است به اطاعت آن، پس علی بعد از من، پس فرزندان من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت می نمایند به حق، و به حق در میان مردم عدالت می کنند. پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که: این سوره در میان ایشان نازل شده است و همه ایشان را فرا گرفته است و مخصوص ایشان است، ایشانند دوستان خدا و ترسی و بیمی بر ایشان نیست و اندوهناک نمی شوند در قیامت و بدرستی که ایشانند حزب خدا و حزب خدا رستگارانند.

و بدانید دشمنان علی اهل شقاقتند که تجاوز از حق نموده اند و برادران شیاطینند که القا می کنند بعضی از ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای آنکه یکدیگر را فریب دهند، و بدرستی که دوستان

علی و ذریت او مؤمنانی چندند که حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه (لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ) ⁽¹⁾ یعنی: نمی یابی

گروهی را که ایمان آورده اند به خدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که دشمنی کند با خدا و رسول او، و هر چند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا عشیره و خویشان ایشان، و بدرستی که

دوستان، مؤمنانند که حق تعالی وصف کرده است ایشان را در این آیه (الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ) ⁽²⁾ یعنی: آنان که ایمان آوردند و نپوشانیدند ایمان خود را به ستمی، این

جماعت مر ایشان راست ایمنی و ایشانند هدایت یافتگان، باز فرمود: بدرستی که دوستان ایشان آنانند

1-سوره مجادله: 22.

2-سوره انعام: 82.

که داخل بهشت می شوند ایمنان و استقبال می نمایند ملائک ایشان را به سلام و خطاب می نمایند ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت که جاوید بمانید در آن⁽¹⁾، و بدرستی که اولیای ایشان آناند که حق تعالی می فرماید که: داخل بهشت می شوند بی حساب⁽²⁾ و بدرستی که دشمنان ایشان آتش افروز جهنمند و دشمنان ایشان آناند که می شنوند از جهنم صدای مهیب می بینند از آن جوشیدنی غریب هر گاه که داخل می شوند در جهنم امتی لعنت می کنند امت دیگر را⁽³⁾، بدرستی که دشمنان ایشان آنهاست که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است: هر گاه که می اندازند در جهنم فوجی را سؤال می نمایند از ایشان خازنان جهنم که: آیا نیامد بسوی شما ترساننده ای؟ گویند: بلی بتحقیق که آمد بسوی ما ترساننده ای پس تکذیب او کردیم و گفتیم: دروغ می گویند خدا چیزی نفرستاده است⁽⁴⁾، و بدرستی که دوستان ایشان آناند که می ترسیدند از پروردگار خود به سبب امری چند که غایب است از دیده های ایشان، ایشان راست آمرزش گناهان و اجری بزرگ⁽⁵⁾.

ای گروه مردمان! چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت، پس دشمن ما کسی است که خدا او را مذمت و لعنت کرده است، و دوست ما کسی است که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است.

ای گروه مردمان! منم ترساننده و علی است هدایت کننده، چنانکه حق تعالی فرموده است انما انت منذر ولکل قوم هاد⁽⁶⁾.

ای گروه مردمان! من پیغمبرم و علی وصی من است، و بدرستی که خاتم امامان از

1- اشاره به آیه 73 سوره زمر.

2- اشاره به آیه 40 سوره غافر.

3- اشاره به آیه 38 سوره اعراف.

4- ترجمه آیه 8 و 9 سوره ملک.

5- ترجمه آیه 12 سوره ملک.

6- سوره رعد: 7.

ماست و اوست قائم به حق و مهدی، و بدرستی اوست غالب شونده بر همه دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران و اوست فتح کننده قلعه ها و خراب کننده آنها، اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و اوست طلب کننده هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب آن نکرده اند، و اوست یاری کننده دین خدا، و اوست آب برگیرنده از دریای بی پایان علوم حق تعالی، و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی در خور فضیلت او و برای هر جاهلی در خور جهل او، و اوست پسندیده خدا و برگزیده او، و اوست وارث جمیع علوم و احاطه کننده به آنها، و اوست خبر دهنده از جانب پروردگار خود، و اوست صاحب رشد درست کردار، و اوست که حق تعالی امر امت را به او گذاشته است، و اوست که بشارت داده اند به او هر که پیش از او گذشته است، و اوست که حجتش باقی است و بعد از حجتی نیست و هیچ حقی حقی نیست مگر آنکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد اوست، و اوست که هیچکس بر او غالب نمی گردد و هیچکس بر او یاری نمی یابد، اوست ولی خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان خلق و امین خدا در آشکار و پنهان.

ای گروه مردمان! بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شما را و اینک علی بعد از من به شما می فهماند، و بدانید که بعد از انقضاء خطبه خود می خوانم شما را که دست بر دست من زنید برای بیعت او و اقرار کردن به امامت او پس بعد از من دست بر دست او بزنید و با او بیعت نمایید، و بدانید که من با خدا بیعت کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شما را امر می کنم از جانب حق تعالی که با علی بیعت کنید، پس کسی که بشکند این بیعت را ضرر آن به خودش می رسد و کسی که وفا کند به آنچه با خدا بر آن عهد کرده است پس بزودی خواهد داد به او خدا مزدی بزرگ.

ای گروه مردمان! بدرستی که حج و عمره از شعایر دین خداست، پس ای گروه مردم حج کنید خانه کعبه را که هیچ اهل بیتی به حج نرفتند مگر آنکه مستغنی شدند، و هیچ خانه آباده ای تخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند.

ای گروه مردم! هیچ مؤمنی در عرفات و قوف نکرده است مگر آنکه حق تعالی گناهان گذشته او را تا آن روز آمرزیده است، و چون حج را تمام کند عمل را از سر می گیرد.

ای گروه مردمان! حاجیان را خدا یاری می کند و آنچه خرج می کنند خدا عوض کرامت می فرماید و خدا ضایع نمی گرداند اجر نیکوکاران را.

ای گروه مردمان! حج کنید خانه کعبه را با کمال دین و دانایی از مسائل آن، و بر مگردید از مشاعر حج و مواقف آن مگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن گناهان.

ای گروه مردمان! حج کنید خانه کعبه را با کمال دین و دانایی از مسائل آن، و بر مگردید از مشاعر حج و مواقف آن کگر با توبه و پشیمانی و ترک کردن گناهان. ای گروه مردمان! بر پا دارید نماز را و ادا کنید زکات را چنانکه خدا شما را امر کرده است که اگر مدت بر مشا بسیار بگذرد و به آن سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموش کنید آنها را بی تقصیری، پس علی ولی شماسست و بیان می کند از برای شما احکام دین شما را، و او و آن کسی که خدا او را آفریده است از من و از او خبر می دهند شما را به آنچه سؤال کنید از آن و بیان می کنند از برای شما آنچه را ندانید، بدرستی که حلال و حرام زیاده از آن است که من احصا نمایم آنها را و بشناسانم آنها را به شما و امر کنم به همه حلالها و نهی کنم از همه حرامها در یک مقام و یک مجلس، پس مأمور شده ام در این وقت که بیعت بگیرم از شما و دست بر دست شما بزنم بلکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا در باب علی بن ابی طالب که امیر المؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم می رسند، ایشان امامان خلقتد تا روز قیامت و قائم ایشان از ایشان است که حکم می کند به حق. ای گروه مردمان! هر حلالی که دلالت کردم شما را بر آن و هر حرامی که شما را نهی کردم از آن پس من از آن برنگشته ام و تبدیل نکرده ام، پس یاد آورید آنها را و حفظ کنید و یدگدیگر را به آنها وصیت نمایید و آنها را بدل مکیند و تغییر مدهید، و بر پا دارید نماز را و بدهید زکات را و امر کنید به نیکیها و نهی کنید از بدیها، و بدانید که سر عملهای شما امر به معروف و نهی از منکر است؛ پس بشناسانید هر که را حاضر نبوده در این مقام به آنچه گفتم و سخنان مرا به دیگران برسانید زیرا که آنچه گفتم به امر پروردگار شما گفتم، و امر به معروف و نهی از منکر نمی باشد مگر با امام معصومی.

ای گروه مردم! قرآن شما را می شناساند و دلالت می نماید که ائمه بعد از علی بن ابی طالب از فرزندان اویند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانکه حق تعالی

در قصه حضرت ابراهیم (علیه السلام) فرموده است (وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ) ⁽¹⁾ یعنی: گردانید خداوند عالمیان خلافت را کلمه ای که باقی است در عقب او؛ پس از این آیه ظاهر شد که می باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم بوده باشد و ذریت امیر المؤمنین (علیه السلام) از نسل ابراهیم اند، و محتمل است که ضمیر عقبه به حسب تأویل قرآنی راجع به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) باشد.

پس حضرت فرمود: من نیز بیان کردم از برای شما که هرگز گمراه نمی شوید تا متمسک باشید به قرآن و ایشان.

ای گروه مردمان! بپرهیزید از مخالفا خدا و بترسید از عذاب او و حذر نمایید از قیامت چنانکه حق تعالی فرموده است (إِنَّ زُلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ) ⁽²⁾ و به یاد آرید مردن را و حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کرده های بندگان را نزد خداوند عالمیان و ثواب و عقاب الهی را، پس هر که حسنه بیاورد در قیامت ثواب می برد و هر که با سیئه بیاید او را در بهشت نصیبی نیست؛ و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سیئه، عدوات امیر المؤمنین است ⁽³⁾.

ای گروه مردمان! شما زیاده از آنید که همه به دست خود با من بیعت توانید کرد، پس حق تعالی مرا امر کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بگیرم به آنچه بر خود لازم گردانیدند و از شما پیمان گرفتم از برای علی بن ابی طالب از پادشاهی مؤمنان و از برای آنها که می آیند بعد از علی از امامانی که از من و از او بهم می رسند چنانکه من شما را اعلام کردم که ذریت من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگویید که ما شنودگانیم و اطاعت کنندگانیم و راضی ایم و انقیاد می نمایم آنچه را رسانیدی به ما از پروردگار ما و پروردگار خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او بهم می رسند از امامان، با تو بیعت می کنیم در این امر به دلهای خود و جانهای خود و به زبانهای خود و دستهای خود،

1-سوره زخرف: 28.

2-سوره حج: 1.

3-تفسیر قمی 131/2؛ تأویل الآیات الظاهرة 411/1.

و بر این اعتقاد زندگانی می کنیم و بر این اعتقاد می میریم و بر این اعتقاد مبعوث می شویم در قیامت، و تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکی و ربی در آن نداریم و بر نمی گردیم از عهد خود و نمی شکنیم پیمان خود را، و اطاعت می کنیم آنچه ما را پند دادی در امامت امیر مؤمنان و امامت امامان بعد از او که یاد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان اویند و اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان آنها که از ذریت حسین اند که حق تعالی برای امامت نصب کرده است ت و بگویند که اطاعت کردیم خدا را و تو را و علی را و امامان از ذریت علی را به آنچه گفتی، عهدی و پیمان محکمی گرفته شده است برای امیر المؤمنین و ائمه بعد از او از دلهای خود و جانهای خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما، طلب نمی کنیم به آنچه گفتیم ولی و در خاطر خود نمی یابیم که از این اعتقاد برگردیم هرگز، و خدا را گواه می گیریم و خدا کافی است برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی بر این بیعت و گواهی می گیریم هر که اطاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و لشکرهای خدا و بندگان خدا را و خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی.

ای گروه مردمان! چه می گویند؟! بدرستی که حق تعالی هر دائی را می داند و سر و پنهان هر نفسی را می داند، پس هر که هدایت یابد برای خود هدایت یافته است و هر که گمراه شود ضرر گمراهی به او عاید می گردد، و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده است، دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشان است.

ای گروه مردمان! پس از خدا بترسید و بیعت کنید با علی امیر مؤمنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقی اند تا روز قیامت، خدا هلاک می گرداند هر که را مکر کند و رحم می کند هر که را وفا کند، و هر که بیعت را بشکند ضررش به او عاید می گردد، و هر که وفا کند به بیعت مزد عظیم از حق تعالی می یابد.

ای گروه مردمان! بگویند آنچه گفتم به شما و سلام کنید بر علی به امارت و پادشاهی مؤمنان و بگویند: شنیدیم و طاعت کردیم و از تو طلب می نمایم آمرزش تو را ای پروردگار ما و بسوی توست بازگشت ما، و بگویند: حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد ما را و نبودیم ما که هدایت

بیابیم اگر هدایت نمی کرد ما را خدا.

ای گروه مردمان! بدرستی که فضایل علی بن ابی طالب که نزد خداوند عالمیان مکنون است و آنچه از آن در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده از آن است که در یک مقام و یک مجلس احصای آنها توانم نمود، پس هر که خبر دهد شما را به فضایل او و بشناساند شما را تصدیق او بکنید.

ای گروه مردمان! هر که اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از ذریت او را که ذکر کردم ایشان را، پس رستگار شده است رستگاری عظیم.

ای گروه مردمان! سبقت گیرندگان بسوی بهشت و درجات عالیه آن آنانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و سلام کردن بر او به امارت مؤمنان، ایشانند مقربان و فایز گردیده اند به رحمت‌های عظیم در جنایت نعیم.

ای گروه مردمان! بگویید سخنی را که خدا را از شما راضی می گرداند، پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها که در زمینند هیچ ضرر به خداوند عالمیان نمی رسد.

خداوندا! پیامرزمردان مؤمن و زنان مؤمنه را که ایمان آوردند به آنچه من ادا کردم و امر نمودم، و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه را گفتم و ایشان را هلاک گردان؛ و الحمد لله رب العالمین.

پس همه صحابه آوازاها بلند کردند و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را به آن امر کردند خدا و رسول او به دل‌های خود و جان‌های خود و زبان‌های خود و دست‌های خود و جمیع اعضای خود. و همگی جمع شدند بر گرد رسول خدا (ﷺ) و امیر المؤمنین (علیه السلام) و همه مصافحه کردند و بیعت کردند، پس اول کسی که

دست بر دست رسول خدا (ﷺ) زد و به ولایت امیر المؤمنین (علیه السلام) بیعت کرد ابو بکر بود، و بعد از او عمر،

و بعد از او ابو عبیده جراح، و بعد از او سالم مولای حذیفه، و بعد از او سعید بن العاص که اینها اصحاب صحیفه ملعونه بودند؛ و محتمل است که عثمان بجای یکی از اینها باشد. و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و

باقی مردم تا آخر ایشان و همه به حسب مراتب خود بیعت کردند، و بیعت آن روز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر بجا آورد

و باز مشغول بیعت شدند، و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همه حاضران بیعت کردند، و هر گروهی که بیعت می کردند حضرت می فرمود: حمد می کنم خداوندی را که تفضیل داد ما را بر جمیع عالمیان. پس به این سبب دست به دست دادن و بیعت کردن سنتی شد در میان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت نداشتند و غضب خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت می گرفتند⁽¹⁾.

در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که: مردی از انصار در وقت وفات حذیفه بن الیمان در مداین نزد او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و منقلبان امت سؤال نمود، حذیفه بعد از سخنی چند گفت: چون حضرت رسول (ﷺ) از جانب خداوند عالمیان مأمور به حج گردید مناداین به اطراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم را برای حج طلب نمایند، و چون مردم جمع شدند و متوجه حج گردیدند و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود پس چون از اعمال حج فارغ شد جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان: بسم الله الرحمن الرحيم الم احسب (الم ﴿۱﴾ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ﴿۲﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ﴿۳﴾ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ) ⁽²⁾ یعنی: آیا گمان می برند مردم که واگذشته می شوند ایشان به آنکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده شده نخواهند شد، و بتحقیق که امتحان کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد گردانید خدا آنان را که راست گفتند در دعوی ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید دروغگواین را، آیا گمان می کنند آنان که کارهای بد می کنند که سبقت خواهند گرفت و بر ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان، بد حکمی است می کنند ایشان.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ای جبرئیل! این فتنه کدام است؟

1-اليقين 343 - 361؛ احتجاج 133/1 - 161؛ روضة الواعظين 89 - 99.

2-سوره عنکبوت: 1 - 4.

جبرئیل گفت: یا محمد! حق تعالی تو را اسلام می رساند و می فرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مگر آنکه او را امر کرده ام در وقتی که اجل و منقضی شده است اینک خلیفه گرداند در میان امت خود کسی را که قائم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای آن پیغمبر و احکام او را، پس آنان که اطاعت می نمایند رسول خدا را در آنچه امر می نماید ایشان را به آن، راستگو که خدا فرموده است در این آیه، و آنها که مخالف امر او می نمایند دروغگویانند در دعوی ایمان، و بتحقیق که نزدیک شده است رفتن تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حق تعالی امر می نماید تو را که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمائی بسوی او، پس او خلیفه ای است که قائم است به امر رعیت و امت تو خواه معصیت او کنند و فرمان او نبرند چنانکه خواهند کرد پس این است فتنه که این است که این امت به آن امتحان کرده می شوند، و حق تعالی تو را امر می نماید که تعلیم او نمائی آنچه را تعلیم تو کرده است و از او طلب نمائی که حفظ کند جمیع آن چیزهایی را که خداوند از تو طلب حفظ آنها نموده است. و به او بسیاری جمیع اماتتهای خود را که اوست امین موقنین.

ای محمد! تو را برگزیدم از میان بندگان خود که پیغمبر من باشی و برگزیدم او را که وصی تو باشد.

پس حضرت رسول (ﷺ) حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) را طلبید و یک شب و یک روز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی به او سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه جبرئیل وحی کرده بود در این باب همه را به آن حضرت گفت، و این در روز نوبت عایشه بود، پس عایشه گفت که: بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز، پس حضرت رو از او گردانید و متوجه جواب او نگردید.

عایشه گفت که: چرا رو از من می گردانی و مرا خبر نمی دهی به امری که شاید صلاح من در آن باشد؟

حضرت فرمود که: راست گفتم، آن امری است که صلاح است برای کسی که حق تعالی او را سعادت مند

گرداند و توفیق قبول آن بیابد، و من مامور

شده ام که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در وقتی که قیام به آن امر خواهم نمود تو مسلح خواهی شد.

عایشه گفت: یا رسول الله! چرا الحال مرا خیر نمی دهی که پیش از دیگران به آن اقدام نمایم به آنچه صلاح من در آن است؟

حضرت فرمود: من تو را خبر می دهم، باید که حفظ نمایی آن را پنهان داری آن را تا وقتی که به همه مردمان بگویم، پس اگر حفظ نمایی و افشان کنی حق تعالی تو را از شر دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و تو را این فضیلت خواهد بود به سبقت گرفتن و مسارعت نمودن بسوی ایمان به خدا و رسول، و اگر ضایع گردانی آن را و ترک نمایی رعایت آن چیزی را که به تو القا می نمایم از این امر، کافر خواهی شد به پروردگار خوود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید امان خدا و امان رسول خدا و از جمله زیانکاران خواهی بودن و از عمل تو هیچ ضرری به خدا و رسول او نخواهد رسید.

پس عایشه ضامن شد که حفظ نماید آن را افشا نکند و ایمان بیاورد به آن و رعایت آن بکند پس حضرت رسول (ﷺ) به او فرمود: حق تعالی مرا خبر داده است که عمر من منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را عملی و نشانه ای گردانم در میان مردم و او را در میان ایشان امام و پیشوا گردانم و او را خلیفه خود سازم چنانکه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه گردانیدند، و من اطاعت امر پروردگار خود می نمایم و فرموده او را به عمل می آورم، پس باید که این راز را در سویدای دل خود پنهان داری تا هنگامی که حق تعالی مرا رخصت دهد که امر را ظاهر گردانم.

عایشه ضامن همه اینها شد و حق تعالی پیغمبر (ﷺ) را مطلع گردانیده بود به هر خیانتی که عایشه و حفصه و پدرهای ایشان در این باب کردند، پس عایشه بزودی آن خبر را حفصه گفت و هر یک آن راز را به پدر خود گفتند، پس بار یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند. پس بعضی از آنها به بعضی گفتند: محمد می خواهد در امر خلافت به سنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه در ذریه او باشد تا روز قیامت، بخدا سوگند که شما را در زندگانی

بهره ای نخواهد بود اگر خلافت به علی برسد، بدرستی که محمد با شما به ظاهر شما عمل می کرد و علی با شما معامله خواهد کرد به آنچه در خاطر خود از شما می یابد، پس نیکو نظر کنید و تفکر نمایید برای خود در این امر و پیشتر آنچه رای شماست در این باب قرار دهید.

در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه رم دهند ناقه رسول خدا (ﷺ) بر عقبه هرشی⁽¹⁾، و پیشتر نیز این عمل را کردند در غزوه تبوک و حق تعالی در آنجا دفع شر ایشان را از پیغمبر خود کرد، و مکرر منافقان اجتماع نمودند و توطئه کردند که آن حضرت را بناگاه هلاک کنند یا زهری به او بخورانند و ایشان را مسیر نشد. پس در این وقت دشمنان آن حضرت از منافقان قریش و جمعی که به ضرب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند و منافقان انصار و آنهایی که به خاطر داشتند مرتد شونده و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل آن حضرت و با یکدیگر پیمان بستند و همسوگند شدند که رم دهند ناقه رسول خدا (ﷺ) را بر عقبه و ایشان چهار ده نفر بودند، و حضرت چنین عزم داشت که چون به مدینه آید حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) را به امامت نصب نماید، پس حضرت رسول (ﷺ) برای تعجیل در این امر دو شبانه روز متصل حرکت فرمود و در روز سوم جبرئیل آخر سوره حجر را برای آن حضرت آورد (فَوَرَبِّكَ لَنَسَأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٩٢﴾ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ ﴿٩٤﴾ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ) ⁽²⁾ یعنی: البته سوال خواهم کرد از ایشان همه از آنچه می کردند پس ظاهر گردان آنچه را مأمور به آن گردیده ای، و روبگردان از مشرکان بدرستی که ما کفایت کردیم از تو شر آنها را که به تو را استهزاء می نمایند، پس حضرت بار کرد و به سرعت حرکت می فرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود گرداند؛ چون شب چهارم شد در آخر شب

1- در مصدر عقبه هریش و در معجم البلدان 397/5 آمده است که: هرشی گردنه ای است در راه مکه نزدیک جحفه.

2- سوره حجر: 92-95.

جبرئیل بر آن جناب نازل شد و آیه (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) تا (إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) ⁽¹⁾ را آورد - حذیفه گفت: مراد از کافران آنهاست که قصد قتل آن حضرت کرده بودند - پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: ای جبرئیل! نمی بینی که من چنین به سرعت می روم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم ولایت علی را بر حاضر و غائب؟

جبرئیل گفت: حق تعالی تو را امر می نماید که فردا ولایت علی را بر مردم لازم گردانی در وقتی که فرود آئی.

حضرت فرمود: چنین باشد، فردا چنین خواهم کرد انشاء الله.

پس در آن وقت حضرت امر فرمود بار کردند و سیر فرمود تا به غدیر خم رسید و در آنجا نزول فرمود و با مردم نماز گزارد و امر فرمود که مردم جمع شوند، پس امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و دست چپ او را به دست راست خود گرفت و آن حضرت را بلند کرد و به آواز بلند ندای ولایت آن جناب را در میان مردم در داد و اطاعت او را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشان را که از او تخلف نورزند بعد از آن حضرت، و ایشان را خبر داد که آنچه می گوید از جانب حق تعالی است و به ایشان فرمود: آیا نیستم من اولی و سزوارتر به مؤمنین از جانهای ایشان؟

همه گفتند: بلی یا رسول الله.

پس فرمود: هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست؛ پس فرمود: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس امر کرد مردم را که با آن حضرت بیعت کنند، پس همه با او بیعت کردند و هیچیک سخنی با ایشان نگفتند، و ابو بکر و عمر بیشتر رفته بودند به جحفه، پس رسول خدا (ﷺ) فرستاد و ایشان را برگردانید و چون آمدند روترش کرده و به ایشان فرمود: ای پسر قحافه! و ای عمر! بیعت کنید با علی که او ولی امامت است بعد از من.

1-سوره مائده: 67.

ایشان گفتند: آیا این امر از جانب خدا و رسول است؟
فرمود: بلی، از جانب خدا و رسول است، بیعت کنید.

پس ایشان بیعت کردند و رسول خدا (ﷺ) روانه شد و در بقیه آن روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک به عقبه هر شی رسیدند، و آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه ایستادند و با خود دبه ها برده بودند و در میان دبه ها را پر از سنگریزه کرده بودند. حذیفه گفت: چون رسول خدا (ﷺ) به نزدیک عقبه رسید مرا و عمار را طلبید، و عمار را امر کرد که سر ناقه را بگیرد و بکشد، و مرا امر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سر آن رسیدیم و آن منافقان در عقب ما بودند و دبه ها را در زیر پاهای ناقه رسول خدا (ﷺ) گردانیدند، پس ناقه ترسید و نزدیک بود که رم کند و حضرت را بیندازد، حضرت ناقه را صدا زد که: ساکن باش که بر تو باکی نیست، پس حق تعالی ناقه را به سخن آورد و به لغت عربی فصیح گفت: بخدا سوگند یا رسول خدا که دستهای خود را از جای خود حرکت نمی دهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمی دهم در حالی که تو در پشت من باشی. پس آن منافقان به نزدیک ناقه آمدند که آن را بیندازند، پس من و عمار شمشیرهای کشیدیم و رو به ایشان دویدیم و شب بسیار تاری بود، پس آن ملاعین برگشتند و ناامید شدند از آنچه تدبیر کرده بودند، پس من گفتم: یا رسول الله! کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت به تو می کنند؟

حضرت فرمود: ای حذیفه! اینها منافقانند در دنیا و آخرت.

من گفتم: یا رسول الله! چرا نمی فرستی گروهی را که سرهای ایشان را بیاوردند؟

حضرت فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمی خواهم که مردم بگویند آنکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و به معونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب گردید ایشان را کشت، ولیکن واگذرا ایشان را ای حذیفه که حق تعالی در قیامت جزای ایشان را خواهد داد و اندک مهلتی ایشان را در دنیا می دهد پس مضطر خواهد گردانید ایشان را بسوی عذاب عظیم.

پس گفتم: یا رسول الله! این منافقان کیستند، آیا از مهاجرانند یا از انصار؟

پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد که من نمی خواستم آنها در میان ایشان باشند، و به این سبب ساکت شدم.

حضرت فرمود: ای حذیفه! گویا شک کردی در بعضی از آنها که من نام بردم ایشان را از برای تو، سر بالا نما و بسوی ایشان نظر کن، پس به جانب ایشان نظر افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند، پس برقی جست و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و آن برق آنقدر مکث نمود که من گمان کردم آفتاب طالع شده است، پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را یک یک شناختم و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بود: نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم.

پس آن انصاری گفت: نام بر ایشان را از برای من خدا رحمت کند تو را.

حذیفه گفت: بخدا سوگند که این جماعت بودند ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص، و این جماعت از قریش بودند؛ و آن پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و مغیره بن شعبه و اوس بن حدثان و ابو هریره و ابو طلحه انصاری.

حذیفه گفت: چون از عقبه به زیر آمدیم صبح طالع شده بود، حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند، پس آن منافقان را دیدم که از عقبه به زیر آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت و با حضرت نماز کردند، چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بن الجرح با یکدیگر رازی می گویند، پس حضرت فرمود منادی در میان مردم ندا کرد که: سه نفر با یکدیگر جمع نشود راز گویند، پس حضرت بار کرد از منزل عقبه و روانه شد، چون به منزل دیگر فرود آمد سالم مولای حذیفه ابو بکر و عمر و ابو عبیده را دید با یکدیگر راز می گویند، پس نزد ایشان ایستاد و گفت: آیا رسول خدا (ﷺ) نهی نکرد از آنکه سه کس بر یک رازی مجتمع شوند؟ بخدا سوگند که اگر مرا خبر ندهید به آن رازی که در میان دارید هر آینه به نزد رسول خدا (ﷺ) می روی و او را مطلع می گردانم بر اجتماع شما.

پس ابو بکر گفت: ای سالم! از تو می‌گیریم عهد و پیمان خدا را که هر گاه این راز از ما بشنوی اگر خواهی داخل گردی در آن امری که ما به سبب آن جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی، و اگر نخواهی پنهان داری و محمد را بر سر ما مطلع نگردانی.

سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست، و سالم کینه و عدوات امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (علیه السلام) را زیادت‌تر از دیگران در دل داشت و ایشان می‌دانستند که او چنین است، پس گفتند به او که: ما مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم و همسوگردیم اطاعت نکنیم محمد را در آنچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت علی.

پس سالم گفت: اول کسی که با شما پیمان می‌بندد و عهد می‌کند در این امر و مخالفت شما نمی‌نماید منم، پس بخدا سوگند می‌خورم که هیچ‌کس را بیشتر دشمن نمی‌دارم از بنی هاشم، و در بنی هاشم هیچکس را دشمن نمی‌دارم مانند علی و با هیچیک عدوات زیاده از او ندارم، پس در این امر آنچه رأی شما اقتضا می‌کند بعمل آورید که من یکی از شمایم. پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند در این امر و متفرق شدند.

و چون حضرت فرمود که بار کنند این منافقان به نزد حضرت آمدند حضرت فرمود: در این روز چه راز با یکدیگر می‌گفتید و حال آنکه نهی کرده بودم شما را از راز گفتن؟

گفتند: یا رسول الله! ما یکدیگر را ندیدم در این روز بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم.

پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود: شما داناترید یا خدا و کیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا و خدا غافل نیست از آنچه شما می‌کنید.

پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد، پس جمع شدند آن منافقان و صحیفه و نامه‌ای در میان خود نوشتند، و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند، و اول چیزی که در آن صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیر المؤمنین (علیه السلام) بود و آنکه این

امر تعلق به ابو بکر عبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلیتی نیست، و سی و چهار نفر از منافقان بر آن گواه شدند: چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان، و صحیفه را به ابو عبیده بن الجراح سپردند و او را امین گردانیدند بر آن.

پس انصاری به حدیفه گفت که: آن منافقان به ابو بکر و عمر و ابو عبیده راضی شدند که از قریش بودند آیا به چه سبب سالم را در این امر داخل گردانیدند و حال آنکه او نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و آزاد کرده زنی از انصار بود؟

حدیفه گفت که: غرض آن منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگیرد برای حسدی که بر آن حضرت می بردند و عدواتی که با او داشتند، و جمع شد با حسد و عدوات این گروه آنچه در دل‌های قریش بود از خونهایی که او ریخته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهایی که از او در جگرهای ایشان بود و آنکه او را مخصوص رسول خدا می دانستند و طلب می کردند خونهایی را که حضرت رسول به دست علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان ریخته بود، و چون سالم را در این امر با خود متفق می دانستند او را در صحیفه داخل گردانیدند.

پس انصاری گفت: ای حدیفه! می خواهم مضمون آن صحیفه را از برای من بیان کنی.

حدیفه گفت: خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس به من روایت کرد که در آن وقت زن ابو بکر بود، گفت که: این جماعت جمع شدند در خانه ابو بکر و در این باب مشورت می کردند و توطئه می نمودند و اسماء سخن ایشان را می شنید و جمیع تدبیرات شوم ایشان را می فهمید تا آنکه رأی ایشان بر آن قرار یافت، پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفه می‌شومه را به اتفاق آرای فاسده ایشان نوشت و نسخه صحیفه ایشان این بود:

بسم الله الرحمن الرحيم، این است آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و رؤسای امت محمد رسول خدا (ﷺ) از مهاجران و انصار که حق تعالی مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود، همگی اتفاق کردند بعد از آنکه رأی خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل

اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند هر که می آید از مسلمانان بعد از ایشان، اما بعد پس بدرستی که خداوند عالمیان به نعمت و کرم خود مبعوث گردانید محمد (ﷺ) را به رسالت بسوی جمیع مردم به دین خود که آن را پسندیده بود از برای بندگانش، پس ادای رسالت بسوی جمیع مردم به دین خود که آن را پسندیده بود از برای بندگانش، پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نماییم به جمیع آن تا آنکه کامل گردانید از برای ما دین را، و فرایض را واجب گردانید، و سنتها را محکم ساخت، پس حق تعالی اختیار کرد برای او درجات عالیه عقبی را بر منازل فانیه دنیا، پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی داشته شده و به نعمتهای ابدی متنعم گردانیده بی آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند بر رأی و خیرخواهی او، بدرستی که مسلمانان را لازم است که تأسی نمایند به رسول خدا تأسی نیکو چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ) ⁽¹⁾ بدرستی که رسول خدا (ﷺ) خلیفه خود نگردانید احدی را تا آنکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدرستی نگردانند توانگران ایشان ریاست و امامت را و تا آنکه نگوید دعوی کننده خلافت که این امر همیشه در فرزندان من خواهد بود تا روز قیامت، و آنچه واجب است بر مسلمانان نزد مردن خلیفه ای از خلفا آن است که جمع شوند صاحبان رأی و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را بیابند که مستحق خلافت هست او را والی گردانند، پس اگر دعوی کند دعوی کننده ای از مردم آنکه رسول خدا خلیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که مخالفت امری است که می دانند اصحاب رسول خدا آن را بر پیغمبران، و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را؛ و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول (ﷺ) به

1-سوره احزاب: 21.

میراث می باشد یا آنکه کسی از آن حضرت میراث می برد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول (ﷺ) گفت: ما گروه پیغمبران چیزی به میراث نمی دهیم به کسی، آنچه بعد از ما می ماند صدقه است؛ و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که: اصحاب من بمنزله ستارگانند به هر یک از ایشان که اقتدا نمایند هدایت می یابید؛ و اگر کسی دعوی کند که اوست مستحق امامت و خلافت به سبب قرابتی که به رسول خدا دارد و خلافت مقصور است بر او و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند به میراث ببرد از پدرش و در هر عصر و زمان چنان است و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنین است تا آنکه زمین و هر چه در زمین است به حق تعالی به میراث برسد و همه خلائق بمیرند، پس نیست خلافت از برای گوینده این سخن و نه از برای فرزندان او و هر چند نسب او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمیان می گوید و قبول حکم او بر همه کس لازم است که (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) ⁽¹⁾ یعنی: گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست، و رسول خدا (ﷺ) فرمود که: امان مسلمانان یکی است سعی می کند در امان ایشان پست ترین ایشان و همه مانند یک دستند بر هر که غیر ایشان است، یعنی می باید که همه یاری یکدیگر بکنند و متفق گردند بر دفع دشمنان خود، پس هر که ایمان آورد به کتاب خدا و اقرار نماید به سنت رسول خدا (ﷺ) پس بر راه حق مستقیم مانده است و رجوع به حق نموده است و اخذ به صواب کرده است، و هر که کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت کرده است، پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است، و بتحقیق که گفت رسول خدا (ﷺ): هر که بیاید بسوی امت من در وقتی که ایشان مجتمع

1-سوره حجرات: 13.

باشند و ایشان را پراکنده گرداند او را، و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد، بدرستی که اجتماع رحمت است و پراکندگی مورث عذاب است، و جمع نمی شوند امت من بر ضلالت هرگز، و بدرستی که مسلمانان بمنزله یک دستند بر دیگران زیرا که بیرون نمی رود از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معافند ایشان باشد و یاور دشمنان ایشان باشد، پس چنین کسی را خدا و رسول مباح گردانیده اند خون او را و حلال است کشتن او.

و نوشت این نامه را سعید بن عاص به اتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته می شود در ماه محرم سال دهم هجرت، و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله.

بعد از آن صحیفه ملعونه را به ابو عبیده ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبه معظمه، و پیوسته آن صحیفه در کعبه بود مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و عمر آن را از آن موضع بیرون آورد، و این همان صحیفه است که حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) فرمود در وقتی که عمر مرده بود و حضرت نزد او حاضر شده بود فرمود:

آرزو دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفه این مرد که خوابید و جامه ای بر روی او کشیده اند.

پس برگشتند از خانه ابوبکر و حضرت رسول (ﷺ) نماز فجر را ادا نمودند و مشغول تعقیب بود تا آفتاب در آمد، پس رو به جانب ابو عبیده ملعون گردانید و بر سبیل تعریض فرمود که: به به! کیست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت.

پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند (فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُوبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْشَرُّوا بِهِ ثَمًّا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ) ⁽¹⁾ یعنی: وای بر آن گروهی که می نویسند کتاب را به دستهای خود پس می گویند که این از جانب خداست برای آنکه بفروشد آن را ثمن قلیلی، پس عذاب

1-سوره بقره: 79.

الهی برای ایشان است به سبب آنچه می نویسد به دست های خود و عذاب الهی برای ایشان است و به سبب آنچه کسب می نمایند.

بعد از آن حضرت فرمود: شبیهند این جماعت به مردانی چند که استغفار می نمایند از مردم و استغفار نمی نمایند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است در هنگامی که شب بسر می آورند به سخنی چند که حق تعالی نمی پسندد آنها را و خدا به کرده های ایشان محیط و عالم است.

پس حضرت فرمود: در این امت گروهی به رسم جاهلیت و کفر صحیفه ای نوشته اند و بر کعبه آویخته اند و حق تعالی ایشان را مهلتی می دهد تا امتحان کند ایشان را و هر که بعد از ایشان می آید، و جدا کند خبیث را از طیب، و اگر نه این بود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند که حق تعالی را در مهلت ایشان هست هر آینه ایشان را می طلبیدم و گردن های ایشان را می زدم. حذیفه ایشان را می طلبید و گردن های ایشان را می زدم.

حذیفه گفت: بخدا سوگند که ما دیدیم آن چند نفر از منافقان را هنگامی که حضرت این سخن را می فرمود لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و به مرتبه ای احوالشان متغیر شد که خیالشان متغیر شد که خیانتشان بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات آن حضرت نسبت به ایشان بود و مثلها را برای ایشان نموده و آیات قرآنی را برای ایشان خواند.

پس حذیفه گفت: چون حضرت رسول (ﷺ) از این سفر مراجعت نمود در منزل ام سلمه نزول فرمود و یک ماه در خانه ام سلمه ماند و به خانه زنان دیگر نرفت چنانکه پیش از این می کرد، پس عایشه و حفصه این حالت را به پدری های خود شکایت کردند، آن دو نفر گفتند: ما می دانیم که آن حضرت چرا چنین می کند و این چه سبب دارد؟ بروید نزد او و با او ملاطفت کنید و در سخن و اظهار محبت به او بنمایید و او را فریب دهید و از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و کریم است ممکن است به لطایف الحیل آنچه در دل اوست بیرون کنید و او را با خود بر سر لطف آورید.

پس عایشه به تنهایی رفت به خدمت پیغمبر (ﷺ) و آن حضرت را در خانه ام سلمه یافت و امیر المؤمنین (علیه السلام) نزد آن حضرت بود، رسول خدا (ﷺ) فرمود: برای چکار

آمده ای ای حمیرا؟

عایشه گفت: یا رسول الله! بر من گران آمد نیامدن تو به منزل من در این مرتبه و من پناه می برم به خدا از غضب تو یا رسول الله.

حضرت فرمود: اگر راست می گفתי این سخن را افشا نمی کردی رازی را که به تو سپردم و مبالغه نمودم که اظهار مکن، بتحقیق که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی.

پس حضرت، کنیزک ام سلمه را فرمود: همه زنان مرا بطلب که جمع شوند، چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت به ایشان فرمود: بشنوید آنچه به شما می گویم، پس به دست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب (علیه السلام) و فرمود: این برادر من است و وصی و وارث من است و قیام کننده است به امور شما و به امور سایر امت بعد از من، پس اطاعت نمایید او را در هر چه شما را به آن امر می کند و نافرمانی او مکنید که به نافرمانی او هلاک می شوید.

پس به حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) فرمود: یا علی! این زنان را که به تو سفارش می نمایم ایشان را نگاهداری بکن و خرج ایشان را بکش مادام که اطاعت تو نمایند، و امر کن ایشان را به امر خود و نهی کن ایشان را از آنچه تو را به شک می اندازد، و اگر نافرمانی کنند ایشان را رها کن و طلاق بگو.

حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) عرض کرد: یا رسول الله! ایشان زنانند و کار ایشان است سستی در امور و ضعف رای.

حضرت فرمود: تا آنکه صلاح ایشان را در مدارادانی مدارا کن با ایشان، و هر که تو را نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاق که خدا و رسول از او شاد گردند.

پس زنان آن حضرت همه ساکت شدند و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت: یا رسول الله! هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمایی و ما غیر آن را بجا آوردیم.

حضرت فرمود: نه چنین است ای حمیرا، بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها،

و بخدا سوگند که همین سخنی را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه از آن خانه ای که من تو را در آن می گذارم، و چندین هزار کس دور تو را فرو خواهند گرفت و عاق او خواهی گردید و عاصی پروردگار خود خواهی شد، و در راهی رفتن سگان بر سر راه تو فریاد خواهند کرد. و این امری است که البته واقع خواهد شد.

پس حضرت ایشان را مرخص فرمود که به خانه های خود برگردند.

و حضرت رسول (ﷺ) جمع کرد آن جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند با هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان، و ایشان چهار هزار نفر بودند، و اسامه بن زید را بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشان را که بروند به ناحیه شام. پس ایشان گفتند: ما برگردیده ایم از این سفری که با تو بودیم و محتاج به تهیه سفر تازه ای هستیم، ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه سفر خود را بگیریم. حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه سفر خود را بگیریم.

حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه سفر خود را بگیریم.

حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را به آن احتیاج بود عطا فرمود به ایشان و امر کرد اسامه بن زید را که ایشان را از مدینه بیرون بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد، پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف نمود و انتظار می کشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از کارسازی خود فارغ شوند، و غرض حضرت از فرستادن اسامه بن زید و ابن جماعت با او این بود که مدینه از ایشان خالی شود و احدی از منافقان در مدینه نماند، و حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان می فرمود و ترغیب و تحریص می نمود ایشان را.

ناگاه حضرت بیمار شد به بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت فرمود، چون منافقان مرض حضرت را دیدند تاخیر می کردند در بیرون رفتن و تعلل می نمودند، پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد عباده را که همیشه راننده عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که آنها را جبر کنند در بیرون رفتن و به لشکرگاه اسامه برسانند، پس قیس و حباب آنها را از مدینه بیرون کردند و راندند تا به لشکر اسامه رسانیدند و اسامه را گفتند: رسول خدا (ﷺ) تو را فرموده است که دیگر توقف نمایی و در همین

ساعت بار کنی و روانه شوی، پس در همین ساعت بارکن تا حضرت بدانند که روانه شده ای. پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و حباب به خدمت حضرت مراجعت کردند و آن حضرت را اعلام کردند که قوم روانه شدند، پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ایشان نخواهند رفت.

و بعد از مراجعت قیس و حباب خلوت کردند ابوبکر و عمر ابو عبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او به او گفتند: به کجا می روی و مدینه را خالی می کنی و ما در هیچ وقت احتیاج به بودن مدینه بیش از این وقت نداشته ایم؟

اسامه و اصحابش گفتند: به چه سبب این سخن را می گوئید؟

گفتند: رسول خدا (ﷺ) وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد، پس می مانیم و انتظار می کشیم که ببینیم امر حضرت به کجا منتهی می شود بعد از آن به این سفر می توانیم رفت.

پس برگشتند اسامه و اصحابش به لشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند و پیکی فرستادند که خبر احوال آن حضرت را برای ایشان بیاورد، پس پیک ایشان پنهان به نزد عایشه آمد و احوال حضرت را مخفی از او پرسید، عایشه گفت که: برو به نزد ابو بکر و عمر و جمعی که با ایشانند و بگو به ایشان که مرض حضرت رسول (ﷺ) بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آن حضرت را برای شما می فرستم.

پس بار کوفت حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت: به ابو بکر بگو که حضرت به حالی رسیده است که امیدی از او نیست، تو و عمر و ابو عبیده و هر که را مصلحت می دانید که با شما باشد بزودی خود را به مدینه برسانید و پنهان در شب داخل شوید.

چون این خبر به آن ملاعین رسید دست صهیب را گرفتند و به نزد اسامه رفتند و خبر

شدت مرض حضرت را به او رسانیدند و گفتند: چگونه ما را جایز است که تخلف نماییم از مشاهده رسول خدا (ﷺ) در چنین حالی؟ و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند، پس رخت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که: کس را مطلع مگردانید بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت بیابد برگردید به لشکرگاه خود و اگر حادثه مرگ آن حضرت را در یابد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مرد باشیم.

پس ابو بکر و عمر و ابو عبیده در شب داخل شدند و مرض حضرت رسول (ﷺ) بسیار سنگین شده بود، پس چون حضرت را افاقه رو داد فرمود: امشب شر عظیمی داخل مدینه ما شد.

گفتند: آن شر چیست یا رسول الله؟

حضرت فرمود: آن جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند، بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم. پس پیوسته می گفت که: روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از آن تا آنکه مرات بسیار فرمود این را.

و بلال مؤذن رسول خدا (ﷺ) در وقت هر نماز اذان می گفت، پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون می رفت و با مردم نماز می کرد، و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب (علیه السلام) را امر می کرد که با مردم نماز کند، و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمی شدند و پیوسته در خدمت آن حضرت بودند؛ پس در صبح آن روزی که آن ملاعین در شب داخل مدینه شدند بلال اذان گفت و به خانه حضرت آمد به عادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز، چون مرض آن حضرت ثقیل بود بر آمدن او مطلع نگردید و نگذاشتند او را که داخل خانه شود، پس عایشه صهیب را به نزد پدرش ابو بکر فرستاد و گفت: بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و خود نمی تواند به نماز حاضر شود و علی بنی ابی طالب مشغول پرستاری آن حضرت است، تو برو و با مردم نماز کن که این حالت نیکی است برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد.

و مردم در مسجد جمع شده بودند و انتظار می کشیدند که حضرت رسول (ﷺ) یا حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بیایند و نماز کنند موافق عادت معهود، ناگاه ابو بکر داخل مسجد شد و گفت: مرض حضرت رسول (ﷺ) سنگین شده است و مرا امر کرده است که با مردم نماز کنم.

پس مردی از اصحاب رسول خدا (ﷺ) به او گفت که: این پیغام کی به تو رسید و تو در لشکر اسامه بودی؟ و بخدا سوگند گمان ندارم که کسی را به نزد تو فرستاده باشد و نه آنکه تو را امر به نماز کرده باشد. پس بلال مردم را ندا کرد که: صبر کنید تا من از حضرت رسول (ﷺ) رخصت بطلبم. پس به سرعت به در خانه آن حضرت آمد و در را بسیار محکم کوبید، رسول خدا (ﷺ) آن صدا را شنید و فرمود: ببینید این در کوبیدن عنیف از برای چیست؟

پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را گشود و بلال را دید و پرسید: برای چکار در می زدی؟ بلال گفت: ابو بکر به مسجد آمده است و در جای رسول خدا ایستاده است و می گوید حضرت مرا فرستاده است که در جای او با مردم نماز کنم. فضل گفت: مگر ابو بکر در جیش اسامه نیست؟! بخدا سوگند که این همان شر بزرگی است که حضرت فرمود دیشب در مدینه نازل شده.

پس فضل بلال را به خدمت حضرت آورد و بلال خبر ابو بکر را به حضور رسول خدا (ﷺ) عرض کرد، حضرت فرمود: مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد و بحق آن خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیه عظیمی.

پس حضرت از خانه بیرون رفت و عصابه ای بر سر بسته یک دست بر دوش علی (علیه السلام) انداخت و دست دیگر بر دوش بن عباس و پاهای خود را بر زمین می کشید تا آنکه به مشقت بسیار داخل مسجد گردید، در آن وقت ابو بکر در جای آن حضرت ایستاده بود و بر دور او احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند، و اکثر مردم اقتدا به او نکرده بودند و منتظر خبر بلال بودند، پس چون مردم

رسول خدا (ﷺ) را دیدند که به آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمردند این حالت را، پس حضرت به نزد محراب رفت و ابو بکر را کشید و دور کرد او را از محراب. پس ابو بکر و آن منافقان دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با آن حضرت نماز کردند و حضرت نشسته با ایشان نماز گزارد، و چون حضرت ضعیف بود و صدای تکبیرش به مردم نمی رسید بلال تکبیر حضرت را به مردم می رسانید تا آنکه نماز را تمام کردند، پس حضرت رو به عقب گردانید و ابو بکر را ندید فرمود: ای گروه مردم! تعجب مکنید از پسر ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه به جانبی شوند که من آنها را به آن جانب فرستاده ام پس مخالفت امر من کرده اند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب فتنه و فساد و حق تعالی ایشان را سرنگون در فتنه انداخته است.

پس فرمود: مرا بر منبر بالا کنید. پس دست حضرت را گرفته و بردند تا اینکه بر پله اول منبر نشست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود: ایها الناس! بدرستی که آمده است بسوی من از امر پروردگار من چیزی که شما را بسوی آن باید رفت، بدرستی که شما را گذاشتم بر راه روشن راست، و چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشن است، پس اختلاف مکنید بعد از من چنانکه اختلاف کردند بنی اسرائیل. ایها الناس! حلال نمی گردانم بر شما چیزی را مگر چیزی را که قرآن حلال گردانیده است، و حرام نمی گردانم بر شما مگر چیزی را که قرآن حرام گردانیده، بدرستی که در میان شما دو چیز بزرگ می گذارم که تا متمسک به آنها باشید و دست از آنها برندارید هرگز گمراه نمی شوید، آنها کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند، و این دو تا خلیفه منند در میان شما و از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس در آنجا سؤال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید؟ و بتحقیق که در آن روز مردانی چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند گردانید از حوض من چنانکه در وقت آب دادن شتران شتر غریب را از حوض می رانند؛ پس مردانی چند خواهند گفت از آنهایی که

ایشان را دور می کنند که من فلان و من فلان! من در جواب ایشان خواهم گفت: من نامهای شما را می دانم ولیکن بعد از من مرتد شدید و زان دین به در رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب الهی برای شماست.

پس حضرت از منبر فرود آمد و به حجره طاهره خود مراجعت فرمود، و ابو بکر پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمی کرد تا پیغمبر (ﷺ) به سرای باقی رحلت نمود و کردند انصار آنچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و اراده غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود، و این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند؛ پس یک خلیفه رسول خدا را چنین کردند و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و به هر وجه که خواستند گردانیدند.

پس حذیفه گفت: ای انصاری! در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتی است برای کسی که خدا خواهد او را هدایت نماید.

انصاری گفت: ای حذیفه! نام بر از برای من آن جماعت دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه و گواه شدند بر آن.

گفت: این جماعت بودند: ابو سفیان، عکرمه بن ابی جهل، صفوان بن امیه بن خلف، سعید بن العاص، خالد بن الولید، عیاش بن ابی ربیع، بشر بن سعد، سهیل بن عمرو، حکیم بن حزام، صهیب بن سنان، ابوعور سلمی، مطیع بن اسود مدری و جمع دیگر بودند که نام و عدد ایشان از خاطر محو شده.

پس آن جوان انصاری گفت: ای حذیفه! این گروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا (ﷺ) که به سبب همه صحابه از دین برگردند؟

حذیفه گفت: این جماعت سرکده های قبیله ها و اشراف و بزرگان ایشان بودند و هیچیک از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را می شنیدند و اطاعت او می نمودند و در اعماق دل خبیث ایشان محبت ابو بکر جا کرده بود چنانکه در دل بنی اسرائیل محبت عجل سامری جا کرده بود چنانکه حق تعالی

می فرماید (وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ)⁽¹⁾ تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هارون را و او را ضعیف گردانیدند.

آن جوان انصاری سعادت‌مند گفت: من سوگند یاد می‌کنم بخداوند عالمیان به حق و راستی که همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزاری می‌جویم بسوی خدا از ایشان و از کرده‌های ایشان و پیوسته در خدمت علی (عَلَيْهِ السَّلَام) خواهم بود تا بزودی مرا شهادت نصیب شود انشاء الله.

پس وادع کرد حذیفه را و متوجه خدمت حضرت امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَام) گردید وقتی به خدمتش رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود، پس با حضرت به بصره رفت، و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد، و او همان جوان است که حضرت قرآن را به او داد و در برابر ناکثان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانکه بعد از این در جنگ صفین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی⁽²⁾.

و در بعضی از کتب مذکور است که: در سال دهم هجرت باذان عامل یمن فوت شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر، و معاذ بن جبل را به یمن و حضرت موت فرستاد که معالم دین را تعلیم ایشان نمود⁽³⁾.

و در این سال نیز جریر بن عبد الله را بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که از ملوک طایف بود و او مسلمان شد و انقیاد نمود⁽⁴⁾.

و در این سال نیز فروه حذامی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه‌ای به خدمت رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) نوشت و اظهار اسلام نمود و مردی از قوم خود را به رسالت نزد آن حضرت فرستاد به نام مسعود بن سعد و استر سفیدی و اسبی و درازگوشی و جامه‌ای چند و قبائی از حریر که مطرز به طلا کرده بودند به رسم هدیه فرستاد؛ و رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ)

1-سوره بقره: 93.

2-ارشاد القلوب 327 - 342.

3-رجوع شود به تاریخ طبری 247/2 و بحارالانوار 407/21 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

4-المنتظم 8 7/4.

جواب نامه او را نوشت و بلال را فرمود که دوازده اوقیه و نیم از نقره یا طلا به رسول او داد. چون خبر اسلام فروه به پادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند مبالغه نمود که او از دین اسلام برگردد قبول نکرد و او را شهید کرد و بر دار کشید⁽¹⁾.

و گفته اند: ابراهیم فرزند رسول خدا (ﷺ) در ماه ربیع الاول این سال به رحمت ذوالجلال واصل شد و در بقیع مدفون گردید⁽²⁾.

و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که: در این سال گروهی از یمن در نیمه محرم به خدمت آن حضرت آمدند و ایشان دویست نفر بودند و اقرار به اسلام نمودند و در یمن با معاذ بن حبل بیعت کرده بودند و اینها آخر وفدهایی بودند که به خدمت حضرت آمدند⁽³⁾.

و ایضا روایت کرده اند که: در ماه محرم این سال حضرت مأمور شد که برای مردگان بقیع استغفار نماید، پس حضرت بسوی بقیع رفت و برای ایشان استغفار نمود، پس خطاب کرد با مردگان بقیع و فرمود: گوارا باد شما را این حالتی که دارید و از فتنه ها نجات یافته اید، بدرستی که بعد از من فتنه ها رو خواهد داد از بابت پاره هایی شب تار که هر فتنه ای بعد از فتنه ای خواهد بود و فتنه سابق خواهد بود⁽⁴⁾.

1-طبقات ابن سعد 215/1 خذ المنتظم 9/4 و در آن مسعود بن سعید ذکر شده است.

2-المنتظم 10/4؛ البداية و النهایة 269/5 - 270.

3-المنتظم 14/4.

4-المنتظم 14/4 - 15.

باب پنجاهم در بیان نوادر اخبار آن حضرت و بعضی از احوال اصحاب آن حضرت و معارضات و مناظراتی
که میان آن حضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد

مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند که: روزی رسول خدا (ﷺ) با سلمان و بلال و عمار و صهیب و خباب و گروهی از ضعفای مسلمانان و فقرای ایشان نشستند بود، در این حال اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری و اشباه ایشان از مؤلفه قلوبهم بر آن حضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمرده و گفتند: یا رسول الله! چه بودی اگر ایشان را از خود دور می کردی و ما با تو خلوت می کردیم زیرا که اشراف عرب به نزد تو می آیند و نمی خواهیم که ایشان ما را با این بنده ها ببینند و چون ما از مجلس تو بر خیزیم اگر خواهی ایشان را بطلب به نزد خود.

و به روایت دیگر: جمعی از کفار قریش بر آن حضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت پیغمبر (ﷺ) دیدند و گفتند: آیا ایشان را پسندیده ای در میان قوم خود و ما باید تابع ایشان شویم؟! آیا ایشان جماعتی اند که خدا بر ایشان منت گذاشته است به دین حق در میان ما؟ ایشان را از خود دور کن شاید اگر ایشان را دور کنی ما متابعت تو بکنیم.

بعضی روایت کرده اند: چون حضرت بسیار حریص بود بر اسلام ایشان، به این معنی راضی شد و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید که در این باب نامه ای بنویسند. و بعضی روایت کرده اند: حضرت راضی نشد، و این اقوی است.

پس حق تعالی این آیات را

فرستاد (وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْعَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ

مِنَ الظَّالِمِينَ وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِن بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ (1)
 یعنی: مران از مجلس خود آنان را که می خوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حق تعالی است، نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی، و نیست از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشان را پس بوده باشی از ستمکاران، و چنین امتحان کرده ایم بعضی از ایشان را به بعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف گردانیده ام تا گویند اغنیا تا گویند اغنیا و اقویای ایشان که آیا این گروهند که خدا منت نهاده است بر ایشان به نعمت ایمان در میان ما، آیا نیست خدا دانایتر به شکر کنندگان.

پس سلمان و بلال و عمار و اضراب ایشان گفتند: چون حق تعالی این آیات را فرستاد رسول خدا (ﷺ) رو به جانب ما کرد و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود (كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ) (2)، و پیوسته در خدمت آن حضرت می نشستیم و هر گاه که آن حضرت می خواست برخیزد بر می خاست تا آنکه حق تعالی این آیه را فرستاد (وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ-) (3) پس بعد از نزول این آیه حضرت رسول (ﷺ) آنقدر ما را نزدیک خود می نشانید که نزدیک بود زانوهای ما به زانوی او برسد و پیش از ما بر نمی خاست، و چون می دانستیم که وقت برخاستن آن حضرت است بر می خاستیم و بعد از ما آن حضرت بر می خاست و به ما می گفت: شکر می کنم خداوندی را که مرا از دنیا نبرد تا آنکه امر فرمود مرا که صبر فرمایم نفس خود را با گروهی از امت خود، با شما زندگانی خواهم کرد و بعد از مردن با شما خواهم بود (4).

1-سوره انعام: 52 - 53.

2-سوره انعام: 54.

3-سوره کهف: 28.

4-رجوع شود به مجمع البیان 305/2 - 306 و 465/3 و تفسیر بغوی 99/2 و تفسیر الدر المنتور 12/3 - 14.

علی بن ابراهیم در تفسیر آیه ثانی⁽¹⁾ از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: سلمان فارسی عبایی داشت از پشم که بر روی آن طعام می خورد و شب آن را بر خود می پوشانید و روز آن را ردای خود می کرد، پس روزی در خدمت رسول خدا (ﷺ) نشسته بود که عیینة بن حصین فزاری به خدمت حضرت آمد، و چون نشست از بوی عبای سلمان و عرق او که در روز بسیار گرم در میان چنان عبایی عرق کرده بود متأذی شد و گفت: یا رسول الله! چون ما به نزد تو می آییم این را از پیش خود دور گردان و چون ما بیرون رویم هر که را خواهی بطلب. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که مضمونش این است: صبر فرما نفس خود را با آنان که می خوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و غرض ایشان رضای الهی است و دیده های خود را از ایشان برمدار، آیا می خواهی زینت زندگانی دنیا را؟ و اطاعت مکن آن کسی را که غافل گردانیده ام دل او را از یاد خود (یعنی عیینة بن حصین لعنة الله⁽²⁾).

و ایضا علی بن ابراهیم در سبب نزول آن آیات سابقه⁽³⁾ روایت کرده است که: در مدینه گروهی بودند از فقرای مؤمنان که ایشان را اصحاب صفه می نامیدند برای آنکه حضرت برای ایشان صفه ای⁽⁴⁾ در پهلوئ مسجد بنا کرده بود و امر فرموده بود و ایشان را که در آن صفه بسر برند و رسول خدا (ﷺ) بنفسه تعهد احوال ایشان می نمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان بر می داشت و به نزد ایشان می آورد، و ایشان پیوسته به خدمت حضرت می آمدند و با ایشان می نشست و ایشان را به نزدیک خود می نشاند و مونسشان بود، چون اغنیا و متعمان اصحاب آن حضرت می آمدند این معنی را بر آن

1- این روایت در تفسیر قمی در ضمن تفسیر آیه و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم... ذکر شده است.

2- تفسیر قمی 34/2 - 35.

3- منظور از آیات سابقه آیات و لا تطرد الذین... می باشد.

4- صفه: ایوان، غرفه مانندی که در داخل اطاق یا مسجد که جای نشستن چند تن باشد، جای سایه دار. (فرهنگ عمید 1625/2).

حضرت انکار می کردند و می گفتند: ایشان را از خود دور گردان.

پس روزی مردی از انصار به نزد آن حضرت آمد و مردی از اصحاب صفا نزد حضرت حاضر بود و خود را به حضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن می گفت، پس انصاری دور نشست از ایشان و چندان که حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد.

حضرت فرمود: گویا ترسیدی که از فقر او چیزی به تو برسد؟

انصاری گفت: این جماعت را از پیش خود دور کن.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد و واجب گردانید بر رسول خدا (ﷺ) که سلام کند بر او به کارانی که کارهای بد کرده باشند و بعد از آن توبه کنند و فرمود (وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ أَنَّهُ مَنْ عَمِلَ مِنكُمْ سُوءًا مَّجْهَالَةً ثُمَّ تَابَ مِن بَعْدِهِ وَأُصْلِحَ فَأَنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ) ⁽¹⁾ یعنی: چون ببینند به نزد تو آنان که ایمان دارند به آیات ما پس بگو که سلام بر شما باد، نوشته است پروردگار شما و لازم گردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که توبه کند، بدرستی که هر که بکند از شما کار بدی به نادانی پس توبه کند بعد از آن و اصلاح کار خود بکند پس بدرستی که خدا آمرزنده و مهربان است ⁽²⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است: چون زکات را به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آوردند و به فقرا قسمت نمود و اغنیا را بهره ای نداد، اغنیا عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و گفتند: ماییم که به جنگ قیام می نمایم و دفع دشمن از او می کنیم و تقویت امر او می کنیم، و او صدقات را به جماعتی می دهد که یاری او نمی کنند و هیچ فایده ای به او نمی رسانند؛ پس حق تعالی این آیات را فرستاد

1-سوره انعام: 54.

2-تفسیر قمی 202/1.

(وَمِنْهُمْ مَّنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ ﴿٥٨﴾ وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ) ⁽¹⁾ یعنی: از

ایشان گروهی هستند که عیب می کنند تو را در صدقات، پس اگر داده شوند از آن خشنود می گردند و اگر داده نشوند از آن پس ناگاه خشمناک می شوند، و اگر ایشان راضی می شدند به آنچه عطا می کنند به ایشان خدا و رسول او و می گفتند: بس است ما را خدا بزودی عطا خواهد کرد به ما خدا از فضل خود و رسول او بدرستی که ما بسوی خدا رغبت کنندگانیم، هر آینه بهتر بود از برای ایشان ⁽²⁾.

و ایضا به سند حسن از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: زنی از زنان مسلمانان به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد - و به روایت دیگر او را خوله می گفتند و شوهرش اوس بن طامت بود - گفت: یا رسول الله! من برای شوهر خود شکم خود را فرس کردم و او را بر دنیا و آخرت او اعنایت نمودم و هرگز از من مکروهی به او نرسید، اکنون از او شکایت می نمایم بسوی تو.

فرمود: در چه چیز از او شکایت می کنی؟

گفت: به من گفته است تو بر من مثل پشت مادر منی، و مرا از خانه بیرون کرده است پس نظر کن در امر من - و این عبارت در جاهلیت بمنزله طلاق بود -.

پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: حق تعالی در این حکم چیزی به من نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمی کنم.

و آن زن می گریست و شکایت می کرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان و بسوی رسول خدا (صلی الله علیه و آله).

پس چون آن زن برگشت حق تعالی آیات اول سوره مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظاهر را بیان فرمود، پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود: شوهر خود

1-سوره توبه: 58 - 59.

2-تفسیر قمی 298/1.

را بیارو.

چون آن مرد حاضر شد حضرت از او پرسید که: آیا تو به زن خود چنین گفته ای؟ گفت: بلی. حضرت فرمود: حق تعالی در باب تو و زوجه تو آیه ای چند فرستاده است؛ و آیات را بر ایشان خواند، پس فرمود که: زن خود را به خانه بر و از او جدا مشو که سخن ناروای دروغی گفته ای و آنچه حق تعالی حکم کرده است به آن عمل نما و از آنچه گفتی خدا عفو کرد و آمرزید، دیگر چنین سخنی مگو. پس آن مرد برگشت نادم و پشیمان از آنچه گفته بود و حق تعالی این عمل را مکروه و زشت گردانید که دیگر کسی از مؤمنان چنین نکند⁽¹⁾.

علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: دحیه کلبی پیش از آنکه مسلمان شود تجارتی از شام بسوی مدینه می آورد از مطعومات و غیر آن، و چون داخل مدینه می شد در موضعی که آن را احجار الزیت می گفتند فرود می آمد و طبلی و سازی برای جمع شدن مردم می نواخت و همه اهل مدینه حتی زنان باکره برای سودا و معامله و برای تنزه و تماشا می رفتند و بر دور او جمع می شدند، پس روز جمعه حضرت رسول (ﷺ) بر منبر بود و خطبه می خواند ناگاه صدای طبل او بلند شد، ناگاه آن جماعتی که در خدمت آن حضرت بودند همگی متفرق شده و متوجه او گردیدند که مبادا دیگران بر ایشان سبقت گیرند مگر جماعت قلیلی که نزد حضرت ماندند؛ و در عدد ایشان خلاف کرده اند؛ بعضی گفته اند که دوازده نفر بودند؛ و بعضی یازده نفر؛ و بعضی هشت نفر گفته اند. پس حق تعالی این آیه را فرستاد که (وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا قُلْ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَمِنَ التِّجَارَةِ وَاللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ)⁽²⁾ یعنی:

1- تفسیر قمی 353/2 - 354.

2- سوره جمعه: 11.

و هر گاه دیدند تجارتی یا لهوی و سازی، پراکنده می شوند بسوی آن و تو را وامی گذارد ایستاده، بگو - یا محمد - که: آنچه نزد خداست از ثواب آخرت بهتر است از ساز و از تجارت، و خدا بهترین روز دهندگان است.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: اگر همه می رفتید و مرا تنها می گذاشتید هر آینه در آن وادی حق تعالی آتشی می فرستاد که همه را می سوخت؛ و به روایت دیگر: سنگ از آسمان بر شما می بارید⁽¹⁾.
شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: پسری از یهودان مدینه بسیار به خدمت حضرت رسول (ﷺ) می آمد تا آنکه حضرت او را گاهی پی کارهای خود می فرستاد و گاه بود که به او نامه ها می داد و به جاها می فرستاد، پس چند روز او را ندید، از احوال او سؤال نمود پس شخصی به آن حضرت عرض کرد: او را در آخر روزی از روزهای دنیا گذاشتم.
حضرت رسول (ﷺ) با جماعتی از اصحاب خود به نزد او رفت، و آن حضرت را برکتی بود که با هر که سخن می فرمود که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشوده می شد و جواب آن حضرت را می گفت، پس چون حضرت نام او را برده و او را آواز داد چشم گشود و گفت: لبیک یا ابالقاسم.
حضرت فرمود: بگو اشهد ان لا اله الا الله و گواهی بده که من پیغمبر خدایم.
پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نگفت.
پس بار دیگر حضرت او را ندا کرد و همان سخن را اعاده نمود، باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی نگفت.

باز حضرت در مرتبه سوم او را ندا فرمود و همین سخن او را اعاده نمود، باز پسر به

1- رجوع شود به تفسیر قمی 367/2 و مجمع البیان 287/5 و منا

جانب پدر ملتفت شد، در این مرتبه پدرش گفت: اگر خواهی بگو و اگر نخواهی مگو.

پس آن پسر گفت: شهادت می دهم به وحدانیت خدا و شهادت می دهم که تویی رسول خدا؛ و در همان ساعت جان به حق تسلیم کردیم.

حضرت رسول (ﷺ) پدر او را گفت: بیرون رو از این خانه.

پس حضرت اصحاب خود را فرمود که: او را غسل دهید و کفن کنید و او را بیاورید به نزد من که نماز کنم بر او.

و چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود: حمد و سپاس خداوندی را سزاوار است که امروز به برکت من بنده ای را از آتش جهنم آزاد گردانید⁽¹⁾.

و قطب راوندی از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) در بعضی از سفرها در اثنای راه فرمود به اصحاب خود که: مردی از این دره ها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزدیک او نرفته است و بر او دست نیافته است.

پس در آن زودی اعرابی پیدا شد که از لاغری پوستش بر استخوانش چسبیده بود و چشمهایش در سرش فرو رفته بود و لبهایش سبز شده بود از بسیاری خوردن علف، چون به اول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا آنکه به خدمت حضرت رسید و گفت: بر من عرض کن اسلام را.

حضرت فرمود: بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله.

پس او شهادت گفت و گفت: اقرار کردم.

حضرت فرمود که باید نمازهای پنجگانه را بجا آوری و روزه ماه مبارک رمضان را بعمل آوری.

گفت: اقرار کردم.

پس فرمودی که: آیا حج خانه کعبه می کنی و زکات را ادا می کنی و غسل جنابت را بجا

1-امالی شیخ طوسی 438؛ امالی شیخ صدوق 325.

می آوری؟

گفت: اقرار کردم.

پس چون پاره ای راه آمدند و شتر اعرابی در عقب ماند، حضرت ایستاد و احوال او را پرسید، چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و به آخر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او به سوراخ موشی فرو رفته و بسر در آمده و گردن اعرابی و گردن شتر هر دو شکسته و اعرابی به رحمت ایزدی واصل گردیده و شترش هلاک شده است.

چون احوالش را به حضرت عرض کردند فرمود که خیمه ای زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند، پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد، پس از حضرت حرکتی شنیدند، و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق می ریخت و فرمود که: این اعرابی گرسنه مرده بود و او از آن جماعت است که ایمان آوردند و ایمان خود را به ستمی و گناهی مخلوط نگردانند، پس مبادرت کردند حورالعین از برای او به میوه های بهشت و در دهان او می گذاشتند و هر یک از ایشان می گفتند: یا رسول الله! مرا از زنان این اعرابی بگردان در بهشت⁽¹⁾.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: در بعضی از غزوات حضرت رسول (ﷺ) بلال اسیر کرد جمانه دختر زخاف اشجعی را، چون به وادی النعام رسید، آن زن بر او غالب گردید و چند ضربه بر او زد، پس هر چه دوست می داشت آنها را از اموال خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و گریخت و به شهاب بن مازن که ملقب بود به کوبک دری ملحق شد، و بیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده بود.

پس چون آمدن بلال دیر کشید حضرت رسول (ﷺ) سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد، چون به او رسیدند او را دیدند که مرده و بر روی زمین افتاده است و خون

1-خرایج 88/1.

از زیرش روان است.

پس آمدند ایشان به خدمت حضرت رسول (ﷺ) و حال بلال را به حضرت عرض کردند و می گریستند، حضرت فرمود که: گریه را بگذارید و بلال را بیاورید.

چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و دعایی چند کرد، پس کفی از آب گرفت و بر بلال پاشید و در ساعت زنده شد و برخاست و بر پای فلک پیمان آن حضرت افتاد و می بوسید، حضرت از او پرسید که: کی با تو این کار کرده ای بلال؟

گفت: جمانه دختر زحاف با من این کار کرد، و من عاشق اویم.

حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای بلال که من لشکر خواهم فرستاد و او را برای تو خواهم آورد.

پس حضرت رو کرد به جانب حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و فرمود: در این وقت مرا خبر می دهد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جمانه بلال را کشت متوجه شهاب شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و او را مجاب ساخته بود، و چون به نزد شهاب رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب با لشکر خود متوجه جنگ ما شده، پس یا علی برو و با مسلمانان متوجه دفع او شو که حق تعالی تو را بر او نصرت خواهد داد و اینک من بسوی مدینه بر می گردم.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) با گروهی از مسلمانان روانه شد و به سرعت طی منازل نمود تا به شهاب رسید و با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب گردید، پس شهاب و جمانه مسلمان شدند با تمام لشکر او، و حضرت ایشان را به مدینه آورد و بر دست حضرت رسول (ﷺ) بار دیگر اسلام خود را تازه کردند.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: ای بلال چه می گویی؟

بلال گفت: من عاشق او بودم و اکنون شهاب به او احق است از من.

چون بلال این جوانمردی کرد، شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر به او بخشید⁽¹⁾.

و در تفسیر امام (علیه السلام) مذکور است که: حضرت رسول (ﷺ) روزی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که نهایت شدت و قوت داشتند، پس خبر ایشان دیر به آن حضرت رسید و خاطر شریف آن حضرت متعلق بع استعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که: کاش کسی می رفت و خبر ایشان را برای ما می آورد. و حضرت به خواب قیلوله رفته بود که ناگاه بشارت دهنده ای خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان، بعضی را کشتند و بعضی را مجروح گردانیدند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بندگی گرفتند.

پس چون آن گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول (ﷺ) با اصحاب خود به استقبال ایشان بیرون رفت و امیر آن لشکر زید بن حارثه بود. پس چون نظر زید بر حضرت رسول (ﷺ) افتاد خود را از ناقه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرم و رکاب محترم آن حضرت را بوسید آنگاه دست مبارک حضرت را بوسید، پس حضرت او را در بر گرفت و سرش را بوسید.

پس عبد الله بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت. پس همه لشکر از چهارپایان به زیر آمدند و بر آن حضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشان را دعای خیر کرد و فرمود: خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما؛ و ایشان از اسیران کافران و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار آورده بودند.

پس گفتند: یا رسول الله! اگر حال ما را می دانستی هر آینه تعجب عظیمی می کردی.

1- مناقب ابن شهر آشوب 182/1 - 183.

حضرت فرمود که: من بیشتر نمی دانستم ولیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب و دین خدا چیزی نمی دانستم تا آنکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانکه حق تعالی فرموده (وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِن جَعَلْنَاهُ نُورًا نَّهْدِي بِهِ مَنْ نَّشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ) ⁽¹⁾ ولیکن خبر دهید به آنچه واقع شده است برادران مؤمن خود را تا آنکه تصدیق نمایند شما را، بتحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل به آنچه در این سفر واقع شده است.

پس ایشان گفتند: یا رسول الله! چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند، پس از برای ما خبر آورد که ایشان به قدر هزار نفرند و ما دو هزار نفر بودیم. ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما گمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند.

پیک ما چنین خبر داد که ایشان در میان خود می گفتند که: ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره ای بغیر آن نداریم که در شهر متحصن شویم تا اینکه دلتنگ شوند از قتال ما و برگردند.

به این سبب ما جرأت کردیم و بر ایشان تاختیم، ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند، پس ما در دور قلعه نشستیم به قصد مقاتله ایشان.

چون نصف شب گذشت دروازه شهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار نفر بیدار نبود؛ یکی از ایشان زید بن جاره بود که در یک جانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن بود (و عبد الله بن رواحه در جانب دیگر نماز می کرد و مشغول تلاوت قرآن بود، و قتادة بن النعمان در جانب دیگر نماز می کرد و مشغول تلاوت قرآن

1-سوره شوری: 52.

بود⁽¹⁾ و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز می کرد و مشغول تلاوت قرآن بود.

پس بیرون آمدند و در شب بسیار تاریک و ما را تیرباران کردند، و چون شهر ایشان بود به راهها و طرق آن عارف بودند و ما با آنها نابلد بودیم، پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم: به مهلکه افتادیم و در این شب تار نمی توانیم از تیر دشمنان کناره کردن زیرا که ما تیر ایشان را نمی بینیم.

ناگاه دیدیم روشنائی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد مانند آتشی که افروخته باشند، و روشنائی دیگر دیدیم که ساطع از دهان قتاده بن النعمان مانند روشنائی زهره و مشتری، و روشنائی دیگر از دهان عبد الله بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در شب تار، و ایضا نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه روشن تر از آفتاب تابان؛ پس این نورها لشکرگاه ما را چنان روشن کرد که از روز روشن تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظیمی بودند پس ما ایشان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند، پس زید ما را پراکنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه برگرد ایشان برآمدیم و ما ایشان را می دیدیم و ایشان ما را نمی دیدند و ما بمنزله بینا این بودیم و ایشان بمنزله کوران، پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح گردانیدیم و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و اسبان ایشان را متصرف شدیم، و اینک زنان و فرزندان ایشان را به خدمت تو آورده ایم و هیچ امری عجب تر ندیده بودیم از نورهایی که از دهان این جماعت ساطع گردید که آن نور تاریکی گردید بر دشمنان ما تا اینکه ما توانستیم ایشان را به قتل آورد.

پس حضرت فرمود: بگوئید الحمد لله رب العالمین و شکر کنید خدا را بر آنکه شما را تفضیل داد به سبب ماه شعبان. و جنگ ایشان در شب اول ماه شعبان بود در هنگامی که ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در آن جائز نیست بیرون رفته بود و این نورها

1- عبارات داخل کروشه از متن عربی روایت اضافه شدند.

ظاهر شده بود به سبب عملهایی که از صاحبان این نورها ظاهر گردید در روز اول ماه شعبان، و حق تعالی برای ثواب آن اعمال این نورها در شب بیشتر به ایشان کرامت کرد.

پس صحابه گفتند: یا رسول الله! بفرما آن اعمال چیست تا آنکه ما نیز موافقت ایشان نماییم و ثواب یابیم. حضرت فرمود: اما قیس بن عاصم پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نهی کرد از بدی و دلالت نمود مردم را بر خیر و صلاح، به این سبب حق تعالی پیش از این اعمال در شب او را این نور کرامت نمود در هنگامی که تلاوت قرآن می نمود.

و اما قتاده پس او ادا کرد قرضی را که بر او بود در روز اول ماه شعبان، به این سبب حق تعالی او را در شب سابق نوری کرامت فرمود.

و اما عبد الله بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر و مادر خود، به این سبب شب بهره او از ثواب زیاده گردید، چون روز و شب پدر و مادرش به او گفتند که: ما تو را دوست می داریم و فلان زن تو ما آزار می کند و ما را عیب می کند و ما ایمن نیستیم از اینکه برگردد به ما کار در بعضی از جنگها و دشمنان بر ما غالب گردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود در مال تو و زیاده گردد بر ما طغیان او و ضرر او، عبد الله گفت: من بیشتر نمی دانستم که او بر شما زیادتی می کند و شما از او کراهت دارید، و اگر می دانستم او را طلاق می گفتم ولیکن الحال او را طلاق می گویم و از خود جدا می کنم تا شما ایمن گردید از آنچه حذر می نمایید از آن، و هرگز نخواهد بود که من دوست دارم چیز را که شما از آن کراهت داشته باشید، پس به این سبب حق تعالی این نور را بیشتر به او عطا کرد.

و اما زید بن حارثه که از دهان او ساطع می گردید نوری روشن تر از آفتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشان است، پس به سبب آن بود که حق تعالی می دانست از او عمل

بزرگی صادر خواهد شد، و به این سبب او را برگزید و زیادتی داد بر دیگران به آن عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان او گردید تا آنکه به سبب آن نور ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان، و آن عمل آن بود که در روزی که در شبش مسلمانان بر کافران غالب گردیدند مردی از منافقان به نزد زید آمد و خواست که فتنه ای برانگیزد میان او و میان علی بن ابی طالب (علیه السلام) و فاسد گرداند محبتی را که در میان ایشان هست پس گفت: به به ای آن کسی که نظیر نداری در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)! نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرگ شد به سبب فتوحی که کردی و جلالت و بزرگی تو روشن و هویدا گردید به آن نوری که دیشب از تو ساطع شد.

پس زید گفت که: ای بنده خدا! از خدا بترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازه خود بالا مبر که به سبب این سخن مخالفت خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید، و اگر من نیز گفتار تو را تلقی نمایم به قبول مثل تو کافر خواهم گردید، ای بنده خدا! می خواهی خبر دهم تو را به آنچه در اوایل اسلام و بعد از آن واقع شد تا آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) داخل مدینه گردید و تزویج نمود به علی بن ابی طالب (علیه السلام) فاطمه زهرا را و از فاطمه حسن و حسین (علیه السلام) متولد شدند؟ آن منافق گفت: بلی.

زید گفت: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا بسیار دوست می داشت تا آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد می گفتند تا آنکه از برای حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) امام حسن و امام حسین (علیه السلام) متولد شدند و من نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند آن حضرت گویند پس هر که مرا چنین ندا می کرد می گفتم که نمی خواهم مرا چنین ندا کنید بلکه گویند که زید آزادکرده رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) زیرا که من کراهت دارم از آنکه شبیه باشم با حسن و حسین (علیه السلام)، و پیوسته چنین بود تا آنکه حق تعالی کلام مرا تصدیق نمود و این آیه را فرستاد

(مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ وَمَا جَعَلَ أَزْوَاجَكُمْ اللَّائِي تُظَاهِرُونَ مِنْهُنَّ أُمَّهَاتِكُمْ وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ) ⁽¹⁾ یعنی: نگردانید خدا برای مردی دو دل در اندرون او یعنی در آدمی دو دل نمی باشد که به یک دل محمد و آل او را دوست دارد و ایشان را تعظیم نماید و بر دیگران تفضیل دهد، و به دل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان تفضیل دهد، پس هر که دوست ایشان است باید که اقرار به فضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری جوید، و حق تعالی فرمود: نگردانیده است خدا زنان شما را که ظاهر می کنید با ایشان و ایشان را تشبیه می نماید به مادران خود مردان، و نگردانیده است پسر خواندگان شما را پسران شما؛ پس بعد از آن فرمود (وَأَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ إِلَّا أَن تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُم مَّعْرُوفًا كَانَ ذَٰلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا) ⁽²⁾ یعنی: خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند به بعضی در کتاب خدا و در آنچه واجب گردانیده است از سایر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که بجا آورید نسبت به دوستان خود معروف و نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است، چون این آیات نازل شد دیگر مرا فرزند آن حضرت نخواندند و می گفتند که زید برادر رسول خدا (ﷺ)، پس پیوسته چنین گفتند مردم و من از این سخن کراحت داشتم تا آنکه حضرت رسول (ﷺ) علی بن ابی طالب را برادر خود گردانید و دیگر کسی مرا برادر آن حضرت نگفت.

پس زید گفت: ای بنده خدا! زید مولای علی بن ابی طالب است و آزد کرده اوست چنانکه آزاد کرده رسول خداست، پس زید را نظیر علی مپندار و مرتبه او را زیاده از اندازه او مگردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازه خود بلندتر کردند و کافر شدند به خداوند عظیم.

پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: حق تعالی زید را به آن سبب زیادتی داد و به آن نور

1-سوره احزاب: 4.

2-سوره احزاب: 6.

و ضیا او را منور گرانید که علی را در مرتبه خود شناخت و خود را در دوستی او کامل گردانید، بحق آن خداوندی که مرا به راستی به خلق فرستاده است که آنچه حق تعالی از برای زید در آخرت به سبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده به مرتبه ای است که آنچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار کم است در جنب او، بدرستی که چون زید به صحرای محشر در آید نور او با او حرکت نماید از پیش روی او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر و از زیر پای او به قدر هزار ساله راه⁽¹⁾.

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به جانب آسمان نظر کرد و تبسم نمود، پس از سبب آن از حضرت سؤال کردند، حضرت فرمود: تعجب مرذن از دو ملک که از آسمان به زمین آمدند و طلب می کردند بنده صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل او را در آن شب و روزش و او را در نمازگاهش نیافتند.

پس به آسمان بالا رفتند و گفتند: پروردگارا! بنده تو را طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه عمل شب و روز او بنویسیم و او را در آن موضع نیافتیم و او را در بند تو یافتیم که بیمار بود.

پس حق تعالی فرمود: برای بنده من بنویسید آنچه در صحت بجا می آورده است از اعمال خیر در شب و روز خود مادام که در بند من است زیرا که در فضل و بزرگواری من بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب آن را چون خود حبس کرده ام آن را از او⁽²⁾.

و ایضا کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: گروهی از اشراف یمن به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) آمدند و در میان ایشان مردی بود که سخنش از همه عظیم تر بود و زیاده از دیگران مبالغه می کرد در منازعه با آن حضرت، پس

1- تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 637 - 645.

2- کافی 113/3.

حضرت در غضب شد تا آنکه پیچیده شد رگ غضب در میان چشمهای آن حضرت و متغییر شد رنگ مبارک آن حضرت و ساعتی سر به زیر افکند.

پس جبرئیل به نزد آن حضرت آمد و گفت: پروردگارت تو را سلام می رساند و می فرماید: این مرد سخنی و جوانمردی است که طعام می خوراند به مردم.

پس غضب از آن حضرت زایل شد و سر برداشت و فرمود: اگر نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخنی و جوانمردی و به مردم طعام می خورانی هر آینه بر تو سخت می گرفتم و تو را عبرتی می گردانیدم برای آنها که در عقب تواند.

پس آن مرد گفت که: پروردگار تو سخاوت را دوست می دارد؟
حضرت فرمود: بلی.

گفت: پس من شهادت می دهم به وحدانیت خدا و پیغمبری تو، پس سوگند یاد می کنم بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که هرگز از مال خود احدی را رد نکرده ام که به او عطا نکرده باشم⁽¹⁾.
و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به نزد رسول خدا (ﷺ) آمد و گفت: من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی بر من مستولی شده است و مالی ندارم، آیا ممکن است که مرا یاری کنی در تنگی روزگار خود؟

پس حضرت به صحابه نظر کرد و صحابه به آن حضرت نظر کردند و حضرت فرمود که: سخن خود را به من و شما شنواید.

پس مردی برخاست و گفت: من دیروز مثل تو بودم و امروز خدا مرا مال و افری عطا کرده است؛ و او را به خانه خود برد و کیسه بزرگی پر از طلا و نقره کرد و به او داد، آن مرد پیر گفت: اینها همه را به من می دهی؟
گفت: بلی.

1- کافی 39/4.

آن مرد پیر گفت: بگیر زر خود را که من نه از جنم و نه از انس، و لیکن ملکی ام از جانب خداوند عالمیان که مرا فرستاده است که تو را امتحان نمایم پس تو را شکر کننده نعمت خدا یافتم و تو را خدای تعالی جزای خیر دهد⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد و گفت: یا رسول الله! مرا موعظه ای تعلیم کن.
حضرت فرمود: برو و غضب مکن.

آن مرد گفت که: اکتفا کردم به این. و برگشت بسوی اهل خود، و چون به اهل خود رسید در میان ایشان جنگی برپا شده بود و از دو طرف صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند، چون این حالت را مشاهده نمود نائره غضب او مشتعل گردید و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد، پس به خاطرش رسید موعظه رسول خدا (ﷺ) که حضرت فرمود: غضب مکن، پس اسلحه را انداخت و آمد به نزد آن گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت: ای قوم! هر چه بر شما واقع شده باشد از جراحی یا کشتنی یا زدنی که در آن اثری نباشد، همه را من از مال خود غرامت می کشم و دیت آنها را به شما می رسانم.
ایشان گفتند: هر چه از این باب واقع شده باشد همه را ما به شما بخشیدیم و ما به احسان کردن سزاوارتریم از شما.

پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست⁽²⁾.

و در تفسیر فرات بن ابرهیم و غیر آن مذکور است که حضرت رسول (ﷺ) ولید بن عقبه را بسوی قبیله بنو ولیعه فرستاد که زکات از ایشان بگیرد، و در جاهلیت در میان ولید و آن قبیله عداوتی بود. چون به نزد قبیله ایشان رسید، اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او

1- کافی 48/4.

2- کافی 304/2.

از آن عدوات چیزی باقی هست یا نه، پس ولید از ایشان ترسید و به خدمت حضرت برگشت و گفت: یا رسول الله! بنو ولیعه خواستند که مرا بکشند و زکات خود را به من ندادند.

چون این خبر به آن قبیله رسید به خدمت آن حضرت آمدند و گفتند: یا رسول الله! ولید دروغ گفته است آنچه به شما عرض کرده است ولیکن میان ما و او عدواتی بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاقبه کند به سبب آن عدوات.

پس حضرت فرمود که: ترک می کنید نافرمانی را ای بنو ولیعه یا آنکه می فرستم بر شما مردی را که نزد من بمنزله جان من است که مردان شما را بکشد و فرزندان شما را اسیر کند؟ و دست خود را بر دوش حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) زد و گفت: آن مرد این است که می بینید، پس حق تعالی در حق ولید این آیه را فرستاد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِبْحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ) ⁽¹⁾ یعنی: ای گروهی که ایمان آورده اید! اگر بیاید بسوی شما فاسقی با خبری پس بشکافید آن خبر را که مبادا ضرر رسانید به گروهی به نادانی آخر پشیمان گردید ⁽²⁾ و حق تعالی ولید را در این آیه فاسق نامید.

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در بازار مدینه بر گندمی یا جوی گذشت که بسیار نیکو می نمود، پس به فروشنده آن طعام گفت که: طعام تو را بسیار نیکو می یابم؛ و از قیمت آن سؤال نمود پس حق تعالی وحی کرد بسوی آن حضرت که: دست فرو بر در طعام او و از زیر طعام او بیرون آور، چون چنین کرد از زیر آن طعام زبونی بیرون آمد، حضرت فرمود: جمع کرده ای

1-سوره حجرات: 6.

2-تفسیر فرات کوفی 427؛ المعجم الاوسط 477/4 - 478.

خیانت را با فریب دادن مسلمانان⁽¹⁾.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) رواست کرده است که: اعرابی به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و در مقام اعتراض گفت که: آیا نیستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و گرمی ترین ما از جهت فرزندان و بزرگ ما در جاهلیت و اسلام؟

پس حضرت به غضب آمد و فرمود که: ای اعرابی! آیا به زبان تو چند حجاب هست؟ اعرابی گفت که: دو حجاب که لبها و دندانهایند.

حضرت فرمود که: آیا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند از ما تندی زبان تو را؟ و حضرت فرمود که: چیزهایی که به آدمی داده اند در دنیا هیچ ضرر به آخرت این کس نمی رساند زیاده از طلافت لسان، یا علی! برخیز و زبان او را قطع کن؛ پس مردم گمان کردند که زبان او را خواهد برید، پس حضرت درهمی چند به آن اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد⁽²⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: ثوبان آزاد کرده رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار آن حضرت را دوست می داشت و بر مفارقت آن حضرت صبر نمی توانست کرد، روزی به خدمت آن حضرت آمد با رنگ زرد و بدن نحیف، پس حضرت فرمود که: ای ثوبان! چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است؟

ثوبان گفت: یا رسول الله! مرا دردی و مرضی نیست بغیر از آنکه چون تو را نمی بینم مشتاق می شوم بسوی تو و بیتاب می گردم از مفارقت تو، و تا به خدمت تو نرسم ساکت نمی شوم پس به یاد آخر افتادم و می ترسم که در آنجا به خدمت تو نرسم زیرا که می دانم که تو را با پیغمبران به اعلائی درجات جنان بالا می برند، و اگر من داخل بهشت شوم در

1- کافی 161/5.

2- معانی الاخبار 171.

منزلتی خواهم بود که از منزلت تو پست تر خواهد بود، و اگر داخل بهشت نشوم گمان ندارم که هرگز تو را ببینم.

پس این آیه نازل شد (وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا) ⁽¹⁾ یعنی: هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروهند که خدا انعام کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و نیکو رفیقانند ایشان، پس حضرت فرمود که: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که ایمان نیاورده است عبدی مگر آنکه بوده باشم من نزد او محبوبتر از خودش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم ⁽²⁾.

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: مؤلفه قلوبهم ⁽³⁾ که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است این جماعتند: ابو سفیان پدر معاویه، و سهیل بن عمرو، و همام بن عمرو، و صفوان بن امیه، و اقرع بن حابس، و عیینة بن حصین فزاری، و مالک بن عوف، و علقمة بن علاقه که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) هر یک از ایشان را صد شتر می داد با راعیان آنها و زیاده و کم ⁽⁴⁾.

و ایضا روایت کرده است که: عبد الله بن نفیل منافق بود و در مجلس حضرت می نشست و سخن رسول خدا را می شنید و سخن چینی می کرد و سخن حضرت را به منافقان نقل می کرد، پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که مردی از منافقان نامی می کند بر تو و سخنان تو را بسوی منافقان می برد، حضرت از جبرئیل پرسید که: او کیست؟ جبرئیل گفت که: مرد سیاهی است و موی بسیاری در سر دارد و دو

1-سوره نساء: 69.

2-مجمع البیان 72/2؛ تفسیر کشاف 531/1.

3-اشاره به آیه 60 سوره توبه می باشد.

4-تفسیر قمی 299/1.

چشم بزرگ دارد که چون نظر می کند به آنها گمان می کنی که دو قزقاند و به زبان او شیطانی سخن می گوید.

پس رسول خدا (ﷺ) او را طلبید و خبر جبرئیل را به او نقل کرد و او سوگند یاد کرد که: من چنین نکردم، و حضرت به ظاهر فرمود که: من از تو قبول کردم و دیگر چنین مکن، با آنکه می دانست که او دروغ می گوید، پس آن منافقان برگشت بسوی اصحاب و گفت: محمد اذن است یعنی آنچه می گویی گوش می دهد و قبول می کند، حق تعالی او را خبر داد که: من تمامی می کنم و خبرهای او را به دشمنان او نقل می کنم پس از خدا قبول کرد، و چون من گفتم که نکردم از من نیز قبول کرد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمؤمنین⁽¹⁾.

علی بن ابراهیم گفته است که: یعنی تصدیق می کند خدا را در آنچه بسوی او می فرستد و تصدیق می نماید آن منافق را در عذری که می خواهد به حسب ظاهر و تصدیق نمی نماید او را در باطن، پس مراد به مؤمنان آنهاست که در ظاهر ایمان آورده اند هر چند در باطن کافر باشند⁽²⁾.

و ایضا روایت کرده است که چون حق تعالی از مردم قرض طلبید و هر یک از صحابه در خور حال خود به ایمان خود صدقه به خدمت آن حضرت می آوردند، سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرما آورد به خدمت آن حضرت و گفت: یا رسول الله! من در این شب مزدوری کردم برای جریر تا آنکه دو صاع خرما بدست آوردم پس یک صاع را از برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر آورده ام که به پروردگار خود قرض بدهم، پس حضرت امر فرمود که آن صاع خرما را در میان صدقات بریزد، و منافقان استهزاء کردند به

1-سوره توبه: 61.

2-تفسیر قمی 300/1.

او و گفتند: بخدا سوگند که خدا بی نیاز است از صاع او ولیکن غرض او این بوده که خود را به خاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه بهم رسد به او بدهد، پس این آیه نازل شد که (الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ) ⁽¹⁾ در مذمت ایشان نازل شده ⁽²⁾.

و ایضا به سند حسن از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: میان علی بن ابی طالب (ع) و عثمان بن عفان منازعه بود در باغی، حضرت به او گفت که: راضی می شوی که رسول خدا (ﷺ) میان ما حکم کند؟ پس عبد الرحمن بن عوف به عثمان گفت که: راضی مشو به محاکمه حضرت رسول (ﷺ) که از برای او حکم بر تو خواهد کرد ولیکن او را ببر به محاکمه نزد ابن شیبیه یهودی؛ پس عثمان به امیر المؤمنین (ع) گفت که: راضی نمی شوم مگر به محاکمه این شیبیه یهودی.

پس ابن شیبیه به عثمان گفت که: محمد را امین می دانید در وحی آسمان و او را امین نمی دانید در حکمی که در میان شما بکند؟

پس حق تعالی این آیات را فرستاد (وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُمْ مُّعْرِضُونَ) ⁽³⁾ یعنی: و هر گاه ایشان را بخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند رسول میان ایشان ناگاه گروهی از ایشان اعراض کنندگانند و رو از حق می گردانند تا آخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده ⁽⁴⁾. و ایضا روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (ﷺ) بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبه بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندگی می کردند و شعری چند

1-سوره توبه: 79.

2-تفسیر قمی 302/1.

3-سوره نور: 48.

4-تفسیر قمی 107/2 و در آن بجای ابن شیبیه، ابن ابی شیبیه ذکر شده است.

می خواندند در شماتت بر شهادت سید الشهداء حمزة بن عبدالمطلب (عَلَيْهِ السَّلَامُ)، پس حضرت فرمود: خداوندا! ایشان را سرنگون گردان در فتنه سرنگون گردانیدنی و در آر ایشان را در آتش جهنم انداختنی⁽¹⁾.

و ایضا روایت کرده است که: مردی از انصار درختی داشت در خانه مردی و بی رخصت صاحب خانه داخل می شد، پس صاحب خانه به خدمت حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) شکایت کرد از آن انصاری، حضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود: درخت خرماي خود را به من بفروش که به عوض آن درختی در بهشت به تو بدهم، آن بی سعادت قبول نکرد.

حضرت فرمود: آن را بفروش به من به بستانی که در بهشت به تو بدهم، باز قبول نکرد و برگشت، پس ابو الدحداح به نزد آن انصاری رفت و درخت را از او خرید و به خدمت حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! این درخت را از من بگیر و آنچه در بهشت عوض می دادی به آن انصاری برای آن درخت به من عوض بده.

حضرت فرمود: برای تو در بهشت به عوض این درخت باغهایی خواهد بود؛ پس حق تعالی در این وقت این آیات را فرستاد (فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى ﴿٥﴾ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى ﴿٦﴾ فَسَنِيَرُهُ لِيُسْرَى ﴿٢﴾) یعنی: پس اما کسی که عطا کند مال خود را در راه خدا و بیرهیزد از بخل و عذاب الهی و تصدیق نماید به مثبت نیکو پس مهیا می گردانیم او را برای آسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را به آسانی بسوی راحت کشد، پس این آیات در شأن ابو الدحداح نازل شد که تصدیق به ثواب الهی نمود، و این آیات دیگر در باب آن انصاری نازل شد که بخل ورزید و تصدیق به ثواب آخرت نکرد چنانکه فرموده

1- تفسیر قمی 332/2.

2- سوره لیل: 5 - 7.

است که (وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى ﴿٨﴾ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى ﴿٩﴾ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى ﴿١٠﴾ وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّى) ⁽¹⁾ یعنی: و اما آن کسی که بخل ورزد به مال خود و خود را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید به ثواب نیکویی خدا پس بزودی مهیا می گردانیم او را برای امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قبر یا در جهنم درافتد، و در آخر سوره حق تعالی ابو الدحداح را پرهیزکارتر نامیده و مدح کرده است او را و آن انصاری را شقی تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده ⁽²⁾.

و در قرب الاسناد همین مضمون را به سند صحیح از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده است، و در آن روایت مذکور است که ابو الدحداح باغ خرماستانی داد و آن درخت خرما را خرید ⁽³⁾.

و شیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که: مردی درخت خرمایی داشت در خانه خود که شاخ آن درخت به خانه همسایه او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر عیال باری بود، پس چون آن مرد می آمد و بر درخت خرما بالا می رفت که خرمای خود را بچیند خرماها از آن درخت به خانه همسایه می ریخت و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را بر می چیدند و صاحب درخت فرود می آمد و خرماها را از دست ایشان می گرفت، و اگر در دهان گذاشته بودند انگشت در دهان ایشان می کرد و خرما را از دهان ایشان بیرون می آورد، پس آن فقیر شکایت آن مرد را به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آورد، پس حضرت آن فقیر را گفت که: برو، و صاحب درخت را طلبید و فرمود: آن درخت خرمایی که شاخش در خانه آن مرد فقیر است به من بده تا من در بهشت درخت خرمایی به تو عطا کنم.

پس آن بدبخت گفت که: من درخت خرما بسیار دارم و میوه هیچیک را مثل این

1-سوره لیل: 8 - 11.

2-تفسیر قمی 425/2 - 426.

3-قرب الاسناد 355 - 356.

درخت دوست نمی دارم.

و چون ابو الدحداح در آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخاست و به خدمت حضرت عرض کرد که: یا رسول الله! اگر آن درخت را من بگیرم و به شما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن شدی برای من می شوی؟
حضرت فرمود: بلی.

پس ابو الدحداح به نزد صاحب درخت رفت و درخت را طلب کرد که از او بخرد، او گفت: آیا دانستی که حضرت رسول (ﷺ) به عوض آن درختی در بهشت به من داد و من قبول نکردم؟
ابو الدحداح گفت: آیا اراده فروختن آن داری یا نه؟
صاحب درخت گفت: نمی فروشم مگر آنکه مال بسیاری کسی به من دهد که گمان نداشته باشم که کسی بر آن درخت آنقدر مال بدهد.

گفت: نهایت آرزوی تو چیست در قیمت این درخت؟
صاحب درخت گفت که: چهل درخت خرما.
ابو الدحداح گفت: خوش قیمت بسیاری می طلبی، به عوض یک درخت کج خود چهل درخت می خواهی.
پس گفت: چهل درخت را دادم.

صاحب درخت گفت که: جمعی را بیاور و گواه بگیر که از این سودا پشیمان نشوی.
ابو الدحداح رفت و جماعتی را آورد و ایشان را گواه گردانید و آن درخت را به چهل درخت خرید، پس به خدمت حضرت رفت و گفت: یا رسول الله! آن درخت در ملک من داخل شد و به تو بخشیدم آن را.
پس حضرت رسول (ﷺ) به خانه آن مرد فقیر تشریف برد و فرمود که: این درخت خرما از تو و از عیال توست.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد⁽¹⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: سه کس بودند که دروغ بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بسیار می بستند: ابو هریره و انس و عایشه⁽²⁾.

و در قرب الاسناد به سند موثق از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت فاطمه (علیه السلام) و دروغ بستند بر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) که کسی از آن حضرت میراث نمی برد: عایشه و حفصه و اوس بن حدثان⁽³⁾.

و قطب راوندی روایت کرده است از وایل بن حجر که گفت: خبر ظهور حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) وقتی به من رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت می کردند، پس ترک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار نمودم و به خدمت آن حضرت آمدم، پس چون داخل شدم اصحاب آن حضرت مرا خبر دادند که سه روز قبل از آمدن من حضرت اصحاب خود را به قدم من خبر داده بود و فرموده بود که: اینک وایل بن حجر می آید از زمین دوری از بلاد حضرت موت در حالتی که راغب است بسوی اسلام و اطاعت کننده حق است و او از بقیه فرزندان پادشاهان است.

پس گفتم: یا رسول الله! چون خبر بعثت تو به من رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول نمودم و رغبت به دین حق کردم.

حضرت فرمود: راست گفتی، خدایا! برکت ده در وایل و در فرزندان او و در فرزندان فرزندان او⁽⁴⁾.

1-مجمع البیان 501/5.

2-خصال 190/1.

3-قرب الاسناد 99.

4-رجوع شود به خرایج 60/1 - 61 و دلائل النبوة 349/5.

و شیخ طوسی و شیخ نجاشی روایت کرده از عبیدالله بن ابی رافع از پدرش ابو رافع که گفت: روزی به خدمت رسول خدا (ﷺ) رفتم، آن جناب را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل می شد و دیدم که ماری بر یک جانب خانه است، نخواستم که آن مار را بکشم مبادا حضرت بیدار شود، پس میان رسول خدا (ﷺ) و آن مار خوابیدم که اگر از آن مار گزندی آید بر من واقع شود نه بر آن حضرت، در آن اثنا رسول خدا (ﷺ) بیدار شد و شنیدم این آیه را می خواند **(إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ)** ⁽¹⁾، بعد از آن فرمود: الحمد لله الذي اتم لعلی نعمته و هنيئا له بفضل الله الذي آتاه، آنگاه بسوی من التفات نمود و دید که در جانب خانه خوابیده ام فرمود: یا ابا رافع! چرا به یک سو خوابیده ای؟ حکایت مار را به عرض رسانیدم، آن حضرت فرمود: برخیز و آن را بکش، برخاستم و مار را بکشتم، آنگاه دست مرا به دست خود گرفت و فرمود: چه می گویی در شأن آن قوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل؟

گفتم: حق است در راه خدا جهاد ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد باید به دل منکر آن باشد. پس از آن حضرت التماس نمودم که در حق من دعایی کند که چون آن جماعت را ادراک کنم حق تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان، رسول خدا (ﷺ) دعا کرد: اللهم ان ادركهم فقوه و اعنه، بعد از آن از خانه نزد من مردمی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود: ایها الناس! هر که خواهد که نظر کند به امین من بر جان من پس اینک ابو رافع امین من است بر جان من ⁽²⁾.

و همچنین روایت نموده اند از عون بن عبد الله بن ابی رافع که گفت: چون مردم بر

1-سوره مائده: 55.

2-رجوع شود به امالی شیخ طوسی 59 و رجال نجاشی 63/1.

حضرت امیر (علیه السلام) بیعت کردند و معاویه مخالفت نمود و طلحه و زبیر به جانب بصره رفتند ابو رافع گفت: این است آنچه رسول خدا (صلی الله علیه و آله) می فرمود: سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم، پس خانه خود را و زمین زارعتی که در خیبر داشت فروخت و به نیت آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر (علیه السلام) از مدینه بیرون آمد، و او در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال داشت و در آن اثنا می گفت: الحمد لله لقد اصبحت و لا لحد بمنزلتی، لقد بايعت البيعتين بيعة العقبة و بيعة الرضوان، و صليت القبلتين، و هاجرت الهجر الثلاث، راوی گوید: از او پرسیدم آن سه هجرت کدامند؟ گفت: یک هجرت با جعفر بن ابی طالب به حبشه؛ و هجرت دوم با رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بسوی مدینه؛ و هجرت سوم با علی بن ابی طالب (علیه السلام) به کوفه.

و همیشه ابو رافع در خدمت حضرت امیر (علیه السلام) بود تا آن حضرت شهید شد، پس ابو رافع با حضرت امام حسن (علیه السلام) به مدینه مراجعت نمود، و چون خانه و مزرعه ای نداشت آن حضرت خانه حضرت امیر (علیه السلام) را در میان خود و او مناصف نمود، و زمین مزرعه ای به او داد که آخر عبید الله بن ابی رافع آن مزرعه را به صد و هفتاد هزار درهم به معاویه فروخت⁽¹⁾.

و در تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) مذکور است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: ای گروه مردم! دوست دارید آزاد کرده های ما را با دوستی شما آل ما را؛ اینک زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی مایند پس ایشان را دوست دارید، بحق آن خداوندی که محمد را به راستی فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می بخشد.

صحابه گفتند: چگونه نفع می بخشد به ما محبت ایشان؟

حضرت فرمود: ایشان به نزد حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) خواهند آمد در روز قیامت با خلق بسیاری زیاده از عده قبیله ربیع و مضر، پس می گویند: ای برادر رسول خدا! این

1- رجال نجاشی 64/1. و نیز رجوع شود به امالی شیخ طوسی 59.

جماعت ما را دوست می داشتند به سبب محبت محمد (ﷺ) و محبت تو، پس حضرت برای ایشان نامه ای می نویسد که از صراط به آسانی بگذرند پس به آسانی از صراط می گذرند و به سلامت داخل بهشت می شوند⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: در زمان رسول خدا (ﷺ) مردی بود از انصار که او را ثعلبه بن حاطب می گفتند، به رسول خدا (ﷺ) گفت: دعا کن که حق تعالی مرا مالی روزی کند. حضرت فرمود: اندکی از مال که ادای شکر آن بکنی بهتر است از بسیاری مال که طاقت شکر آن نداشته باشی، آیا نمی خواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال؟ بحق آن خداوندی که جانم به دست قدرت اوست اگر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند، خواهد شد. پس بار دیگر به خدمت حضرت آمد و باز آن استدعا نمود و گفت: سوگند می خورم بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند هر آینه حقوق آن مال را بیرون کنم و به هر صاحب حقی حق او را برسانم.

پس حضرت دعا کرد که: خداوندا! روزی کن ثعلبه را مالی.

پس گوسفندی بهم رسانید و حق تعالی در اندک وقتی گوسفندان او را بسیار کرد بحدی که مدینه تنگی می کرد برای گوسفندان او، پس از مدینه دور شد و در وادی از وادیهای مدینه ساکن گردید، پس باز بسیار شد به مرتبه ای که در آنجا نیز نتوانست ماند و از مدینه دور شد، و به این سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید.

پس حضرت کسی را فرستاد که زکات گوسفندانش را بگیرد، پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت: این زکات گرفتن خواهر جزیه گرفتن است.

چون این خبر به حضرت رسید فرمود: وای بر ثعلبه! وای بر ثعلبه!

1- تفسیر امام حسن عسکری (ع) 441.

پس حق تعالی این آیات را در مذمت او فرستاد (وَمِنْهُمْ مَّنْ عَاهَدَ اللَّهَ لَئِن آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿٧٥﴾ فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُّعْرِضُونَ⁽¹⁾) یعنی: و از ایشان کسی هست که عهد کرده است با خدا که اگر عطا کند به من از فضل خود هر آینه تصدق خواهم کرد و هر آینه خواهم بود از شایستگان؛ پس چون خدا عطا کرد به ایشان از فضل خود، بخل ورزیدند به آن و رو گردانیدند از خدا و اعراض نمودند از دادن زکات. و بعد از این آیات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد⁽²⁾.

و کلینی به سند صحیح از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: مردی از اهل یمامه که او را جویر می گفتند به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد به طلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد، و مردی بود کوتاه قد و بد صورت و پریشان و محتاج و عراین از سیاهان بد صورت بود، پس رسول خدا (ﷺ) او را به عیال خود ملحق گردانید و متکفل احوال او می گردید به سبب عریانی و غربت او و هر روز یک صاع خرما برای او مقرر فرمود به صاع قدیمی که در زمان آن حضرت بود و دو جامه بر او پوشاند و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد و شبها در مسجد بخوابد، و بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی کرد، پس حق تعالی وحی فرمود بر رسول خدا (ﷺ) که: پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد می خوابند، و امر کن که هر که دری از خانه خود در مسجد گشوده مسدود گردانند مگر در خانه علی بن ابی طالب و فاطمه (ع)، و مرور نکنند در مسجد تو جنبی و نخوابد در آن غریبی، پس امر کرد رسول خدا (ﷺ) که درهای همه خانه های صحابه را که به مسجد گشوده بودند مسدود گردانیدند بغیر در خانه علی بن ابی طالب (ع) که آن را مفتوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد به

1-سوره توبه: 75 و 76.

2-مجمع البیان 53/3. و نیز رجوع شود به دلائل النبوة 290/5 و مجمع الزوائد 31/7.

حال خود گذاشت، و حضرت امر فرمود که برای فقران مسلمان و غربای ایشان صفا را بنا کردند و امر فرمود که فقرا و غربای مسلمانان شب و روز خود را در آن صفا بسر آورند، پس همگی در آن صفا جمع شدند و آن را منزل خویش گزیدند، و پیوسته رسول خدا (ﷺ) تفقد و تعهد احوال ایشان می نمود و گندم و جو و خرما و مویز هر گاه نزد او بهم می رسید از برای ایشان می فرستاد، و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان می نمودند و برای مهربانی حضرت نسبت به ایشان ملاحظت با ایشان می کردند و زکات و صدقات خود را برای ایشان می آوردند.

پس روزی رسول خدا (ﷺ) نظر کرد بسوی جوپیر از روی مهربانی و شفقت و رقت و مرحمت و فرمود که: ای جوپیر! کاشکی زنی می خواستی که فرج خود را به آن زن از حرام نگاه می داشتی و یاری می نمود تو را بر دنیا و آخرت تو.

جوپیر گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، کی رغبت می نماید بسوی من و کدام زن به جانب من میل می کند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال؟!

پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: ای جوپیر! بتحقیق که حق تعالی پست گردانید به سبب اسلام آنان را که در جاهلیت شریف بودند، و شرف بخشید به سبب اسلام آنها را که پست بودند، و عزیز گردانید به برکت اسلام گروهی را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند، و بر طرف کرد به سبب اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوتهای ایشان و فخر کردهای ایشان به عشایر و خویشان و نسبهای بلند ایشان، پس امروز همه مردمان سفید ایشان و سیاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزند آدمند و حق تعالی آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) را از خاک آفرید تا خاکساری نمایند ذریت او، و بدرستی که محبوبترین مردمان نزد خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیزکارتر باشد، و من نمی دانم ای جوپیر احدی از مسلمانان را که امروز بر تو

فضیلتی داشته باشد مگر کسی که از تو پرهیزکارتر باشد و اطاعت حق تعالی بیش از تو کرده باشد. پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: ای جویر! برو بسوی زیاد بن لبید بدرستی که او شریفترین قبیله بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که منم فرستاده رسول خدا بسوی تو و آن حضرت می فرماید که: تزویج نما به جویر دختر خود را که دلفاء⁽¹⁾ نام دارد.

پس جویر رفت به نزد زیاد بن لبید در وقتی که او در خانه خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند، چون به در خانه رسید رخصت طلبید و چون مرخص گردید داخل شد و سلام کرد بر او و گفت: ای زیاد بن لبید! مرا رسول خدا (ﷺ) با رسالتی بسوی تو فرستاده است، آیا بلند و آشکار بگویم یا آهسته و پنهان؟

زیاد گفت که: رسالت آن حضرت را بلند بگو، بدرستی که آن موجب شرف و فخر من است.

پس جویر گفت: رسول خدا (ﷺ) می فرماید که دختر خود دلفاء را به جویر تزویج نما.

زیاد گفت که: آیا رسول خدا تو را به این رسالت فرستاده است؟!

جویر گفت: بلی، من چگونه بر آن حضرت دروغ بندم؟

پس زیاد گفت: ما تزویج نمی کنیم دختران خود را مگر به آنها که کفو ایشانند از قبایل انصار، پس برو ای

جویر نزد حضرت رسول (ﷺ) تا من به خدمت آن حضرت برسم و عذر خود را بیان کنم.

پس جویر برگشت و می گفت که: بخدا سوگند که قرآن به این نازل نشده و به این نحو ظاهر نشده است

پیغمبری محمد (ﷺ).

و چون دلفاء دختر زیاد از پس پرده سخن جویر و جواب پدر خود را شنید زیاد را

1- در مصدر دلفاء ذکر شده است.

طلبید و گفت: آن چه سخن بود که در میان تو و جویر می گذشت؟

زیاد گفت: ای دختر! جویر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول (ﷺ) آورده بود و من او را چنین جواب گفتم.

دلفاء گفت که: جویر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا (ﷺ) در شهری که حضرت در آن شهر باشد، پس بزودی بفرست که جویر را برگرداند و چنین جواب ناملایمی را به آن حضرت نرساند.

پس زیاد بزودی پیکی بسوی جویر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت: ای جویر! خوش آمدی، در منزلی ما ساعتی قرار گیر تا من به خدمت رسول خدا (ﷺ) بروم و بسوی تو برگردم.

پس متوجه خدمت حضرت شد و چون به مجلس شریف آن حضرت در آمد گفت: یا رسول الله! جویر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد و من سخن نرمی در جواب او نگفتم، و ما دختران خود را تزویج نمی نمایم مگر به کفوهای خود از انصار.

حضرت فرمود: ای زیاد! جویر مؤمن است و مرد مؤمن کفو زن مؤمنه است، و مرد مسلمان کفو زن مسلمه است، پس دختر خود را به او تزویج نما و از دامادی او کراهت مدار.

پس زیاد به خانه خود برگشت و به نزد دختر خود آمد و آنچه از رسول خدا (ﷺ) شنیده بود به او گفت، پس دختر گفت: اگر معصیت نمایی رسول خدا (ﷺ) را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نما به جویر.

زیاد چون این سخن از دختر صالحه خود شنید بیرون آمد و دست جویر را گرفت و به نزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را به او تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و تهیه دختر خود را درست کرد و به نزد جویر فرستاد که: آیا خانه ای داری که ما دختر خود را به خانه تو فرستیم.

جویر گفت: بخدا سوگند که مرا خانه ای نیست.

پس دختر را مهیا کردند و خانه ای برای او تعیین نمودند و خانه را به فرشهای نیکو و زینتها آراستند و دو جامه نفیس بر جویر پوشانیدند، پس دلفاء را در آن خانه داخل کردند و جویر را طلبیدند و به خانه عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند.

چون جویر به آن خانه در آمد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و خانه ای دید به الوان فرشها و زینتها آراسته و به انواع عطرها معطر گردانیدند، پس جویر به زاویه خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترده و مشغول عبادت حق تعالی گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود و دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید؛ چون اذان صبح را شنیدند هر دو از خانه بیرون آمدند و آن زن وضو ساخت و نماز کرد، پس از او پرسیدند که: آیا دستی بر تو گذاشت؟ گفت: نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون رفت.

چون شب دوم شد باز چنین کرد، و این خبر را از زیاد مخفی داشتند، و در روز سوم نیز چنین کردند. و در روز سوم زیاد بر این معنی مطلع شد، پس به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، مرا امر کردی که دختر خود را تزویج نمایم به جویر و بخدا سوگند که او در آن مرتبه نبود که ما به او دختر دهیم ولیکن به سبب و جوب اطاعت تو بر من قبول کردم.

پس حضرت فرمود: اکنون چه چیز از او دیده اید که شما را خوش نیامده؟

گفت: ما خانه ای از برای او مهیا کردیم و متاعها برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را به آن خانه فرستادیم و او را در آن خانه در آوردیم، پس با دختر سخن نگفت و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود تا ندای صبح را شنید بیرون آمد، و سه شب است که بر این منوال

می گذراند و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که به خدمت تو آمدم و همچنین گمان می برم که او اراده زنان ندارد، پس فکری در باب ما بکن.

چون زیاد برگشت حضرت رسول (ﷺ) جویر را طلبید و فرمود که: آیا نزدیکی با زنان نمی توان کرد؟ جویر گفت: مگر من مرد نیستم! بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان دارم و بسی حریصم در مقاربت ایشان.

حضرت فرمود که: خبر دادند مرا به خلافت آنچه تو خود را به آن وصف می نمایی، و مذکور ساختند که برای تو خانه ای و فرش و متاعی مهیا کرده اند، و داخل کرده اند در آن خانه برای تو دختر خوشرویی و خوشبویی را و تو داخل آن خانه شده ای غمگین و نظر بسوی آن دختر نکرده ای و با او سخن نگفته ای و نزدیک او نرفته ای، پس اگر میل به زنان داری تو را چه باعث شده بر این؟

جویر گفت: یا رسول الله! مرا به خانه گشاده ای در آوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای زیبا دیدم و دختر جوان نیکو روی خوشبویی را به نظر در آوردم، پس در آن وقت به یاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم و پریشان و محتاج بودم و کسی به حالم نمی پرداخت و با غریبان و مسکینان بسر می بردم، پس چون دیدم که حق تعالی مرا به چنین کرامتی سرافرازی گردانیده و مرا از آن حال به این مقام رسانیده خواستم که او را شکر کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جویم به درگاه او به شکر نعمت او، پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر منعم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم و بیرون آمدم و آن روز را قصد روزه کردم و سه شبانه روز بر این منوال گذاریدم، و من این شکر را کم می شمارم در جنب آن نعمتی که حق تعالی مرا کرامت کرده ولیکن امشب آن دختر و قوم او را ارضی و خشنود خواهم گردانید انشاء الله تعالی.

پس حضرت رسول (ﷺ) زیاد را طلبید و سخن جویبر را به او رسانید، پس زیاد و اهل او شاد شدند، و جویبر وفا کرد به وعده خشنودی که ایشان را داده بود، پس بعد از آن حضرت رسول (ﷺ) متوجه یکی از غزوات گردید و جویبر در آن غزوه در خدمت آن حضرت بود، پس در آن جنگ به درجه شهادت فائز گردید و به رحمت حق تعالی واصل شد و به عوض دلفاء معانقه حور را اختیار نمود و بدل خانه زیاد نعمت ابدالآباد را گزید.

پس حضرت امام محمد باقر (ع) فرمود که: بعد از جویبر هیچ زن بی شوهر روا تر نبود از زن جویبر، یعنی شوهری جویبر باعث نقص آن زن نگردد بلکه طلبکاران او بیشتر و عزت او در میان قومش فزونتر شد⁽¹⁾. و ایضا به سند صحیح از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: در زمان حضرت رسول (ﷺ) مرد مؤمن فقیری بود از اهل صفه که در همه اوقات صلاة ملازم رسول خدا (ﷺ) بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود، و آن حضرت پیوسته بر او رقت می نمود به سبب پریشانی و غربت او و می فرمود که: ای سعد! اگر چیزی برای من بیاید تو را غنی می گردانم، پس دیر شد آمدن مالی از برای رسول خدا (ﷺ) و اندوه حضرت شدید شد برای او پس حق تعالی مطلع شد بر غمی که آن حضرت را عارض شد به سبب سعد، پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت: یا محمد! حق تعالی دانست که تو از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیده ای، آیا می خواهی که او را بی نیاز گردانی؟ حضرت فرمود: بلی.

پس جبرئیل گفت که: بگیر این دو درهم را و عطا کن به سعد و امر کن او را که تجارت کند با این دو درهم. پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید که بر در

1- کافی 340/5.

حجره های مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن آن حضرت می برد، چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود: ای سعد! آیا تجارت می توانی کرد؟

سعد گفت: بخدا سوگند که مالی نمی یابم که با آن تجارت کنم.

پس حضرت آن دو درهم را به او داد و فرمود: با این دو درهم تجارت کن و در روزی حق تعالی تصرف کن.

پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روانه شد تا نماز ظهر و عصر را با آن حضرت ادا نمود، و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود: برخیز ای سعد و متعرض تحصیل روزی شو و بتحقیق که بسیار غمگین بودم به حال تو ای سعد.

پس سعد متوجه تجارت شد و حق تعالی او را برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را که به یک درهم می خرید به دو درهم می فروخت و هر چه را به دو درهم می خرید به چهار درهم می فروخت، پس دنیا رو آورد به سعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او عظیم شد، پس بر در مسجد دکانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعه خود را در آن دکان جمع کرد و هر گاه که بلال اذان می گفت و حضرت برای نماز بیرون می آمد سعد را می دید که مشغول دنیا گردیده و وضو نساخته و مهبای نماز نگردیده چنانکه پیش از مشغول شدن به دنیا می کرد، و حضرت به او می فرمود که: ای سعد! بتحقیق که تو را مشغول کرده است دنیا از نماز، و سعد در جواب می گفت که: چه کنم مال خود را بگذارم که ضایع شود؟ این مردی است که به او متاعی خریده ام و می خواهم قیمت متاع او را به او برسانم.

پس آن حضرت را از این حال سعد و مشغول گردیدن او به دنیا و غافل شدن از عبادت حق تعالی اندوهی عارض شد زیاده از اندوهی که به سبب فقر او آن حضرت را عارض شده بود، پس روزی جبرئیل (علیه السلام) بر آن حضرت نازل شد و گفت: یا محمد! بدرستی که

حق تعالی مطلع شد بر غمی که تو را عارض شده است از حال سعد، اکنون کدام را بهتر می خواهی؟ حالتی که الحال دارد یا آن حالتی که پیشتر داشت؟

حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ای جبرئیل! بلکه حالت اول او را خوشتر دارم، زیرا که دنیای او آخرتش را بر باد داده.

پس جبرئیل گفت: بدرستی که محبت دنیا و مالهای آن فتنه ای است که آدمی را از یاد آخرت غافل می گرداند، سعد را بگو که پس دهد به تو آن دو درهم را که در روز اول به او عطا کردی، زیرا که اگر بگیری آن دو درهم را بر می گردد به حالتی که اول داشت.

پس حضرت از خانه بیرون آمد و به سعد گذشت و فرمود: ای سعد! آیا پس نمی دهی به من آن دو درهم را که به تو دادم؟

سعد گفت: بلی می دهم؛ و دویست درهم دیگر نیز می دهم.

حضرت فرمود: ای سعد! من بغیر آن دو درهم چیزی نمی خواهم از تو.

پس سعد دو درهم را به آن حضرت پس داد و دنیا از او برگشت تا آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و به حالت اول خود برگشت⁽¹⁾.

و ایضا به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (ﷺ) به مردی گذشت که درختی چند می کاشت در باغی از باغهای خود پس به نزد او ایستاد و فرمود: می خواهی تو را دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر باشد؟ گفت: بلی یا رسول الله، مرا دلالت نما بسوی آن.

پس حضرت فرمود: هر گاه صبح کنی یا شام کنی بگو سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بدرستی که هر گاه این را بگویی حق تعالی به قدر هر تسبیحی ده درخت در بهشت تو را عطا می فرماید از انواع میوه ها، و این تسبیحات از جمله باقیات

1- کافی 312/5.

صالحات است که حق تعالی در قرآن یاد فرموده.

پس آن مرد سعادت‌مند گفت: تو را گواه می‌گیرم یا رسول الله که این باغ خود را وقف گردانیدم بر فقرای مسلمانان و به قبض وقف دادم، پس حق تعالی این آیات را در شأن او فرستا (فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى ﴿٥﴾ وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى ﴿٦﴾ فَسَنِيَرُهُ لِلْيُسْرَى) ⁽¹⁾ یعنی: پس اما آن کسی که عطا کرد مال در راه خدا و پرهیزد از معصیت او و تصدیق او نمود ثواب نیکویی آخرت را پس زود باشد که آسان گردانیم بر او و توفیق دهیم او را که بجا آورد عمل چند را که موجب راحت آخرت باشد ⁽²⁾.

و ایضا به سند موثق از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: مردی به خدمت رسول خدا (ص) آمد و شکایت نمود بسوی آن حضرت همسایه خود را که: مرا آزار می‌رساند، پس حضرت فرمود که: صبر کن بر آزار او. پس مرتبه دیگر آمد و باز شکایت کرد، باز حضرت او را امر به صبر نمود. چون در مرتبه سوم شکایت کرد حضرت فرمود: چون وقت آمدن مردم شود به نماز جمعه متاعهای خانه خود را از خانه بیرون ریز تا آنکه ببینند آنها که می‌آیند به نماز جمعه، چون از سبب این حال از تو سؤال کنند ایشان را خبر ده که من با خدا عهد کردم که دیگر تو را آزار نکنم ⁽³⁾.

و به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (ص) به حجره طاهره ام سلمه در آمد و بوی خوشی استشمام نمود، پرسید که: آیا زن احوال به خانه شما آمده است؟

1-سوره لیل: 5 - 7.

2-کافی 506/2.

3-کافی 668/2.

ام سلمه گفت که: بلی آمده است و شکایت از شوهر خود می نماید که نزدیک او نمی رود.
پس آن زن از در درآمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، شوهر من از من رو گردانیده است و بسوی من
التفات نمی نماید.

حضرت فرمود که: ای زن احوال! بوی خوش خود را زیاده گردان شاید بسوی تو رغبت نماید.
آن زن گفت: هیچ بوی خوشی نگذاشتم مگر آنکه مگر آنکه خود را به آن خوشبو گردانیدم، و باز از من
کناره می کند.

حضرت فرمود: نمی داند که اگر رو به تو آورد چه ثوابها برای او حاصل است.
آن زن گفت: او را چه ثواب هست به سبب رو آوردن بسوی من؟
حضرت فرمود: بدرستی که در وقتی که متوجه تو می گردد دو ملک او را احاطه می کنند و در ثواب مانند
کسی است که شمشیر کشیده باشد و در راه خدا جهاد کند، و چون مشغول مجامعت می شود گناهان از او فرو
می ریزد مانند برگ که از درختان ریزد، پس چون غسل می کند از گناهان بیرون می آید^(۱).

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: سه زن به خدمت حضرت رسول
(صلی الله علیه و آله) آمدند و یکی از ایشان گفت که: شوهر من گوشت نمی خورد، و دیگری گفت که: شوهر من بوی
خوش نمی کند، و دیگری گفت که: شوهرم با زنان نزدیکی نمی کند.

پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) از خانه بیرون آمدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین می کشیدند تا آنکه بر
منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت
نمی خورند و بوی خوش نمی بویند و به نزد

1- کافی 496/5.

زنان خود نمی رودند؟! بدرستی که من گوشت می خورم و بوی خوش می بویم و به نزد زنان می روم، پس هر که سنت مرا نخواهد و ترک کند او از من نیست⁽¹⁾.

و به سند معتبر از حضرت امام صادق (علیه السلام) منقول است که: مردی را مرگ حاضر شد در زمان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) پس به حضرت عرض کردند که فلان شخص را مرگ رسیده، حضرت برخاست با جماعتی از اصحاب خود و بر بالین او حاضر شد و او بیهوش بود، پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود: دست از او بردار تا من از او سؤالی بکنم. پس آن مرد به هوش آمد حضرت از او پرسید که: چه می بینی؟

گفت: سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینم.

حضرت پرسید: کدامیک از اینها به تو نزدیکترند؟

گفت: سیاهی به من نزدیکتر است از سفیدی.

حضرت فرمود که: این دعا بخوان اللهم اغفر لی الكثير من معاصیک و اقبل منی الیسیر من طاعتک.

باز بیهوش و باز حضرت با ملک موت خطاب نمود که: ساعتی بر او سبک گردان تا از او سؤال کنم، پس به

هوش باز آمد و حضرت از او پرسید: چه می بینی؟

گفت: سفیدی و سیاهی بسیار می بینم.

حضرت پرسید که: کدامیک به تو نزدیکترند؟

گفت: سفیدی.

حضرت فرمود که: حق تعالی بیمار شما را آمرزید.

پس حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: هر گاه حاضر شوید نزد کسی که مشرف بر مرگ باشد این دعا را تلقین

او نمایید تا بگوید⁽²⁾.

1- کافی 496/5.

2- کافی 124/3.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: روزی رسول خدا (ص) در مسجد نماز صبح گزاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالک می گفتند دیدند که سرش از بیخوابی به زیر می آمد و رنگ رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و چشمهایش در سرش فرو رفته، حضرت از او پرسیدند که: بر چه حال صبح کرده ای و چه حال داری ای حارثه؟

گفت: صبح کرده ام یا رسول الله با یقین.

حضرت فرمود: بر هر چیز که دعوی کنند حقیقتی و علامتی و گواهی هست، حقیقت به یقین تو چیست؟
گفت: حقیقت به یقین من یا رسول الله است که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد و شبها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا به روزه می دارد و دل من از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیاست مکروه دل من گردیده و به یقین به مرتبه ای رسیده که گویا می بینم عرش خداوند را که برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلائق همه محشور شده اند و گویا من در میان ایشانم و گواهی من می بینم اهل بهشت را که تنعم می نمایند در بهشت و بر کرسی ها نشسته با یکدیگر آشنایی می کنند و صحبت می دارند و تکیه کرده اند، و گویا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه و فریاد می کنند و گویا زفیر و آواز جهنم در گوش من است.
پس حضرت به اصحاب فرمود که: این بنده ای است که خدا دل او را به نور ایمان منور گردانیده است؛ پس فرمود: بر این حال که داری ثابت باش.

آن جوان گفت: یا رسول الله! دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند.

حضرت دعا فرمود، چند روزی که شد حضرت او را با جعفر به جهاد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد⁽¹⁾.

1- رجوع شود به کافی 53/2 و 54.

و به سند معتبر و صحیح روایت کرده است از حضرت صادق (ع) که: براء بن معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول (ﷺ) در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و براء به آن حضرت ایمان آورده بود، چون وقت فوت او شد در آن وقت حضرت رسول (ﷺ) با مسلمانان به جانب بیت المقدس نماز می کردند، پس در آن وقت وصیت نمود براء که چون او را دفن کنند روی او را بسوی حضرت رسول (ﷺ) بگردانند به جانب قبله، س سنت چنین جاری شد.

و باز وصیت نمود در وقت فوت خود به ثلث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند، پس قرآن به این نحو نازل شد و جاری شد به این سنت (1).

و به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: حال مردی از اصحاب رسول خدا (ﷺ) سخت شد و بسیار پریشان شد، پس زن او گفت او را: کاش می رفتی به خدمت رسول خدا (ﷺ) و از آن حضرت چیزی سؤال می کردی، پس آمد به خدمت رسول خدا (ﷺ)، و چون نظر آن حضرت بر او افتاد پیش از آنکه او سؤال کند فرمود: هر که از ما سؤالی می کند ما عطا می کنیم به او و هر که طلب بی نیازی می کند و سؤال نمی کند خدا او را بی نیاز می گرداند، پس آن مرد در خاطر خود گفت که: مقصود حضرت از این سخن بغیر از من کسی نیست؛ و برگشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد. پس آن زن گفت: رسول خدا (ﷺ) بشر است و غیب نمی داند، پس برو و حاجت خود را بگو؛ پس آن مرد برگشت به خدمت حضرت، و چون نظر حضرت بر او افتاد همان را فرمود که در مرتبه اول فرموده بود، تا آنکه آن مرد سه مرتبه چنین کرد و در هر مرتبه حضرت چنین می فرمود.

1- کافی 254/3 - 255.

پس آن مرد رفت و کلنگی به عاریه گرفت و به جانب کوه رفت و به کوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و به بازار آورد و آن هیزم را به نیم مد از آرد فروخت و آن را به خانه آورد و با عیال خود خورد، باز روز دیگر به کوه رفت و زیاده از آنچه در روز اول آورده بود آورد و فروخت، پس پیوسته چنین می کرد و جمع می نمود تا آنکه کلنگی از برای خود خرید، باز جمع کرد تا آنکه دو شتر و غلامی خرید، باز کار کرد تا آنکه مال بسیار بهم رسانید، پس به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد، حضرت فرمود که: من گفتم به تو که هر که از ما سؤال می کند به او عطا می کنیم و هر که اظهار بی نیازی می نماید حق تعالی او را بی نیاز می گرداند⁽¹⁾.

و به سند حسن از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: گروهی از انصار به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمدند پس سلام کردند بر آن حضرت و حضرت جواب سلام ایشان فرمود، پس گفتند: یا رسول الله! ما را بسوی تو حاجتی هست.

حضرت فرمود: بگوید حاجت خود را.

گفتند: حاجتی است بزرگ.

فرمود: بگوید کدام است.

گفتند: حاجت ما آن است؟ ضامن شوی از برای ما بر پروردگار خود بهشت را.

پس حضرت سر مبارک خود را به زیر افکند و در زمین نقش می فرمود از روی تفکر، پس سر برداشت و فرمود: می کنم آنچه گفتید نسبت به شما به شرط آنکه از هیچکس چیزی سؤال نکنید.

حضرت صادق (ع) فرمود: ایشان چنان به آن شرط وفا کردند که گاه بوی یکی از ایشان در سفری بود و تازیانه از دست او می افتاد کراحت داشت از اینکه به دیگری بگوید که تازیانه را به من ده برای آنکه نمی خواست سؤال کند پس از اسب فرود می آمد و تازیانه را بر می داشت، و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او به آب نزدیکتر بود

1- کافی 139/2.

نمی گفت آن آب را به من ده تا آنکه بر می خاست و آب می خورد⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) کسوه ای از حریر به اسامه بن زید بخشید، پس اسامه آن را پوشید و بیرون آمد، حضرت فرمود که: بکن ای اسامه که این جامه را کسی می پوشد که در آخرت او را بهره ای نباشد، پس قسمت کن این جامه را میان زنان خود⁽²⁾.

و ایضا به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به قبیله بنی سلمه گفت که: کیست بزرگ و رئیس شما؟

گفتند: یا رسول الله؟ سید ما مردی است که در او بخلی هست.

حضرت فرمود: کدام درد بدتر از بخل است. پس حضرت فرمود که: بلکه سید و بزرگ شما این مرد سفید پوست است که او براء بن معرور است⁽³⁾.

و ایضا به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: شخصی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را برای طعامی دعوت نمود، چون حضرت داخل خانه او شد دید که مرغی بر بالای دیوار نشسته است، پس تخمی از آن مرغ جدا شد و به زیر آمد و در میان دیوار میخی بود بر آن بند شد و تخم نشکست و نیفتاد، پس حضرت از آن حال تعجب فرمود.

آن مرد گفت: یا رسول الله! آیا تعجب کردی از این تخم؟ بحق آن خداوندی که تو را به حق فرستاده است سوگند یاد می کنم هرگز نقصانی به مال من نرسیده است.

چون حضرت این سخن را از او شنید برخاست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود: هر کس نقصانی به مال او نمی رسد خدا او را دوست نمی دارد⁽⁴⁾.

به سند معتبر دیگر روایت کرده است از آن حضرت که: مرد مالداري به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد با جامه های پاکیزه و در مجلس آن حضرت نشست، پس مرد پیریشان با

1- کافی 21/4؛ من لا یحضره الفقیه 71/2 بدون ذکر سند روایت.

2- کافی 453/6.

3- کافی 44/4.

4- کافی 256/2.

جامه های چرکین آمد و در پهلوی او نشست، پس آن مرد مالدار جامه خود را از زیر ران او کشید، حضرت او را عتاب نمود و فرمود: آیا ترسیدی از پریشانی او چیزی به تو برسد؟ گفت: نه.

فرمود: پس ترسیدی که از توانگری تو چیزی به او برسد؟ گفت: نه.

فرمود: پس ترسیدی که جامه های تو چرکین شود؟ گفت: نه.

فرمود: پس چه باعث شد تو را که چنین کردی؟

گفت: یا رسول الله! مرا همنشینی هست که هر قبیحی را در نظر من زینت می دهد و هر نیکی را نزد من قبیح می نماید، و بتحقیق که نصف مال خود را به او می دهم برای تدارک اهانتی که به او رسانیدم.

پس رسول خدا (ﷺ) به آن مرد پریشان خطاب نمود: آیا قبول می نمایی؟
گفت: نه.

آن مرد گفت: چرا قبول نمی کنی؟

گفت: می ترسم که بر من داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب و تکبر⁽¹⁾.

و به سند موثق از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (ﷺ) در خانه نشسته بود و عایشه نزد آن حضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود، پس حضرت فرمود: بد برادری است برای قوم خود.

پس عایشه برخاست و داخل خانه دیگر شد و حضرت او را مرخص فرمود که داخل شود، چون داخل شد رسول خدا (ﷺ) رو بسوی او گردانید و با بشاست خوشرویی با او سخن گفت تا آنکه فارغ شد و آن مرد بیرون رفت.

چون عایشه به خدمت حضرت برگشت گفت: یا رسول الله! تو اول او را به بدی یاد کردی و چون داخل شد با روی نیکو با او ملاقات کردی و سخن نیک به او گفتی!

حضرت رسول خدا (ﷺ) فرمود: از جمله بدترین بندگان خدا کسی است که مردم

1- کافی 262/2.

کراهت داشته باشند از همنشینی او برای بد زبانی او⁽¹⁾.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی به خدمت رسول خدا (ﷺ) آمد و گفت: یا رسول الله! منم فلان بن فلان، تا آنکه نه کس از پدران کافر خود را از برای فخر شمرد.

حضرت فرمود که: بدرستی که تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم⁽²⁾.

و به سند موثق از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: روزی زینب احول عطر فروشی به نزد زنان رسول خدا (ﷺ) آمد، پس حضرت به خانه در آمد در وقتی که او نزد ایشان بود و حضرت به او فرمود که: هرگاه به نزد ما می آیی خانه های ما خوشبو می گردد.

زینب گفت: خانه های تو به بوی تو خوشبوتر است از عطرهاى من یا رسول الله.

پس حضرت فرمود: ای زینب! هرگاه چیزی فروشی احسان کن به مشتریان و فریب مده ایشان را، بدرستی که این بیشتر باعث پرهیزکاری است برای خدا و باقی تر می دارد مال را⁽³⁾.

به سندها موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که: سمرة بن جندب را درخت خرمايي بود در باغ مردی از انصار و خانه انصاری بر در باغ بوده و سمرة می آمد و از میان خانه انصاری می گذشت و به پای درخت خرماى خود می رفت بی آنکه رخصت بطلبد و ایشان را خبر کند، پس آن مرد انصاری به او گفت: هرگاه می خواهی که داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب؛ و هر چه در این باب با سمرة سخن گفت ثمره ای نبخشید.

پس انصاری به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد و از سمرة شکایت کرد، حضرت به نزد سمرة فرستاد و شکایت انصاری را به او پیغام فرمود و فرمود: هرگاه خواهی که داخل

1-کافی 326/2.

2-کافی 329/2.

3-کافی 151/5 و 153/8.

باغ شوی از ایشان رخصت بطلب؛ و سمره از سخن حضرت نیز ابا نمود، چون ابا کرد رسول خدا (ﷺ) فرمود آن درخت را به من بفروش؛ و باز ابا نمود، پس حضرت قیمتش را زیاد کرد و او با نمود نا آنکه به قیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود، پس حضرت فرمود: آن درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم در بهشت درخت خرمایی را که هر وقت خواهی میوه اش را به اس انی توانی چیی، باز آن بی سعادت ابا نمود؛ پس آن حضرت در این وقت به انصاری فرمود: برو درخت او را بکن و به نزد او بیفکن که در دین اسلام ضرری نمی باشد⁽¹⁾.

و به سند حسن از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) بر بعضی از مردگان پنج تکبیر می فرمود و در بعضی چهار تکبیر می فرمود، و چون چهار تکبیر می فرمود مردم می دانستند که آن مرده منافق است⁽²⁾.

و به سند حسن از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: رسول خدا (ﷺ) دعا کرد که: خداوندا! مرا تمکین بده بر ثمامه بن اثال، و او یکی از رؤسای اهل شرک بود، پس حق تعالی دعای آن حضرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر آن حضرت به او رسیدند و او را اسیر کرده به خدمت رسول خدا (ﷺ) آوردند، چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود: تو را در میان یکی از سه چیز مخیر می گردانم: اول آنکه تو را بکشم؛ گفت: پس مرد عظیمی را کشته خواهی بود. فرمود: دوم آنکه فدا بگیرم و تو را رها کنم؛ گفت: اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت، یعنی فدای بسیاری برای من خواهند داد.

فرمود: سوم آنکه بر تو منت گذاشتم. و فرمود او را بی فدیة رها کردند. پس ثمامه شهادت گفت و مسلمان شد و گفت: در اول که تو را دیدم دانستم که تو

1- رجوع شود به کافی 292/5 و 294 و من لا یحضره الفقیه 103/3 و 233 و تهذیب الاحکام 146/7. و روایت در همه این مصادر از امام باقر (ع) نقل شده است.

2- کافی 181/3؛ تهذیب الاحکام 197/3 و 316.

پیغمبر خدایی ولیکن نخواستم در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم⁽¹⁾.

به سند معتبر دیگر روایت کرده است از امام جعفر صادق (علیه السلام) که در عهد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) مردی بود که او را ذو المنره می گفتند و از همه کس قباحت منظر او بیشتر بود و به این سبب او را ذو المنره می گفتند، پس روزی به خدمت رسول خدا آمد و گفت: یا رسول الله! خبر ده مرا از آنچه حق تعالی بر من واجب گردانیده است.

پس حضرت فرمود: حق تعالی در هر شبانه روز هفده رکعت نماز بر تو واجب گردانیده است، و روزه ماه مبارک رمضان بر تو واجب کرده هر گاه دریابی آن را، و حج را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته باشی، و زکات را بر تو واجب گردانیده؛ و بیان مقدار و شرایط زکات برای او نمود. پس ذو المنره گفت: سوگند یاد می کنم بآن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد.

حضرت فرمود: چرا زیاده از واجبات نمی کنی؟

گفت: زیرا که مرا چنین بد صورت آفریده است.

پس در آن وقت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت: پروردگار تو می فرماید که سلام او را به ذو المنره برسانی و بگویی او را که: آیا راضی نیستی که حق تعالی تو را در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث گرداند؟

پس ذو المنره گفت: اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد می کنم آنقدر بندگی تو را زیاده گردانم که از من خشنود گردی⁽²⁾.

به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: اگر نه این بود که من نمی خواهم که مردم بگویند محمد استعانت جست به جماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشان را کشت، هر آینه می زدم گردن جماعت بسیاری از

1- رجوع شود به کافی 299/8 - 300.

2- کافی 336/8.

اصحاب خود را که می دانم که ایشان منافقند⁽¹⁾.

و در کتاب اختصاص و غیر آن به سندهای معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت شده است که: روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) اسبی از اعرابی ای به قیمت معلومی خرید و او را بسیار خوش آمد از آن اسب، پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آن حضرت در آنکه به قیمت ارزان خرید آن اسب را پس به اعرابی گفتند: اگر این اسب را به بازار می بردی به اضعاف این قیمت می فروختی.

پس حرصی بر اعرابی غالب شد و گفت: بر می گردم و از او التماس می کنم که اسب را به من باز دهد. منافقان گفتند که: نه، چنین مکن زیرا که او مرد صالحی است چون زر تو را بیاورد منکر شو و بگو من به این قیمت نفروختم به تو، چنین گویی اسب را به تو پس خواهد داد.

چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) زر از برای او آورد اعرابی به اغوای آن منافقان منکر شد و گفت: من اسب را به این قیمت نفروخته ام.

حضرت فرمود که: بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است سوگند یاد می کنم که تو اسب را به این قیمت به من فروختی.

در این سخن بودند که خزیمه بن ثابت پیدا شد، و چون مشاجره حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوای ایشان مطلع گردید گفت: ای اعرابی! من گواهی می دهم که اسب را به آن حضرت فروختی به این قیمت که می فرماید.

اعرابی گفت: وقتی که من اسب را می فروختم دیگری حاضر نبود، تو چگونه گواه شدی؟

پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به خزیمه گفت که: چگونه این شهادت را دادی؟

خزیمه گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، تو از جانب خدا ما را خبر می دهی به خبرهای

1- کافی 345/8.

آسمان و ما تو را تصدیق می فرماییم، و تو را تصدیق نمی کنیم در ثمن یک اسبی؟
پس حضرت رسول (ﷺ) به امر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول کنند، و به
این سبب او را ذو الشهادتین لقب کردند⁽¹⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: گروهی آمدند به خدمت
حضرت رسول خدا (ﷺ) و گفتند: یا رسول الله! ضامن شو از برای ما بر پروردگار خود بهشت را.
حضرت فرمود: من ضامن می شوم به شرط آنکه مرا یاری کنید به طول دادن سجده.
گفتند: چنین باشد یا رسول الله. پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان⁽²⁾.

ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: حجامت کرد رسول خدا (ﷺ) را
آزاد کرده شده ای از قبیله بنی بیاضه، پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که: کجاست خون؟
گفت: آشامیدم آن را.

حضرت فرمود که: تو را سزاوار نبود که چنین کنی، و چون چنین کردی به نادانی حق تعالی آن را حجابی
گردانید میان تو آتش جهنم⁽³⁾.

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: مردی بود زیت فروش و رسول خدا
(ﷺ) را بسیار دوست می داشت، و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهده جمال آن حضرت نمی نمود
متوجه کاری از کارهای خود نمی شد، و حضرت رسول (ﷺ) این حالت را از او یافته بود پس هرگاه که او
پیدا می شد حضرت از میان مردم بلند می شد و گردن می کشید تا او به مشاهده جمال آن حضرت مشرف می
شد، پس روزی از روزها به خدمت حضرت آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهده جمال آن حضرت نمود و پی
کار خود روانه شد، پس بزودی باز مراجعت نمود، چون حضرت او را

1-اختصاص 64. و نیز رجوع شود به کافی 401/7 و من لا یحضره الفقیه 108/3.

2-امالی شیخ طوسی 664.

3-من لا یحضره الفقیه 160/3؛ کافی 116/5.

دید که به آن زودی برگشت بسوی او اشاره نمود که: بنشین، چون نشست حضرت فرمود: هر روز که مرا مشاهده می نمودی پس کارهای خود می رفتی امروز چرا به این زودی مراجعت کردی؟
گفت: یا رسول الله! بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده که امروز فرو گرفت دل مرا محبت و یاد تو بحدی که نتوانستم پس کاری رفت لهذا بزودی برگشتم که بار دیگر از مشاهده جمال تو بهره مند گردم؛ پس دعای نیک از برای او کرد و او را ثنا گفت.

پس بعد از آن، آن حضرت چند روز را ندید، چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که: چند روز است که ما او را ندیدم، پس رسول خدا (ﷺ) نعلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا به بازار زیت فروشان رسید، پس در دکان او کسی را نیافت، چون حال او را از همسایگان او سؤال کرد گفتند: یا رسول الله! او به رحمت الهی واصل شد و او نزد ما امین و راستگو بود مگر آنکه در او یک خصلت بد بود.

حضرت فرمود که: آن چه خصلت بود؟

گفتند از پی زنان می رفت و عشق بازی با ایشان می کرد.

رسول خدا (ﷺ) فرمود: بخدا سوگند یاد می کنم که او مرا آنقدر دوست می داشت که اگر برده فروشی می بود خدا او را می آمرزید⁽¹⁾.

مؤلف گوید: یعنی برده فروشی که آزادان را فروشد.

و در کتاب تمحیص روایت کرده است از جناب امام رضا (علیه السلام) که جناب رسول (ﷺ) متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود رد اثنای راه گروهی به آن جناب رسیدند، از ایشان پرسید که: شما کیستید؟
گفتند: ما مؤمنانیم یا رسول الله.

آن جناب فرمود: ایمان شما به چه مرتبه رسیده است؟

1- کافی 77/8 - 78.

گفتند: صبر می کنیم نزد بلاها و شکر الهی بجا می آوریم در وقت نعمت و راضی هستیم به قضاهای خدا. پس آن جناب فرمود: بر دبارانند دانایانند نزدیک است که از دانایی به مرتبه پیغمبران رسیده باشند. پس به ایشان خطاب نمود: اگر چنانچه که می گویی پس بنا مکنید خانه ای را که در آن ساکن نخواهید شد و جمع مکنید چیزی را که نخواهید خورد و بیرهیزید از عقوبت پروردگاری که بازگشت شما همه بسوی اوست⁽¹⁾. و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (ﷺ) نشسته بود ناگاه زن عریانی به خدمت آن حضرت آمد و در پیش روی حضرت ایستاد و گفت: یا رسول الله! من زنا کرده ام مرا پاک گردان و حد خدا را بر من جاری کن. پس مردی از عقب آن رسید و جامه ای بر سر او افکند.

حضرت فرمود: این زن چه نسبت دارد به تو؟

گفت: یا رسول الله! زوجه من است و من با کنیز خود خلوت کردم و او از غیرت چنین کرد.

حضرت فرمود: ببر او را به خانه خود؛ و فرمود: چون غیرت بر زنی غالب شد دیده اش بالای رودخانه را از پایین آن فرق نمی کند⁽²⁾.

و ایضا به سند معتبر از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که: مردی از انصار در زمان رسول خدا (ﷺ) به سفری رفت و عهد کرد با زن خود که از خانه بیرون نرود تا او برگردد، چون او بیرون رفت پدر آن زن بیمار شد پس آن زن به خدمت حضرت رسول (ﷺ) فرستاد و گفت: شوهرم به سفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون نروم تا او برگردد و در این وقت پدرم بیمار شده است، آیا رخصت می فرمایی که به عیادت او بروم؟

1- التمهیص 61؛ کافی 48/2.

2- کافی 505/5.

حضرت فرمود: در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن.

پس بیماری پدرش سنگین شد و بار دیگر به خدمت رسول خدا (ﷺ) فرستاد و رخصت طلبید؛ حضرت باز همان جواب فرمود.

تا آنکه پدرش وفات یافت و فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدرش نماز کند، باز حضرت فرمود: بنشین در خانه خود و اطاعت کن شوهر خود را.

چون پدرش را دفن کردند حضرت به نزد آن زن فرستاد که: بدرستی که حق تعالی آمرزید تو را و پدر تو را به سبب اطاعتی که شوهر خود را کردی⁽¹⁾.

و ایضا به سند صحیح از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) در روز نحر رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان، پس ایستادند و فرمودند: ای گروه زنان! تصدق کنید و اطاعت نمایید شوهران خود را بدرستی که اکثر شما در آتش جهنم خواهید بود. چون سخن حضرت را شنیدند گریستند، پس زنی از ایشان برخاست و عرض کرد: یا رسول الله! ما بر کافران در جهنم خواهیم بود؟! و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم.

حضرت فرمود: شما کافرید به حق شوهران خود⁽²⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: روزی خطبه ای خواند رسول خدا (ﷺ) برای زنان و در خطبه خود فرمود: ای گروه زنان! تصدق کنید هر چند به زیورهای شما باشد و هر چند به یک خرما باشد و هر چند به نصف خرما باشد بدرستی که بیشتر شما هیزم جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار می دهید و کفران نعمت خویشان خود می کنید.

پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت: یا رسول الله! آیا نیستیم ما مادر فرزندان که مشقت حمل می کشیم و شیر می دهیم؟ آیا نیستند از جمله ما دختران در خانه صبر

1- کافی 513/5.

2- کافی 514/5.

کننده و خواهران مهربان؟

پس حضرت از برای او رقت نمود و فرمود: شما باید زنان بار حمل کشنده و مادر فرزندان و شیر دهندگان ایشان و مهربان نسبت به فرزندان و خویشان، اگر نه آن بود که با شوهران خود بد سلوک می کنید هر آینه نماز گزارنده ای از شما داخل جهنم نمی شد⁽¹⁾.

و به سند معتبر از اسباط بن سالم منقول است که: به خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رفتم، از احوال عمر بن مسلم سؤال فرمود.

گفتم: صالح است و خوب است اما ترک تجارت کرده است.

حضرت سه مرتبه فرمود: کار شیطان است، مگر نمی داند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) تجارت فرمود و از قافله ای که از شام آمدند متاع ایشان را خرید و آنقدر نفع بهم رسانید که قرضش را ادا فرمود و بر خویشان قسمت نمود؟ خدا می فرماید: مردانی که غافل نمی گرداند ایشان را تجارت و بیع از یاد خدا و اقامه صلاة و دادن زکات⁽²⁾ و علما و اهل سنت که قصه خوانانند می گویند اصحاب پیغمبر تجارت نمی کردند، دروغ می گویند تجارت می کردند اما نماز را ترک نمی کردند در وقت فضیلت؛ چنین کسی افضل است از کسی که به نماز حاضر شود و تجارت نکند⁽³⁾.

و در حدیث معتبر منقول است که: چون زنان به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) هجرت کردند زنی آمد که او را ام حبیب می گفتند و زنان را ختنه می کرد، حضرت فرمود: ای ام حبیب! آن کاری که داشتی هنوز داری؟ گفت: بلی یا رسول الله مگر آنکه نهی فرمایی و من ترک کنم.

حضرت فرمود: نه بلکه حلال است، بیا تا تو را پیاموزم که چه باید کرد، چون ختنه کنی زنان را بسیار به ته مبر و اندکی بگیر که رو را نورانی تر و رنگ را صافی تر می گرداند و نزد شوهر عزیزتر می دارد.

1- کافی 514/5.

2- ترجمه آیه 37 سوره نور.

3- کافی 75/5.

پس ام عطیه خواهر او آمد که زنان را مشاطگی می کرد، حضرت به او فرمود: چون زنان را مشاطگی کنی برای جلا دادن پارچه های جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست آبروی ایشان را می برد⁽¹⁾، و موهای دیگران را به موی ایشان پیوند مکن⁽²⁾.

در کتاب سلیم بن قیس هلالی که به نظر این قاصر رسیده روایت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند: محمد (ﷺ) ما را خبر می دهد از بهشت و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن برای دوستا خود از نعمتها و ما را خبر می دهد از جهنم و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از عقوبتها و خواری ها، اگر راست می گوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما و از جاهای ما در بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و آخرت بدانیم.

این خبر به رسول خدا (ﷺ) رسید و بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند، پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد و مسجد تنگی می کرد بر اهلش، پس بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای مبارک خود بر زده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بجا آور و فرمود: ای گروه مردمان! من بشری هستم مثل شما که حق تعالی وحی نموده است بسوی من و مرا مخصوص گردانیده است به رسالت خود و برگزیده است بر آنچه خواست از غیب خود، پس بپرسید از آنچه خواهید، پس بحق آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست سوگند می خورم که هر که سؤال کند از من از پدر و مادر خود و از جای خود در بهشت و دوزخ و البته او را خبر می دهم، اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار مرا خبر می دهد، پس هر چه خواهید بپرسید.

پس برخاست مرد مؤمنی که محب خدا و رسول بود و گفت: ای پیغمبر خدا! من کیستم؟

حضرت فرمود: تویی عبد الله پسر جعفر، و جعفر نام همان پدری بود که مردم او را به آن منسوب می ساختند. چون آن مؤمن نسبش را صحیح یافت شاد شد و نشست.

پس برخاست مرد منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول او بود و گفت: یا رسول الله! من کیستم؟

1- کافی 118/5.

2- این قسمت از روایت دیگری است که در همان جلد کافی صفحه 119 آمده است.

حضرت فرمود: تو فلان پسر فلانی، و به جای پدر او نام شبانی از قبیله بنی عصمه را برد، و بنی عصمه بدترین شعبه های قبیله بنی ثقیف بودند که معصیت کردند خدا را و خدا ایشان را ذلیل گردانید. پس آن منافق با نهایت مذلت و خواری نشست و رسوا گردید در میان مردم، و پیش از آن مردم را گمان آن بود که او به حسب و نسب و بزرگی از بزرگان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان است. پس برخاست منافق دیگر که دلش مبتلا بع شک و شبهه بود و پرسید: یا رسول الله! من و رسوایی نشست. پس عمر بن الخطاب برخاست و از ترس آنکه رسوا شود گفت: یا رسول الله! راضی شدیم به پروردگاری خدا، و دین اسلام را برای خود پسندیدیم، و تو را پیغمبر خود دانستیم، و پناه می بریم به خدا از غضب او و غضب رسول او، پس عفو کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق تعالی پرده عصمت بر تو بپوشاند.

پس حضرت فرمود: اگر سؤالی داری بکن.

عمر گفت: عفو کن از امت خود؛ و صرفه خود را در سؤال کردن ندانست.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) برخاست و عرض کرد: نسب مرا بیان فرما یا رسول الله تا مردم خویشی و قرابت مرا نسبت به تو بدانند.

حضرت فرمود: یا علی! حق تعالی آفرید مرا و تو را از دو عمود از نور که در یر عرش آویخته بودند و تنزیه و تقدیس حق تعالی می کردند پیش از آنکه حق تعالی خلایق را بیافریند به دو هزار سال، پس از آن دو عمود نور دو نطفه سفید آفرید که بر هم پیچیده بودند، پس آن دو نطفه را منتقل گردانید از پشتهای بزرگوار به رحمهای پاکیزه تا آنکه نصف آن دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و نصف دیگر را در صلب ابو طالب، پس از یک جزو آن دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم رسیدی چنانکه حق تعالی فرموده است (وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا) ⁽¹⁾ یعنی: اوست خداوندی که آفرید از آب، نطفه بشری را، پس گردانید او را نسبی و دامادی، و پروردگار تو بر همه چیز قادر است، پس مراد از آن بشر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) است که با رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است.

پس حضرت فرمود: یا علی! تو از منی و من از توام، مخلوط گردیده است گوشت تو به گوشت من و خون تو به خون من و تویی سبب و وسیله میان خدا و خلق او بعد از من، پس هر که انکار ولایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که او را به درجات عالیه می رسانیده. یا علی! خدا شناخته نشده است مگر به من و بعد از من به تو، هر که انکار ولایت تو کند انکار پروردگاری حق تعالی کرده است. یا علی! تو نشانه بزرگ خدایی در زمین و تو رکن اعظم خدایی در قیامت، پس هر که در قیامت در سایه مرحمت تو باشد او رستگاری است زیرا که حساب خلایق با توست؛ و بازگشت ایشان بسوی توست؛ و میزان قیامت، میزان توست؛ و صراط، صراط توست؛ و موقف قیامت؛ و موقف توست؛ و حساب آن روز، حساب توست؛ پس هر که میل کند بسوی تو نجات می یابد و هر که مخالفت تو نماید هلاک می شود.

1-سوره فرقان: 54.

پس دو مرتبه فرمود: خداوندا! تو گواه باش؛ و از منبر فرود آمد⁽¹⁾.

و ایضا سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که: هر گاه قریش در مجالس خود می نشستند و مردی از اهل بیت را می دیدند که می گذرد سخن خود را قطع می کردند، روزی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت: مثل محمد در میان اهل بیتش مثل درخت خرمایی است که در مزبله بوده باشد، چون این خبر به حضرت رسول (ﷺ) رسید در غضب شد پس بیرون آمد و به مسجد رفت و بر منبر بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند، پس برخاست و حمد ثنای الهی ادا نمود و فرمود: ای گروه مردمان! من کیستم؟

گفتند: تویی رسول خدا.

فرمود: منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب؛ و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نزار. پس فرمود: من و اهل بیت من نوری چند بودیم که حرکت می کردیم در پیش عرش الهی پیش از آنکه حق تعالی آدم را بیافریند به دو هزار سال، و هر گاه که آن نور تسبیح الهی می کرد ملائکه به تسبیح می گفتند، و چون حق تعالی حضرت آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) را آفرید آن نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب آدم (عَلَيْهِ السَّلَام) بع زمین فرستاد، پس آن نور را در کشتی داخل گردانید در صلب حضرت نوح (عَلَيْهِ السَّلَام)، پس آن نور در صلب حضرت ابراهیم (عَلَيْهِ السَّلَام) بود که او را به آتش انداختند؛ و پیوسته نور ما را نقل می کرد در بزرگوارترین طلب ها تا آنکه بیرون آورد گوهر شریف ما را از بهترین معدنها و رویانید شجره طیبه ما را از بهترین مغرسها از آبای شریف و امهات طیبه که هیچیک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر به زنا، بدرستی که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی آخر الزمان (عجل الله تعالی و فرجه الشریف)، و بدرستی که حق تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همه ایشان دو مرد را اختیار کرد: یکی از آنها منم که مرا به رسالت و نبوت فرستاد، و دیگری علی بن ابی طالب

1- کتاب سلیم بن قیس 201 - 203.

است، پس وحی کرد بسوی من که بگیرم او را برادر خود و دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفه خود در میان امت خود، بدرستی که او ولی نفس هر مؤمن است بعد از من، هر که به او دوستی کند خدا به او دوستی کند و هر که به او دشمنی کند خدا به او دشمنی کند، و دوست نمی دارد او را مگر مؤمنی و دشمن نمی دارد او را مگر کافری، و او میخ زمین است بعد از من، زمین به برکت او قرار می گیرد، و اوست کلمه تقوی که محبت او موجب نجات از آتش جهنم است، و اوست ریسمان محکم خدا که توسل به او موجب نجات است، آیا می خواهید که فرو نشانید نور خدا را به دهانها و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران؟ پس بدرستی که حق تعالی بعد از ما نظر کرد بسوی خلائق و یازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و گردانید ایشان را برگزیدگان امت من یکی بعد از دیگری مانند ستاره های آسمان که هر گاه ستاره ای پنهان می شود دیگری به عوض آن طالع می گردد، ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند، ضرر نمی رساند به ایشان مگر کسی که به ایشان مکر کند و نه وا گذاشتن کسی که ایشان را یاری نکند، ایشانند حجت های خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلق و خزینه داران علم اویند و بیان کنندگان وحی اویند و معدن های حکمت اویند، هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است، ایشان با قرآنند و قرآن با ایشان است، از قرآن جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، پس برساند هر که حاضر است به غایبان آنچه گفتم در حق ایشان.

پس سه مرتبه فرمود: خدایا! تو گواه باش⁽¹⁾.

1- کتاب سلیم بن قیس 203 - 205.

باب پنجاه و یکم در بیان احوال اولاد امجاد آن حضرت است

در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: از برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و رقیه و زینب.

فاطمه را به حضرت امیر المؤمنین تزویج نمود؛ و تزویج کرد به ابو العاص بن ربیع که از بنی امیه بود زینب را؛ و به عثمان بن عفان ام کلثوم را، و پیش از آنکه به خانه او برود به رحمت الهی واصل شد، و بعد از او حضرت رقیه را به او تزویج نمود.

پس از برای حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که به هدیه فرستاده بود از برای آن حضرت پادشاه اسکندریه با استر اشهبی و بعضی هدایای دیگر⁽¹⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: از برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر - و نام طاهر، عبد الله بود - و ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه.

حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فاطمه را تزویج نمود؛ و تزویج نمود زینب را ابو العاص بن ربیع و او مردی بود از بنی امیه؛ و عثمان بن عفان ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه به خانه او برود به رحمت الهی واصل شد، پس چون به جنگ بدر رفتند حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رقیه را به او تزویج نمود.

و برای آن حضرت ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولد⁽²⁾.

و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که: اولاد امجاد آن مفخر

1- قرب الاسناد 9.

2- خصال 404

عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مگر ابراهیم که از ماریه بودجود آمد⁽¹⁾.

و مشهور آن است که برای حضرت سه پسر به وجود آمد: اول قاسم و آن حضرت را به آن سبب الو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت آن جناب متولد شد؛ دوم عبد الله که بعد از بعثت متولد شد و به این سبب او را ملقب به طیب و طاهر گردانیدند؛ سوم ابراهیم⁽²⁾.

و بعضی گفته اند که: پسران آن حضرت پنج تن بودند، و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگری می دانند غیر عبد الله⁽³⁾، و قول اول اشهر واصح است.

و مشهور آن است که قاسم پیش از عبد الله متولد شد و بعضی بر عکس گفته اند، و به اتفاق هر دو در طفولیت در مکه معظمه به ریاض جنت ارتحال نمودند، و ابراهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی آشیان رحمت پرواز نمود⁽⁴⁾.

و مشهور آن است که دختران آن حضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود آمدند:

اول - زینب، و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر به کافران دادن او را به ابی العاص بن ربیع تزویج نمود، و امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بعد از حضرت فاطمه به مقتضای وصیت آن حضرت امامه را به نکاح خود در آورد و بعد از شهادت آن حضرت مغیره بن نوفل بن حارثه بن عبد المطلب او را به حباله خود در آورد⁽⁵⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: امامه بنت ابو العاص که دختر زینب بود بعد از وفات

حضرت فاطمه (علیه السلام) حضرت امیر المؤمنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت

1- اعلام الوری 141؛ مناقب ابن شهر آشوب 209/1؛ کشف الغمة 136/2؛ کامل ابن اثیر 307/2.

2- رجوع شود به اعلام الوری 140 و 141 و مناقب ابن شهر آشوب 209/1 و الوفا بأحوال المصطفی 677 678.

3- تاریخ طبری 211/2؛ سیره ابن حبان 408؛ کامل ابن اثیر 307/2.

4- رجوع شود به استیعاب 56/1 و 1818/4 و مناقب ابن شهر آشوب 209/1.

5- رجوع شود به اعلام الوری 140 و البداية و النهاية 256/5.

آن حضرت به نکاح مغیره بن نوفل در آمد، پس او را مرض شدید عارض شد که زبانش بند آمد، پس حضرت امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) بر بالین او حاضر شدند در وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بر وصیت داشتند با آنکه مغیره کراهت داشت وصیت او را، پس به او می گفتند که: آزاد کردی فلان غلام را؟ و او اشاره به سر خود می کرد که بلی، پس می گفتند که فلان کار را از برای تو بکنند؟ و اشاره به سر خود می کرد که بلی، و به این روش وصیت کرد و آن دو بزرگوار اجازه وصیت او نمودند⁽¹⁾.

و منقول است که: ابو العاص در جنگ بدر اسیر و زینب قلاده ای که حضرت خدیجه به او داده بود به نزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود، چون حضرت را نظر بر آن قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه چنین کردند و رسول خدا (ﷺ) از ابو العاص شرط گرفت چون به مکه برگردد زینب را به خدمت حضرت فرستد و او به شرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد⁽²⁾ و بعد از آن خود به مدینه آمد و مسلمان شد⁽⁴⁾ چنانکه مجملی از قصه او سابقا مذکور شد. و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت⁽³⁾ - و به روایتی در سال هشتم⁽⁵⁾ - به رحمت ایزدی واصل شد.

دوم - رقیه، و گویند که او را عتبه پسر ابو لهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت، و در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبد الله از او بوجود آمد و در کودکی مرد.

و رقیه در مدینه به رحمت ایزدی واصل شد در هنگامی که جنگ بدر رو داد⁽⁶⁾.

سوم - ام کلثوم، و او را نیز عثمان بعد از رقیه تزویج نمود، و گویند که در سال هفتم

1- من لا یحضره الفقیه 198/4؛ تهذیب الاحکام 258/8 و 241/9.

2- مجمع البیان 559/2؛ تاریخ طبری 43/2 - 44.

3- مناقب ابن شهر آشوب 209/1.

4- مناقب ابن شهر آشوب 209/1.

5- تاریخ طبری 144/2؛ المنتظم 349/3؛ البدایة و النهایة 268/5.

6- اعلام الوری 140؛ البدایة و النهایة 268/5.

هجرت به رحمت ایزدی واصل شد⁽¹⁾.

مؤلف گوید: آنچه از روایات ظاهر شد که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است⁽²⁾، اقوی واضح است، هر چند ثانی اشهر است؛ و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آن است که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر مع پیش از رسول خدا (ﷺ) داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی آن جناب نبودند⁽³⁾؛ و بعضی گفتند که: دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند⁽⁴⁾. و بر نفسی این دو قول روایت معتبره دلالت می کند. و بدان که مخالفان بر شیعه شبهه می کنند که اگر عثمان مسلمان نمی بود رسول خدا (ﷺ) دو دختر خود را به او تزویج نمی نمود و این شبهه باطل است به چند وجه:

اول - آنکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران خود را یا دختران خدیجه را به او پیش از آن باشد که حق تعالی حرام گرداند دختر دادن به کافران را چنانکه به اتفاق مخالفان حضرت زینب را به ابو لعاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود، و همچنین رقیه و ام کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان به عتبه و عتیق که پسران ابو لهب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود پیش از آنکه به عثمان تزویج نماید⁽⁵⁾.

جواب دوم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را به او تزویج نمود، منافات ندارد با آنکه در آخر به انکار کردن نص امیر المؤمنین (علیه السلام) و سایر کارهایی که موجب کفر است از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد.

جواب سوم که جواب حق است که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف

1- بحار الانوار 167/22 به نقل از المنتقی فی مولود المصطفی.

2- قرب الاسناد 9؛ خصال 404.

3- مناقب ابن شهر آشوب 209/1، و در آن و همچنین در بحار الانوار 152/22 نام دختران را زینب و رقیه ذکر نموده اند.

4- مناقب ابن شهر آشوب 206/1، و در آن و همچنین در بحار الانوار 191/22 نام دختران را زینب ذکر نموده اند.

5- مناقب ابن شهر آشوب 209/1.

و طمع به ظاهر اظهار به اسلام می کردند و در باطن کافر بودند، و حق تعالی حکم فرموده بود برای حکم و مصالح که آن حضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری گرداند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک گرداند، لهذا آن حضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نمی کرد و اظهار نفاق ایشان نمی نمود.

و چنانکه خاصه و عامه روایت کرده اند: آن جناب بر عبد الله بن ابی که مشهور به نفاق بود بعد از مردن نماز گزارد⁽¹⁾ برای تألیف قلب ایشان، پس اگر دختر به عثمان داده باشد بنا بر آنکه در ظاهر مسلمان بوده است دلالت نمی کند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تألیف قلب ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختران دادن به ایشان در ترویج دین اسلام و اعلائی کلمه حق مدخلیت عظیم داشت، و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقل متأمل پوشیده نیست، و اگر آن جناب اظهار نفاق ایشان می نمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمی فرمود با آن جناب بغیر از قلبی از ضعف نمی ماندند چنانکه بعد از آن جناب با امیر المؤمنین (علیه السلام) بغیر از سه چهار نفر نماندند، و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

چهارم - حضرت فاطمه (علیه السلام) است که تفصیل احوال آن جناب بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد انشاء الله تعالی.

کلینی و قطب راوندی به سندهای معتبر از یزید بن خلیفه روایت کرده اند که گفت: من در خدمت امام جعفر صادق (علیه السلام) بودم که عیسی بن عبد الله قمی از آن جناب پرسید: آیا زنان به نماز جنازه حاضر می شوند؟ حضرت فرمود: مغیره بن ابی العاص دعوی کرد که در روز احد من شکستم دندان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را و لبهای مبارک آن حضرت را شکافتم، و دروغ گفت؛ و دعوی کرد که من حمزه (علیه السلام) را کشته ام، و دروغ گفت؛ و در جنگ خندق با مشرکان به جنگ رسول

1- تفسیر عباشی 101/2؛ کامل ابن اثیر 291/2 - 292؛ البداید والنهایة 31/5.

خدا (ﷺ) آمد و در شبی که کافران گریختند، حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد و ترسید که مبادا او را بگیرند، پس جامه خود را بر سر پیچید و به نخوی داخل مدینه شد که کسی او را شناخت و خود را چنان می نمود که مردی است از بنی سلیم که پیوسته برای عثمان اسب و گوسفند و روغن می آورد و همه جا احوال خانه عثمان را پرسید تا به خانه او رسید و در خانه او پنهان شد، چون عثمان به خانه آمد گفت: وای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ به جانب رسول خدا (ﷺ) انداخته ای و لب و دندانش را خسته کرده ای و دعوی کردی که حمزه را کشته ای، به این حال چرا به مدینه آمده ای؟ او حال خود را نقل کرد.

چون دختر پیغمبر (ﷺ) که در خانه عثمان بود شنید که او دعوی کرده است که با پدر و عمش چنین کرده است فریاد بر آورد و صدا به گریه بلند کرد، پس عثمان به نزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که: پدر خود را خبر مده که مغیره در خانه من است؛ زیرا که اعتقاد نداشت وحی الهی بر حضرت رسول (ﷺ) نازل می شود.

پس دختر حضرت فرمود: من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد.

عثمان چون این را شنید و می دانست که حضرت رسول (ﷺ) خون مغیره را هدر کرده و فرموده: هر که او را ببیند بکشد، لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطیفه ای بر روی آن کرسی افکند، پس در این وقت وحی بر رسول خدا (ﷺ) نازل شد که مغیره در خانه عثمان است.

حضرت رسول (ﷺ) امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و فرمود: شمشیر خود را برادر و برو به خانه دختر پسر عم خود، و اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش.

چون علی (علیه السلام) به خانه عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت: یا رسول الله! او را ندیدم.

حضرت فرمود: جبرئیل مرا خبر می دهد که او را در زیر کرسی که جامه ها بر روی آن می گذارند پنهان کرده است.

پس بعد از بیرون رفتن امیر المؤمنین (علیه السلام) عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و به

خدمت حضرت آورد؛ و به روایت دیگر: خود تنها به خدمت حضرت آمد.

و چون رسول خدا (ﷺ) را نظر بر او افتاد سر به زیر افکند و متوجه او نگردید، و آن حضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود؛ پس عثمان گفت: یار سول الله! این عم من است مغیره و بحق آن خداوندی که تو را به راستی فرستاده است سوگند می خورم که تو او را امان داده بودی یا آنکه من او را امان داده بودم.

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: من سوگند یاد می کنم بحق آن خداوندی که آن حضرت را به راستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود.

پس حضرت از او رو گردانید، آن بی حیا به جانب راست حضرت آمد و ابر دیگر آن سحن را اعاده کرد و رسول خدا (ﷺ) رو از او گردانید؛ باز به جانب چپ آمد و آن سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد، تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد، در مرتبه چهارم آن جناب فرمود: برای تو او را امان دادم سه روز، اگر بعد از سه روز او را در مدینه یا حوالی مدینه بیابم به قتل خواهم رسانید.

پس چون پشتع کرد او، حضرت فرمود: خداوندا! لعنت کن مغیره را، و لعنت کن هر که او را در خانه خود جا دهد، و لعنت کن کسی را که او را سوار گرداند، و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد، و لعنت کن کسی را که او را آب دهد، و لعنت کن کسی را که تهیه سفر او بکند، و لعنت کن کسی را که به او مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا ظرفی بدهد یا پالان شتری بدهد، و اینها را می شمرد به دست راست خود تا ده چیز شمرد.

پس عثمان او را به خانه خود برد و در خانه خود جا داد و او را طعام داد و آب داد و چهارپای سواری داد و جمیع تهیه سفرش را مهیا کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود بر کننده آن همه را بجا آورد، و در روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد؛ هنوز آن ملعون از خانه های مدینه به در نرفته بود که حق تعالی را حله او را هلاک کرد، و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان شد، پس به چهار دست و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بنا چار در زیر درخت خاری قرار گرفت، پس وحی بر رسول خدا (ﷺ) نازل شد که آن ملعون در فلان موضع است

و حضرت رسول (ﷺ) امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و فرمود: تو و عمار و یک مرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید - و به روایت دیگر حضرت زید و زبیر را فرستاد - پس چون به آن موضع رسیدند - به روایت اول حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) او را به قتل رسانید؛ و به روایتی ثانی: زید بن حارثه به زبیر گفت: بگذار من او را بکشم که دعوی می کرد برادر مرا کشته است؛ و مرادش از برادر، جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول (ﷺ) زید و حمزه را با یکدیگر برادر کرده بود - چون عثمان خبر قتل او را شنید به نزد دختر رسول خدا (ﷺ) آمد و گفت: تو پدر خود را خبری کردی که مغیره در خانه من است تا او کشته شد، آن مظلومه شهیده سوگند یاد کرد به خدا که من خبر برای حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید، پس آن مظلوم به خدمت پدر خود فرستاد و از عثمان شکایت کرد و حال خود را به آن حضرت عرض کرد، در جواب او فرستاد که: حیای خود را نگاه دار که بسیار قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید، پس چند مرتبه دیگر فرستاد و به خدمت آن حضرت شکایت کرد و در هر مرتبه رسول خدا (ﷺ) چنین جواب فرمود، تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که: مرا کشت، در این مرتبه آن حضرت علی بن ابی طالب را طلبید و فرمود که: شمشیر خود را برادر و برو به خانه دختر پسر عم خود و او را به نزد من بیاور، و اگر عثمان مانع شود و نگذارد او را به شمشیر خود بکش، و حضرت بیتابانه از عقب او روانه شد و از شدت اندوه گویا حیران گردیده بود.

چون حضرت رسول خدا (ﷺ) به در خانه عثمان رسید حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آن شهیده مظلومه را بیرون آورده بود، چون نظرش به آن جناب افتاد صدا به گریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود به خانه آورد، و چون به خانه داخل شد پشت خود را گشود و به پدر بزرگوار خود نمود، رسول خدا (ﷺ) دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود: چرا تو را کشت خدا او را بکشد.

و این در روز یکشنبه بود، و چون شب شد عثمان در پهلوی جاریه دختر رسول خوابید و به او زنا کرد، پس روز دوشنبه و سه شنبه آن مظلومه بر بستر درد و الم خوابید و در روز چهارشنبه به اعلائی درجات شهیدان ملحق گردید، پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر شدند و رسول خدا (ﷺ) با جنازه او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا (علیها السلام) را امر نمود که با زنان مؤمنان همه همراه جنازه او بیایند و عثمان نیز همراه جنازه بیرون آمده بود، و چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود که: هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نیاید، تا سه مرتبه حضرت این را فرمود و برگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود: برگردد یا آنکه نام او و پدرش را خواهم گفت و او را رسوا خواهم گردانید؛ چون عثمان ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت و به خدمت رسول خدا (ﷺ) آمد و گفت: یا رسول الله! دلم درد می کند مرا رخصت ده که برگردم و این را برای این گفت که رسوا نگردد، پس برگشت و حضرت فاطمه و زنان مؤمنان و مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند⁽¹⁾.

و ایضا کلینی به سند موثق روایت کرده است که مردی از آن حضرت پرسید که: آیا از فشار قبر کسی رهایی می یابد؟

رسول خدا (ﷺ) فرمود که: پناه می برم به خدا از آنچه بسیار کم است کسی که از آن رهایی یابد. پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: چون عثمان رقیه مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول (ﷺ) نزد قبر او ایستاد و سر به جانب آسمان بلند کرد و آب از دیده های مبارکش ریخت پس به مردم گفت که: به خاطر آوردم ستمی را که بر این مظلومه واقع شد و برای او ایستادم در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را به من ببخشید از فشار قبر.

پس رسول خدا (ﷺ) فرمود که: خداوندا! ببخش رقیه را به من از فشار قبر؛

1- رجوع شود به کافی 251/3 و خرائج 94/1.

و حق تعالی او را به او بخشید⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون رقیه دختر رسول خدا (ﷺ) وفات یافت، حضرت رسول او را خطاب نمود که: ملحق شو به گذشتگان شایسته ما عثمان بن مظعون و اصحاب او، و جناب فاطمه (علیها السلام) بر شفیق قبر نشسته بود و آب از دیده غم رسیده اش در قبر می ریخت و رسول خدا (ﷺ) آب دیده آن نور دیده خود را به جامه خود پاک می کرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا می کرد پس فرمود: من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی سؤال کردم که او را امان دهد از فشار قبر⁽²⁾.

و ابن ادریس به سند صحیح از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: رسول خدا (ﷺ) دختر به دو منافق داد که یکی ابو العاص پسر ربیع، و آن دیگری که عثمان بود، حضرت برای تقیه نام نبرد⁽³⁾.
و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیدند که: آیا رسول خدا (ﷺ) دختر خود را به عثمان داد؟

حضرت فرمود که: بلی.

راوی گفت که: چون دختر آن حضرت را شهید کرد، باز دختر دیگر به او داد؟!

حضرت فرمود: بلی و حق تعالی در آن واقعه این آیه را فرستاد (وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمِّلِي لَهُمْ لِيَزِدُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ)⁽⁴⁾ یعنی: گمان نکنند آنان که کافر شده اند آنکه ما مهلتی که می دهیم ایشان را بهتر است از برای ایشان و از برای جانهای ایشان، مهلت نمی دهیم ایشان را مگر برای آنکه زیاده گردانند گناه را، و از برای ایشان است عذابی خوار کننده⁽⁵⁾.

1- کافی 3/236.

2- کافی 3/241.

3- سرائر 3/565.

4- سوره آل عمران: 178.

5- تفسیر عیاشی 1/207، و در آن نام امام صادق (علیه السلام) ذکر نشده است.

فصل در بیان احوال حضرت ابراهیم و بعضی از احوال ماریه مادر او

به اتفاق خاصه و عامه مادر ابراهیم ماریه قبطیه بود، و مشهور آن است که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت، و چون وفات یافت از عمر شریفش یک سال و ده ماه و هشت روز گذشته بود⁽¹⁾ - و به روایت دیگر: یک سال و شش ماه و چند روز⁽²⁾ - و او را در بقیع دفن کردند.

و اشهر آن است که: ماریه را مقوقس پادشاه اسکندریه برای آن جناب فرستاده بود⁽³⁾؛ و بعضی گفته اند که: نجاشی فرستاده بود⁽⁴⁾.

ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق (علیه السلام) پرسیدند که: به چه علت پسر از برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از او نماند؟

حضرت فرمود: زیرا که حق تعالی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را پیغمبر آفریده بود و علی (علیه السلام) را برای وصایت او خلق کرده بود، اگر پسری از آن جناب می ماند هر آینه سزاوارتر بود به وصایت از امیر المؤمنین (علیه السلام) نزد مردم، پس وصایت آن جناب ثابت نمی شد⁽⁵⁾.

1- مناقب ابن شهر آشوب 209/1.

2- اعلام الوری 141.

3- قرب الاسناد 9؛ استیعاب 1912/4؛ سیره ابن حبان 407.

4- تفسیر قمی 179/1.

5- علل الشرایع 131.

و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: روزی حضرت نشسته بود و بر ران چپش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر ران راست خود امام حسین (علیه السلام) را نشانده بود و یک مرتبه این را می بوسید و یک مرتبه او را، ناگاه آن جناب را حالت وحی عارض شد، و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که: جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت تو را سلام می رساند و می گوید که: این دو را برای تو جمع نخواهد کرد یکی را فدای دیگری گردان.

پس حضرت نظر کرد بسوی ابراهیم و گریست، و نظر کرد بسوی سید الشهداء و گریست، پس فرمود که: ابراهیم مادرش ماریه است و چون بمیرد کسی بغیر از من بر او محزون نخواهد شد، و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من و بمنزله گوشت و خون من است، و چون او بمیرد دخترم و پسر عمم هر دو اندوهناک می شوند و من نیز بر او محزون می گردم، و من اختیار می کنم حزن خود را بر حزن ایشان؛ ای جبرئیل! فدای حسین کردم ابراهیم را و به فوت او راضی شدم.

پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم به جنان نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) هر گاه اضض حسین را می دید او را به سینه خود می چسبانید و لبهای او را می مکید و می گفت: فدای تو شوم ای آن کسی که ابراهیم را فدای تو کردم⁽¹⁾.

و کلینی و برقی به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده اند که: چون ابراهیم فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از دنیا رحلت نمود در فوت او سه امر غریب به ظهور آمد: اول آنکه در آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند: آفتاب از برای مردن فرزند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) گرفت، حضرت چون این را شنید بر منبر بر آمد و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود: ایها الناس! بدرستی آفتاد و ماه دو آیند و از آیات خدا و حرکت می کنند به امر خدا و فرمانبردار اویند و منکسف نمی شوند برای مردن کسی و از برای زندگی کسی، پس چون منکسف شوند هر دو یا یکی از اینها نماز بجا آورید، پس از منبر به زیر آمد و با مردم

1- مناقب ابن شهر آشوب 88/4 - 89.

نماز کسوف را ادا نمود، و چون سلام گفت فرمود: یا علی! برخیز و کارسازی فرزند من بکن؛ پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) برخاست و ابراهیم را غسل داد و حنوط و کفن کرد و به جانب قبرستان برد و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) همراه جنازه رفت تا نزدیک قبر او رسید، پس مردم گفتند: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از بسیاری جزع و حزن فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز گزارد، پس حضرت برخاست و فرمود که: جبرئیل مرا خبر داد به آنچه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش کرده ام نماز بر فرزند خو را و نه چنان است که شما گمان کرده اید ولیکن خداوند لطیف خبیر بر شما پنج نماز واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که نماز نگزارم مگر بر کسی که نماز گزارده باشد.

پس حضرت فرمود: یا علی! به قبر پائین رو و فرزند مرا در لحد گذار. پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) داخل قبر شد و آن طائر قدسی را در آشیان لحد گذاشت پس مردم گفتند: سزوار نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) داخل قبر فرزند خود نشد؛ پسح فرمود: ایها الناس! بر شما حرام نیست داخل قبرهای فرزند خود بشوید ولیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن او را بگشاید از آنکه شیطان بر او مسلط شود و او را بدارد بر جزعی که باعث حبط اجر او شود، پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود⁽¹⁾.

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاشر شد در جانب قبله قبر نشست و فرمود ابراهیم را سرازیر به قبر داخل کردند و فرمود قبرش را بلند کردند⁽²⁾.

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون حضرت

1- کافی 208/3؛ محاسن 29/2.

2- رجوع شود به کافی 194/3 و 199.

ابراهیم از دینا رحلت نمود آب از دیده های مبارک حضرت رسول (ﷺ) فرو ریخت و فرمود که: دیده می گیرد و دل اندوهناک می شود و نمی گویم چیزی که باعث غضب پروردگار گردد.

پس خطاب کرد به ابراهیم که: ما بر تو اندوهناکیم ای ابراهیم. پس در قبر ابراهیم رخنه ای مشاهده نمود و به دست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود: هر گاه احدی از شما عملی کند باید که محکم بکند. پس فرمود که: ملحق شو به سلف شایسته خود عثمان بن مظعون⁽¹⁾.

و در روایت دیگر منقول است که: چون حضرت بر ابراهیم گریست صحابه به آن حضرت گفتند که: تو هم گریه می کنی؟ حضرت فرمود: این گریه جزع نیست گریه رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمی کنند⁽²⁾.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا (ﷺ) به قدرت الهی درخت خرمایی رسته بود که سایه بر آن قبر مطهر می افکند و به هر طرف که آفتاب می گشت به اعجاز حضرت رسول (ﷺ) درخت به آن سو می گشت که آفتاب بر قبر نتابد، تا آنکه آن درخت خرما خشکید و قبر ناپدید گردید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست⁽³⁾.

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که آن حضرت به یکی از اصحاب خود فرمود که: چون به مدینه روی برو بسوی عرفه مادر ابراهیم که آن مسکن حضرت رسول (ﷺ) و محل نماز آن حضرت بود⁽⁴⁾.

و علی بن ابراهیم و ابن بابویه به سندهای موثق و معتبر از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهم السلام) روایت کرده اند که: چون ابراهیم فرزند

1- کافی 262/3.

2- امالی شیخ طوسی 388.

3- کافی 254/3.

4- کافی 560/4؛ تهذیب الاحکام 17/3.

رسول خدا (ﷺ) به رحمت الهی واصل شد بر او به حزن شدیدی، پس عایشه به آن جناب گفت: چرا اینقدر اندوهناکی بر ابراهیم؟ او نبود مگر فرزند جریح قبلی که هر روز به نزد ماریه می رود و بیرون می آید. پس حضرت رسول (ﷺ) بسیار در غضب شد و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید که شمشیر خود را بگیر و سر جریح را از برای من بیاور.

حضرت امیر (علیه السلام) شمشیر را برداشت و فرمود: پدر و مادرم قدام تو باد یا رسول الله مرا پس کاری که می فرستی زود به عمل آورم مانند سیخ سرخ کرده که در میان پشم شتر فرو می رود یا آنکه تأمل و تثبت کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر شود؟

حضرت فرمود: تثبت و تأمل بکن و مبادرت به آن منما.

پس حضرت امیر (علیه السلام) بسوی جریح رفت، و به یک روایت⁽¹⁾ جریح در باغی بود، حضرت چون در باغ را زد و جریح آمد که در بگشاید، از رخنه در آثار غضب از جبین مبارک حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه ای در دست آن جناب دید ترسید و در را ننگشود، حضرت از دیوار باغ بالا رفت و جریح گریخت و آن جناب از عقب او شتافت، چون نزدیک شد که حضرت به او برسد بر درخت خرما بالا رفت، چون حضرت به نزدیک او رسید خود را از درخت انداخت، چون بر زمین افتاد عورتش گشوده شد و نظر آن جناب بی اختیار بر عورت او افتاد و دید که آلت مردان و زنان هیچیک ندارد⁽²⁾.

و به روایت دیگر: حضرت بسوی غرفه ابراهیمی رفت و از دیوار غرفه بالا رفت، چون نظر جریح بر آن جناب افتاد گریخت و خود را به زیر افکند و بر درخت خرمایی بالا رفت، و چون حضرت به پای درخت رسید فرمود: از درخت به زیر آی، جریح گفت: یا علی! از خدا بترس و گمان بد به من میر که آلت‌های مردی مرا پاک بریده اند، پس عورت خود را گشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد، و به هر حال حضرت او را برداشت و به

1- این همان روایات تفسیر قمی 99/2 می باشد.

2- رجوع شود به تفسیر قمی 99/2 و 318 و خصال 563.

خدمت حضرت رسول (ﷺ) آورد، حضرت رسول (ﷺ) از او پرسدی که: ای جریح! حال خود را نقل کن که چرا چنین شده ای.

گفت: یا رسول الله! قاعده قبطیان آن است که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانه ایشان می شود او را خواجه سرای می کنند، و چون قبطیان به غیر قبطیان انس نمی گیرند پدر ماریه مرا با او به خدمت شما فرستاد که به نزد او روم و خدمت او کنم و مونس او باشم.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: شکر می کنم خداوندی را که همیشه بدیها را از ما اهل بیت دور می گرداند و کذب دورگواین را ظاهر می کند؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْحَبُوا عَلَيَّ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ) ⁽¹⁾ که ترجمه اش سابقا مذکور شد ⁽²⁾، پس حق تعالی آن آیات قذف را که سنیان می گویند برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد.

و علی بن ابراهیم به سند معتبر دیگر روایت کرده است که: عبد الله بن بکیر از حضرت امام جعفر (ع) پرسید که: فدای تو شوم آیا حضرت رسول (ﷺ) در وقتی که امر فرمود که جریح قطبی را بکشند آیا می دانست این نسبت بر او افترا است یا آنکه نمی دانست و حق تعالی به سبب تثبیت کردن حضرت امیر المؤمنین (ع) کشتن را از آن قبطنی دفع کرد؟

حضرت فرمود: بلکه رسول خدا (ﷺ) می دانست که آن افتراء است و از برای مصلحت آن امر را فرمود، و اگر رسول خدا (ﷺ) حکم جز به کشتن او می نمود حضرت امیر (ع) تا او را نمی کشت بر نمی گشت، ولیکن آن جناب برای آن این حکم را فرمود که شاید عایشه چون بداند که کسی به ناحق به گفته او کشته می شود از گناه خود برگردد، پس برنگشت و بر او دشوار نمود که مرد مسلمانی به دروغ او کشته شود ⁽³⁾.

1-سوره حجرات: 6.

2-تفسیر قمی 319/2.

3-تفسیر قمی 319/2.

باب پنجاه و دوم در بیان عدد زنان آن حضرت و مجمل احوال ایشان است

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) پانزده زن تزویج کرد و با سیزده نفر از ایشان مقاربت نمود، و چون به دار آخرت رحلت نمود نه زن در حباله آن حضرت بودند.

اما آن دو زن که حضرت با ایشان مقاربت نمود یکی عمره بود و دیگر سنا.

و آن سیزده زن که با ایشان مقاربت نموده بود: اول ایشان حضرت خدیجه دختر خویلد بود، و سوده⁽¹⁾ دختر زمعه، پس ام سبمه و نام او هند بود و دختر ابی امیه بود، پس عایشه دختر ابوبکر که ام عبد الله کنیت او بود، پس حفصه دختر عمر، پس زینب دختر خزیمه بن الحارث که او را ام المساکین می گفتند، پس زینب دختر جحش، پس رمله دختر ابو سفیان که ام حبیب⁽²⁾ کنیت او بود، پس میمونه دختر حارث، پس زینب دختر عمیس و جویریة دختر حارث، پس صفیه دختر حی بن اخطب، و زنی که نفس خود را به حضرت رسول (ﷺ) بخشید و آن خوله دختر حکیم سلمی است.

و آن جناب را دو خاصه بود که چنانکه به زنان قسمت می رسانید در شبها به ایشان قسمت می رسانید یکی ماریه بود و دیگری ریحانه خندفیه.

و آن نه زن که در وقت وفات آن جناب در خانه حضرت بودند: عایشه، حفصه، ام سلمه، زینب دختر جحش، میمونه دختر حارث، ام حبیب دختر ابو سفیان، صفیه دختر حی بن اخطب، جویریة دختر حارث، سوده دختر زمعه بودند. و بهترین همه خدیجه

1- در مصدر سوره ذکر شده است.

2- در مصدر ام حبیب ذکر شده است.

دختر خویند بود، و بعد از ام سلمه، و بعد از میمونه دختر حارث⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: خدا رحمت کند خواهران از اهل بهشت را. پس حضرت نام برد ایشان را: اسماء دختر عمیس خثعمیه که اول نزد جعفر بن ابی طالب (علیه السلام) بود؛ سلمی دختر عمیس خثعمیه خواهر اسماء که در خانه حمزه بود؛ و پنج زن از قبیله بنی هلال که یکی از ایشان میمونه دختر حارث است که نزد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بود، دوم ام الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود، سوم غمیصا مادر خالد بن ولید، چهارم عزه که در قبیله ثقیف زن حجاج بن غلاظ بود، پنجم حمیده بود که او فرزندی نداشت⁽²⁾.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و صفات ایشان که: نه زن در وقت وفات آن حضرت در حباله او بودند: عایشه، حفصه، ام حبیب دختر ابی سفیان، زینب دختر جحش، سوده دختر زمعه، میمونه دختر حارث، صفیه دختر حی بن اخطب، ام سلمه دختر ابی امیه، جویریہ دختر حارث. و عایشه از بنی تیم بود؛ حفصه از بنی عدی، حضرت سلمه از بنی مخزوم، سوده از قبیله بنی اسد بن عبد العزی؛ زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و او را زابنیه می شمردند؛ ام حبیب دختر ابو سفیان از بنی امیه؛ میمونه از بنی هلال؛ صفیه از بنی اسرئیل. و غیر ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی آن که خود را به حضرت بخشید، و دیگری خدیجه دختر خویند که مادر فرزندان آن حضرت بود، و سوم زینب دختر ابی الجون که او را بازی دادند و از معاشرت آن حضرت محروم کردند، و چهارم زن کنده⁽³⁾.

و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که: اول زنی که آن حضرت تزویج نمود خدیجه دختر خویند بود، در وقتی که آن حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت، و پیش از آنکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عایذ مخزومی او را تزویج کرده

1- خصال 419.

2- خصال 363.

3- کافی 390/5.

بود و از او دختری بهم رسانید، و بعد از او ابو هاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید، پس رسول خدا (ﷺ) او را خواستگاری نمود و هند پسر او را تربیت نمود.

و سید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده اند که: چون آن حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود، و به عقد شوهر دیگر پیش از آن حضرت در نیامده بود؛ و قول اول اشهر است، و حضرت رسول (ﷺ) زنی بر سر او نخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و یک ماه با آن حضرت بود، و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که به حساب این زمان سی و یک هزار و پانصد دینار است، و مهر سایر زنان آن حضرت نیز آن مقدار بود. پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید عبد الله بود که او را به طیب و طاهر ملقب ساختند، و بعد از او قاسم متولد شد، و بعضی گفته اند که قاسم از عبد الله بزرگتر بود؛ و چهار دختر از برای حضرت آورد: زینب، رقیه، ام کلثوم، فاطمه (ع.ا.س.).

و زن دوم آن جناب سوده دختر زمعه بود، و پیش از آن حضرت نزد سکران بن عمروه بوده و سکران مسلمان شد و در حبشه به رحمت الهی واصل شد.

سوم - عایشه دختر ابو بکر بود، و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود در وقتی که هفت ساله بود و زن باکره بغیر از او تزویج نفرمود، و چون هفت ماه از دخول مدینه مشرفه گذشت حضرت او را زفاف نمود و در آن وقت نه ساله بود، و تا خلافت معاویه زنده بود، و عمر شومش نزدیک به هفتاد سال رسید.

چهارم - ام شریک بود که نفس خود را به حضرت رسول (ﷺ) بخشید و اسمش غزیه دختر دودان بن عوف بن عامر بود، و پیش از آن حضرت نزد ابو العکر بن سمی الازدی بود، و شریک را از او بهم رسانیده بود.

پنجم - حفصه دختر عمر بن الخطاب بود، حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن عبد الله وفات یافت، و حضرت خنیس را یخ حجابت به نزد پادشاه عجم فرستاده بود و در آن سفر مرد و فرزندی از او نماند. و حفصه دختر عمر در مدینه بود و ماند تا ایام خلافت عثمان؛ و ابن شهر آشوب گفته است که: تا آخر

خلافت امیر

المؤمنين (عليه السلام) ماند⁽¹⁾.

ششم - ام حبيبه دختر ابو سفیان بود و نام او رمله است، و پیش از حضرت نزد عبد الله بن جحش بود، و عبد الله او را با خود به حبشه برده بود و در آنجا نصرانی شد و به جهنم واصل شد، پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آن حضرت عمرو بن امیه بود.

هفتم - ام سلمه بود و مادر او عاتکه دختر عبد المطلب بود که عمه آن حضرت است؛ و بعضی گفته اند: عاتکه دختر عامر بن ربیع بود. و نامش هند دختر ابو امیه بود و دختر عم ابو جهل است. و روایت کرده اند که: رسول خدا (صلى الله عليه وآله) به نزد ام سلمه فرستاد که: امر کن پسر خود را که تو را به من تزویج نماید، پس ام سلمه پسر خود را وکیل کرد و او را به حضرت تزویج نمود، و نجاشی پادشاه حبشه نزد عقد چهارصد اشرافی به جهت صداق از برای او فرستاد - و بعضی گفته اند که: نجاشی مهر را برای ام حبیبه فرستاد⁽²⁾ - و ام سلمه بعد از همه زنان آن حضرت به رحمت ایزدی واصل شد، و پیش از آن حضرت زوجه ابی سلمه بن عبد الاسد بود و مادر ابو سلمه بره دختر عبد المطلب بود، و ام سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانید، و عمر در جنگ جمل در خدمت حضرت امیر المؤمنین (عليه السلام) بود و حضرت او را والی بحرین گردانید.

هشتم - زینب دختر جحش است که از قبیله بنی اسد بود، و مادر او میمونه دختر عبد المطلب بود که عمه آن حضرت است - و ابن شهر آشوب امیمه را دختر عبد المطلب گفته است⁽³⁾ - و او اول کسی بود که از زنان آن حضرت وفات یافت و در خلافت عمر رحلت نمود؛ و پیش از آن حضرت زوجه زید بن حارثه بود چنانکه قصه اش بعد از این بیان خواهد شد.

نهم - زینب دختر خزیمه هلالیه است، و پیش از آن حضرت زوجه عبیده بن الحارث

1- مناقب ابن شهر آشوب 207/1.

2- محاسن 191/2.

3- مناقب ابن شهر آشوب 207/1.

بن عبد المطلب بود، و بعضی گفته اند که زوجه برادر او طفیل بن الحارث بود⁽¹⁾، و او را ام المساکین می گفتند و در حیات آن حضرت به دار بقا رحلت نمود.

دهم - میمونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود، و در وقتی که از عمره مراجعت می فرمود در سرف که در سه فرسخی مکه معظمه واقع است زفاف او واقع شد، و وفات او نیز در آن موضع واقع شد و در آنجا مدفو گردید - در سال سی و ششم هجرت -، و پیش از آن حضرت زوجه ابو سبرة بن ابو رهم عامری بود.

یازدهم - جویر به دختر حارث است که از قبیله بنی المصطلق بود و در آن جنگ حضرت او را سبی نمود و آزاد کرد و به عقد خود در آورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت.

دوازدهم - صفیه دختر حی بن اخطب که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار فرمود و او را آزاد نمود و به شرف مزاجت خود مشرف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید، و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود.

و با همه این دوازده زن مقاربت نموده بود، و یازده نفر ایشان را به عقد نکاح خود در آورده بود و یکی خود را به حضرت بخشیده بود.

و اما زنانی که حضرت با ایشان مقاربت ننموده بود:

اول - عالیه دختر ظبیان است که چون او را به خدمت حضرت آوردند پیش از دخول، طلاق داد.

دوم - قتیلہ خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول به او به درحباب عالیہ جنان ارتحال فرمود؛ و بعضی گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت؛ و گویند که بعد از حضرت عکرمه پس ابو جهل او را خواست.

سوم - فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را به عقد خود در آورد، و

چون آیه تخییر بر آن حضرت نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان

1-البداية و النهاية 257/5.

اختیار آن حضرت و اختیار دنیا؛ پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود، و بعد از آن در فقر و فاقه به مرتبه ای رسید که در کوچه های مدینه پشکل شتر بر می چید و به آن معاش می گذارید و می گفت: منم بدبختی که اختیار دنیا کردم.

چهارم - سنا دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از آنکه او را به خدمت حضرت بیاورند، حضرت از دار فانی رحلت فرمود.

پنجم - اسماء دختر نعمان بن شراحیل است که چون حضرت او را تزویج نمود و به خدمت آن حضرت آوردند عایشه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب دادند و گفتند: رسول خدا (ﷺ) چون به نزدیک تو بیاید بزودی به او دست مده تا تو را دوست دارد، آن بی سعادت فریب آن دو را خورد، و چون آن جناب به نزدیک او آمد گفت: پناه می برم به خدا از تو، رسول خدا (ﷺ) فرمود: پناه بردی به جای محکمی پناهی دادم، برو و ملحق شو به اهل خود، پس آن جناب پیش از دخول او را طلاق گفت.

ششم - ملیکه لیثیه است، روایت کرده اند که چون او را به خدمت رسول خدا (ﷺ) آوردند آن جناب فرمود: خود را به من ببخش، او گفت: آیا پادشاه خود را به بازاری می بخشد؟ و چون حضرت دست به جانب او دراز کرد گفت: پناه می برم به خدا از تو، پس او را طلاق گفت و مالی به او بخشید و او را بیرون کرد.

هفتم - عمره دختر یزید است، چون او را به خدمت رسول خدا (ﷺ) آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و به او مقاربت نکرد و او را طلاق داد.

هشتم - لیلی دختر خطیم انصاریه است، چون به خدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود پس آن جناب او را رها کرد. ابن شهر آشوب روایت کرده است که: او را گرگ درید⁽¹⁾.

نهم - روایت کرده اند که: زنی از بنی مره را خواستگاری نمود و پدرش نخواست که به آن جناب بدهد و به دروغ عذر گفت که: او پیس است، چون به خانه برگشت به اعجاز

1- مناقب ابن شهر آشوب 208/1.

آن حضرت آن دختر پیس شده بود.

دهم - روایت کرده اند که: آن جناب خواستگاری نمود زنی را که عمره نام داشت، پس پدرش اوصاف حمیده دختر خود را بیان می کرد، از جمله آن اوصاف گفت که: هرگز بیمار نشده است دختر من، چون آن جناب این را شنید فرمود که: چنین کسی را نزد حق تعالی خیری نیست، او را تزویج نمود؛ و بعضی گفته اند که: او را تزویج نموده بود و چون این را شنید او را طلاق گفت.

پس موافق این روایت آن جناب بیست و یک زن تزویج کرده⁽¹⁾.

و شیخ طوسی روایت کرده است که: آن جناب هجده زن تزویج نمود⁽²⁾؛ و بعضی پانزده زن گفته اند چنانکه در روایت معتبر گذشت⁽³⁾.

و شیخ طوسی روایت کرده است که: آن جناب را دو کنیز بود که با ایشان مقاربت می نمود، و چنانکه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هر یک از ایشان نیز شبی مقرر کرده بود، یکی ماریه دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرضیه که هر دو را مقوئس پادشاه اسکندریه برای حضرت فریتاده بود؛ و بعضی گفته اند که: ریحانه را آزاد کرد و به نکاح خود در آورد، و ماریه پنج سال بعد از وفات آن جناب از دنیا رحلت نمود؛ و بعضی روایت کرده اند که: آن جناب از جمله سبی بنی قریظه کنیزی اختیار کرد که نام او تکانه بود و در ملک آن حضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از آن جناب عباس او را تزویج کرد⁽⁴⁾.

و کلینی به سند حسن از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: زنی از انصار به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد خود را مشاطگی کرده و جامه های نیکو پوشیده و در آن

1- درباره تعداد زنان حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و احوال آنها رجوع شود به اعلام الوری 139 - 143 و مناقب ابن شهر آشوب 206/1 - 208.

2- مبسوط 270/4.

3- خصال 419.

4- رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 209/1.

وقت رسول خدا (ﷺ) در خانه حفصه بود، پس گفت: یا رسول الله! زن را متعارف نمی باشد که خواستگاری شوهر کند، من مدتی است که شوهر ندارم و فرزندی ندارم و اگر تو را به من حاجتی هست نفس خود را به تو می بخشم اگر قبول کنی مرا، پس حضرت او را دعای خیر کرد و فرمود: ای زن انصاریه! خدا شما را از جانب رسول خدا جزای نیک دهد بدرستی که مردان شما یاری کردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من.

پس حفصه آن زن را ملامت کرد و گفت: چه بسیار کم است حیای تو و چه بسیار جرأت می نمایی و حرص بر مردان داری.

آن حضرت حفصه را خطاب نمود که: دست از او بدار ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد به رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی.

پس به آن زن خطاب فرمود: برو خدا تو را رحمت کند، بتحقیق که حق تعالی برای تو بهشت را واجب گردانید به سبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من به تو خواهد رسید انشاء الله؛ پس حق تعالی این آیه را فرستاد (وَأَمْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَّكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ) ⁽¹⁾ یعنی: حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر ببخش نفس خود را برای پیغمبری بی مهری، اگر پیغمبر خواهد که او را نکاح کند، و این حکم مخصوص توست نه از برای سایر مؤمنان.

پس حضرت باقر (علیه السلام) فرمود که: حق تعالی حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا (ﷺ)، و حلال نیست این از برای غیر آن جناب ⁽²⁾.

و علی بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است ⁽³⁾.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) نکاح کرد زنی را از

1-سوره احزاب: 50.

2-کافی 5/568.

3-تفسیر قمی 2/195.

قبیله بنی عامر بن صعصعه که او را سناة⁽¹⁾ می گفتند و مقبول ترین اهل زمان خود بود، چون عایشه و حفصه را نظر بر او افتاد گفتند: این بر ما غالب خواهد آمد و به وفور حسن و جمال بر ما زیادتی خواهد کرد و آن جناب را از دست ما خواهد گرفت، پس حيله کردند و به او گفتند: باید که حضرت رسول (ﷺ) از تو حرصی بر محبت خود نیابد. چون رسول خدا (ﷺ) به نزد او آمد و دست مبارک بر او دراز کرد آن فریب خورده بی سعادت گفت: پناه می برم به خدا از تو، پس حضرت دست مبارک خود را از او کشید و او طلاق گفت و به اهل خود ملحق گردانید.

پس رسول خدا (ﷺ) زنی از قبیله کنده به عقد خود در آورد که او را بنت ابی الجون می گفتند، چون حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا (ﷺ) به ریاض جنت رحلت نمود آن زن گفت: اگر پیغمبر می بود فرزندش نمی مرد، پس رسول خدا (ﷺ) پیش از آنکه با او مقاربت نماید او را به اهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت، پس چون رسول خدا (ﷺ) از دار فانی به سرای باقی رحلت فرمود آن زن عامریه و کندیه هر دو به نزد ابو بکر آمدند و گفتند که: ما را مدرم خواتسگاری می نمایند، ابو بکر با عمر در این باب مصلحت کرد و هر دو به آن دو زن گفتند که: اگر خواهید پرده نشین گردید و ترک شوهر کنید و اگر خواهید لذت جماع را اختیار کنید، آن دو بی سعادت اختیار شوهر کردند و هر یک در حباله مردی در آمدند، پس به اعجاز رسول خدا (ﷺ) یکی از آن دو مرد به مرض خوره مبتلا شد و دیگری دیوانه شد.

پس عمر بن اذینه که راوی این حدیث است گفت: چون این حدیث را به زراه و فضیل روایت کردم ایشان از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کردند که آن حضرت فرمود: حق تعالی نهی نکرد از چیزی نگر آنکه مردم خدا را در آن نافرمانی کردند حتی آنکه زنان رسول خدا (ﷺ) را بعد از او تزویج کردند، پس حضرت قصه این عامریه و کندیه را بیان فرمود. پس حضرت فرمود: اگر از علمای عامه پرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند

1- در مصدر سنی ذکر شده است.

و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزندان او حلال است هر آینه خواهند گفت: نه، پس رسول خدا (ﷺ) حرمتش زیاده از پدران ایشان است⁽¹⁾.

مؤلف گوید که: این ادریس و غیر او به اسانید معتبره این حدیث را روایت کرده اند⁽²⁾ و در این خلاف نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول با او دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حباله آن حضرت باقی مانده باشد جایز نیست احدی را که بعد از آن جناب او را تزویج نماید، و زنی را که آن جناب در حال حیات او را طلاق گفته باشد یا با او دخول نکرده باشد میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلاف است، و اکثر علمای عامه را اعتقاد آن است که جایز است و اشهر میان علمای شیعه واقوی حرمت است، و هر گاه خلفای جور در این امر مخالفت آن حضرت نموده باشند و زنی را که حضرت با او دخول فرموده باشد به شوهر داده باشند برای آن حضرت نفی و عیبی ثابت نمی شود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار کافر و منافق به جنگ امیر المؤمنین (علیه السلام) رفتن و جگر گوشه رسول خدا (ﷺ) را به زجر شهید کردن پس به محض استبعاد رد این احادیث معتبره روا نیست.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون خداوند عالمیان فرستاد که (وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ)⁽³⁾ یعنی: زنان آن جناب مادران مؤمنانند و حرام گردانید بر ایشان نکاح آنها را، طلحه به غضب آمد و گفت: محمد زنان خود را بر ما حرام می گرداند و خود زنان ما را تزویج می نماید، اگر خدا محمد را بمیراند هر آینه ما بکنیم با زنان او آنچه او با زنان ما می کرد، پس حق تعالی این آیه را فرستاد (وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا)⁽⁴⁾ یعنی: نبوده است شما

1- کافی 421/5.

2- سرائر 550/3 و در آنفقط ذیل روایت ذکر شده است؛ بحار الانوار 23/101 به نقل از کتاب نودار احمد بن محمد بن عیسی؛ مستدرک الوسائل 378/14.

3- سوره احزاب: 6.

4- سوره احزاب: 53.

را آزار کنید رسول خدا (ﷺ) را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که این نزد خدا گناهی است عظیم⁽¹⁾.

و برقی به سند صحیح و کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده اند که: چون نجاشی در حبشه آمنه دختر ابو سفیان را که او را ام حبیبه می گفتند برای حضرت رسول (ﷺ) خواستگاری نمود و به عقد آن جناب در آورد و لیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و گفت: از جمله سنت پیغمبران است طعام خوراندن در وقت تزویج⁽²⁾.

و اینها هر دو به سند صحیح و حسن از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: حضرت رسول (ﷺ) چون تزویج کرد میمونه دختر حارث را ولیمه کرد و اطعام نمود مردم را به چنگال خرما و روغن و کشک⁽³⁾. و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) اراده خواستگاری زنی می نمود زنی را می فرستاد که نظر کند بسوی او و می فرمود که: بو کن گردنش را که اگر گردنش خوشبو است همه بدنش خوشبو است، و غوزک پایش ملاحظه کن که اگر آنجا پر گوشت است همه جای تن او پر گوشت است⁽⁴⁾.

و شیخ طوسی روایت کرده است که: در جنگ، صفیه زوجه حضرت رسول (ﷺ) به خدمت آن جناب آمد و گفت: یا رسول الله! من مانند زنان دیگر نیستم، برای خاطر تو پدر و برادر و عم خود را کشتم، پس اگر تو را حادثه ای رو دهد خلافت و امامت باکی خواهد بود؟ آن جناب اشاره کرد بسوی امیر المؤمنین (علیه السلام) و فرمود که: امر امت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود⁽⁵⁾.

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: سفیر بن شجره عامری به مدینه آمد و به در

1- تفسیر قمی 195/1.

2- محاسن 191/2؛ کافی 367/5.

3- محاسن 191/2؛ کافی 368/5.

4- کافی 335/5.

5- امالی شیخ طوسی 34؛ امالی شیخ مفید 271.

خانه میمونه دختر حارث زوجه رسول خدا (ﷺ) رفت و رخصت طلبید و داخل شد، میمونه از او پرسید که: از کجا آمده ای؟ گفت: از کوفه.

میمونه گفت که: از کدام قبیله ای؟ گفت: از بنی عامر.

گفت: خوش آمدی، از برای چکار آمدی؟ سفیر گفت: ای مادر مؤمنان! چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که فتنه مرا فرو گیرد و گمراه شوم، به این سبب از کوفه به نزد تو آمدم.

میمونه گفت که: آیا با علی بیعت کردی؟

گفت: بلی.

میمونه گفت: برگرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوگند که او گمراه نشد و کسی به سبب او گمراه نشد.

و سفیر گفت که: ای مادر! آیا حدیثی به من روایت می کنی در باب علی که از رسول خدا (ﷺ) شنیده باشی؟

گفت: بلی، شنیدم از رسول خدا (ﷺ) که می گفت: علی آیت و علامت حق است و علم و رایت هدایت است، علی شمشیر خداست که او را از غلاف می کشد برای کافران و منافقان، پس هر که او را دوست دارد به سبب محبت من او را دوست داشته است، و هر که او را دشمن دارد به دشمنی من او را دشمن داشته است، بدرستی که هر که مرا دشمن دارد یا علی را دشمن دارد چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد⁽¹⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: عایشه و حفصه آزار می کردند صفیه را و دشنام می دادند او را و می گفتند: ای دختر یهودیه؛ پس شکایت کرد به حضرت رسول (ﷺ) از ایشان، حضرت فرمود: چرا جواب ایشان نگفتی؟ صفیه گفت: چه جواب گویم ایشان را یا رسول الله؟ حضرت فرمود: بگو در جواب ایشان که پدرم هارون است پیغمبر خدا و عمم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا، پس چه چیز

1- امالی شیخ طوسی و در آن بجای سفیر، شقیر ذکر شده است.

مرا انکار می کنید و بد می دانید؟ چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند: این سخن تو نیست و رسول خدا تو را چنین تعلیم کرده است، پس حق تعالی این آیات را در مذمت ایشان فرستاد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَرْ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْرًا مِّنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْرًا مِّنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللُّقَابِ بِئْسَ الْإِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَن لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ) (1) یعنی: ای گروه مؤمنان! استهزا نکنند گروهی از گروهی، شاید بوده باشند بهتر از ایشان، و نه زنانی از زنانی شاید که بوده باشند بهتر از ایشان، و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را، و مخوانید یکدیگر را به لقبهای ناخوش، بدنامی است کسی را یاد کردن به فسق - یعنی یهود و ترسا گفتن - بعد از ایمان یا آنکه بد نامی است برای آدمی نام فسق بعد از ایمان آوردن، و هر که توبه نکند پس ایشانند ستمکاران بر نفس خود (2).

و شیخ طبرسی در نزول این آیه ذکر کرده است که: روزی ام سلمه جامه سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف آن را از پس سر خود آویخته بود و بر زمین می کشید، پس عایشه به حفصه گفت: ببین که چه چیز از پشت سر خود می کشد پنداری زبان سگ است؛ و بعضی گفته اند که: عایشه او را به کوتاهی سرزنش کرد و به دست اشاره نمود به کوتاهی او (3).

و حمیری و کلینی و غیر ایشان به سندهای صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) تزویج نکرد احدی از دختران خود را و نخواست زنی از زنان خود را که مهر ایشان را زیاده از پانصد درهم کرده باشد (4).

و کلینی به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند

1-سوره حجرات: 11.

2-تفسیر قمی 321/2 - 322.

3-مجمع البیان 135/5.

4-رجوع شود به قرب الاسناد 174 و کافی 375/5 - 382 و مبسوط 273/4.

از تفسیر این آیه (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ اللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ وَبَنَاتِ خَالَكَ وَبَنَاتِ خَالَاتِكَ اللَّاتِي هَاجَرْنَ مَعَكَ وَامْرَأَةً مُؤْمِنَةً إِنْ وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَلِمْنَا مَا فَرَضْنَا عَلَيْهِمْ فِي أَزْوَاجِهِمْ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَيْكَ حَرَجٌ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا) ⁽¹⁾ یعنی: ای پیغمبر بزرگوار! بدرستی که ما حلال کردیم از برای تو زنان تو را از زنانی که دادی مهرهای ایشان را و آنچه مالک شده است دست راست تو ایشان را - یعنی کنیزان - از آنچه برگردانید خدا بر تو از غنیمتها و هدایا و دختران عم تو و دختران عمه های تو - گفته اند: یعنی زنان قریش ⁽²⁾ - و دختران خالوی تو و دختران خاله های تو - گفته اند: یعنی زنان بنی زهره ⁽³⁾ - آن زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه بسوی مدینه، و زن مؤمنه اگر ببخشد نفس خود را برای پیغمبر اگر اراده کند پیغمبر نکاح او را، مخصوص توست بغیر از مؤمنان، بتحقیق که ما دانستیم آنچه واجب گردانیدیم بر مؤمنان در باب زنان ایشان و کنیزان ایشان، و آن احکام را از تو برداشتیم تا آنکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا آمرزنده و رحیم است.

پس راوی از حضرت صادق (ع) پرسید که: چند زن برای حضرت رسول (ﷺ) حلال بود؟ حضرت فرمود: هر چه می خواست.

راوی پرسید که: پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده است (لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاءُ مِنْ بَعْدُ وَلَا أَنْ تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَغْبَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ) ⁽⁴⁾ یعنی: حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی به ایشان از زنان هر چند خوش آید تو را حسن ایشان مگر کنیزان تو؟ حضرت فرمود: جایز بود رسول خدا (ﷺ) را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمه های خود و دختر خال خود و دختران خاله های خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند، و حلال شد برای آن حضرت که نکاح

1-سوره احزاب: 50.

2-مجمع البیان 364/4.

3-مصدر سابق.

4-سوره احزاب: 52.

کند از زنان مؤمنان هر که باشد بی مهر و این هبه و بخشش است و حلال نیست بخشش مگر برای رسول خدا (ﷺ) و اما از برای غیر آن حضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانکه حق تعالی در قرآن فرموده است.

راوی گفت: چه معنی دارد آنچه حق تعالی فرموده است (تُرْجِي مَنْ نَشَاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ نَشَاءُ) ⁽¹⁾ یعنی: دور می کنی هر که را می خواهی از ایشان و جا می دهی بسوی خود هر که را می خواهی؟ حضرت فرمود: مراد آن است که هر که را می خواهی از زنان نکاح می کنی و هر که را نمی خواهی نکاح نمی کنی، و آنکه حق تعالی فرمود که حلال نیست برای زنان تو بعد از این، مراد آن زنانند که حق تعالی بر همه کس حرام کرده است در آیه دیگر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرمه بر مؤمنان، و اگر چنان باشد معنی آیه که سنیان می گویند که بعد از این آیه زن خواستن بر آن حضرت حرام شد و بدل کردن زنانی که داشت حرام بود بر او، هر آینه خدا بر شما زنی چند حلال کرده خواهد بود که بر او حلال نکرده باشد زیرا؟ شما اختیار دارید در بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستگاری نمودن هر زنی که اراده کنید ⁽²⁾.

مؤلف گوید که: بر این مضمون احادیث بسیار است ⁽³⁾؛ و قول بعضی از مفسران ر تفسیر این آیه این است ⁽⁴⁾؛ و بعضی گفته اند که: بعد از آنکه حضرت زنان خو را مخیر گردانید میان اختیار آن حضرت و اختیار دنیا و ایشان اختیار آن حضرت کردند حق تعالی بر آن حضرت حرام کرد که زن دیگر بعد از ایشان بخواهد یا آنکه ایشان را بدل کند ⁽⁵⁾؛ و بعضی گفته اند: در اول این حکم مقرر گردید و بعد از آن منسوخ شد ⁽⁶⁾. و آنچه در

1-سوره احزاب: 51.

2-کافی 387/5 - 388.

3-رجوع شود به کافی 388/5 - 391 و تهذیب الاحکام 450/7.

4-تفسیر عیاشی 230/1؛ مجمع البیان 367/4.

5-تفسیر تبیان 355/8 - 356؛ مجمع البیان 367/4.

6-تفسیر تبیان 356/8؛ مجمع البیان 367/4.

احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است⁽¹⁾.

کلینی به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شبانه روز همه ایشان را می دید⁽²⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از جنگ خیبر مراجعت نمود و گنج آل ابی الحقیق به دست آن حضرت آمده بود، زنان آن حضرت گفتند که: آنچه یافته ای از این غنیمت به ما بده. حضرت فرمود: قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانکه حق تعالی امر کرده بود.

پس زنان به غضب آمدند و گفتند: شاید تو گمان کنی که اگر ما را طلاق بگویی ما کفو خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را تزویج نمایند، پس حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر نمود آن حضرت را که از ایشان کناره کند و در غرفه مادر ابراهیم ساکن شود، پس حضرت از ایشان اعتزال نموده در غرفه مادر ابراهیم که در نزدیک مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان حایض شدند، پس حق تعالی این آیه تخییر فرستاد (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنْتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا ﴿٢٨﴾) وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا⁽³⁾ یعنی: ای پیغمبر بزرگوار! بگو مر زنان خود را که: اگر هستید شما که می خواهید زندگانی دنیا را و زینت آن را پس بیایید تا شما را بهره مند گردانم و مال دهم و رها کنم شما را رها کردن نیکو، و اگر هستید که اراده کردید خدا و رسول او را و سرای آخرت را پس بدرستی که حق تعالی مهیا کرده است برای نیکوکاران از شما مزد بزرگ. پس چون آن جناب این آیه را بر ایشان خواند اول مرتبه ام سلمه برخاست و گفت: من اختیار

1- برای اطلاع از اقوال اهل سنت رجوع شود به احکام القرآن جصاص 482/3 و احکام القرآن ابن عربی 593/3 و تفسیر قرطبی 219/14.

2- کافی 567/5.

3- سوره احزاب: 28 و 29.

خدا و رسول او کردم بر دنیا، پس بعد از او همه برخاستند و دست در گردن حضرت در آوردند و همه آنچه ام سلمه گفته بود گفتند، پس حق تعالی فرستاد (تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ مِنْهُنَّ وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ) ⁽¹⁾ یعنی: دور می گردانی و طلاق می گویی هر که را می خواهی از ایشان و پناه می دهی و بر نکاح می گذاری هر که را می خواهی؛ پس حق تعالی خطاب کرد زنان آن حضرت را که (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿٣٠﴾) وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا) ⁽²⁾ ای زنان پیغمبر! هر که از شما اتیان کند به گناه بسیار بد رسوایی - مانند بیرون رفتن به جانب بصره برای آنکه مقاتله با امیر المؤمنین (علیه السلام) کند - دو چندان می شود برای او عذاب در آخرت، و عذاب او بر خدا آسان است، و هر که قانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول او و عمل شایسته بکند عطا می کنیم مزد او را دو برابر و مهیا می گردانیم برای او روزی نیکو ⁽³⁾.

و به سند صحیح از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: فاحشه مبینه و گناه رسوا، خروج به شمشیر است ⁽⁴⁾ که از عایشه واقع شد.

و کلینی به سندهای معتبر بسیاری روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیه السلام) که: حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد گمان می کند که اگر ما را طلاق بگوید ما کفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند.

و به روایت دیگر زینب گفت: تو عدالت نمی کنی میان ما با آنکه پیغمبر خدایی، و حفصه گفت: اگر ما را طلاق بگوید همتای خود را خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید.

1-سوره احزاب: 51.

2-سوره احزاب: 30 و 31.

3-تفسیر قمی 192/2 - 193.

4-تفسیر قمی 193/2.

و به روایت دیگر: این هر دو سخن را زینب گفت. و چون آیه تخییر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره کرده در غرفه ماریه بسر برد.

و به روایت دیگر: بیست روز وحی از آن حضرت منقطع شد پس آیه تخییر نازل شد و حضرت ایشان را را طلبید و مخیر گردانید و ایشان اختیار آن جناب کردند و اگر اختیار دنیا می کردند بر آن جناب، حرام می شدند و حکم طلاق به این داشت.

و به روایت دیگر: اگر اختیار دنیا می کردند حضرت ایشان را طلاق می گفت و هرگز نخواهد بود که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر به ایشان رغبت نماید.

و به روایت دیگر: چون نوبه تخییر به زینب دختر جحش رسید برجست و آن جناب را بوسید و گفت: اختیار خدا و رسول کردم⁽¹⁾.

و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است: تخییر، مخصوص حضرت رسول (ﷺ) بود و دیگری را روا نیست که زن خود را مخیر گرداند⁽²⁾.

مؤلف گوید: مشهور میان فقهای امامیه رضوان الله علیهم آن است که واقع شدن بینونت و جدائی زن از مرد به عنوان تخییر مخصوص حضرت رسول (ﷺ) است؛ و بعضی گفته اند که: در دیگران نیز جاری است و خلاف است که بر تقدیر وقوع آیا حکم طلاق بیان دارد یا طلاق رجعی، و اظهر آن است که مخصوص آن حضرت است، پس در فروع آن تفکر کردن و سخن گفتن بی فایده است.

1- کافی 138/6 و 139.

2- کافی 136/6 و 137.

باب پنجاه و سوم در بیان قصه تزویج زینب است و بعضی از احوال زید بن حارثه است

علی بن ابراهیم به سند حسن بلکه صحیح روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) خدیجه را به نکاح خود در آورد برای تجارتی به جانب بازار عکاظ رفت پس در آنجا زید را مشاهده نمود و او را غلام عاقل زیرکی یافت و او را خرید، و چون حضرت مبعوث به رسالت گردید او را به اسلام دعوت نمود و او به سعادت اسلام مشرف شد پس او را زید آزاد کرده محمد می گفتند، و چون این خبر به حارث بن شراحبیل کلبی که پدر زید خود بود رسید به جانب مکه آمد و او مردی بود صاحب شأن، پس به نزد ابو طالب آمد و گفت: پس مرا اسیر کرده اند و شنیده ام که به پسر برادر تو او را فروخته اند، می خواهم از او التماس نمایی که یا او را به من بفروشد یا فدا از من بگیرد یا او را آزاد کند.

چون ابو طالب با حضرت در این باب سخن گفت، حضرت فرمود که: او آزاد است به هر جا که خواهد برود.

پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت: ای فرزند! ملحق شو به شرف و حسب خود.

زید گفت: تا زنده ام از رسول خدا (ﷺ) جدا نمی شوم.

پس پدرش در غضب شد و گفت: ای گروه قریش! گواه باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست.

حضرت رسول (ﷺ) فرمود: گواه باشید که زید فرزند من است، من از او میراث می برم و او از من میراث

می برد.

پس او را زید پسر محمد می گفتند و حضرت بسیار او را دوست می داشت و او را زید الحب نام کرد یعنی

زید دوستی.

و چون آن جناب بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را به نکاح او در آورد، پس روزی دیر به خدمت حضرت آمد، حضرت بسوی منزل او رفت که از حالی او سؤال نماید، چون پرده را برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره نشسته و بوی خوشی سحقی می کند و زینب د نهایت حسن و جمال بود، پس حضرت فرمود که: سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن الخالقین یعنی: به پاکی یاد می کنم خداوندی را که آفریننده نور است، و پاکیزه است و بابرکت و رحمت است خداوندی که نیکوترین آفرینندگان است.

پس حضرت به منزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل آن جناب جا کرده بود، چون زید به خانه در آمد و زینب او را خبر داد به تشریف آوردن آن جناب و آنچه بر زبان معجز بیانش جاری شد در وقت مشاهده او، زید گفت: آیا می خواهی که من تو را طلاق بگویم تا رسول خدا (ﷺ) تو را خواستگاری نماید، شاید که تو را پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد؟ زینب گفت: می ترسم که تو مرا طلاق گویی و آن حضرت مرا تزویج ننماید.

پس زید به خدمت حضرت آمد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، مرا زینب چنین خبر داد، آیا راضی می شوی که من او را طلاق بگویم و تو او را به نکاح خود در آوردی؟
حضرت فرمود: نه، برو و از خدا بترس و زن خود را نگاه دار.

پس حق تعالی این آیات را فرستاد (إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِيَسِيءَ لَكَ بِهَا مَا كَانَتُ تَكْفُرِينَ) (1) یعنی: و یاد کن آن را که گفتمی مر آن کس را که انعام کرده است خدا بر او به اسلام و توفیق خدمت و متابعت تو و تو انعام کرده ای بر او به پروردن و آزاد کردن و سر خواندن که نگاه دار از برای خود زن خود را

1-سوره احزاب: 37.

و بترس از خدا و از روی اضرار او را طلاق مگو، و پنهان می کردی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده آن است، و می ترسی از مردم و خدا سزاوارتر است به آنکه از او بترسی، پس چون رسید زید به حاجت خود از زینب که با او مقاربت نمود ما تزویج کردیم تو را به او تا نبوده باشد بر مؤمنان ننگی و گناهی در خواستن زنان پسر خوانده های خود هر گاه حاجت خود را از ایشان بعمل آوردند و طلاق بگویند، و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنی است. پس حضرت⁽¹⁾ فرمود: حق تعالی زینب را به آن حضرت تزویج نمود در عرش خود.

پس چون منافقان گفتند که: زن (یسران⁽²⁾) ما را بر ما حرام می گرداند و زن پسر خود را که زید است تزویج می نماید حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشان (وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكَمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ ﴿٤﴾) ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ⁽³⁾ یعنی: و نگردانیده است خدا فرزند خوانده های شما را پسران شما، این گفتار شماست به دهنانهای شما و خدا می گوید حق را و او هدایت می نماید به راه حق، بخوانید ایشان را و نسبت دهید به پدران ایشان، آن راست تر است نزد خدا، پس اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شماست در دین و دوستان شماست، به این روش ایشان را بخوانید.

و باز این آیه را فرستاد (وَمَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا)⁽⁴⁾ یعنی: نبود محمد پدر احدی از مردان شما ولیکن رسول خداست و آخر پیغمبران است و خدا به همه چیز دانا است⁽⁵⁾.

و ایضا به سند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: حضرت رسول (ص) خواستگاری نمود زینب دختر جحش را که از بنی اسد بن خزیمه بود و دختر عمه آن حضرت بود برای زید بن جارثه. زینب گفت: یا رسول الله! بگذار که با خود در این باب

1- منظور از حضرت، امام صادق (ع) است.

2- این کلمه از متن عربی روایت اضافه شد.

3- سوره احزاب: 4 - 5.

4- سوره احزاب: 40.

5- تفسیر قمی 172/2 - 175.

فکری بکنم. پس حق تعالی این آیه را فرستاد (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا) ⁽¹⁾ یعنی: نبوده و نشاید هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه را که هرگاه حکم کنند خدا و رسول او کاری را آنکه بوده باشد ایشان را اختیاری از کار خود، و هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس بتحقیق که گمراه شده است گمراهی هویدا.

چون این آیه نازل شد زینب گفت: یا رسول الله! اختیار من بدست توست، پس حضرت او را به زید تزویج نمود و مدتی نزد زید بود، بعد از آن نزاعی میان ایشان شد و به مرافعه به خدمت حضرت آمدند، و چون حضرت را نظر بر زینب افتاد خوش آمد او را، پس زید گفت: یا رسول الله! مرا رخصت فرما که او را طلاق بگویم زیرا که پیر شده است و به زبان خود مرا آزار می رساند. حضرت فرمود: از خدا بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او.

پس زید او را طلاق گفت و بعد از عده به امر حق تعالی حضرت او را به نکاح خود در آورد ⁽²⁾.
و ابن بابویه و دیگران به سندهای معتبر از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده اند که: رسول خدا (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) روزی برای کاری به خانه زید بن شراحیلی کلبی رفت و چون داخل خانه زید شد زینب زن او را دید که غسل می کند، پس آن جناب فرمود سبحان الذی خلقک و غرض حضرت آن بود که به پاکی یاد کند خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار آن کافران که می گویند ملائکه دختران خدایند چنانکه حق تعالی فرموده است (أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا) ⁽³⁾ آیا برگزیده شما را پروردگار شما به پسران و اخذ کرد از ملائکه از برای خود دختران، بدرستی که می گویند شما سخنی بزرگ، پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود گفت: تنزیه می کنم

1-سوره احزاب: 36.

2-تفسیر قمی 194/2.

3-سوره اسراء: 40.

خداوندی را که تو را آفریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج به پاک گردانیدن خود و غسل کردن باشد.

پس چون زید به خانه برگشت زنش او را خبر داد که رسول خدا (ﷺ) آمد و چنین سخنی گفت و رفت؛ زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرت را خوش آمده است پس به خدمت آن جناب آمد و گفت: یا رسول الله! بدرستی که زن من بد خلق است و می خواهم او را طلاق بگویم. رسول خدا (ﷺ) فرمود: زن خود را نگاه دار و از خدا بترس.

و چون حق تعالی عدد زنان آن جناب را در دنیا و عدد زنان او را که در آخرت و نامهای ایشان را به او وحی کرده بود و زینب در میان آنها بود، این معنی در خاطر شریف حضرت بود و به زید و دیگری اظهار نمود از ترس آنکه مردم گویند که محمد (ﷺ) به مولای خود می گوید که زن تو بعد از این زوجه من خواهد بود - و به روایت دیگر: ترسید از آنکه منافقان گویند زنی که در خانه مرد دیگر است می گوید که زنان من است و از مادرهای مؤمنان است⁽¹⁾ - و آن جناب را عیب کنند به این، لهذا حق تعالی فرستاد که: پنهان می کنی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده آن است و می ترسی از مردم.

پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از عده حق تعالی او را به پیغمبرش تزویج نمود و آن آیات را فرستاد، و چون می دانست که منافقان عیب خواهند کرد آن جناب را بر این عمل فرستاد که (مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا)⁽²⁾ یعنی: نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرجی و گناهی در آنچه خدا جائز یا واجب گردانیده است برای او مانند سنت خدا در پیغمبران گذشته - که بعضی از لذتها بر ایشان مباح بوده یا زنان بسیار می گرفته اند - و بود امر خدا تقدیری مقدر شده⁽³⁾.

1-امالی شیخ صدوق 84.

2-سوره احزاب: 38.

3-عیون اخبار الرضا 203/1؛ احتجاج 434/2 - 436.

پس امام رضا (علیه السلام) فرمود: حق تعالی متولی تزویج احدی از خلق خود نشد مگر تزویج حوا به آدم (علیه السلام) و تزویج زینب به رسول خدا (صلی الله علیه و آله) - زیرا که زوجها گفته است - و فاطمه به علی بن ابی طالب (علیه السلام) (1).

مؤلف گوید که: آنچه در حدیث امام رضا (علیه السلام) وارد شده است مختار علمای امامیه است و با اصول ایشان اوفق است؛ و روایت اول که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقیه باشد زیرا که منصب نبوت و خلافت از آن ارفع است که زنی را که در حباله نکاح دیگری باشد خواهش کنند و عاشق او شوند اگر چه آن روایت نیز قابل تأویل است؛ و اما عتابی که در آیه نسبت به آن جناب واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل است که برای ترک اولی باشد و شرم کردن از مردم یا خوف تشنیع گناه نیست، و محتمل است که این نوع از عتاب برای معاتبه آن منافقان باشد که حضرت از ایشان حذر می نمود و به ظاهر خطاب متوجه آن حضرت شده باشد چنانکه در بسیاری از آیات کریمه قرآن چنین واقع شده است و در متعارفات مردم نیز این نوع عتاب شایع است.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون زینب دختر جحش مادرش امیمه دختر عبدالمطلب بود و حضرت او را برای زید خواستگاری کرد، امتناع بسیار کرد و گفت: من دختر عمه توام و هرگز راضی نمی شوم که عیال زید شوم، و برادرش عبد الله بن جحش نیز چنین گفت، پس آیه و ما کان لمؤمن و لا مؤمنة نازل شد، پس زینب گفت: راضی شدم و امر خود را به حضرت گذاشتم، و حضرت او را به زید تزویج کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای او مهر فرستاد و مقنعه و چادری و پیراهنی و ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد (2).

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) زینب را به نکاح خود در آورد بسیار او را دوست داشت و او را ولیمه کرد و اصحاب خود را به ولیمه طلب

1-امالی شیخ صدوق 84.

2-مجمع البیان 359/4.

نمود، و چون اصحاب آن حضرت طعام می خوردند می خواستند که در خدمت صحبت بدارند سخن بگویند، و آن جناب می خواست که با زینب خلوت کند، پس حق تعالی این آیه را فرستاد (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرٍ نَاطِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا) ⁽¹⁾ یعنی: ای گروه مؤمنان! در میاید به خانه های پیغمبر مگر آنکه رخصت دهند شما را و بخوانند شما را به خوردن طعامی در حالی که انتظار نبرید رسیدن طعام را، ولیکن چون خوانده شوید پس در آید، پس چون طعام خورید پراکنده شوید و منشینید انس گیرندگان به سخن، بدرستی که درنگ شما بعد از طعام می رنجاند پیغمبر را پس شرم یم دارد از شما که گوید بیرون روید، و خدا شرم نمی دارد از گفتن راست، و چون خواهید از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهید از ایشان از پس پرده، این پاکیزه تر است از برای دلهای شما و دلهای ایشان، و نیست شما را که برنجانید رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز، بدرستی که این نزد خدا بزرگ است ⁽²⁾.

1-سوره احزاب: 53.

2-تفسیر قمی 195/2.

باب پنجاه و چهارم در بیان احوال ام سلمه

ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی خبر رسید به ام سلمه که یکی از آزاد کرده های او ناسزا به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) می گوید پس او را به نزد خود طلبید و گفت: ای فرزند! شنیده ام که نسبت به علی ناسزا می گویی.
گفت: بلی ای مادر.

ام سلمه گفت: بنشین مادرت به عزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیده ام و بعد از آن هر چه برای خود نیکوتر دانی اختیار کن، بدرستی که ما نه زن آن حضرت در حباله او بودیم پس در روزی از روزها که نوبت من بود حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) داخل شد و نور از سر جبین مبینش ساطع بود و دست علی را به دست خود گرفته بود پس گفت: ای ام سلمه! از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن، چون از خانه بیرون رفتم آن حضرت با علی مشغول راز گفتن شد و من صدا ایشان را می شنیدم اما سخن ایشان را نمی فهمیدم، چون صحبت ایشان به طول انجامید من به نزدیک در رفتم و گفتم: یا رسول الله! رخصت می دهی که داخل شوم؟ فرمود که: نه. پس برگشتم و از سر در آمدم و برگردیدم از ترس آنکه مبادا برگردانیدن من از غضب باشد یا از آسمان خبر بدی یا آیه ای در باب من نازل شده باشد.
پس بعد از اندک زمانی باز به نزدیک در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت تر از اول به سر در آمدم.

چون مرتبه سوم به نزدیک در آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که: داخل شوم ای ام سلمه. چون به خانه در آمدم علی را دیدم ممکه به دو زانو در خدمت آن حضرت نشسته است و می گوید: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله هر گاه چنین شود

چه امر می فرمایی مرا؟

فرمود که: امر می کنم تو را به صبر کردن.

پس بار دیگر سخن را بر او اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را به صبر کردن.

چون در مرتبه سوم این سخن را اعاده نمود حضرت فرمود: ای علی! ای برادر من! هرگاه کاری به اینجا رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش و بر دوش خود بگذار و جنگ بکن و پروا مکن تا آنکه چون به نزد من آیی از شمشیر تو خون ایشان ریزد.

پس حضرت رسول (ﷺ) به جانب من التفات نمود و فرمود: این چه اندوه است که در تو مشاهده می کنم ای ام سلمه؟

گفتم: یا رسول الله! این برای آن است که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی.

حضرت فرمود که: بخدا سوگند که تو را از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم، و بدرستی که تو بر خیری از جانب خدا و رسول او ولیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و جبرئیل مرا خبر می داد به وقایعی که بعد از من خواهد بود و امر می کرد مرا که علی را در باب آنها وصیت کنم که بداند که در آن فتنه ها چه باید کرد.

ای ام سلمه! بشنو و گواه باش اینک علی بن ابی طالب برادر من است در دنیا و برادر من است در آخرت.

ای ام سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وزیر من است در دنیا و وزیر من است در آخرت.

ای ام سلمه! بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب علمدار من است در دنیا و علمدار من است در قیامت.

ای ام سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین من است بعد از من و وفا کننده است

به وعده های من و رانده است دشمنان خود را از حوض کوثر.

ای ام سلمه! بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگزیده و پیشوای

متقیان است و کشاننده مؤمنان است بسوی بهشت و کشنده ناکثان

و قاسطان و مارقان است.

من گفتم: یا رسول الله! کیستند ناکتان؟

فرمود: آنهایند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در بصره.

گفتم: کیستند قاسطان؟

فرمود: معاویه و اهل او از اهل شام.

گفتم: کیستند مارقان؟

فرمود: خارجیان نهروانند.

چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد، مولای ام سلمه گفت: فرج بخشیدی مرا و عقده از دل من گشودی، خدا فرج بخشد تو را، بخدا سوگند که دیگر بعد از این ناسزا به علی نخواهم گفتن هرگز⁽¹⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر از ثابت مولای ابوذر روایت کرده است که گفت: با لشکر امیر المؤمنین (علیه السلام) حاضر شدم در جنگ جمل، چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم به آن سبب در شک افتاده بودند، چون زوال شمس شد حق تعالی پرده شک را از دل من برداشت و با لشکر امیر المؤمنین (علیه السلام) مشغول جنگ مخالفان شدم، پس بعد از آن به نزد ام سلمه زوجه رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و خویشاوند آن حضرت آمدم و قصه خود را به او نقل کردم، گفت: چه کردی در وقتی که مرغ دلها از آشیانهای خود پرواز کرده بودند؟

گفتم: من نیز در دل خود شکی یافتم و شکر می کنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب ارتیاب را از دلم برداشت و در خدمت امیر المؤمنین (علیه السلام) قتال نیکویی کردم.

ام سلمه گفت: نیکو کردی، من از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می گفت که: علی با قرآن

1-امالی شیخ صدوق 311؛ امالی شیخ طوسی 425.

است و قرآن با علی است و از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر به نزد من آیند⁽¹⁾.
و در قرب الاسناد حمیری به سند صحیح از حضرت صادق (ع) مروی است که: زنی بود از انصار که او را حسرت می گفتند و بعد از حضرت رسول (ص) پیوسته به نزد آل محمد (ص) می آمد و ایشان را بسیار دوست می داشت، روزی ابو بکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که: به کجا می روی ای حسرت؟

گفت: به خدمت آل محمد می روم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم.
آن دو نفر گفتند که: وای بر تو امروز ایشان را حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول (ص) بود.

پس حسرت برگشت و بعد از چند روز دیگر به خدمت اهل بیت رسالت رفت، پس ام سلمه زوجه رسول خدا (ص) گفت: ای حسرت! چرا دیر به نزد ما آمدی؟
گفت: ابو بکر و عمر دچار من شدند و چنین گفتند.

ام سلمه گفت: دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد، حق آل محمد واجب است بر مسلمانان تا روز قیامت⁽²⁾.
و در بصائر الدرجات به سند معتبر از عمر پس ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت که: روزی حضرت رسول (ص) علی بن ابی طالب را در خانه من نشانید و پوست گوسفندی طلبید و بر علی املا می کرد و علی بر آن پوست می نوشت تا آنکه تمام آن پوست پر کرد، پس آن پوست را حضرت به من سپرد و فرمود: هر که بعد از من به نزد تو بیاید و فلان و فلان نشان را به تو بگوید این پوست را به او تسلیم نما.
چون حضرت رسول (ص) از دنیا رفت و ابو بکر غصب خلافت آن حضرت نمود مادرم ام سلمه مرا گفت: برو به مسجد و ببین که این مرد چه می کند، چون به مسجد رفتم دیدم که ابو بکر بر منبر بر آمد و خطبه خواند و از منبر فرود آمد و به خانه خود برگشت، من

1-امالی شیخ طوسی 460 و 506، و در آن نام راوی ابی ثابت ذکر شده است.

2-قرب الاسناد 60.

به نزد مادر خود رفتم و خبر او را نقل کردم؛ پس صبر کرد تا عمر خلیفه شد باز مرا فرستاد بسوی مسجد و برگشتم و گفتم که او نیز مثل ابو بکر کرد؛ پس صبر کرد تا عثمان خلیفه شد و باز مرا به مسجد فرستاد و از برای او خبر بردم که او نیز مثل آن دو نفر دیگر کرد.

پس چون جناب امیر مؤمنان (علیه السلام) خلیفه شد مادرم گفت: برو به مسجد و ببین که این مرد چه می کند؛ چون به مسجد آمد حضرت بر منبر بر آمد و خطبه ادا نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت: برو به نزد مادر خود و رخصت بطلب که من به نزد او می آیم، چون به نزد مادرم رفتم و آنچه آن جناب فرموده بود به او گفتم گفت: بخدا سوگند که من نیز او را می طلبم.

پس چون علی (علیه السلام) به خانه ام سلمه در آمد فرمود: بده به من نامه را که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به تو سپرده است.

عمر پسر ام سلمه گفت: چون حضرت این را فرمود مادرم ام سلمه برخاست و صندوق را گشود و از میان آن صندوق کوچکی بیرون آورد و در آن را گشود و نامه ای از میان آن بیرون آورد و به علی بن ابی طالب (علیه السلام) تسلیم نمود.

پس ام سلمه له من گفت: ای فرزند! پیوسته ملازم علی (علیه السلام) باش و دست از دامان او بر مدار که بخدا سوگند یاد می کند که بعد از پیغمبر تو امامی بغیر او ندیدم⁽¹⁾.

و کلینی به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ام سلمه را خواستگاری نمود، عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را به حضرت تزویج نمود، و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود⁽²⁾.

و ایضا کلینی به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی ابو بکر و عمر به نزد ام سلمه آمدند و گفتند: ای ام سلمه! تو پیش از آنکه به حباله رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در آیی زن مرد دیگری بودی، بگو که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در قوت مجامعت

1- بصائر الدرجات 163.

2- کافی 391/5.

با تو چون است؟

ام سلمه گفت: نیست او در این باب مگر مانند سایر مردان.

چون ایشان بیرون رفتند رسول خدا (ﷺ) داخل خانه شد، ام سلمه از گفته خود پشیمان شده ترسید که در باب او امری از آسمان نازل شود، پس مبادرت نمود و به خدمت آن جناب عرض کرد آن چه میان او و میان ایشان گذشته بود، پس حضرت به مرتبه ای در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید و عرق غضب در میان دو دیده اش پیچید و از خانه بیرون آمد و ردای مبارک خود را از شدت غضب در بر زمین می کشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید، و چون ایشان آن حالت را دیدند همگی اسلحه جنگ پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود و فرمود: ایها الناس! چه سبب دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من می کنند و از عیب من سؤال می نمایند؟ و بخدا سوگند که من از همه شما بزرگواترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خداوند خود را در غایبانه مردم، هر که از شما پیرسد از من که پدرش کیست او را خبر می دهم.

پس مردی برخاست و سؤال کرد از پدر خود؛ آن جناب فرمود: پدر تو فلان شبان است. پس مرد دیگری برخاست و گفت: پدر من کیست؟ حضرت فرمود که: غلام سیاه شماست. پس سوم برخاست و گفت: پدر من کیست؟ حضرت فرمود: پدر تو آن کسی است که تو را به او نسبت می دهند.

پس انصار برخاستند و گفتند: یا رسول الله! عفو کن از ما تا خدا عفو کند از تو، بدرستی که حق تعالی تو را برای رحمت فرستاده است.

و چون عادت آن جناب آن بود که چون نزد او سخن می گفتند و شفاعت می کردند شرم می کرد و عرق حیا از جبین با صفایش می ریخت و دیده از دیده های مردم می پوشید، پس از منبر فرود آمد و به خانه برگشت، و چون سحر شد جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و کاسه ای از هریسه بهشت برای آن جناب آورد و گفت: یا محمد! این هریسه را حورالعین برای تو ساخته اند، پس بخورید از آن تو و علی و فرزندان شما، بدرستی که صلاحیت

ندارد غیر شما را که از آن بخورد.

پس رسول خدا (ﷺ) و علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) نشستند و از آن هریسه تناول نمودند.

پس به آن سبب حق تعالی به حضرت رسول (ﷺ) در مجامعت قوت چهل مرد کرامت فرمود، و بعد از آن چنان بود که هر گاه می خواست در یک شب با جمیع زنان خود مقاربت می نمود⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: ولید پسر مغیره مرد پس ام سلمه به رسول خدا (ﷺ) عرض کرد که: آل مغیره ماتمی بر پا کرده اند دستوری فرما که من به ماتم ایشان حاضر شوم، چون حضرت او را رخصت داد جامه های خود را پوشید و مهبای رفتن گردید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون بر می خاست و موهای خود را می آویخت جمع بدنش را می پوشانید و طرفهای گیسوهایش را به خلخالهایش می بست، پس شروع کرد به ندبه و نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش روی آن جناب و شعری چند خواند و حضرت منع او نکرد و او را عیب ننمود⁽²⁾.

و به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (ﷺ) به خانه ام سلمه در آمد پس گفت: چرا در خانه تو برکت نمی بینم؟

ام سلمه گفت: خدا را حمد می گویم که به سبب تو برکت در خانه من بسیار است.

رسول خدا (ﷺ) فرمود که: حق تعالی سه برکت فرستاده است: آب و آتش و گوسفند⁽³⁾.

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی رسول خدا (ﷺ) زنی را دید

و او را خوش آمد، پس بزودی به خانه ام سلمه رفت چون نوبت

1- کافی 5/565.

2- کافی 5/117؛ تهذیب الاحکام 6/358.

3- کافی 6/545.

او بود با او مقاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش می ریخت، پس فرمود: ایها الناس، نظر کردن از شیطان است، پس هر که بعد از نظر خواهشی در خود بیابد، به نزد زن خود رود و با او مقاربت نماید تا شهوت او ساکن گردد⁽¹⁾.

1- کافی 494/5.

باب پنجاه و پنجم در بیان احوال عایشه و حفصه

حق تعالی می فرماید: (يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغِي مَرْصَاتٍ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ﴿١﴾) قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (1) یعنی: ای پیغمبر بزرگوار! چرا حرام می گردانی چیزی را که حلال کرده است خدا زان برای تو؟ آیا طلب می کنی خشنودی زنان خود را؟ و خدا آمرزنده و مهربان است، بدرستی که خدا مقرر گردانیده است از برای شما گشودن و بر هم زدن قسمتهای شما را و خدا دوست و یاور شماست و او دانا و حکیم است.

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: این آیات در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول (ﷺ) با ماریه نزدیکی کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با ماریه نزدیکی نکند، پس حق تعالی این آیات را فرستاد و امر کرد آن جناب را که کفاره قسم خود را بدهد و ترک مقاربت ماریه ننماید (2).

و ایضا روایت کرده است که: سبب نزول این آیات آن بود که رسول خدا (ﷺ) روزی در خانه حفصه بود و ماریه قبطیه آن جناب را خدمت می نمود، پس حفصه پی کاری رفت و حضرت با ماریه مقاربت نمود، چون حفصه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید و گفت: یا رسول الله! در روز نوبت من و در فراش من با کنیزی مقاربت می کنی؟ پس آن جناب شرمنده شد و فرمود: این سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز

1-سوره تحریم: 1 و 2.

2-تفسیر قمی 375/2

با او نزدیکی نخواهم کرد؛ پس این آیات نازل شد⁽¹⁾.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که: عادت آن حضرت چنین بود که چون از نماز بامداد فارغ می شد یک زن خود را می دید، و چون برای حفصه عسلی به هدیه آورده اند بودند هرگاه حضرت به خانه او می رفت از برای غسل خوردن، حضرت را ساعتی نگاه می داشت، چون عایشه این حالت را مشاهده کرد به غیرت آمد و با چند زن دیگر توطئه کرد که: هرگاه رسول خدا (ﷺ) به نزد شما بیاید بگویید که ما زنا تو بوی مغفیر می شنویم - و آن صمغی بود بد بو که چون مگس عسل بر آن می نشست عسل بد بو می شد -؛ و می دانست بر حضرت بسیار دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند.

پس چون حضرت به نزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت که: یا رسول الله! این چه بوی بد است که از تو می شنوم، مگر مغفیر خورده ای؟ حضرت فرمود: نه ولیکن عسلی نزد حفصه خوردم.
و به نزد هر زنی که می رفت این را می گفتند تا آنکه به نزد عایشه آمد، پس او بینی خود را گرفت و گفت:
چرا بوی مغفیر می شنوم از تو؟

حضرت فرمود که: نزد حفصه عسلی خوردم.

عایشه گفت: شاید مگس آن عسل بر مغفیر نشسته باشد.

حضرت فرمود: بخدا سوگند می خورم که دیگر عسل نخوردم.

بعضی گفته اند که: حضرت عسل را نزد ام سلمه تناول نموده بود؛ و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه با یکدیگر توطئه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی مغفیر می شنویم، و به این سبب آن جناب عسل را بر خود حرام گردانید⁽²⁾.
و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه روایت کرده اند که: روزی حضرت

1- تفسیر قمی 375/2.

2- مجمع البیان 313/5.

رسول (ﷺ) در خانه حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که به خانه پدر خود برود، و چون مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد، چون حفصه برگشت در خانه را بسته دید، پس صبر کرد تا حضرت در را گشود و از روی مبارکش عرق می ریخت، پس حفصه با حضرت معاتبه بسیاری کرد، حضرت در جواب فرمود: او جاریه من است و حق تعالی بر من حلال گردانیده است ولیکن از برای خاطر تو بر خودم حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانت است به دیگری مگو.

پس چون آن جناب از خانه او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانه او و خانه عایشه بود و گفت: بشارت باد تو را که رسول خدا (ﷺ) کنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما از دست او راحت یافتیم؛ و آنچه گذشته بود به عایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و معاونت یکدیگر می نمودند بر اسرار سایر زنان آن جناب.

پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را طلاق گفت و از همه زنان خود بیست و نه روز کناره کردن و در غرفه ماریه با او بسر می برد تا آنکه حق تعالی آیه تخییر را فرستاد؛ و بعضی گفته اند که رسول خدا (ﷺ) در روز نوبت عایشه با ماریه خلوت کرد و حفصه بر آن حال مطلع شد، پس حضرت حفصه را گفت که: اعلام مکن عایشه را که من ماریه را بر خود حرام کردم، پس حفصه بزودی عایشه را خبر داد و گفت: این سخن را به کسی اظهار مکن، پس حق تعالی این آیات را فرستاد (وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ) ⁽¹⁾ و یاد کنید ای مؤمنان چون راز گفت پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را - که تحریم ماریه است یا غسل یا پادشاهی ابو بکر و عمر چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد - پس چون خبر کرد - حفصه عایشه را - به آن راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود بر آن شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را به بعضی از آن سخنان که او

1-سوره تحریم: 3.

خیانت کرده بود و اعراض کرد از بعضی دیگر که مروت نمود و بر روی او نگفت، پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را به آنچه خدا او را به آن مطلع ساخته بود حفصه گفت: کی خبر داد تو را به این که من راز تو را آشکار کردم؟ حضرت فرمود که: خبر داد مرا خداوند علیم خیبر⁽¹⁾.

و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که: چون حفصه بر قصه ماریه مطلع شد و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود: دست از من بدار که برای خاطر تو ماریه را بر خود حرام گردانیدم و رازی به تو می گویم که اگر آن راز را به دیگری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا و لعنت ملائکه و لعنت جمیع مردمان.

حفصه گفت: چنین باشد، بگو آن راز کدام است؟

حضرت فرمود: راز آن است که ابو بکر بعد از من به جور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد.

حفصه گفت: کی تو را خبر داده است به این امر؟

حضرت فرمود: خدا مرا خبر داده است.

پس حفصه در همان روز این خبر را به عایشه رسانید، و عایشه پدر خود ابو بکر را به آن راز مطلع گردانید، پس ابو بکر به نزد عمر آمد و گفت: عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندارم، تو از حفصه سؤال نما که آن خبر راست است یا نه؟

پس عمر به نزد حفصه آمد و گفت: این چه خبر است که عایشه از تو نقل می کند؟

حفصه در ابتدای حال منکر شد و گفت: من به او سخنی نگفته ام.

عمر گفت: اگر این سخن راست است از ما مخفی مدار تا آنکه ما بیشتر در کار خود تدبیری بکنیم.

چون حفصه این را شنید گفت: بلی، رسول خدا (ﷺ) چنین گفت.

پس آن دو مرد و دو زن با یکدیگر اتفاق کردند که آن جناب را به زهر شهید کنند.

1- مجمع البیان 314/4؛ اسباب النزول 459؛ تفسیر بغوی 363/4؛ تفسیر خازن 312/4.

پس جبرئیل (علیه السلام) بر آن حضرت نازل شد و این آیات را آورد و آن رازی که خدا فرموده این راز بود؛ و آنچه خدا پیغمبرش را بر آن مطلع گردانید افشای این راز و اراده قتل آن جناب بود که ایشان بر آن عازم شده بودند؛ و آنچه حق تعالی فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار نمود مراد آن است که آن جناب حفصه را گفت که چرا آن رازی را که به تو سپردم افشا کردم و از لعنت خدا و رسول و ملائکه نترسیدی؛ و آنچه اراده کرده بودند از قتل آن حضرت حق تعالی او را بر آن مطلع گردانیده بود به ایشان اظهار نمود، پس حق تعالی در مقام معاتبه ایشان و اتمام حجت بر ایشان فرستاد (إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيْلٌ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ ﴿٤﴾ عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا) ⁽¹⁾ یعنی: اگر توبه کنید - ای عایشه و حفصه - بسوی خدا از آنچه کردید بتحقیق که میل کرد دل‌های شما بسوی کفر و ضلالت، و اگر معاونت یکدیگر نمایید بر آزار آن حضرت پس بدرستی که خدا یاور و مددکار پیغمبران است و جبرئیل و شایسته مؤمنان - که به اتفاق خاصه و عامه امیر المؤمنین است ⁽²⁾ - مددکار اویند و تمام ملائکه بعد از این یاور اویند، شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شما را آنکه بدل شما به او عطا کند زانی چند بهتر از شماها که مسلمانان باشند و ایمان آورندگان باشند و نماز گزارندگان و فرمانبرداران باشند و توبه کنندگان و عبادت کنندگان و روزه داران باشند، و بعضی شوهر دیدگان و بعضی دختران باکره باشند.

پس حق تعالی برای دفع استبعاد جاهلان که نگویند که چون تواند بود که زنان پیغمبر کافر و منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشان را در آن مثل بر هر عاقل هویدا گردانید چنانکه بعد از این آیات فرموده است

1-سوره تحریم: 4 و 5.

2-تفسیر فرات کوفی 489 - 491؛ طرائف 99؛ تأویل الظاهرة 698/2 و 699؛ تفسیر حبری 324؛ مناقب ابن المغازلی 235؛ کفایة الطالب 137؛ شواهد التنزیل 341/2 - 352.

که (ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّٰخِلِينَ) ⁽¹⁾ یعنی: بیان کرد خدا مثلی برای آنان که کافر شدند و آن مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند آن دو زن در زیر فرمان دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند با آن دو بنده به نفاق و کفر، پس دفع نکردند آن دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد در روز قیامت یا گفته شود به ایشان در عالم برزخ که: داخل شوید در آتش جهنم با کافران دیگر که داخل می شوند ⁽²⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: یک خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره به جنگ امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) و حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد ⁽³⁾.

مؤلف گوید که: حق تعالی در این آیات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه و اتفاق ایشان را بر ایذر و اضرار حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) بر وجهی ظاهر و هویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت این آیات در کفر ایشان است.

زمخسری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته اند که: در این دو تمثیل که حق تعالی در این آیه و آیه بعد از این در باب زن فرعون بیان کرده کنایه عظیمی است به دو مادر مؤمنان به سبب آنچه از ایشان صادر شد از اتفاق بر آزار آن حضرت و افشای راز آن حضرت نمودن و حق تعالی در این مثلها بیان آن نموده که با وجود کفر و نفاق روابط نسبی و سببی نفع نمی بخشد هر چند انتساب به اشراف خلق که پیغمبرانند بوده باشد؛ و با وجود ایمان، انتساب به کافران ضرر نمی رساند هر چند کافری مانند فرعون بوده باشد ⁽⁴⁾.

و بدان که معاتبه ای که حق تعالی با حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در اول سوره فرموده معلوم است

1-سوره تحریم: 10.

2-تفسیر قمی 376/2 - 377؛ مجمع البیان 314/5 به نقل از عیاشی.

3-رجوع شود به تفسیر قمی 377/2.

4-کشاف 571/4؛ تفسیر فخر رازی 49/30.

که از غایت لطف و مرحمت است نسبت به آن حضرت که چرا از برای رضاجویی زنان خود بر خود حرام می گردانی لذت چند را که خدا برای تو حلال گردانیده است و منع حضرت خود را از آن لذات خصوصا وقتی که ظاهرا متضمن مصلحتی باشد بر حضرت حرام نبوده که فعل آن حضرت متضمن معصیتی باشد، و در حقیقت معاتبه که از آیه مفهوم می شود آن نیز تعریضی است برای آن دو کس که برای خاطر ایشان چرا باید خود را از لذتی که چند ممنوع گردانی و در گفتن امر خلافت ابو بکر و عمر آن دو نفر.

اگر حدیث واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت در خلق کردن شیطان و غالب گردانیدن شهوات بر نفس انسان و قادر گردانیدن ایشان بر فساد و طغیان، و مؤمن باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض را بر خود نگشاید و وساوس شیطان را به خود راه ندهد و آنچه از ائمه دین به او رسد مبادرت به انکار آنها ننماید و عملش را به ایشان گذارد.

و شیخ طوسی و سید این طاووس به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: روزی به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رفتم و ابوبکر و عمر نزد آن حضرت بودند پس میان آن حضرت و میان عایشه نشستیم، عایشه گفت که: نیافتی جایی به غیر از دامن من و دامن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)؟ حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که: ساکت شو ای عایشه و آزار مکن مرا در حق علی بدرستی که او برادر من است در آخرت و او امیر مؤمنان است، حق تعالی او را در روز قیامت بر صراط خواهد نشانید پس دوستان خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم⁽¹⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است سه کس بودند که بر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) دروغ بسیار می بستند؛ ابو هیره و انس بن مالک و عایشه⁽²⁾.

1-امالی شیخ طوسی 290؛ الیقین 134.

2-خصال 190.

و ابن بابویه و برقی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده اند که: چون حضرت قائم آل محمد (علیه السلام) ظاهر شود عایشه را زنده گرداند تا آنکه او را حد بزند و تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت فاطمه (علیه السلام).

راوی گفت: فدای تو شوم به چه سبب او را حد می زند؟

فرمود: برای افترائی که بر مادر ابراهیم گفت.

راوی پرسید که: چرا حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) او را حد نزد و حق تعالی حد او را تأخیر فرمود که قائم آل محمد (علیه السلام) این حد را جاری گرداند؟

حضرت فرمود: برای آنکه حق تعالی محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) را برای رحمت فرستاده است و قائم (علیه السلام) را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد⁽¹⁾.

شیخ طوسی به سند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در حجة الوداع زنان خود را همه با خود به حج برد و در هر شب و روزی با یکی از ایشان بسر می برد با آنکه محرم بود برای رعایت عدالت در میان ایشان، پس چون نوبت به عایشه رسید در شب و روزی که نوبت او بود حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) با حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) خلوت کرد و در عرض راه با او راز می گفت و راز ایشان بسیار به طول انجامید، پس این بر عایشه گران آمد و گفت: می خواهم بروم بسوی علی و به زبان خود او را آزار کنم که چرا حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را باز گرفته است از من در نوبت من. و من خر چند او را نهی کردم فایده نبخشید و راحله خود را دوانید تا به ایشان رسید پس ناگاه گر این بسوی من برگشت. گفتم: چرا می گویی؟ گفتن به حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدم و گفتم: ای پسر ابو طالب! تو پیوسته حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را از من حبس می کنی.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که: حایل مشو میان من و علی بدرستی که نمی ترسد از او در حق من کسی، و بحق خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که دشمن نمی دارد او را مؤمنی و دوست نمی دارد او را کافری، و بدرستی که حق بعد از من با علی است به هر سو

1- علل الشرایع 580؛ محاسن 70/2.

که علی میل می کند حق با او میل می کند و حق از او جدا نمی شود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند.

ام سلمه گفت: من گفتم به عایشه که: من تو را منع کردم و سخن مرا نشنیدی⁽¹⁾.

و ابن طاووس به سندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: پیش از آنکه آیه حجاب نازل شود روزی من رفتم به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و آن حضرت در خانه عایشه بود پس میان آن حضرت و میان عایشه نشستیم، عایشه گفت: ای پسر ابو طالب! جایی برای نشستگاه خود به غیر از دامن من نیافتی؟ دور شو از من. پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود: وای بر تو چه می خواهی از امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران و کشاننده رو سفیدان و دست و پا سفیدان⁽²⁾.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: ابن ام مکتوم - که مؤذن حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بود نابینا بود - روزی به خدمت آن حضرت آمد و عایشه و حفصه نزد آن حضرت نشسته بودند پس حضرت به ایشان گفت: برخیزید و داخل حجره شوید، ایشان گفتند که: او نابیناست، حضرت فرمود: اگر او شما را نمی بیند شما او را می بینید⁽³⁾؛ و به روایت دیگر فرمود: اگر او نابیناست شما نابینا نیستید⁽⁴⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) عایشه را در ماه شوال به عقد خود در آورد⁽⁵⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) شبی به نزد عایشه خوابیده بود، در میان شب برخاست و مشغول نماز نافله شد،

1-امالی شیخ طوسی 475.

2-الیقین 456.

3-کافی 534/5.

4-مکارم الاخلاق 233.

5-کافی 563/5.

چون عایشه بیدار شد و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد حضرت به نزد کنیز او رفته است، پس بیتابانه برخاست و به تفحص آن حضرت می گردید ناگاه پای شومش بر گردن مبارک آن حضرت آمد در هنگامی که حضرت در سجده بود و می گریست و با خداوند خود مناجات می کرد و می گفت: سجد لک سوادى و خیالی و آمن بک فؤادى و ابوء الیک بالنعم و اعترف لک بالذنب العظیم، عملت سوء و ظلمت نفس فاغفر لی انه لا یغفر الذنب العظیم الا انت، اعوذ بعفوک من عقوبتک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ برحمتک من نقمتک و اعوذ بک منک لا ابلغ مدحک و الثناء علیک انت کما اثنت علی نفسک استغفرک و اتوب الیک پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود: ای عایشه! گردن مرا به درد آوردی، از چه چیز ترسیدی، آیا می ترسیدی که من به نزد کنیز تو بروم⁽¹⁾؟

مؤلف گوید که: بسیاری از اخبار عایشه در میان جنگ جمل مذکور خواهد شد انشاء الله.

1- کافی 324/3.

باب پنجاه و ششم در بیان احوال خویشان و خدمتگزاران و ملازمان و آزاد کرده های آن حضرت است

شیخ طبرسی و این شهر آشوب روایت کرده اند که: آن حضرت را نه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند: حارث و زبیر و ابو طالب و حمزه و غیداق و ضرار و مقوم و ابو لهب و عباس؛ و فرزند نماند مگر از چهار نفر ایشان، حارث و ابو طالب و عباس و ابو لهب؛ و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد المطلب را به آن سبب ابو الحارث می گفتند و با او در حفر چاه زمزم شریک بود؛ و فرزندان حارث ابو سفیان و مغیره و ربیع و عبد شمس بودند، و ابو سفیان در سال فتح مکه مسلمان شد، و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد و فرزند از او ماند، عبد شمس را حضرت رسول (ﷺ) عبد الله نام کرد و فرزندان او در شام هستند.

و ابو طالب یا عبد الله پدر حضرت رسول (ﷺ) از یک مادر بود و مادر ایشان فاطمه دختر عمرو بن عاید بن عمران بن مخزوم بود، و نام ابو طالب عبد مناف بود، و او چهار پسر داشت: طالب و عقیل و جعفر و علی (علیّه السلام)، و دو دختر داشت: ام هانی که نامش فاخته بود، و جمانه؛ و مادر همه فاطمه بنت اسد بود، و از همه فرزند ماند بغیر از طالب، و ابو طالب پیش از هجرت آن حضرت به سه سال به رحمت الهی واصل شد، و چون خبر وفات او به حضرت رسول (ﷺ) رسید حضرت امیر المؤمنین (علیّه السلام) را امر نمود که برو و پدر خود را غسل بده و کفن و حنوط بکن و چون جنازه او را برادری مرا خبر کن. پس حضرت رسول (ﷺ) در جنازه او حاضر شد و فرمود: صله رحم کردی خدا تو را جزای خیر دهد، ای عم من! بدرستی که مرا کفایت و تربیت نمودی در خردسالی و یاری و معاونت نمودی در بزرگی؛ پس رو به مردم گردانید و فرمود: برای عم خود شفاعتی بکنم که جن و انس از آن در تعجب مانند.

و اما عباس، پس کنیت او ابوالفضل بود و سقیایت زمزم با او بود، و در جنگ بدر مسلمان شد، و در مدینه در ایام خلافت عثمان وفات یافت، و در آخر عمر دیده اش نابینا شده بود، و او نه پسر سه دختر داشت: عبد الله و عبید الله و فضل و قثم و معبد و عبد الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه. و اما ابو لهب پس فرزندان او عتبه و عتیبه و معتب بودند، و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابو سفیان است که حق تعالی او را حمالة الحطب فرموده است.

و آن حضرت را شش عمه بود که هر یک از مادری بودند: امیمه و ام حکیمه⁽¹⁾ و بره و عاتکه و صفیه و اروی. و امیمه در خانه جحش بن رباب⁽²⁾ اسدی بود؛ و ام حکیمه در خانه کریز بن ربیعہ بود؛ و بره نزد عبد الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابو سلمه شوهر ام سلمه بهم رسید؛ و عاتکه در خانه ابی امیة بن مغیره مخزومی بود؛ و صفیه زوجه حارث بن حرب بن امیه بود، و بعد از او عوام بن خویلد او را خواست و زبیر از او بهم رسید؛ و اروی زوجه عمیر بن عبد العزی بود.

و از عمه های آن حضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد؛ و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند.

و اما خویشان رضاعی آن حضرت، پس آن حضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر آن حضرت را آمنه بنت و به برادر و خواهری نبود که خالو و خاله آن حضرت باشند ولیکن قبیله بین زهره چون آمنه از ایشان بود می گویند که ما خولوهای آن حضرتیم، و پدر و مادر آن حضرت را که عبد الله و آمنه بودند فرزندی بغیر آن جناب نبود که برادر و خواهر نسبی آن حضرت باشند، و آن جناب را خاله رضاعی بود که او را سلمی می گفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذویب بود که دایه آن حضرت است، و آن حضرت را دو برادر رضاعی بود؛ عبد الله بن الحارث و انیسة بن الحارث.

1- در اعلام الوری و مناقب ابن شهر آشوب و همچنین در طبقات ابن سعد 37/8 ام حکیم ذکر شده است.

2- در اعلام الوری رئاب و در طبقات ابن سعد 37/8 ریاب ذکر شده است.

و اما آزاد کرده های آن حضرت:

اول - زید بن حارثه بود که حکیم بن حزام برای خدیجه خریده بود به چهارصد درهم و خدیجه او را به حضرت بخشید پس حضرت او را آزاد کرد و ام ایمن را به او عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید؛ و حضرت زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول الله می خواندند تا آنکه حق تعالی فرستاد که **(ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ)** ⁽¹⁾ پس مردم دیگر چنین نگفتند. دوم - ابو رافع و نام او اسلم بود، و او اول از عباس بود و به آن حضرت بخشید، پس چون عباس مسلمان شد ابو رافع بشارت اسلام او را برای آن حضرت آورد، حضرت به آن مژده او را آزاد کرد و سلمی آزاد کرده خود را به او تزویج نمود پس عبید الله بن ابی رافع از او بهم رسید که کاتب جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) بود. سوم - سفینه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و برخی رومان بلخی گفته اند؛ و بعضی گفته اند که ام سلمه او را آزاد کرد و شرط کرد که خدمت آن جناب بکند؛ و اکثر گفته اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) او را خرشید و از د کرد. چهارم - ثوبان است و کنیت او ابو عبد الله بود، و او را قبیله حمیر سبی کرده بودند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) او را خرید و آزاد کرد و در خدمت آن جناب و اولاد امجاد آن جناب ماند تا ایام معاویه. پنجم - یسار است، و او غلام رومی بود؛ و بعضی گفته اند که نوبی بود و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کردند و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) او را آزاد کرد و منافقانی که بر شتران آن جناب غارت آوردند او را کشتند. ششم - شقران است و نام او صالح بود، و از پدر آن جناب میراث به او رسیده بود و گویند از فرزندان رهبانان ری بوده. هفتم - ابو کبشه است و نام او سلیمان بود یا سلیم، آن جناب او را خرید و آزاد کرد و در روز اول خلافت عمر وفات یافت. هشتم ابو ضمیره بود که حضرت او را آزاد کرده بود و هنوز آن نامه در میان فرزندان او هست. نهم - مدعم بود که فروه دختر عمرو جذامی برای آن جناب به هدیه فرستاده بود و در وادی القری تیری به او خورد و شهید شد. دهم - ابو مویهبه است که در قبیله مزینه متولد شده بود و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) او را آزاد کرد. یازدهم

1-سوره احزاب: 5.

- انسیه⁽¹⁾ بن کردی است که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد؛ و گویند که در خلافت ابوبکر وفات یافت. داوژدهم - فضاله است که رفاعه بن زید به حضرت بخشید و در وادی القری شهید شد. سیزدهم - طهمان. چهاردهم - ابو ایمن و نام او رباح بود. پانزدهم - ابو هند. شانزدهم - انجشه. هفدهم - صالح. هیجدهم - ابو سلمی. نوزدهم - ابو عسیب. بیستم - عبید. بیست و یکم - افلح. بیست و دوم - رویف. بیست و سوم - ابو لقیط. بیست و چهارم - ابو رافع اصغر. بیست و پنجم - یسار اکبر. بیست و ششم - کرکره که هوذة⁽²⁾ بن علی برای رسول خدا (ﷺ) به هدیه فرستاده بود و آن جناب او را آزاد کرد؛ و بعضی گفته اند که در ندگی مرد. بیست و هفتم - رباح. بیست و هشتم - ابو لبابه که آن جناب او را خرید و آزاد کرد. بیست و نهم - ابو الیسر. سی ام - سلمان فارسی. سی و یکم - بلال حبشی. سی و دوم - صهیب رومی. سی و سوم - ابوبکره که اسمش نفع بود و از قلعه طایف به خدمت حضرت آمد و آزاد شد. سی و چهارم - اسلم رومی. سی و پنجم - حبشه حبشی. سی و ششم - ماهر که مقوقس برای آن جناب به هدیه فرستاده بود. سی و هفتم - ابو ثابت. سی و هشتم - ابو نیزز⁽³⁾. سی و نهم - مهران.

و اما کنیزان آزاد کرده آن جناب: مقوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای آن جناب فرستاد یکی را خود نگاه داشت که او را ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از آن جناب به پنج سال وفات یافت، و دیگری را به حسان بن ثابت بخشید. سوم - ام ایمن بود که تربیت رسول خدا (ﷺ) کرده بوده و او کنیز سیاهی بود که از مادر آن جناب به میراث به آن جناب رسیده بود و نام او برکه بود، پس آن جناب او را به زید تزویج نمود و اسامه از او بهم رسید، پس اسامه و ایمن برادران مادری بودند. چهارم - ریحانه دختر شمعون بود که آن جناب از عنیمت بنی قریظه از برای خود برداشت. و بعضی از کنیزان آن

1- در اعلام الوری انسه و در مناقب ابن شهر آشوب انسه ذکر شده است.

2- در اعلام الوری هوده ذکر شده است.

3- در مناقب ابن شهر آشوب ابو نیزز ذکر شده است.

جناب نقل کرده اند: حارثه دختر شمعون را که پادشاه حبشه برای آن جناب فرستاد و سلمی و رضوی و اسلمه و انسه، و بعضی گفته اند که آن جناب را خواجه سرائی بود که او را مابور می گفتند.

و اما خدمتکاران آن جناب از آزادان پس انس بن مالک، هند دختر خارجه، اسما دختر خارجه بودند⁽¹⁾.

و اما کاتبان آن جناب: پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) کاتب وحی بود و غیر وحی را نیز می نوشت د و ابی بن کعب و زید بن ثابت گاهی وحی را می نوشتند، و زید و عبد الله بن ارقم نامه به پادشاهان می نوشتند، و علاء بن عقبه و عبد الله بن ارقم قبالات را می نوشتند، و زبیر بن عوام و جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوات بودند، و حذیفه کاتب صدقات خرما بود. و از جمله کاتبان آن حضرت این جماعت را نیز نقل کرده اند: عثمان، خالد بن سعید، ابان بن سعید، مغیره بن شعبه، حصین بن نمیر، علاء بن حضرمی، شرحبیل بن حسنه، حنظله بن ربیع، عبد الله بن سعد بن ابی سرح که در کتابت وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد.

از ابن عباس روایت کرده اند که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روزی معاویه را طلبید که نامه ای بنویسد، گفتند: طعام می خورد؛ پس بار دیگر فرستاد گفتند: هنوز از طعام خوردن فارغ نشده است؛ حضرت فرمود: خدا هرگز شکمش را سیر نگرداند. پس به نفرین آن جناب همیشه به مرض جوع مبتلا بود تا به جهنم واصل شد.

و دربان آن جناب انس بن مالک بود.

و آن حضرت چند مؤذن داشت: اول - بلال و او اول کسی بود که برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) اذان گفت. دوم - عمرو بن ام مکتون و نام پدرش قیس بود. سوم - زیاد بن الحارث. چهارم - اوس بن مغیر. پنجم - عبد الله بن زید انصاری.

و منادی آن حضرت ابو طلحه بود.

1- رجوع شود به کتابهای اعلام الوری 144 - 147 و مناقب ابن شهر آشوب 205/1 - 222.

و کسی که کافران را در پیش آن جناب گردن می زد: علی بن ابی طالب (علیه السلام)، زبیر، محمد بن مسلمه، عاصم بن اقلح⁽¹⁾ و مقداد بودند.

و اما آنها که حراست آن حضرت می کردند در بعضی از موطن: پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست آن جناب می نمود، و ذکوان بن عبد الله نیز در آن جنگ حارس آن حضرت بود، و در جنگ احد محمد بن مسلمه، و در جنگ خندق زبیر، و در شبی که صفیه را زفاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابو ایوب انصاری، و در وادی القری بلال، و در شب فتح مکه زیاد بن اسد بودند، و جمعی مقرر بودند که حراست آن حضرت می کردند چون حق تعالی فرستاد که (وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)⁽²⁾ حضرت حارسان خود را جواب گفت.

و اما اعمال آن جناب: عمرو بن حزم را والی نجران گردانید، زیاد بن اسید را والی حضرت موت، و خالد بن سعید را والی صنعاء، ابو امیه مخزومی را والی کنده و صدق، و ابو موسی اشعری را والی زبید و زمعه عدن و ساحل، و معاذ بن جبل را والی بعضی از اعمال یمن، عمرو بن عاص را با ابو زید انصاری والی عمان، و یزید بن ابی سفیان را والی صدقات نجران، و حذیفه و بلال را والی صدقات میوه ها، و عباد بن بشیر انصاری را والی صدقات بنی المصطلق، و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی دارم، و زیرقان بن بدر را والی صدقات عوف، و مالک بن نویره را ولی صدقات بنی یربوع، و عدی بن حاتم را والی صدقات طی و اسد، و عیینة بن حصن را والی صدقات فزاره، و ابو عبیده بن الجراح را والی صدقات مزنیه و هذیل و کنانه.

و رسولان آن حضرت شش نفر بودند: حاطب بن ابی بلتعنه را بسوی مقوقس فرستاد، و شجاع بن وبه را بسوی حارث بن شمر فرستاد، و دحیه کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد، و سلیط بن عمرو را بسوی هوذة بن علی حنفی فرستاد، و عبد الله بن حذافه را

1- در مصدر عاصم بن اقلح ذکر شده است.

2- سوره مائده: 67.

بسوی پادشاه عجم فرستاد، و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه حبشه فرستاد.

و شعرا مداحان آن حضرت این جماعت بودند: کعب بن مالک، عبد الله بن رواحه، حسان بن ثابت، نابغه جعدی، کعب بن زهیر، قیس بن صرمه، لبید بن زبیری، امیه بن الصلت، عباس بن مرداس، طفیل غنوی، کعب بن نمط، مالک بن عوف، قیس بن بحر اشجعی، عبد الله بن حرب اسهمی؛ بجیر بن ابی سلمه؛ ابو دهبیل جمحی⁽¹⁾.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است: زن عثمان بن مظعون به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و گفت: یا رسول الله! عثمان روزها روزه می دارد و شبها مشغول عباد می باشد و نزدیک من نمی آید، حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) غضبناک از خانه بیرون آمد و نعلین خود را به دست گرفته بود تا به خانه عثمان آمد و او را در نماز دید، چون عثمان آن جناب را دید و از نماز فارغ شد به خدمت حضرت آمد، حضرت به او گفت: ای عثمان! حق تعالی مرا به رهبانیت نفرستاده است ولیکن مرا با شریعت سهل و آسان فرستاده است، روزه می دارم و نماز می گزارم و با زنان خود نزدیکی می کنم، پس هر که فطرت و دین مرا خواهد باید که بر سنت و طریقه من باشد و از سنت من است نکاح زنان⁽²⁾.

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون عثمان بن مظعون به رحمت الهی واصل شد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از وفات او را بوسید⁽³⁾.

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با جنازه عثمان بن مظعون می رفت شنید که زنی می گوید: گوارا باشد تو را بهشت ای ابوسایب. حضرت فرمود: چه می دانی که او از اهل بهشت است همین بس است تو را که بگویی او خدا و رسول را دوست می داشت. و چون ابراهیم فرزند آن حضرت مرغ روحش بسوی آشیان رحمت و ریاض جنت پرواز کرد حضرت فرمود: ملحق شو به

1- مناقب ابن شهر آشوب 210/1 - 217.

2- کافی 494/5.

3- کافی 161/3.

سلف شایسته خود عثمان بن مظعون⁽¹⁾.

مؤلف گوید که: عثمان بن مظعون از اکابر زهاد و صلحای صحابه بود و هجرت به حبشه و مدینه هر دو نمود، و اول کسی که از مهاجران در مدینه به سرای باقی رحلت نمود او بود؛ و فوت او به قولی بعد سی ماه از هجرت بود؛ و به قولی دیگر بعد از بیست و دو ماه⁽²⁾.

و خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او روی او را بوسید و چون از دفن او فارغ شدند فرمودند: نیکو سلفی است برای ما⁽³⁾.

و کلینی به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را که دختر عم آن حضرت بود به مقداد بن اسود (رضی الله عنه) تزویج نمود، پس فرمود: من برای این ضباعه را به مقداد تزویج کردم که نکاح پست شود و رعایت حسبها و نسبها در مواصلت نکنید و تأسی و اقتدا نمایید به سنت رسول خدا و بدانید که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

و حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: زبیر با عبد الله و ابو طالب از یک مادر و یک پدر بودند⁽⁴⁾.

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون قریش اراده قتل رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) نمودند گفتند: چگونه ابو لهب را چاره کنیم که در این اراده ما را مزاحمت ننماید؟ ام جمیل زن ابو لهب گفت: من کفایت شر او از شما خواهم کرد و می گویم به او که امروز صبح در خانه بنشین تا شراب صبحوحی بیاشامیم.

چون روز دیگر شد و مشرکان بر آن اراده عازم شدند ام جمیل ابو لهب را در خانه حبس کرد و او را به شراب خوردن مشغول گردانید.

1- کافی 262/3 - 263.

2- استیعاب 1053/3.

3- کافی 161/3؛ مسکن الفوائد 95، و در آنها ذیل روایت ذکر نشده است؛ استیعاب 1053/3.

4- کافی 344/5.

ابو طالب علی (علیه السلام) را طلبید و گفت: ای فرزند! برو به نزد عم خود ابو لهب و سعی کن که در را بگشایند، و اگر در را نگشایند بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم می گوید مردی که عم او بزرگ قوم خود باشد نمی باید ذلیل شود. چون حضرت به در خانه ابو لهب رفت در را بسته یافت و هر چند در را کوبید نگشودند، پس در را شکست و در خانه در آمد، و چون ابو لهب نظرش بر علی (علیه السلام) افتاد گفت: چیست تو را ای پسر برادر؟ حضرت پیغام ابو طالب را به او رسانید، ابو لهب گفت: راست گفته است پدر تو مگر چه واقع شده است ای پسر برادر؟ حضرت فرمود که: پسر برادرت کشته می شود و تو به شراب خوردن و عیش خود مشغولی! پس برجست و شمشیر خود را برداشت که بیرون آید، ام جمیل ملعونه بر او چسبید که مانع شود، ابو لهب طپانچه بر روی او زد که یک چشم آن را کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد.

چون قریش او را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند: چه می شود تو را ای ابو لهب؟ گفت: من با شما بیعت می کنم بر آزار پسر برادر خود پس شما اراده قتل او می کنید؟! به لات و عزی سوگند یاد می کنم که قصد کردم که مسلمان شوم به رغم شما و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد، پس قریش زبان به معذرت گشودند و او را راضی کرده برگردانیدند⁽¹⁾.

و به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرموده: گواهی می دهم که ام ایمن از اهل بهشت بود⁽²⁾.

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: خواهر رضاعی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به خدمت آن جناب آمد، چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او انداخت و او را بر ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت، و بعد از او برادرش آمد و حضرت آن اکرامی که نسبت

1- کافی 276/8.

2- کافی 405/2.

به خواهرش بعمل آورد نسبت به او بعمل نیاورد، صحابه گفتند: یا رسول الله! چرا خواهرش را زیاده از او اکرام نمودی؟ فرمود: زیرا که نسبت به پدر و مادرش از او نیکوکارتر بود⁽¹⁾.

و به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) دو مؤذن داشت یکی بلال و دیگری ابن ام مکتوم، و چون ابن ام مکتوم نابینا بود در شب اذان می گفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان می گفت، و به این سبب حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) می فرمود: چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترک خوردن و آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است⁽²⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در روز دوشنبه مبعوث به نبوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیر المومنین (علیه السلام) به آن حضرت ایمان آورد، پس بعد از او خدیجه زوجه طاهره آن حضرت ایمان آورد، پس ابو طالب به خانه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و دید که آن حضرت نماز می کند و حضرت امیر المومنین (علیه السلام) در جانب راستش ایستاده بود و به او اقتدا کرده است، پس ابو طالب به جعفر طیار گفت که: بال پسر عمت را درست کن و تو نیز در جانب چپش بایست، پس جعفر و زید بن حارثه و خدیجه کسی نماز نمی کرد تا آنکه حق تعالی فرستاد (فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ)⁽³⁾⁽⁴⁾.

ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: بهترین برادران من علی است، و بهترین عموهای من حمزه است،

1- کافی 161/2.

2- کافی 98/4.

3- سوره حجر: 94.

4- تفسیر قمی 378/1.

و عباس با پدرم از یک اصل برآمده است⁽¹⁾. و فرمود که: حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت⁽²⁾.
ایضا به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: روزی حضرت رسالت (ﷺ) بیرون آمد از خانه و دست امیر المؤمنین (علیه السلام) را به دست خود گرفته بود، پس فرمود: ای گروه انصار! ای گروه فرزندان هاشم! ای گروه فرزندان عبد المطلب! منم محمد، منم رسول خدا، بدرستی که من خلق شده ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که علی و حمزه و جعفرند⁽³⁾.

و از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که رسول خدا (ﷺ) فرمود: ما فرزندان عبد المطلب بزرگوارن اهل بهشتیم، رسول خدا و حمزه سید الشهداء و جعفر که خدا به او دو بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی⁽⁴⁾.

و در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) مروی است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: از ماست رسول خدا که سید پیشینیان است و خاتم پیغمبران است، و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو فرزند زاده او حسن و حسین که بهترین فرزندان زاده های پیغمبرانند، و بهترین شهیدان حمزه که عم اوست، و جعفر که با ملائکه پرواز می کند، و قائم آل محمد⁽⁵⁾.

و علی بن ابراهیم به سند معتبر روایت کرده است که رسول خدا (ﷺ) فرمود: پروردگار من برگزیده مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزکارترین ایشانم و فخر نمی کنم، برگزید مرا و علی و جعفر دو پسر ابو طالب را و حمزه پسر عبد المطلب را، بدرستی که شبی ما در ابطح خوابیده بودیم و جامه های خود را بر روی خود پوشیدیم

1- عیون اخبار الرضا 61/2.

2- عیون اخبار الرضا 45/2.

3- امالی شیخ صدوق 172.

4- امالی شیخ صدوق 384؛ سنن ابن ماجه 414/4؛ ذخائر العقبی 89.

5- قرب الاسناد 25.

و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پایین پای من خوابیده بودند پس صدای بال ملائکه و سردی دست علی بر سینه من از خواب مرا بیدار کرد، پس جبرئیل را دیدم با سه ملک دیگر و یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید که: بسوی کدامیک از این چهار نفر فرستاده شده ای؟ پس اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت: این محمد است بهترین پیغمبران، و این علی بن ابی طالب است بهترین اوصیاء، و آن جعفر بن ابی طالب است که با دو بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد، و آن حمزه پسر عبدالمطلب است بهترین شهیدان⁽¹⁾.

و ایضا روایت کرده است از امام محمد باقر (عَلَيْهِ السَّلَام) در تفسیر قول حق تعالی (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا)⁽²⁾ فرمود: مراد آن است که از مؤمنان مردان هستند که راست گفتند آن عهد را که با خدا کردند که هرگز از جنگ نگریزند تا کشته شوند، پس بعضی اجل او به او رسیده و بر عهد خود ماند تا کشته شد - یعنی حمزه و جعفر - و بعضی از ایشان انتظار اجل خود را می کشند که بعد از وصول اجل به شرف شهادت برسند - و او علی بن ابی طالب (عَلَيْهِ السَّلَام) است - و بدل نکردند هیچ امر از امور دین را بدل کردنی⁽³⁾.

و ایضا در تفسیر این آیه (أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ)⁽⁴⁾ روایت کرده است که: اول در شأن علی و حمزه و جعفر (عَلَيْهِمُ السَّلَام) نازل شد و بعد از آن حکمش در سایر مردم جاری شد، یعنی دستوری داده شده است برای آنها که با ایشان مقاتله می کنند کافران در قتال کردن به سبب آنکه ستم رفته است بر ایشان و بدرستی که خدا بر یاری ایشان البته تواناست⁽⁵⁾.

1-تفسیر قمی 347/2 - 348.

2-سوره احزاب: 23.

3-تفسیر قمی 188/2 - 189.

4-سوره حج: 39.

5-تفسیر قمی 84/2.

و در خصال به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: مردم از درختهای مختلف آفریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که اصل آن درخت علی است و فرع آن جعفر است⁽¹⁾.

و ایضا روایت کرده است حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در روز شوی گفت: سوگند می دهم شما را بخدا که آیا در میان شما کسی هست که برادری مانند جعفر داشته باشد که خدا او را به دو بال رنگین به خون زینت داده است در بهشت و به هر جا که می خواهد از درجات بهشت پرواز می کند، و عمی داشته باشد مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان؟ همه گفتند که: نه⁽²⁾.

و در بصائر به سند معتبر از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: بر ساق عرش نوشته است که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهدا است⁽³⁾.

و کلینی به سند معتبر از امام زین العابدین (علیه السلام) روایت کرده است که: هیچ حمیتی صاحبش را داخل در بهشت نکرده است مگر حمیت حمزه بن عبد المطلب که مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در هنگامی که کفار مکه بچه دان شتر را بر پشت مبارک آن حضرت انداختند⁽⁴⁾.

و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه (مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ)⁽⁵⁾ و این آیه (وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ)⁽⁶⁾ هر دو در شأن حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن الحارث بن عبد المطلب نازل شد⁽⁷⁾.

کلینی به سند حسن روایت کرده است که: سدیر از حضرت از امام محمد باقر (علیه السلام) پرسید

1- خصال 21.

2- خصال 555.

3- بصائر الدرجات 121.

4- کافی 308/2.

5- سوره عنکبوت: 5.

6- سوره عنکبوت: 6.

7- تفسیر فرات کوفی 318 - 319. و نیز رجوع شود به شواهد التنزیل 568/1.

که: کجا بود عزت و شوکت و کثرت بنی هاشم که از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بعد از حضرت رسالت از ابوبکر و عمر و سایر منافقان مغلوب گردید؟ حضرت فرمود: از بنی هاشم که مانده بود! جعفر و حمزه که در غایت ایمان و یقیت و از سابقین اولین بودند به عالم بقا رحلت کرده بودند و دو مرد ضعیف الیقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشان را در جنگ بدر اسیر کردند و آزاد کردند و ایمان چنین قوتی نمی دارد، بخد سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر می بودند در آن فتنه ابابکر و عمر یاری آن نداشتند که حق امیر المؤمنین (علیه السلام) را غضب کنند، و اگر سعی می کردند البته ایشان را می کشتند. و مثل این حدیث در احتجاج از امیر المؤمنین (علیه السلام) مروی است⁽¹⁾.

و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است که: عباس مرد بلند قامت خوشرو بود، روزی به خدمت حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) آمد و چون حضرت را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که: ای عم! تو صاحب جمالی.

عبای گفت: یا رسول الله! جمال مرد به چه چیز است؟

فرمود: به راستی گفتار در حق.

پرسید که: کمال مرد به چه چیز است؟

فرمود: پرهیزکاری از محرّمات و نیکی خلق⁽²⁾.

و ایضا از جابر انصاری روایت کرده است: چون عباس به مدینه آمد انصار خواستند که پیراهنی را بر او بپوشانند، هر چند تفحص کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند به سبب بلندی و تنومندی او مگر پیراهن عبد الله بن ابی که او نیز بلند و تنومند بود⁽³⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: حرمت مرا در حق عم من عباس رعایت کنید که او بقیه یدران من

1- کافی 189/8 - 190؛ احتجاج 450/1.

2- امالی شیخ طوسی 497.

3- امالی شیخ طوسی 395.

است⁽¹⁾.

و ایضا به سند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا (ﷺ) فرمود: هر که آزار کند عباس را آزار من کرده است زیرا که عم آدمی شبیه پدر است⁽²⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که: روزی علی بن ابی طالب از رسول خدا (ﷺ) پرسید که: یا رسول الله! آیا تو عقیل را دوست می داری؟ فرمود: بلی والله او را دوست می دارم به دو دوستی یکی دوستی او و دیگر آنکه ابو طالب او را دوست می داشت، و بدرستی که فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان تو و دیده های مؤمنان بر ایشان خواهد گریست و ملائکه مقربان بر ایشان صلوات خواهند فرستاد. پس رسول خدا (ﷺ) آنقدر گریست که آب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود: به خدا شکایت می کنم آنچه به اهل بیت من خواهد رسید بعد از من⁽³⁾.

علی بن ابراهیم به سند حسن از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی حضرت امیر (علیه السلام) و عباس و شبیه در یک مجلس جمع شدند پس عباس گفت: من بهترم از شما زیرا که آب دادن حاجیان به دست من است؛ و شبیه گفت: من از شماها بهترم زیرا که حجابت کعبه با من است؛ پس امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: من از شما افضلم زیرا که پیش از شما ایمان آوردم و هجرت کردم و جهاد کردم.

پس راضی شدند به آنچه رسول خدا (ﷺ) در میان ایشان حکم کند و حق تعالی این آیه را فرستاد (أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ)⁽⁴⁾ یعنی: آیا گردانیدید آب دادن حاجیان را و عمارت کردن مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان آوردند به خدا و روز باز پسین و جهاد

1-امالی شیخ طوسی 362.

2-امالی شیخ طوسی 273.

3-امالی شیخ صدوق 111.

4-سوره توبه: 19.

کند در راه خدا؟! مساوی نیستند ایشان نزد خدا⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت زین العابدین (علیه السلام) فرمود که: در حق عبد الله بن عباس و پدرش این آیه نازل شد (وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَصْلُ سَيِّئًا)⁽²⁾ یعنی: هر که در این دنیا کور است و راه حق را نمی بیند، پس او در آخرت کور است از دیدن راه بهشت و گمراهتر است⁽³⁾.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق (علیه السلام) که: تشبیه (کنیز)⁽⁴⁾ مادر زبیر بن عبد المطلب و ابو طالب و عبد الله بود، و عبد المطلب با او مقاربت نمود و عباس از او بهم رسید، پس زبیر با عبد المطلب دعوی کرد که این کنیز از مادر ما به میراث رسیده است و تو بی رخصت ما با او مقاربت کرده ای و این فرزندی که بهم رسیده است بنده ماست، پس عبد المطلب اکابر قریش را به شفاعت به نزد او فرستاد تا آنکه زبیر راضی شد که دست از عباس بردارد به شرطی که نامه ای نوشته شود که عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان ما نشستیم باشند در صدر مجلس نشینند و در هیچ امری با ما شریک نشوند و حصه نبرند، پس به این مضمون نامه ای نوشتند و اکابر قریش مهر کردند و آن نامه نزد ائمه ما بوده است، و حضرت صادق (علیه السلام) آن نامه را برای جواب دعوی داود بن علی عباس ظاهر گردانید⁽⁵⁾.

مؤلف گوید که: این حدیث بسیار غریب است، و چون عبد المطلب از اوصیا بوده نباید که از او حرامی صادر شده باشد، پس محتمل است که عبد المطلب به ولایت تقویم نموده باشد یا مادر زبیر کنیز را به او بخشیده باشد و زبیر خبر از آن نداشته باشد، و علی ای حال نسبت خطا به زبیر دادن آسانتر است از نسبت دادن به عبد المطلب.

1-تفسیر قمی 284/1.

2-سوره اسراء: 72.

3-تفسیر قمی 23/2.

4-کلمه کنیز از متن عربی روایت اضافه شد.

5-کافی 260/8.

و ابن بابویه روایت کرده است که: روزی جبرئیل بر رسول خدا (ﷺ) نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و خنجری بر آن کمربند زده بود، حضرت فرمود: ای جبرئیل! این چه زی است؟ جبرئیل گفت که: زی فرزندان عم توست عباس، یا محمد! وای بر فرزندان تو از فرزندان عم تو عباس. پس حضرت رسول (ﷺ) از خانه بیرون آمد و به عباس گفت که: ای عم من! وای بر فرزندان من از فرزندان تو.

عباس گفت: یا رسول الله! اگر رخصت می دهی آلت مردی خود را قطع می کنم.

حضرت فرمود که: قلم جاری شده است به آنچه در این امر واقع خواهد شد⁽¹⁾.

مؤلف گوید: بعضی گفته اند که مراد آن است که آلت مردی بریدن تو فایده نمی کند زیرا که عبد الله از تو بهم رسیده است و آن فرزندان از او بهم خواهند رسید؛ و محتمل است که مراد آن باشد که حکم الهی چنین جاری نشده است که به جرم کسی دیگری را سیاست کنند و به گناه واقع نشده کسی را عقوبت کنند؛ و در این مقام سخن بسیار است و این محل گنجایش ذکر آنها ندارد. و بدان که در باب احوال عباس و مدح و ذم او احادیث متعارض است، اکثر علما به خوبی او میل نموده اند و آنچه از احادیث ظاهر می شود آن است که او در مرتبه کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز به او شبیه است و احوال او بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی.

1- من لا یحضره الفقیه 252/1.

فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است

کلینی و حمیری به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهما السلام) روایت کرده اند که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) پیش از بعثت نزد مردی فرود آمد و آن مرد آن حضرت را گرامی داشت، پس چون حضرت مبعوث به رسالت گردید به آن مرد گفتند که: می دانی کیست این پیغمبر که مبعوث گردیده است؟ گفت: نه، گفتند: آن مردی است که در فلان روز نزد تو فرود آمد و تو او را گرامی می داشتی. پس آن مرد به خدمت حضرت روانه شد، و چون سعادت ملاقات حضرت را دریافت گفت: یا رسول الله! مرا می شناسی؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: تو کیستی؟

گفت: منم آن که در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو آوردم. حضرت فرمود: مرحبا خوش آمدی، هر چه خواهی از من سؤال کن. گفت: صد گوسفندی می خواهم با شبانان آنها⁽¹⁾.

حضرت ساعتی سر به زیر افکند پس فرمود آنها را به او دادند و به صحابه گفت: چه مانع شد این مرد را که سؤال کند مانند سؤال پیر زال بنی اسرائیل؟

1- در کافی دویست و در قرب الاسناد هشتاد ذکر شده است.

گفتند: یا رسول خدا! سؤال پیر زال چه بود؟

حضرت فرمود که: حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که: چون خواهی از شهر بیرون روی استخوانهای حضرت یوسف را بیرون آور و با خود ببر به جانب بیت المقدس، پس حضرت موسی از مردم سؤال کرد که قبر حضرت یوسف در کجاست، کسی نشان نداد، پس مرد پیری گفت: اگر کسی از قبر یوسف خبر دارد فلان پیر زال است. حضرت موسی فرستاد و او را طلبید و از او پرسید: آیا موضع قبر یوسف را می دانی؟ گفت: بلی، موسی گفت: پس مرا دلالت کن بر آن تا برای تو ضامن بهشت شوم، پیر زال گفت: بخدا سوگند تو را دلالت نمی کنم مگر آنکه هر چه من می گویم برای من بعمل آوری، موسی گفت: بهشت را برای تو ضامن می شوم، پیر زال گفت: تا آنچه من گویم بعمل نیاوری من تو را دلالت نمی کنم. پس حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که: آنچه او بطلبد قبول کن و از من سؤال کن که بر من هیچ چیز دشوار نیست. پس موسی گفت: آنچه خواهی بطلب، گفت: حکم می کنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه ای که تو در آن هستی.

پس حضرت فرمود که: چرا این مرد از من چنین سؤال نکرد که با من باشد در بهشت⁽¹⁾.

و ایضا کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پیش از بعثت با مردی مخالطه و معامله می فرمود، چون به رسالت مبعوث گردید آن مرد پیغمبر را دید و گفت: خدا تو را جزای خیر دهد که نیکو یاری بودی تو از برای من و پیوسته با من موافقت می نمودی و منازعه و مجادله نمی کردی. پس حضرت به او گفت: خدا تو را نیز جزای خیر دهد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من و سودی را بر من رد نمی کردی و بر مال من دندان طمع فرو نمی بردی⁽²⁾.

1- کافی 155/8؛ قرب الاستاد 58.

2- کافی 308/5.

و ایضا به سند حسن از آن حضرت روایت کرده است که عرب در جاهلیت دو فرقه بودند: حل و حمس، قریش را حمس می گفتند و سایر عرب را حل می گفتند و هر یک از حل می بایست که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد، و اگر کسی از عرب می آمد به مکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمی گذاشتند که بر دور خانه کعبه طواف کند مگر عراین، زیرا که می گفتند که جامه های ایشان جامه هایی است که در آن گناهان کرده اند و با آن جامه ها نمی باید که دور کعبه طواف کند، و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامه خود را می انداختند و در جامه مصاحب خود طواف می کردند. و رسول خدا (ﷺ) مصاحب عیاض بن حماز مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم الشان در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود در جاهلیت، پس چون عیاض داخل مکه می شد جامه های گناهان خود را می انداخت و جامه های طاهر و رسول خدا را می پوشد و در آنها طواف می کرد، و چون از طواف فارغ می شد به حضرت پس می داد. چون حضرت رسول (ﷺ) مبعوث گردید عیاض هدیه ای از برای آن حضرت آورد و رسول خدا قبول نکرد و فرمود: اگر مسلمان شوی هدیه تو را قبول می کنم زیرا که حق تعالی برای من نخواسته است عطای مشرکان را، پس بعد از آن عیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و هدیه ای از برای حضرت آورد و رسول خدا هدیه اش را قبول کرد⁽¹⁾.

1- کافی 142/5.

باب پنجاه و هفتم در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان
است

ابن بابویه به سند معتبر از ابی امامه روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان آورد به من؛ پس هفت مرتبه گفت: خوشا حال کسی که مرا ببیند و ایمان آورد به من (1).

به سند حسن از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است: اصحاب رسول خدا (ﷺ) دوازده هزار نفر بودند: هشت هزار نفر از مدینه، و دو هزار نفر از اهل مکه، و دو هزار نفر از رها کرده ها و آزاد کرده ها و یکی از ایشان قدری نبودند که به جبر قائل باشند، و مرجی نبودند که گویند ایمان همه کس به یکی قسم است، و حروری نبودند که امیر المؤمنین (علیه السلام) را ناسزل گویند، و متزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل نیست، و در دین خدا برای خود سخن نمی گفتند، و در شب و روز گریه می کردند و می گفتند: خداوندا! روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین (علیه السلام) را بشنویم؛ و به روایت دیگر: پیش از آنکه نان میده بخوریم (2).

و به سند دیگر از رسول خدا (ﷺ) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: خوشا حال کسی که مرا دیده باشد، و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد، و خوشا حال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که او مرا دیده باشد (3).

مؤلف گوید که: این حدیث از طریق مخالفان است، و شک نیست که در این فضیلت، ایمان شرط است.

1- خصال 342.

2- خصال 639 - 640.

3- امالی شیخ صدوق 327.

و شیخ طوس به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: وصیت می کنم شما را به اصحاب پیغمبر شما که ایشان را دشنام ندهید، و اصحاب پیغمبر شما آنانند که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند، بدرستی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) این جماعت را به من سفارش کرد⁽¹⁾.

و ایضا به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد، و چون از نماز فارغ شد رو به جانب مردم گردانید و ایشان را موعظه کرد پس گریست و ایشان را گریانید از خوف حق تعالی، بعد از آن گفت: بخدا سوگند یاد می کنم که دیدم گروهی را در زمان خلیل خودم رسول خدا که صبح شام می کردند و ژولیده مو و گرد آلوده و با شکمهای گریسته و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه بسته بود مانند زانوهای بزها، و شبها را به عبادت الهی بسر می آوردند گاهی ایستاده و گاهی در رکوع و گاهی در سجود، و به نوبت پاها و پیشانیهای خود را در عبادت الهی به تعب می انداختند، و پیوسته با پروردگار خود مناجات می کردند و به تضرع از او سؤال می نمودند که بدنهای ایشان را از آتش جهنم آزاد گرداند، و بخدا سوگند که ایشان را به این احوال همیشه از بیم عذاب الهی ترسان می یافتم⁽²⁾.

و به سند دیگر روایت کرده است از عبد الرحمن جهنی که گفت: روزی در خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بودیم ناگاه دو سواره پیدا شدند، چون آن حضرت ایشان را مشاهده نمود فرمود: این دو کس از قبیله مذحجنند، چون به نزدیک آمدند معلوم شد که از آن قبیله اند، پس یکی از آنها به نزدیک آن حضرت آمد که بیعت نماید، چون آن جناب دست او را گرفت برای بیعت گفت: یا رسول الله! مرا خبر ده که کسی که تو را ببیند و ایمان به تو بیاورد و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست؟ حضرت فرمود که:

1-امالی شیخ طوسی 523.

2-امالی شیخ طوسی 102.

طوبی از برای اوست، پس با حضرت بیعت کرد و برگشت؛ و دیگری به نزدیک آمد و دست حضرت را گفت و گفت: یا رسول الله! مرا خبر ده که کسی که ایمان به تو آورد و سخن تو را باور کند و پیروی تو نماید و تو را ندیده باشد چه ثواب از برای او هست؟ حضرت فرمود: طوبی از برای اوست، پس بیعت کرد و برگشت⁽¹⁾. و به سند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت: روزی در خدمت رسول خدا (ﷺ) نشسته بودیم و چاشت می خوردیم پس گفتم: یا رسول الله! آیا از ما کسی بهتر هست که با تو اسلام آورده ایم و رد خدمت تو جهاد کرده ایم؟

حضرت فرمود: بلی بهتر از شما گروهی از امت منند که بعد از من می آیند و ایمان به من می آوردند⁽²⁾. و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که: ابو عمرو زبیری از حضرت صادق (ع) سؤال کرد که: آیا ایمان را درجه ها و منزلتهاست که به سبب آنها مؤمنان نزد حق تعالی زیادتی بر یکدیگر می دارند؟ فرمود: بلی. ابو عمرو گفت که: وصف کن از برای من تا من بفهم آن را.

حضرت فرمود که: خداوند عالمیان میان مؤمنان مسابقه انداخته چنانکه اسبها را در میدان به گرو می دوانند، پس زیادتی داده است ایشان را بر یکدیگر بع قدر سبقتی که بر یکدیگر می گیرند، پس گردانیده است برای هر کس به قدر درجه پیشی گرفتن او در ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و کرامتی، و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمی گیرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمی کند، و به این سبب آنها که در اول این امت ایمان آوردند زیادتی دارند بر آنها که در آخر ایمان آوردند، و اگر سبقت گیرنده ای به ایمان را فضیلتی نمی بود بر کسی که بعد از او ایمان آورد هر آینه ملحق می توانستند شد آخر این امت به اول ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز می توانستند گرفتن به زیادتی اعمال خیر، پس فضیلتی

1-امالی شیخ طوسی 264.

2-امالی شیخ طوسی 391.

نخواهد بود آنها را که بیشتر ایمان آورده اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده اند، ولیکن به درجه های ایمان حق تعالی مقدم داشته است سابقان را و به تعویق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیر کنندگان را، زیرا که ما می بینیم بعضی از مؤمنان را که آخر ایمان آورده اند که نماز و روزه و حج و زکات و جهاد و صدقات ایشان زیاده از پیشینیان است، اگر سبقت به ایمان اعتبار نداشته باشد هر آینه ایشان که آخر ایمان آورده اند به بسیاری عمل مقدم خواهند شد بر پیشینیان، ولیکن حق تعالی ابا کرده است از آنکه دریا بد آخر درجات ایمان اولش را و نمی توان مقدم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمی توان پس انداخت کسی را که خدا مقدم داشته است او را.

ابو عمرو گفت: مرا خبر ده از آنچه خدا ترغیب نموده است مردم را در آن به سبقت گرفتن بسوی ایمان. حضرت فرمود: خداوند عالمیان می فرماید (سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ) ⁽¹⁾ یعنی پیشی گیرید بسوی آمرزشی از جانب پروردگار خود و به سوی بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان و زمین است، مهیا شده است برای آنان که ایمان آورده اند به خدا و به رسولان او و باز فرموده است که (وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ﴿١٠﴾ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ) ⁽²⁾ یعنی: سبقت گیرندگان به ایمان و عمل صالحه، سبقت گیرندگان بسوی بهشت، و ایشانند مقربان، و باز فرموده است (وَالسَّابِقُونَ الْأَوْلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) ⁽³⁾ یعنی: پیشی گیرندگان که بیشتر بوده اند از مهاجران و انصار و آنان که متابعت ایشان کرده اند به نیکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از او.

حضرت فرمود: پس خدا ابتدا نموده به آنها که پیشتر هجرت کرده بودند به قدر درجه ایشان، پس در مرتبه دوم انصار را یار کرد که بعد از مهاجران یاری آن حضرت نمودند،

1-سوره حدید: 21.

2-سوریه واقعه: 10 و 11.

3-سوره توبه: 100.

پس در مرتبه سوم تابعان ایشان را به احسان یاد نمود، پس هر گروهی را در مرتبه ای قرار داد به قدر درجات و منازلی که ایشان را نزد او هست.

پس حق تعالی ذکر کرد تفضیلی را که بعضی از دوستانش را بر بعضی داده است پس فرمود (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ) ⁽¹⁾ یعنی: این گروه رسولان فضیلت دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی از ایشان، کسی هست که سخن گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشان را بر بالای بعضی درجه های بسیار، و باز فرمود (وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ) ⁽²⁾، و فرمود (انظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا) ⁽³⁾، و فرمود (هُم دَرَجَاتٌ عِنْدَ اللَّهِ) ⁽⁴⁾، و فرمود (وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ) ⁽⁵⁾ که مضمون این آیه همه زیادتی مرتبه پیغمبران است بعضی بر بعضی، و بعضی دلالت بر تفضیل دیگران نیز می کند و باز فرمود (الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ) ⁽⁶⁾ یعنی: آنها ایمان آوردند به خدا و رسول و هجرت کردند از وطنهای خود و جهاد کردند در راه خدا به مال های خود و جانهای خود، بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا، و باز فرمود: (فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ﴿٩٥﴾ دَرَجَاتٍ مِّنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً) ⁽⁷⁾ یعنی: زیادتی داده است خدا جهادکنندگان را بر آنان که نشسته اند و جهاد نمی کنند به مزدی بزرگ که آن درجه هاست از خدا و آمرزشی است عظیم و رحمتی است فراوان، و باز فرموده

1-سوره بقره: 253.

2-سوره اسراء: 55.

3-سوره اسراء: 21.

4-سوره آل عمران: 163.

5-سوره هود: 3.

6-سوره توبه: 20.

7-سوره نساء: 95-96.

است (لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا) (1) یعنی: مساوی نیست از شما کسی که انفاق کند در راه خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسی که چنین نباشد بزرگترند بحسب درجه از آنان که انفاق کردند بعد از فتح مکه و قتال کردند (2).

و شیخ طوسی روایت کرده است که رسول خدا (ﷺ) فرمود: بدرستی که انصار سپر منند برای دفع دشمنان من، پس عفو کنید و درگذرید از گناهان ایشان و یاری کنید نیکوکاران ایشان را (3).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: چون مردم فوج فوج در دین رسول خدا (ﷺ) داخل می شدند حضرت فرمود که: قبیله آمدند با دلهای نازک تر و دهانهای شیرین تر، صحابه گفتند: یا رسول الله! نازکی دلهای را فهمیدیم به چه سبب دهان ایشان شیرین تر است؟ حضرت فرمود: زیرا که ایشان در جاهلیت مسواک می کردند (4).

و شیخ طبرسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است: شمشیر مسلمانان از غلاف کشیده نشد و صفهای ایشان در نماز و در جنگ بسته نشد و اذان را به صدای بلند نگفتند و یا ایها الذین آمنوا در قرآن نازل نشد از آنکه مسلمان شوند قبیله اوس و قبیله خزرج که انصارند (5).

مؤلف گوید که: مدحها و فضیلتها که در آیات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای آنهاست که از دین به در نرفته اند و منافق نبودند و متابعت غیر خلیفه حق امیر المؤمنین (ع) نکردند، و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر المؤمنین

1-سوره حدید: 10.

2-کافی 40/2 - 42.

3-امالی شیخ طوسی 255.

4-علل الشرایع 294.

5-بحار الانوار 312/22.

نمودند و دشمنان او را یاری کردند از همه کفار بدترند چنانکه حضرت رسول (ﷺ) خبر داد که: بسیاری از صحابه مرا از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت اینها اصحاب منند پس حق تعالی خواهد فرمود که: یا محمد! نمی دانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشنه های خود زان دین به در رفتند و مرتد شدند⁽¹⁾. و بعد از این در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور می شود انشاء الله.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: حضرت صادق (ع) شنید که مردی از قریش با مردی از شیعیان گفتگو می کرد و بر او مفاخرت و زیادتی می کرد به نسب خود حضرت فرمود به آن شیعه که: او را جواب بگو که تو به سبب ولایت اهل بیت رسالت شریفتری از او⁽²⁾.

و به سند معتبر از حضرت امام رضا (ع) روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) چهار قبیله را دوست می داشت و چهار قبیله را دشمن می داشت؛ اما آنها که دوست می داشت: انصار و عبد القیس و اسلم و بنی تمیم بودند؛ و آنها که دشمن می داشت: بنو امیه و بنو حنیف و بنو ثقیف و بنو هذیل بودند. و می فرمود که: نژائیده است مادرم مرا که بکری باشم یا ثقفی. و می فرمود: در هر قبیله نجیبی می باشد مگر بنو امیه که در آن نجیب نمی باشد⁽³⁾.

و شیخ طوسی روایت کرده است: روزی حضرت امیر المؤمنین (ع) فرمود: بطلبید قبیله غنی و قبیله باهله را که عطاهای خود را بگیرند، پس بحق آن خداوندی که حبه را شکافته است و خلاق را آفریده است سوگند یاد می کنم که ایشان را در اسلام بهره ای نیست، و من گواهی خواهم داد نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان دشمنان منند در دنیا و آخرت،

1- رجوع شود به امالی شیخ مفید 37 - 38 و صحیح مسلم 1794/4 و 1796 و 1800 و جامع الاصول 119/11 - 122.

2- علل الشرایع 393.

3- خصال 227 - 228.

و اگر قدمهای من بر خلافت ثابت گردد هر آینه برگردانم قبیله ای چند را بسوی قبیله ای چند و هر آینه
مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهره ای نیست⁽¹⁾.

1-امالی شیخ طوسی 116.

باب پنجاه و هشتم در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است

ابن بابویه به سند معتبر از کریمه بن صالح روایت کرده است که گفت: شنیدم از ابوذر (رضی عنه الله) که گفت: شنیدم از رسول خدا (ﷺ) سه کلمه می گفت در حق علی بن ابی طالب که اگر یکی از آنها از برای من باشد دوست تر می دارم از دینا و هر چه در دنیا است؛ شنیدم در حق علی می گفت که: خداوندا! او را اعانت کن و استعانت جو به او؛ خداوندا! او را یاری کن و انتقام از دشمنان بکش به او بدرستی که او بنده توست و برادر رسول توست. پس ابوذر رحمة الله علیه گفت: شهادت می دهم برای علی که ولی خداست و برادر و وصی رسول خداست.

پس کریمه گفت: همین شهادت را برای آن حضرت می دادند سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبد الله انصاری و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو ایوب صاحب خانه رسول خدا (ﷺ) و هاشم بن عتبه مرقال که همه افاضل اصحاب رسول خدا بودند⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر منقول است که: از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) پرسیدند از احوال ابوذر غفاری، فرمود: علوم حق را در دانست و سرش را محکم بست که از آن چیزی بیرون نیامد. پس از حال حدیفه پرسیدند، فرمود: نامهای منافقان را یاد گرفت.

پس از حال عمار بن یاسر پرسیدند، فرمود: مؤمنی بود که مغز استخوانش پر از ایمان شده بود، و فراموش کاری بود که چون به یادش می آوردند زود متذکر می شد.

1-امالی شیخ صدوق 52.

پس از حال عبد الله بن مسعود پرسیدند، فرمود: قرآن را خواند و نزد او قرآن نازل شد. گفتند: خبر ده ما را از حال سلمان فارسی، فرمود: دریافت علم اول را و علم آخر را، او دریائی است بی پایان و او از ما اهل بیت است. گفتند: خبر ده ما را از حال خود یا امیر المؤمنین، فرمود: من چنین بودم که هرگاه سؤال می کردم به من عطا می کردند علم را، و چون ساکت می شدم ابتدا می کردند⁽¹⁾.

و ایضا روایت کرده است از حبه عرنی که عبد الله بن عمر دید که دو کس مخاصمه می کردند در سر عمار (رضی عنه الله) که هر یک می گفتند که: من او را کشته ام. عبد الله گفت: مخاصمه می کنند در آنکه کدامیک زودتر به جهنم خواهند رفت. پس گفت: شنیدم از رسول خدا (ﷺ) که می فرمود: کشنده عمار و بردارنده سلاح و جامه او در آتش جهنم است⁽²⁾.

و ایضا روایت کرده است که: چون عمار (رضی عنه الله) کشته شد مردم به نزد حذیفه آمدند و گفتند که: این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند در کشته شدن او که آیا به حق بوده یا به ناحق، تو چه می گویی؟ حذیفه گفت: مرا بنشانید، مردی او را بر خیزانید و بر سینه خود او را تکیه داد پس گفت: شنیدم از رسول خدا (ﷺ) که سه مرتبه فرمود که: ابو الیقظان بر فطرات اسلام است و ترک نخواهد کرد آن را تا بمیرد⁽³⁾.

و ایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) فرمود: مخیر نمی شود عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار می کند آن را که بر او دشوارتر است⁽⁴⁾.

و در قرب اسناد به سند صحیح از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است به دوستی چهار کس.

صحابه گفتند: کیستند ایشان یا رسول الله؟

فرمود: علی بن ابی طالب از ایشان است، و ساکت شد.

1-امالی شیخ صدوق 209.

2-امالی شیخ صدوق 330. و نیز رجوع شود به روضة الواعظین 286.

3-امالی شیخ صدوق 330 - 331؛ روضة الواعظین 286.

4-امالی شیخ صدوق 331.

پس بار دیگر فرمود: حق تعالی مرا امر فرموده است به دوستی چهار کس.

گفتند: کیستند ایشان یا رسول الله؟ فرمود: علی بن ابی طالب و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی⁽¹⁾. و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: چون حق تعالی بر حضرت رسول (ص) این آیه را فرستاد (قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) ⁽²⁾ یعنی: بگو - یا محمد - که سؤال نمی کنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی را مگر مودت خویشان خود، پس حضرت رسول (ص) برخاست و فرمود: ایها الناس! بدرستی که حق تعالی واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضه ای آیا ادای آن خواهید کرد؟ پس احدی از صحابه جواب نگفتند، و حضرت برگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایستاد و آن سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید، و در روز سوم نیز آمد و همان سخن را اعاده نمود، و چون کسی سخن نگفت فرمود: ایها الناس! آنچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست، گفتند: پس بگو که چیست؟ فرمود: حق تعالی این آیه را فرستاده است و مزد رسالت مرا محبت اهل بیت من گردانیده است، گفتند: این را قبول می کنیم.

پس حضرت صادق (ع) فرمود: بخدا سوگند یاد می کنم که وفا به این شرط نکردند مگر هفت نفر: سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبد الله انصاری و آزاد کرده ای از رسول خدا (ص) که او را ثبت می گفتند و زید بن ارقم⁽³⁾.

و علی بن ابراهیم به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: در شأن ابوذر و مقداد و سلمان و عمار این آیه نازل شد (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا) ⁽⁴⁾ و جنات فردوس را منزل و مأوای ایشان گردانید⁽⁵⁾.

1-قرب الاسناد 56. و نیز رجوع شود به سنن ترمذی 595/5 و سنن ابن ماجه 99/1.

2-سوره شوری: 23.

3-قرب الاسناد 78 و 79.

4-سوره كهف: 107.

5-تفسیر قمی 46/2.

ابن بابویه و شیخ مفید و دیگران به سندهای معتبر بسیاری روایت کرده اند که رسول خدا (ﷺ) فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است به دوستی چهار کس از اصحاب من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست می دارد.

صحابه گفتند: یا رسول الله! کیستند ایشان بدرستی که همه ما یم خواهیم که از ایشان باشیم؟
حضرت فرمود: ایشان علی بن ابی طالب و سلمان و ابوذر و مقدادند⁽¹⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت رسول (ﷺ) روایت کرده است که: عمار بن یاسر در جنگ صفین می گفت که: در زیر این علم جنگ کرده ام در خدمت رسول خدا (ﷺ) سه مرتبه و این مرتبه چهارم است، بخدا سوگند که اگر ایشان ما را بزنند تا برسانند ما را به نخلستان هجر هر آینه خواهیم دانست که ما بر حقیق و ایشان بر باطل⁽²⁾.

و ایضا به سند معتبر از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که رسول خدا (ﷺ) به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی سلمان و عمار و ابوذر و مقداد⁽³⁾.

و ایضا به سند معتبر از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: سبقت گیرندگان بسوی ایمان پنج نفرند، پس من سابق عربم، و سلمان سابق اهل فارس است، و صهیب سابق روم است، و بلال سابق حبشه است، و خباب سابق نبط است⁽⁴⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که: واجب است ولایت و محبت مؤمنانی که تغییر خلیفه خدا و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر

1- رجوع شود به خصال 253 و 254 و اختصاص 9 و روضة الواعظین 283 و عیون اخبار الرضا 32/2 و حلیة الاولیاء 172/1 و

مناقب خوارزمی 34 و تاریخ الخلفاء 169 و الصواعق المحرقة 188.

2- خصال 276.

3- خصال 303؛ روضة الواعظین 280 بدون ذکر سند.

4- خصال 312.

و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفه بن یمان و ابو هیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن صامت و عبادة بن صامت و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که به طریقه ایشان رفته است و کردار ایشان را پیروی کرده است⁽¹⁾.

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: زمین برای هفت کس آفریده شده است که به سبب ایشان روزی داده می شوند اهل زمین و به برکت ایشان باران می بارد بر ایشان و به برکت ایشان یاری کرده می شوند: ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبد الله بن مسعود. پس حضرت فرمود: من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند در نماز فاطمه زهرا (علیها السلام)⁽²⁾.

مؤلف گوید که: این حدیث محتاج به تأویل است، شاید مراد آن باشد که اگر ایشان در آن روز متابعت امیر المؤمنین نمی کردند و همه اتفاق بر متابعت ابو بکر می کردند حق تعالی بر اهل زمین عذاب می فرستاد و دیگر کسی در زمین زندگانی نمی کرد، و آنچه در این حدیث در باب ابن مسعود وارد شده است مخالف احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است، و امر او مشتبه است اگر چه بدی او ارجح است.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که: عمار بر حق خواهد بود در وقتی که کشته شود در میان دو لشکر که یکی از آنها بر راه من و سنت من باشد و دیگری از دین به در رفته باشد⁽³⁾.

و در تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) مذکور است که: چون سلمان در حضور رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با عبد الله بن صوری که از علمای یهود بود مناظره نمود، عبد الله در اثنای مناظره گفت که: جبرئیل دشمن ماست از میان ملائکه.

سلمان گفت: گواهی می دهم که هر که دشمن جبرئیل است پس او دشمن میکائیل

1- خصال 607 - 608؛ عیون اخبار الرضا 126/2.

2- خصال 361؛ تفسیر فرات کوفی 570.

3- عیون اخبار الرضا 66/2.

است، و هر دو دشمنند با کسی که ایشان را دشمن دارد و دوستند با کسی که ایشان را دوست دارد. پس حق تعالی موافق قول سلمان این دو آیه را فرستاد (قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلَى قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللَّهِ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٩٧﴾ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ) ⁽¹⁾ پس حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) فرمود: یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل به سبب معاونت کردن او دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود آوردن او فضایل علی بن ابی طالب (علیه السلام) را که ولی خداست از جانب خدا پس بدرستی که فرود آورده است جبرئیل این قرآن را بر دل تو به اذن خدا و امر او در حالتی که تصدیق کننده است مر کتابهای خدا را که پیش از آن نازل شده است و هدایت کننده است به راه راست و بشارت دهنده ای است آنان را که ایمان آورده اند به پیغمبری محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و ولایت علی (علیه السلام) و امامان بعد از او به آنکه ایشان دوستان خدایند به حق و راستی اگر بمیرند بر موالات محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) و آل طیبین ایشان.

پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای سلمان! بدرستی که خداوند عالمیان تصدیق کرد گفتار تو را و صواب شمرد رأی تو را، و بدرستی که جبرئیل از جانب خداوند جلیل مرا خبر می دهد که: ای محمد! سلمان و مقداد دو برادرند با یکدیگر که صافی و خالصند در محبت تو و مودت علی برادر تو و وصی و برگزیده تو، و این دو نفر در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیلند در میان ملائکه، سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوستند کسی را که با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) را و دشمنند با کسی که دشمن محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) و دوستان ایشان باشد، و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانکه دوست می دارند ایشان را ملائکه آسمانها و حجب و کرسی و عرش را برای محض دوستی ایشان با محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) و دوست داشتن ایشان دوستان محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) و علی (علیه السلام) را و دشمن داشتن ایشان

1-سوره بقره: 97 و 98.

دشمنان محمد (ﷺ) و علی (علیه السلام) را هر آینه خدا عذاب نکند احدی از ایشان را هرگز به هیچگونه عذابی⁽¹⁾.

و در کتاب احتجاج از امیر المؤمنین علی (علیه السلام) روایت کرده است که: چون رسول خدا (ﷺ) از دنیا رفت و آن جناب را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم، و چون از آن فارغ گردیدم دست فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را گرفتم و به خانه های جمیع اهل بدر و آنها که سبقتها در دین گرفته بودند گردیدم و ایشان را قسم دادم به حق خود و طلب یاری از ایشان نمودم، و اجابت من نکردم از ایشان مگر چهار کس: سلمان، ابوذر، مقداد و عمار⁽²⁾؛ و به روایت دیگر: بیست و چهار نفر از ایشان بیعت کردند، و آن جناب امر کرد ایشان را که چون بامداد شود سرهای خود را بتراشند و اسلحه خود را بردارند و به خدمت حضرت بیایند و با آن جناب بیعت کنند و تا کشته نشوند دست از یاری او برندارند؛ چون روز شد بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر دیگری نیامد، و سه شب حضرت چنین کرد و چون روز می شد بغیر این چهار نفر کسی نمی آمد⁽³⁾.

و ایضا به سند معتبر از سلمان روایت کرده است که: چون جناب امیر المؤمنین (علیه السلام) از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا (ﷺ) فارغ شد داخل گردانید مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) را و پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و نماز بر آن حضرت کردیم، و عایشه در آن حجره بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را ندید⁽⁴⁾.

و ایضا از اصبع بن نباته روایت کرده است که: عبد الله بن کوا از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) سؤال نمود از احوال اصحاب رسول خدا (ﷺ).

آن جناب فرمود که: از احوال کدامیک از صحابه می پرسی؟

1- تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 453 - 457؛ احتجاج 91/1 - 95.

2- احتجاج 188/1.

3- احتجاج 206/1 - 207؛ کتاب سلیم بن قیس 31، و در هر دو مصدر چهل و چهار ذکر شده است.

4- احتجاج 204/1؛ کتاب سلیم بن قیس 29.

گفت: خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری، حضرت فرمود: شنیدم از رسول خدا (ﷺ) می فرمود که: سایه نینداخته است آسمان سبز و برنداشته است زمین گرد آلود سخن گویی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده مرا از حال سلمان فارسی. حضرت فرمود که: به به سلمان از اهل بیت است و کجا پیدا می توانید کرد کسی را که مانند لقمان حکیم باشد بغیر از او، او دانست علم اول و علم آخر را.

گفت: یا امیر المؤمنین (علیه السلام)! خبر ده ما را از حال بن یاسر، حضرت فرمود: او مردی بود که خدا حرام کرد گوشت و خون را بر آتش جهنم و مس نخواهد کرد آتش جهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را.

گفت: یا امیر المؤمنین! خبر ده مرا از حال حذیفه بن الیمان. حضرت فرمود: او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اگر سؤال کنید از او حدود الهی را او را دانا و عارف خواهید یافت به آنها.

گفت: یا امیر المؤمنین خبر ده مرا از خود. حضرت فرمود: هر گاه سؤال می کردم حضرت رسول (ﷺ) به من عطا می فرمود از علم خود و هر گاه ساکت می شدم خود ابتدا می فرمود⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: گروهی به در خانه امام رضا (علیه السلام) آمدند و گفتند: ماییم از شیعه امیر المؤمنین (علیه السلام). پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشان را، و چون ایشان را رخصت فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در آن مدت حضرت فرمود: چگونه شما را منع نکنم که دعوی دروغی می کنید که ماییم شیعه امیر المؤمنین (علیه السلام) و شیعه آن حضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی از آنها را که حضرت ایشان

1-احتجاج 615/1 - 616.

را به آنها مأمور ساخته بود⁽¹⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حسین بن اسباط روایت کرده است که گفت: شنیدم از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در وقتی که متوجه جنگ صفین می شد گفت: خداوندا! اگر دانم که رضای تو در آن است که خود را از بالای این کوه به زیر افکنم هر آینه خواهم افکند، و اگر دانم که رضای تو در آن است که آتشی برای خود برافروزم خود را در آن اندازم هر آینه خواهم کرد، و من قتال نمی کنم با اهل شام مگر از برای رضای تو و امید دارم که مرا ناامید نگردانی از آنچه قصد کرده ام⁽²⁾.

و سید ابن طاووس از طریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت: روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من، و مهابت آن حضرت مرا مانع شد از آنکه سؤال کنم که ایشان کیستند، پس به نزد ابوبکر رفتم و گفتم که: تو سؤال کن از آن حضرت که ایشان کیستند، ابوبکر گفت: می ترسم که من از ایشان نباشم و بنو تیم مرا سرزنش کنند. پس به نزد عمر رفتم و او را گفتم که سؤال کند، گفت: می ترسم که از ایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند. پس به نزد عثمان رفتم و گفتم: تو از حضرت سؤال کن، او نیز گفت: می ترسم که از ایشان نباشم و بنو امیه مرا سرزنش کنند. پس به خدمت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) رفتم و آن حضرت در باغ خود آب می کشید گفتم: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس از امت من، التماس دارم که از آن جناب سؤال کنی که ایشان کیستند. حضرت فرمود: بخدا سوگند که سؤال می کنم، اگر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اگر از ایشان نباشم از خدا سؤال خواهم کرد که مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت.

پس آن جناب روانه شد و من در خدمت او روانه شدم، و چون به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) رسیدیم سر مبارک آن حضرت در کنار دحیه کلبی بود، چون دحیه حضرت

1-احتجاج 459/2 - 460؛ تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 312 - 313.

2-امالی شیخ طوسی 176، و در آن و همچنین در بحار الانوار 330/22 و 9/33 بجای حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام)، عمار بن یاسر مذکور شده است.

امیر المؤمنین (علیه السلام) را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت: بگیر سر پسر عم خود را یا امیر المؤمنین که سزوارتری به او از من.

چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بیدار شد و سر خود را در دامن علی (علیه السلام) دید گفت: یا اباالحسن! نیامده ای نزد ما مگر برای حاجتی.

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، چون داخل شدم سر تو را در کنار دحیه کلبی دیدم پس برخاست و بر من سلام کرد و گفت: بگیر سر پسر عمت را که تو سزوارتری به او از من یا امیر المؤمنین.

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آیا شناختی او را؟

حضرت امیر (علیه السلام) گفت: او دحیه کلبی بود.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: او جبرئیل بود که تو را امیر المؤمنین نامید.

حضرت امیر (علیه السلام) گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، انس مرا خبر داد؟ تو فرموده ای بهشت

مشتاق است بسوی چهار کس از امت من، بفرما که ایشان کیستند؟

حضرت به دست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود که: تو والله اول ایشانی.

پس حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند؟

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که که: مقداد و سلمان و ابوذر⁽¹⁾.

و ابن ادریس به سند معتبر از مفضل روایت کرده است که گفت: عرض کردم بر حضرت صادق (علیه السلام)

جماعتی را که بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مرتد شدند، پس هر که از نام می بردم می فرمود که: دور شو از

من، تا آنکه حذیفه و ابن مسعود را گفتم و هر یک را چنین گفت، پس فرمود: اگر آنها را می خواهی که هیچ

شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد به ابوذر و سلمان و مقداد⁽²⁾.

و عیاشی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: چون

1-الیقین 147 - 148.

2-سرائر 549/3.

حضرت رسول (ﷺ) از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر چهار نفر: علی بن ابی طالب، مقداد، سلمان و ابوذر، راوی پرسید که: عمار چه شد؟ حضرت فرمود: اگر کسی را می خواهی که هیچ شک در او داخل نشده باشد، این سه نفرند⁽¹⁾.

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که: روزی حضرت رسول (ﷺ) صبح کرد و مجلس آن حضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود: کدامیک از شما امروز نفع بخشیده است به جاه و عزت خود برادر مؤمن خود را؟

حضرت امیر (علیه السلام) گفت: من، پس حضرت فرمود: چه کردی؟

فرمود: گذشتم به عمار بن یاسر و مردی از یهودی بر او چسبیده بود به سبب سی درهم که از او طلب داشت، چون عمار مرا دید گفت: ای برادر رسول خدا! این یهودی برای این بر من چسبیده است که به من اذیت برساند و مرا ذلیل گرداند به سبب محبتی که نسبت به شما اهل بیت دارم پس مرا خلاص گردان از دست او به جاه و عزت خود؛ چون خواستم که با آن یهودی سخن گویم در باب او، عمار گفت: ای برادر رسول خدا! من تو را بزرگتر می دانم در دل و دیده خود ز آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر ولیکن شفاعت کن برای من نزد کسی که هیچ حاجت تو را رد نمی کند و از او سؤال کن که مرا اعانت کند بر اداء قرض خود و مرا بی نیاز گرداند از قرض کردن. من گفتم: خداوندا! آنچه مطلب اوست به او عطا کن، و بعد از این دعا به او گفتم که: دست دراز کن و آنچه در پیش خود بیابی از سنگ و کلوخ برادر که از برای تو طلای خالص خواهد شد، پس دست زد و سنگی برداشت که به وزن چند من بود و به قدرت حق تعالی و اعجاز سید اوصیاء منقلب به طلا گردید، پس رو کرد به یهودی و گفت: قرض تو چند است؟ یهودی گفت: سی درهم. پرسید که: قیمت آن از طلا چند است؟ یهودی گفت: سه دینار. در این وقت عمار گفت: خداوندا! بحق منزلت آن کسی که به جاه او این سنگ را طلا گردانیدی سوگند می دهم که این طلا را نرم گردانی که من به قدر حق یهودی از آن جدا کنم. پس حق تعالی برای او

1-تفسیر عیاشی 199/1.

چندان نرم گردانید آن طلا را که به آسانی به قدر سه مثقال از آن جدا کرد و به او عطا نمود. پس عمار نظر کرد بسوی باقیمانده طلا و گفت: خداوندا! من شنیده ام که تو فرموده ای در قرآن که **(كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظِرٌ ﴿٦﴾ أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْفِرَ ﴿١﴾** یعنی: بدرستی که آدمی طاعی می گردد به سبب آنکه خود را بی نیاز می بیند و من نمی خواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداوندا! برگردان این طلا را به سنگ بحق بزرگواری آن کسی که به منزلت او آن را طلا گردانیدی بعد از آنکه سنگ بود. پس برگردید و سنگ شد و عمار آن را از دست خود انداخت و گفت: بس است مرا از دنیا و آخرت همین که دوستدار و شیعه توام ای برادر رسول خدا. پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: ملائکه هفت آسمان تعجب کردند از گفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا به مدح و ثنای او و صلوات و رحمت الهی از عرش اعظم پیاپی بر او نازل می گردد. پس به عمار گفت: بشارت باد تو را ای ابوالیقظان که تو با علی برادری در دیانت او و از نیکان اهل ولایت اوئی و از آنهایی که در محبت او کشته می شوند، تو را خواهند کشت گروه بغی کننده بر امام خود، و آخر توشه تو از دنیا یک صاع از شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد به ارواح محمد (ﷺ) و آل او که نیکوترین خلقند و تو از نیکان شیعه منی⁽²⁾.

و ایضا در تفسیر امام (علیه السلام) مذکور است که: چون در روز احد رسید به مسلمانان آنچه رسید از محنتها و شدتها و کشته شدن آنها و جراحتها بسوی مدینه مراجعت نمودند گروهی از یهود و به نزد حذیفه بن الیمان و عمار بن یاسر آمدند و گفتند به ایشان: آیا ندیدید آنچه به شما رسید در روز احد؟ نیست جنگ محمد (ﷺ) مگر مثل جنگ سایر پادشاهان، گاهی غالب است و گاهی مغلوب، و اگر پیغمبر می بود همیشه غالب بود پس برگردید از دین او.

حذیفه در جواب ایشان گفت که: لعنت خدا بر شما باد، من با شما همنشینی نمی کنم

1-سوره علق: 6 - 7.

2-تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 84 - 86.

و گوش به سخن شما نمی دهم و می ترسم از شما بر جان خود و دین خود و از شما گریزانم به این سبب؛ و از پیش ایشان برخاست و گریخت. و عمار (رضی عنه الله) برخواست از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که: حضرت رسول (ﷺ) و عده ظفر و نصرت داد اصحاب خود را در روز بدر به شرطی که صبر نمایند، پس وفا به شرط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند، و در روز احد نیز ایشان را وعده نصرت داد به شرط آنکه صبر نمایند و ایشان وفا به شرط نمودند و ترسیدند و سستی ورزیدند و مخالفت آن حضرت نمودند و به این سبب رسید به ایشان آنچه رسید، و اگر در این جنگ نیز اطاعت می کردند و متحمل صبر می گردیدند البته ظفر می یافتند.

یهودان گفتند: ای عمار! اگر تو اطاعت محمد می کردی بر بزرگان قریش ظفر می یافتی به این پاهای باریکی که تو داری؟ عمار گفت: بلی بحق آن خداوندی که آن حضرت را به حقیقت فرستاده است سوگند یاد می کنم که محمد مرا شناسانده است از فضل و حکمت آنچه شناسانیده است مرا از پیغمبر خود و فهمانیده است مرا از فضیلت برادر و وصی خود و بهتر کسی که بعد از خود می گذارد و انقیاد نمودن از برای ذریت طیبین او، و امر کرده است مرا به شفیع گردایدن ایشان در دعا در هنگام عارض شدن شدتها و رخ نمودن حاجتها، و وعده داده است مرا که هر چه مرا ارم نماید به آن و به اعتقاد درست متوجه آن گردم و عرض من اطاعت و انقیاد او بادش البته آن بعمل آید، حتی آنکه اگر امر نماید مرا که آسمانها را بسوی زمین فرود آورم یا زمینها را بسوی آسمانها بالا برم هر آینه پروردگار من بدن مرا قوی خواهد گردانید با همین دو ساق باریکی که می بینید. پس آن ملاعین یهود گفتند: نه بخدا سوگند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از آنچه گفتی و منزلت تو نزد خدا و نزد محمد پست تر است از آنچه دعوی کردی، و در میان ایشان چهل منافق بودند، پس عمار برخاست از مجلس ایشان و گفت: کامل گردایندم بر شما حجت پروردگار خود را و خیر خواهی شما نمودم ولیکن شما کراهت دارید از نصیحت نصیحت کنندگان.

پس به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد، چون حضرت او را دید فرمود: رسید بسوی

من خبر شما، اما حذیفه پس به سبب حفظ دین خود گریخت از شیطان و دوستان او، و از بندگان شایسته خداست؛ و اما تو یا عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خیر خواهی کردی محمد رسول خدا را، پس تو را بهترین جهاد کنندگان در راه خدایی.

حضرت در این سخن بوده که ناگاه آن یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند: یا محمد! اینک عمار که از صحابه توست دعوی می کند که اگر تو او را امر کنی که آسمان را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی آسمان برد و او اعتقاد کند اطاعت تو را و عزم نماید بر قبول امر تو هر آینه حق تعالی او را اعانت خواهد کرد بر آن و ما اکتفا می نماییم به آنچه کمتر از این است، اگر تو صادقی در دعوی پیغمبری به همین قانع می شویم که عمار به این ساقهای نازک این سنگ را از زمین بردارد. و در آن وقت آن حضرت در بیرون مدینه بود و سنگی در پیش روی حضرت بود که اگر دویست نفر جمع می شدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمی توانستند داد.

پس آن یهودان گفتند که: یا محمد! اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت دهد نمی تواند داد، و اگر خود را به مشقت بر این بدارد هر آینه ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد. حضرت رسول (ﷺ) فرمود: حقیر شمارید ساقهای عمار را که آنها در میزان حسنات او از کوههای ثور و ثبیر و حرا و ابوقبیس بلکه از کل زمین و آنچه بر روی آن است سنگین تر است، بدرستی که حق تعالی سبک گردانید به سبب صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او آنچه سنگین تر است از این سنگ در هنگامی که عرش را سبک گردانید بر دوش هشت ملک به سبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاوردند برداشتن آن را عدد بسیاری از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشان را و حال آنکه این هشت ملک در میان ایشان بودند.

پس حضرت به عمار گفت که: ای عمار! اعتقاد کن اطاعت مرا و بگو: خداوندا! به جاه محمد و آل طیبین او قوی گردان مرا تا خدا بر تو آسان گرداند آنچه تو را به آن امر می نمایم چنانکه آسان گردانید بر کالب بن یوحنا عبور کردند دریا را هنگامی که سؤال کرد از خدا بحق ما و بر اسب خود سوار شد و بر روی آب تاخت تا به منتهای دریا رسید

و برگشت و سمهای اسبش تر نشد.

پس عمار به اعتقاد درست به این کلمه طیبه تکلم نمود و آن سنگ گران را برداشت و به بالای سر خود برد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، سوگند یاد می کنم بحق آن خداوندی که تو را به پیغمبری فرستاده است که این سنگ سبکتر است در دست من از خاللی که در دست من باشد.

پس حضرت فرمود: این سنگ را در هوا بیفکن بسوی آن کوه؛ و اشاره نمود به کوهی که یک فرسخ دور بود از ایشان.

چون عمار آن سنگ را در هوا انداخت به قوتی که حق تعالی در آن وقت او را کرامت کرده بود به برکت توسل به اهل بیت رسالت آن سنگ چنان در هوا بلند شد که بر قله آن کوه قرار گرفت.

پس رسول خدا (ﷺ) با آن یهودان گفت: دیدید قوت عمار را؟
گفتند: بلی.

باز حضرت گفت: ای عمار! بالا رو بسوی قله این کوه و در آنجا سنگی عظیم هست که چندین برابر این سنگ است، آن را برادر و به نزد ما بیاور.

چون عمار متوجه کوه شد حق تعالی زمین را در زیر پای او در نوردید که در گام دوم به قله کوه رسید و سنگ را برگرفت و به خدمت حضرت آورد، و در گام سوم به نزدیک آن حضرت رسید پس حضرت فرمود: این سنگ را به قوت بر زمین بزن.

چون یهودان آن حالت را ملاحظه کردند ترسیدند و گریختند و عمار چنان سنگ را بر زمین زد که ریزه شد و اجزای آن مانند غباری در هوا بلند شد.

حضرت به یهودان گفت: ایمان بیاورید ای گروه یهود زیرا که مشاهده کردید آیات الهی را. پس بعضی از ایشان ایمان آوردند و شقاوت بعضی بر بعضی غالب شد و بر کفر خود ماندند، پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: آیا می دانید که مثل این سنگ چیست؟ گفتند: نه یا رسول الله، حضرت فرمود که: بحق خداوندی که مرا به راستی فرستاده است که مردی می باشد از شیعیان که گناهان و خطاها دارد بزرگتر از کوهها و زمین و آسمان،

و چون توبه می کند و تازه می کند بر خود ولایت ما را گناهان او را بر زمین می زنند سخت تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد، و بدرستی که مردی باشد او را اطاعتها بوده باشد مانند آسمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر ولایت ما اهل بیت می شود پس اطاعت او را بر زمین می زنند سخت تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و طاعتهای او از هم می پاشد مانند این سنگ، و چون به آخرت هیچ حسنه ای او را نیست و گناهان او از کوهها و زمین و آسمان بزرگتر است پس در آخرت عذاب او شدید و عقاب او دایم خواهند بود.

چون عمار در خود آن قوت مشاهده نمود که سنگ با آن عظمت را بر زمین زد و اجزاء آن مانند غبار در هوا بلند شد گفت: یا رسول الله! مرا دستوری ده که به آن قوتی که حق تعالی مرا در این وقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاک گردانم.

حضرت فرمود: ای عمار! حق تعالی می فرماید (فَاعْفُوا وَاصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ) ⁽¹⁾ یعنی: پس عفو کنید و در گذرید تا خدا امر خود را بفرستد، حضرت فرمود: یعنی عذاب خود را و فتح مکه را و سایر اموری که وعده فرموده است ⁽²⁾.

و ایضا در کتاب مذکور از حضرت زین العابدین (ع) مروی است در تفسیر این آیه (وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ) ⁽³⁾ یعنی: از مردم که کسی هست که می فروشد نفس خود را برای طلب خشنودی خدا و خدا مهربان است نسبت به بندگان خود، حضرت فرمود: این آیه در شأن جماعتی از نیکان صحابه حضرت رسول (ص) نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای آنکه از دین اسلام برگردند، و از جمله ایشان بودند بلال و صهیب و خباب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او.

اما بلال پس او را ابی بکر بن ابی قحافه خرید به دو غلام سیاه، و چون به خدمت حضرت رسول (ص) حضرت امیر المؤمنین (ع) را تعظیم می نمود به اضعاف آنچه ابوبکر

1-سوره بقره: 109.

2-تفسیر امام حسن عسکری (ع) 515 - 519.

3-سوره بقره: 207.

را تعظیم می کرد، پس جماعتی از اهل فساد گفتند: ای بلال! کفران نعمت کردی و کم کردی فضیلت ابوبکر را که مولای توست و تو را خرید و آزاد گردانید و از قید بندگی و تعذیب کافران رهایی بخشید و علی بن ابی طالب هیچیک از این کارها را نسبت به تو نکرده است و تو توقیر و تعظیم او را زیاده از ابوبکر بجا می آوری، این کفران نعمتی است که نسبت به او می کنی و حق ناشناسی است که در حق او بعمل می آوری.

بلال گفت: آیا لازم است مرا که تعظیم ابوبکر را زیاده از تعظیم رسول خدا (ﷺ) بعمل آورم؟

گفتند: معاذ الله ما چون توانیم گفت؟ ابوبکر را زیاده از آن حضرت تعظیم نمایی؟

بلال گفت: این سخن شما مخالف سخن اول شماست که می گفتید جایز نیست که من علی را زیاده از ابوبکر توقیر نمایم به سبب آنکه ابوبکر مرا آزاد گردانیده است.

ایشان گفتند: مساوی نیستند رسول خدا و علی زیرا که رسول خدا افضل خلائق است.

بلال گفت: علی نیز بهترین خداست بعد از پیغمبر خدا و محبوبترین خلق است بسوی خدا زیرا در وقتی که مرغ براین برای حضرت (ﷺ) آوردند دعا کرد که: خداوندا! بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو که با من از این مرغ بخورد، پس علی آمد و با او تناول نمود، و علی شبیه ترین خلق است به رسول خدا (ﷺ) زیرا که خدا او را برادر رسول خود گردانید در دین خود، و ابوبکر از من توقع ندارد آنچه شما توقع می نمایید زیرا که می داند که علی از او افضل است و می داند که حق علی بر من زیاده از حق اوست زیرا که علی مرا از عذاب پروردگار رهایی بخشیده است و به سبب موالات او و تفضیل دادن او بر دیگران مستحق نعیم ابدی بهشت گردیده ام.

و اما صهیب پس گفت: من مرد پیرم و از بودن من با شما به شما نفعی عاید نمی شود و از مفارقت من از شما ضرری به شما نمی رسد پس مال مرا بگیری و مرا با دین خود بگذارید، آن کافران مال او را برداشتند، و حضرت رسول (ﷺ) پرسید از صهیب: چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذشته ای؟ صهیب گفت: مال من هفت هزار درهم بود. حضرت فرمود که:

آیا به طیب خاطر خود آن مال را به ایشان گذاشته ای؟ صهیب گفت: بحق آن خداوندی که تو را به حق فرستاده ای است که اگر تمام دنیا طلای سرخ بود و من مالک همه می بودم همه را می دادم به عوض یک نظر که به جمال تو بکنم و یک نظر که به جمال برادر و وصی تو علی بن ابی طالب می اندازم. پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: عاجز گرانیده ای خزینه داران بهشت را از آنچه حساب نمایند آن مالی را که حق تعالی به تو کرامت فرموده است در بهشت به عوض آن مالی که از تو رفته است به این اعتقاد حقی که تو را روزی شده است زیرا که احصا نمی توان کرد مالهای تو را در بهشت کسی بغیر آن خداوندی که آنها را آفریده است.

و اما خباب بن الارت پس او را در زنجیر گران بسته بودند و غلی بر گردن او گذاشته بودند پس خدا را خواند بحق محمد و علی و آل طیبین ایشان، و حق تعالی به برکت ایشان آن زنجیر را اسبی گردانید که بر آن سوار شد و آن غل را شمشیری گردانید که حمایل خود ساخت و از محل ایشان بیرون رفت، و چون آن کافران آن معجزات را در حال او مشاهده کردند احدی از ایشان جرأت نکرد که نزدیک او بیاید و او گفت: هر که خواهد نزدیک من بیاید که من از خدا سؤال کرده ام بحق محمد و علی و آل ایشان (ﷺ) و می دانم که اگر به این عقیده شمشیر خود را بر کوه ابو قبیس فرود آورم هر آینه آن را به دو نیم خواهم کردن، پس نزدیک او نیامدند و او به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد.

و اما یاسر و مادر عمار پس صبر کردند برای خدا تا از شکنجه کافران شهید شدند.

و اما عمار پس ابو جهل او را عذاب می کرد و حق تعالی انگشتر او را در دست او به مرتبه ای تنگ کرد که او را بر زمین افکند و خوار گردانید او را، و پیراهن او را بر او سنگین گردانید تا آنکه از زره های آهنی سنگین تر گردید، ابو جهل به عمار گفت: مرا خلاص گردان از آنچه در آن هستم زیرا می دانم که نیست این بلا مگر از کارهای غریب محمد، پس عمار انگشتر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را از بدنش کند. ابو جهل گفت: در مکه مباش که بر من عیب کنی و گویی که انگشتر و پیراهن او را کنده ام. پس عمار متوجه مدینه شد و چون به خدمت حضرت رسول (ﷺ) رسید صحابه به او گفتند که: چه

سبب داری که خباب به آن معجزاتی که بر او ظاهر شد نجات یافت و پدر و مادر تو از در شکنجه ماندند تا کشته شدند؟

عمار گفت که: این حکم آن خداوندی است که ابراهیم را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را به کشتن امتحان کرد.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ای عمار! تو از بزرگان فقها و دانایانی. عمار گفت: یا رسول الله! همین بس است مرا از علم که می دانم تو رسول پروردگار عالمیانی و بزرگترین خلقی، و آنکه برادرت علی وصی و خلیفه توست و بهترین آنهاست که بعد از خود می گذاری، و آنکه گفتار حق گفته اوست و کردار حق کرده تو و کرده اوست، و می دانم که حق تعالی مرا توفیق نداده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مگر آنکه خواسته است که مرا با شما گرداند در دنیا و آخرت.

حضرت رسول (ﷺ) فرمود: راست گفتی ای عمار، بدرستی که حق تعالی تقویت می کند به تو دینی را و قطع می نماید به تو عذرهای غافلان را واضح می گرداند به تو عناد معاندان را در وقتی که تو را بکشند گروهی که بغی کننده بر امام حق باشند. پس فرمود: ای عمار! به سبب علم رسیده ای به آنچه رسیده ای از فضیلت پس زیاده گردان علم خود را تا زیاده گردد فضیلت تو، بدرستی که بنده هرگاه به طلب علم بیرون می رود و حق تعالی از عرش اعظم او را ندا می کند که: مرحبا به تو ای بنده من آیا می دانی که چه منزلتی را طلب می کنی و چه درجه را قصد می نمایی مشابهت می جویی با ملائکه مقربان تا قرین ایشان گردی؟ البته تو را برسانم به مراد تو و حاجت تو را بر آورم⁽¹⁾.

شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: شنیدم از جابر انصاری می گفت: اگر زنده شوند سلمان و ابوذر و ببینند گروهی را که امروز دعوی محبت شما اهل بیت می نمایند هر آینه خواهند گفت که ایشان دروغگویانند، و اگر این دعوی کنندگان محبت شما ببینند سلمان و ابوذر و امثال ایشان را

1- تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 621 - 625.

هر آینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانند⁽¹⁾.

کلینی و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: ایمان ده درجه دارد، و مقدار در درجه هشتم است، و ابوذر در درجه نهم است، و سلمان در درجه دهم است⁽²⁾.

و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) مروی است که: چون روز قیامت شود منادی از جانب حق تعالی ندا کند که: کجایند حواریان محمد بن عبد الله رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند؟ پس برخیزند سلمان و ابوذر و مقدار.

پس ندا کنند: کجایند حواریان علی بن ابی طالب و وصی محمد بن عبد الله، پس برخیزند عمرو بن حمق خزاعی و میثم تمار و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی⁽³⁾.

و ایضا روایت کرده است که: مردی از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) پرسید که: چه می گویی در حق عمار؟ حضرت سه مرتبه فرمود: خدا رحمت کند عمار را قتال کرد در خدمت امیر المؤمنین (علیه السلام) و شهید شد. راوی گفت: در خاطر خود گفتم که منزلتی از این عظیم تر نمی باشد، پس حضرت متوجه من شد و فرمود که: گمان می کنی که او مثل آن سه نفر می تواند بود سلمان و ابوذر و مقدار؟! هیئات هیئات.

راوی گفت: چه می دانست عمار که در آن روز کشته خواهد شد؟

حضرت فرمود: چون در آن روز دید که آتش حرب ساعت به ساعت مشتعل تر می شود و کشتگان زیاده می شوند از صف جنگ جدا شد و به خدمت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا وقت کشته شدن من رسیده است؟ حضرت فرمود: به صف خود برگرد. او سه مرتبه این سؤال کرد و حضرت چنین جواب گفت تا آنکه در آخر

1-امالی شیخ مفید 214.

2-کافی 45/2 و در آن نام صحابه ذکر نشده است؛ خصال 447 - 448؛ روضة الواعظین 280.

3-روضه الواعظین 282؛ رجال کشی 41/1.

حضرت فرمود: بلی. پس مردانه به صف خود برگشت و از روی یقین و ایمان مشغول جهاد آن منافقان گردید و می گفت: امروز ملاقات می نمایم دوستان خود را که محمد و گروه اویند⁽¹⁾.
و ایضا از حضرت رسول (ﷺ) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: بهشت مشتاق است بسوی سه کس.

حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) پرسید که: کیستند ایشان؟

حضرت فرمود: تو از ایشانی و اول ایشانی؛ و دیگری سلمان فارسی است بدرستی که او راتکبر نیست و خیر خواه توست، پس او را یار خود گردان؛ و سوم عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهدی نخواهد بود مگر آنکه خیرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود⁽²⁾.
و ایضا از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: در هر خانه آباده ای البته نجیبی هست، و نجیب ترین نجیبان از بدترین خانه آباده ها محمد پسر ابوبکر است⁽³⁾.

و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است در تفسیر این آیه (إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ)⁽⁴⁾ یعنی: مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کردند، پس ایشان راست مزدی که منقطع نمی شود، حضرت فرمود: این آیه در شأن این جماعت است: علی بن ابی طالب و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم⁽⁵⁾.

و در کتاب اختصاص روایت کرده است: عیسی بن حمزه از حضرت صادق (علیه السلام) سؤال نمود: کیستند آنها چهار نفر که حضرت رسول (ﷺ) فرمود بهشت بسوی ایشان مشتاق

1- روضة الواعظین 285 - 286.

2- روضة الواعظین 286.

3- روضة الواعظین 286، و در آن و نجیب ترین نجیبان از اهل بیت من محمد پسر ابوبکر است.

4- سوره تین: 6.

5- تفسیرات فرات کوفی 577.

است؟ حضرت فرمود: بلی سمان و ابوذر و مقداد و عمارند.

راوی گفت: کدامیک بهترند؟ حضرت فرمود: سلمان؛ پس از ساعتی فرمود: سلمان علمی دانست که اگر ابوذر آن را می دانست کافر می شد⁽¹⁾.

و ایضاً به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که جابر انصاری گفت: سؤال کردم از رسول خدا (ﷺ) از سلمان فارسی، حضرت فرمود: سلمان دریای علم است کسی علم او را به آخر نمی تواند رسانید، سلمان مخصوص است به علم اول و علم آخر، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در ابوذر؟ حضرت فرمود: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در مقداد؟ گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در عمار؟ گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: من بیرون آمدم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را به آنچه حضرت در حق ایشان گفت، چون پشت کردم مرا طلبید و فرمود که: بیا بسوی من ای جابر، چون رفتم فرمود: تو نیز از مایی خدا دشمن دارد کسی را که تو را دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که تو را دوست دارد.

پس جابر گفت: چه می گویی در حق علی بن ابی طالب؟ حضرت فرمود: او جان من است.

جابر گفت: چه می گویی در حق حسن و حسین؟ حضرت فرمود: ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر من است، آزرده می کند مرا هر چه او را آزرده می کند و شاد

1-اختصاص 12.

می گرداند مرا هر چه او را شاد می گرداند، گواه می گیرم خدا را که من جنگم با هر که با ایشان در جنگ است و صلحم با هر که با ایشان صلح است؛ ای جابر! هرگاه خواهی که خدا را دعا کنی و دعایت را مستجاب گرداند پس بخوان خدا را به نامهای ایشان که محبوبترین نامهاست بسوی خداوند عالمیان⁽¹⁾.

و شیخ کشی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: زمین تنگ شد بر هفت نفر که به سبب ایشان روزی داده می شوند اهل زمین و به برکت ایشان یاری کرده می شوند، و از جمله ایشانند سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه، و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: من امام ایشانم، و ایشانند که نماز کردند بر حضرت فاطمه (علیه السلام)⁽²⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: مردم هلاک شدند بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مگر سلمان و ابوذر و مقداد، بعد از آن ملحق شدند به ایشان ابوساسان و عمار شتیره و ابو عمره پس هفت نفر شدند⁽³⁾.

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای سلمان! اگر عرض کنند علم تو را بر مقداد هر آینه کافر می شود.

پس فرمود: ای مقداد! اگر عرض کنند صبر تو را بر سلمان هر آینه کافر می شود⁽⁴⁾.

و از سلمان فارسی (علیه السلام) منقول است که گفت: بعد از وفات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) یک روز از خانه بیرون آمدم در راه حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را ملاقات کردم فرمود: برو به نزد حضرت فاطمه که تحفه ای از بهشت برای او آمده می خواهد به تو عطا فرماید. به تعجیل به خدمت آن حضرت شتافتم فرمود: دیروز در همین موضع نشسته بودم و در خانه

1-اختصاص 222 - 223.

2-رجال کشی 32/1 - 34.

3-رجال کشی 34/1 - 35.

4-اختصاص 11 - 12.

بسته بود و غمگین بودم و فکر می کردم در منقطع شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملائکه بسوی ما ناگاه دیدم که در گشوده شد و سه دختر به اندرون آمدند که کسی به حسن و جمال و طراوت و نزاکت و خوشبوئی ایشان هرگز ندیده است، چون ایشان را دیدم برخاستم و سؤال کردم که: شما از اهل مکه اید یا از اهل مدینه؟ گفتند: ای دختر حضرت رسول! ما از اهل زمین نیستیم ما را پروردگار عزت از بهشت جاوید بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بودید.

از یکی که بزرگتر می نمود پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: مقدوده. گفتم: به چه سبب تو را این نام کردند؟ گفت: به جهت آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده ام.

پس از دیگری پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: ذره نام دارم. از سبب آن نام پرسیدم؟ گفت: زیرا که از برای ابوذر غفاری خلق شده ام.

از سوم پرسیدم که: چه نام داری؟ گفت: سلمی. از سبب نام پرسیدم؟ گفت: زیرا که از برای سلمان فارسی آزاد کرده پدر تو خلق شده ام.

حضرت فاطمه (علیها السلام) فرمود: پس از برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند گرده های نانها بزرگ از برف سفیدتر و از مشک خشبوتر.

پس سلمان گفت: حضرت فاطمه یکی از آن رطبهها به من دادند و فرمودند که امشب این رطب افطار کن و فردا هسته اش را برای من بیاور، پس آن رطب را گرفتم و بیرون آمدم و به هر جمعی از اصحاب حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) که می گذشتم می پرسیدند که: ای سلمان! مگر مشک همراه داری؟ می گفتم: بلی.

چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت، روز بعد به خدمت حضرت فاطمه رفتم و عرض کردم که: هسته نداشت. فرمود: چون هسته داشته باشد و حال آنکه این رطب از درختی بهم رسیده است که حق تعالی آن را در بهشت غرس فرموده است به سبب دعایی که پدرم به من تعلیم کرده است و هر صبح و شام می خوانم؟!

سلمان گفت: ای سیده من! آن دعا را تعلیم من فرما.

فرمود: اگر خواهی تا در دنیا باشی آزار تب نیابی بر این دعا مواظبت کن، این

است دعا: بسم الله الرحمن الرحيم، بسم الله النور، بسم الله نور النور، بسم الله نور علي نور، بسم الله الذي هو
مدبر الامور، بسم الله الذي خلق النور من النور، الحمد لله الذي خلق النور من لنور و انزل النور على الطور، في
كتاب مسطور في رق منشور بقدر مقدور على نبي محبوب، الحمد لله الذي ه بالعز مذکور و بالفخر مشهور، و على
السراء و الضراء مشكور، و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين.

سلمان گفت: این دعا را به زیاده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب داشتند تعلیم کردم و همه از تب

نجات یافتند⁽¹⁾.

1-مهج الدعوات 6 - 8.

باب پنجاه و نهم در بیان فضائل سنیہ و اخلاق علیہ و رفعت شأن و سایر احوال حضرت سلمان فارسی
(رضی عنہ اللہ) است

ابن بابویه علیه رحمه به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت نموده که: شخصی از آن حضرت سؤال نمود از کیفیت اسلام سلمان فارسی.

آن حضرت فرمود: خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و سلمان و ابوذر و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جمع بودند، حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) از سلمان پرسید که: یا ابا عبدالله! ما را از اول کار خود خبر نمی دهد که اسلام تو چگونه بود؟

سلمان گفت: والله اگر دیگری می پرسید نمی گفتم ولیکن اطاعت تو لازم است؛ من مردی بودم از اهل شیراز و از دهقان زاده ها و بزرگان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی می داشتند، روز عیدی با پدرم به عیدگاه می رفتم به صومعه ای رسیدم، کسی در آن صومعه به آواز بلند ندا می کرد اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس چون این ندا شنیدم محبت محمد (صلی الله علیه و آله) در گوشت و خون من جا کرد و از عشق آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود، مادرم گفت: چرا امروز آفتاب را سجده نکردی و نپرستیدی؟ من ابا کردم و چندان مضایقه نمودم که او ساکت شد، پس چون به خانه برگشتم نامه ای دیدم در سقف خانه و آویخته بود، به مادر خود گفتم: این چه نامه ای است؟ مادرم گفت: چون از عیدگاه برگشتیم این نامه را چنین آویخته دیدیم به نزدیک این نامه نروی که پدر تو را می کشد، من هم چنان در حیرت بودم و انتظار بردم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند، برخاستم و نامه را برگرفتم و بخواندم، نوشته بود: بسم الله الرحمن الرحیم، این عهد و پیمانی است از خدا به حضرت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را به اخلاق کریمه و صفات

پسندیده و نهی و منی نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان، ای روز به! تو وصی عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و گبری ار ترک کن.

پس چون این را بخواندم بیهوش شدم و عشق آن حضرت زیاده شد، و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند و گفتند: اگر از این امر برنگردی تو را بکشیم، گفتم به ایشان که: آنچه خواهید بکنید محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت.

سلمان گفت: من پیش از خواندن آن نامه، عربی را نمی دانستم و از آن روز عربی را به الهام الهی آموختم، پس مدتی در آن چاه ماندم و هر روز یک گرده نان کوچک در آن چاه برای من فرو می فرستادند، و چون حبس و زندان بسیار به طول انجامید دست بسوی آسمان بلند کردم و گفتم: خداوندا! تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب (علیه السلام) را محبوب من گردانیدی پس بحق وسیله و درجه آن حضرت فرج مرا نزدیک گردان و مرا راحت بخش از این محنت.

شخصی به نزد من آمد جامه های سفید در بر و گفت: برخیز ای روز به، و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد، من گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله دیرانی سر از صومعه بیرون کرد و گفت: توئی و روز به؟ گفتم: بلی؛ مرا برد به نزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون هنگام وفات او شد گفتم: من این دار فانی را وداع می کنم، گفتم: مرا به کی می سپاری؟ گفت: کسی را گمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می باشد چون او را دریابی سلام من به او برسان؛ و لوحی به من داد که این را به او برسانم و به عالم بقا ارتحال نمود، من او را غسل دادم و کفن کردم و لوح را بر گرفتم و به جانب انطاکیه روانه شدم، و چون به انطاکیه در آمدم به پای صومعه آن رابه آمدم و گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمدا حبیب الله پس رابه از دیر خود فرو نگریست و گفت: تویی روز به؟ گفتم: بلی، گفت: به بالا بیا، به نزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم، و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود به من گفتم، من گفتم: مرا به کی می گذاری؟ گفت: کسی گمان ندارم که

در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است چون به او رسی سلام من به او برسان و این لوح را به او سپار، چون وفات کرد او را تغسیل و تکفین و دفن کردم و لوح را بر گرفته به شهر اسکندریه در آمدم و نزد صومعه رابه آمدم و شهادت بر خواندم، رابه سؤال نمود: تویی روزبه؟ گفتم: بلی، مرا به نزد خود برد و دو سال وی را خدمت کردم تا هنگام وفات او شد، گفتم: مرا به کی می سپاری؟ گفت: کسی گمان ندارم درسخن حق با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیک شده است که عالم را به نور وجود خود منور گرداند، برو و آن حضرت را طلب نما و چون به شرف ملازمت آن حضرت برسی سلام من بر او عرض کن و این لوح را بدو سپار، چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را برگرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و به ایشان گفتم: شما متکفل نان و آب من بشوید و من شما را خدمت کنم در این سفر، قبول کردند، چون وقت طعام خوردن ایشان شد به سنت کفار قریش گوسفندی بیاوردند و چندان چوب بر آن زدند که بمرد و پاره ای کباب کردند و پاره ای بر این کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند و چون میته بود من ابا کردم، باز تکلیف کردند گفتم: من مرد دیرانی ام و دیرانیان گوشت تناول نمی کنند، مرا چندان زدند که نزدیک شد مرا بکشند، یکی از آنها گفت: دست از او بدارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد وی را بکشیم، چون شراب بیاوردند مرا تکلیف کردند گفتم: من رابه و از اهل دیرم و شراب خوردن شیوه ما نیست، چون این بگفتم در من آویختند و عزم و کشتن من کردند، به ایشان گفتم: ای گروه! مرا مزیند و مکشید که من اقرار به بندگی شما می کنم و خود را به بندگی یکی از ایشان گفتم: ای گروه! مرا مزیند و مکشید که من اقرار به بندگی شما می کنم و خود را به بندگی یکی از ایشان در آوردم، پس مرا بیاور و به مرد یهودی به سیصد درهم بفروخت و یهودی از قصه من سؤال کرد، قصه خود باز گفتم و گفتم: من گناهی بجز این ندارم که دوستدار محمد و وصی اویم.

یهودی گفت: من نیز تو را و محمد را هر دو دشمن می دارم. و مرا از خانه بیرون آمدم و در خانه اش ریگ بسیاری ریخته بود گفت: والله ای روز به اگر صبح شود و تمام این ریگها را از اینجا بدر نبرده باشی من تو را بکشم. من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست به آسمان برداشتم و گفتم: ای پروردگار من! تو محبت محمد و وصی او را در

دل من جا داده ای پس بحق درجه و منزلت آن حضرت که فرج مرا نزدیک گردان و مرا از این تعب راحت بخش. چون این گفتم قادر متعال بادی برانگیخت که تمام ریگها را به مکانی که یهودی گفته بود نقل کرد. چون صبح یهودی بیامد و آن حال را مشاهده کرد گفت: تو ساحر و جادوگری و من چاره کار تو را نمی دانم، تو را از این شهر بیرون می باید کرد که مبادا به شومی تو این شهر خراب شود.

پس مرا از آن شهر بیرون آورد و به زن سلیمه بفروخت، و آن زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت: این باغ به تو تعلق دارد، خواهی میوه آن را تناول نما و خواهی ببخش و خواهی تصدق کن، پس مدتی بر این حال ماندم روزی در آن باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سایه انداخته، گفتم: والله ایشان همه پیغمبر نیستند ولیکن در میان ایشان پیغمبری هست، پس بیامدند تا به باغ داخل شدند، چون مشاهده کردم حضرت رسول (ﷺ) بود با حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی طالب و ابوذر و مقداد، پس خرماهای زبون را تناول می فرمودند و حضرت رسول (ﷺ) به ایشان می گفت: به خرماهای زبون قناعت نمایید و میوه باغ را ضایع مکنید، من به نزد مالکه خود آمدم و گفتم: یک طبق از خرماهای باغ به من ببخش، گفت: تو را رخصت شش طبق دادم، بیامدم و طبقی از رطب برگرفتم و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرماهای تصدق و تناول نمی نماید و هدیه را تناول می نماید، پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم: این خرماهای تصدق است، حضرت رسول (ﷺ) و امیر المؤمنین (علیه السلام) و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول نمودند و آن سه نفر دیگر به خوردن مشغول شدند، به خاطر خود گذرانیدم که این یک علامت از علامات پیغمبر آخر الزمان که در کتب خوانده ایم.

پس برفتم و رخصت یک طبق دیگر از آن زن طلبیدم، او رخصت شش طبق داد، پس یک طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم: ای هدیه است، حضرت رسول (ﷺ) دست دراز فرمود و گفت: بسم الله همگی تناول نمایید، پس همگی تناول نمودند،

در خاطر خود گفتم: این نیز یک علامت دیگر است.

و من مضطرب بر گرد سر آن جناب می گشتم و در عقب آن حضرت می نگریستم، آن حضرت به من التفات نمودند و فرمودند که: مهر نبوت را طلب می کنی؟ گفتم: بلی، دوش مبارک خود را گشودند دیدم مهر نبوت را که در میان دو کتف آن حضرت نقش گرفته و مویی چند بر آن رسته، بر زمین افتادم و قدم مبارکش را بوسه دادم، فرمود: ای روزبه! برو به نزد خاتون خود و بگو: محمد بن عبدالله می گوید که این غلام را به ما بفروش.

چون ادای رسالت نمودم گفتم: بگو او را نفروشم مگر به چهارصد درخت خرما که دویست درخت آن خرمای زرد باشد و دویست درخت آن خرمای سرخ؛ چون به حضرت عرض نمودم فرمود: چه بسیار بر ما آسان است آنچه او طلبیده، پس گفتم: یا علی! دانه های خرما را جمع نما! پس حضرت رسول (ﷺ) دانه را در زمین فرو می برد و امیر المؤمنین (علیه السلام) آب می داد، و چون دانه دوم را می کشتند دانه اول سبز شده بود و همچنین تا هنگامی که فارغ شدند همه درختان کامل شده و به میوه آمده بود؛ پس حضرت پیغام داد که: بیا درختان خود را بگیر و غلام را به ما سپار.

چون زن درختان را بدید گفتم: والله نفروشم تا همه درختا خرمای زرد نباشد؛ در آن حال جبرئیل نازل شد و بال خو را بر درختان مالید، همه درختان خرمای زرد شد.

پس آن زن به من گفتم: والله یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو.

من گفتم که: یک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه تو داری.

پس حضرت مرا آزاد فرمود و سلمان نام نهاد⁽¹⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که سلمان گفت: تعجب کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا به خنده آورد و سه تا از آنها مرا به گریه آورد؛ اما آن سه چیز که مرا به گریه آورد: اول مفارقت دوستان است که محمد (ﷺ) و اصحاب اویند، دوم هول مرگ و احوال بعد از مرگ، سوم باز ایستادن نزد خداوند

1-کمال الدین و تمام النعمة 161 - 165.

عالمیان از برای حساب؛ و اما آن سه چیز که مرا به خنده آورد: اول آن کسی است که طلب دنیا می کند و مرگ او را طلب می نماید، دوم کسی است که غافل است از احوال آخرت و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا می نمایند. و سوم کسی است که دهان را از خنده پر می کند و نمی داند که خدا از او راضی است یا در غضب است⁽¹⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: مردی از اصحاب سلمان (رضه عنه الله) بیمار شد، چون چند روز او را نیافت احوال پرسید که کجاست مصاحب شما؟ گفتند: بیمار است، گفت: بیاید برویم به عیادت او، پس با او برخاستند و به جانب خانه آن مرد روانه شدند و چون به خانه آن داخل شدند او را در سكرات مرگ یافتند، پس سلمان به ملک موت خطاب کرد که: رفیق و مدارا کن با دوست خدا، پس ملک موت سلمان را جواب گفت چنانکه حاضران همه شنیدند که: ای ابو عبد الله! من رفیق می نمایم به همه مؤمنان و اگر از برای کسی ظاهر می شدم که مرا ببیند هر آینه برای تو ظاهر می شدم⁽²⁾.

و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است که: چون عمر بعد از پسر حذیفه بن الیمان، سلمان را والی مداین گردانید و سلمان به رخصت امیر المؤمنین (علیه السلام) قبول نمود و متوجه مداین گردید عمر نامه ای به او نوشت و در امر چندی به او اعتراض نمود، پس سلمان در جواب او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، این نامه ای است از سلمان آزاد کرده رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) بسوی عمر بن الخطاب، ما بعد بتحقیق که آمد بسوی من از جانب تو نامه ای که مرا در آن نامه ملامت و سرزنش کرده بودی و در آنجا یاد کرده بودی که مرا امیر گردانیده ای بر مداین، و مرا امر کرده بودی که پیروی کنم اعمال پسر حذیفه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سیرت و طریقت او را پس نیک و بد آنها را به تو خبر دهم، و حال آنکه

1- خصال 326.

2- امالی شیخ طوسی 128.

حق تعالی مرا نهی کرده است ای عمر در آیه محکمه کتاب خود از آنچه تو مرا به آن امر می نمایی در آنجا که فرموده است (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا أَيُّبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ وَاتَّقُوا اللَّهَ) ⁽¹⁾ یعنی: ای گروهی که ایمان آورده اید! جتناب نمایید از بسیاری از گمانها بدرستی که بعضی از گمانها گناه است، و تجسس مکنید عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را، آیا دوست می دارد احدی از شما که بخورد گوشت برادر مؤمن خود را در وقتی که مرده باشد؟ پس شما کراحت دارید خوردن آن را و بیرهزید از عذاب خدا، و هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حدیفه و تو را اطاعت نمایم.

و اما آنچه به من نوشته بودی که من زنبیل می بافم و نان جو می خورم، پس اینها چیزی نیست که مؤمن را به آن سرزنش کند کسی و تعبیر نماید بر آن، و بخدا سوگند ای عمر که خوردن جو و بافتن زنبیل و بی نیاز شدن از زیادهای خوردنی و آشامیدنی و از غضب کردن حق مؤمنی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است و محبوبتر است نزد حق تعالی و به پرهیزکاری نزدیکتر است، بتحقیق که دیدم رسول خدا (ﷺ) را که هر گاه نان جو به دست او می آمد تناول می کرد و شاد می گردید و آزرده نمی شد.

و اما آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه بهم می رسانم به مردم عطا می کنم، پس آنها را پیش می فرستم از برای روز فقر و احتیاج خود، و پیروردگار عزت سوگند می خورم ای عمر که پروا ندارم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در گلوی من گوار گردد از آنکه مغز گندم باشد یا مغز قلم بزغاله یا سبوس جو باشد.

و اما آنچه گفتمی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا را و سست کرده ام آن را و خوار گردانیده ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته ام تا آنکه اهل مداین نمی دانند که من امیر ایشانم پس مرا به منزله پلی گردانیده اند که بر بالای من عبور می کنند و بارهای

1-سوره حجرات: 12.

خود را بر دوش من می گذارند، و چنین نوشته بودی که اینها باعث سلطنت خدا می شود و ذلیل می گرداند آن را، پس بدان که ذلیل شدن در اطاعت الهی محبوبتر است بسوی من از عزیز بودن در معصیت خدا، و تو خود می دانی که رسول خدا (ﷺ) تألیف دل‌های مردم می نمود و به ایشان نزدیکی می جست و مردم بسوی او تقرب می جستند و نزدیک او می نشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا آنکه گویا یکی از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که به ایشان می نمود، و بتحقیق که طعام ناگوار می خورد و جامه های کهنه می پوشید و همه مردمان نزد او از قرشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سیاه ایشان نزد او در دین مساوی بودند، و گواهی می دهم که از آن حضرت شنیدم که فرمود: هر که والی شود بر هفت نفر از مسلمانان بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حق تعالی را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد، پس آرزو می کنم ای عمر که به سلامت بر هم از امارت مداین و چنان باشم که تو گفتی از ذلیل گردانیدن نفس خود و خدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان، پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی جمیع امت گرداند بعد از رسول خدا (ﷺ)، بدرستی که حق تعالی می فرماید (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) ⁽¹⁾ یعنی: این خانه آخرت است منزل می گردانیم آن را برای کسانی که نمی خواهند بلندی را در زمین و نه فساد کردنی، و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است، و بدان بدرستی که من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشان را و جاری نمی گردانم حدود الهی را در میان ایشان مگر به ارشاد و راهنمایی دانایی، پس راه می روم در میانه ایشان به طریق رفتار او و سلوک می کنم در میان ایشان به سیرت او و می دانم که اگر حق تعالی خیر این امت را می خواست و اراده الهی متعلق به صلاح و رشد ایشان شده بود هر آینه والی می گردانید بر ایشان بهتر و داناتر ایشان را، و اگر این امت از خداوند عالمیان ترسان می بودند و متابعت قول پیغمبر خود می نمودند و به حق دانا می بودند تو را امیر المؤمنین نمی نامیدند، پس هر حکمی که

1-سوره قصص: 83.

می خواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا، پس مغرور مشو به طول بخشیدن خدا و مهلتی که داده است تو را از تعجیل کردن عقوبت خود، و بدان بدرستی که بزودی تو را در خواهد یافت عاقبت‌های ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سؤال خواهند کرد از آنچه پیش فرستاده ای و از آنچه بعد از این بر اعمال شیعه تو مترتب می شود⁽¹⁾.

و قطب راوندی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: من مردی بودم از اهل اصفهان از دهی که آن را جی می گفتند و پدرم رئیس آن ده بود و مار بسیار دوست می داشت و مرا در خانه حبس می کرد چنانکه دختر ار در خانه ای نگاه دارند، و من طفلی بودم که از مذابه مردم چیزی نمی دانستم بغیر از گبری که می دیدم تا آنکه پدرم عمارتی بنا کرد و او را مزرعه ای بود، روزی به من گفت: ای فرزند! عمارت کردن مرا مشغول ساخته است از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو به جانب مزرعه و امر کن برزیگران را که چنین و چنان کنند، و بسیار ممان و زود برگرد.

پس به جانب مزرعه روانه شدم، در اثنای راه به کلیسای نصاری رسیدم و صداهای ایشان را شنیدم، پرسیدم که: ایشان کیستند؟ گفتند: ایشان ترسایانند نماز می گزارند، پس داخل شدم که مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب غروب گردید، و پدرم در طلب من به هر سو فرستاد تا آنکه شب به نزد او برگشتم و به جانب مزرعه نرفتم، پس پدرم از من پرسید: کجا بودی؟ گفتم: گذشتم به کلیسای ترساین و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن ایشان.

پدرم گفت: ای فرزند! دین پدران تو بهتر است از دین ایشان، من گفتم: نه والله چنین نیست و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست، ایشان گروهی چندند که خدا را می پرستیدند و دعا می کنند و نماز می کنند از برای او و تو آتش را می پرستی که به دست

1-احتجاج 316/1 - 320.

خود افروخته ای و اگر دست از آن برادری می میرد؛ پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس گردانید.

پس من کسی به نزد نصاری فرستادم و از ایشان سؤال نمودم که: اصل دین شما در کجاست؟ گفتند: اصل دین ما در شام است؛ پس پیغام کردم ایشان را که هر گاه جمعی از مردم شام به نزد شما بیایند پس مرا اعلام نمایید، گفتند: چنین باشد، پس بعد از چند روز که تجار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند، من گفتم که: هر گاه ایشان کارسازی خود بکنند و خواهند که بیرون روند مرا اعلام نمایید، گفتند: چنین باشد.

بعد از چند روز فرستادند به نزد من که اکنون ایشان ارده سفر دارند، پس زنجیر را از پای خود دور کردم و به ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم، چون به شام رسیدم پرسیدم که: بهترین علمای این دین کیست؟ گفتند: آن عالمی که صاحب کنیسه بزرگ است و او را اسقف می گویند او از همه داناتر است، پس به نزد او رفتم و گفتم: می خواهم با تو باشم و از تو نیکبها را که تصدقها برای او بیاورند، و چون به نزد او می آوردند تصدقات را جمع می کرد آنها را و ضبط می کرد و چیزی از آنها به فقرا و مساکین نمی داد.

پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد، چون نصاری آمدند او را دفن کنند گفتم: این مرد بدی بود، و ایشان را مطلع کردم بر آن گنجی که اموال صدقه را در آنجا جمع می کرد، پس هفت سبوی بزرگ بیرون آوردند پر از طلا و او را بر چوبی بهدار کشیدند و سنگباران کردند، و مرد دیگر آوردند پر از طلا و او را بر چوبی به دار کشیدند و سنگباران کردند، و مرد دیگر آوردند به جای او قرار دادند، پس از او نیکتر کسی ندیدم، از همه ایشان زاهدتر بود در دنیا و عبادتش از همه کس بیشتر بود، پس پیوسته در خدمت او می بودم تا وقت فوت او شد و او را بسیار دوست می داشتم.

چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم: هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا به کی می گذاری که در خدمت او باشم؟ گفت: ای فرزند من! کسی را گمان ندارم بغیر از عالمی که در موصل می باشد، برو به خدمت او و اگر او را دریابی حال او را مثل حال من خواهی یافت.

چون او به رحمت الهی واصل شد رفتم به جانب موصل و به خدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت حق تعالی، پس به او گفتم که: فلان عالم مرا به تو سفارش کرده، گفت: ای فرزند! نزد من باش، پس در خدمت او نیز ماندم تا هنگام وفات او نیز شد، پس به او گفتم که: مرا به کی حواله می نمائی؟ گفت: ای فرزند! کسی را گمان ندارم مگر مردی که در شهر نصیبین می باشد، به او ملحق شو.

چون او به رحمت الهی واصل شد و او را دفن کردم به رابه نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که: فلان عام مرا به تو حواله نموده، گفت: ای فرزند! نزد من باش، پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت آنها یافتم در علم و زهد و عبادت؛ چون هنگام وفات او شد گفتم: مرا به خدمت کی امر می نمائی؟ گفت: گمان ندارم کسی را مگر مردی که در عموریه روم می باشد اگر به نزد او روی او را بر مثل حال ما خواهی یافت.

چون او را دفن کردم به جانب عموریه رفتم و او را نیز مانند ایشان یافتم، پس مدیت در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و گاوی چند کسب نمودم، چون هنگام وفات او شد به او گفتم که: مرا به کی می گذاری؟ گفت: گمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان ولیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرما بسیار داشته باشد و در او علامتها ظاهر باشد، و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول می نماید و تصدق را نمی خورد، اگر توانی که خود را به آن بلاد رسانی، بکن.

سلمان گفت: چون او را دفن کردیم در آنجا ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند، گفتم به ایشان که: مرا رفیق خود گردانید تا بلاد عرب و من این اموال و گاوها که تحصیل نموده ام به شما می دهم؛ گفتند: چنین باشد، پس آن اموال را به ایشان دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدم به وادی القری، چون به آنجا رسیدم بر من ستم کردند و مرا به بندگی گرفتند و فروختند به مردی از یهود، چون در آنجا درختان خرما دیدم امیدوار شدم که این آن بلاد خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در

آنجا مبعوث خواهد شد، پس نزد آن یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی القری و مرا خرید از آن یهود که نزد او بودم و مرا بسوی مدینه برد، چون مدینه را دیدم او صافی که زا آن رابه شنیده بودم همه را یافتم، پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول (ﷺ) در مکه مبعوث گردیده است.

و چون من به قید بندگی گرفتار بودم، از احوال آن حضرت چیزی نمی شنیدم تا آنکه حضرت رسول (ﷺ) به مدینه هجرت نمود و در قبا نزول اجلال فرمود، من در باغی از باغهای آن یهودی کار می کردم ناگاه پسر عم آن یهودی به باغ در آمد و گفت: خدا بکشد بنی قیله یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر یک مردی که از مکه آمده است و گمان می کنند که او پیغمبر است. پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد به مرتبه ای که نزدیک بود بر روی آقای خود بیفتم، پس گفتم: چه خبر است و این مرد کیست که آمده است؟ پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینه من زد و گفت: تو را با اینها چکار است؟ مشغول کار خود باش.

چون شب شد قدری از طعام برگرفتم و رفتم بسوی قبا به خدمت رسول خدا (ﷺ) و گفتم که: شنیده ام تو مرد شایسته ای و نزد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدیق نزد من بود برای تو آورده ام پس از آن تناول کن، پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود، من در خاطر خود گفتم که: این یک صفت است از صفاتی که رابه مرا به آن خبر داده بود؛ پس برگشتم و حضرت رسول (ﷺ) داخل مدینه شد، پس باز چیزی جمع کردم و به خدمت حضرت آوردم و عرض کردم که: چون دیدم تصدق را تناول نمی نمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست، پس حضرت رسول (ﷺ) تناول فرمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند، پس در خاطر خود گفتم: این خصلت دوم است از آن خصلتها که رابه بیان فرموده بود؛ پس بار دیگر به خدمت حضرت آمدم در وقتی که آن حضرت از پی جنازه می رفت و دو جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب آن حضرت در خدمتش بودند، پس برگرد آن حضرت گردیدم که شاید مهر نبوت را ببینم در پشت آن حضرت، چون به عقب سر آن حضرت رفتم به

فراست نبوت یافت که من می خواهم آن علامت را مشاهده نمایم، پس ردای خود را از کتف مبارک خود دور کرد تا خاتم نبوت را دیدم در میان دو کتف آن حضرت به نحوی که آن رابه برای من وصف کرده بود، پس بر روی آن خاتم افتادم می بوسیدم و می گریستم پس فرمود: ای سلمان! بگرد و نزد من ای، پس گردیدم و در خدمتش نشستم پس حضرت فرمود: قصه خود را نقل کن تا صحابه بشنوند؛ پس تمام قصه خود را از اول تا آخر نقل کردم، چون فارغ شدم از قصه خود حضرت فرمود: ای سلمان! خود را مکاتب گردان و از مولای خود خود را بخر و آزاد شو.

پس رفتم به نزد مولای خود و خود را مکاتب گردانیدم که سیصد درخت خرما برای او بکارم و چهل اوقیه نقره به تو بدهم، پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا (ﷺ) به نهالهای خرما، بعضی سی نهال و بعضی بیست نهال دادند، هر کسی به قدر حال خود تا سیصد نهال تمام شد، و حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: من به دست خود می کارم، پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث نمایم من گودالهای درختان را کندم و به خدمت حضرت آمدم و گفتم که: فارغ شدم از آنها، پس حضرت بیرون آمد تا به آن موضع رسید، پس ما نهالها را می بردیم به خدمت حضرت و آن حضرت به موضعشان می گذاشت و ما خاک بر آن می ریختیم و پیر می کردیم تا آنکه همه تمام شد، پس سوگند می خورم بحق آن خداوندی که او را به راستی فرستاده است که یکی از آن نهالها خطا نکرد و همه سبز شد و بر من باقی ماند آن روزها، پس مردی از برای آن حضرت آورد از بعضی از معادن⁽¹⁾ مقدار بیضه از طلا، پس حضرت فرمود: کجاست آن فارسی که خود را مکاتب گردانیده؟ چون من به خدمت آن حضرت آمدم فرمود: این طلا را بگیر و آنچه بر توست بده، گفتم: یا رسول الله! این کی وفا می کند به آنچه بر من است؟ حضرت فرمود: حق تعالی برکت خواهد داد در این مال تا آنکه هر چه بر تو لازم است ادا کنی.

پس سوگند یاد می کند بآن خداوندی که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که از آن

1- در بحار الانوار 365/22 مغازی ذکر شده است.

طلا موازی چهل اوقیه ادا کردم و از حق یهود فارغ شدم و آزاد شدم، و به سبب بندگی از من فوت شد جنگ بدر و احد و نتوانستم در آنها حاضر شد و در جنگ خندق حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آن حضرت حاضر بودم⁽¹⁾.

و به روایت دیگر از سلمان چنین روایت شد که: چون وقت وفات رابه عموریه شد گفت: برو به زمین شام که در آنجا دو بیشه هست و در سالی یک مردی از یک بیشه بیرون می آید و در بیشه دیگر داخل می شود، و در آن وقت بیماران و صاحبان در دهای مزمن بر سر راه او جمع می شوند و به دعای او شفا می یابند پس او را دریا ب در آن وقت و از او سؤال کن از دین حنیفه که ملت ابراهیم است که از من سؤال نمائی؛ پس به آن بیشه رفتم و یک سال انتظار کشیدم تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از بیشه ها و خواست که داخل بیشه دیگر شود، چون داخل آن بیشه شد و همین دوشهای آن پیدا بود من به او چسبیدم و گفتم: خدا تو را رحمت کند از تو طلب می کنم ملت حنیفه را که دین حضرت ابراهیم است، گفت: از چیزی سؤال می کنی که مردم از او سؤال نمی کنند در این روزگار بدرستی که نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد به این دینی که سؤال می نمائی پس اگر او را دریابی چنان است که عیسی را دریافته باشی⁽²⁾.

و به سند دیگر در کتاب خرایج و جرایح روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) در قبا نزول فرمود و فرمود که: داخل مدینه نمی شوم تا علی به من ملحق گردد، و سلمان بسیار سؤال می نمود از احوال حضرت رسول (ﷺ) و او را یکی از یهودان مدینه خریده بود و در نخلستان او خدمت می کرد، پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبقی از خرما بر گرفت و به خدمت حضرت آورد و گفت: شنیده ام شما جماعتی غریبانید و به این موضع فرود آمده اید این طبق خرما را از صدقه خود از برای

1- قصص الانبیاء راوندی 298 - 302. و نیز رجوع شود به طبقات ابن سعد 56/4 و اسد الغابة 511/2.

2- قصص الانبیاء راوندی 302 - 304.

شما آوردم پس بخورید، حضرت رسول (ﷺ) اصحاب خود را فرمود که نام خدا را ببرید و بخورید و خود هیچ تناول نفرمود، سلمان ایستاده بود و نظر می کرد پس طبق را برگرفت و برگشت و به زبان فارسی گفت: این یکی، پس طبق را پر کرد از خرما و باز آورد به خدمت حضرت و گفت: دیدم که تو از خرمای صدقه نخوردی این خرمای هدیه است از برای تو آورده ام، پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود به اصحاب خود که: بخورید به نام خدا، پس سلمان طبق را برداشت و گفت: این دوتا، پس برگردید و به پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و به حضرت عرض کرد که: من غلام مرد یهودی ام چه می فرمائی مرا؟

حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که به او بدهیم و تو را آزاد کنیم.
پس سلمان به نزد یهودی رفت و گفت: من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که به این شهر آمده است و بعد از این از من منتفع نخواهی شد مرا مکاتب گردان به یک مالی که بدهم و آزاد شوم.
یهودی گفت که: تو را مکاتب می کنم بر پانصد درخت خرما که برای من غرس نمائی و خدمت کنی آنها را تا به بار آیند پس آنها را تسلیم من نمائی، و بر چهل اوقیه طلای نیکو که هر اوقیه چهل مثقال است.
پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد به گفته یهودی، حضرت فرمود: برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است؛ پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب گردانید به نحوی که گفته بود و یهودی را گمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال.

پس سلمان نامه مکاتبه را آورد به خدمت آن حضرت، حضرت فرمود که: برو و پانصد هسته خرما برای من بیاور، چون دانه های خرما را حاضر کردم فرمود: آنها را به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بده، و فرمود به سلمان که: ببر ما را بسوی زمینی که می خواهد اینها را در آنجا کشته شود. پس حضرت رسول (ﷺ) با حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و سلمان رفتند بسوی آن زمین، پس حضرت رسول (ﷺ) زمین را به انگشت مبارک خود سوراخ می کرد و می فرمود به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) که: هسته خرما را در سوراخ

بیفکن، پس می ریخت خاک را بر آن هسته و انگشتان مبارک خود را می گشود و آب از میان انگشتانش جاری می شد و به آن موضع می ریخت، پس به موضع دیگر می رفت و باز چنین می کرد، چون از دوم فارغ می شد اول روئیده بود و سبز شده بود، پس به موضع سوم می رفت و چون از سوم فارغ می شد اول درختی شده و به بار آمده بود و دوم روئیده بود و سبز شده بود، چون به موضع چهارم می رفت و فارغ می شد اول و دوم به بار آمده بودند و سوم سبز شده بود، و همچنین می کرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانه خرما و همه به بار آمدند.

چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت: قریش راست می گفتند که محمد ساحر است. و گفت: من درختان خرما را قبض کردم طلا را بیاور. پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت و به اعجاز آن حضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتواند بود، پس یهودی گفت: هرگز طلائی مثل این ندیده ام و چنین تقدیر می کرد که آن طلا مقدار ده اوقیه باشد، پس دو پله ترازو گذاشت با ده اوقیه و طلا زیادتی کرد، و همچنین سنگ را زیاده می کرد تا مساوی چهل اوقیه شد نه زیاد و نه کم.

سلمان گفت: پس با حضرت رسول (ﷺ) آزاد برگشتم و ملازمت آن حضرت اختیار نمودم⁽¹⁾.

و شیخ کشی از حضرت صادق (ع) روایت کرده است میثب که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات الله علیها بود همین باغی است که حضرت رسول (ﷺ) از برای مکاتبه سلمان غرس نمود و خدا آن را از یهود به حضرت رسول (ﷺ) برگردانید و حضرت آن را به حضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود⁽²⁾.

و ابن شهر آشوب روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) عهدهی و فرمانی نوشت از برای قبیله سلمان که در کازرون بودند به این مضمون که: این نامه ای است از محمد بن

1-خرایج 150/1 - 152.

2-رجوع شود به رجال کشی 70/1 و کافی 47/7.

عبد الله رسول خدا در هنگامی که سؤال کرد از او سلمان که سفارشی بنویسد از برای برادرش مهاد بن فروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد از او هر چند نسل آوردند، هر که از ایشان مسلمان گردد و بماند بر دین خود، سلام بر شما باد و حمد می کنم خدا را بسوی شما بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم: لا اله الا الله وحده لا شریک له، می گویم آن را و امر می کنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست. پس خداوند است که خلق کرده است ایشان را و می میراند ایشان را و باز زنده می گرداند ایشان را و بازگشت همه بسوی اوست.

پس در آن نامه از احترام سلمان بسیار نوشت و از جمله آنها این بود: بتحقیق که برداشتیم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جزیه دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرجها و تکالیف را، پس اگر از شما چیزی سؤال کنند به ایشان عطا کنید، و اگر استغاثه کنند بسوی شما به فریاد ایشان برسید، و اگر امان طلب نمایند از شما ایشان را امان بدهید، و اگر بدی کنند بیامری ایشان را، و اگر بدی نسبت به ایشان کنند مانع شوید، و از بیت المال مسلمانان هر سال دویست حله به ایشان بدهید یا صد اوقیه نقره⁽¹⁾ زیرا که سلمان از جانب رسول خدا (ﷺ) مستحق این کرامتها گردیده. پس در آخر نامه دعا کرد از برای کسی که عمل به این نامه نماید و نفرین کرد کسی را که آزار و اذیت به ایشان برساند؛ و نامه را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) نوشت.

ابن شهر آشوب (رحمة الله) گفته است که: این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق فرمان حضرت با ایشان عمل می نمایند؛ و این از جمله معجزات آن حضرت است زیرا اگر آن حضرت علم نمی داشت که دین او جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی نوشت برای مملکتی که در تصرف او نبود⁽²⁾.

و در رجال کشی و غیر آن از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که: سلمان علم اول

1- در مصدر و از اوقیه صدتا ذکر شده است.

2- مناقب ابن شهر آشوب 151/1 - 152.

و علم آخر را دریافت و او دریائی بود از علم که آخر نمی شد علم او، و او از ما اهل بیت است، و علم او به مرتبه ای رسیده بود که روزی گذشت به مردی که در میان گروهی ایستاده بود پس به او خطاب کرد: ای بنده خدا! توبه کن بسوی خداوند عالمیان از آنچه دیشب در خانه خود کردی. پس سلمان گذشت و آن گروه به آن مرد گفتند: سلمان نسبت به تو داد و تو آن را از خود دفع نکردی؟ گفت: مرا خبر داد به امری که بغیر از حق تعالی و من دیگری مطلع نبود⁽¹⁾.

و به سند دیگر روایت کرده است: آن مرد ابوبکر بن ابی قحافه بود⁽²⁾.

و به سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است آن حضرت از فضیل بن یسار پرسید: می دانی چه معنی دارد آنکه سلکان علم اول و علم آخر را دانست؟

فضیل گفت: یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و علم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را.

حضرت فرمود: نه چنین است بلکه مراد آن است که علم پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و علم حضرت امیرالمومنین

(علیه السلام) و غرایب امر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) و غرایب امیرالمومنین (علیه السلام) را دانست⁽³⁾.

و ایضا شیخ کشی و شیخ مفید به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرد اند: روزی ابوذر به خانه سلمان درآمد و قرقان سلمان در بار بو، پس در اثنای آنکه با یکدیگر سخن می گفتند قرقان سرنگون شد بر روی زمین و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت، پس ابوذر تعجب بسیاری کرد از آن، و سلمان باز قرقان را برگردانید و بر حال خود گذاشت و مشغول سخن شدند، پس باز قرقان سرنگون شد و هیچ از مرق و چربی آن بر زمین نریخت، پس تعجب ابوذر زیاده شد و از خانه سلمان زده بیرون آمد و در غرایب آن حال تفکر می نمود ناگاه حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) را بر در خانه سلمان دید، چون نظر حضرت امیر بر ابوذر افتاد گفت: ای ابوذر! چه چیز باعث شد تو را که نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز است سبب دهشت تو گردیده است؟

1-رجال کشی 52/1 د اختصاص 11.

2-رجال کشی 25/1.

3-رجال کشی 64/1.

ابوذر گفت: یا امیرالمومنین (علیه السلام)! سلمان را دیدم که چنین کاری کرد، به این سبب متعجب و متحیر گردیدم. حضرت فرمود: ای ابوذر! اگر سلمان تو را خبر دهد به آنچه می داند هر آینه خواهی گفت که: خدا رحمت کند کشنده سلمان را، ای ابوذر! بدرستی که سلمان درگاه خداست در زمین، هر که او بشناسد مومن است و هر که او را انکار نماید کافر است، و بدرستی که سلمان از ما اهل بیت است⁽¹⁾.

و به روایت شیخ مفید: چون حضرت به نزد سلمان آمد فرمود: ای سلمان! مدارا کن با مصاحب خود و نزد او ظاهر مساز چیزی را که او تاب نیاورد⁽²⁾.

کلینی و کشی و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده اند: روزی سلمان در مسجد رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع کردند در ذکر حسبه‌های خود و نسبت های خود را بالا بردند تا آنکه نوبت به سلمان رسید، پس عمر بن الخطاب به او گفت: خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست؟

سلمان گفت: منم سلمان پسر بنده خدا، من گمراه بودم پس حق تعالی مرا هدایت کرد به برکت محمد، و من پریشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید به محمد، و من بنده بودم پس خدا آزاد گردانید مرا به برکت محمد، این است نسبت من و این است حسب من.

پس در این سخن بودند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بیرون آمد پس سلمان گفت: یا رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم)! چه کشیدم من از این جماعت! با ایشان نشستم پس شروع کردند به ذکر نسبه‌های خود و فخر کردند به پدران خود تا آنکه به من رسیدند پس عمر از من چنین سوال کرد. حضرت فرمود: تو چه جواب گفتی؟ سلمان جواب خود را نقل کرد، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای گروه قریش! بدرستی که حسب مرد دین اوست و مردی او خلق

1-رجال کشی 59/1 د اختصاص 12 و در آن قسمتی از روایت ذکر شده است.

2-اختصاص 12.

اوست و اصل آدمی عقل اوست، حق تعالی می فرماید: (إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِّنْ ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) ⁽¹⁾ یعنی: بدرستی که ما آفریدیم شما را از مردی و زنی و گردانیدیم شما را شعبها و قبيله ها برای آنکه بشناسید یکدیگر را، بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست، پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: نیست هیچیک از این جماعت را بر تو فضیلتی مگر به پرهیزکار از معاصی خداوند عالمیان، و اگر تو پرهیزکارتر ایشان باشی از ایشان افضل ⁽²⁾.

وایضا کشی روایت کرده است: هرگاه سلمان می دیدی شتری را که آن را عسکر می گفتند - و عایشه در روز جمل بر آن سوار شد - تازیانه ای بر آن می زد، پس به سلمان می گفتند که: ای ابو عبدالله! چه می خواهی از این بهیه؟ پس سلمان می گفت: این بهیمه نیست ولیکن این عسکر پسر کنعان جنی است به این صورت شده است که مردم را گمراه کند. پس به اعرابی صاحب شتر گفت: شتر تو این جا روا نیست ولیکن ببر آن را به سر حد حواب که اگر به آنجا ببری به هر قیمت که خواهی از تو می خردند ⁽³⁾.

پس از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که: لشکر عایشه عسکر را برای او به هفتصد درهم خریدند در وقتی که به جنگ حضرت امیرالمومنین (ع) می رفتند ⁽⁴⁾.

مؤلف گوید: این از جمله کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر به آن داده بود و شتر عایشه را تعیین نمود.

وایضا کشی به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: سلمان زنی خواست از قبيله کنده، چون داخل خانه او شد دید که کنیزکی دارد و پرده ای از عبا بر در خانه اش آویخته است، پس سلمان گفت: در خانه شما مگر بیماری هست که پرده بر در آویخته اید؟ یا خانه کعبه را به اینجا آورده اید که جامه بر آن پوشانیده اید؟ گفتند: آن زن

1-سوره حجرات: 13.

2-کافی 181/8 د رجال کشی 59/1 د امالی شیخ طوسی 147.

3-رجال کشی 58/1.

4-رجوع شود به رجال کشی 58/1.

از برای ستر بر خود این برده را آویخته است د سلمان گفت: این کنیز چیست؟ گفتند: این زن مالی داشت خواست کنیزی بگیرد که او را خدمت کند، سلمان گفت: شنیدم از رسول خدا (ﷺ) که هر مردی که نزد او کنیزی بوده باشد و با او نزدیکی نکند و او را به شوهر ندهد و آن کنیز زنا نکند، پس مثل گناه آن کنیز بر آن مرد باشد، و هر که قرضی بدهد چنان باشد که نصف آن مال را تصدق کرده باشد و چون مرتبه دیگر قرض دهد چنان باشد که کل مال را تصدق کرده باشد، و ادا کردن حق به صاحبش آن است که حق او را بردارد و به خانه او یا به محل متاع او برساند و به صاحب حق بگوید که: حق خود را بگیر⁽¹⁾.

و بازگشی به سند معتبر روایت کرده است که: روزی نزد حضرت امام محمد باقر (ع) نام بردند سلمان فارسی را، حضرت فرمود: او سلمان محمدی است بدرستی که سلمان از ماست اهل بیت، سلمان به مردم گفت: گریختید از قرآن بسوی احادیث زیرا که قرآن را کتاب رفیعی یافتید و در آنجا شما را حساب می نمایند بر نقیر و قطمیر و فتیل - یعنی هر امر خردی و ریزی - و بر قدر دانه خردلی پس ننگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختند بسوی احادیثی که کار را بر شما گشاد و آسان کرده است⁽²⁾.

و شیخ مفید و کشی به سندهای صحیح و موثق از حضرت صادق (ع) روایت کرده است: روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در آنجا جوانی را دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند، پس به سلمان گفتند: ای ابو عبدالله! این جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعائی بخوان شاید به هوش باز آید، چون سلمان به نزدیک او رفت جوان به هوش آمد و گفت: ای ابو عبدالله! مرا آن مرض نیست که ایشان گمان بردند ولیکن چون به این حدادان گذشتم و گرزهای ایشان را دیدم که بر آهن می کوبیدند به خاطر آمد آنچه حق تعالی در قرآن می فرماید: (وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِّنْ حَدِيدٍ)⁽³⁾ یعنی: از برای ایشان گرزها از آهن هست پس از ترس عذاب

1-رجال کشی 68/1.

2-رجال کشی 71/1.

3-سوره حج: 21.

الهی عقلم بر طرف شد و مدهوش شدم، پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان حلاوت محبت او درآمد از برای خدا، و پیوسته با او می بود و شرایط اخوت را رعایت می نمود تا آنکه آن جوان بیمار شد، سلمان به عیادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در حال جان کندن است گفت: ای ملک موت! مدارا کن به برادر من، ملک موت گفت: ای ابو عبدالله! من با هر مومن مدارا می کنم و با ایشان مهربانم⁽¹⁾.

و ایضاکشی به سند معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که: چون سلمان فارسی به امارت مداین آمد ما به استقبال او بیرون رفتیم پس با او می آمدیم، چون به کربلا رسیدیم سلمان پرسید: این زمین چه نام دارد؟ گفتیم: این را کربلا می گویند، گفت: این موضع کشته شدن برادران من است، و این موضع ریختن خون های ایشان است، کشته شده است در این زمین بهترین پشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پشینیان، پس با او آمدیم تا به حرورا رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهروان بود پرسید که: این موضع چه نام دارد؟ گفتیم: حرورا نام دارد، گفت: در این جا خروج کرده اند بدترین پشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پشینیان، چون به کوفه رسید گفت: این است کوفه؟ گفتیم: بلی، گفت: قبه اسلام است⁽²⁾.

مؤلف گوید که: شیخ کشی خطبه طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است⁽³⁾ که در آنجا بیان حق اهل بیت رسالت و شقاوت ستمکاران این امت و غاصبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهل بیت رسالت واقع شده است و از خروج بنی امیه و فتنه های ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از وقایعی که بعد از این موقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکیه و خروج حضرت قایم (عجل الله فرورفتن لشکر سفیانی در بیدا و غیر آنها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است،

1-امالی شیخ مفید 136، رجال کشی 72/1.

2-رجال کشی 75-73/1.

3-رجال کشی 98-75/1.

و شاید که بعد از این در کتاب غیبت مذکور شود انشاء الله تعالی.

و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) مذکور است که: سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سوال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در آن روز.

پس به نزد ایشان نشست از نهایت حرصی که بر اسلام ایشان داشت و گفت: شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) که خداوند عالمیان می فرماید که: ای بندگان من! آیا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد و شما آن حاجت ها را بر نمی آورید مگر آنکه شفیع گردانند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما، پس چون ایشان را شفیع گردانند از برای کرامت آنها نزد شما حاجتهای ایشان را بر می آورید، پس بدانید گرامی ترین خلق نزد من نیکوتر و فاضل ترین ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و آنان که بعد از اویند از ائمه (علیهم السلام) که وسیله های خلاقند بسوی من، پس هر که را حاجتی رو دهد که از من طلب نفع آن نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع آن را خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و آل او که نیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقایص و گناهان تا برآورم من حاجت او را نیکوتر از آنچه بر می آورد آن کسی که شفیع می گردانید بسوی او عزیزترین خلق را نزد او.

پس آن یهوداین گفتند به سلمان از روی استهزا و سخریه: چرا تو از خدا سوال نمی کنی به شفاعت ایشان و متوسل نمی شوی بسوی خدا بحق ایشان که تو را بی نیازترین اهل مدینه گرداند؟

پس سلمان گفت: خدا را خواندم به سبب ایشان و سوال کردم از خدا به شفاعت ایشان به چیزی را که جلیلتر و بزرگتر و نافع تر است از جمیع ملک دنیا، سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که برای بیان بزرگواری و ثنای او یاد کننده باشد و دلی عطا کند که شکرکننده نعمتهای او باشد و بر مصیبت های عظیم صبر کنند باشد، و حق تعالی اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و آن بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه در دنیا هست از نعمتها صد هزار هزار مرتبه.

پس ایشان استهزا کردند به سلمان و گفتند: ای سلمان! دعوی کردی مرتبه عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امتحان کنیم در آن دعوی راست و دروغ تو را، اول امتحان ما آن است که بر می خیزیم و تازیانه های خود را بر تو می زنیم پس از پروردگار خود سؤال کن که دست ما را از تو باز دارد.

سلمان گفت: خداوندا! مرا بر بلا صبر کننده گردان؛ و سلمان مکرر این دعا می کرد و ایشان او را به تازیانه های خود می زدند تا آنکه وامانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر آن دعا سخنی نمی گفت.

چون وامانده شدند ایشان گفتند که: ما گمان نداشتیم که روحی در بدنی بماند با چنین عذاب شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم، چرا از پروردگار خود سؤال نکردی که ما را ز ضرر تو باز دارد؟

سلمان گفت: زیرا که این سؤال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم به مهلتی که حق تعالی شما را داده است و سؤال کردم از او که مرا شکیبائی دهد بر این بلا.

چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستند و گفتند: در این مرتبه آنقدر بر تو تازیانه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند یا کافر شوی به محمد.

گفت: هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم به محمد، بدرستی که حق تعالی فرستاده است بر رسول خودش (الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ) ⁽¹⁾ یعنی: ایمان می آورند در غایبانه و بدرستی که صبر کردن من بر مکروهات شما برای آنکه داخل شوم در زمره آن جماعتی که حق تعالی در این آیه مدح ایشان کرده بر من سهل و آسان است. پس باز شروع کردند و زدند او را به تازیانه های خود تا آنکه مانده شدند، باز نشستند و گفتند: ای سلمان! اگر تو را قدری نزد حق تعالی می بود به سبب ایمانی که به محمد آورده ای هر آینه دعای تو را مستجاب می گردانید و باز می داشت ما را از تو.

سلمان فرمود: چه بسیار جاهلید شما! چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه

1-سوره بقره: 3.

بکند نسبت به من خلاف آن چیزی را که از او طلب کرده ام زیرا که من از او صبر طلبیدم پس دعای مرا مستجاب گردانید و مرا صبر کرامت فرمود، و از او نطلبیدم که شما را از من بازدارد تا آنکه به بازداشتن شما خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانچه شما گمان می کنید.

پس باز مرتبه سوم برخاستند و تازیانه ها کشیدند و بر او می زدند و سلمان زیاده بر این نمی گفت که: خداوند! مرا صبر ده بر بلاهائی که به من می رسد در محبت برگزیده و دوست تو محمد (ﷺ).

پس آن کافران گفتند: ای سلمان! وای بر تو، آیا محمد تو را رخصت نداده است که از برای تقیه از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف آن چیزی است که در خاسطر توست و اعتقاد به آن داری؟ پس چرا نمی گوئی آنچه را جبر می کنیم تو را به آن از برای تقیه؟

سلمان گفت: خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقیه کنم و بر من واجب نگردانیده است بلکه جایز ساخته است از برای من که بگویم آنچه شما مرا به آن جبر می نمائید و صبر کنم بر آزارهای و مکروهات شما و این را بهتر گردانیده از آنکه از روی تقیه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد.

پس بار دیگر برخاستند و تازیانه بسیار بر او زدند بحدی که خون از بدن او روان شد و از روی سخریه و استهزا به او گفتند: از خدا سوال نمی کنی که ما را از ضرر تو باز دارد و آنچه ما از تو طلب می کنیم نمی گوئی که ما دست از تو بازداریم؟ پس نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک کند اگر از جمله راستگویانی در دعوائی که می کنی که خداوند عالمیان رد نمی کند دعای تو را اگر سوال کنی بحق محمد و آل طیبین او.

پس سلمان گفت که: من کراهت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاکت شما از ترس آنکه مبادا در میان شما کسی باشد که حق تعالی داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سوال کرده باشم که اسم او را منقطع گرداند از ایمان.

آن کافران معاند گفتند: هرگاه از این می ترسی چنین دعا کن که: خداوند! هلاک گردان هر که را که در علم تو هست که او باقی خواهد ماند بر تمرد و کفران خود که اگر

چنین کنی دعای تو متضمن آن چیزی نخواهد بود که از آن می ترسی.

پس شکافته شد دیوار آن خانه که آن قوم در آنجا بودند و سلمان مشاهده کرد حضرت رسول (ﷺ) را و حضرت فرمود: دعا کن بر ایشان به هلاک شدن زیرا که در میان ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و به رشد و صلاح در آید چنانکه حضرت نوح (ﷺ) نفرین کرد بر قوم خود در وقتی که دانست از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از آنها که ایمان آورده اند.

پس سلمان گفت که: چگونه می خواهید نفرین کنم بر شما به هلاک؟

گفتند: دعا کن که خداوند عالمیان منقلب گرداند تازیانه هر کسی را به افعی که سر خود را برگرداند و استخوانهای بدن صاحبش را بخاید.

پس حضرت سلمان (رضی الله عنه) چنین دعا کرد تا آنکه تازیانه هر یک از ایشان افعی شد که دوسر داشت، به یک سر سر صاحبش را گرفت و به سر دیگر دست راستش را گرفت که به آن تازیانه گرفته بود، پس همه استخوانهایش را درهم شکست و خایید و فرو برد.

پس حضرت رسول (ﷺ) در آن مجلسی که نشسته بود فرمود: ای گروه مسلمانان! بدرستی که حق تعالی یاری کرد مصاحب شما سلمان را در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب ساخت تازیانه های ایشان را به افعیها که ایشان را کوبیدند و خاییدند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند و فرو بردند ایشان را، پس برخیزید که نظر کنم بسوی آن افعیها که حق تعالی برانگیخت از برای نصرت سلمان.

پس حضرت رسول (ﷺ) و اصحابش برخاستند و متوجه آن خانه شدند، و در آن وقت جمع شده بودند و در آن خانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای آن کافران را شنیده بودند که افعیها ایشان را می دریدند، و چون آن حال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از آن افعیها و نفرت می کردند از نزدیکی آنها. پس چون حضرت رسول (ﷺ) تشریف آورد آن افعیها از خانه بیرون آمدند در شارع مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود و حق تعالی آن شارع را گشاده گردانید و ده برابر آنچه بود گشادگی داد، پس آن افعیها به امر الهی ندا کردند حضرت رسول (ﷺ)

را: السلام عليك يا محمد السلام عليك يا سيد الاولين و الاخرين، پس سلام کردند بر حضرت اميرالمومنين (عليه السلام) و گفتند: السلام عليك يا علي يا سيد الوصيين، پس سلام کردند بر ذريت مقدسه آن حضرت و گفتند السلام على ذريتك الطيبين الطاهرين الذين جعلوا على الخلايق قوامين يعنى: سلام بر ذريت تو باد كه پاكان و معصومانند و حق تعالى ايشان را قيام نماينده گردانیده است به امور خلق، اينك ما تا زيانه هاى اين منافقانيم كه حق تعالى ما را افعيها گردانيد به دعای اين مومن كه سلمان است.

پس حضرت رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود: حمد و سپاس خداوندى را سزااست كه در ميان امت من كسى را قرار داده است كه شبیه است به حضرت نوح (عليه السلام) در صبر كردن و دعا نكردن در بدو حال و نفرين كردن در آخر كار.

پس آن افعيها ندا كردند: يا رسول الله! شديد شده است غضب ما و خشم ما بر اين كافران، و حكمهاى تو و حكمهاى وصى تو جارى است بر ما در ممالك پروردگار عالميان، و ما از تو سوال مى كنيم كه از حق تعالى سوال كنى كه بگرداند ما را از افعيهاى جهنم كه بر ايشان مسلط خواهد گردانيد تا آنكه در جهنم از عذاب كنندگان ايشان باشيم چنانكه در دنيا ايشان را فرو برديم.

پس حضرت رسول (صلى الله عليه و آله و سلم) فرمود: آنچه طلب كرديد براى شما روا شد، پس ملحق شويد به پائين ترين دركات جهنم بعد از آنكه بيرون افكنيد آنچه در شكمهاى شماست از اجزای اين كافران تا آنكه براى خوارى ايشان تمام تر باشد و عار ايشان در روزگار بيش تر باقى ماند به سبب آنكه در ميان مردم مدفون گردند و از حال ايشان عبرت گيرند مومنانى كه بر قبرهاى ايشان گذرند و گویند: اينهايند اين ملعونان كه به غضب الهى گرفتار شدند به سبب دعای سلمان محمدى كه دوست محمد است و برگزيده مومنان است.

پس آن افعيها انداختند آنچه در شكمهاى ايشان بود از جزوهاى بدنهای ايشان، و خويشان ايشان آمدند و آن كافران را دفن كردند و بسيارى از كافران به سبب ديدن اين معجزه مسلمان شدند، و مومن خالص شدند بسيارى از منافقان، و شقاوت غالب شد بر بسيارى از كافران و منافقان و گفتند: اين سحرى است هويدا، پس رو كرد حضرت

رسول (ﷺ) بسوی سلمان و گفت: ای ابو عبدالله! تو از خواص برادران مومن مائی و محبوب دلهای ملائکه مقربانی، و بدرستی که تو در آسمان ها و در حجب حق تعالی و در کرسی و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهورترین در فضیلت و کرامت نزد اهل آنها از آفتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تیرگی نبوده باشد، تو از نیکوترین مدح کرده شدگانی در آیه کریمه الذین یؤمنون بالغیب⁽¹⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که مردی به حضرت صادق (ع) عرض کرد: چه بسیار می شنوم از شما ذکر سلمان فارسی را.

حضرت فرمود: مگو سلمان فارسی ولیکن بگو سلمان محمدی، آیا می دانی به چه سبب من او را بسیار یاد می کنم؟
راوی گفت: نه.

حضرت فرمود: برای سه خصلت: اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیرالمومنین را بر خواهش نفس خود، دوم آنکه فقرا را دوست می داشت و ایشان را اختیار نمود بر مالداران و اهل عزت و شرف، آنکه علم و علما را دوست می داشت بدرستی که سلمان بنده شایسته خدا بود و میل کننده بود از هر باطل بسوی حق، و مسلمان حقیقی بود و هیچگونه شرک اختیار ننمود⁽²⁾.

و بن بابویه به سند صحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین (ع) فرمود که: میان سلمان و مردی سخنی و خصومتی واقع شد پس آن مرد گفت: تو کیستی یا سلمان؟ سلمان گفت: اما اول من و اول تو پس نطفه جنسی است و اما آخر من و آخر تو پس مردار گندیده ای است، و چون قیامت برپا شود و نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است

1- تفسیر امام حسن عسکری (ع) 69-72.

2- امالی شیخ طوسی 133.

و هر که سبک باشد ترازوی اعمال او لئیم و بی مقدار است⁽¹⁾.

و در کتاب حسین بن سعید به سند معتبر منقول است که: حضرت سلمان رحمه الله علیه می گفت: اگر نه سجده کردن می بود از برای خدا و همنشینی با گروهی که کلام نیک از دهان خود می افکنند همچنانکه خرما می نیک از درخت می ریزد هر آینه آرزوی مرگ می کردم⁽²⁾.

و ابن ابی الحدید روایت کرده است از ابووائل که: من با رفیق خود رفتم به نزد سلمان و نزد او نشستیم، سلمان گفت: اگر نه این بود که رسول خدا (ﷺ) نهی فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان هر آینه برای شما تکلف می کردم و تکلف آن است که چیزی که نزد آن شخص نباشد به مشقت حاضر کند پس نانی و نمک سوده ای که چیزی دیگر با آن مخلوط نبود از برای ما آورد، پس رفیق من گفت: اگر با این نمک سعتر⁽³⁾ می بود بهتر بود، سلمان مطهره خود را فرستاد و در گرو سعتر کرد و از برای ایشان آورد، چون خوردیم رفیق من گفت: شکر می کنم خداوندی را که قانع گردانید ما را به آنچه روزی ما کرده است، سلمان گفت که: اگر قانع بودی به آنچه خدا روزی کرده است تو را مطهره من به گرو نمی رفت⁽⁴⁾.

و ایضا ابن ابی الحدید گفته است که: سلمان از اهل فارس بود از رامهرمز؛ و بعضی گفته اند: بلکه از اهل اصفهان بود از قریه ای که آن را جی می گویند، و او از جمله موالی رسول خدا (ﷺ) است و کنیت او ابو عبدالله بوده است، و چون او می پرسیدند که تو پسر کیستی، می گفت: من سلمان پسر اسلامم و از فرزندان آدمم، و روایت کرده اند که: او را

1- امالی شیخ صدوق 489.

2- کتاب الزهد 79، مستدرک الوسائل 484/4.

3- سعتر: گیاهی است بیابانی، دارای برگهای ریز و گلهای کبود رنگ، طعمش تند و خوشبو، در طب برای معالجه بعضی امراض ریه و معده بکار می رود. (فرهنگ عمید 1435/2).

4- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 155/3.

زیاده از ده آقا مالک شد و دست به دست می گردید تا به دست رسول خدا (ﷺ) رسید⁽¹⁾.

ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که: عطائی که هر سال به سلمان می دادند از بیت المال پنج هزار درهم بود، و چون آن را می گرفت همه را تصدق می کرد و از عمل دست خود می خورد، و او را یک عبا بود که نصف را بر زمین می انداخت و نصفی را بر خود می پوشانید.

و ذکر کرده اند که: سلمان را خانه نبود و در سایه دیوارها و سایه درختان بسر می برد، روزی شخصی به او گفت: می خواهی از برای تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی؟
گفت: مرا احتیاج به آن نیست.

پس پیوسته آن مرد مبالغه می نمود در این باب تا آنکه گفت: می دانم خانه ای که موافق توست کدام است و چنان خانه ای از برای تو می سازم.

سلمان گفت: وصف کن از برای من خانه ای را که موافق من است.

مرد گفت: خانه ای از برای تو می سازم که هر گاه تو در آن خانه بایستی سرت به سقف آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی به دیوار برسد.

گفت: بلی، چنین خانه می خواهم؛ پس چنین خانه ای برای او بنا کرد.

و ایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) فرمود: اگر ایمان در ثریا باشد هر آینه به او خواهد رسید سلمان⁽²⁾.

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است.

و از کعب الاحبار روایت کرده است که: سلمان را پر کرده اند از علم و حکمت⁽³⁾.

و کشی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: علی بن ابی طالب (علیه السلام)

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 34/18.

2- استیعاب 635/2 - 636؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 35/18 - 36.

3- استیعاب 637/2.

محدث بود و سلمان (رضه عنه الله) محدث بود، یعنی ملائکه با هر دو سخن می گفتند⁽¹⁾.

و به سند معتبر از حضرت امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: معنی محدث بودن سلمان آن است که امامش او را حدیث می گفت و اسرار خود را تعلیم او می نمود نه آنکه از جانب حق تعالی به او حدیث می رسید زیرا که بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا به او نمی رسد⁽²⁾.

مؤلف گوید: ممکن است آنچه در این حدیث نفس شده است سخن گفتن حق تعالی بی واسطه ملک باشد، و ملک با سلمان سخن می گفته باشد، چنانکه پیش گذشت.

و ایضا به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: از آن حضرت پرسیدند از معنی محدث بودن سلمان، فرمود که: ملک در گوشش سخن می گفت⁽³⁾.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملک بزرگواری با او سخن می گفت، راوی گفت: هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) چگونه خواهد بود؟ حضرت فرمود: پس کار خود باش و به اینها کاری مدار⁽⁴⁾.

و در حدیث معتبر دیگر فرمود: ملکی در دل او نقش می کرد که چنین و چنان است⁽⁵⁾؛ و در حدیث دیگر فرمود: سلمان از جمله متوسمان بود، یعنی به فراست احوال مردم را می دانست⁽⁶⁾.

و به سند معتبر دیگر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: سلمان اسم عاظم را می دانست⁽⁷⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی تقیه

1-رجال کشی 55/1.

2-رجال کشی 61/1 - 62.

3-رجال کشی 63/1 - 64.

4-رجال کشی 72/1.

5-رجال کشی 64/1 و در آن در گوش او می گفت؟ چنین و چنان است ذکر شده است.

6-رجال کشی 56/1.

7-رجال کشی 56/1.

نزد حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) مذکور شد، حضرت فرمود: اگر ابوذر می دانست آنچه در دل سلمان بود هر آینه او را می کشت، و حال آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) برادری افکنده بود میان ایشان، پس چه گمان دارید به سایر مردمان⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که: سلمان (رضه عنه الله) دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر بن الخطاب دختر به او نداد، و بعد از آن عمر پیشیمان شد و خواست که به او دختر بدهد؛ سلمان گفت: نمی خواهم، مطلب من این بود که بدانم آیا حمیت جاهلیت و کفر از دل تو به در رفته است یا آنکه باقی است چنانکه بود⁽²⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است: روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به اصحاب خود فرمود که: کدامیک از شما تمام سال روزه می دارید؟ سلمان گفت: من.

فرمود: کدامیک از شما همه شب را احیا می کنید؟ سلمان گفت: من.

فرمود: کدامیک از شما هر روز ختم قرآن می کند؟ سلمان گفت: من.

پس عمر به خشم آمد و گفت: این مردی است از فارس می خواهد بر ما که از قریشیم فخر کند، دروغ می

گوید، در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خواب است و در اکثر روزش خاموش می باشد.

حضرت فرمود: او مانند و شبیه لقمان حکیم است، از او سؤال کن تا جوابت بگویند. عمر پرسید؛ سلمان

فرمود: اما روزه سال، من ماهی سه روز روزه می دارم و حق تعالی می فرماید هر که حسنه ای بکند ده برابر به

ثواب می دهد، این برابر روزه سال می شود با آنکه ماه شعبان را هم روزه می گیرم و با ماه رمضان پیوند می

کند؛ و اما بیداری شب، هر شب با وضو می خوابم و از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) شنیدم که می فرمود: هر که با

وضو بخوابد چنان است که تمام شب را به عبادت احیا کرده باشد؛ و اما ختم قرآن، در هر روز سه مرتبه

1-رجال کشی 70/1.

2-رجال کشی 62/1.

سوره قل هو الله احد را می خوانم و از رسول خدا (ﷺ) شنیدم که به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) می فرمود: یا علی! مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است هر که سوره قل هو الله احد را یک بار بخواند چنان است که ثلث قرآن را خوانده است، و هر که دو بار بخواند چنان است؟ دو ثلث قرآن را خوانده است، و هر که سه بار بخواند چنان است که قرآن را ختم کرده است، پس هر که تو را به زبان دوست دارد ثلث ایمان در او تمام شده است و هر که تو را به زبان و دل دوست دارد و به دست خود تو را یاری کند تمام ایمان در او کامل شده است، یا علی! بحق آن خداوندی که مرا به راستی فرستاده است سوگند که اگر تو را اهل زمین دوست می داشتند چنانکه اهل آسمان تو را دوست می دارند خدا هیچکس را به آتش جهنم عذاب نمی کرد⁽¹⁾. پس عمر ساکت شد گویا سنگی به دهانش گذاشتند⁽²⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی سلمان ابوذر را به ضیافت طلبید پس دو گرده نان نزد او حاضر ساخت، ابوذر گرده های نان را برداشت و می گردانید و در آن نظر می کرد.

سلمان گفت: از برای چکار این نانها را می گردانی؟

گفت: می ترسم که خوب پخته نشده باشد.

پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود: چه بسیار جرأت داری که این نانها را می گردانی و نظر می کنی، بخدا سوگند که در این نان کار کرده است آبی که در زیر عرش الهی است، و ملائکه در آن عمل کرده اند تا آنکه آن را در هوا افکنده اند، و باد در آن عمل کرده است تا آن را به ابر افکنده است، و ابر در آن کار کرده است تا آنکه آن را به زمین افشانده است، و رعد و ملائکه در آن همه کار کرده اند تا آنکه قطرات آن را در جاهای خود گذاشته اند، و عمل کرده اند در آن زمین و چوب و آهن و چهارپایان و آتش و هیزم

1- درباره حدیث رسول اکرم (ﷺ) رجوع شود به مناقب ابن المغازلی پاورقی صفحه 108 و ینابیع المودة 376/1.

2- امالی شیخ صدوق 37؛ روضة الواعظین 280 - 281 بدون ذکر سند روایت.

و نمک و آنچه را من احصا نمی توانم کرد زیاده از آن است که گفتم از کارکنان در این نان، پس چگونه می توانی به شکر این نعمت قیام نمائی؟

پس ابوذر گفت: توبه می کنم بسوی خدا و طلب آمرزش می کنم از او از آنچه کردم، و بسوی تو عذر می طلبم از آنچه تو نخواستی.

و فرمود: روزی دیگر سلمان ابوذر را طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها تر کرد از مطهره ای که داشت و نزد ابوذر گذاشت، پس ابوذر گفت: چه نیکو است این نان، کاش نمکی با آن می بود. سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمکی گرفت و برای ابوذر آورد، پس شروع کرد ابوذر و آن نان را می خورد و نمک بر آن می پاشید و می گفت: حمد می کنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین قناعتی.

سلمان گفت: اگر قناعت می داشتی مطهره من به گرو نمی رفت⁽¹⁾.

و در بصائر الدرجات به سند معتبر از فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت: من و پدرم به خدمت حضرت صادق (علیه السلام) رفتیم پس پدرم به خدمت آن حضرت عرض کرد: آیا راست است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: سلمان از ما اهل بیت است؟ فرمود: بلی.

پدرم گفت: آیا از فرزندان عبدالمطلب است؟ حضرت فرمود: از ما اهل بیت است.

باز فرمود: از فرزندان ابو طالب است؟ حضرت فرمود: از ما اهل بیت است.

پدرم گفت: من نمی فهمم این را، حضرت فرمود: چنین بدان که از ما اهل بیت است، پس اشاره فرمود به سینه خود و فرمود: چنان نیست که تو فهمیدی، بدرستی که حق تعالی طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد، پس ایشان از ما آیند؛ و طینت شیعیان ما را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد، پس ایشان را از ما آیند؛ و طینت دشمنان ما را از سجین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را از یک مرتبه پست تر از آن خلق کرد، پس آنها از ایشانند؛ و سلمان بهتر است از لقمان⁽²⁾.

1- عیون اخبار الرضا 52/2.

2- بصائر الدرجات 17.

و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت: در خواب دیدم سلمان را پس گفتم: تو سلمانی؟ گفت: بلی، گفتم: تو آن نیستی که آزاد کرده رسول خدا (ﷺ) بودی؟ گفت: بلی؛ و تاجی از یاقوت بر سر او دیدم و به انواع حله ها و زیورها زینت کرده بود، پس من گفتم: ای سلمان! این منزلت نیکوئی است که حق تعالی به تو عطا کرده است؟ گفت: بلی، گفتم: در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول چه چیز را نیکوترین اعمال یافتی؟ گفت: در بهشت بعد از ایمان به خدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی طالب نیست و متابعت آن حضرت کردن⁽¹⁾.

و ایضا از حضرت رسول (ﷺ) روایت کرده است که: بهشت مشتاق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت، و بهشت عاشق تر است بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت⁽²⁾.
و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول برادر گردانید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت سلمان نکند⁽³⁾.

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که اصبع بن نباته از آن حضرت پرسید از فضیلت سلمان، حضرت فرمود: چه گویم در باب کسی که از طینت ما خلق شده است و روح او به روح ما مقرون است! حق تعالی او را مخصوص گردانیده است از علوم به اول آنها و آخر آنها و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها، و روزی نزد حضرت رسول (ﷺ) حاضر شدم و سلمان در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست، حضرت رسول (ﷺ) در غضب شد تا آنکه پر شد رگی که در میان دو چشم آن حضرت بود و دیده های مبارکش سرخ شد پس فرمود: آیا دور می کنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست می دارد و دوستی خود را نسبت به او ظاهر گردانیده در آسمان

1- روضة الواعظین 281 - 282.

2- روضة الواعظین 282.

3- کافی 162/8.

و رسول خدا او را در زمین دوست می دارد، ای اعرابی! آیا دور می کنی مردی را که جبرئیل نیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را سلام برسانم؟ ای اعرابی! بدرستی که سلمان از من است هر که او را جفا کند مرا جفا کرده است و هر که او را آزاد کند مرا آزاد کرده و هر که او را دور گرداند مرا دور گردانیده است و هر که او را نزدیک گرداند مرا نزدیک گردانیده، ای اعرابی! غلط مکن در باب سلمان بدرستی که حق تعالی مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهایی که به ایشان می رسد و نسبهای مردم و سخنانی که جداکننده حق است از باطل.

اعرابی گفت: یا رسول الله! من گمان نداشتیم که اعمال سلمان به این مرتبه رسیده است، آیا او مجوسی نبود که مسلمان شد؟

حضرت فرمود: ای اعرابی! من از حق تعالی فضیلت سلمان را برای تو نقل می کنم و تو در برابر می گوئی که سلمان مجوسی بوده است؟! بدرستی که سلمان مجوسی نبود ولیکن شرک را ظاهر می کرد برای تقیه و ایمان را پنهان می کرد، ای اعرابی! مگر نشنیده ای حق تعالی می فرماید (فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا) ⁽¹⁾ یعنی: پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمی آوردند ایشان تا حکم گردانند تو را در هر منازعه ای که میان ایشان واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی آیا نشنیده ای که حق تعالی می فرماید که: آنچه عطا کند به شما رسول او پس بگیرید آن را و آنچه شما را از آن نهی فرموده است ترک کنید ⁽²⁾، ای اعرابی! بگیر آنچه به تو عطا می کنم و از جمله شکر کنندگان باش و انکار مکن گفته مرا که مستحق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسول خدا را تا از ایمان گردی ⁽³⁾.

مؤلف گوید که: دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانکه در بسیاری از احادیث

1-سوره نساء: 65.

2- اشاره به آیه 7 سوره حشر.

3-اختصاص 221 - 222، و سند روایت در آن از خود اصبح بن نباته می باشد.

برای تقیه به این عبارت از او تعبیر نموده اند.

و ایضا در کتاب اختصاص به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان فارسی داخل مجلس پیغمبر خدا (ﷺ) شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جا دادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای اختصاص که او را بود به حضرت رسول و آل آن حضرت، پس عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس نشانیده اند، گفت: کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان؟ پس حضرت رسول (ﷺ) بر منبر بالا رفت و خطبه ای خواند و فرمود: بدرستی که همه مردم از زمان آدم تا این زمان مانند دندانهای شانه اند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سیاهی مگر به تقوی و پرهیزکاری، سلمان دریائی است که آخر نمی شود و گنجی است که منتهی نمی شود، سلمان از ما اهل بیت است، سلمان عطا می کند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر می گرداند⁽¹⁾.

و ایضا در کتاب اختصاص روایت کرده است که: روزی در خدمت حضرت صادق (علیه السلام) نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند، و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس گفت: سلمان گبری بود و مسلمان شد، حضرت صادق (علیه السلام) درست نشست غضبناک و فرمود: ای ابو بصیر! حق تعالی سلمان را علوی کرد بعد از آنکه مجوسی بود و آن را قرشی گردانید بعد از آنکه فارسی بود پس صلوات خدا بر سلمان باد، و بدرستی که جعفر را رتبه عظیمی نزد حق تعالی هست و با ملائکه در بهشت پرواز می کند⁽²⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بر ایشان گذشت و بر استر رسول خدا (ﷺ) سوار بود، پس سلمان به آن جماعت گفت: چرا بر نمی خیزید که چنگ در دامان او بزنید و مسائل

1-اختصاص 341.

2-اختصاص 341.

دین خود را از او پرسید! سوگند یاد می‌کنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته است و خلائق را آفریده است که خبر نمی‌دهد شما را به سیرتهای پیغمبر شما کسی غیر او، و بدرستی که اوست عالم زمین و آن کارهای او همه خدائی است بر زمین و به برکت او زمین ساکت است، و اگر او از میان شما برود علم را نخواهید یافت و اطوار مردم را منکر خواهید شد⁽¹⁾.

و ابن اب الحدید گفته است که: وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سی و پنجم از هجرت؛ و بعضی گفته اند در اول سی و ششم بود؛ و بعضی گفته اند وفات او در خلافت عمر بود. و اشهر، قول اول است.⁽²⁾

و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبع بن نباته منقول است که گفت: من با سلمان فارسی بودم در وقتی که امیر مداین بود در ابتدای خلافت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) زیرا که عمر او را والی مداین گردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) زیرا که عمر او را والی مداین گردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) والی بود. پس روزی به نزد او رفتم و او را بیمار یافتم و در آن مرض به رحمت الهی واصل شد، و پیوسته او را عیادت می‌کردم در آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد و یقین کرد به مرگ خود پس متوجه من شد و فرمود: ای اصبع! حضرت رسول (ﷺ) مرا خبر داد چون نزدیک مرگ من شود مرده با من سخن خواهد گفت و می‌خواهم که بدانم وفات من نزدیک شده است یا نه؟

اصبع گفت که: آنچه می‌خواهی بفرما تا من از برای تو بعمل آورم.

سلمان گفت که: تختی بیاور و به روی آن فرش کن آنچه برای مردگان فرش می‌کنند و چهار کس مرا برادرند و به قبرستان برند.

اصبع گفت: من گفتم چنین می‌کنم و به جان منت می‌دارم، پس به سرعت بیرون رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گروهی را آوردم که او را

1- امالی شیخ صدوق 440.

2- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 37/18؛ استیعاب 638/2.

برداشتند و به قبرستان مداین رسانیدند، چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت: ای قوم! روی مرا به قبیله کنید پس به آواز بلند ندا کرد که: السلام علیکم ای اهل عرصه کهنه شدن و پوسیدن، سلام خدا بر شما باد ای گروهی که محجوب گردانیده اند شما را از دنیا، پس کسی جواب او نداد، پس بار دیگر ایشان را ندا کرد و گفت: السلام علیکم ای گروهی که مرگ را چاشتگاه شما قرار داده اند، السلام علیکم ای گروهی که زمین را لحاف شما گردانیده اند، السلام علیکم ای گروهی که رسیده اید به عملهایی که در دار دنیا کرده بودید، السلام علیکم ای گروهی که انتظار می کشید که اسرافیل در صور بدمد و از قبرها بیرون آید، سوال می کنم از شما بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما مرا جواب بگوید، بدرستی که منم سلمان فارسی آزاد کرده رسول خدا (ﷺ) و آن حضرت مرا خبر داده است که چون نزدیک وفات من شود مرده با من سخن خواهد گفت و می خواهم بدانم که وفات من نزدیک شده است یا نه.

چون سلمان سخن خود را تمام کرد ناگاه میتی از قبر خود به سخن درآمد و گفت: السلام علیکم و رحمه الله و برکاته، ای گروهی که بناها می سازید وفانی خواهید شد و مشغول گردیده اید به عرصه دنیا، اینک سخن تو را می شنویم و بزودی تو را جواب می گوئیم، از آنچه خواهی پرس خدا تو را رحمت کند.

سلمان گفت: ای سخن گوینده بعد از مرگ! وای کلام گوینده بعد از حسرت مردن! آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل جهنم؟

گفت: ای سلمان! من از آنهایم که خدا انعام کرده است بر ایشان به عفو و کرم خود و ایشان را داخل بهشت گردانیده است به رحمت خود.

پس سلمان گفت: ای بنده خدا! وصف کن از برای من که مرگ را چگونه یافته ای و چه رسید به تو از آن، و چه دیدی و چه مشاهده نمودی؟

گفت: مهلت ده مرا ای سلمان و مبالغه منما، پس بخدا سوگند که بریدن بدن به اره های و جدا کردن و پاره کردن به مقراضها آسانتر است بر من از شدت مرگ، بدان که حق تعالی در دار دنیا مرا نیکبها الهام کرده بود و عمل به خیر می کردم و فرایض الهی را بجا می آوردم

و قرآن را می خواندم و در نیکی پدر و مادر حریص بودم و اجتناب از چیزهای حرام می نمودم و از ظلم و ستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب می کشیدم و سعی می نمودم در طلب حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سوال، پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز در آن مرض ماندم تا آنکه از دنیا مدت من منقضی شد، پس در آن وقت مردی به نزد من آمد با خلقتی عظیم و منظری مهیب و در برابر من ایستاد در هوانه بسوی آسمان بالا می رفت و نه بسوی زمین فرود می آمد، پس اشاره کرد بسوی دیده من و آن را کور گردانید و بسوی گوش من و آن را کر گردانید و بسوی زبان من و آن را لال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز از چیزهای دنیا را به این چشم نمی دیدم و به این گوش نمی شنیدم، پس در این وقت گریستند اهل و یاران من و خبر من به برادران و همسایگان من رسید، پس در این وقت گفتم او را: تو کیستی ای آن کسی که مرا مشغول گردانیدی از اهل و مال و فرزندان من؟

گفت: منم ملک موت آمده ام به نزد تو که نقل فرمایم تو را از خانه دنیا به خانه آخرت و بتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو و آمده است وقت مرگ تو.

و در این حال که او با من مخاطبه می کرد دو شخصی دیگر آمدند به نزد من و ایشان به حسب خلقت و صورت نیکوترین مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ، پس گفتند به من که: السلام علیک ورحمه الله و برکاته بتحقیق که آورده ایم بسوی تو نامه تو را، الحال بگیر و نظیر کن در آن.

گفتم: این چه نامه ای است که باید من بخوانم؟

گفتمنم مائیم آن دو ملک که با تو می بودیم در دار دنیا و نیکیها و بدیها تو را می نوشتیم، این است نامه عمل تو.

پس نظر کردم در نامه حسنات خود و آن نامه در دست ملکی بود که او را رقیب می گفتند و شاد شدم به آنچه در آن دیدم از نیکیهای و خندان شدم و مرا فرحی عظیم رو داد، پس نظر کردم به نامه گناهان و آن در دست ملکی بود که او را عقیده می گفتند و بسیار غمگین شدم از آنچه در آن مشاهده کردم و به گریه در آورد مرا، پس به من گفتند: بشارت

باد تو را که از برای تو خیر و نیکی خواهد بود.

پس به نزدیک من آمد آن مرد اول یعنی ملک موت و روح را از تن من کشید و هر جذبه و کشیدنی از او برابری می کرد با همه سختیها از آسمان تا زمین، و پیوسته در این شدت بودم تا آنکه جان به سینه من رسید، پس اشاره کرد بسوی من به حربه ای که اگر آن را بر کوهها می گذاشت می گذاشتند و روح مرا از بینی من قبض نمود، پس در آن وقت صدای گریه اهل من بلند شد و هر چه می گفتند همه را می شنیدم و هر چه می کردند بر آن مطلع بودم.

پس چون بسیار شدید شد گریه و جزع اهل بیت من بر من، ملک موت با نهایت خشم و آزردهگی متوجه ایشان شد و گفت: ای گروه! از چه چیز است گریه شما؟ پس بخدا سوگند که ما ستمی بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم که شما فریاد کنید، گریه کنید ولیکن ما و شما بنده یک خداوندیم که اگر خدا شما را امر می کرد در باب ما امری چنانکه ما را در باب شما امر کرده است هر آینه شما امتثال امر او می کردید در حق ما چنانکه ما امتثال امر او نمودیم در حق شما، بخدا سوگند که ما روح او را نگرفتیم تا آنکه روزی مقدار او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و رفت بسوی پروردگار کریمی که هر حکمی که خواهد در باره او می نماید و او بر همه چیز قادر است، پس اگر صبر کنید مزد می یابید و اگر جزع نمائید خواهید گردید، چه بسیار برگشتی خواهد بود مرا بسوی شما می گیرم پسران و دختران و پدران و مادران را.

پس در آن وقت از نزد من روانه شد و روح مرا با خود برد، در این وقت ملکی دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامه حریری پیچید و بالای برد بسوی آسمان و او را نزد حق تعالی گذاشت در کمتر از یک چشم زدن، پس چون روح من نزد حق تعالی حاضر گردید از هر عمل صغیر و کبیری از من سوال نمود و از نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج بیت الله الحرام و تلاوت قرآن و زکات دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن آدمی به ناحق و از خوردن مال یتیم و از مظلومه های بندگان خدا و از عبادت کردن در شب در وقتی که مردمان در خوابند

و آنچه مشابه اینهاست از اعمال از همه اینها سؤال نمود از روح من، پس بعد از این روح را به زمین برگردانیدند به اذان حق تعالی.

در این وقت غسل دهنده من به نزد من آمد و جامه های مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من، پس روح من او را ندا کرد که: ای بنده خدا! مدارا کن با این بدن ضعیف بخدا سوگند که من از هیچ رگی از رگهای او بیرون نیامدم مگر آنکه آن منقطع گردید و از هیچ عضو او بیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو درهم شکسته شد، بخدا سوگند که اگر آن غسل دهنده این سخن را می شنید هر آینه هرگز مرده ای را غسل نمی داد، پس آب بر بدن من ریخت و سه غسل داد مرا و مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بود توشه من که به آن آن بیرون رفتم بسوی خانه آخرت، پس انگشتر را از دست راست من بیرون آورد و بعد از فارغ شد از غسل من به پسر بزرگ من تسلیم نمود و گفت: خدا تو را ثواب دهد در مصیبت پدرت و تو را مزد و صبر بسیار دهد، پس مرا در کفن پیچید و مرا تلقین نمود و ندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت: بیاید به نزدیک او و او را وداع کنید؛ پس ایشان به نزد من آمدند که مرا وداع کنند، و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی از چوب نهادند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود تا آنکه مرا گذاشتند و بر من نماز کردند، و چون از نماز فارغ شدند و مرا به جانب قبر روانه کردند، چون مرا به قبر گردانیدند و در قبر آویختند هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گویا از آسمان به زمین در افتادم، پس مرا در لحد گذاشتند و خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند.

پس در این روح برگردانید بسوی زبان و گوش من⁽¹⁾، و چون مردم را ندا کردند که از قبر من برگردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم: کاش من از این جماعت بودم و بر می گشتم، پس شخصی از کنار قبر مرا جواب داد گفت: نه چنین است و بر نمی توان گشتن، و این آیه را

1- در مصدر پس در این وقت روح گرفته شد از زبان من، و همچنین از گوش و چشم آمده است.

خواند (لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ) ⁽¹⁾ این سخنی است که حق تعالی بر رد جمعی از کافران فرمود که ایشان طلب برگشتن به دنیا می کنند بعد از مرگ یعنی حاشا که او را بازگردانند، این کلمه ای است که او گوینده آن است و از پس ایشان برزخی هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث گردند، و برزخ فاصله میان دنیا و آخرت است، پس به او گفتم: کیستی تو که با من سخن می گوئی؟

گفت: منم منبه و منم ملکی که حق تعالی مرا موکل گردانیده است به جمیع خلائق که تنبیه نمایم ایشان را بعد از مردن ایشان تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان؛ پس مرا کشید و نشانید و گفت: بنویس عمل خود را.

من گفتم: به خاطر ندارم عملهای خود را.

گفت: مگر نشنیده ای سخن پروردگار خود را که در قرآن فرموده است (أَحْصَاهُ اللَّهُ وَكَسُوهُ) ⁽²⁾ یعنی: احصا کرده است کرده های ایشان را خدا و فراموش کرده اند ایشان کرده های خود را، پس گفت: تو بنویس و من بر تو املا می کنم و اعمال تو را می گویم.

گفتم: کاغذ کجاست که بنویسم؟

پس کنار کفن مرا کشیده، ناگاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفت: این صحیفه توست.

گفتم: قلم از کجا بیاورم؟

گفت: انگشت شهادت تو قلم توست.

گفتم: مرکب از کجا بیاورم؟

گفت: آب دهان تو به جای مرکب است.

پس املا کرد بر من آنچه کرده بودم در دار دنیا و نماند از اعمال من خردی و بزرگی مگر آنکه او را بر من املا کرد چنانکه

1-سوره مؤمنون: 100.

2-سوره مجادله: 6.

حق تعالی فرموده است (وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا) ⁽¹⁾ یعنی: می گویند کافران: وای بر ما چیست این نامه ما که ترک نکرده است گناه کوچکی را و نه بزرگی را مگر آنکه احصا کرده است آن را، و یافتند آنچه کرده بودند حاضر، و ستم نمی کند پروردگار تو احدی را.

پس ملک آن نامه را گرفت و مهری بر آن زد و طوق گردانید آن را بر گردن من، پس گمان کردم که جمیع کوههای دنیا را طوق کرده اند و در گردن من، پس به او گفتم: ای منبه! چرا با من چنین می کنی؟

گفت: آیا نشنیده ای سخن پروردگار خود را که فرموده است (وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا ﴿١٣﴾ اَفْرَأُ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا) ⁽²⁾ یعنی: و هر انسانی را ملازم او گردانیده ام طایر او را - یعنی عمل نیک و بد او را، یا تقدیرات خدا را که برای او کرده است - در گردن او و بیرون می آوریم از برای او در روز قیامت نامه ای را که آن را ملاقات نماید گشوده شده، پس به او گفته می شود که: بخوان نامه خود را کافی است نفس تو حساب کننده و گواه بر تو.

پس منبه گفت: این خطابی است که تو را به آن خطاب خواهند ساخت در روز قیامت و تو را حاضر خواهند گردانید در آن روز و حال آنکه نامه عمل تو در میان دو دیده تو گشوده باشد و گواهی دهی در آن روز بر نفس خود.

پس منبه از من دور شد، و به نزد من آمد منکر با عظیمترین منظری و منکرترین صورتی و عمودی از آهن در دست او بود که اگر جن و انس جمع می شدند آن عمود را حرکت نمی توانستند داد، پس صدای موحشی بر من زد که اگر جمیع اهل زمین آن صدا را می شنیدند هر آینه همه می مردند، پس به من گفت: ای بنده خدا! خبر ده مرا که مرا پروردگار تو کیست و دین تو چیست و امام تو کیست و بر چه طریقه و حالت

1-سوره کهف: 49.

2-سوره اسراء: 13 و 14.

بوده ای و چه اعتقاد داشته ای در دنیا؟

پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او و حیران شدم در امر خود و ندانستم که چه بگویم در جواب او، و در بدن من هیچ عضو نماند مگر آنکه مفارقت کرد از ترس، پس دریافت مرا رحمتی از جانب پروردگار من که دل مرا نگاه داشت و زبان مرا گویا گردانید پس به او گفتم: بنده خدا! چرا مرا می ترسانی و حال آنکه من شهادت می دهم به وحدانیت خدا و شهادت می دهم که محمد رسول خداست و گواهی می دهم که خداوند عالمیان پروردگار من است و محمد پیغمبر من است و اسلام دین من است و قرآن کتاب من است و کعبه قبله من است و علی امام من است و مؤمنان برادران منند؛ و گفتم: این است گفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات می کنم پروردگار خود را در روز معاد.

پس در این وقت گفت: ای بنده خدا! بشارت باد تو را به سلامتی، بدرستی که نجات یافتی؛ و از پیش من رفت.

پس نکیر به نزدیک من آمد و صدای مهیب بر من زد و عظیمتر از صدای اول، پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و گفت: عمل خود را بگو ای بنده خدا.

پس حیران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بگویم، پس در این وقت گردانید حق تعالی از من شدت ترس و بیم را و حجت مرا به من الهام کرد به یقین نیکو و توفیق مرا کرامت فرمود، پس گفتم: ای بنده خدا! مدارا کن با من و من از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه گواهی می دادم که خداوندی نیست بغیر خداوند یگانه و او را شریکی نیست و گواهی می دادم که محمد بنده و رسول خداست (و آنکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ائمه طاهرین از ذریت او امامان منند⁽¹⁾) و آنکه بهشت حق است و عذاب آتش جهنم حق است و صراط حق است و میزان حق است و حساب کردن خلائق حق است و سؤال منکر و نکیر در قبر حق است و زنده شدن در قبر حق است و آنکه بهشت و آنچه حق تعالی وعده کرده است در آن از نعمتها حق است و آنکه جهنم و آنچه حق تعالی و عید فرموده است در آن از

1- این عبارت از متن عربی روایت اضافه شد.

عذاب حق است و آنکه قیامت آمدنی است و شکی در آن نیست و آنکه خدا زنده می گرداند آنها را که در قبرهایند.

پس مرا گفت: ای بنده خدا! بشارت باد تو را به نعیم ابدی و خیری که هرگز زایل نگردد. پس مرا در لحد خوابانید و گفت: بخواب مانند خوابیدن داماد، و از نزدیک سر من دری گشود از بهشت، و دری از پیش پای من گشود بسوی جهنم پس گفت: نظر کن ای بنده خدا بسوی آنچه خواهی یافت بسوی آن از بهشت و نعمتهای آن و نظر کن بسوی آنچه نجات یافتی از آن از آتش جهنم، پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم گشوده شد آن را مسدود گردانید و دری را که از پیش سرم بسوی بهشت گشوده بود چنان گشاده گذاشت، و پیوسته داخل می شد بر من و از آن در شمیم بهشت و نعمتهای آن و لحد مرا فراخ گردانید بقدر آنچه دیده کار کند، و از نزد من رفت - و ای سلمان! من نیافتم نزد حق تعالی چیزی را که خدا دوست دارد بزرگتر از سه چیز: اول نماز کردن در شب بسیار سرد، دوم روزه داشتن در روز بسیار گرم، سوم تصدقی که به دست راست کنی که دست چپ تو از آن خبر نداشته باشد⁽¹⁾ - پس این است سخن من و وصف من و آنچه من دریافته بودم آن را از شدت احوال، و من گواهی به وحدانیت الهی و رسالت محمد (ﷺ) و گواهی می دهم که مرگ حق است، پس در مقام مراقبه و خوف حق تعالی باش از ایستادن نزد او در وقت سؤال.

و در این وقت سخن آن مرد منقطع شد و سلمان گفت که: مرا بر زمین گذارید، چون سریر او را بر زمین گذاشتیم گفت: مرا تکیه دهید، چون او را تکیه دادیم نظر به جانب آسمان افکند و گفت: یا من بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون، و هو یجیر و لا یجار علیه، بک آمنت و لنبیک اتبعت و بکتابک صدقت اتانی ما وعدتني یا من لا یخلف المیعاد اقبضی الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله

1- این قسمت در روایت فضائل شاذان نیامده و در بحار الانوار 381/22 مذکور شده است.

وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله⁽¹⁾، پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی به دار باقی کشیده و به رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم ملحق گردید. اصبغ گفت: ما در حیرت بودیم که ناگاه مردی پیدا شد که بر استر اشهبی سوار بود و نقابی بر رو بسته بود، چون به نزدیک ما رسید بر ما سلام کرد و ما جواب سلام او گفتیم، چون سخن گفت دانستیم که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) است پس گفت: ای اصبغ! اهتمام نمائید در امر تجهیز سلمان، پس ما شروع کردیم در تهیه غسل و کفن او و خواستیم که کفن و حنوط تحصیل نمائیم، حضرت فرمود که: حاجتی به آنها نیست و نزد من هست، پس آبی و تختی که بر روی آن غسل دهند نزد آن حضرت حاضر کردیم، پس به دست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد و بر او نماز کردیم و او به دست مبارک خود او را در لحد گذاشت، و چون از دفن سلمان فارغ شد و خواست که برگردد من به جامه حضرت چسبیدم و گفتم: یا امیر المؤمنین! چگونه آمدی و کی تو را خبر داد به مردن سلمان؟ حضرت رو به جانب من گردانید و گفت: می گیرم بر تو ای اصبغ عهد و پیمان خدا را که نقل نکنی این قصه را به احدی تا من زنده باشم.

پس گفتم: یا امیر المؤمنین! من پیش از تو خواهم مرد؟

حضرت فرمود: نه ای اصبغ.

گفتم: یا امیر المؤمنین! بگير از من عهد و پیمان که من سخن تو را می شنوم و اطاعت تو می نمایم و نقل نخواهم کرد این سخن را به احدی تا حکم کند در باب تو خدا به آنچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است.

پس حضرت فرمود: ای اصبغ! حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) مرا خبر داده بود که سلمان در این وقت خواهد مرد و من در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسجد بیرون آمدم که به خانه روم، چون به خانه رسیدم و خوابیدم در خواب دیدم که شخصی مرا گفت سلمان

1- این گفته جناب سلمان در مصدر با اندکی تفاوت ذکر شده است.

وفات یافته، پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و چیزهایی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم، پس حق تعالی دور را برای من نزدیک گردانید تا آنکه به این زودی به این موضع رسیدم و مرا به این امور رسول خدا (ﷺ) خبر داده بود.

پس حضرت ناپیدا شد، ندانستم که بسوی آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت، چون به کوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی به کوفه رسیده بوده است که در آن روز منادی برای نماز مغرب ندا می کرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود⁽¹⁾.

مؤلف گوید که: این حدیث غرایب بسیار دارد و از جمله آنها فوت سلمان است در زمان خلافت امیر المؤمنین (علیه السلام) و آمدن آن حضرت به کوفه و این خلاف مشهور و احادیث دیگر است، و چون مشتمل بر فواید بسیار بود ایراد نمودیم.

و ابن شهر آشوب از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که: روزی حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در مدینه نماز صبح را با ما ادا نمود پس روی مبارک به جانب ما گردانید و گفت: ای گروه مردمان! خدا اجر شما را عظیم گرداند در مصیبت برادر شما سلمان، و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عامه حضرت رسول (ﷺ) را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آن حضرت را در دست گرفت و شمشیر آن حضرت را حمایل نمود و بر شتر عضباء آن حضرت سوار شد و قنبر را گفت: ده گام بشمار یا آنکه از یک تا ده بشمار.

قنبر گفت: چون از شمردن فارغ شدم به در خانه سلمان رسیده بودیم. پس زادن روایت کرد که: چون وقت وفات سلمان شد از او پرسیدم: کی تو را غسل می دهد؟ گفت: آن که رسول خدا (ﷺ) را غسل می داد.

من گفتم: تو در مداینی و او در مدینه است! سلمان گفت: ای اذان! چون من بمیرم و لحنی مرا ببندی صدائی خواهی شنید؛ پس چون دهان او را بستم صدائی شنیدم و از بی

1- فضایل شاذان بن جبرئیل 85 - 91.

صدا به در خانه آمدم حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را مشاهده نمودم پس گفتم: ای زدان! به رحمت حق واصل شد ابو عبد الله سلمان؟ گفتم: بلی ای سید من. پس او داخل شد و ردا از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی آن حضرت، پس حضرت به او گفت: مرحبا ای ابا عبد الله هرگاه دریابی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را پس خبر ده او را به آنچه گذشت بر برادر تو از قوم او؛ پس حضرت شروع کرد در تجهیز او و چون نماز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای بلند می شنیدیم و دو کس با آن حضرت می دیدیم که همراه او بودند، چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود: یکی برادرم جعفر و دیگری حضرت خضر (علیه السلام) و با هر یک از ایشان هفتاد صف از ملائکه آمده بود که در هر صفی هزار ملک بودند⁽¹⁾.

و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که: چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند، حضرت فرمود: به مرگ خود برگرد؛ و او به حال اول عود نمود⁽²⁾.

و قطب راوندی روایت کرده است که: حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بامدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را در خواب دیدم و به من گفت: سلمان از دنیا رحلت نموده است، و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم و اینک من می روم به مداین برای این کار.

پس عمر گفت: کفن را از بیت المال برادر، حضرت فرمود: کفن او را تهیه کرده اند و حاضر شده است؛ پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت به جانب مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود: من او را دفن کردم، و اکثر مردم در این باب حضرت را تصدیق ننمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت ر آن روز و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت، پس همه مردم تعجب کردند⁽³⁾.

1- مناقب ابن شهر آشوب 337/2 - 338.

2- بحار الانوار 384/22 به نقل از مشارق الانوار.

3- خرائج 562/2.

و در کتاب روضة الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او به عیادت سلمان رفت در هنگامی که او بیمار بود و او را گراین یافت، سعد گفت: چه سبب دارد گریه تو ای ابو عبد الله و حال آنکه چون رسول خدا (ﷺ) از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر به نزد او خواهی رفت؟

سلمان گفت: من از جزع مرگ نمی گیریم و گریه من از حرص دنیا نیست ولیکن حضرت رسول (ﷺ) عهد کرد بسوی ما و فرمود: باید متاع ضروری هر یک از شما مانند توشه مسافران باشد و من در دور خود این متاعها را می بینم و به این سبب آزرده ام؛ و رد دور او نبود مگر طغاری و کاسه ای و مطهره ای⁽¹⁾.

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان (رضی عنه الله) گفت: حضرت رسول (ﷺ) فرمود: چون مرگ تو را حاضر شود گروهی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیک و بد را می یابند و طعام نمی خورند یعنی ملائکه، پس سلمان کیسه ای بیرون آورد و گفت: این هبه است که حضرت رسول (ﷺ) به من بخشیده است و آن بوی خوشی بود، گفت: پس آن را در آب ریخت و بر دور خود پاشید پس زن خود را گفت که: برخیز و در را ببند، پس زن برخاست و در را بست، چون برگشت مرغ روح او به عالم قدس پرواز کرده بود⁽²⁾.

1- روضة الواعظین 490.

2- رجال کشی 66/1.

باب شصتم در بیان احوال خیر مآل محرم اسرار ربانی ابوذر غفاری (رضی عنه الله) و فضائل و مناقب

اوست

و در آن چند فصل است

بدان که از احادیث معتبره سابقه و لاحقہ چنین استفاد می شود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی (رضی عنہ اللہ) کس در فضیلت به ابوذر نمی رسد، و ابوذر کنیت اوست و اسم او بر قول اصح جندب بن جناده است و اصل او عرب بوده است از قبیلہ بنی غفار.

کلینی به اسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق (علیہ السلام) روایت کرده است که آن حضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود: می خواهید شما را خیر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر؟ آن شخص گفت که: کیفیت اسلام سلمان را می دانم، مرا خبر ده به کیفیت اسلام ابوذر؛ و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید.

پس فرمود که: بدرستی که ابوذر در بطن مر که محلی است در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا می فرمود، ناگاہ گرگی از جانب راست متوجه گوسفندان او شد و به عصای خود آن را براند، پس از جانب چپ متوجه شد و ابوذر عصا بر وی حواله نمود و گفت: من گرگ از تو خبیت تر و بدتر ندیده ام.

آن گرگ به اعجاز آن حضرت به سخن آمد و گفت: واللہ کہ اهل مکه از من بدترند، خداوند عالمیان بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را به دروغ نسبت می دهند و نسبت به او دشنام و ناسزا می گویند.

ابوذر چون این سخن بشنید به زن خود گفت: توشه و مطهره و عصای مرا بیاور؛ پس اینها را گرفت و به پای خود به جانب مکه روان شد کہ تا خبری کہ از گرگ شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده و در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید،

چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است، در دل او افتاد که این گواه آن خبری است که گرگ مرا به آن خبر داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر (ﷺ) است؛ پس بیاشامید و به کنار مسجد آمد دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند، نزد ایشان بنشست، دید که ایشان ناسزا به حضرت رسول (ﷺ) می گویند به نحوی که گرگ از آن خبر داده بود، و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد، چون نظر ایشان بر او افتاد به یکدیگر گفتند: خاموش شوید که عموی شما آمد، پس زبان از مذمت آن حضرت کوتاه کردند؛ و چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز.

ابوذر گفت: چون ابو طالب از نزد ایشان برخاست من از پی او روانه شدم، رو به جانب من کرد و گفت: حاجت خود را بگو.

گفتم: به طلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است.

گفت: با او چکار داری؟

گفتم: می خواهم به او ایمان بیاروم و آنچه فرماید به راستی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم.

گفت: البته چنین خواهی کرد؟

گفتم: بلی.

گفت: فردا این وقت نزد من بیا تا تو را به او برسانم.

من در شب در مسجد به روز آوردم و چون روز شد در مجلس آن کفار بنشستم و ایشان زبان ناسزا گشودند بر منوال روز گذشته، و چون ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناشایست برگرفتند و با او مشغول سخن شدند، و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روانه شدم و باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان جواب گفتم و تأکید فرمود که: البته آنچه می گوئی خواهی کرد؟ گفتم: بلی.

پس مرا با خود برد به خانه ای که در آنجا حضرت حمزه بود، بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید، همان جواب گفتم، گفت: گواهی می دهم که خدا یکی است و محمد فرستاده اوست؟ گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله.

پس حمزه مرا با خود برد به خانه ای که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سؤال کرد و همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد، بر زبان راندم.

پس جعفر برد مرا به خانه ای که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) در آنجا بود، و بعد از سؤال و امر به شهادتین آن حضرت مرا به خانه ای بردند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) تشریف داشتند، سلام کردم و نشستم و از حاجت من سؤال نمودند و کلمه شهادتین تلقین فرمودند، و چون شهادتین گفتم فرمودند که: ای ابوذر! به جانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد، مال او او را بگیر و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد آخر به نزد ما بیا.

چون ابوذر به وطن خویش باز آمد پس عمش فوت شده بود و مال او را به تصرف در آورده مکث نمود تا هنگامی که حضرت به مدینه هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه به خدمت حضرت مشرف شد. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: این بود خبر مسلمان شدن ابوذر، و خبر اسلام سلمان را که شنیده ای.

آن شخص پیشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که: آن را نیز بفرمائید، حضرت نفرمود⁽¹⁾. و ابن عبدالبر که از اعظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت کرده است که: ابوذر در میان امت من بر زهد عیسی بن مریم است⁽²⁾؛ و به روایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد⁽³⁾.

و ایضا روایت نمود که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: ابوذر علمی چند ضبط کرد که

1- کافی 297/8؛ روضة الواعظین 278 و در آن فقط ذیل روایت که فرمایش صادق (علیه السلام) می باشد ذکر نشده است.

2- استیعاب 1655/4؛ اسد الغابة 97/6.

3- استیعاب 255/1.

مردمان از حمل آن عاجز بودند و گرهی بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد⁽¹⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی ابوذر بر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) گذشت و جبرئیل به صورت دحیه کلبی در خدمت آن حضرت به خلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت، ابوذر گمان کرد که دحیه کلبی است و با حضرت حرف نهانی دارد، بگذشت، جبرئیل گفت: یا محمد! اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام می کرد ما او را جواب می گفتیم بدرستی که او را دعائی هست که در میان اهل آسمانها معروف است چون من عروج نمایم از وی سؤال کن.

چون جبرئیل برفت و ابوذر بیامد حضرت فرمود: ای ابوذر! چرا بر ما سلام نکردی؟ ابوذر گفت: چنین یافتیم که دحیه کلبی نزد تو بود و برای امری او را به خلوت طلبیده ای نخواستیم کلام شما را قطع نمایم. حضرت فرمود: جبرئیل بود، و چنین گفت.

ابوذر بسیار نادم شد. حضرت فرمود که: چه دعاست که خدا را به آن می خوانی که جبرئیل خبر داد که در آسمانها معروف است؟

گفت: این دعا را می خوانم: اللهم انی اسئلك الایمان بک و التصدیق بنبیك و العافیة من جمیع البلاء و الشکر علی العافیة و الغنی عن شرار الناس⁽²⁾.

و در تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) مذکور است که: ابوذر از برگزیدگان صحابه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بود، روزی به خدمت حضرت عرض نمود: من شصت گوسفند دارم و نمی خواهم که بروم نزد آنها و از خدمت تو محروم شوم، و کراهت دارم از آنکه آنها را به شبانی بگذارم که ستم کند بر آنها و نیکو رعایت آنها نکند.

حضرت فرمود که: برو به نزد آنها.

چون روز هفتم شد به خدمت حضرت برگشت، حضرت فرمود: ای ابوذر!

1-استیعاب 255/1.

2-امالی شیخ صدوق 283. و نیز رجوع شود به کافی 587/2 و رجال کشی 107/1.

عرض کرد: لیبیک یا رسول الله.

حضرت فرمود: چه کردی گوسفندان خود را؟

گفت: یا رسول الله! قصه آنها عجیب است، روزی من مشغول نماز بودم ناگاه گرگی دوید بر گوسفندان من پس مردد شدم میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت گوسفندان خود نمایم یا نماز را تمام کنم و از گوسفندان خود بگذارم، پس نماز را بر گوسفندان خو اختیار کردم و در آن حال شیطان در خاطر من وسوسه کرد که اکنون گرگ در گله تو می افتد و همه را هلاک می کند و برای تو چیزی نمی ماند که به آن تعیش نمائی؛ من در جواب شیطان گفتم که: اگر گوسفندان از دست من می روند برای من می ماند توحید حق تعالی و ایمان به رسول خدا (ﷺ) و موالات برادر او علی بن ابی طالب (علیه السلام) که بهترین خلق است بعد از او و موالات هدایت کنندگان و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان ایشان، و بعد از آنکه اینها با من باشند هر چه از من فوت شود سهل است؛ پس به نماز خود رو آوردم و گرگ را دیدم که در میان گله در آمده و بره ای را گرفت و برد، ناگاه شیری پیدا شد و آن گرگ را به دو نیم کرد و بره را از آن گرفت و بسوی گله برگردانید و مرا ندا کرد که: ای ابوذر! مشغول نماز خود باش که حق تعالی مرا موکل گردانیده است به گوسفندان تو تا از نماز فارغ شوی، پس با حضور قلب نماز خود را به آداب و شرایط بجا آوردم، و چون از نماز فارغ شدم شیر به نزد من آمد و گفت: برو به نزد محمد (ﷺ) و او را خبر ده که حق تعالی گرامی داشت مصاحب تو را و حفظ کننده شریعت تو را و شیری را موکل گردانید به گوسفندان او تا از نماز فارغ شد.

چون جماعتی از صحابه که نزد آن حضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در شگفت شدند، پس حضرت فرمود: راست گفתי ای ابوذر، تصدیق کردیم تو را در این سخن من و علی و فاطمه و حسن و حسین.

چون منافقان این سخنان را شنیدند گفتند: این توطئه ای است میان محمد و ابوذر، و محمد می خواهد ما را به این حيله ها فریب دهد که به آنچه او می گوید اعتقاد کنیم؛ و جمعی از ایشان گفتند: می رویم نزد گله او که مشاهده کنیم او را در حالت نماز کردن که

آیا شیر محافظت گوسفندان او می نماید در آن حالت تا دروغ او را بر مردم ظاهر کنیم.

چون به نزدیک او رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز می کند و شیر بر دور گوسفندان او می گردد و آنها را می چراند و هر گوسفندی که از گله دور می رود بسوی گله بر می گرداند، و چون ابوذر از نماز فارغ شد شیر به قدرت حق تعالی به سخن آمد و گفت: بگیر گوسفندان خود را بسلامت.

پس شیر ندا کرد آن منافقان را که: ای گروه منافقان که انکار می کنید که حق تعالی مرا مسخر گردانیده برای محافظت گوسفندان کسی که موالی محمد و علی و آل طیبین ایشان است و بسوی خدا توسل می جوید به ایشان! سوگند یاد می کند بحق آن خداوندی که گرامی داشت محمد و آل طیبین او را که حق تعالی مرا مطیع ابوذر گردانیده است حتی آنکه اگر امر کند که شما را از هم بدرم و هلاک گردانم هلاک خواهم کرد شما را، و سوگند یاد می کنم بحق آن خداوندی که سوگندی بزرگتر از سوگند به او نیست که اگر سؤال کند از خدا بحق محمد و آل طیبین او که همه دریاها را روغن زنبق و لبان گرداند و جمیع کوهها را مشک و عنبر و کافور گرداند و شاخه های جمیع درختان را زمرد و زبرجد گرداند هر آینه قادر منان همه را چنان خواهد کرد.

پس چون ابوذر به خدمت آمد، حضرت فرمود: ای ابوذر! تو نیکو بعمل آوردی طاعت پروردگار خود را و به این سبب حق تعالی مسخر تو گردانید حیوانی را که اطاعت تو نماید و دفع ضررهای درندگان و غیر ایشان از تو کند، پس تو از بهترین آنهائی که حق تعالی در قرآن مدح کرده است ایشان را که نماز را بر پا می دارند⁽¹⁾. و کلینی به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت کرده است که ابوذر می گفت: از دنیا بیزارم و آن را مذمت می نمایم بغیر از دو گرده نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در پسین، و بغیر از دو جامه پشمینه که یکی را بر کمر بندم و دیگری

1- تفسیر امام حسن عسکری (علیه السلام) 73، و قسمتی از روایت در ارشاد القلوب 425 ذکر شده است.

را بر دوش افکنم⁽¹⁾.

و ایضا به سند حسن از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: ابوذر در خطبه خود می گفت: ای طلب کنندگان علم! نیست در دنیا چیزی مگر آنکه یا خیر آن نفع می بخشد یا شر آن ضرر می رساند مگر آنکه خدا رحم کند، پس طلب کن امری را که امید خیر از آن داشته باشی، ای طلب کننده علم! تو را مشغول نگرداند اهل و مال تو از جان تو زیرا که روزی که از اهل خود مفارقت نماید، و نیست میان مردن و مبعوث شدن مگر خوابی که بزودی از آن بیدار شوی، ای طلب کننده علم! پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که تو را در مقام حساب و سؤال نزد خداوند ذوالجلال بازدارند و در آن روز ثواب خواهی یافت به عمل نیک خود و هر چه می کنی جزا می یابی ای طلب کننده علم⁽²⁾.

و ایضاً به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که مردی از ابوذر پرسید: چرا ما مرگ را نمی خواهیم؟ ابوذر گفت: زیرا که شما آبادان کرده اید دنیای خود را و خراب کرده اید آخرت خود را و به این سبب نمی خواهید که از خانه آبادان به خانه خراب بروید.

باز آن مرد پرسید که: رفتن ما به نزد حق تعالی چگونه خواهد بود؟ ابوذر گفت: رفتن نیکوکار شما مانند مسافری خواهد بود که به خانه خود برگردد، و رفتن بدکردار شما مانند غلام گریخته خواهد بود که او را به نزد آقای خود برگردانند.

باز پرسید که: حال ما نزد خدا چگونه خواهد بود؟ ابوذر فرمود که: عرض کنید عملهای خود را بر کتاب خدا حق تعالی می فرماید ان (إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿١٣﴾ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ) ⁽³⁾ یعنی: بدرستی که نیکوکاران در نعیم بهشتند و بدرستی که گناهکاران در جهنمند، آن مرد گفت: پس رحمت خدا کجاست! ابوذر گفت: رحمت خدا نزدیک است

1- کافی 134/2؛ امالی شیخ طوسی 702؛ رجال کشی 120/1.

2- کافی 134/2. و خطبه ابوذر به سند امام باقر (علیه السلام) در امالی شیخ مفید 179 نیز ذکر شده است.

3- سوره انفطار: 13 و 14.

به نیکوکاران⁽¹⁾.

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که: مردی بسوی ابوذر نوشت که: علم تازه نیکوئی به من افاده کن، ابوذر بسوی او نوشت که: علم بسیار است ولیکن اگر توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست دارد مکن.

آن مرد گفت: هرگز دیده ای که کسی با دوست خود بدی کند؟! ابوذر گفت: بلی، جان تو محبوب ترین جانهاست بسوی تو، و چون معصیت خدا می کنی، به جان خود ضرر می رسانی⁽²⁾.

و ایضا به سند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: مردی بود در مدینه که داخل مسجد حضرت رسول (ﷺ) می شد، روزی داخل مسجد شد و گفت: خداوندا! انس ده وحشت مرا و وصل کن تنهائی مرا و مرا روزی کن همنشینی شایسته، چون از دعا فارغ شد دید که مردی در کنار مسجد نشسته است، به نزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت: تو کیستی ای بنده خدا؟ گفت: منم ابوذر، آن مرد گفت: الله اکبر الله اکبر، ابوذر گفت: ای بنده خدا! چرا تکبیر می گوئی؟ گفت: چون داخل شدم چنین دعائی کردم و حق تعالی ملاقات تو مرا روزی کرد، ابوذر گفت: من سزاوارتر بودم به تکبیر گفتن از تو که من بودم همنشین شایسته و بدرستی که من شنیدم از رسول خدا (ﷺ) که فرمود: من و شما بر بلندی خواهیم بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب، برخیز ای بنده خدا که عثمان نهی کرده است مردم از همنشینی من مبادا به تو آسیبی برسد⁽³⁾.

و به سند موثق از آن حضرت روایت کرده است که: روزی ابوذر به خدمت حضرت رسول (ﷺ) آمد گفت: یا رسول الله! هوای مدینه مشرفه با من موافقت نمی کند آیا رخصت می دهی که من و پسر برادرم بیرون رویم بسوی قبیله مزینه و در آنجا بسر بریم؟ حضرت فرمود: می ترسم که غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند

1- کافی 458/2.

2- کافی 458/2.

3- کافی 307/8.

پسر برادر تو را و بیائی بسوی من ژولیده مو و در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا گرفتند.

ابوذر گفت: یا رسول الله! واقع نمی شود انشاء الله مگر آنچه خیر است؛ پس حضرت او را رخصت داد و او با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند از مدینه، چون به قبیله مزینه رسیدند از اندک زمانی گروهی از سواران قبیله فزاره بر ایشان غارت آوردند که در میان ایشان بود عیینة بن حصن، پس حیوانات او را گرفتند و پسر برادرش را کشتند و زن او را که از قبیله بنی غفار بود گرفتند، پس ابوذر به سرعت آمد تا به خدمت حضرت رسول (ﷺ) ایستاد و طعنه نیزه ای بر او زده بودند که به جوفش رسیده بود، پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت: راست گفتند خدا و رسول او، چنانکه فرموده بودی گرفتند گله مرا و پسر برادرم را کشتند و اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام.

پس رسول خدا (ﷺ) صدا زد در میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیله فزاره را تعاقب نمودند و مالهای ابوذر را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را به قتل آوردند⁽¹⁾.

مؤلف گوید: مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول (ﷺ) را منافی جلالت اوست، و محتمل است که این در اول حال ابوذر باشد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد. و ایضا احتمال دارد که غرضش ظهور معجزه آن حضرت باشد یا اختیار کردن ثواب آخرت بر راحت دنیا.

و به سندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول (ﷺ) فرمود که: آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین گرد آلود بر نداشته سخنگوئی را که راستگوتر از ابوذر باشد⁽²⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که

1- کافی 126/8. و همین روایت بطور مختصر و بدون سند در خرا بیج 105/1 مذکور شده است.

2- استیعاب 255/1؛ سنن ترمذی 628/5؛ اسد الغابة 563/1؛ الاصابة 108/7؛ کمال الدین و تمام النعمة 59/1 - 60؛ رجال کشی 98/1؛ روضة الواغظین 284.

حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ابوذر صدیق این امت است⁽¹⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ای ابوذر! بدرستی که من دوست می دارم از برای تو آنچه از برای خود دوست می دارم و من و را ضعیف و ناتوان می بینم، پس امیر مشو بر دو کس و متکفل مال یتیم مشو⁽²⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که شخصی به خدمت حضرت صادق (ع) عرض کرد که: ابوذر بهتر است یا شما اهل بیت؟ حضرت فرمود: ماههای سال چند است؟ روای گفت: دوازده ماهند، حضرت فرمود: چند ماه از آنها حرام و محترم است؟ روای گفت: چهار ماه، حضرت فرمود: ماه رمضان از جمله آنهاست؟ روای گفت: نه، حضرت فرمود: ماه رمضان بهتر است یا ماههای حرام؟ روای گفت: بلکه ماه رمضان، حضرت فرمود: چنین است حال ما اهل بیت، کسی را به ما قیاس نمی توان کرد و بدرستی که ابوذر روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول (ﷺ) نشسته بود و با ایشان ذکر می کردند فضایل این امت را، ابوذر گفت: بهترین این امت علی بن ابی طالب است و او قسمت کننده بهشت و دوزخ است و او صدیق و فاروق این امت است و حجت خداست بر این امت، چون آن منافقان این سخن را از او شنیدند همه رو از او برگردانیدند و سخن او را انکار کردند و او را به دروغ نسبت دادند پس ابو امامه باهلی از میان ایشان برخاست و به خدمت حضرت رسول (ﷺ) رفت و سخن ابوذر را و انکار آن جماعت را عرض کرد، حضرت فرمود: آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین غبار آلود بر نداشته سخنگویی را که راستگوتر از ابوذر باشد⁽³⁾.

و ایضا به سند دیگر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق (ع) همین حدیث⁽⁴⁾ را پرسید که: آیا رسول خدا (ﷺ) در حق ابوذر چنین گفته است؟ حضرت فرمود: بلی،

1- عیون اخبار الرضا 65/2.

2- امالس شیخ طوسی 384.

3- علل الشرایع 177.

4- در اینجا منظور، حدیث آسمان سبز سایه نیفکنده و زمین ... می باشد.

راوی گفت: پس حضرت رسول (ﷺ) و امیر المؤمنین (علیه السلام) و حسن و حسین (علیهم السلام) کجایند؟ حضرت فرمود که: مثل ما مثل ماه مبارک رمضان است که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن برابر است با عمل کردن هزار ماه - و سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماههای دیگر - کسی را به ما اهل بیت قیاس نمی توان کرد⁽¹⁾.

و در کتاب حسین بن سعید به سند حسن از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که: روزی مردی به نزد ابوذر (رضی عنه الله) آمد و او را بشارت داد که گوسفندان تو فرزندان آورده اند و بسیار شده اند، ابوذر گفت: از بسیاری آنها من شاد نمی شوم و دوست نمی دارم آن را و آنچه کم باشد و کافی باشد نزد من محبوبتر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل گرداند، بدرستی که شنیده ام از حضرت رسول (ﷺ) که می فرمود: بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند بود اگر کسی بر صراط گذرد صله رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را به آتش نمی اندازد⁽²⁾.

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: در زمان حضرت رسول (ﷺ) روزی ابوذر مردی را سرزنش کرد به مادر او و گفت: ای پس زن سیاه! و مادر او سیاه بود، حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ای ابوذر! آیا سرزنش می کنی کسی را به مادرش؟ چون ابوذر این سخن را از حضرت شنید بر خاک افتاد و می گریست و سر روی خود را بر خاک می مالید تا آنکه حضرت رسول (ﷺ) از او راضی شد⁽³⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که ابوذر (رضی عنه الله) را گفتند: چگونه صبح کرده ای ای مصحاب رسول خدا؟ گفت: صبح کرده ام میان دو نعمت: گناهی که خدا بر من پوشانیده است، و ثنائی که مردم مرا می کنند که هر که به آن ثنا مغرور گردد او فریب

1- معانی الاخبار 179؛ اختصاص 13.

2- کتاب الزهد 40.

3- کتاب الزهد 60؛ مستدرک الوسائل 112/9، و روایت در هر دو مصدر از امام باقر و امام صادق (علیهم السلام) می باشد.

خورده است⁽¹⁾.

و شیخ کشی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی ابوذر به طلب رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به باغی رفت و حضرت را در خواب یافت، خواست معلوم کند که حضرت در خواب است یا بیدار است، چوب خشکی گرفت و شکست، حضرت سر برداشت و فرمود: ای ابوذر! آیا مرا بازی می دهی؟! مگر نمی دانی که من می بینم اعمال شما را در خواب چنانکه می بینم در بیداری، چشمهای من به خواب می روند و دل من به خواب نمی رود⁽²⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: بیشتر عبادات ابوذر رحمة الله علیه تفکر نمودن و عبرت گرفتن بود⁽³⁾.

و قطب راوندی از ابوذر روایت کرده است که گفت: روزی من و عثمان با یکدیگر راه می رفتیم و حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در مسجد تکیه کرده بود، پس در خدمت حضرت نشستیم تا آنکه عثمان برخاست و من نشسته بودم، حضرت فرمود که: چه راز می گفتی با عثمان؟ گفتم: سوره ای از قرآن می خواندم، حضرت فرمود: زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار باشد به جهنم رود، من گفتم: انا لله و انا الیه راجعون ستمکار از من و او در آتش است بفرما که کدامیک از ما ستمکار خواهیم بود؟ حضرت فرمود: ای ابوذر! حق را بگو هر چند تلخ یابی آن را تا ملاقات کنی مرا در قیامت بر عهدهی که با تو بسته ام⁽⁴⁾.
و به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) منقول است که: ابوذر از خوف الهی چندان گریست که چشم او آزرده شد، به او گفتند: دعا کن که خدا چشم تو را شفا بخشد، گفت: مرا چندان غم آن نیست، گفتند: چه غم است که تو را از چشم خود بی خبر کرده؟

1-امالی شیخ طوسی 640.

2-رجال کشی 123/1 - 124؛ بصائر الدرجات 421.

3-خصال 42.

4-خرایج 490/2.

گفت: دو امر عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است⁽¹⁾.

ابن بابویه از عبد الله بن عباس روایت کرده است که: روزی رسول خدا (ﷺ) در مسجد قبا نشست و جمعی از صحابه در خدمت آن حضرت بودند، فرمود: اول کسی که از این در درآید در این ساعت شخصی از اهل بهشت باشد، چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت به دخول نمایند پس حضرت فرمود: جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند، هر که در میان ایشان مرا بشارت دهد به بیرون رفتن آزار ماه او از اهل بهشت است، پس ابوذر با آن جماعت داخل شد، حضرت به ایشان گفت: ما در کدام ماهیم از ماههای رومی؟ ابوذر گفت: آزار به در رفت یا رسول الله، حضرت فرمود که: من می دانستم ولیکن می خواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهشتی، و چگونه چنین نباشی و حال آنکه تو را از حرم من به سبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنها در غربت زندگانی خواهی کرد در تنهایی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت تجهیز و دفن تو خواهند یافت، آن جماعت رفیقان من خواهند بود در بهشتی که خدا پرهیزکاران را وعده فرمود⁽²⁾.

و علی بن ابراهیم روایت کرده است که: در جنگ تبوک ابوذر سه روز عقب ماند به جهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود، پس چون دانست که شتر به قافله نمی رسد شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد، و چون روز بلند شد و آفتاب گرم شد نظر مسلمانان بر وی افتاد، حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ابوذر است که می آید و تشنه است آب زود به وی رسانید، آب به او رسانیدند تناول کرد و به خدمت حضرت شتافت و مطهره ای پر از آب در دست وی بود، حضرت فرمود: ای ابوذر! تو که آب داشتی چرا تشنه مانده بودی؟ گفت: یا رسول الله! به سنگی رسیدم بر آن آب باران جمع شده بود، چون چشیدم و آن را سرد و شیرین یافتم با خود قرار کردم که تا حبیب

1- خصال 40، و همین روایت در امالی شیخ طوسی 702 از امام کاظم (علیه السلام) نقل شده است.

2- علل الشرایع 176/2؛ مغانی الاخبار 205.

من رسول خدا (ﷺ) از این آب نیاشامم، حضرت فرمود: ای ابوذر! خدا تو را رحم کند تو تنها و غریب زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مر و تنها مبعوث خواهی شد و تنها بهشت داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق به تو سعادت‌مند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن تو خواهند شد⁽¹⁾.

و ارباب سیر معتمده نقل کرده اند که: ابوذر در زمان عمر به ولایت شام رفت و در آنجا بود تا زمان خلافت عثمان، و چون قبایح اعمال عثمان به سمع او رسید خصوصا قصه اهانت و ضرب عمار، زبان طعن و مذمت بر عثمان بگشاد و عثمان را آشکار لعن می فرمود و قبایح اعمال او را بیان می نمود، و چون از معاویه اعمال شنیعه مشاهده می کرد او را توبیخ و سرزنش می نمود و مردم را به ولایت خلیفه به حق حضرت امیر المؤمنین (ع) ترغیب می فرمود و مناقب آن حضرت را بر اهل شام می شمرد و بسیاری از ایشان را به تشیع مایل گردانید، و چنین مشهور است شیعیانی که در شام و جبل عمل اکنون هستند به برکت ابوذر است. معاویه حقیقت این حال را به عثمان نوشت و اعلام نمود که: اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این ولایت را از تو منحرف می گرداند.

عثمان در جواب نوشت: چون نامه من به تو رسد البته باید که ابوذر را بر مرکب درشت رو نشانی و دلیلی عنیف را با او فرستی که آن مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد.

چون نامه به معاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت رو برهنه بنشانند و مردی عنیف را با او همراه کرد، و ابوذر مردی دراز بالا و لاغر بود، و در آن وقت شیب و پیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و ضعیف و نحیف شده، دلیل شتر او را به عنف می راند و شتر جهاز نداشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی که آن شتر می رفت رانهای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بیفتاد و کوفته

1-تفسیر قمی 294/1 - 295.

و رنجور داخل مدینه شد، چون او را به نزد عثمان آوردند در او نگریست و گفت: هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جندب.

ابوذر گفت: پدر من مرا جندب نام کرد و مصطفی (ﷺ) مرا عبد الله نام نهاد.

عثمان گفت: تو دعوی مسلمانی می کنی و از زبان ما می گوئی که حق تعالی درویش است و ما توانگرانیم، آخر کی من این سخن را گفته ام؟!

ابوذر گفت: این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن گواهی می دهم که از حضرت رسول (ﷺ) شنیدم که او گفت: چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدای تعالی خیانت کنند، پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رهاند⁽¹⁾.

و علی بن ابراهیم این آیه کریمه را در تفسیر خود ایراد نمود (وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ ﴿٨٤﴾ ثُمَّ أَنْتُمْ هَلْؤَلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنْكُمْ مِّن دِيَارِهِمْ تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَإِن يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تَفَادَوْهُمْ وَهُوَ حَرَمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفْتُونُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَن يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ)⁽²⁾ ترجمه اش موافق قول اکثر مفسران این است که: یاد کنید وقتی را که پیمان از شما - یا پدران شما - گرفتیم که نریزید خونهای خود یعنی خویشان و هم دینان خود را و بیرون مکنید ایشان را به ظلم و ستم از خانه ها و شهرهای خود، و قبول نمودید این عهد و پیمان را و حال آنکه می دانید این معنی را و گواهی می دهید بر حقیقت این، پس شما آن گروهید که پیمان را شکستید، می کشید کسان خود را و بیرون می کنید گروهی را از خانه ها و شهرهای خود و یاری یکدیگر می کنید در بیرون

1- رجوع شود به امالی شیخ مفید 162 و الفتوح 373/2 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 255/8 - 258 و تاریخ یعقوبی 171/2 - 172.

2- سوره بقره: 84 - 85.

کردن ایشان (به گناه و ستم، و اگر ببینند شما را اسیران فدیه از ایشان بگیرید در حالی که حرام است بر شما بیرون راندن ایشان⁽¹⁾) آیا می‌گروید به پاره‌ای از احکام کتاب خدا که فدیه اسیر دادن است و کافر می‌شوید به بعضی دیگر که آن حرمت کشتن و بیرون کردن است؟! پس نیست پاداش آنکس که چنین نافرمانی کند از شما مگر خواری و رسوائی در زندگانی دنیا و در روز قیامت بازگردند به سخت‌ترین عذابها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست از آنچه می‌کنند ایشان.

علی بن ابراهیم ذکر کرده است که: این آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده به این سبب، و چون ابوذر به مدینه داخل شد علیل و بیمار تکیه بر عصائی داده به نزد عثمان آمد در آن وقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و نزد عثمان جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشستند نظر بر آن مال داشتند که بر ایشان قسمت نماید، ابوذر به عثمان گفت: این چه مال است؟

گفت: صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده‌اند و انتظار می‌برم که مثل آن را بیاورند و با آن ضم نمایم و آنچه خواهم بکنم و به هر که خواهم بدهم.

ابوذر گفت: ای عثمان! صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار؟
گفت: صد هزار درهم.

ابوذر گفت: به یاد درای که من و تو در وقت خفتن به نزد حضرت رسول (ﷺ) رفتیم دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد به خدمت آن حضرت رفتیم او را خندان و خوشحال یافتیم، گفتیم: پدران ما و مادران ما فدای تو باد سبب چیست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی؟

فرمود: دیشب چهار دینار از مال مسلمانان نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت ننموده بودم ترسیدم که مرا مرگ در رسد و آن نزد من مانده باشد، و امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت یافته خوشحال شدم.

1- این عبارات جهت تکمیل ترجمه اضافه شد.

عثمان به جانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت: چه می گوئی در باب کسی که زکات واجب مال خود را داده آیا بر او دیگر چیزی لازم است؟ و به روایت دیگر گفت: ای کعب! چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را به مسلمانان دهد و بعضی دیگر را حفظ نماید که تا به مرور ایام به هر که مصلحت داند صرف نماید⁽¹⁾. کعب گفت: اگر یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بسازد بر او چیزی نیست.

در این هنگام ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت: ای یهودی زاده! تو را چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمائی؟ گفته خدا راست تر است از گفته تو خداوند عالم می فرماید (الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۳۴﴾) **يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنْزْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ**⁽²⁾ ترجمه اش به قول اکثر مفسران این است که: آنان که جمع می کنند و گنج می نهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه نمی کنند بشارت ده ایشان را به عذابی دردناک در روزی که آنچه به گنج نهاده اند در آتش جهنم سرخ کنند پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان را که در وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند، و پهلوهای ایشان را که از اهل فقر تهی کرده اند، و پشتهای ایشان را که بر درویشان گردانیده اند، و گویند به ایشان که: این است آن گنج که نهاده بودید برای خود و گمان نفع از آن داشتید، پس بچشید و بال آنچه ذخیره می کردید از برای خود.

چون ابوذر این آیات را بخواند عثمان گفت: تو پیر و خرف شده ای و عقل از تو زایل شده است، اگر نه این بود که صحبت رسول خدا (ﷺ) را دریافته ای هر آینه تو را می کشتم.

ابوذر گفت که: دروغ می گوئی ای عثمان و قادر بر قتل من نیستی، حبیب من رسول خدا (ﷺ) مرا خبر داده که: ای ابوذر! تو را از دین بر نمی گردانند و تو را نمی کشند، و اما عقل من از او اینقدر ماند است که یک حدیث در شأن تو و خویشان تو از حضرت رسالت

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 256/8.

2- سوره توبه: 34 و 35.

پناه (ﷺ) بخاطر دارم.

گفت: چه حدیث است؟

ابوذر گفت: شنیدم که آن حضرت فرمود: چون اولاد ابی العاص بن سی تن رسند مالهای خدا را به ناحق تصرف نموده در میان خود به نوبت بگیرند و قرآن را به باطل تأویل نمایند و مردمان را به بندگی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را یاور خود گردانند و با صاحبان در محاربه و منازعه باشند.

عثمان گفت: ای گروه صحابه! هیچیک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید؟ همه از برای خوش آمد او گفتند: نشنیده ایم.

عثمان گفت: حضرت علی بن ابی طالب را بخوانید؛ پس چون حضرت پیامد عثمان گفت: ای ابوالحسن! ببین که این پیر دروغگو چه می گوید.

حضرت فرمود: بس کن ای عثمان و او را به دروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول (ﷺ) در حق او فرمود: آسمان سبز سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سخنگویی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند: والله علی راست می فرماید، ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم⁽¹⁾.

پس ابوذر بگریست و گفت: وای بر شما همه گردن بسوی این مال دراز کرده اید و مرا به دروغ نسبت می دهید و گمان می بردی که من بر پیغمبر دروغ می بندم.

پس ابوذر رو به آن منافقین کرد و گفت: کی در میان شما بهتر است؟

عثمان گفت: تو را گمان این است که تو از ما بهتری؟

گفت: بلی، از روزی که از حبیب خود رسول خدا (ﷺ) جدا شده ام تا حال همین جبهه را پوشیده ام و دین را به دنیا نفروخته ام و شما بدعتها در دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرفها به ناحق کردید و خدا از شما سؤال خواهد

1- در مصدر بجای علی راست می فرماید، ابوذر راست می فرماید آمده است.

کرد و از من سؤال نخواهد کرد.

عثمان گفت: بحق رسول تو را سوگند می‌دهم که از آنچه می‌پرسم جواب بگوئی.

ابوذر گفت: اگر قسم هم ندهی هم می‌گویم.

عثمان گفت: کدام شهر را دوست تر می‌داری؟

گفت: شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است، می‌خواهم در آنجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد. گفت: تو را به آنجا نفرستم و تو را نزد من کرامتی نیست.

پس ابوذر ساکت شد، عثمان گفت: کدام شهر را دشمن تر می‌داری؟

گفت: ربه که در حالت کفر در آنجا بوده‌ام.

عثمان گفت: تو را به آنجا می‌فرستم.

ابوذر گفت: ای عثمان! تو از من سؤال کردی و من راست گفتم، اکنون من سؤالی دارم تو نیز راست بگو، مرا

خبر ده که اگر لشکری به جانب دشمن فرستی و مرا در میان لشکر کافران به اسیری بگیرند و گویند که او را

باز نمی‌دهیم تا ثلث مال خود را ندهی، خواهی داد؟

گفت: بلی.

گفت: اگر نصف مال تو را خواهند، می‌دهی؟

گفت: بلی.

گفت: اگر به فدای من تمام مال تو را طلبند می‌دهی؟

گفت: بلی.

ابوذر گفت: الله اکبر، حبیب من رسول خدا (ﷺ) روزی به من گفت: ای ابوذر! چگونه باشد حال تو در

روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را گوئی و قبول سکناى تو در آنجا نمایند و بدترین شهرها را

از تو پرسند و تو گوئی ربه و تو را به آنجا فرستند؟ گفتم: یا رسول الله! چنین زمانی خواهد بود؟ فرمود: آری

بحق آن خدائی که جان من در قبضه تصرف اوست که این امر خواهد بود، گفتم: یا رسول الله! در آن روز

شمشیر بر دوش

بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم؟ حضرت فرمود که: نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشو اگر چه غلام حبشی باشد و بدرستی که حق تعالی در ما جرای تو و عثمان آیه ای چند فرستاد و آن آیات را که گذشت حضرت بخواند⁽¹⁾.

و انطباق جمیع آن آیات بر این قصه بر خبیر پوشیده نیست از بیرون کردن ابوذر و قصه فدا که ابوذر از او سؤال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که به حال خود کشته شد و در آخرت به عذاب ابدی معذب است. پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابوذر را با عیال از مدینه بیرون فرستد به جانب ربه و تأکید کرد که احدی از صحابه به مشایعت او بیرون نرود ولیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده به مشایعت بیرون رفتند و او را دلداری نمودند، چنانکه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که: چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) و عقیل برادر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و عمار بن یاسر به مشایعت او بیرون رفتند، و چون هنگام وداع شد حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: ای ابوذر! تو از برای خدا غضب کردی امید بدار از آنکه از برای او غضب کرده ای، این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را به ایشان نگذاشتی و حفظ کردی پس تو را از بلاد خود راندند و به بلاها ممتحن ساختند، والله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی ببندند و او پرهیزکار باشد البته حق تعالی بدر روی از برای او مقرر می فرماید، مونس تو نیست مگر حقیقت تو و حشت و تنهائی و دوری از باطل است.

پس عقیل گفت: ای ابوذر! تو می دانی که ما اهل بیت تو را دوست می داریم و ما می دانیم که تو ما را دوست می داری، تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاهداشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق، پس ثواب تو بر خداست و به جهت محبت اهل بیت رسالت تو را آواره شهر و دیار می کنند، خدا مزد دهد تو را، بدان که از بلا گریختن از جزع

1-تفسیر قمی 51/1 - 54.

است و عافیت را بزودی طلب نمودن از ناامیدی، پس جزع و ناامیدی را بگذار و بر خدا توکل کن و بگو:
حسبی الله و نعم الوکیل.

پس حضرت امام حسن (علیه السلام) فرمود: ای عم! این گروه با تو کردند آنچه می دانی و خداوند عالمیان بر
جمیع امور مطلع و شاهد است، یاد دنیا را به یاد مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سختیهای دنیا را به امید
راحتهای عقبی بر خود آسان کن، و بر بلاها صبر نما تا چون پیغمبر را ملاقات نمائی از تو خشنود و راضی
باشد.

پس حضرت امام حسین (علیه السلام) گفت: ای عم! خداوند عالمیان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را
به حالت رخا و خدا را بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کاری است، این گروه دنیای خود را از تو
منع کردند و تو دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیاز از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان
بسی محتاجند به آنچه تو از ایشان منع نمودی، بر تو باد به صبر که عمده خیرات در شکیبائی است و شکیبائی
از صفات کریمه است، و جزع را بگذار که نفعی نمی دهد.

پس عمار گفت: ای ابوذر! خدا به وحشت و تنهائی مبتلا کند کسی را که تو را به وحشت اخداخت و خدا
بترساند کسی را که تو را ترسانیده و الله که مردم را باز نداشت از گفتن سخن حق مگر میل به دنیا و محبت آن،
و بخدا سوگند که اطاعت الهی با جماعت اهل بیت است و پادشاهی دنیا از کسی است که به زور متصرف شود،
این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را به ایشان بخشیدند پس
زیانکار دنیا و آخرت شدند و این است خسران عظیم.

پس ابوذر در جواب ایشان گفت: بر شما باد سلام و رحمت و برکتهای الهی، پدر و مادرم فدای این روها باد
که می بینم، بدرستی که هرگاه شما را می بینم حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) به خاطر می آورم و مرا در مدینه کاری
و دلبستگی و انسی بغیر از شما نیست، بودن من در مدینه بر عثمان گران آمد همچنان که بودن من در شام بر
معاویه دشوار بود، عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه به شهری از شهرها فرستد از او درخواستم که مرا به
کوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم یاد کرد که

مرا به جائی فرستند که در آنجا مرا مونس نباشد و آواز دوستی به گوش من نرسد، والله که من بغیر خداوند خود انیسی و مصاحبی نمی خواهم، و چون خدا با من است از تنهایی پروائی ندارم، او مرا در جمیع امور کافی است و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و اوست خداند عرش عظیم و بر همه چیز قادر و توانا است و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد⁽¹⁾.

چو شیخ مفید به سند خود روایت کرده است از مردم اهل شام که: چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد و به جانب شام فرستاد پس ما را موعظه می نمود و قصه ها برای ما بیان می کرد، و چون ابتدا به سخن می کرد حمد و ثنای الهی می نمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او می فرستاد و می گفت: اما بعد بدرستی که ما بودیم در زمان جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شو بر این حالت که وفا می کردیم به عهد و پیمان و راست می گفتیم سخن را و رعایت همسایگان می کردیم و مهمان را گرمی می داشتیم و با فقیران مواسات می کردیم و ایشان را شریک در مال خود می گردانیدیم، پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد و رسول خود را بر ما مبعوث کردانید این اخلاق پسندیده خدا و رسول یافتیم و اهل اسلام سزاوارتر شدند به عمل کردن به این اخلاق و اولی بودند به محافظت آنها، پس مدتی بر این حالت ماندند تا آنکه والیان جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما نمی دیدیم بیشتر آنها را، و سنتهای رسول را فرونشانیدند و بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقی گفت تکذیب او کردند، و اختیار کردند جمعی را که پرهیزکار نبودند بر گروهی که صالحان و شایستگان بودند، خداوندا! اگر آنچه نزد توست بهتر است از برای من از این دنیا پس قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه دین تو را تبدیل کنم یا سنت پیغمبر تو را تغییر نمایم؛ و مکرر این سخنان را در مجامع می گفت تا آنکه حبیب بن مسلمه به نزد معاویه رفت و گفت: ابوذر مردم را بر تو فاسد می گرداند به این قسم سخنان، پس معاویه این قصه را به عثمان نوشت و عثمان

1- کافی 206/8 - 208. و نیز روجوع شود به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 253/8 - 254.

به معاویه نوشت که: او را بسوی من فرست، و چون او را به مدینه آوردند او را بیرون کرد و به ربه فرستاد⁽¹⁾.

و ایضا روایت کرده است از بعضی از اهل شام که: چون عثمان ابوذر را به جانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را پند می داد و امر می کرد ایشان را به متمسک شدن به طاعت الهی و ایشان را حذر می فرمود از ارتکاب معصیتهای خدا و روایت می کرد از رسول خدا (ﷺ) آنچه از آن حضرت شنیده بود از فضایل اهل بیت او و ترغیب می فرمود مردم را بر چنگ زدن به دامان اهل بیت و عترت آن حضرت. پس معاویه به عثمان نوشت که: اما بعد، بدرستی که ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع می شوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات برای ایشان ذکر می کند، اگر تو را احتیاجی به مرد شام هست بزودی او را به نزد خود بطلب که در اندک وقتی همه را فاسد می گرداند بر من و بر تو و السلام. پس عثمان به او نوشت که: اما بعد، همین که نامه مرا می خوانی بی تأمل ابوذر را بسوی من فرست و السلام.

پس معاویه ابوذر را طلبید و نامه عثمان را بر او خواند و گفت: بزودی روانه شو بسوی مدینه. پس ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود بست و سوار شد، پس اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند: ای ابوذر! خدا تو را رحمت کند اراده کجا داری؟ گفت: مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا می طلبند از پیش شما بسوی خود برای آزار من، و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه به راحت افتد نیکوکاری یا مردم به راحت افتند از شر بد کرداری؛ و روانه شد، و چون مردم شنیدند که او بیرون می رود به مشایعت او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا به دیر مران رسیدند، ابوذر در آنجا فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند و پیش ایستاد و با

1-امالی شیخ مفید 121 - 122.

ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت: ایها الناس! بدرستی که وصیت می کنم شما را به چیزی که نافع باشد برای شما و ترک می کنم درازگوئی و سخن آرائی را؛ پس گفت: حمد کنید خداوند عالمیان را، ایشان گفتند: الحمد لله، پس شهادت داد به وحدانیت الهی و رسالت حضرت پناهی، و ایشان نیز با او موافقت کردند، پس گفت: شهادت می دهم که زنده شدن در قیامت حق است و بهشت حق است و دوزخ حق است و اقرار می کنم به آنچه پیغمبر از جانب حق تعالی آورده است و شما را گواه می گیرم بر این اعتقادات خود، همه گفتند که: ما بر آنچه گفتی گواهییم؛ پس گفت: بشارت داده می شود کسی از شما که بر این اعتقادات حق بمیرد به رحمت و کرامت حق تعالی مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کننده اعمال ظالمان نباشد و ستمکاران را یآوری ننماید، ای گروه مردمان! جمع کنید با نماز و روزه خود غضب کردن از برای خدا را در وقتی که ببینید که خدا را معصیت می کنند در زمین، و راضی مگردانید پیشوا این خود را به چیزی که موجب غضب حق تعالی می گردد، و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت آنها را نمی دانید پس از ایشان کناره کنید و عیب کنید بر ایشان هر چند شما را عذاب کنند و از درگاه خود برانند و از عطای خود محروم گردانند و شما را از شهرها بیرون کنند، تا حق تعالی از شما خشنود گردد، بدرستی که خدا بلندتر و جلیلتر است از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را به خشم آورد برای راضی شدن مخلوقین، خدا بیامرزد مرا و شما را و بخدا می سپارم شما را و می خوانم بر شما سلام و رحمت الهی را.

پس مردم همه او را ندا کردند که: خدا سالم دارد تو را و رحمت کند تو را ای ابوذر، ای مصاحب رسول خدا! آیا نمی خواهی که تو را برگردانیم به شهر خود و تو را حمایت کنیم از شر دشمنان تو؟ ابوذر گفت: برگردید خدا رحمت کند شما را بدرستی که من صبر کننده ترم از شما بر بلا، و زنهار که پراکنده مشوید و اختلاف در میان خود مکنید؛ و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و به نزد عثمان آمد، عثمان گفت: خدا دیده ای را نزدیک نگرداند به عمرو (این مثلی بود در میان عرب).

و ابوذر گفت: بخدا سوگند که پدر و مادر من مرا عمر و نام نکرده اند که تو چنین می گوئی ولیکن خدا نزدیک نگرداند کسی را که معصیت خدا کند و مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد. پس کعب الاحبار برخاست و گفت: از خدا نمی ترسی ای مرد پیر که بر روی امیر المؤمنین چنین سخن می گوئی؟

پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب زد و گفت: ای پسر دو یهودی! تو را چکار است با سخن گفتن با مسلمانان، بخدا سوگند که هنوز دین یهودیت از دل تو بدر نرفته است.

پس عثمان گفت: بخدا سوگند که من و تو در یک خانه نمی باشیم خرف شده ای و عقل تو رفته است؛ پس گفت: بیرون برید او را از پیش من و او را بر جهاز شتر سوار کنید بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه را تند و درشت برابند و او را برنجانید تا به ربه برسانید پس او را در ربه فرود آورید که تنها در آنجا بسر برد بی یاری و مونس تا آنکه خدا حکم کند در باب او آنچه حکم خواهد کرد. پس او را به مذلت و خواری بیرون بردند و بدن شریفش را به ضرب عصا می رنجانیدند.

و عثمان حکم کرد کسی از مردم مشایعت او نکند، چون این خبر به حضرت امیر المؤمنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) رسید آنقدر گریست که ریش مبارکش از آب دیده اش تر شد و فرمود: آیا چنین سلوک می کنند با مصاحب حضرت رسول (ﷺ)؟ انا لله و انا الیه راجعون.

پس آن حضرت برخاست با حسن و حسین و عبد الله و قثم و فضل و عبید الله پسران عباس و به مشایعت او بیرون رفتند تا به او ملحق شدند، چون نظر ابوذر بر ایشان افتاد به جانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت: پدرم فدای این روها باد، هرگاه که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا (ﷺ) را به خاطر می آورم و مرا برکت فرا می گیرد به دیدن این روها؛ پس دست به جانب آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! من ایشان را دوست می دارم، و گر عضو عضو مرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترک آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت؛ پس گفت: برگردید خدا رحمت کند

شما را و از خا سؤال می کنم که خلافت نماید مرا در میان شما نیکوترین خلافتی.

پس ایشان وداع کردند او را و برگشتند و می گریستند بر مفارقت او⁽¹⁾.

و شیخ کشی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: عثمان دو آزاد کرده خود را با دویست دینار به نزد ابوذر فرستاد و به ایشان گفت که: بروید به نزد ابوذر و بگوئید که عثمان تو را سلام می رساند و می گوید که: این دویست دینار را برای تو فرستاده ام که استعانت جوئی به آنها بر آنچه تو را عارض می شود از نوایب روزگار.

چون به نزد ابوذر آمدند و رسالت عثمان را رسانیدند ابوذر گفت: آیا هر یک از مسلمانان را داده است بقدر آنچه برای من فرستاده است؟

گفتند: نه.

ابوذر گفت: من یکی از مسلمانانم و روا نیست برای من مگر چیزی که برای همه مسلمانان رواست.

گفتند به او که: عثمان می گوید این از عین مال من است و سوگند یاد می کنم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است، و نفرستاده است از برای تو مگر از حلال.

گفت: مرا احتیاجی به این مال نیست و صبح کرده ام این روز را و حال آنکه بی نیازترین مردمم.

ایشان به او گفتند: خدا تو را عافیت دهد و حال تو را به اصلاح آورد ما نمی بینیم در خانه تو نه کمی و نه

بسیاری از چیزهایی که به آنها تمتع توان نمود.

گفت: در زیر این جلی که می بینید و دو گرده نان جو هست که چند روز بر آنها گذشته است پس چه می

کنم این دینارها را! نه بخدا سوگند که نمی گیرم مگر آنکه خداوند داند که قادر بر هیچ قلبی و کثیری نیستم،

بتحقیق که صبح کرده ام بی نیاز به سبب ولایت علی بن ابی طالب و عترت و فرزند او که هدایت کنندگان و

هدایت یافتگانند و به قضای الهی

1-امالی شیخ مفید 162.

راضیند و پسندیده خداوند عالمیاند و هدایت می کنند مردم را به حق و به عدالت سلوک می کنند در میان مردم و چنین شنیدم که رسول خدا (ﷺ) می فرمود در حق ایشان، و قبیح است مرد پیر را که دروغ گوید، پس برگردانید این مال را بسوی او و اعلام کنید او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد او هست از مالهای دیگر تا ملاقات کنم پروردگار خود را و او حکم کند میان من و او⁽¹⁾.

شیخ مفید روایت کرده است که: چون ابوذر را از شام به نزد عثمان آوردند از او پرسید: کدام شهر را بهتر می خواهی؟ ابوذر گفت: شهری را که محل هجرت من است، گفت: تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم، ابوذر گفت: پس مرا به حرم خدا فرست که در آنجا مجاور شوم، گفت: نخواهم کرد، گفت: پس مرا به کوفه فرست که اصحاب حضرت رسول (ﷺ) در آنجا هستند، گفت: نه، ابوذر گفت: من شهر دیگر را اختیار نمی کنم، عثمان گفت: برو به ربه، ابوذر گفت: حضرت رسول (ﷺ) مرا امر کرد که بشنو و اطاعت کن و انقیاد نما به هر سو که تو را بکشند و اگر چه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد.

پس ابوذر از مدینه بسوی ربه رفت و مدتی در آنجا ماند پس برگشت بسوی مدینه و به نزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند و گفت: ای عثمان! مرا از زمین خود بیرون کردی و بر زمینی فرستاده ای که در آنجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر کنیز آزاد کرده ای و سر سایه ای ندارم مگر سایه درختان، پس به من بده خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیش نمایم.

پس عثمان رو از او برگردانید، باز ابوذر برای اتمام حجت به جانب دیگر رفت و آن سخن را اعاده کرد، چون عثمان جواب نگفت حبیب بن سلمه گفت: ای ابوذر! من هزار درهم به تو می دهم و خادمی و پانصد گوسفند.

ابوذر گفت: اینها را به کسی ده که از من محتاج تر باشد، من از تو چیزی نمی خواهم

1-رجال کشی 118/1 - 120؛ روضة الواعظین 284 - 285.

و حقی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او می طلبم.

در آن وقت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) حاضر شد و عثمان به آن حضرت خطاب کرد که: این بیخرد را چرا من دور نمی گردانی؟

حضرت فرمود: بیخرد کیست؟

گفت: ابوذر.

حضرت فرمود: او بیخرد نیست، من شنیدم از رسول خدا (ﷺ) که در حق او می گفت: آسمان سایه نیفکنده است و زمین بر نداشته است سخنگویی را که راستگوتر از ابوذر باشد، او را بمنزله مؤمن آل فرعون قرار ده، اگر دروغ گوید ضرر دروغش به خودش عاید می شود و اگر راست گوید بعضی از آن چیزها که شما را وعده می دهد به شما خواهد رسید⁽¹⁾.

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است از عبد الملک پسر ابوذر غفاری که او گفت: چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) مرا گفت: برو پدر خود را بطلب، چون پیغام را رسانیدم سرعت به خدمت حضرت شتافت، چون حاضر شد حضرت فرمود: ای ابوذر! امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره کردند و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و بر خدا لازم است که مسلط گرداند آهن را بر بدن آن ملعونی که آهن در کتاب خدا گذاشت و قرآن را با آهن پاره کرد.

پس ابوذر گفت: شنیدم از رسول خدا (ﷺ) که می فرمود: جبارانی⁽²⁾ که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب شدند و مدتها ایشان را می کشتند پس حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر به دیار ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند، و تو بمنزله ایشان در این امت یا علی.

حضرت فرمود: حکم کردی که من کشته خواهم شد ای ابوذر.

1- امالی طوسی 710. در بحار الانوار نیز این روایت از شیخ طوسی نقل شده است.

2- در مصدر اهل جبریه ذکر شده است.

گفت: بخدا سوگند که می دانم اول ابتدا به کشتن تو خواهند کرد از این اهل بیت⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر از حذیفه بن اسید روایت کرده است که گفت: ابوذر را دیدم که به حلقه کعبه چسبیده بود و می گفت: منم جندب هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابوذر پس جناده، بدرستی که شنیدم از رسول خدا (ﷺ) که می فرمود: هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه دوم پس در مرتبه سوم از پیروان دجال خواهد بود، بدرستی که مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان لجه دریا، هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن غرق شد، آنچه بر من بود به شما رسانیدم⁽²⁾.

مؤلف گوید: گویا مراد از مرتبه دوم، قتال با امیر المؤمنین (علیه السلام) است.

و ابن ابی الحدید از ابن عباس روایت کرده است که: چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد به جانب ربذه امر کرد که در میان مردم ندا کنند کسی با ابوذر سخن نگوید و به مشایعت او بیرون نرود، و مروان بن الحکم را موکل کرد که او را از مدینه بیرون برد، پس از ترس عثمان هیچکس به مشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و حسن و حسین (علیهم السلام) و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان به مشایعت او بیرون رفتند، و چون به او رسیدند حضرت امام حسن (علیه السلام) با ابوذر مشغول سخن شد، مروان گفت: ای حسن! مگر نمی دانی که عثمان نهی کرده است از سخن گفتن با این مرد؟ اگر نمی دانی بدان.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) تازیانه خود را بلند کرد و بر میان دو گوش را حله او زد و گفت: دور شو خدا تو را قبیح گرداند و بسوی آتش فرستد.

پس مروان غضبناک بسوی عثمان برگشت و او را به آنچه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد، و چون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) با یاران خود از وداع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم به حضرت گفتند: عثمان با تو در غضب است به سبب آنکه مشایعت ابوذر کرده ای.

1-رجال کشی 108/1 - 113.

2-رجال کشی 115/1 - 117.

حضرت فرمود: غضب او بر من مانند غضب اسب است بر دهنه لجام که هر چند آن را می خاید سودی نمی بخشد.

پس چون نظر او بر حضرت افتاد گفت: چه چیز باعث شد تو را که رسول مرا برگردانیدی و امر مرا سهل شمردی؟

حضرت فرمود که: رسول تو خواست مرا برگرداند، من او را برگردانیدم؛ و امری که تو کنی که خلاف فرموده خدا باشد ما به آن عمل نخواهیم کرد.

و میان او و آن حضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک از مجلس او برخاست، و چون مصلحت خود را در آن ندید جمعی از صحابه را به میان انداخت که اصلاح کردند میان او و آن حضرت⁽¹⁾.

و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که: سبب بیرون کردن عثمان ابوذر را به جانب شام آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بخشید به مروان و غیر او از منافقان آنچه خواست، ابوذر در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر و عناد او به آواز بلند این آیه را می خواند (الَّذِينَ يَكْفُرُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ)⁽²⁾ و مکرر این خبرها به عثمان می رسید و تغافل می کرد و به کار خود مشغول بود، و چون از حد گذشت یکی از آزاد کرده های خود را به نزد او فرستاد و گفت: ترک کن آن سخنان را که از تو به من می رسد.

ابوذر گفت: آیا عثمان نهی می کند از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را، بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را به غضب عثمان نزد من محبوبتر است و بهتر است از برای من از آنکه خدا را به خشم آورم برای خشنودی عثمان.

پس این سخنان عثمان را بیشتر به غضب آورد و برای مصلحت متعرض او نمی شد تا آنکه عثمان روزی در مجلس خود گفت: آیا جایز است امام را که از بیت المال چیزی به

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 252/8 - 255.

2- سوره توبه: 34.

قرض بردارد و چون بهم رساند باز در بیت المال گذارد؟

کعب الاحبار گفت: باکی نیست.

ابوذر گفت: ای فرزند دو یهودی! آیا تو دین ما را تعلیم ما می نمائی؟

پس عثمان گفت: بسیار شد آزار تو نسبت به من و اصحاب من. و حکم کرد که او را به شام بردند؛ و در

شام چون بطور ناپسندیده معاویه را مشاهده نمود بر او نیز انکار می کرد و او را مذمت می فرمود.

روزی معاویه سیصد دینار طلا برای او فرستاد ابوذر به رسول او گفت: این اگر از عطای من است که امسال

به من نرسانیده اید قبول می کنم و اگر صله و احسان است مرا حاجتی به آن نیست؛ و آن زر را پس فرستاد.

و چون معاویه قبه خضراء را در دمشق بنا کرد ابوذر به او گفت: ای معاویه! اگر این را از مال خدا ساخته

ای، خیانت کرده ای؛ و اگر از مال خود ساخته ای، اسراف کرده ای.

و پیوسته ابوذر در شام می گفت که: بخدا سوگند عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق

کتاب خداست و نه سنت رسول خدا (ﷺ)، بدرستی که می بینم که حقها را فرو می نشانند و باطلها را ترویج

می نمایند و راستگواران را به دروغ نسبت می دهند و حق صالحان را به فاجران می دهند.

پس حبیب بن مسلمه فهری به معاویه گفت که: ابوذر شام را بر تو فاسد می گرداند، چاره ای بکن⁽¹⁾.

و ایضا از جلام بن جندول روایت کرده است که: من عامل معاویه بودم بر قنسرین در ایام خلافت عثمان،

روزی به نزد معاویه آمدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در خانه او فریاد می کرد که: قطار شتران آمد

بسوی شما که آتش جهنم در بار دارند، خداوندا! لعنت کن آنها را که امر می کنند مردم را به نیکیها و خود ترک

آنها می نمایند، خداوندا! لعنت کن آنها را که نهی می کنند مردم را از بدیها و خود مرتکب آنها می شوند؛ ناگاه

دیدم که

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 256/8 - 257.

روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت: آیا می شناسی این فریاد کننده را؟ گفتم: نه، گفت: جندب بن جناده است هر روز بر در قصر ما می آید و به آنچه شنیدی ندا می کند. پس گفت که او را به قتل در آورند ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند و در پیش او بازداشتند، معاویه گفت: ای دشمن خدا و رسول! هر روز به نزد ما می آئی و این سخنان می گوئی، اگر من می کشتم کسی از اصحاب محمد (ﷺ) را بی رخصت عثمان هر آینه تو را می کشتم ولیکن در باب تو از او رخصت خواهم طلبید.

جلام گفت: من می خواستم که ابوذر را ببینم زیرا که او از قبیله ما بود، چون نظر کردم مرد گندمگون باریک بلند بالائی دیدم که موهای ریشش تنک بود و از پیری پشتش منحنی شده بود.

ابوذر در جواب معاویه گفت: من دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو و پدرت دشمن خدا و رسول بودید و برای مصلحت اسلام را ظاهر کردید و رد باطن کافر بودید و مکرر حضرت رسول (ﷺ) تو را لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی، و شنیدم از آن حضرت که می فرمود: چون والی این امت شود مرد گشاده چشم فراخ گلوئی که بسیار خورد و هرگز نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند. معاویه گفت که: آن مرد من نیستم.

ابوذر گفت: بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی، و روزی تو بر آن حضرت گذشتی شنیدم که می فرمود: خداوندا! لعنت کن او را و او را سیر مگردان مگر به خاک، و شنیدم که می فرمود: مقعد معاویه در آتش است.

پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند، و احوال را به عثمان نوشت پس عثمان او را طلبید به نحوی که سابق مذکور شد⁽¹⁾.

و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو سخیله گفت: من با سلمان فارسی متوجه حج شدیم، چون به ربهه رسیدیم به خدمت ابوذر رفتیم، پس ابوذر گفت که: بعد از من فتنه

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 257/8 - 258.

خواهد شد، چون آن فتنه حادث شود بر شما باد به کتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابی طالب و دست از ایشان بر مدارید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول (ﷺ) که می فرمود: علی (ع) اول کسی است که به من ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امت که جدا می کند حق را از باطل و اوست پادشاه مؤمنان و مال پادشاه منافقان است⁽¹⁾.

مؤلف گوید: ذکر سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست به چند وجه که بر خیر پوشیده نیست. و ابن بابویه از نعیم بن قعنب روایت کرده است که گفت: به طلب ابوذر رفتم به ربه و زنی را دیدم و از او پرسیدم که: ابوذر در کجاست؟ گفت: پس کاری از کارهای خود رفته است؛ ناگاه دیدم که ابوذر آمده و دو شتر را قطار کرده بود و می کشید و در گردن هر یک مشک آبی آویخته بود، پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم، چون داخل خانه خود شد با زن خود سخنی گفت و شنیدم به او می گفت: تو چنانی که حضرت رسول (ﷺ) فرمود: زن بمنزله دنده است که اگر او را راست کنی می شکند و اگر به حال خود بگذاری از او منتفع می شوی؛ پس کاسه ای نزد من آورده و در آن کاسه جانوری بود مانند اسفروند و گفت: تناول نما که من روزه ام، پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد به نزد من آمد و شروع کرد به خوردن، من گفتم: سبحان الله من گمان نداشتم که چون توئی دروغ گوید تو گفتمی که من روزه ام و اکنون تناول کردی، ابوذر گفت: من از این ماه سه روز روزه داشتم ام و ثواب روزه تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آن را روزه می دارم و اگر خواهم افطار می کنم⁽²⁾.

و ابن طاووس به سند معتبر از معاویه بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است: چون ابوذر

1-امالی شیخ طوسی 148؛ رجال کشی 113/1 - 115.

2-معانی الاخبار 305 - 306.

بیمار شد بیماری که در آن مرض به رحمت الهی واصل شد ما به عیادت او رفتیم و او را تکلیف به وصیت نمودیم، گفت: وصی خود گردانیدم امیر المؤمنین را.

گفتم: عثمان را می گوئی؟

گفت: نه، آن کسی را می گویم که به حق و راستی امیر مؤمنان است یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام) و اوست بهار زمین که زمین به او ساکن و آبادان است و اوست عالم ربانی در این امت، و اگر او از میان شما برود کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار خواهید دید.

گفتم: ما می دانیم که هر که را پیغمبر بیشتر دوست می داشته است تو او را بیشتر دوست می داری بگو که کی را بیشتر دوست می داری؟

گفت: محبوبترین خلق نزد من آن پیر مظلوم است که حق او را غصب کرده اند یعنی علی بن ابی طالب (علیه السلام) (1).

و برقی به سند صحیح از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی در ربنده ابوذر را دیدند که درازگوش خود را آب می داد، گفتند: ای ابوذر! آیا کسی نداری که این درازگوش را آب بدهد؟ گفت: شنیدم از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) که هر دابه چون صبح می شود می گوید: خداوندا! روزی کن مرا مالک شایسته ای که مرا سیر کند از علف و سیراب گرداند از آب و مرا زیاده از طاقت من بار نکند، پس به این سبب می خواهم که خود آب دهم آن را (2).

و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در شأن ابوذر فرمود که: سایه نیفکنده است آسمان سبز و بر نداشته است زمین گرد آلود سخنگویی را که راستگوتر از ابوذر باشد، تنها زندگانی خواهد کرد و تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها مبعوث خواهد شد.

و او به آواز بلند فضایل امیر المؤمنین (علیه السلام) را بیان می کرد و می گفت: اوست وصی

1- رجوع شود به البقین 143 - 146.

2- محاسن 467/2؛ کافی 537/6.

و خلیفه رسول خدا (صلی الله علیه و گ و سلم)؛ پس او را از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر شتر برهنه، و او پیوسته در میان ایشان ندا می کرد که: این قطارها آتش جهنم برای شما می آورند و از رسول خدا (ﷺ) شنیدم که: چون فرزندان ابو العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را غلامان خود دانند و مالهای خدا را دست به دست گردانند، پس به این سبب او را به فقر و گرسنگی و بدحالی کشتند و او در همه این احوال صبر کننده بود⁽¹⁾.

و ایضا روایت کرده است: چون وقت وفات ابوذر شد زن خود را گفت: تو گوسفندی از گوسفندان خود بکش و آن را بر این کن و بر سر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بگو: ای بندگان خدا! اینک ابوذر مصاحب رسول خدا (ﷺ) وفات یافته است و به رحمت پروردگار خود واصل گردیده است مرا اعانت نمائید بر تجهیز او؛ پس ابوذر گفت: خبر داد مرا رسول خدا (ﷺ) که من در زمین غربت خواهم مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند گردید مردان شایسته از امت آن حضرت.

پس علقمة بن اسود نخعی روایت کرده است گفت: من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم، چون به ریزه رسیدیم زنی را دیدم بر سر راه نشسته و می گوید که: ای بندگان خدا! ای مسلمانان! اینک ابوذر مصاحب رسول خدا (ﷺ) در این غربت وفات یافته است و من کسی ندارم که مرا یاری کند بر دفن او، پس به یکدیگر نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که تجهیز نمائیم چنین بزرگواری را و از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم: انا لله و انا الیه راجعون و با آن زن رفتیم و متوجه تجهیز ابوذر شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک می خواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار دادیم که همه مساوی از مالی خود بدهیم و همه یاری یکدیگر کردیم بر غسل او، و چون فارغ شدیم مالک اشتر پیش ایستاد و بر او نماز گزاردیم، و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت: خداوندا!

1-رجال کشی 98/1 - 105.

این است ابوذر از صحابه رسول تو، تو را عبادت کرد در میان عبادت کنندان و جهاد کرد از برای رضای تو با مشرکان و هیچ امری از امور دین تو را تغییر و تبدیل نکرد ولیکن بدعتی چند در دین تو دید و انکار کرد آنها را به زبان و دل خود، و به این سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود راندند و از حقوق خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب، خداوندا! درهم شکن آن کسی را که او را از حق خود محروم گردانید و از محف هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد؛ و ما همه دست برداشتیم و گفتیم: آمین. پس آن زن گوسفند بر این را حاضر کرد و گفت: ابوذر قسم داده است شما را که از این مکان حرکت نکنید تا آنکه به این طعام چاشت کنید، پس چاشت کردیم و بار کردیم⁽¹⁾.

و در کتاب روضة الواعظین منقول است که در وقت فوت ابوذر را گفتند که: مال تو چیست؟ گفت: مال من عمل من است، گفتند: ما از طلا و نقره سؤال می کنیم، ابوذر گفت: هرگز صبح و شام نکرده ام که مرا خزانه ای بوده باشد که مال خود را در آن جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا (ﷺ) که می فرمود: خزانه آدمی قبر اوست⁽²⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر (ع) روایت کرده است⁽³⁾.
ابن ابی الحدید به روایت دیگر نقل کرده است: چون این جماعت به نزد ابوذر آمدند هنوز زنده بود، به ایشان گفت: شنیدم از رسول خدا (ﷺ) می گفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که: یکی از شما در بیابانی خواهد مرد و گروهی از مؤمنان به جنازه او حاضر خواهند شد؛ و آن جماعتی که حضرت این را به ایشان گفت همه در شهرها و در میان اهل خود مردند و می دانم که آن مرد منم و اگر مرا یا زن مرا جامه ای می بود که برای کفن من کافی بود راضی نمی شدم که دیگری مرا کفن کند، و بخدا سوگند می دهم شما را که کسی از شما مرا کفن نکند که امارت و حکومت کرده باشد یا نقابت گروهی کرده باشد

1-رحال کشی 283/1.

2-روضه الواعظین 285.

3-امالی شیخ طوسی 702.

یا نزد ظالمان روشناس بوده باشد یا بیک ستمکاری بوده باشد.

پس مردی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ ولایتی و حکومتی نشده بود گفت: ای عم! من تو را کفن می کنم در این ردائی که پوشیده ام و در دو جامه ای که در صندوق با خود همراه دارم که ریسمان او را مادرم رشته و من آن را بافته ام.

ابوذر گفت: کفن من تعلق به تو دارد⁽¹⁾.

و شیخ مفید روایت کرده است از ابو امامه باهلی: چون عثمان ابوذر را به ریزه فرستاد ابوذر نامه ای نوشت بسوی حذیفه بن الیمان، و مضمون نامه این است:

بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد ای برادر من! بترس از خدا ترسیدنی که به سبب آن گریه دیده های تو بسیار شود، و دل خود را از تعلقات دنیا آزاد گردان، و شبها به عبادت حق تعالی بیدار باش، و به تعب انداز بدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که سزاوار است کسی را که داند که آتش جهنم محل قرار کسی است که خدا بر او غضب کند آنکه بسیار بوده باشد گریه او و تعب او و بیداری شب او تا آنکه بداند که حق تعالی از او خشنود گردیده است، و سزاوار است کسی را بداند که بهشت محل قرار کسی است که حق تعالی از او خشنود است آنکه رو آورد بسوی حق شاید رستگار گردد به سبب آن، و اندک شمارد در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را، و سهل داند بیداری شب خود را و روزه داشتن روز خود را و جهاد کردن ظالمان و ملحدان را به دست و زبان خود تا آنکه بداند که حق تعالی بهشت را برای او لازم گردانیده است و این را نمی توان دانستن مگر بعد از مردن، و سزاوار است هر که خواهد در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا باشد آنکه چنان باشد که گفتم.

ای برادر من! تو از آنهایی که استراحت می جویم بسوی ایشان به ذکر کردن اندوه و حزن خود و شکایت می نمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران یکدیگر را رد آزار من، بدرستی که دیدم جور ستمکاران را به دیده خود و شنیدم گفته های باطل ایشان

1- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 100/15؛ المنتظم 347/4؛ دلائل النبوة 401/6.

را به گوش خود و انکار کردم بر ایشان، پس مرا از عطای خود محروم ساختند و از شهر به شهر مرا آواره کردند و از خویشان و برادران خود مرا دور گردانیدند و از حرم رسول خدا (ﷺ) مرا محروم کردند، و پناه می برم به خداوند عظیم خود از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از آنکه با من چنین کردند بلکه خبر می دهم تو را که راضیم به آنچه پروردگار من از برای من خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است، و برای این حالت خود را به تو اظهار کردم که از حق تعالی بطلبی برای من و برای عامه مسلمانان راحت و فرج را و دعا کنی که حق تعالی نصیب کند من و ایشان را چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد و السلام.

پس حدیفه در جواب او نشت: بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد ای برادر من! بتحقیق که رسید به من نامه تو که مرا ترسانیده بودی به آن و حذر فرموده بودی در آن از بازگشتن من در قیامت و تحریر و ترغیب نموده بودی مرا بر چیزی که صلاح نفس من در آن است.

ای برادر! تو پیوسته نسبت به من و جمیع مسلمانان خیر خواه و مهربان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان بودی، و پیوسته امر کننده بودی ایشان را به یکیها و نهی کننده بودی ایشان را از بدیها، و هدایت نمی کند بسوی خشنودی خدا مگر آن خداوندی که بجز او خداوندی نیست، و از غضب و عذاب او نجات نمی توان یافت مگر به منت و احسان و عفو و آمرزش او، پس از حق تعالی سؤال می کنم از برای خود و مخصوصان خود و عامه ناس و جمیع این امت آمرزش عام و رحمت گشاده او را، و بتحقیق که فهمیدم آنچه یاد کرده بودی ای برادری من از بیرون کردن تو و به غربت افکندن تو و راندن تو از درهای ایشان، پس بر بسیار گران و دشوار آمد ای برادر آنچه به تو رسیده است از مکروهات، و اگر می توانستم این حالت را از تو به مالی دفع کنم هر آینه جمیع مال خود را به طیب خاطر می دادم که حق تعالی به مال من این مکروه را از تو دور گرداند، و بخدا سوگند که اگر می توانستم سؤال کنم که مرا با تو شریک در بلیه گردانند و نصف بلیه تو را بر من قرار دهند و قبول این سؤال از من می نمودند هر آینه می خواستم در

این بلیه و فقر با تو شریک باشم ولیکن برای جانهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته است برای ما. ای برادر! باید که ما و تو هر دو تضرع کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصی از عقاب او، بدرستی که نزدیک شده است که جانهای ما را درو کنند و نزدیک شده است که میوه زندگانی ما را از درختان بدنهای ما قطع نمایند، و زود باشد که ما و تو را بخوانند به درگاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کرده های ما را پس محتاج شویم بسوی آنچه پیش فرستادیم از اعمال خود. ای برادر! آزرده مباش بر آنچه از تو فوت شده است و اندوهناک مباش بر آنچه به تو رسیده است و طلب اجر از خدا بکن و منتظر عظیمترین ثوابها از جانب او باش.

ای برادر! مرگ را برای خود و تو بهتر می یابم از زندگانی دنیا زیرا که مشرف شده است بر ما فتنه های بسیار که بعضی از پس بعضی می آیند مانند پاره های شب تار بر انگیخته اند مرکبهای خود را و مالهای دنیا را پامال اسبان خود کرده اند، شمشیرها در این فتنه برهنه خواهد شد و مرگها بر مردم فرو خواهد آمد، هر که در این فتنه ها سر بیرون کند یا خود را متلبس به آنها گرداند یا اسبی در آنها بتازد البته کشته شود و نماند قبیله ای از قبایل عرب از شهر نشین و صحرا نشین مگر آنکه آن فتنه ها در ایشان تصرفی بکند، و در آن زمانها هر که ظالم تر باشد عزیزتر باشد و هر که پرهیزکارتر باشد خوارتر باشد، پس خدا پناه دهد مرا و تو را از زمانه ای که حال اهلش این باشد، و بدرستی که ترک نمی کنم دعا را از برای تو در حال ایستادن و نشستن و حال آنکه حق تعالی در قرآن امر به دعا کرده و وعده استجابت فرموده چنانکه فرموده است (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ) ⁽¹⁾ پس پناه می بریم بخدا از تکبر کردن در عبارت او و از تنگ داشتن اطاعت او، حق تعالی بزودی برای من و برای تو فرجی نزدیک و چاره ای

1-سوره غافر: 60.

نیکو کرامت فرماید به رحمت خود والسلام علیک⁽¹⁾.

و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده اند: ابوذر را پسری بود ذر نام و در ربه وفات یافت، ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ایستاد پس دست بر قبر وی نهاد و گفت: ای ذر! خدا تو را رحم کند بدرستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی به پدر و مادر خود و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم، بر من از رفتن تو نقصی راه نیافته و مرا بغیر حق تعالی حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم، و اگر نه احوال بعد از مرگ می بود آرزو داشتم که به جای تو باشم، مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو، والله که گریه از برای تو نکردم بلکه بر تو گریستم، کاش می دانستم که چه با تو گفتند و تو چه در جواب گفتی، خداوندا! حقی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حقی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی، الهی! من حقوق خود را به او بخشیدم تو نیز حقوق خود را به او ببخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری به جود و کرم از من.

و ابوذر را گوسفندی چند بود که معاش خود و عیال به آنها می گذرانید آفتی میان ایشان بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در ربه وفات یافته بود، همین ابوذر مانده بود و دختری که نزد وی می بود، دختر ابوذر گفت: سه روز بر من و بر پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد که بخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد، پدر من گفت: ای فرزند! بیا تا به این صحرای ریگستان رویم شاید گیاهی بدست آوریم و بخوریم، چون به صحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد، پدرم ریگی جمع نمود و سر بر آن گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که می گردد و به حال احتضار افتاد، گریستم و گفتم: ای پدر! من با تو چه کنم در این بیابان با تنهایی و غربت؟ گفت: ای دختر! مترس که چون من بمیرم جمعی از اهل عراق بیایند و موجه امور من شوند بردستی که حبیب من رسول خدا (ﷺ) مرا در عزوه تبوک چنین خبر داده، ای دختر! چون به عالم بقا رحلت نمایم عبا را بر روی من

1-بحار الانوار 408/22.

بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا شو نزدیک برو و بگو: ابوذر که از صحابه حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) است وفات یافته.

دختر گفت: در این حال جمعی از اهل ربه به عیادت پدرم آمدند و گفتند: ای ابوذر! چه آزار داری و از چه شکایت داری؟ گفت: از گناهان خود، گفتند: چه چیزی خواهش داری؟ گفت: رحمت پروردگار خود را، گفتند: آیا طبیبی می خواهی که برای تو بیاوریم؟ گفت: طبیب، مرا بیمار کرده، طبیب خداوند عالمیان است و درد و دوا از اوست.

دختر گفت: چون نظر وی بر ملک موت افتاد گفت: مرحبا به دوستی در هنگامی آمده است که نهایت احتیاج به او دارم، رستگار مباد کسی که از دیدار تو نادم و پشیمان گردد، خداوندا! مرا زود به جوار رحمت خویش برسان، بحق تو سوگند که می دانی که همیشه خواهان لقای تو بوده ام و هرگز کاره مرگ نبوده ام.

دختر گفت: چون به عالم قدس ارتحال نمود عبا بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم، جمعی پیدا شدند به ایشان گفتم که: ای گروه مسلمانان! ابوذر مصاحب حضرت رسول الله وفات یافته، ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گزارند و دفن کردند، و مالک اشتر در میان ایشان بود. مروی است که مالک گفت: من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و قیمت آن حله چهار هزار درهم بود.

و دختر گفت: من چنین بر سر قبر او می بودم و نمازی که او می کرد می کردم و روزه ای که او می داشت بجا می آوردم، شبی نزد قبر او خوابیده بودم او را به خواب دیدم که قرآن در نماز شب می خواند چنانکه در حال حیات می خواند به او گفتم: ای پدر! خداوند تو با تو چه کرد؟ گفت: ای دختر! نزد پروردگار کریمی رفتم او زان من خشنود شد و من از وی راضی شدم، کرمها فرمود و مرا گرامی داشت و عطاها بخشید، اما ای دختر! عمل بکن و مغرور مباش⁽¹⁾.

1-تفسیر قمی 295/1؛ کافی 250/3 و در آن قسمتی از روایت ذکر شده است.

اکثر ارباب تواریخ به جای دختر ابوذر، زن او را نقل کرده اند⁽¹⁾.

و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که: جمعی که در تجهیز ابوذر حاضر بودند احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التمیمی و عبد الله بن مسلمة التمیمی و بلال بن مالک المزنی و جریر بن عبد الله البجلی و اسود بن یزید النخعی و علقمة بن قیس النخعی و مالک اشتر بودند، و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او بر پا خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت: بار خدایا! ابوذر غفاری از صحابه رسول تو بود و به کتابها و رسولان تو ایمان آورده بود و در راه دین جهاد کرده و بر جاده اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر به شعایر دین راه نداده چیزی چند دیده بود نه بر طریق سنت و جماعت و بر آنها انکار کرده بود به زبان و به دل، بدان سبب او را حقیر شمردند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید؛ بار خدایا! به آنچه از بهشت مؤمنان را وعده کرده ای خط او را از آن موفور گردان و جزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسول توست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانکه مستوجب آن است برسان⁽²⁾.

مالک این دعا بگفت و حاضران آمین گفتند⁽³⁾.

و ابن عبد البر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که: وفات ابوذر در سال سی و یکم یا سی و دوم هجرت بود و عبد الله بن مسعود بر او نماز گزارده؛ و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم هجرت بود؛ و قول اول اصح است⁽⁴⁾.

1-طبقات ابن سعد 176/4؛ المنتظم 346/4؛ اسد الغابة 564/1؛ البداية و النهاية 213/6.

2-الفتوح 378/2.

3-رجوع شود به رجال کشی 283/1.

4-استیعاب 1655/4.

باب شصت و یکم در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است

فضائل او در ابواب سابقه گذشت، و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی به جلالت قدر او نیست؛ و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که: کنیت او ابو معبد بود و بعضی ابو الاسود نیز گفته اند؛ و او پسر عمرو بن ثعلبة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو کندی بود⁽¹⁾؛ و بعضی گفته اند که از قبیله قضاعة بود؛ و بعضی گفته اند از حضرت موت بود و چون پدرش با قبیله کنده همسوگند شده بود او را به آن قبیله نسبت می دادند، و چون مقداد با اسود بت غبد یغوث زهری همسوگند شده بود او را زهری می گفتند، و به این سبب نیز او را ابن اسود می گفتند که همسوگند او بود، و بعضی گفته اند که او را بزرگ کرده بود - و ابن عبد البر گفته است که او بنده اسود بن عبد یغوث بود، در جنگ بدر و احد و سایر غزوات حضرت رسول (ﷺ) حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود⁽²⁾ - وفات او در جرف واقع شد که یک فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سوم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته به مدینه آوردند و در بقیع دفن کردند، و گویند در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود؛ و تا اینجا کلا ابن اثیر بود⁽³⁾.

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: حضرت رسول (ﷺ) ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را به او تزویج نمود⁽⁴⁾.

1- در مصدر عمرو بن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثمامة... ذکر شده است.

2- استیعاب 1480/4 - 1481.

3- در جامع الاصول چنین مطالبی نیافتیم ولی در اسد الغابة 242/5 - 244 که آن نیز از مؤلفات ابن اثیر می باشد مطالب فوق آمده است.

4- کافی 344/5.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که: جبرئیل بر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) نازل شد و گفت: یا محمد! پروردگارت تو را سلام می رساند و می گوید که دختران باکره بمنزله میوه اند بر درخت، چون میوه درخت رسید و دوائی به غیر از چیدن ندارد، و اگر نچینی او را فاسد می گرداند آفتاب و متغییر می کند باد، و همچنین چون دختران باکره بالغ شوند دوائی نیست ایشان را بغیر از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد.

پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) بر منبر بر آمد و برای مردم خطبه خواند و ایشان را اعلام کرد به آنچه خدا امر کرده بود ایشان را به آن، پس گفتند که: به کی تزویج نمائیم دختران خود را یا رسول الله؟ فرمود: به کفوهای ایشان، گفتند: کفوهای ایشان کیستند؟ فرمود: مؤمنان کفو یکدیگرند. پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه را به مقداد بن اسود، پس فرمود: تزویج نکردم دختر عم خود را به مقداد مگر برای آنکه نکاح پست شود⁽¹⁾، یعنی مردم در کفوها رعایت حسبها و نسبها نکنند و به هر مؤمنی دختر بدهند.

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی عثمان به مقداد گفت که: دست برادر از مذمت من و مدح علی بن ابی طالب و اگر نه تو را بر می گردانم به آقای اول تو، چون وقت وفات مقداد شد به عمار گفت: بگو عثمان را که برگشتم بسوی آقای اولم یعنی پروردگار عالمیان⁽²⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون مردم با عثمان بیعت کردند مقداد به عبد الرحمن بن عوف گفت: بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بعد از آن حضرت.

عبد الرحمن گفت: تو را با این کارها چکار؟

مقداد گفت: بخدا سوگند من دوست می دارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم)

1- علل الشرایع 578؛ عیون اخبار الرضا 289/1.

2- کافی 331/8.

ایشان را دوست می داشت، و بخدا سوگند مرا حزنی رو می دهد به دیدن احوال ایشان که اظهار نمی توانم نمود زیرا که قریش به شرافت ایشان شرف یافتند بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند.

عبد الرحمن گفت: وای بر تو والله که من این سعی را از برای شما کردم که نگذاشتم خلافت به علی قرار گیرد.

مقداد گفت: بخدا سوگند که دست برداشتی از مردی که هدایت می کرد مردم را بسوی حق و به عدالت سلوک می کرد در میان ایشان، بخدا سوگند اگر یاوران می یافتم هر آینه جنگ می کردم با قریش مانند جنگی که در روز بدر واحد با ایشان کردم.

عبد الرحمن گفت: مادرت به عزای تو نشیند ای مقداد این سخن را ترک کن که مردم از تو نشنوند و فتنه بر پا شود، بخدا سوگند که می ترسم که به سبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان مردم بهم رسد.

راوی گفت: بعد از آنکه مقداد از آن مجلس برخاست من به نزد او رفتم و گفتم: ای مقداد! من از یاوران توام.

مقداد گفت: خداتو را رحمت کند، آن امری که ما اراده داریم به دو کس و سه کس ساخته نمی شود.

پس راوی از نزد مقداد بیرون آمد و به خدمت امیر المؤمنین (علیه السلام) رفت و گفته مقداد و گفته خود را به خدمت حضرت عرض کرد، پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد⁽¹⁾.

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: منزلت مقداد بن اسود در این امت مانند منزلت الف است در قرآن که حرف دیگر به آن نمی چسبد، همچنین مقداد دیگری در کمال به او ملحق نمی گردد⁽²⁾.

1-امالی شیخ طوسی 191 - 192.

2-اختصاص 10.

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که: هیچیک از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول (ﷺ) حرکتی نکنند مگر مقداد بن اسود، بدرستی که در اول او در تصلب در حق مانند پاره های آهن بود⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) فرمود: ای سلمان! اگر علم تو را عرض کنند بر مقداد هر آینه کافر خواهد شد؛ ای مقداد! اگر عرض کنند علم تو را بر سلمان هر آینه کافر خواهد شد⁽²⁾.

و ایضا به سند حسن از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: صحابه بعد از حضرت رسول (ﷺ) مرتد شدند مگر سه نفر: سلمان و ابوذر و مقداد.

راوی گفت: عمار چه شد؟

حضرت فرمود که: اندک میلی کرد و بزودی برگشت. پس فرمود: اگر کسی را خواهی که هیچ شک نکرد و شبهه ای او را عارض نشد او مقداد است، اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیر المؤمنین (علیه السلام) اسم اعظم الهی هست اگر تکلم نماید به آن هر آینه زمین آن منافقان را فرو می برد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان مانده است! چون در خاطرش گذشت گریبانش را گرفتند و رسنی در گلویش کردند و پیچیدند تا آنکه کنده ای در حلقش بهم رسید پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بر او گذشت و به او فرمود: ای ابو عبد الله! این کنده گلوی تو از آن چیزی است که در خاطر تو خطور کرد، بیعت کن با ابوبکر، پس سلمان بیعت کرد؛ و اما ابوذر پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت ملامت کنندگان از جا به در نیاورد پس قبول نکرد و پیوسته حق را می گفت تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد، پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند به حق و اول کسی که برگشت از ایشان ابو ساسان انصاری و ابو عمره و شتیره بودند پس هفت نفر شدند و در آن وقت حق حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را بغیر این هفت نفر نمی دانستند⁽³⁾.

1-رجال کشی 46/1.

2-رجال کشی 47/1؛ اختصاص 11 - 12.

3-رجال کشی 51/1 - 52 و در آن بجای ابو ساسان، ابو سنان ذکر شده است.

باب شصت و دوم در بیان فضائل امت پیغمبر (ﷺ) و بعضی از احوال ایشان

ابن بابویه به سند معتبر از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: از پروردگار خود سؤال کردم که سه خصلت را، دو خصلت را به من عطا کرد و یکی را منع کرد، گفتم: پروردگارا! امت من از گرسنگی هلاک نشوند، فرمود: به تو دادم؛ گفتم: پروردگارا! بر ایشان مسلط مگردان کافران را که ایشان را مستأصل گردانند، فرمود: به تو دادم؛ عرض کردم: پروردگارا! چنان مکن که ایشان با یکدیگر قتال و نزاع کنند، این را به من نداد⁽¹⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: خصلتی در میان امت من کمتر از روی نیکو و صدای خوش و قوت حافظه نیست⁽²⁾.

و ایضا به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود که: برداشته اند از امت من نه چیز را؛ چیزی که از روی خطا و نادانی کنند، یا فراموش کنند، یا ایشان را بر آن اکراه نمایند، و چیزی را که ندانند، و چیزی را که طاقت آن نداشته باشند، و چیزی را که مضطر شوند به آن، و حسد بردن که اظهار نکنند، و از فال نیک و بد چیزی را که در خاطر ایشان در آید و به آن اعتقاد نکنند، و چیزی را که از بدیهای مردم در خاطر ایشان در آید اظهار نمایند⁽³⁾.

و در قرب الاسناد به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت

1- خصال 83.

2- خصال 137.

3- خصال 417.

رسول (ﷺ) فرمود: حق تعالی به امت من سخ چیز داده است که نداده بود مگر به پیغمبران پیش از من: اول آنکه حق تعالی هر گاه پیغمبری می فرستاد به او وحی می نمود که سعی کن در دین خود و کار دین بر تو تنگ نیست، و این فضیلت را به امت من عطا کرد و فرمود (وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ) ⁽¹⁾ یعنی: خدا بر شما در دین هیچ تنگی قرار نداده.

دوم آنکه چون پیغمبری می فرستاد وحی می کرد او را که چون مکروهی تو را عارض شود دعا کن مرا تا دعای تو را مستجاب گردانم، و این را به امت من عطا کرد و فرمود (ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) ⁽²⁾.

سوم آنکه چون پیغمبری می فرستاد او را گواه بر مردم خود می گرداند و امت مرا گواه بر جمیع خلق گردانید، چنانکه می فرماید (لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ) ⁽³⁾⁽⁴⁾.

و این بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول (ﷺ) فرمود: چهار خصلت بد همیشه در امت من خواهد بود تا روز قیامت: اول، فخر کردن به حسبهای خود؛ دوم، طعن کردن در نسبه؛ سوم، آمدن باران را از اوضاع کواکب دانستن و اعتقاد به علم نجوم داشتن؛ چهارم، نوحه کردن، و بدرستی که اگر نوحه کننده توبه نکند پیش از مردنش چون روز قیامت مبعوث شود جامه ای از مس گداخته و جامه ای از جرب بر او پوشانند ⁽⁵⁾.

مؤلف گوید که: علما حمل کرده اند این را بر نوحه ای که به باطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت گوید یا چیزهای بد به جانب مقدس الهی گوید یا آنکه صدای او

1-سوره حج: 78.

2-سوره غافر: 60.

3-سوره حج: 78.

4-قرب الاسناد 84.

5-خصال 226.

را مردان نامحرم شنوند.

و ایضا به سند معتبر از امام رضا (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود که: سه خصلت است که بر امت خود می ترسم بعد از دخول: اول، گمراهی بعد از دانستن حق؛ دوم، فتنه های گمراه کننده مردم؛ سوم، شهوت شکم و فرج⁽¹⁾.

و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: بر شما می ترسم که دین را سبک شمارید، و حکم در میان مردم برای مال دنیا بکنید، و قطع رحم نمائید، و قرآن را به ساز و نغمه بخوانید، و مقدم دارید در خلافت یا در نماز کسی را که افضل نیست از شما در دین⁽²⁾.

و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: در امت من بر زمین فرو رفتن و مسخ شدن و سنگ از آسمان بر ایشان باریدن خواهد بود.

صحابه گفتند: یا رسول الله! به چه سبب؟

حضرت فرمود: به آنکه کنیزان و زنان خواننده بگیرند و شراب بخورند⁽³⁾.

و در جامع الاخبار روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فرمود: بر مردم زمانی خواهد آمد که روهای ایشان روی آدمیان باشد و دلهای ایشان دلهای شیاطین باشد و مانند گرگان درنده باشند و خونهای مردم را ریزند و کارهای بدی که کنند به نصیحت ترک نکنند، اگر متابعت ایشان کنی در باب تو شک کنند، و اگر با ایشان سخن گوئی تو را تکذیب نمایند، و اگر از ایشان پنهان شوی تو را غیبت کنند، سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد، و بردبار را مکار شمارند و مکار را بردبار دانند، و مؤمن در میان ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد، اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان زناکار باشند و پیران ایشان امر به معروف و نهی از منکر نکنند،

1- عیون اخبار الرضا 29/2؛ امالی شیخ طوسی 157.

2- عیون اخبار الرضا 42/2؛ وسائل الشعیة 275/4.

3- امالی شیخ طوسی 397.

و التجا بردن بسوی ایشان مذلت و خواری باشد، و طلب کردن آنچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد، پس در آن وقت حق تعالی ایشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر وقتش ببارد، و حق تعالی مسلط گرداند بر ایشان بدان ایشان را که بدترین عذابها بر ایشان وارد سازند و فرزندان ایشان را کشند و زنان ایشان را اسیر کنند پس نیکان ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود⁽¹⁾.

و در حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما گریزند چنانکه گوسفند از گرگ می گریزد پس خدا ایشان را به سه بلیه مبتلا گرداند: اول آنکه برکت را از مالهای ایشان بردارد؛ دوم آنکه پادشاه جابری بر ایشان مسلط گرداند؛ سوم آنکه از دنیا بی ایمان به در روند⁽²⁾.
و به سند دیگر روایت کرده است که آن حضرت فرمود: زمانی بر امت من بیاید که علما را شناسند مگر به جامه نیکو و قرآن را شناسند مگر به آواز خوش و عبادت نکند خدا را مگر در ماه رمضان، چون چنین شود حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی را که دانائی و بردباری و رحم نداشته باشد⁽³⁾.

1-جامع الاخبار 355. و نیز رجوع شود به المعجم الاوسط 143/7 و مجمع الزوائد 286/7.

2-جامع الاخبار 356.

3-جامع الاخبار 356 - 357.

باب شصت و سوم در بیان وصیت پیغمبر اکرم (ﷺ) و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال آن حضرت به
عالم قدس واقع شد

شیخ طبرسی روایت کرده است که: چون حضرت رسول (ﷺ) از حجة الوداع مراجعت نمود و بر آن حضرت معلوم شد که رحلت او به عالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه می خواند و ایشان را از فتنه های بد از خود و مخالفت فرموده های خود حذر می نمود و وصیت می فرمود ایشان را که دست از سنت و طریقه او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند به عترت و اهل بیت او به اطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند، و منع می کرد ایشان را از متخلف شدن و مرتد شدن، و مکرر می فرمود: ایها الناس! من پیش از شما می روم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سؤال خواهم کرد چه کردید با دو چیز گردان بزرگ که در میان شما گذاشتم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید نمود در این دو چیز، بدرستی که خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند، بدرستی که این دو چیز را در میان شما می گذارم و می روم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستی که ایشان داناترند از شما، و چنین نیابم شما را بعد از من که از دین برگردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من - یا علی را - در لشکری مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت. و بدانید که علی بن ابی طالب پسر برادر و وصی من است و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانکه من قتال کردم بر تنزیل قرآن. و از این باب سخنان در مجالس متعدده می فرمود، پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر

صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم به آن موضعی که پدرش در آنجا شهید شده بود، و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد، و مردم را مبالغه بسیار می فرمود در بیرون رفتن و اسامه را به جرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر می فرمود از دیر رفتن، پس در اثنای آن حال آن حضرت را مرضی طاری شد که به آن مرض به جوار رحمت الهی واصل گردید، چون آن حالت را مشاهده نمود دست حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پس او بیرون آمدند و فرمود: حق تعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع، چون به بقیع رسید گفت: السلام علیکم ای اهل قبور گوارا باد شما را آن حالتی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه هائی که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم فتنه هائی بسیار مانند پاره های شب تار.

پس مدتی ایستاد و طلب آمرزش برای اهل بقیع کرد و رو آورد بسوی حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و فرمود: جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض می کرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این برای آن است که وفات من نزدیک شده است؛ پس فرمود: یا علی! بدرستی که حق تعالی مرا مخیر گردانیده میان خزانه های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت، و من اختیار لقای پروردگار خود کردم، چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که به عورت من نظر کند کور می شود.

پس به منزل خود مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز به مسجد در آمد عصابه بر سر بسته و به دست راست بر دوش حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و به دست چپ بر دوش فضل بن عباس تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و نشست و فرمود: ای گروه مردم! نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم، هر که را نزد من وعده ای باشد بیاید وعده خود بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار کند.

ای گروه مردم! نیست میانه خدا و میانه احدی و سیله ای که به سبب آن خیری بیاید یا

شری از او دور گردد مگر عمل به طاعت خدا.

ایها الناس! دعوی نکنند دعوی کننده ای که من بی عمل رستگار می گردم، و آرزو نکند آرزو کننده ای که بی طاعت خدا به رضای او می رسم، بحق آن خداوندی که مرا به حق فرستاده است که نجات نمی دهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعالی و اگر من معصیت کنم هر آینه به جهنم می روم. خداوندا! آیا رسانیدم رسالت تو را؟

پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و به خانه ام سلمه برگشت و یک روز یا دو روز در آنجا ماند، پس عایشه زنان دیگر را راضی کرد و به نزد حضرت آمد و التماس کرد و آن حضرت را به خانه برد، و چون به خانه عایشه رفت مرض آن حضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود، چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع شد (پس فرمود: کسی نماز را با مردم کند⁽¹⁾) پس عایشه گفت: ابوبکر را بگوئید که با مردم نماز کند، و حفصه گفت: عمر را بگوئید که با مردم نماز کند، حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود: دست از این سخنان بردارید که شما به زنانی می مانید که یوسف را می خواستند که گمراه کنند.

و چون حضرت امر کرده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد به مدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و با آن شدت مرض برخاست که مبادا ابوبکر یا عمر با مردم نماز کنند و این باعث شبهه مردم شود، و دست بر دوش امیر المؤمنین (علیه السلام) و فضل بن عباس انداخته با نهایت ضعف و ناتوانی پاهای خود را می کشید تا به مسجد در آمد، و چون به نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر سبقت کرده است و در محراب به جای آن حضرت ایستاده و به نماز شروع کرده است، پس به دست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا

1- این عبارت از اعلام الوری اضافه شد.

نکرد به آنچه ابوبکر کرده بود، و چون سلام نماز گفت به خانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود: من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید؟
گفتند: بلی یا رسول الله گفتی.

فرمود: پس چرا امر مرا اطاعت نکردید؟

ابوبکر گفت: من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم؛ و عمر گفت: یا رسول الله! من بیرون رفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم.

پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود: روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه، خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه؛ سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن به مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آن حضرت را به سبب آنچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان.

پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست، پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود: بیاورید از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه ای که گمراه نشوید هرگز. پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را بیاورد، عمر گفت: برگرد که این مرد هداین می گوید و بیماری بر او غالب شده است و ما را کتاب خدا بس است.

پس اختلاف نمودند آنهایی که در آن خانه بودند، بعضی گفتند: قول، قول عمر است؛ و بعضی گفتند: قول، قول رسول خداست و گفتند: در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول (ﷺ) روا باشد؟ پس بار دیگر پرسیدند: آیا بیاوریم آنچه طلب فرمودی یا رسول الله؟ فرمود: بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی به آن نیست ولیکن وصیت می کنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و رو از ایشان نگردانید. و ایشان

برخاستند⁽¹⁾.

مؤلف گوید: این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است به طرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که: او گریست آنقدر که آب دیده اش سنگریزه مسجد را تر کرد و می گفت که: روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد حضرت رسول خدا (ﷺ) شدید شد و گفت: بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز، پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود، پس عمر گفت: رسول خدا هداین می گوید⁽²⁾.

و به روایت دیگر گفت: درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست، بس است ما را کتاب خدا! پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند، بعضی گفتند: بیاورید تا بنویسد رسول خدا (ﷺ) برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید، و بعضی گفتند: قول، قول عمر است! چون آوازه‌ها بلند و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت، پیغمبر دلتنگ شد و فرمود: برخیزید از پیش من.

پس ابن عباس می گفت: بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا (ﷺ) و میان آنکه آن کتاب را برای ایشان بنویسد به سبب اختلافی که نمودند و آوازه‌ها که بلند کردند⁽³⁾.
ای عزیز! آیا بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک نماید در کفر او و کفر کسی که او را مسلمان داند؟! اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنه‌ها می کنند، هرگاه رسول خدا (ﷺ) خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود و در

1- رجوع شود به اعلام الوری 133 - 135 و ارشاد شیخ مفید 179/1 - 184.

2- صحیح مسلم 1257/3؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 54/2.

3- صحیح بخاری مجلد اول جزء 37/1 و مجلد سوم جزء 137/5 - 138؛ صحیح مسلم 1259/3؛ مسند احمد بن حنبل 135/5؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 55/2.

چنان حالی آن حضرت را آزرده کند و نسبت هذاین به آن حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حق تعالی می فرماید (وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٣﴾ إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ) ⁽¹⁾ یعنی سخن نمی گوید آن حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی که به او فرستاده می شود، و می فرماید: آنها که آزار می کنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت ⁽²⁾، و کدام آزار از این بدتر می باشد که پیغمبر (ﷺ) با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کینه های خود را ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند فرماید که با لشکر اسامه بیرون روید، فرمان نبرند؛ و فرماید که دوات و قلم بیاورید تا وصیتنامه ای بنویسم، اطاعت نکنند برای آنکه مبادا امر خلافت امیر المؤمنین (علیه السلام) را واضحتر گرداند؛ و در همه احوال حضرت داند که غرض ایشان آن است که بعد از آن حضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشد! پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید؛ و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی.

کلینی به سند معتبر از امام موسی کاظم (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: از پدرم امام جعفر صادق (علیه السلام) پرسیدم: آیا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) کاتب وصیتنامه رسول خدا (ﷺ) بود که حضرت بر او القا می کرد و او می نوشت و جبرئیل و ملائکه مقربان گواه بودند؟ حضرت صادق (علیه السلام) ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود: چنین بود که گفتم ولیکن چون وقت وفات آن حضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه ای نوشته تمام کرده مهر کرده آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکه مقربان، پس جبرئیل عرض کرد: یا محمد! امر کن بیرون کنند آنها را که نزد تو بی غیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه

1-سوره نجم: 3 و 4.

2-ترجمه آیه 57 سوره احزاب.

نامه آسمان را از ما بگیرد و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را به او سپردی و او ضامن شد که عمل نماید به آنچه در آن نامه هست، پس امر فرمود رسول خدا (ﷺ) که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب (علیه السلام) و فاطمه (علیهما السلام) که در میان در و پرده نشسته بود.

پس جبرئیل عرض کرد: یا محمد! پروردگار تو سلام می رساند تو را و می فرماید که: این نامه آن چیزی است که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم به آن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را به آنکه من کافیم برای گواه بودن ای محمد.

حضرت رسول (ﷺ) چون این سخن را از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود: ای جبرئیل! پروردگار من سالم است از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او بر می گردد همه تحیتها، راست گفته است پروردگار من و وفا به وعده خود نموده است، به من بده نامه را.

پس جبرئیل نامه را به آن حضرت داد و امر کرد که تسلیم حضرت امیر نماید، چون حضرت رسول (ﷺ) به آن حضرت تسلیم نمود فرمود: این نامه را بخوان. حضرت، نامه را حرف حرف خواند تا به آخر نامه رسید، چون تمام کرد حضرت رسول (ﷺ) فرمود: این عهد پروردگار من است بسوی من و شرطی است که بر من گرفته است و امانتی است از او نزد من، و من رسانیدم آن را و آنچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم.

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: گواهی می دهم از برای تو پدرم و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی، و تصدیق می نمایم تو را در آنچه گفتی، و گواهی می دهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من.

پس جبرئیل گفت: من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم.

پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: یا علی! گرفتی وصیت مرا و دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی به هر عهدی که در آن نامه نوشته است؟

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: بلی پدر و مادرم فدای تو باد، بر من است ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری فرماید و توفیق دهد که به آنها عمل نمایم.

پس رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: یا علی! من می خواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت به نزد من آئی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم.

حضرت امیر (علیه السلام) عرض کرد: بلی گواه بگیر.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: جبرئیل و میکائیل با ملائکه مقربان که با ایشان آمده اند حاضرند و میان من و تو گواهند.

حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه می گیرم پدر و مادرم فدای تو باد.

پس پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایشان را گواه گرفت، و از جمله اموری که بر آن حضرت شرط گرفت به امر جبرئیل از جانب حق تعالی آن بود که فرمود: یا علی! وفا می کنی به آنچه در این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با آنها دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غضب نمودن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو؟
عرض کرد: بلی یا رسول الله.

پس حضرت امیر (علیه السلام) فرمود: سوگند یاد می کنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلاق را آفریده است که شنیدم از جبرئیل که می گفت به رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم): یا محمد! اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم: بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من کنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم به نزد تو آیم.

پس حضرت رسول (ﷺ) فاطمه و حسن و حسین را طلبید و ایشان را اعلام نمود مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت، پس وصیتنامه را مهر کردند به مهرهای طلای بهشت که آتش به آن طلا نرسیده بود و نامه را به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) سپردند. چون حضرت امام موسی (علیه السلام) سخن را به اینجا رسانید راوی پرسید که: آیا در این وصیت چه نوشته بود؟ حضرت فرمود: سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا (ﷺ).

راوی پرسید که: آیا در آن وصیت نوشته بود آن منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین (علیه السلام) خواهند کرد؟ حضرت فرمود: بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود، مگر نشنیده ای قول حق تعالی را (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ) ⁽¹⁾ یعنی: ما زنده می گردانیم مردگان را و می نویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب می شود و همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین - یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین (علیه السلام) -.

پس حضرت فرمود: رسول خدا (ﷺ) به حضرت امیر المؤمنین و فاطمه (علیه السلام) فرمود: آیا فهمیدید آنچه به شما گفتم و قبول کردید که به آنها عمل نمائید؟

گفتند: بلی قبول کردیم چنانکه حق قبول کردن است و صبر می کنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را به خشم آورد ⁽²⁾.

و ایضا کلینی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول (ﷺ) را آورد در وقتی که آن حضرت را هیچ دردی و المی نبود، پس حضرت رسول (ﷺ) فرمود در میان مردم ندا کردند جمع

1-سوره یس: 12.

2-کافی 281/1 - 283.

شوند و مهاجران و انصار را حکم فرمود اسلحه خود را بپوشند، چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر آمد و خبر فوت خود را به ایشان گفت و فرمود: خدا را به یاد کسی می آورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند، و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر به ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد، و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان شود، و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند، و ایشان را در سر حدهای کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد.

پس فرمود: تبلیغ رسالت کردم و خیرخواهی شما بجا آوردم، پس همه گواه باشید.

حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: این آخر سخنی بود که آن حضرت بر منبر خود گفت⁽¹⁾.

کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثان خاصه و عامه و! سندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر (علیه السلام) و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند: چون هنگام وفات رسول خدا (ﷺ) شد و بیماری آن حضرت سنگین شد حضرت امیرالمومنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آن حضرت دور می کرد، پس آن حضرت چشم گشود و فرمود: ای عباس عم پیغمبر! قبول کن و صیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعده های مرا بعمل آور و ذمت مرا بری گردان.

عباس گفت: یا رسول الله! من مرد پیر عیال بارم و تو از ریح عاصف باز دست تری و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمی کند به وعده های تو و به بخششهای تو، از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد.

و حضرت سه مرتبه این سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت،

1- کافی 406/1.

پس حضرت فرمود: میراث خود را به کسی دهم که قبول کند آن را چنانکه حق قبول کردن است و سزاوار آن باشد و چنانکه تو جواب گفתי جواب نگویند، پس به حضرت امیر المومنین (علیه السلام) خطاب کرد و فرمود: یا علی! تو بگير ميراث مرا که مخصوص توست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور و وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا، یا علی! خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من به مردم بکن.

پس حضرت امیر المومنین (علیه السلام) فرمود: چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول را دیدم که در دامن من از شدت مرض می لرزد بیتاب شدم و آب از دیده های من بر روی مبارک ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب آن حضرت گفت.

پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوی من گره شده بود، با نهایت دشواری به صدای ضعیفی گفتم که: بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد، پس حضرت فرمود که: مرا بنشان، آن حضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسباندم، پس گفت: یا علی! توئی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل بیت و امت من، پس فرمود: ای بلال! برو بیاور خود مرا که آن را ذوالجبین می گویند، وزره مرا که آن را ذات الفضول می گویند، و رایت مرا که آن را عقاب می گویند، و شمشیر مرا ذوالفقار، و عمامه مرا که آن را سحاب می گویند، و عمامه دیگر را که آن را اتحمیه می گویند، و برد مرا و ابرقه مرا و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آن را ممشوق می گویند.

عباس گفت: آن ابرقه را من پیشتر ندیده بودم، و چون آن را حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیده ها را برباید، پس حضرت فرمود: یا علی! جبرئیل این جامه را برای من آورد و گفت: یا محمد! این را در حلقه های زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمر ببند، پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پنبه داشت و دیگری پنبه نداشت و پیراهنی را که در شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید کلاهی که در سفر می پوشید و کلاهی

که در عیدها می پوشید و کلاهی که می پوشید و در میان اصحاب خود می نشست.

پس فرمود: ای بلال! بیاور دو استر مرا یکی شها و دیگری دلدل، و دو ناقه مرا یکی اعضبا و دیگری صهبا، و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم، و جناح آن بود که در مسجد حضرت رسول (ﷺ) باز می داشتند و حضرت هر که را برای حاجتی می فرستاد بر آن سوار می شد، و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت بر آن سوار بود و جبرئیل در میان هوا می گفت: پیش رو ای حیزوم، و درازگوش خود را طلبد که آن ا یعفور می گفتند.

چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبد و فرمود: بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار، و فرمود: یا علی! برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند.

حضرت فرمود: برخاستم و پای من توانائی رفتار نداشت، پس با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و به خانه خود بردم، پس برگشتم و به خدمت حضرت رسول (ﷺ) ایستادم، چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان، و با آن ضعف که سر خود را نمی توانست نگاه داشت و سر مبارکش به جانب راست و چپ حرکت می کرد صدا بلند کرد که همه شنیدند و گفت: ای گروه مسلمانان! علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امت من و علی ادا می کند دین مرا و وفا می کند به وعده های من.

ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب! وای گروه مسلمانان! دشمنی با علی مکنید و مخالف امر او نمائید که گمراه می شوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری رغبت نمائید که کافر می شوید. پس فرمود: ای عباس! برخیز از جای علی.

عباس گفت که: مرد پیری را بر می خیزانی و طفلی را به جای او می نشانی؟!!

حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت، پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر

(علیه السلام) در جای او نشست، چون حضرت رسول (ﷺ) عباس را

غضبناک یافت فرمود: ای عباس! ای عم رسول خدا! کاری مکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و غضب من تو را به جهنم برد.

چون این را شنید برگشت و به جای خود نشست.

پس حضرت فرمود: یا علی! مرا بخوابان، چون حضرت خوابید فرمود: ای بلال! بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین، چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانیدن و آن دو گل بوستان رسالت را می بوئید و می بوسید، حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) فرمود: من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آن حضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم، حضرت فرمود که: یا علی! بگذار ایشان را که من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببینند و ایشان توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه های بزرگ و مصیبت های عظیم به ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ظلم به ایشان برساند، خداوند! ایشان را به تو می سپارم و به شایسته مومنان یعنی علی بن ابیطالب⁽¹⁾.

پس شیخ مفید روایت کرده است که: حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پس او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آن حضرت نزد او ماندند، پس عباس گفت: یا رسول الله! اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر می دانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غضب خواهند کرد پس به اصحاب خود سفارش ما را بکن.

حضرت فرمود: شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد.

پس همه اهل بیت گراین شدند و از حیات آن حضرت ناامید گردیدند، و در آن مرض امیر المومنین (علیه السلام) شب و روز در خدمت آن حضرت بود و از آن حضرت مفارقت نمی نمود مگر برای حاجت ضروری⁽²⁾.

1- رجوع شود به کافی 236/1 و علل الشرایع 166-169 و امالی شیخ طوسی 572 و 600 و ارشاد شیخ مفید 185/1 و اعلام الوری 135.

2- ارشاد شیخ مفید 184/1-185، اعلام الوری 135-136.

ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند و به سندهای متواتر از حضرت امیرالمومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق (علیهم السلام) و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که: در مرض آخر آن حضرت حضرت امیرالمومنین برای حاجت ضروری بیرون رفته بود، حضرت فرمود: بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا، عایشه به نزد ابوبکر فرستاد و حفصه به نزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند، و چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را به جامه ای پوشانید - و به روایت دیگر: رو از ایشان گردانید⁽¹⁾ - چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود: بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا، باز آن دو نفر پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید، ایشان گفتند که: ما را نمی خواهد و علی را می خواهد، پس حضرت فاطمه حضرت امیرالمومنین (علیهم السلام) را طلب کرد، و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر می ریخت و زمان بسیار با آن حضرت راز گفت و مردم در پشت خانه آن حضرت جمع شده بودند و ابوبکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند، چون حضرت بیرون آمد آن دو نفر با سایر صحابه پرسیدند که: این چه راز دراز بود که پیغمبر با تو می گفت؟

حضرت فرمود: هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود⁽²⁾.

به روایت دیگر: حضرت خضر (علیهم السلام) در دهلیز خانه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) حضرت امیر (علیهم السلام) را گرفت و پرسید که: آیا پیغمبر خدا به تو رازی گفت؟

گفت: بلی هزار نوع از علم به من آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح

1- بصائر الدرجات 303 و 304 و 314 - 315؛ خصال 646 و 648؛ اعلام الوری 136.

2- رجوع شود به خصال 642 و 651 و اختصاص 285 و بصائر الدرجات 313 و 314 و مناقب ابن شهر آشوب 294/1.

می گردید.

حضرت خضر پرسید که: آیا همه را دانستی و ضبط کردی؟

فرمود: بلی.

پرسید: چیست آن کلفتی که در ماه هست؟

حضرت فرمود: خداوند عالمیان می فرماید (وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَاتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ

مُبْصِرَةً) (1)؟

خضر گفت: درست یاد گرفته ای یا علی (2).

و در روایات عایشه چنین است که: چون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) حاضر شد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) او را در میان لحاف خود برد و در برگرفت او را و با او راز می گفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین (علیه السلام) بود (3).

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) شد مرا طلبید و گفت: یا علی! توئی وصی من و خلیفه من بر اهل من و امت من در حیات من و بعد از موت من، دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست، و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خداست، یا علی! هر که منکر امامت توست بعد از من چنان است که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام؛ پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح می گردید (4).

و به روایت دیگر فرمود: هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بود و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید تا آنکه دانستم

1-سوره اسراء: 12.

2-خصال 643 و در آن تصریح به نام حضرت خضر (علیه السلام) نشده است.

3-امالی شیخ طوسی 332. و نیز رجوع شود به ذخائر العقبی 72.

4-خصال 652.

مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد⁽¹⁾.

و صفار به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: روزی حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه ای خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را به یاد ایشان آورد، پس برای تنبیه مردم فرمود: ای فاطمه! عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده به تو نمی توانم بخشید.

چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و به دیدن آن حضرت مسرور گردیدند و زنان آن حضرت شاد شدند که آن حضرت شفا یافته است و گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیده های خود کشیدند، پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود. راوی پرسید که: پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) نمود؟

حضرت فرمود: آن پیش از این روز بود⁽²⁾.

و شیخ مفید به سند از عبد الله بن عباس روایت کرده است که: علی بن ابی طالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند: یا رسول الله! مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو می گریند، حضرت فرمود: چرا می گریند؟ گفتند: می ترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی، حضرت فرمود: دست مرا بگیرید؛ پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده و عصابه ای بر سر بسته بود، پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و فرمود: اما بعد ایها الناس! چه انکار می کنید مردن پیغمبر خود را! من مکرر خبر مرگ خود را به شما دادم و خبر مرگ شما را به شما گفتم، اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا می ماند هر آینه من همیشه در میان شما می ماندم، بدانید که من می روم بسوی

1- خصال 643 و 646؛ بصائر الدرجات 305؛ اختصاص 283.

2- بصائر الدرجات 304.

پروردگار خود و در میان شما چیزی می گذارم که اگر به آن متمسک شوید هرگز گمراه نمی شوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت می کنید، پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم و برادران باشید چنانکه خدا شما را امر فرموده است، و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما می گذرام و شما را وصیت می کنم به ایشان، پس وصیت می کنم شما را به انصار زیرا که دانستید حقه‌های ایشان را وسیع‌های ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مؤمنان، توسعه دادند برای شما در خانه‌های خود و نصف میوه‌های خود را به شما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند، پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از دیکردار ایشان عفو نماید.

و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی را ملاقات کرد⁽¹⁾.

و شیخ مفید به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) شد جبرئیل به خدمت آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله! آیا می خواهی که به دنیا برگردی؟ حضرت فرمود: نمی خواهم، و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل آورده ام. باز جبرئیل گفت که: آیا نمی خواهی که به دنیا برگردی؟

فرمود: نه، بلکه رفیق اعلی را می خواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیای دوستان خدا.

پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود: ایها الناس! پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست، پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است، و هر که چنین دعوائی کند او را بکشید، و هر که پیروی او کند در آتش است. ایها الناس! احیا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت

1-امالی شیخ مفید 46.

سالم گردید، پس این آیه را خواند (كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ) (2)(1).

و ایضا به سند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که: آخر خطبه ای که حضرت رسول (ﷺ) برای ما خواند خطبه ای بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) و بر میمونه آزاد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت: ایها الناس! بدرستی که در میان شما می گذارم دو چیز بزرگ؛ و ساکت شد.

پس مردی برخاست و گفت: یا رسول الله! این دو چیز که گفتی کدامند؟

پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود: من نگفتم آن را مگر آنکه می خواستم تفسیر آن بکنم از ضعف بیماری نفسم تنگ شد.

پس فرمود: یکی از آنها قرآن است که ریسمانی است آویخته از آسمان به زمین و یک طرفش به دست خداست و یک طرفش به دست شما، و دیگری اهل بیت منند.

پس فرمود: بخدا سوگند این سخن را به شما می گویم و می دانم مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و به دنیا نیامده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم.

پس فرمود: بخدا سوگند که دوست نمی دارد اهل بیت مرا بنده ای مگر آنکه حق تعالی عطا می کند به او نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود، و دشمن نمی دارد ایشان را بنده ای مگر آنکه حق تعالی را رحمت خود را از او محجوب می گرداند در روز قیامت.

راوی گفت: من این حدیث را به خدمت حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) عرض کردم و حضرت تصدیق آن نمود (3).

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت: به خدمت حضرت رسول (ﷺ) رفتم در مرضی که در آن مرض به عالم قدس رحلت نمود و در خدمت او

1-سوره مجادله: 21.

2-امالی شیخ مفید 53.

3-امالی شیخ مفید 135.

نشستم و از احوال آن حضرت پرسیدم، و چون برخاست که بیرون آییم فرمود: بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است؛ چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آن حضرت و مردی چند از اصحاب آن حضرت به خانه در آمدند و حضرت فاطمه (علیها السلام) نیز داخل شد، و چون ضعف آن حضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت، چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که: ای دختر! چرا گریه می کنی خدا دیده تو را روشن گرداند و هرگز دیده تو را نگریاند؟ حضرت فاطمه (علیها السلام) فرمود: چگونه نگریم و تو را با این حال مشاهده می کنم؟

حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: ای فاطمه! توکل کن بر خدا و صبر کن چنانکه صبر کردند پدران تو که پیغمبران بودن و مادران تو که زنه‌های پیغمبران بودند، آیا می خواهی بشارت دهم تو را ای فاطمه؟ عرض کرد: بلی ای پدر بزرگوار.

فرمود: مگر نمی دانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر تو را اختیار کرد و او را به مرتبه پیغمبری رسانید و برکافه خلق مبعوث فرمود، پس بعد از او علی را اختیار نمود و امر کرد مرا که تو را به او تزویج نمایم و او را به امر پروردگار و زیر و وصی خود نمودم؛ ای فاطمه! حق علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیمتر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوانتر است و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه گرانتر است.

پس حضرت فاطمه (علیها السلام) شاد شد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: آیا شاد کردم تو را ای فاطمه؟

عرض کرد: بلی ای پدر.

فرمود: می خواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو؟

عرض کرد: بلی ای پیغمبر خدا.

فرمود: بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد به خدا و رسول از این امت و بعد

از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد، و اول کسی که یاری من کرد بر پیغمبری من علی بود، ای فاطمه! بدرستی که علی برادر من است و برگزیده من است و پدر فرزندان من است، بدرستی که حق تعالی علی را خصلتهای نیکو عطا فرموده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد، پس صبر نیکو بکن و بدان که پدر تو در این زودی به حق تعالی ملحق می گردد.

فاطمه عرض کرد: ای پدر! اول مرا شاد کردی و آخر غمگین نمودی؟

فرمود: ای دختر! چنین است امور دنیا، شادی دنیا به اندوه آن آمیخته است، و صافی دنیا به کدورتش مخلوط است؛ آیا می خواهی زیاده کنم برای تو ای دختر؟
عرض کرد: بلی یا رسول الله.

حضرت فرمود: حق تعالی خلائق را آفریده و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند، و آن هر دو قسمت را قبیله ها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیله ها قرار داد چنانکه فرموده (وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) ⁽¹⁾، پس آن قبیله ها را خانه آبادها گردانید و مرا و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانکه فرموده (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ⁽²⁾، پس حق تعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و تو را از ایشان، پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند، و از ذریت توست مهدی که به برکت او زمین را پر می گرداند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد ⁽³⁾.

و فرات بن ابراهیم به سند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که رسول خدا (ﷺ) در مرض آخر خود به حضرت فاطمه (علیها السلام) گفت: پدر و مادرم فدای تو باد

1-سوره حجرات: 13.

2-سوره احزاب: 33.

3-امالی شیخ طوسی 6، 7.

بفرست و شوهر خود بطلب؛ فاطمه (علیها السلام) امام حسین (علیه السلام) را فرمود: برو به نزد پدر خود و بگو که جد من تو را می طلبد، چون حضرت امیر (علیه السلام) حاضر شد شنید که فاطمه (علیها السلام) می گوید: زهی الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر، پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امروز نیست، و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و واویلا نمی باید گفت ولیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که: چشمان می گریند و دل به درد می آید و نمی گوئیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد، و ای ابراهیم! ما بر تو اندوهناکیم؛ و اگر ابراهیم زنده می ماند می بایست پیغمبر شود.

پس فرمود: ای علی! نزدیک من بیا، چون نزدیک رفت فرمود: گوش خود را نزدیک دهان من بدار - و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود: خداوندا! گوشهای ایشان را مسدود بدار که نشوند⁽¹⁾ - پس فرمود: ای برادر من! شنیده ای آنچه حق تعالی در قرآن فرموده است (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ)⁽²⁾ یعنی: بدرستی که آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند، ایشان بهترین خلقند؟

عرض کرد: بلی شنیده ام یا رسول الله.

حضرت فرمود: ایشان تو و شیعیان و یاوران تو و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها به دو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بر حق تعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان تو را و بیایید با روها و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید.

یا علی! شنیده ای آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ)⁽³⁾؟

1- این مقدار از روایت موافق آنچه در کتاب سلیم بن قیس 189 آمده است می باشد.

2- سوره بینه: 7.

3- سوره بینه: 6.

گفت: بلی یا رسول الله.

حضرت فرمود: ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان⁽¹⁾ و دشمنان شیعیان تواند مبعوث می شوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید⁽²⁾.

و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از امیر المؤمنین (علیه السلام) منقول است⁽³⁾؛ و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر (علیه السلام) مروی است⁽⁴⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) در هنگامی وفات خو به حضرت فاطمه (علیه السلام) فرمود: ای فاطمه! چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و اوایلا مگو و نوحه گران را مطلب⁽⁵⁾.

و در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که: چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا به آن مفارقت نمود، حضرت فاطمه (علیه السلام) حسن و حسین (علیه السلام) را برداشت و به خدمت او آمد، و چون حضرت را با آن حال مشاهده نمود بیتاب شد و بر روی آن حضرت افتاد و سینه خود را بر سینه آن حضرت چسبانید و بسیار گریست، پس حضرت فرمود که: ای فاطمه! گریه مکن و صبر را پیشه کن. پس حضرت فاطمه (علیه السلام) برخاست و آب از دیده های مبارک حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) جاری شد سه نوبت و گفت: خداوندا! ایشان اهل بیت منند و من ایشان را می سپارم به هر مؤمنی⁽⁶⁾.

1- عبارت ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان در مصدر نیامده ولی در کتاب سلیم بن قیس 190 ذکر شده است.

2- تفسیر فرات کوفی 586 و در آن بجای امام حسین، امام حسن ذکر شده است.

3- کتاب سلیم بن قیس 189 - 190 با تفاوت.

4- تأویل الآیات الظاهرة 832/2.

5- معانی الاخبار 390 و روایت در آن از عمرو بن ابی المقدام نقل شده که گفته است: شنیدم از اباالحسن یا ابا جعفر (علیه السلام) که گفت... و همین روایت از همان راوی در کافی 527/5 از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است.

6- بشارة المصطفی 127.

و شیخ مفید روایت کرده است که: چون رحلت حضرت رسول (ﷺ) به ریاض جنت نزدیک شد حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را گفت: یا علی! سر مرا در دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان رسیده است، و چون جان من بیرون آید آن را به دست خود بگیر و بر روی خود بکش، پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا به قبر من بسپاری، و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجوی.

چون حضرت امیر (علیه السلام) سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد؛ پس حضرت فاطمه (علیه السلام) نظر به جمال بی مثال آن حضرت می کرد و می گریست و ندبه می کرد و شعری خواند که مضمونش این است: سفید روئی که به برکت روی او طلب باران می کنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنان است.

چون حضرت رسول (ﷺ) صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و به آواز ضعیفی گفت: ای دختر! این سخن عم تو ابو طالب است، این را مگو ولیکن بگو (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ) ⁽¹⁾، چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را به نزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد.

و چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد حضرت امیر (علیه السلام) دستش در زیر روی او بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیده های حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید.

پس از حضرت فاطمه (علیه السلام) پرسیدند که: آن چه راز بود که چون حضرت رسول (ﷺ) در گوش تو گفت اندوه تو به شادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت؟

حضرت فاطمه (علیه السلام) فرمود: پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او به او ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت،

1-سوره آل عمران: 144.

و به این سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود⁽¹⁾.

1-ارشاد شیخ مفید 186/1 - 187؛ اعلام الوری 136 - 137.

باب شصت و چهارم: در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیاء محمد مصطفی (ﷺ) است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن به وقوع پیوسته است

بدان که اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آن است که ارتحال سید انبیا به عالم بقا در روز دوشنبه بوده است⁽¹⁾، و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آن است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است⁽²⁾، و اکثر علمای عامه دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند⁽³⁾، محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما به این قول قایل شده است⁽⁴⁾، و قول اول اصح و اشهر است.

و بعضی از علماء عامه اول ماه ربیع الاول⁽⁵⁾، بعضی دوم⁽⁶⁾، و بعضی هیجدهم ماه ربیع⁽⁷⁾، و بعضی دهم⁽⁸⁾، و بعضی هشتم⁽⁹⁾ نیز گفته اند.

و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود⁽¹⁰⁾.

-
- 1-امالی شیخ طوسی 266؛ قصص الانبیاء راوندی 317؛ تاریخ ابی زرعه 17؛ تاریخ طبری 2322؛ کامل ابن اثیر 323/2؛ تاریخ ابی الفداء 214/1.
 - 2-ارشاد شیخ مفید 189/1؛ تهذیب الاحکام 2/6؛ اعلام الوری 137؛ روضة الواعظین 71. و در همه این مصادر دو شب مانده از صفر ذکر شده است.
 - 3-طبقات ابن سعد 209/2؛ تاریخ خلیفة بن خیاط 46؛ تاریخ طبری 232؛ کامل ابن اثیر 323/2؛ تاریخ ابی الفداء 214/1؛ سیره ابن حبان 400.
 - 4-کافی 439/1.
 - 5-دلائل النبوة 234/7؛ البداية و النهایة 223/5 و 224.
 - 6-طبقات ابن سعد 208/2؛ دلائل النبوة 234/7 و 235؛ تاریخ طبری 232/2.
 - 7-کشف الغمة 14/1.
 - 8-البداية و النهایة 224/5.
 - 9-کشف الغمة 14/1.
 - 10-کافی 439/1؛ کشف الغمة 13/1؛ تهذیب الاحکام 2/6؛ روضة الواعظین 71؛ البداية و النهایة 226/5.

و در کشف الغمه از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: آن حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال گذشته بو، چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد⁽¹⁾.

مؤلف گوید که: به این قول کسی از علمای شیعه قائل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد. و ایضا در کشف الغمه روایت کرده است که: عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود، با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند، و چون عبدالمطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد او عم او ابو طالب کفالت و حمایت او می نمود، و بعضی گفته اند که: چون پدر آن حضرت وفات یافت هنوز آن حضرت متولد نشده بود؛ و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود. و چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش به رحمت الهی واصل شد، و چون عم او ابو طالب به ریاض جنت رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود، و بعد از او به سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود، پس به این سبب آن سال را عالم الحزن گفتند. و آن حضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود، و در روز دوشنبه یازدهم ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر به رحمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت⁽²⁾.

و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که: روزی ابو سفیان لعین به خدمت

1-کشف الغمة 13/1 - 14.

2-کشف الغمة 15/1 - 16 و در آن بجای سال دهم هجرت، سال یازدهم ذکر شده است.

حضرت سید المرسلین آمد و گفت: یا رسول الله! می خواهم از تو سؤالی بکنم، حضرت فرمود: اگر می خواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی، گفت: بلی، حضرت فرمود که: آمده ای از من سؤال کنی که عمر من چقدر خواهد بود، گفت: بلی یا رسول الله، حضرت فرمود: من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد، ابو سفیان گفت: گواهی می دهم که تو راستگوئی، حضرت فرمود: به زبان می گوئی نه به دل⁽¹⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: روزه مگیر و سفر مکن در روز دوشنبه که در آن روز حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رحلت نمود⁽²⁾؛ و بر این مضمون از ائمه طاهرین (علیهم السلام) احادیث بسیار منقول شده است⁽³⁾.

و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: چون مصیبتی به تو برسد به یاد آور مصیبت رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) را که به مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز⁽⁴⁾.

ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت: یا علی! به هر که مصیبتی برسد، مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتهاست⁽⁵⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که: جبرئیل برای رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط آورد، پس حضرت آن را سه قسمت مساوی فرمود: یک قسمت را برای خودنگاه داشت، و یک قسمت را به علی (علیه السلام) داد، و یکی را به فاطمه (علیه السلام)⁽⁶⁾.

1- قصص الانبیاء راوندی 294.

2- خصال 385.

3- محاسن 83/2؛ کافی 146/4 و 314/8؛ خصال 385/2؛ من لا یحضره الفقیه 267/2؛ تهذیب الاحکام 301/4؛ استبصار 135/2.

4- امالی شیخ طوسی 681؛ کافی 168/8؛ امالی شیخ مفید 195.

5- مناقب ابن شهر آشوب 294/1.

6- علل الشرایع 302/1؛ کافی 151/3؛ تهذیب الاحکام 290/1. و در هر سه مصدر کافور بهشت ذکر نشده است.

و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: رفتیم به خدمت رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) در وقتی که بیمار بود، دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود، چون داخل شدم آن مرد گفت: بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری به او از من، چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت، چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود: کجا رفت آن مردی که سر من در دامن او بود؟ من آنچه گذشته بود عرض کردم، حضرت فرمود: آن مرد را شناختی؟ عرض کردم: نه پدر و مادرم فدای تو باد، فرمود: او جبرئیل بود و چون آزار من عظیم بود با: سخن می گفت تا آنکه درد من سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و به خواب رفتم⁽¹⁾.

و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت: از رسول خدا (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) پرسیدم: کی تو را غسل خواهد داد چون وفات یابی؟ فرمود: هر پیغمبری را وصی او غسل می دهد؛ گفتم: وصی تو کیست یا رسول الله؟ فرمود: علی بن ابی طالب؛ پرسیدم: چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد؟ فرمود: سی سال چنانکه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر سعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت: من سزاوارترم به خلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت، بدرستی که دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد⁽²⁾.

و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران به سندهای بسیار

1-امالی شیخ طوسی 385. و نیز رجوع شود به مناقب ابن شهر آشوب 270/2.

2-کمال الدین و تمام النعمة 27.

از امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که: حضرت رسول (ﷺ) امیر المؤمنین (علیه السلام) را طلبید و فرمود: یا علی! چون بمیرم شش مشک آب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده به آن آب و مرا کفن کن و حنوط کن، و چون از غسل و کفن و حنوط کن، و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی تو را جواب می گویم.

پس حضرت امیر (علیه السلام) چنین کرد و فرمود: در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح می شود؛ و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: چون از آن حضرت سؤال کردم مرا خبر داد به آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه می دانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست؛ و به روایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آن وقت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) همه را نوشت⁽¹⁾.

شیخ طوسی به سند صحیح از امام جعفر (علیه السلام) روایت کرده است که رسول خدا (ﷺ) حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) را فرمود: یا علی! چون بمیرم مرا غسل ده، که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیده های او کور می شود.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) عرض کرد: یا رسول الله! تو مرد گرانی هستی و مرا چاره ای نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو.

فرمود: جبرئیل با توست و تو را یاری خواهد کرد بر غسل من، و امر کن فضل بن عباس را که آب به دست تو بدهد و بگو او را که عصا به بر دیده خود ببندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور می شود⁽²⁾.

و ابن بابویه به سند معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: دو مرد از قریش به خدمت حضرت امام زین العابدین (علیه السلام) آمدند فرمود: می خواهید شما را خبر

1- رجوع شود به کافی 296/1 - 297 و بصائر الدرجات 284 و تهذیب الاحکام 435/1 و استبصار 196/1 و خرائج 801/2 - 804.

2- امالی شیخ طوسی 660.

دهم از وفات رسول خدا؟ گفتند: بلی، حضرت فرمود: پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات حضرت رسول (ﷺ) جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال می کند از تو از حالتی که خود بهتر می داند آن را و می گوید: چگونه می یابی حال خود را ای محمد؟

فرمود: ای جبرئیل! خود را غمگین و در شدت می یابم.

چون روز سوم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسماعیل می گویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک، پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی هما پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود، پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آن حضرت، جبرئیل گفت: ای احمد! این ملک موت است و رخصت می طلبد که در خانه آن تو درآید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن خانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو.

حضرت فرمود: رخصت ده او را تا داخل شود.

پس جبرئیل او را رخصت داد، چون ملک موت داخل شد به نزدیک آمد و به قدم ادب در خدمت رسول خدا (ﷺ) ایستاد و گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم تو را در هر چه مرا به آن امر نمائی، اگر فرمائی که جان تو را قبض کنم، می کنم؛ و اگر فرمائی که برگردم، برمی گردم.

حضرت فرمود: اگر تو را امر کنم که برگردی و مرا بگذری، خواهی کرد ای ملک موت؟

گفت: بلی، چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم تو را در هر چه فرمائی.

جبرئیل گفت: ای احمد! بدرستی که حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است.

پس رسول خدا (ﷺ) فرمود: ای ملک موت! مشغول شو به آنچه مأمور گردیده ای.

پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من است به زمین، تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا به دنیا حاجتی نیست.

پس چون روح مقدس آن حضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمی دیدند پس گفت: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أَجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْعُرُورِ) ⁽¹⁾ یعنی: هر نفسی چشیده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده می شود مزدهای خود را در روز قیامت، پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است، و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب، پس گفت: بدرستی که رحمت الهی صبر فرمایند است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک می نماید آنچه را فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

پس امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود: این خضر (علیه السلام) بود که به تعزیت ما آمده بود ⁽²⁾.

و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) بر بستر بیماری خوابید و اصحابش بر گرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر (رضی عنه الله) برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون به جوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از میان ما تو را غسل خواهد داد؟ فرمود: غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد می کند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت می کنند.

عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز ادا خواهد کرد؟ فرمود: ساکت شو خدا تو را رحمت کند.

پس رو به حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آورد و گفت: ای پسر ابو طالب! چون بینی که

1-سوره آل عمران: 185.

2-امالی شیخ صدوق 226 - 227.

روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا بر کنار قبر گذارید پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد، بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمی داند عدد ایشان را بغیر از حق تعالی بر من نماز خواهند کرد، پس آنها که احاطه به عرش الهی کرده اند، پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد، پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایماء کنند ایما کردندنی و سلام کنند سلام کردندنی و آزار نرسانند مرا به صدای نوحه کننده ای و نه ناله کننده ای.

پس گفت: ای بلال! مردم را به نزد من بطلب که در مسجد جمع شوند؛ چون جمع شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک او را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد ثنای الهی ادا کرد و فرمود: ای گروه اصحاب من! چگونه پیغمبری بودم برای شما؟ آیا خود به نفس خود جهاد نکردم در میان شما؟ آیا دندان پیش مرا نشکستید؟ آیا جبین مرا خاک آلود نکردید؟ آیا خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد؟ آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود؟ آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم برای ایثار بر امت خود؟

صحابه گفتند: بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا تو را از ما بهترین جزاها.

حضرت فرمود: خدا نیز شما را جزای خیر دهد. پس فرمود: حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از او نگذرد ظلم ستمکاری، پس سوگند می دهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلومه ای بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا.

پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس می گفتند و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از طایف می آمدی به استقبال تو آمدم و تو بر ناقه

عضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی، چون بلند کردی آن را که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد، ندانستم که به عمدا زدی یا به خطا.

حضرت فرمود: معاذالله که به عمد زده باشم. پس فرمود: ای بلال! برو به خانه فاطمه و همان عصا را بیاور. چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندا می کرد: ای گروه مردم! کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت؟ اینک محمد (ﷺ) خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا. چون به در خانه فاطمه (علیها السلام) رسید در را کوبید و گفت: ای فاطمه! برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبد.

فاطمه (علیها السلام) گفت: ای بلال! امروز روزگار فرمودن عصا نیست، برای چه آن را می خواهد؟

بلال گفت: ای فاطمه! مگر نمی دانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع می کند! چون فاطمه (علیها السلام) سخن وداع شنید فریاد بر آورد و گفت: زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار من، بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان به کی پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا؟

پس بلال عصا را گرفت و به خدمت حضرت شتافت، چون عصا را به رسول خدا (ﷺ) داد فرمود: به کجا رفت آن مرد پیر؟

گفت: حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد.

حضرت فرمود: بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من.

آن مرد گفت: شکم خود را بگشا یا رسول الله.

چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری ده که دهان خود را بر شکم تو گذارم.

چون رخصت یافت شکم آن حضرت را بوسیده و گفت: پناه می برم به موضع قصاص شکم رسول خدا (ﷺ) از آتش جهنم در روز جزا.

حضرت فرمود که: ای سواده! آیا قصاص می کنی یا عفو می نمائی؟
گفت: بلکه عفو می کنم یا رسول الله.

فرمود: خداوندا! تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو.

پس از حضرت منبر به زیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و می گفت: پروردگارا! تو به سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا را آسان گردان.

ام سلمه گفت: یا رسول الله! چرا تو را غمگین می یابم و رنگ مبارکت را متغیر می بینم؟

حضرت فرمود: جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا به من رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید.

ام سلمه چون این خبر محنت اثر را شنید خروش بر آورد و گفت: واحزنانه بر تو، اندوهی مرا رو داد یا محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمی کند.

حضرت فرمود: ای ام سلمه! حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما؛ این را گفت و بیهوش شد.

چون فاطمه زهراء (علیها السلام) به خانه در آمد و پدر خود سید انبیا را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت: جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد، ای پدر بزرگوار! تو را چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو تو را فرو گرفته اند، آیا یک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمی گوئی و آتش حسرت او را به زلال بیان خود تسکین نمی دهی؟

چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبنده خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت: ای دختر گرامی! در این زودی از تو مفارقت می کنم و تو را وداع می نمایم، پس سلام بر تو باد.

فاطمه (علیها السلام) چون این خبر وحشت اثر را شنید آه حسرت از دل پر درد کشید و گفت: ای پدر بزرگوار! در روز قیامت کجا تو را ملاقات کنم؟

فرمود: در آنجا که خلائق را حساب می کنند.

فاطمه (علیها السلام) گفت: اگر آنجا تو را نبینم کجا بجویم؟

فرمود: در مقام محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد.

فاطمه (علیها السلام) گفت: اگر آنجا نیز تو را نیابم چه کنم؟

فرمود: مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که اتمم از صراط گذرند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه به درگاه حق تعالی تضرع نمایند که: پروردگارا! امت محمد را به سلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان.

پس فاطمه (علیها السلام) پرسید: مادر من خدیجه کبری در کجاست؟

فرمود که: در قصری است که چهار در آن قصر بسوی بهشت گشوده می شود.

پس آن حضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید، و چون بلال ندای نماز در داد و گفت: الصلوة رحمک الله حضرت به هوش باز آمد و برخاست و به مسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد، و چون فارغ شد علی بن ابی طالب (علیها السلام) و اسامه بن زید را طلبید و فرمود: مرا به خانه فاطمه برید.

چون به خانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود، چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین (علیها السلام) جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب حسرت از دیده غمدیده باریدند و خروش بر آوردند و می گفتند که: جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد.

حضرت پرسید که: ایشان کیستند؟

امیر المؤمنین (علیها السلام) گفت: یا رسول الله! فرزندان گرامی تواند حسن و حسین.

پس پیغمبر ایشان را به نزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشه خود را به سینه خود چسبانید، و چون امام حسن (علیها السلام) بیشتر می گریست حضرت فرمود: یا حسن! گریه را کم کن زیرا که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل فکار است.

پس در این حال ملک موت نازل شد و گفت: السلام علیک یا رسول الله.

حضرت فرمود: و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است.

ملک موت گفت: حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا؟

حضرت فرمود: حاجت من آن است که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل به نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم.

پس ملک موت بیرون آمد و می گفت: یا محمداه؛ پس جبرئیل از هوا به ملک موت رسید و پرسید که:

قبض روح محمد کردی ای ملک موت؟

گفت: نه ای جبرئیل، آن حضرت از من سؤال کرد او را قبض روح ننمایم تا تو را ملاقات نماید و با تو وداع کند. جبرئیل گفت: ای ملک موت! مگر نمی بینی که درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد؟! مگر نمی بینی حوراین بهشت را زینت کرده اند برای روح محمد؟!!

پس جبرئیل نازل شد و به نزد پیغمبر خدا (ﷺ) آمد و گفت: السلام علیک یا ابالقاسم.

حضرت فرمود: و علیک و السلام یا جبرئیل، آیا در چنین حالی ما را تنها می گذاری؟

جبرئیل گفت: یا محمد! تو را می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است. حضرت فرمود: نزدیک شو به من ای حبیب من.

پس جبرئیل به نزدیک آن حضرت رفت و ملک موت نازل شد و جبرئیل به او گفت: ای ملک موت! بخاطر دار وصیت حق تعالی را در قبض روح محمد.

پس جبرئیل در جانب راست آن حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض روح اطهر آن سرور گردید.

پس ابن عباس گفت: آن حضرت در آن روز مکرر می گفت که: بطلبید از برای من حبیب دل مرا، و هر که را می طلبیدند روی مبارک خود را از او می گردانید، پس به حضرت فاطمه (علیها السلام) گفتند: ما گمان می بریم که او علی را می طلبد، حضرت فاطمه (علیها السلام) رفت و امیر المؤمنین (علیه السلام) را حاضر گردانید، چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد

شاد و خندان گردید و مکرر گفت: ای علی! نزدیک من بیا، تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشانید و باز مدهوش شد.

پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در درآمدند، و چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیده ذوالجلال افتاد و آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد واجداه و امحمداه بر آوردند و فغان کنان خود را بر آن حضرت افکندند، امیر المؤمنین (علیه السلام) خواست که ایشان را دور کند، در این حالت پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) به هوش باز آمد و گفت: یا علی! بگذار که من این دو گل بوستان خود را ببویم و ایشان گل رخسار مرا ببینند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و به تیغ ظلم و به زهر ستم کشته خواهند شد، پس سه مرتبه فرمود: لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند، پس دست بسوی امیر المؤمنین (علیه السلام) فراز کرد و آن حضرت را کشید تا آنکه به زیر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او - و به روایت دیگر: در گوش او گذاشت⁽¹⁾ - و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش او می خواند تا آنکه مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد، پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و گفت: حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح برگزیده آدمیان را بسوی خود برد، پس صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که به غضب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند.

ابن عباس گفت: از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) پرسیدند که: چه راز بود که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به تو گفت در هنگامی که تو را به زیر لحاف خود برد؟ حضرت فرمود: هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده می شود⁽²⁾.

1- بصائر الدرجات 314؛ خصال 651.

2- امالی شیخ صدوق 505 - 509.

و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود که: اول بلاها و امتحانها که بعد از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) بر من وارد شد آن بود که مرا به خصوص در میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونس و یاری و یآوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم، او مرا در خردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناهی دادم و از یتیمی به درآورد و خرج من و عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم به برکت آن حضرت به کسب اینها و امثال اینها، نعمتی چند بود از آن حضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا به آن مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن به علوم ربانی و راهنمایی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متجلی گردانیدن به آداب حسنه در اقوال و افعال، پس نازل شد بر من از وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر آنها را بر کوهها بار می کردند تاب تحمل آنها می داشتند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف یافتم، بعضی جزع ایشان به مرتبه ای بود که ضبط خود نمی توانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم نداشتند؛ شدت جزع، صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن.

این بود حال خویشان آن حضرت از اهل بیت او و فرزندان عبدالمطلب و سایر مردم، بعضی تعزیت می گفتند و امر به صبر می فرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه می کردند و با ایشان در جزع شریک می شدند؛ پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو به من آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم به آنچه مرا امر نموده بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گزاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا، و مرا از این امور ضروریه که از جانب آن حضرت مأمور شده بودم مانع نشد گریه بیتابانه و نه آه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت به درد آورنده، تا آنکه ادا کردم در دین امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردانیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر شکیبائی و امیدواری رحمت نامتناهی

الهی (1).

و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که: رسول خدا (ﷺ) در مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید، حضرت فاطمه (علیها السلام) گفت: کیست که در می کوبد؟ گفت: منم مرد غریبم و آمده ام که از رسول خدا (ﷺ) سؤالی بکنم، آیا دستوری می دهی که در خانه درآیم؟

حضرت فاطمه گفت: برو پی کار خود خدا تو را رحمت کند که رسول خدا به مرض خود مشغول است و به تو نمی تواند پرداخت.

پس رفت و بعد از انداک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت: غریبی رخصت می طلبد که به نزد رسول خدا (ﷺ) در آید، آیا رخصت می دهید غریبان را؟

در این حالت رسول خدا (ﷺ) به هوش باز آمد و دیده مبارک خود را گشود و فرمود: ای فاطمه! می دانی که این کیست؟

گفت: نه یا رسول الله.

فرمود: این پراکنده کننده جماعتهاست و در هم شکننده لذتهاست، این ملک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب می نماید، دستور دهید او را که در آید.

پس حضرت فاطمه گفت: به خانه درآ خدا رحمت کند تو را.

پس داخل شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت: السلام علی اهل بیت رسول الله.

پس رسول خدا (ﷺ) وصیت کرد امیر المؤمنین (علیه السلام) را به صبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و

جفا ملاقات نماید و بر حفظ کردن حضرت فاطمه و بر آنکه قرآن را جمع کند

و قرضهای آن حضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر آن حضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید⁽¹⁾.

و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: چون هنگام وفات سید انبیا (صلی الله علیه و آله) رسید مردی رخصت طلبید که به خدمت آن حضرت درآید، امیر المؤمنین (علیه السلام) بیرون رفت و پرسید که: چه کار داری؟

گفت: می خواهم آن حضرت را ملاقات نمایم.

امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت که: در این وقت ملازمت آن حضرت مسیر نیست، بگو چه کار داری؟

گفت: کاری ضروری دارم و البته می باید به خدمت او برسم.

امیر المؤمنین (علیه السلام) به خدمت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) آمد و برای او رخصت طلبید، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمود: بگو درآید، چون داخل شد نزدیک بالین آن حضرت نشست و گفت: ای پیغمبر خدا! من به رسالت از جانب حق تعالی به نزد تو آمده ام.

فرمود: تو کیستی؟

گفت: منم ملک موت، حق تعالی مرا فرستاده است که تو را مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن به دنیا.

حضرت فرمود: مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم.

پس جبرئیل نازل شد و گفت: یا رسول الله! آخرت بهتر است برای تو از دنیا، و حق تعالی در آخرت او قرب و کرامت و منزلت و شفاعت آنقدر به تو خواهد داد که خشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکتر است از بقای دنیا.

پس حضرت ملک موت را گفت: به آنچه مامور شده ای از جانب خدا اقدام نما.

جبرئیل گفت: ای ملک موت! تعجیل مکن تا من به نزد پروردگار خود روم و برگردم.

ملک موت گفت: جان مقدس او به جایی رسیده است که دیگر توخیر در آن روا

1- مناقب ابن شهر آشوب 384/3 - 385.

نیست.

پس جبرئیل گفت: این آخر آمدن من به زمین بود و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست⁽¹⁾.
و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که: ابوبکر به خدمت رسول خدا (ﷺ) آمد در وقتی که مرض آن
حضرت سنگین شده بود گفت: یا رسول الله! اجل تو کی خواهد بود؟

حضرت فرمود: حاضر شده است اجل من.

ابوبکر گفت: بازگشت تو به کجاست؟

فرمود: بسوی سدرۃ المنتهی و جنة المأوی و رفیق اعلا و عیش گوارا و جرعه های شراب قرب حق تعالی.

ابوبکر گفت: کی تو را غسل خواهد داد؟

فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیکتر است.

پرسید که: در چه چیز تو را کفن کنند؟

فرمود: در همین جامه ها که پوشیده ام، یا در حله های یمنی، یا در جامه های سفید مصری.

پرسید که: چگونه بر تو نماز کنند؟

در این وقت خروش از مردم برخاست و در و دیوار به لرزه درآمد، حضرت فرمود: صبر کنید خدا عفو کند
از شما، چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنها
بگذارید و اول کسی که بر من نماز می کند خداوند عالمیان است، پس رخصت می فرماید ملائکه را که بر من
نماز کنند، و اول کسی که نازل می شود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت، پس
لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز می کنند، پس شما فوج فوج به این خانه در آید و بر من
صلوات فرستید و سلام کنید و مرا آزار مکنید به گریه و فریاد و ناله، و باید که اول

1-کشف الغمة 18/1 - 19.

کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر.

ابوبکر گفت: کی داخل قبر تو خواهد شد؟

فرمود: هر که از اهل بیت من به من نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید؛ پس فرمود که: برخیزید و آنچه گفتم به دیگران برسانید⁽¹⁾.

و ایضا از حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که در بیماری آخر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) جبرئیل هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل می شد و می گفت: السلام علیک، بدرستی که پروردگار تو تو را سلام می رساند و می فرماید که: چگونگی می یابی حال خود را و او حال تو را بهتر از تو می داند ولیکن می خواهد که کرامت و شرافت تو را زیاده گرداند چنانکه تو را بر جمیع خلق فضیلت داده است، و خواست که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو؛ اگر آن حضرت را وجعی بود در جواب می فرمود که: درد دارم، و جبرئیل در جواب می گفت که: ای محمد! هیچکس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و برای آن تو را درد داده است که دوست می دارد که صدای دعای تو را بشنود و می خواهد که درجات تو را در آخرت بلندتر گرداند؛ و اگر آن حضرت می فرمود که: من در راحت و عافیتیم، جبرئیل می گفت که: خدا را حمد کن بر عافیت که حق تعالی حمد حامدان را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان فزون می گرداند.

پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود که: هرگاه جبرئیل نازل می شد و آثار آمدن او بر ما ظاهر می گردید همه از آن خانه بیرون می رفتند بغیر از من، پس در مرتبه آخر جبرئیل به آن حضرت گفت: یا محمد! پروردگار تو سلام می رساند تو را و از حال تو سؤال می نماید با آنکه آن را بهتر می داند.

حضرت فرمود که: خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده می نمایم.

1-کشف الغمة 16/1 - 17.

جبرئیل گفت: یا محمد! بشارت باد تو را که حق تعالی می خواهد به سبب این حالی که در تو هست درجات تو را بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه درجه هیچکس به درجه تو نمی رسد.

پس حضرت فرمود: ای جبرئیل! ملک موت رخصت طلبید و به خانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو به نزد من آئی.

جبرئیل گفت: یا محمد! پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس رخصت نطلبید و نخواهد طلبید.

حضرت فرمود: ای جبرئیل! حرکت مکن تا ملک موت برگردد.

پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود: نزدیک من بیا ای دختر، پس آن حضرت را در برکشید و بوسید و رازی در گوش او گفت، چون حضرت فاطمه (عَلَيْهَا السَّلَامُ) سر برداشت آب از دیده های مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را به نزدیک خود طلبید و در برکشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خندان گردید، پس زنان آن حضرت از آن حال تعجب کردند و چون از آن حضرت سوال کردند فرمود: اول مرتبه خبر وفات خود را به من گفت و به آن سبب گراین شدم و در مرتبه دوم فرمود: ای دختر من! جزع مکن که من از پروردگار خود سوال کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند، و به این سبب شاد و خندان گردیدم، پس حضرت امام حسن و امام حسین (عَلَيْهِمَا السَّلَامُ) را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیده های مبارکش ریخت⁽¹⁾.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون حضرت رسول (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ) از دنیا مفارقت نمود، پرده ای در پیش آن حضرت آویختند و حضرت امیرالمومنین (عَلَيْهِ السَّلَامُ) در پیش پرده نشست و از غایت اندوه دستهای خود را بر روی خود گذاشته بود، و چون باد

1-کشف الغمه 17/1-18.

می وزید آن پرده بر روی مبارک آن حضرت می خورد و صحابه بر در خانه آن حضرت و در مسجد پر شده بودند و صدا به ناله وزاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده می ریختند و خاک مذمت بر سر خود می ریختند، ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند و صدای او را شنیدند که گفت: پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید.

چون حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) این صدا را شنید و دانست که صدای شیطان است از افتان مردم ترسیده و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود: دور شوای دشمن خدا که آن حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاری است تا روز قیامت.

پس منادی دیگر ندا کرد به غیر آن صدای اول که: ای علی بن ابی طالب! بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را از بدن او بیرون مکن⁽¹⁾.

و شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران به سندهای معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) متوجه غسل آن حضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آن حضرت را مدد می نمود، چون از غسل آن حضرت فارغ گردید و آن جناب را کفن کرد جامه را از روی مبارک آن جناب دور کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت، و منقطع شد به وفات تو آنچه منقطع نشده بود به وفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن و حیهای آسمانی، مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرمایند مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چندان عام گردید که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو، و اگر نه آن بود که امر کردی به صبر کردن و نهی نمودی از جزع تو را هرگز دوام نمی کردیم و جراحت مفارقت تو را از سینه بیرون نمی کردیم،

1-تهذیب الاحکام 468/1.

و اینها در مصیبت تو اندکی است از بسیار، و اندوه و حسرت را چاره ای نمی توان کرد و حزن و مفارقت تو بر طرف شدنی نیست، پدر و مادر ما فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن.

پس بر روی آن جناب درافتاد و روی مبارکش را بوسید و آه حسرت از سینه پردرد کشید، پس جامه را بر روی آن جناب پوشانید⁽¹⁾

و در بصائر الدرجات روایت کرده است که: روزی که امیرالمومنین (علیه السلام) رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را غسل داد حق تعالی با او راز گفت⁽²⁾.

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: چون جناب رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به عالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل می شدند پس حق تعالی دیده امیرالمومنین (علیه السلام) را منور گردانید که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین می دید و ایشان معاونت آن جناب می نمودند در غسل دادن رسول خدا (صلی الله علیه و آله) و نماز کردن بر او و قبر شریف آن جناب را حفر می کردند، و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر آن جناب را نکند تا آنکه امیرالمومنین آن جناب را به قبر برد ایشان با آن جناب داخل قبر شدند و آن جناب را در قبر گذاشتند، پس حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) با ملائکه به سخن آمد و حق تعالی گوش امیرالمومنین (علیه السلام) را شنوائی آن سخنان را داد و شنید که آن جناب ملائکه را سفارش امیرالمومنین (علیه السلام) می کند پس حضرت گراین شد و شنید که ملائکه را سفارش امیرالمومنین (علیه السلام) می کند، پس حضرت گریانت شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند که: ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته به نزد تو خواهیم آمد ولیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنیدم

و چون حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) به عالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح

1-امالی شیخ مفید 102-104.

2-بصائر الدرجات 411.

باز بر حسن و حسین (علیهم السلام) نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) واقع شده بود و دیدند حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را که مدد می کرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین (علیهم السلام).

و چون امام حسن (علیهم السلام) به سرای باقی ارتحال نمود، امام حسین (علیهم السلام) جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیر المؤمنین (علیهم السلام) را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند. و چون جناب امام حسین (علیهم السلام) شهید شد، جناب علی بن الحسین (علیهم السلام) جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و حضرت امیر المؤمنین و امام حسن (علیهم السلام) را دید که حاضر شدند و در همه امور یاری آن حضرت نمودند.

و چون علی بن الحسین (علیهم السلام) به ریاض جنت رحلت نمود امام محمد باقر (علیهم السلام) رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین (علیهم السلام) را دید که مدد می کردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت آن جناب.

و چون حضرت امام محمد باقر (علیهم السلام) به سرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین (علیهم السلام) را که مدد می کردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز آن حضرت و یاری من در همه امور می نمودند.

و این حکم جاری و باقی است تا آخر ائمه (علیهم السلام) (1).

مؤلف گوید که: شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که: دیگر من به زمین نازل نمی شوم، مراد آن باشد که برای وحی نازل نمی شوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد؛ و محتمل است که بعد از آن جناب به زمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد. والله تعالی یعلم. کلینی و شیخ طوسی و دیگران به سندهای معتبر روایت کرده اند که: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

1- بصائر الدرجات 225.

را در سه جامه کفن کردند، یکی در برد حبره سرخی بود و دو جامه سفید از صحار یمن بود⁽¹⁾.
 و ایضا به سند حسن از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: عباس به خدمت حضرت علی (علیه السلام) آمد
 و گفت: مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و بر آن
 حضرت نماز کند. چون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) دانست که آن منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد
 و فرمود: ایها الناس! بدرستی که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و
 خود فرمود که: من دفن می شوم در بقعه ای که در آنجا قبض روح من می شود.
 و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آن جناب مضایقه نکردند و
 گفتند: آنچه می دانی بکن.

پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد و بعد از آن صحابه را فرمود که ده نفر ده نفر داخل
 می شدند و ایشان بر دور جنازه آن جناب می ایستادند، و علی (علیه السلام) در میان ایشان می ایستاد و این آیه را
 می خواند (إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا)⁽²⁾ پس ایشان
 این آیه را می خواندند و صلوات بر آن جناب می فرستادند و بیرون می رفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف
 مدینه همه بر آن جناب صلوات فرستادند⁽³⁾.

و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: ده نفر ده نفر داخل می شدند و چنین
 بر آن حضرت نماز می کردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه
 خرد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آن جناب چنین نماز کردند⁽⁴⁾.

1- تهذیب الاحکام 296/1؛ وسائل الشعیة 7/3. و نیز رجوع شود به کافی 400/1 و 143/3.

2- سوره احزاب: 56.

3- رجوع شود به کافی 451/1 و کفایة الاثر 125 - 126.

4- اعلام الوری 137.

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است که: چون حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین (علیه السلام) فرمود که: شنیدم از حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) که در حالت صحت خود می فرمود که: این آیه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است⁽¹⁾.

و شیخ طوسی به سند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که: چون امیر المؤمنین (علیه السلام) حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را غسل داد جامه بر روی آن جناب افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه می شدند بر دور آن جناب می ایستادند و صلوات بر آن جناب می فرستادند و برای او دعا می کردند و بیرون می رفتند پس گروهی دیگر داخل می شدند، چون همه از صلوات بر آن حضرت فارغ شدند امیر المؤمنین (علیه السلام) داخل قبر آن جناب شد و فضل بن عباس را نیز با خود به قبر برد، و چون آن جناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی الخیلا که او را اوس بن خولی می گفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت: سوگند می دهم شما را که حق ما را قطع نکنید و خدمتهای ما را فراموش نکنید و ما را نیز از این شرف بهره ای بدهید؛ پس حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود.

راوی پرسید که: جنازه آن جناب را در کجای قبر گذاشتند؟

حضرت فرمود که: نزد پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند⁽²⁾.

و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده است که: چون حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) از غسل و کفن رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فارغ شد و داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین (علیه السلام) را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آن جناب صف بستیم و بر آن حضرت نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر

1- کافی 451/1.

2- تهذیب الاحکام 296/1.

نماز کردن ما به سبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود، پس ده نفر ده نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره می گردانید و ایشان بر آن جناب صلوات می فرستادند و بیرون می رفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند، و نماز بر آن جناب همان بود که در اول واقع شد⁽¹⁾.

و در کتاب کفایة الاثر به سند معتبر از عمار روایت کرده است که: چون هنگام وفات حضرت رسول (ﷺ) شد علی بن ابی طالب (علیه السلام) را طلبید و راز بسیار با او گفت پس فرمود: یا علی! تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی به تو عطا کرده است علم و فهم مرا، و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه های دیرینه ای که در سینه های جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود.

پس حضرت فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) گریستند، حضرت به فاطمه (علیها السلام) فرمود: ای بهترین زنان! چرا می گریی؟

گفت: ای پدر! می ترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت نمایند.

حضرت فرمود: بشارت باد تو را ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من به من ملحق می گردد، گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است، و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبران است، و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند، و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند، و از ما خواهد بود مهدی این امت.

پس با علی بن ابی طالب (علیه السلام) خطاب کرد که: یا علی! متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو.

حضرت امیر (علیه السلام) گفت: یا رسول الله! کی معاونت من خواهد نمود بر غسل تو؟

1-احتجاج 204/1؛ کتاب سلیم بن قیس 29.

فرمود: جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب به دست تو بدهد⁽¹⁾.

در فقه الرضا مذکور است که: چون امیر المؤمنین (علیه السلام) از غسل حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) فارغ شد به زبان مبارک خود لیسید آنچه در دور چشم رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بود و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیات و بعد از وفات⁽²⁾.

و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که: بعد از وفات فاطمه زهرا علی (علیه السلام) با حضرت رسول (صلی الله علیه و آله) خطاب کرد: بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرمایند است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود تو را در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بیرون آمد⁽³⁾.

و در خطبه ای دیگر فرمود: چون روح رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و آن را بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آن حضرت شدم و ملائکه یاوران من بودند، پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملائکه پر شده بود، گروهی بالا می رفتند و گروهی به زیر می آمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آن حضرت صلوات می فرستادند تا آنکه جسد مطهر آن حضرت را در ضریح منورش پنهان کردم، پس کیست از من سزاوارتر به آن حضرت در حیات او و بعد از وفات او⁽⁴⁾.

و کلینی به سند حسن از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده است: ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را کند⁽⁵⁾.

مؤلف گوید که: می تواند بود به حسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه می کند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد.

1- کفایة الاثر 124 - 125.

2- فقه الرضا (علیه السلام) 183.

3- نهج البلاغه 320، خطبه 202.

4- نهج البلاغه 311، خطبه 197.

5- کافی 166/3.

و کلینی به سند معتبر دیگر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: شقران آزاد کرده رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) در قبر آن حضرت قطفه ای انداخت⁽¹⁾.

و به سند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: علی (علیه السلام) در قبر آن حضرت خشت چید⁽²⁾.
و به سند دیگر از آن حضرت روایت کرده است که: بر روی قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) سنگریزه های سرخ ریختند⁽³⁾.

و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند: حضرت رسالت (صلی الله علیه و آله و سلم) علی (علیه السلام) را گفت: چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز⁽⁴⁾.

و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است: قبر شریف آن حضرت را یک شبر از زمین بلند کردند⁽⁵⁾.
مؤلف گوید که: احادیث چهار انگشت بیشتر است، و محتمل است که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یک شبر شده باشد، و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد.

و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت: چون رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) به عالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آن حضرت گذاشتم، پس چند هفته بعد از آن چون طعام می خوردم یا وضو می ساختم بوی مشک از دست خود می شنیدم⁽⁶⁾.

و کلینی به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر (علیه السلام) روایت کرده است: در شبی که

1- کافی 197/3.

2- کافی 197/3 - 198.

3- کافی 201/3.

4- کافی 450/1 - 451؛ و نیز رجوع شود به قرب الاسناد 155 و وسائل الشیعة 192/3.

5- تهذیب الاحکام 469/1؛ علل الشرایع 307.

6- اعلام الوری 137.

رسول خدا (ﷺ) به ریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آن حضرت درازترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمی دانستند که زیر آسمانند یا بر روی زمین اند، زیرا که رسول خدا (ﷺ) از برای خدا با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند، پس حق تعالی در این حال ملکی را فرستاد - و به روایت دیگر: جبرئیل را فرستاد⁽¹⁾ - که او را نمی دیدند و صدای او را می شنیدند و گفت: السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکه ای و تدارک کننده است هر فوت شده را؛ پس این آیه را خواند (كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَمَنْ زُحِرَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ)⁽²⁾ پس فرمود: بدرستی که حق تعالی شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبهای پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را به شما سپرده است و کتاب خود را به شما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنه ها پس به صبر فرمودن خدا صبر کنید، بدرستی که حق تعالی از شما دور نمی کند رحمت خود را و زایل نمی گرداند نعمت خود را، بخدا سوگند که شما اهل خدا که به شما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمه ها را و شما را دوستان خدا، هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالک است، حق تعالی مودت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند، پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که بازگشت امور

1- کافی 221/3؛ تفسیر عیاشی 209/1؛ مسکن الفؤاد 108.

2- سوره آل عمران: 185.

بسوی خداست، و بتحقیق که پیغمبر خدا شما را به ملحق تعالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شما را سپرد به دوستان مؤمن خود در زمین، پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حق تعالی جزای راستگوئی او را در قیامت به او می دهد، پس شما امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شماست مودت و اجبه و اطاعت مفروضه، و حضرت رسول (ﷺ) از دنیا نرفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای هیچ جاهلی حجتی نگذاشت، پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس با خداست حساب او و خدا بر آورنده حاجتهای شماست و شما را به خدا می سپارم والسلام علیکم.

راوی پرسید از آن حضرت که: این تعزیر از جانب کی بود؟

حضرت فرمود که: از جانب خداوند عالمیان بود⁽¹⁾.

و در احادیث معتبره وارد شده است که: آن حضرت به شهادت از دنیا رفت⁽²⁾، چنانکه صفار به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که: در روز خیبر زهر دادند آن حضرت را در دست بزغاله ای، چون حضرت (ﷺ) لقمه ای تناول فرمود آن گوشت به سخن آمد و گفت: یا رسول الله! مرا به زهر آلوده اند. پس رسول خدا (ﷺ) در مرض موت خود می فرمود: امروز پشت مرا درهم شکست آن لقمه ای که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه به شهادت از دنیا می رود.

و در روایت معتبر دیگر فرمود که: زن یهودیه آن حضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی، و چون حضرت قدری از آن تناول فرمود آن ذراع خبر داد که: من زهر آلوده ام پس حضرت آن را انداخت، و پیوسته آن زهر در بدن آن حضرت اثر می کرد تا آنکه به همان علت از دنیا رحلت نمود⁽³⁾.

1- کافی 445/1 - 446.

2- تهذیب الاحکام 2/6.

3- بصائر الدرجات 503.

و عیاشی به سند معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده است که: عایشه و حفصه آن حضرت را به زهر شهید کردند⁽¹⁾، و محتمل است که هر دو زهر در شهادت آن حضرت ذخیل بوده باشند.

و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار - مانند ابوبکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان - اهل بیت آن حضرت را بر آن حال گذاشتند و به تعزیت ایشان پرداختند و متوجه تجهیز آن حضرت نگردیدند و رفتند به سقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و به این سبب اکثر ایشان نماز بر آن حضرت را در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) بریده را به نزد ایشان فرستاد که به نماز آن حضرت حاضر شوند، ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را در وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند، و چون صبح شد حضرت فاطمه (علیه السلام) فریاد بر آورد و اسوء صباحاه یعنی: روز بد بیا که روز تست؛ چون ابوبکر این سخن را شنید از روی شماتت گفت: روز تو بدترین روزهاست.

پس آن ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) متوجه تجهیز و تغسیل و دفن آن حضرت است و بنی هاشم به مصیبت آن حضرت در مانده اند پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را خلیفه گردانند چنانکه در حیات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) چنین توطئه کرده بودند، و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند. چون بیعت ابوبکر تمام شد مردی به خدمت حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) آمد در وقتی که آن حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را می ساخت و گفت: منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود، پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این آیات

1- تفسیر عیاشی 200/1.

را خواند بسم الله الرحمن الرحيم (الم ﴿١﴾ أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ﴿٢﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ﴿٣﴾ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ (1)(2).

و تفصیل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله.

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: به خدمت حضرت امام محمد تقی (علیه السلام) نوشتند که: آیا امیر المؤمنین (علیه السلام) غسل کرد در وقتی که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را غسل داد؟ حضرت در جواب نوشت که: حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) طاهر و مطهر بود ولیکن امیر المؤمنین (علیه السلام) غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند (3).

و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که: در روز شوری که علی (علیه السلام) حجتها بر آن منافقان القا می نمود فرمود: آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را غسل داده باشد با ملائکه مقربین که نازل شده بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای آن حضرت را می گردانیدند و من سخن ایشان را می شنیدم و می گفتند که: بیوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعالی شما را بیوشاند؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: آیا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را و دفن کرده باشد آن حضرت را به دست خود؟ همه گفتند: نه.

باز فرمود: آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت

1-سوره عنکبوت: 1 - 4.

2-ارشاد شیخ مفید 189/1 - 190؛ اعلام الوری 137 - 138. و نیز رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس 25 - 50 و 207 و الاحتجاج 175/1 و الامامة و السياسة 5/1 و تاریخ طبری 241/2 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 5/6.

3-تهذیب الحکام 107/1؛ استبصار 99/1، و در هر دو مصدر تصریح به نام امام نشده است. و در تهذیب الاحکام 469/1 روایت از امام صادق (علیه السلام) نقل شده است.

فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول (ﷺ) از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا بر آن حضرت می‌گریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش رو که گوینده ای می‌گفت بی آنکه او را ببینیم: السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار شما سلام می‌رساند شما را و می‌فرماید که در رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرمایند است از هر گذشته ای و تدارک نماینده است از هر فوت شده ای پس به تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین می‌میرند و از اهل آسمان کسی باقی نمی‌ماند والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته، و در آن وقت نبود در آن خانه بغیر از من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول (ﷺ) در میان ما خوابیده بود و جامه ای بر روی او پوشانیده بودیم؟ گفتند: نه.

باز فرمود: آیا در میان شما کسی هست که حضرت رسول (ﷺ) حنوط بهشت را به او داده باشد و فرموده باشد که: آن را سه قسمت بکن و با ثلث آن مرا حنوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث را برای خود نگاه دار؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می‌دهم شما را به خدا که آیا در میان شما کسی هست که عهد او به ملاقات رسول خدا (ﷺ) از من نزدیکتر باشد؟ گفتند: نه.

باز فرمود: سوگند می‌دهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی در میان شما هست که حضرت رسول (ﷺ) هزار کلمه به او تعلیم نموده باشد که هر کلمه ای کلید هزار کلمه دیگر بوده باشد؟ گفتند: نه⁽¹⁾.

کلینی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که: چون حضرت رسول (ﷺ) به ریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه (ع) را از وفات آن حضرت و جور منافقان امت حزنی رو داد که بغیر از حق تعالی کسی شدت آن را نمی‌دانست پس حق تعالی جبرئیل را بسوی آن حضرت فرستاد که نزد آن حضرت سخن

1- رجوع شود به امالی شیخ طوسی 547 و 553 و احتجاج 323/1 و 327 و 334 و مناقب خوارزمی 225 و ترجمه الامام علی بن ابی طالب من تاریخ دمشق 117/3 و 119 و 120 و فرائد السمطین 322/1.

گوید و شدت اندوه آن جناب را تسکین نماید، و هر روز جبرئیل می آمد و دلداری آن جناب می نمود و خبر می داد آن جناب را از قرب و منزلت حضرت رسول (ﷺ) نزد حق تعالی و درجات و منازل آن جناب و آنچه بعد از آن جناب بر ذریت مطهر آن جناب واقع خواهد شد از مصیبت‌های و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی به حق یا باطل خواهد یافت. چون حضرت فاطمه (علیها السلام) این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) گفت: کسی نزد من می آید و چنین سخنان می گوید.

حضرت فرمود: ای فاطمه! هرگاه که او نزد تو آید مرا خبر کن.

پس هرگاه که جبرئیل می آمد جناب فاطمه (علیها السلام) حضرت علی (علیه السلام) را خبر می کرد و آنچه جبرئیل می گفت امیر المؤمنین (علیه السلام) می نوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آن است مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد قائم (علیه السلام) است.

حضرت فرمود: جناب فاطمه (علیها السلام) بعد از رسول خدا (ﷺ) هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین⁽¹⁾.

1- رجوع شود به کافی 240/1 و 241 و بصائر الدرجات 153 - 154 و 157. و در هر دو مصدر عبارت و آن کتاب اکنون نزد قائم (علیه السلام) است ذکر نشده است.

باب شصت و پنجم در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آن حضرت واقع شد و آنچه نزد ضریح مقدس آن حضرت ظاهر گردید و غرائب احوال روح مقدس آن بزرگوار

شیخ طوسی روایت کرده است که: چون خواستند عمارت روضه آن جناب را بسازند از نزد سر آن جناب و نزدیک پای آن جناب مشکی ظاهر شد که به آن خوشبوئی ندیده بودند⁽¹⁾.

و کلینی به سند معتبر روایت کرده است که از جعفر بن مثنی خطیب که گفت: من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول خدا (ﷺ) از موضعی که نزدیک قبر شریف آن جناب بود و بنائین و کارکنان بالا می رفتند و فرود می آمدند، پس من اسماعیل بن عمار را گفتم از حضرت صادق (ع) سؤال کند که آیا می توانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آن حضرت مشرف شویم و نظر کنیم؟

روز دیگر اسماعیل برای ما خبر آورد که حضرت فرمود: من دوست نمی دارم برای احدی که بر قبر آن جناب مشرف شود و ایمن نیستم که ببیند چیزی را که دیده اش نابینا شود به سبب آن یا آنکه ببیند که آن جناب ایستاده است و نماز می کند یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشست است و صحبت می دارد⁽²⁾.

و ایضا به سند صحیح از امام جعفر صادق (ع) روایت کرده است که: در سال چهل و یکم هجرت معاویه اراده حج کرد، نجاری را با چوبها و آلتها فرستاد و نامه ای به والی مدینه نوشت که: منبر حضرت رسول (ﷺ) را بکن و به قدر منبری که من در شام دارم بساز.

1- امالی شیخ طوسی 317، در مصدر مذکور نزد قبر امام حسین (ع) می باشد ولی در بحار الانوار 553/22 و 191/97 نزد قبر پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ذکر شده است.

2- کافی 452/1 با اندکی تفاوت. و در کتاب رجال شیخ طوسی آمده است که جعفر بن مثنی خطیب یکی از اصحاب امام رضا (ع) می باشد.

و چون اراده کردن منبر آن جناب کردند آفتاب منکسف شد و زلزله ای عظیم در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را به معاویه نوشتند، آن ملعون در جواب نوشت: آنچه نوشته ام البته می باید کرد! پس ایشان به گفته آن ملعون منبر آن جناب را کردند و بزرگ کردند⁽¹⁾.

و صفار و دیگران به سندهای صحیح و معتبر از امام جعفر صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روزی به اصحاب خود گفت: زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما. اصحاب گفتند: یا رسول الله! می دانیم که حیات تو بهتر است از برای ما و به سبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم، به چه سبب مردن تو از برای ما بهتر است؟

فرمود: بعد از فوت من عملهای شما را به من عرض می نمایند پس هر عمل نیک که از شما می بینم دعا می کنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند، و هر عمل بد که از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش می نمایم.

پس مردی از منافقان گفت: یا رسول الله! چگونه از برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد؟

فرمود: نه چنین است زیرا که حق تعالی گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمی پوسد و کهنه نمی شود⁽²⁾.

و ایضا به سندهای معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر در زمین زیاده از سه روز نمی ماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او بالا می رود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان می روند و از دور و نزدیک سلام مردم به ایشان می رسد⁽³⁾.

و ایضا به سندهای معتبر بسیار از آن حضرت روایت کرده اند که: چون ابوبکر از

1- کافی 554/4.

2- رجوع شود به بصائر الدرجات 443 و کافی 254/8 و معانی الاخبار 410 - 411.

3- بصائر الدرجات 445؛ کامل الزیارات 329 - 330؛ کافی 567/4؛ نت لا يحضره الفقيه 577/2.

امیر المؤمنین (علیه السلام) غصب خلافت کرد حضرت به او گفت: آیا رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) تو را امر نکرد که مرا اطاعت کنی؟

ابوبکر گفت: نه، و اگر مرا امر می کرد، می کردم.

حضرت فرمود: اگر الحال پیغمبر را ببینی و تو را امر کند به اطاعت من آیا خواهی کرد؟
گفت: آری.

حضرت فرمود: با من بیا بسوی مسجد قبا.

چون به مسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ایستاده است و نماز می کند، چون حضرت از نماز فارغ شد علی (علیه السلام) عرض کرد: یا رسول الله! ابوبکر انکار می کند که تو او را امر به اطاعت من کرده ای. حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) به ابوبکر فرمود: من تو را مکرر امر کرده ام به اطاعت او، برو و او را اطاعت کن. ابوبکر بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر را دید، عمر گفت: چه می شود تو را ای ابوبکر؟
گفت: رسول خدا به من چنین گفت.

عمر گفت: هلاک شوند امتی که چون تو را والی خود کرده اند! مگر نمی دانی که اینها همه از سحر بنی هاشم است⁽¹⁾.

و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب به سندهای معتبر از حضرت صادق (علیه السلام) روایت کرده اند که: چون گریبان علی (علیه السلام) را گرفتند برای بیعت ابوبکر و بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی (علیه السلام) گفت (ابن أمّ إناں القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی)⁽²⁾ یعنی: ای برادر من! و ای فرزند مادر من! بدرستی که قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد

1- رجوع شود به بصائر الدرجات 274 - 282 و اختصاص 273 و 274.

2- سوره اعراف: 150.

که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا (ﷺ) بیرون آمد بسوی ابوبکر که همه شناختند دست آن حضرت است و به صدائی که همه شناختند صدای حضرت است فرمود (أَكْفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوَّاكَ رَجُلًا) ⁽¹⁾ یعنی: آیا کافر شدی به آن خداوندی که تو را خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس تو را مردی گردانیده است ⁽²⁾.

و به روایت دیگر: دستی از قبر ظاهر شد و بر آن نوشته بود که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم نطفة ثم سویک رجلا ⁽³⁾.

و ایضا صفار و دیگران به سند معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که آن حضرت به اصحاب خود فرمود: چرا آزارده می کنید رسول خدا را؟ گفتند: ما چگونه آزرده می کنیم آن حضرت را؟ فرمود: مگر نمی دانید که اعمال شما بر آن جناب عرض می شود و چون معصیتی از شما می بیند آزرده می شود ⁽⁴⁾.

و کلینی و صفار و دیگران به سند های معتر از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که: چون شب جمعه می شود رخصت میدهند روح رسول خدا (ﷺ) را و ارواح پیغمبران گذشته را و روح امام زمان (ع) را پس ایشان را به عرش بالا می برند و هفت شوط بر دوش عرش طواف می کنند و نزد هر قائمه ای از قائمه های عرش دو رکعت نماز می گذارند، و چون صبح می شود علم ایشان بسیار فزون گردیده ⁽⁵⁾.

و در روایات معتبره دیگر وارد شده است: چون حق تعالی می خواهد علم تازه ای بر امام زمان (ع) افاضه نماید بغیر از حلال و حرام، پس آن علم را با ملکی می فرستد به نزد رسول خدا (ﷺ) و آن را بر آن حضرت عرض می نماید، پس آن حضرت می فرماید: برو به ند علی (ع) و این علم را به او برسان، چون به نزد امیر المؤمنین (ع) می آید می فرماید: برو

1-سوره کهف: 37.

2-بصائر الدرجات 275؛ اختصاص 275. و نیز رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس 45 و تفسیر عیاشی 67/2 و احتجاج 215/1 و مناقب ابن شهر آشوب 132/2.

3-بصائر الدرجات 276؛ اختصاص 274.

4-بصائر الدرجات 445؛ کافی 219/1؛ کتاب الزهد 16؛ امالی شیخ مفید 196 بدون ذکر نام امام (ع).

5-کافی 253/1-254؛ بصائر الدرجات 131.

به نزد حسن (علیه السلام)، و همچنین هر امامی بسوی امامی دیگر می فرستد تا به امام زمان (علیه السلام) منتهی می شود⁽¹⁾.

و حمیری و صفار به سند روایت کرده اند که حضرت امام رضا (علیه السلام) فرمود: من دیشب حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) را در همین موضع دیدم و او را در برگرفتم⁽²⁾.

مؤلف گوید که: تحقیق معانی این اخبار در کتاب بحار الانوار بیان شده است، انشاء الله تعالی در مجلد امامت بعضی اسرار و دقایق این اخبار واضح خواهد شد و از برای شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم اند همین بس است که مجملا به این اخبار ایمان بیاورند و علمش را به ایشان بگذارند و شکوک و شبهات را در نفس خود راه ندهند که مقدمه الحاد تفکر در شبهات شیطانی و وساوس نفسانی است خصوصا کسانی که قدرت بر حل آنها نداشته باشند.

و به اینجا ختم کردم این مجاد را و از برادران ایمانی ملتسمم که بر خطای لفظ و معنی مؤاخذه نمایند و این قریق لجه عصیان را از استدعای رحمت و غفران خداوند منان محروم نگردانند و حق این بی بضاعت را فراموش نمایند که با وفور اشتغال و اختلال بال و کثرت ملامت کنندگان و قلت حق شناسان کتب اخبار اهل بیت رسالت که سالهای بسیار به سبب قلت اعتنای مردم مهجور و متروک گردیده بود برای شیعیان جمع کردم و ترتیب دادم و برای آنان که به لغت عرب آشنا نبودند ترجمه نمودم که بر اخلاق و اطوار و علوم و اسرار پیشوا این دین و مقربان درگاه رب العالمین مطلع گردند، و از حق تعالی مزد می طلبم و از ملامت حق ناشناسان پروا ندارم و هو حسبی و نعم الوکیل و الحمد لله رب العالمین

1-اختصاص 313؛ بصائر الدرجات 393.

2-قرب الاسناد 348؛ بصائر الدرجات 274.

فهرست مصادر تحقيق

- 1- قرآن كريم
- 2- اثبات الهداة
حررّ عاملى، المطبعة العلمية، قم.
- 3- الاحتجاج
احمد بن على بن طالب طبرسى، انتشارات اسوه، 1413 هـ ق.
- 4- احقاق الحق
قاضى نور الله مرعشى شوشترى، كتابفروشى اسلاميه، تهران.
- 5- أحكام القرآن
محمد بن عبدالله (ابن عبرى)، دار الكتب العلمية، بيروت، 1415 هـ ق.
- 6- أحكام القرآن
أحمد بن على راضى جصاص، دار الكتب العلمية، بيروت، 1415 هـ ق.
- 7- إحياء علوم الدين
محمد بن محمد غزالى، دار الكتب العلمية، بيروت.
- 8- أخبار مكة
محمد بن عبدالله ارزقى، منشورات الشريف الرضى، قم، 1411 هـ ق.
- 9- الاختصاص
شيخ مفيد، مؤسسة النشر الاسلامى، قم، چاپ چهارم.
- 10- الارشاد
شيخ مفيد، مؤسسة آل البيت عليه السلام، قم، چاپ اول، 1413 هـ ق.

- 11- ارشاد القلوب
ديلمى، منشورات الشريف الرضى، قم، 1412 هـ ق.
- 12- اسباب النزول
على بن احمد واحدى نيشابورى، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1411 هـ ق.
- 13- الاستبصار
شيخ طوسى، دار الكتاب الاسلامية، تهران
- 14- الاستيعاب
يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر، دار الجيل، بيروت، چاپ اول، 1412 هـ ق.
- 15- اسد الغاية
عز الدين على بن محمد بن اثير جزرى، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1415 هـ ق.
- 16- الاصابة
احمد بن على بن عسقلانى، دار الكتاب العلمية، 1415 هـ ق.
- 17- اعلام الورى بأعلام الهدى
فضل بن حسن طبرسى، دار الكتاب الاسلامية، چاپ چهارم.
- 18- الأغاني
ابو الفرج اصفهاني، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1412 هـ ق.
- 19- اقبال الاعمال
على بن موسى بن طاووس، مكتب الاعلام الاسلامى، قم، چاپ اول، 1414 هـ ق.
- 20- الأمالى
شيخ طوسى، مؤسسة البعثة، قم، چاپ اول، 1414 هـ ق.
- 21- الأمالى
شيخ مفيد، مؤسسة النشر الاسلامى، قم، چاپ دوم، 1412 هـ ق.
- 22- أمالى السيد المرتضى
الشريف المرتضى، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى، قم، 1403 هـ ق.
- 23- أمالى الصدوق
شيخ صدوق، مؤسسة العلمى للمطبوعات، بيروت، چاپ پنجم، 1400 هـ ق.

- 24- الامامة و السياسة
عبدالله بن مسلم بن قتيبة دينورى، انتشارات الشريف الرضى و زاهدى، قم، 1363 هـ ق.
- 25- أنساب الأشراف
احمد بن يحيى بلاذرى، دار التعارف للمطبوعات، بيروت، 1397 هـ ق.
- 26- الأنوار فى مولد النبى ﷺ
ابوالحسن عبدالله بكرى، منشورات الشريف الرضى، قم، 1411 هـ ق.
- 27- بحار الانوار
علامه محمد باقر مجلسى، دار احياء التراث العربى، بيروت.
- 28- البداية و النهاية
اسماعيل بن عمر بن كثير دمشقى، دار الكتاب العلمية، بيروت.
- 29- بشارة المصطفى لشبيعة المرتضى
محمد بن ابى قاسم محمد بن على طبرى، المكتبة الحيدرية، نجف اشرف، چاپ دوم.
- 30- بصائر الدرجات
محمد بن الحسن بن فروخ صفار قمى، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى، قم، 1404 هـ ق.
- 31- البيان التبيين
عمرو بن بحر جاحظ، انتشارات كتابخانه اروميه، قم، 1409 هـ ق.
- 32- پيرامون ائمه اثنى عشر
احمد بن عبدالله بن عياش جوهرى، مؤسسة نشر و تبليغ كتاب، 1363 هـ ش.
- 33- تأويل الآيات الظاهرة
على حسيني استرآبادى نجفى، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، 1407 هـ ق.
- 34- تاريخ بن خلدون
عبدالرحمن بن محمد بن خلدون، مؤسسة جمال للطباعة و النشر، بيروت.
- 35- تاريخ أبى زرعة الدمشقى
عبد الرحمن بن عمرو بن عبدالله، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1417 هـ ق.
- 36- تاريخ أبى الفداء
اسماعيل بن على بن محمود، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1417 هـ ق.

- 37- تاريخ بغداد
احمد بن على خطيب بغدادى، دار الكتاب العلمية، بيروت.
- 38- تاريخ الخلفاء
جلال الدين سيوطى، منشورات الشريف الرضى، قم، 1411 هـ ق.
- 39- تاريخ خليفة بن خياط
خليفة بن خياط بن أبى هبيرة، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1415 هـ ق.
- 40- تاريخ طبرى
محمد بن جرير بن طبرى، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1408 هـ ق.
- 41- التاريخ الكبير
اسماعيل بن ابراهيم جعفى بخارى، دار الكتاب العلمية، بيروت.
- 42- تاريخ يعقوبى
احمد بن ابى يعقوب، دار صادر، بيروت.
- 43- التبيان فى التفسير القرآن
شيخ طوسى، دار الاحياء التراث العربى، بيروت.
- 44- تذكرة الخواص
سبط ابن الجوزى، مكتبة نينوى الحديثة، تهران.
- 45- ترجمة الامام على بن أبى طالب عليه السلام ، من تاريخ دمشق
على بن حسن بن عبدالله شافعى (ابن عساكر)، مؤسسة المحمودى، بيروت، 1398 هـ ق.
- 46- تفسير ابن كثير
اسماعيل بن عمر بن دمشقى، دار القلم، بيروت، چاپ دوم.
- 47- تفسير ابى السعود
ابو السعود بن محمد بن عمادى، دار الفكر، بيروت.
- 48- تفسير البحر المحيط
محمد بن يوسف اندلسى (ابو حيان)، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1413 هـ ق.
- 49- تفسير البرهان
تفسير هاشم برهانى، دارالتفسير، قم، چاپ اول، 1417 هـ ق.

- 50- تفسير بغوى
حسين بن مسعود بن فراء بغوى شافعي، دار المعرفة، بيروت، 1415 هـ ق.
- 51- تفسير بيضاوي
عبدالله بن عمر شيرازي بيضاوي، مؤسسة الاعلمي للمطبوعات، بيروت، 1410 هـ ق.
- 52- تفسير الجوامع الجامع
فضل بن حسن طبرسي، دار الأضواء، بيروت، 1405 هـ ق.
- 53- تفسير حبري
حسين بن حكم بن مسلم حبري، مؤسسة آل بيت عليه السلام، بيروت، 1408 هـ ق.
- 54- تفسير الخازن
علي بن محمد بن ابراهيم بن بغدادي، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1415 هـ ق.
- 55- تفسير الدر المنثور
سيوطي، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، قم.
- 56- تفسير روح المعاني
سيد محمود الوسي بغدادي، دار الكتاب العلمية، بيروت، چاپ اول، 1415 هـ ق.
- 57- تفسير عياشي
محمد بن مسعود بن عياش، انتشارات علميه اسلاميه، تهران.
- 58- تفسير فرات الكوفي
فرات بن ابراهيم بن كوفي، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامي، چاپ اول، 1410 هـ ق.
- 59- تفسير قرطبي (الجامع الأحكام القرآن)
محمد بن امد بن انصاري قرطبي، دار الاحياء التراث العربي، بيروت، 1405 هـ ق.
- 60- تفسير قمي
علي بن ابراهيم بن قمي، دار الكتاب، قم.
- 61- تفسير كبير
محمد بن عمر فخر رازي، المطبعة البهية المصرية، قاهره.
- 62- تفسير كشاف
جاد الله محمود بن عمر زمخشري، منشورات البلاغة، قم.

- 63- تفسير منسوب به امام حسن عسكري عليه السلام
مدرسة الامام المهدي عليه السلام ، قم، چاپ اول.
- 64- تفسير نسائي
احمد بن شعيب نسائي، مؤسسة الكتب الثقافية، بيروت، 1410 هـ ق.
- 65- تفسير نسفي
عبدالله بن احمد محمود، دار الكتب العلمية، بيروت، 1415 هـ ق.
- 66- تفسير الوسيط
علي بن احمد نيسابوري، دار الكتب العلمية، بيروت، 1415 هـ ق.
- 67- التمهيص
محمد بن همام اسكافي، مدرسة الامام المهدي عليه السلام ، قم، چاپ اول.
- 68- تنبيه الخواطر و نزهة النواظر
ابو فراس مالكي اشترى، دار الكتب الاسلامية، تهران.
- 69- التوحيد
شيخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامي، قم.
- 70- تهذيب الاحكام
شيخ طوسي، دار الكتب الاسلامية، تهران، چاپ چهارم.
- 71- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال
شيخ صدوق، مكتبة صدوق تهران و كتابفروشي كتبي نجفي قم.
- 72- جامع الاصول
مبارك بن محمد بن اثير جزري، دار احياء التراث العربي، بيروت.
- 73- حلية الأولياء
ابو نعيم اصفهاني، دار الكتب العلمية، بيروت.
- 74- حياة الحيوان الكبرى
محمد بن موسى دميري، انتشارات ناصر خسرو، تهران، 1364 هـ ش.
- 75- حياة النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و سيرته
شيخ محمد قوام الوشنوي، دار الأسوة للطباعة و النشر، قم، 1416 هـ ق.

- 76- الخرائج و الجرائح
 قطب الدين راوندى، مؤسسة الامام المهدي عليه السلام ، چاپ اول.
- 77- الخصال
 شيخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامى، قم، چاپ چهارم.
- 78- خصائص امير المؤمنين عليه السلام
 شريف رضى، محيجمع البحوث الاسلاميه، مشهد، 1306 هـ ق.
- 79- دلائل النبوة
 احمد بن حسين بيهقى، دار الكتب العلمية، بيروت، 1405 هـ ق.
- 80- ذخائر العقبى
 محب الدين طبرى، دار المعرفة، بيروت.
- 81- رجال شيخ طوسى
 مؤسسة النشر الاسلامى، قم، چاپ اول، 1415 هـ ق.
- 82- رجال كشى (اختيار معرفة الرجال)
 شيخ طوسى، مؤسسة آل بيت عليهم السلام ، قم، 1404 هـ ق.
- 83- رجال النجاشى
 احمد بن على نجاشى، دار الاضواء بيروت، چاپ اول.
- 84- روضة الواعظين
 شيخ محمد بن فتال نيسابورى، منشورات الرضى، قم.
- 85- الزهد
 حسين بن سعيد كوفى اهوازى، ناشر: سيد ابوالفضل حسينيان، چاپ دوم.
- 86- السائر
 ابن ادريس حلى، مؤسسة النشر الاسلامى، قم.
- 87- سعد السعود
 محمد بن طوس، منشورات الرضى، قم، 1363 هـ ش.
- 88- سنن أبى داود
 سليمان بن الاشعث سجستانى، دار الكتب العلمية، بيروت، 1416 هـ ق.

- 89- سنن ابن ماجة
محمد بن يزيد قزوينى، دارالمعرفة، بيروت، 1416 هـ ق.
- 90- سنن الترمذى
محمد بن عيسى بن سوره، دار الفكر، تحقيق كمال يوسف الحوت.
- 91- سنن النسائى
احمد بن شعيب بن على نسائى، دار العرفة، بيروت، 1414 هـ ق.
- 92- السنن الكبرى
احمد بن الحسن بيهقى، دار الكتب العلمية، بيروت، 1414 هـ ق.
- 93- سيرة ابن اسحاق
محمد بن اسحاق بن يسار، دفتر مطالعات تاريخ و معارف اسلامى، 1368 هـ ش.
- 94- سيرة بن كثير
ابى الفداء اسماعيل بن كثير، دار احياء التراث العربى.
- 95- سيرة بن حبان
ابو حاكم محمد بن حبان، مؤسسة الكتب الثقافية، 1411 هـ ق.
- 96- سيرة ابن هشام
عبد الملك هشام معافى، مؤسسة علوم قرآن.
- 97- السيرة الحلبية
على بن برهان بن حلبى، دار المعرفة، بيروت.
- 98- السيرة النبوية
احمد بن زينى دحلان، دار القلم العربى، سوريه، 1417 هـ ق.
- 99- الشافى فى الامامة
شريف مرتضى، مؤسسة الصادق، تهران، 1410 هـ ق.
- 100- شذرات الذهب
ابن العماد حنبلى دمشقى، دار ابن كثير، 1406 هـ ق.
- 101- شرح الاخبار فى فضائل الائمة الاطهار
النعمان بن محمد التميمى المغربى، مؤسسة النشر الاسلامى، قم.

- 102- شرح الشفا
ملا على قارى، دار الكتب العلمية، بيروت.
- 103- شرح نهج البلاغه
ابن ابى الحديد معتزلى، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى، قم، 1404 هـ ق.
- 104- شواهد التنزيل
عبدالله بن عبدالله بن احمد (حاكم حسكاني)، مجمع احياء الثقافة الاسلامية-وزارت ارشاد، 1411 هـ ق.
- 105- صحيح البخارى
محمد بن اسماعيل بخارى جعفى، دار الفكر، بيروت، 1401 هـ ق.
- 106- صحيح مسلم
مسلم بن حجاج قشيري نيسابورى، دار الكتب العلمية، بيروت.
- 107- صحيفة الامام الرضا عليه السلام
مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، 1408 هـ ق.
- 108- صفات شيعه
شيخ صدوق، انتشارات اعلمى، تهران.
- 109- صفة الصفوة
جمال الدين ابو الفرج ابن الجوزى، دار المعرفة، بيروت، چاپ اول، 1415 هـ ق.
- 110- الصواعق المحرقة
احمد بن حجر هيثمى مكى، دار الكتب العلمية، بيروت، 1414 هـ ق.
- 111- طب الائمة
المطبعة الحيدرية، نجف اشرف.
- 112- الطبقات الكبرى
محمد بن سعد، دار الكتب العلمية، بيروت، 1410 هـ ق.
- 113- الطرائف فى معرفة مذاهب الطوائف
على بن موسى بن طاووس، چاپ خيام، قم، 1400 هـ ق.
- 114- العبر
حافظ ذهبى، دار الكتب العلمية، بيروت.

- 115-العدد القوية
رضى الدين على بن يوسف حلّى، مكتبة آية الله العظمى المرعشى النجفى، چاپ اول.
- 116-العقد الفريد
احمد بن محمد بن عبد ربّه اندلسى، دار الكتب العربى، بيروت، 1403 هـ ق.
- 117-علل الشرايع
شيخ صدوق، انتشارات داورى، قم.
- 118-عواى اللثالى
ابن ابى جمهور احسائى، چاپخانه سيد الشهداء، قم، 1403 هـ ق.
- 119-عيون اخبار الرضا
شيخ صدوق، ناشر رضا مشهدى، چاپ دوم.
- 120-عيون المعجزات
حسين بن عبدالوهاب، منشورات الشريف الرضى، قم، چاپ اول، 1414 هـ ق.
- 121-غيبت نعمانى
محمد بن ابراهيم نعمانى، دار الكتاب الاسلامية، تهران، 1363 هـ ش.
- 122-فرائد السمطين
جوينى خراسانى، مؤسسة المحمودى، بيروت، 1363 هـ ش.
- 123-فرهنگ فارسى عميد (سه جلدى)
حسن عميد، انتشارات، امير كبير، چاپ اول، 1411 هـ ق.
- 124-الفتوح
ابن اعثم كوفى، دار الاضواء، بيروت، چاپ اول، 1411 هـ ق.
- 125-فرج المهموم
على بن موسى بن طاووس، منشورات الرضى، قم، 1363 هـ ش.
- 126-الفصول المهمة
على بن محمد ابن الصباغ، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، بيروت، چاپ اول.
- 127-الفضائل
شاذان بن جبرئيل، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، بيروت، چاپ اول، 1408 هـ ق.

- 128- فضائل شيعه
 شيخ صدوق، انتشارات اعلمى، تهران.
- 129- فقه الرضا
 المنسوب للامام الرضا، مؤسسة آل بيت عليه السلام، لاحياء التراث، قم، 1406 هـ ق.
- 130- قرب الاسناد
 عبدالله بن جعفر حميرى، مؤسسة آل بيت عليه السلام، قم، چاپ اول، 1413 هـ ق.
- 131- قضض الانبياء
 قطب الدين راوندى، مجمع البحوث الاسلاميه، مشهد، چاپ اول، 1409 هـ ق.
- 132- الكافى
 شيخ كلينى، دار الكتب الاسلاميه، تهران، چاپ پنجم.
- 133- كامل الزيارات
 محمد بن قولويه، المطبعة المرتضويه، نجف اشرف.
- 134- الكامل فى التاريخ
 ابن اثير، مؤسسة الاعلمى، تهران.
- 135- كتاب سليم بن قيس الهلالي
 بنياد بعثت، تهران
- 136- كتاب الغيبة
 شيخ طوسى، مؤسسة المعارف الاسلاميه، قم، چاپ اول، 1411 هـ ق.
- 137- كشف الغمة فى معرفة الائمة
 على بن عيسى بن ابى الفتح اربلى، دار الاضواء، بيروت.
- 138- كفاية الأثر
 على بن محمد بن خزاز قمى رازى، انتشارات بيدار، قم، 1401 هـ ق.
- 139- كفاية الطالب
 محمد بن يوسف گنجى شافعى، درا احياء تراث اهل بيت عليه السلام، تهران، چاپ سوم.
- 140- كمال الدين و تما النعمة
 شيخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامى، قم.

- 141- كنز العمال
علاء الدين على متقى بن جاسم الدين هندی، مؤسسة الرسالة، بيروت.
- 142- كنز الفوائد
محمد بن علي كراچكي، مكتبة المصطفى، قم، چاپ دوم.
- 143- لسان العرب
ابن منظور، دار احياء تراث العربی، بيروت، چاپ اول، 1408 ه ق.
- 144- مائة منقبة
ابن شاذان قمي، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول، 1407 ه ق.
- 145- المبسوط
شيخ طوسي، مكتبة المرتضوية، تهران.
- 146- مجمع البيان في تفسير القرآن
فضل بن حسن طبرسي، مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، قم.
- 147- مجمع الزوائد
علي بن ابي بكر هيتمي، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1408 ه ق.
- 148- المحاسن
احمد بن محمد بن خالد برقي، المجمع العاملي لأهل البيت عليهم السلام، قم چاپ اول، 1413 ه ق.
- 149- المحرر الوجيز
عبدالحق اندلسي، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1413 ه ق.
- 150- مختصر بصائر درجات
حسن بن سليمان حلّي، انتشارت رسول المصطفى، قم.
- 151- المستدرک على الصحيحين
حاكم نيسابوري، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1411 ه ق.
- 152- مستدرک الوسائل
ميرزا حسين نوري طبرسي، مؤسسة آل بيت عليهم السلام لاهياء التراث، قم، 1407 ه ق.
- 153- مسند أحمد بن حنبل
مؤسسة الرسالة، بيروت، 1413 ه ق.

- 154- مسكّن الفؤاد
- على بن احمد جبعى عاملى (شهيد ثانى)، مؤسسة آل بيت عليّ، قم.
- 155- مشارق الانوار اليقين فى اسرا الامير المومنين عليّ
- الحافظ رجب البرسى، منشورات الشريف الرضى، قم، چاپ اول.
- 156- مشكاة الأنوار
- ابوالفضل على طبرسى، مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، بيروت، 1411 هـ ق.
- 157- مشكل الآثار
- احمد بن محمد طحاوى، دارالكتاب العلمية، بيروت، 1415 هـ ق.
- 158- المصباح
- ابراهيم بن على كفعمى، مؤسسة الاعلمى للمطبوعات، بيروت، 1403 هـ ق.
- 159- مصباح المجتهد و سلاح المعتبر
- شيخ طوسى، نشر وتصحيح اسماعيل انصارى زنجانى.
- 160- المعارف
- عبدالله بن مسلم بن قتيبه، منشورات الشريف الرضى، قم، چاپ اول.
- 161- معانى الاخبار
- شيخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامى، قم.
- 162- المعجم الأوسط
- سلميان بن احمد طبرانى، مكتبة المعارف، الرياض، 1405 هـ ق.
- 163- معجم البدان
- ياقوت بن عبدالله حموى، دار احياء التراث العربى، بيروت، 1399 هـ ق.
- 164- المعجم الكبير
- سليمان بن احمد طبرانى، دار احياء التراث العربى، بيروت.
- 165- المعيار و الموازنة
- ابو جعفر اسكافى معتزلى، تحقيق شيخ محمد باقر محمودى، 1402 هـ ق.
- 166- المغازى
- محمد بن عمر واقدى، مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، بيروت، 1409 هـ ق.

- 167-مقاتل الطالبين
ابو الفرج اصفهاني، دار المعرفة، بيروت.
- 168-مكارم الاخلاق
حسن بن فضل طبرسي، مؤسسة الاعلمي، للمطبوعات، بيروت، چاپ ششم، 1392 هـ ق.
- 169-المناقب للخوارزمي
موفق بن احمد حنفي، مكتبة نينوى الحديثة، تهران.
- 170-مناقب آل ابي طالب
محمد بن علي بن شهر آشوب، دار الاضواء، بيروت، 1412 هـ ق.
- 171-مناقب الامام علي بن ابي طالب
علي بن محمد شافعي (ابن المغازي)، دار الاضواء، بيروت، 1412 هـ ق.
- 172-المنتظم
ابن الجوزي، دار الكتاب العلمية، بيروت.
- 173-من لا يحضره الفقيه
شيخ صدوق، مؤسسة النشر الاسلامي، چاپ سوم.
- 174-المواعظ
شيخ صدوق، انتشارات هجرت، قم.
- 175-الموطأ
مالك بن انس، دار الكتاب العربي، بيروت، چاپ سوم، 1416 هـ ق.
- 176-الؤمن
حسين بن سعيد كوفي اهوازي، مدرسة الامام المهدي عليه السلام، قم، چاپ اول.
- 177-مهج الدعوات و منهج العباد
علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن طاووس، دار الذخائر، قم، چاپ دوم، 1372 هـ ش.
- 178-المهذب البارع
احمد بن محمد بن فهد حلّي، مؤسسة النشر الاسلامي، 1414 هـ ق.
- 179-النهاية في غريب الحديث و الأثر
مجد الدين ابي السعادات مبارك بن محمد جزري (ابن اثير)، مؤسسه مطبوعاتي اسماعيليان، قم، چاپ چهارم.

- 180- نهج البلاغة
حضرت امام على عليه السلام ، دكتور صبحى الصالح، دار الهجرة، قم.
- 181- وسائل الشيعة
حرّ عاملى، مؤسسة آل البيت عليه السلام ، قم، چاپ اول، 1409 ه ق.
- 182- الوفا بأحوال المصطفى
ابن الجوزى، دار الكتاب العلمية، بيروت، 1408 ه ق.
- 183- وفاء الوفا
على بن احمد سمهودى، دار الباز للنشر و التوزيع، مكة مكرمه.
- 184- اليقين فى امره امير المومنين عليه السلام
سيد رضى الدين ابن طاووس، دار الكتاب الجزائرى، قم، چاپ اول، 1413 ه ق.
- 185- ينابيع المودة لذوى القربى
سليمان بن ابراهيم بن قندوزى حنفى، دار الاسوة للطباعة و النشر، چاپ اول، 1416 ه ق.